نسخه نفیس و بی‌نظیر و بی‌جاب رسیده

مجمع اللّغات والاسماء (عربی بفارسی)

تالیف

عبد الرسول بن سید علی الحسینی الکاخکی السجستانی

در فهرستها و منابع موجوده بنام کتاب و نام مولف آن برنخوردم

۶۵۷ صفحه و قریب چهارده هزار سطر

ترتیب کتاب هم بطور بسیار مطبوعی نیست باین نحو که لغات حرف اول و دوّمش رعایت شده و حرکات ثلاثه

۱/۵۱/۸۰

نسخه نفیس و بی‌نظیر و بچاپ نرسیده

مجمع اللغات والاسماء (عربی بفارسی)

تالیف

عبدالرسول بن سید علی الحسینی الکاخکی السجستانی

در فهرستها و منابع موجوده بنام کتاب و نام مولف آن برنخوردم

۶۵۷ صفحه و قریب چهارده هزار سطر

ترتیب کتاب هم بطور بسیار مطبوعیست باین نحو که لغات حرف اول و دوم رعایت شده و حرکات ثلاثه

بسم الله الرحمن الرحیم

این کتاب حق ...

ملا کمند ...

لا اله الا ...

مجمع اللغات

تا حرف الطاء

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذی جعل العربیة مفتاح کنوز الحدیث والقرآن وصیر تعلم اللغة
حلا لغوامض الکلام والفرقان والصلوة والسلام علی اشرف المخلوقات
من الانس والجان والمبعوث علی کافة عباد الرحمن وآله وعترته فخر نوع
الانسان الذین اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم کما نطق به القرآن
اما بعد یقول الفقیر الحقیر عبد الرسول بن سید علی الحسینی الکاخکی ثم السجستانی
عفی الله عن جرایمهما بمنه وکرمه فان هذه لغات عربیة اخذتها وجمعتها
من مواطن عدیدة ورتبتها علی ترتیب حروف الهجاء ترتیبا سدیدا لیرغب فیها
اکثر الراغبین ویسهل تعرفها علی الطالبین وقسمتها علی ثمانیة وعشرین بابا
بعدد حروف الهجاء واوردت فی کل باب ثلثة فصول بعدد اعراب الاسماء
وشرعت فی الکتاب بالالف المفتوحة ثم المضمومة ثم المکسورة ثم بالباء
الموحدة علی ترتیب المزبورة الی الیاء وافتتحت فی ضمن کل فصل المصادر مع
ذکر ابوابها واختتمت ای فصل بغیرها واخذت فی کل باب حرف الاول فالاول
علی الترتیب لیسیر علی الناظرین وجدانها وسمیتها بمجمع اللغات والاسماء
واستعین بالله واستمد منه من الابتداء الی الانتهاء وهو حسبی ونعم الوکیل
نعم المولی ونعم النصیر

اما المصادر ب آباء سر باز زدن وخود را از چیزی باز داشتن
از باب ثلاثی مجرد ابت بباء بنقطه وتاء فوقانیه سخت گرم شدن اتی آمدن وهلاک
کردن وبمعنی عذاب کردن هم آمده سن التفسیر فی قوله تعالی فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا
ث اثث بثاء مثلثه شده دراز ونرم شدن موی وبسیار شدن ودرهم پیچیده شدن
از باب اول اثر بثاء مثلثه وراء مهمله روایة کردن ویاد کردن وبرانگیختن اثف بنا پیروی
کردن ج اجر مزد دادن ومزدور کسی بودن وبربستن استخوان پس از شکستگی اجل

بلام برانگیختن شر وشور وجنبیه وخیانت کردن از باب اول کر اجم بمیم ناخوش
شمردن از رابع کنز اجن واجن بنون از حال بگردیدن از باب اول کنز خ اخذ
گرفتن وشیر دغ کردن ورفتن واسیر کردن از باب اول ثلاثی مجرد اخذ بفتح خا وذال
معجمتین تخمه پیدا کردن از بخوردن شیر ازم بزای معجمه ومیم بدندان گرفتن ودندان برهم
نهادن وبچیزی پیوستن ورسمان تابیدن ونگهداشتن ولازم شدن وباز ایستادن از باب
ثانی د اداء رسانیدن ادب بسکون دال مهمله مهمان کردن وبمهمانی خواندن ادب
بفتح دال بکار صلاح بودن ونیکوکار شدن از باب اول و سادس ادیل بیاء تحتانیه ودال
آخر آواز دادن ذ اذی رنجه کردن ورنجه شدن وکذا اذاة واذیة کنز اذن بفتح ذال
معجمه ونون گوش فرا داشتن ودانستن از باب رابع ر ارج بفتح راء مهمله وجیم ارجه
خوش بوی شدن وبوی خوش دادن وپاک شدن از رابع وارج ایضا ارض بفتح راء
مهمله وضاد معجمه تباه شدن ریش بریم وپاک شدن وارض بسکون راء چوب را خوردن
از باب رابع ارف بفا تنگ شدن وشتاب نمودن از باب رابع ارق بفتح راء مهمله
وقاف بیخواب شدن وبیخواب بودن از باب رابع ارن بنون واران نشاط و
شادی کردن وصاحب نشاط شدن از باب ثانی اری بیاء تحتانیه بشیب چیزی چسپیدن
وانگبین کردن مگس وکینه ور شدن اری کینه در دل گرفتن ماضی اری ومضارع یاری
ز ازف فراهم آوردن ونزدیک شدن ودلالت کردن واز جا جنبانیدن وآمیختن وجوش کردن و
حریص گردانیدن از باب اول کنز ازیز آواز کردن رعد وآواز کردن جوش دیگ از اول
ازر توانا کردن ویاری نمودن س اسی بفتح سین مهمله متعدی اندوه بردن وغمگین شدن
وعلاج کردن از باب رابع اسن چون شیر شدن واز بوی شیر خایف وحیران شدن
از باب اول ورابع اسر براء مهمله اسیر ودستگیر کردن ودوختن از باب ثانی اسن راندن
کوسفند از باب اول اسف بفا اندوهگین شدن وخشم گرفتن از باب رابع اسن بی
هوش شدن وتغیر شدن آب از باب رابع اسو بواو دارو وجراحت کردن

اَشَب بفتح شین معجمه و با در آمیختن از باب رابع اَشب ملامت و عیب کردن و اقان
عضو و سخت شدن روزکار اَشَر براء مهمله شادی بافراط نمودن ص اَصّ بصاد مهمله
سخت شدن از اول ک اَکل بکاف و لام خاریدن و غیبت کردن اَکلة بفتح لام غیبت
مردم کردن اَکر براء مهمله چاه کندن ل اَلت بلام و تاء فوقانیه نقصان کردن من الثانی
و باز داشتن و سوکند دادن و کردانیدن اَلف بفا همزه دادن از باب ثانی اَلق بقاف دیوانه
کردن از باب رابع اَلَه بفتح لام و ها حیران شدن و عاجز کردیدن از باب علم اَلس
بسین مهمله خیانت کردن و شوریده عقل و دیوانه شدن از ثانی اَلو بوا و تقصیر کردن و
نتوانستن از باب اول اَلوک بواو و کاف پیغام رسانیدن اَلِهة عبادت کردن اَلیل
و اَل نالیدن و تغیر و فاسد شدن و بشتاب رفتن و درخشیدن از ثانی و اَل بمعنی
نیزه زدن هم آمده است و الیل آواز کردن آبها و حربه زدن راه کویند م اَما بانک کردن
کربه ماضی اَما مضارعش یامو کنز اَمت بمیم و تاء فوقانیه بلند شدن و کج شدن و
سراشیب و سرا بالا شدن از اول اَمج بمیم و جیم تشنه شدن و کرم شدن اَمد بدال مهمله خشم
کرفتن اَمر براء مهمله فرمودن و بسیار شدن و بسیار کردانیدن و سخت شدن از باب اول
اَمل بلام امید داشتن از باب اول اَم آهنک کردن و بریان سرزدن و سر شکستن
چنانکه نازدیک دماغ شکسته شود و مادر شدن و امامت کردن از باب اول اَمه بمیم
نزدیک شدن از باب اول الامن و الامان طمانینة النفس و زوال الخوف من باب
الرابع و فی الکنز اَمن و اَمان و اَمن و اَمنة ایمن شدن یعنی بی ترس شدن از باب
رابع و اَمن بسکون میم بمعنی ایمن کردن و امین کردن هم آمده کقوله تعالی ما لک لا تامنا
علی یوسف یعنی لا تکون امینا اَمه و اَمة فراموش کردن از باب رابع ن
الاناة بفتح همزه و نون و الف و تاء تانیث ضد عزم یعنی سست شدن اَنی در
یافتن و هنکام شدن و بنهایت رسیدن کرما اَنات نرمی و آهستکی نمودن اَنج و اَیج
بحاء مهمله کردانیدن و سخن نهادن و در عجب انداختن اَنس و اَنس بالفتح انس و

و انداز کردن و وقت معین کردن چیزیرا

و خو کرفتن و آرام کرفتن از باب رابع اَنف بر بینی زدن و تا بینی رسیدن آب و
غیر آن و تیز کردن و بکسو ایستادن از باب ثانی و اَنف و اَنفة ننک و عار داشتن
و سابق شدن و درد کردن بینی از باب رابع اَنق شاد شدن و بغایت خوب شدن
از باب رابع اَنین و اَنان نالیدن بیمار و نالان بودن از باب ثانی اَنه و اَنح سخت
نفس کشیدن از برای بارکران و مثل آن و کذا اَنیة نالیدن و حسد بردن از باب ثانی
و رابع و اَوب بازکشتن اَوف بواو و فا زحمت و آفت رسیدن از اول اَوق کران
شدن و رنج از باب اول اَول بازکشتن از باب اول اَون هنکام آمدن و خوش عیش
کشتن و آرزومند شدن و اندک و آهسته رفتن از باب اول اَوه غمکین شدن و آه کشیدن
و اظهار اندوه نمودن از باب اول و کذا اَهت و اَهت اَوی بماوی کرفتن و بچیزی
پیوستن از باب ثانی ی اَید سخت و قوی شدن اَیس نا امید شدن و آن مقلوب یاس
است از باب رابع اَیم و اَیوم بی زن بودن مرد و بی شوهر بودن زن از باب ثانی و
رابع اَیمة بی شوهر شدن زن و بسیار شهوت شدن مرد اَین هنکام آمدن و مانده شدن
از باب ثانی اَیه شناختن و خو کر شدن و دریافتن چیزی که فراموش شده باشد از باب
رابع اَیه بفتح یا آکاه شدن از رابع الاثن بهمزه مفتوحه و الف و همزه مکسوره و نون
فاعل هنا ماخوذ است از اون بفتح همزه و سکون واو یعنی یکتای خرجین و غیر المصادر
ب اَب بتخفیف باء پدر و اصله اَبو بفتح الباء بدلیل ابوان آباء جمع آب بتشدید
باء چراکاه و علفی است که چارپا بخورد و کفته اند که آب مر بهایم را چنانست که میوه مر آدمی را
اَبت روز سخت کرم اَبتر و الانثی بتراء مرد بی فرزند و بی خیر و دم بریده و مار کوتاه دم
بتر جمع اَبتع بمعنی اَبصع و اَجمع و اَکتع یعنی همه اَبجر و الانثی بجراء او بخته ناف
بجر جمع اَبجل رک ساق و الاکحل من الفرس و البعیر بمنزلة الاکحل من الانسان
اَبح و الانثی بحاء کران آواز اَبخر و الانثی بخراء کنده دهن بخر جمع اَبد هرکز و همیشه
ابد الدهر یعنی روزکار و قیل اَبد بر ماند و زمانی که آنرا نهایت نباشد و فی المقدمة الابد

ایقن بفنا بهم کشتن کشتن از باب ثانی

هیشه وهیشکی وهرگز الآباد والابود والابید جمع یقول العرب لا آتیک ابد الآبا دو ابد
الابید وابد الابدین نیا یم بتو هرگز ویق هو لک ابدا سرمدا اتباع ابدی آشکار تر
ابرار نیکان ونیکتران ابرذان جمع دشام ابنج براه مهملة الانثی برجاء نیکو چشم بزج
جمع ابرد سردتر ابر بتشدید براء مهملة نیکوکار تر ابراد جمع ابرش اسپی که بر اندام او
نقطها باشد ورسن سیاه وسفید برش جمع ابرص والانثی برصاء پیس برص جمع
وابرص قرص ماه راهم کویند وسام ابرص جنسی است از کربا سک یعنی وزغ بزرک
وکونید سمار است سوام ابرص وبرصه جمع ابرق دیسمان دو رنک وزمین باریک
وکل وسنک ابارق جمع وزمین فراخ هموار ابطح دو دخانه فراخ که دروی سنک ریزه بسیار
باشد اباطح جمع ابطر انکه میان لب بالایین او پیش آمده باشد یعنی لب زبرین او بزرک
باشد وکوشت پاره بر آمده باشد والانثی بطرا بطر جمع ابطل تهیکاه اسپ اباطل
جمع واباطیل جمع باطلست ابعد خویش دورتر اباعد جمع والاباعد نقیض الاقارب
وقیل اباعد دوران وبیکانکان ابغث کردرنک ونام مرغیست بغث جمع ابق بتاب
کریزنده ابق قنب وقیل رسنی که از پوست درخت کنو بود ابقع حیوانی که سیاه و
سفید باشد وکلاغ پیسه ابکی کرینده تر ابکار دختران بکر وقطع کنندکان یعنی
برندکان کما جاء فی الحدیث کانت ضربات علی ابکارا اذا اعتلا قد واذا اعترض
قط ابکم والانثی بکماء کنک بکم جمع ابلج بلام وجیم کشاده ابرو ونیکوروی
وروشن ودرخشان واشکار والابلد ایضا بمعنی الاول بلج وبلد جمع وفی الکنز ابلد
مرد بزرک جثه ابلع دراز کردن ابلق سیاه وسفید وسرخ دراسپ واشتر بلق جمع
ابلد والانثی بلهاء سرسبک وکول بلد جمع ابناء پسران ابناء السبیل مردم راهکذری
ابناء الجنس هم جنسان وفی الکنی ابو البشر کنیت آدم علی نبینا وعلیهم
ابو یحیی ملک الموت ابو القاسم کنیت نبینا صلی الله علیه وآله ابو الحسن وابو تراب
کنیت علی علیهم ابو محمد کنیت امام حسن علیهم ابو عبد الله کنیت امام حسین علیهم

ابو محمد کنیت امام زین العابدین علیهم ابو جعفر کنیت امام محمد باقر علیهم ابو عبد الله
کنیت امام جعفر صادق علیهم ابو الحسن وابو ابرهیم کنیت امام موسی کاظم علیهم ابو الحسن
الثانی کنیت امام رضا علیهم ابو جعفر ثانی کنیت امام محمد تقی علیهم ابو الحسن الثالث
کنیت امام علی نقی علیهم ابو محمد الثانی کنیت امام حسن عسکری علیهم ابو القاسم
کنیت صاحب الزمان علیهم ابو عبیدة الحذاء که لشکر برده واز راویان حدیث است
نامش زیاد بوده من شرح الکافی ابو مرة ابلیس ابو نافع حلوا ابو نافع سرکه ابو کامل
کوشت ابو جابر نان ابو الجیوق آب ابو رجاء سفره ابو جامع خوان ابو الابیض و
ابو الاشهب شیر خوردنی ابو ساقر پنیر ابو الاسود دوشاب ابو الاصفر خربزه ابو
یقظة تو انکری ابو ترابة درویشی ابو الصلت شمشیر ابو الاشهب باز ابو الیقظان
وابو سلیمان خروس ابو الملیح کنیت چکاوک یعنی قبره ابو الفوس سام بن نوح ابو
الترک یافث بن نوح ع ابو الهند حام بن نوح ع ابهی زیباتر ابهر رکیست در پشت
بدل پیوسته وخانه کما زانیز کویند بهر جمع ابهل درخت اورس وفی الکنز ابهل
درخت عرعر ابیض سفید وشمشیر والانثی بیضاء بیض بکسر با جمع وجوانان را نیز
ابیض کویند ونام کوهی هم هست ابیضان پیه وبریانی وشیر وآب و دو رکست
از دو سوی ناف ابیل راهب نصاری وقیل سرزاهدان ابیلون جمع آبین بسکون
باء بنقطه وفتح یاء تحتانیه ونون واضح تر ت اتاء غله زمین ومیوهای سخت وقیل
بار خرما بن باشد اتان ماده خر وسنک کرد کازران که درمیان آب باشد وایستاده کما
ایکش برلب چاه اتن واتن جمع اتبعت القوم اذا کانوا قد سبقوک فلحقتهم یعنی
هرکاه قوم سبقت کرفتند ترا پس ملحق شدی تو بدیشان اتقی پرهیزکارتر اتقیاء جمع
اتم بتشدید میم یعنی اکمل یعنی تمامتر اتون آتش برافروخته وکلخن اتاتین جمع اتون
کلخن تاب ابی بکسر تا ویاء تحتانیه وآیته آینده ث اثاث بنا بین مثلثتین کالاثاث

دمال از شتر و گوسفند و غیر آن واحد اثاثة وقیل جمع لا واحد له اَثال بفتح همزه بزرگواری
اَثام عقوبت و فی الکنز اَثام اِثم بزه و گناه و عقوبت و عذاب وقیل اَثام نام وادی است
در دوزخ نعوذ بالله منها اَثَر رحبه و نشان کما از چیزی باند و خبر و سنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
وانچه از ایشان روایة کنند آثار جمع اَثَر جوهر شمشیر و روغن خالص اُثُر جمع اَثرَی الرجل
اذا کثرت اموالها ثَرَم دندان پیش شکسته ثُرم جمع اَثَط کوسج ثُط جمع و فی الکنز اَثقال
اسباب و درختان و بارها و بمعنی گنجهای زمین نیز آمده کما ذکر فی القرآن واخرجت الارض
اثقالها ای ما فی جوفها من الذهب والاموات جمع ثقل و هو متاع البیت اَثیر بالاو دوست
و چاروایی که از سم او نشان بزرگ بر زمین افتد و خاک اَثلب بکون ثا مثلثه گوشور
و فی الکنز اَثلة اصل درخت گز اَثلات جمع اَثلم رخنه شده آثم بزه کار یعنی گناهکار
اَثمون جمع اَثول دیوانه شَعر اَثیث بثا بین مثلثتین موی انبوه و در هم پیچیده شده
اَثناء بفتح نون والف میان ماست اَثیم دروغ زن و بزه کار ج اَجاج بحرکات همزه تلخ
اَجَبّ بتشدید با شتر کوهان بریده اَجبَه بزرگ پیشانی اَجَد سخت کرما اجاج جمع
اَجدَر سزاوارتر اَجدَبا لفظیست که برای راندن شتر گویند اَجدَع والانثی
جدعاء بریده بینی جُدع جمع اَجذَم بریده دست و فی المهذب الاجذم والانثی جذماء
افتاده انگشت الجذم جمع اَجر بکون جیم مزد کار و کابین اُجور جمع آجُرّ بمد
همزه و ضم جیم و تشدید راء مهمله خشت پخته فارسی معرب و آجُر نیز گویند آجَر بفتح
جیم و تخفیف راء مهمله نام مادر اسمعیل علیه و علیها السلم که هاجر مشهور است اَجرَب گر
و گرگن بکاف فارسی جُرب و جَرَب جمع جراب ج اَجرَد اسپ خورد موی و خورد
دنبال و زمین بی نبات جُرد جمع و یوم اجرد روزی تمام اَجفَلی وَ اَزفَلی جماعة و طائفة
چیزی اَجزَأنی الشیء کفانی یعنی کافیست مرا آن چیز الاَجَل بتخفیف اللام المدة المضروبة
لحیوة الانسان یعنی زمان زندگی وقیل وقت انقضاء العمر وقیل اجل مرگ و مدت و
نوبت هر چیزی و زمان آجال جمع اَجَل بفتح جیم و سکون لام حرف تصدیق یعنی

آری اَجلَح بحاء مهمله آنکه موی او از دو سوی سر ریزیده باشد اَجلَد بدال مهمله زمین سخت
اَجلاد و اَجالِد جمع اَجلَع بعین مهمله آنکه لبهای او بهم نیاید وقت سخن گفتن و دندان او را
نپوشاند اَجرَدان دو روز و دو ماه و دو شاخ خشک درخت خرما و دو درخت پوست قاده
و یق فعلت ذلک من اَجلِک یعنی کردم آنرا از بهر تو اَجَلّ بتشدید لام افعل تفضیل است
یعنی بزرگوارتر اَجِلّاء و اَجَلّون جمع اُجل آخرت و مدت و ضد اَجلَی روشنتر اَجلَه بها
آنکه نیم سر باشد اَجَم آنکه نیزه ندارد و عمارت بی کنگره و گوسفند بی شاخ و مرد بی توشه
جُمّ جمع اَجَم حصار آجام جمع اَجَمَه بیشه یعنی آنکه آجام جمع و اَجَم و اُجُم نیز جمع آن
اَجمَع همه اَجمَعون جمع تق سرت یومی اَجمَع ولیلتی جمعاء یعنی همه روز و شب راه رفتم
ماء آجِن آب طعم گشته اَجنَبی بیگانه اَجانِب جمع اَجنِحَه بالهای مرغان و بطنهای
آدیان اَجوَد بهتر اَجوَف میان تهی و بزرگ شکم و گودالی که جولاه در آن کار کند
اَجاوِف جمع اَجوَفان شکم و فرج اَجهَر والانثی جَهراء روزکور یعنی آنکه در آفتاب
چیزی نه بیند جُهر جمع اَجهی خانه بی سقف اَجیَد شخص دراز گردن اَجیر مزدور
اُجَراء جمع ح اَحَد بفتحتین یکی و روز یکشنبه آحاد جمع اَحَد و واحد یکی وقال
الازهری لا یوصف غیر الله تعالی بالاحد فلا یقال رجل احد الاحد غیر منقسم اصلاً
الواحد بی شریک در صفات ربوبیت و بی مانند من شرح الکافی اَحدَب والانثی حدباء
گوژپشت حُدب جمع اَحَذّ مرد چست و سبکدست و اندک عدی و نام بحری است از عروض
شعر احری سزاوارتر اَحرَم کم تر احزاب گروهها و ابریقهای بی دسته و بی لوله اَحسَب
بزرگوارتر و آنکه موی سرش سرخ باشد و اشتری که در آن رنگ سرخ و سفید باشد اَحسَن
نیکوتر اَحرَش بر او شین معجمه سوسمار دینار درشت و هر چه پوست او درشت باشد
اَحَصّ شوم شده و بی اختر و اندک موی اَحصان بصاد مهمله شده بنده و خر اَحطَب
بسیار لاغر اَحَطّ فرو افتاده تر اَحَقّ سزاوارتر اَحلَس بسین مهمله چیزی سیاه و سرخ
اَحکَم داورتر و حکم کننده تر اَحلَی شیرین تر اَحمَد بغایت ستوده و نام پیغمبر ما صلی الله علیه و آله

الازهری
رجل احد کما یقال
اَخمَج بمیم و جیم

احمر سرخ والانثی حمراء حُمر جمع ومرد بی سلاح ومرک سخت وانیز احمر کویند وعجم نیز
کما قال النبی صلی الله علیه واله وسلم بُعِثتُ علی الاسود والاحمر ای علی العرب والعجم
ولقب کشنده ناقه صالح علیه السلام نیز احمر است واحمر ناصع وقانی سرخ بسیار سرخ
احمران کوشت وشراب احمس بسین مهمله سخت دلیر ومرد سخت دین احمش
بشین معجمه باریک ساق کنزا احمق نادان وبی خرد وابله حُمق وحُمقی وحمقاء
جمع احمّ مرد سیاه دندان واسپ سیاه ورنک سیاه احنی بفتح نون وتقدم مهملتان
داواز خنوشتو است کنزا احنف والانثی حنفاء بکجپای وانکه برکناره وحشی
یا انسی پای رود حُنف جمع واحنف نام مردیست احوی سیاه کقوله تعالی فجعله
غثاء احوی وقیل احوی والانثی حواء سیاه فام لب وکندم کون حُو جمع احوج
نیازمندتر احور والانثی حوراء انکه سفیدی چشم او بسیار سفید وسیاهی آن بسیار سیاه
باشد واسم کوکبی است که آنرا مشتری کویند احوس دلیر احوص بصاد مهمله تنگ چشم (وعقلیه)
ونام شخصی است وجمع او حُوص آید احاوص تنگ چشمان وفرزندان کسی که مسمی است
باحوص احوط کرد فرو کیرنده تر احول والانثی حولاء کج چشم حُول جمع احیان
کاه کاه ووقتها احیاء قبیلها وزندکان وبیابانها واینجمع حَیّ هست کما یجیٔ
خ
اخ برادر واصله اخو بدلیل اخوان اخوة واخوان واخاء جمع واخا الجمل
کسی که علاقه آن بجمل راسخ است اخبث پلیدتر اخبثان بول وغایط اخابث
کفهای دستها وچنکالها اخبیة الاخبیه های پشمین ونام منزلیست از منازل قمر
وانفرود وجمع آمد اختر ستاره اخدع رک حجامتکاه اخادع جمع اخدع بفتح میم
سکون خا ودال مهمله وا وشعبه ایست از ورید وحیله کری کننده تر اخر بفتح خاء
معجمه دراصل افعل تفضیل است بمعنی آشکرتر پس منقول شده بمعنی غیر واستعمال
نکنند مکر درچیزی که از جنس سابق باشد مثلا نکویند که جاء رجل وحمار آخر اخر
بکسر خاء معجمه باز پسین والاخیر بضم اخرون واواخر جمع اخرت آنجهان وپس پالان

(اخثم والانثی خثماء یعنی خثم جمع)

اواخر جمع بقی بعث باخرة بفتح وختم بنسیه اخری تانیث آخر آخرون واخر
جمع اخرب ویران تر وشکافته کوش وسوراخ کرده شده اخرس والانثی خرساء
کنک وشیر غلیظ خُرس جمع اخرق آنکه هیچ کار نداند وفی المهذب الاخرق قدربه
کوش والانثی خرقاء وانکه هیچ کار نتواند کرد خُرق جمع اخرم میان دیوار وبینی
بریده وکوش شکافته وفی المهذب سر استخوان کتف ازسوی بازو اخرمان وخُرم
جمع واخرم امراست بمعنی اقطع یعنی ببر اخزی بفتح زاء معجمه وتقریر سواتر اخزر
بفتح زاء معجمه وقبل الراء المهمله والانثی خزراء انکه بدنبال چشم نکرد ومرد تنگ چشم
وکج چشم وخورد چشم را اخزر کویند خُزر جمع اخزم مار نر اخشب کوه بلند و
بزرک ودرشت اخاشب جمع اخشبان دو کوهست در مکه اخصف بصاد مهمله
وفا سیاه وسفید واسپ وکوسفندی که هردو طرف تهیکاه او سفید باشد اخضر
آب صافی ورنک سبز وسیاه واسپ واستر دیزه واشتر سبز رنک خُضر جمع اخضع
کردن فرو نشسته وانکه افتادکی بیشتر دارد اخطب نیک خطبه خواننده وخربزه
والانثی خطباء واخطب نام مرغیست که شقراق کویند وقیل کاسکینه مرغیست سبز رنک
ای کراج اخطل آویخته کوش وقیل دراز کوش خُطل جمع اخطم مرد دراز بینی اخفج
بفاء وجیم انکه زانوهای او ازهم دور باشد اخفش تنگ چشم وروزکور ونام مردیست
اخلاف پس ماندکان وسرهای پستان شتر اخلق خوش خلق وساده وهموار
اخمص والانثی خمصاء باریک میان وانکه کف پایش بزمین نرسد خُمص جمع
اخنس والانثی خنساء بینی باز پس جسته خُنس جمع اخوث شکم نرم اخوص
والانثی خوصاء انکه چشم او در مغاک افتاده باشد خوص جمع اخیار نیکان اخیاف
انواع اخیذة بفتح دال معجمه زن اسیر کرده شده اخیذ باسیری کرفته شده اخفاء جمع اخیر
واخر آخرین چیزی وهمیشه آخرون واواخر جمع اخیف اسپی که یک چشم او سیاه باشد
ویکی سبز وشتری که غلاف اوآن فراخ باشد خیف جمع اخیل مرغیست سیاه فام

(اخثب شده ... مهمله زبون ترم)

(اخوث برادو ... شکم ... شدن شکم)

(آدمیان ... که از یک ... باشند)

و فی الکنز مرد پرخیال و نام رعیت که انرا اشقراق هم گویند و ادجا خیل روی با خال
د اداة آلت حصول چیزی و دست افزار ادوات جمع ادام ادیم فروش آدب
کار عجب ادب فرهنگ و طور و کار پسندیده آداب جمع ادبس اسپ سرخ و خر
شبنه و فی الکنز انچه رنگ سرخ و سیاه داشته باشد ادنیر و دوقوة ادر واذره زبخایه
ادنه د مرد کجی دندان ادرم بسکون دال و فتح راء مهملتین انکه کعب او پوشیده بگوشت
بود و انکه دندان ندارد ادعج بعین مهمله و جیم انکه چشم او سخت سیاه باشد ادغم
رنگ سیاه و خرد دیزه ادق باریکتر ادک اسپ پهن پشت دک جمع ادلم سیاه
و دراز زنخ و مرد دراز سیاه و خر سیاه ادمة ظاهر بشره و باطن پوست ادم وادمات
جمع ادم علیه السلم که پدر آدمیانست و مردم گندم گون سیاه گونه و اشتر سفید و آهوی
سفید که خطهای خاک رنگ دارد وادم جمع ادمص اندک موی و باریک ابرو و سطبر
بینی ادنا بفتح میم و مدت سرخ ادنات خردم بریه ادنی بتصغیر نزدیکتر و زبون تر
ادانی جمع ادمص بسین مهمله انکه برنگ سیاه و سرخ باشد ادهم رنگ سیاه و اسپ سیاه
دهم جمع وادهم بند چوبین که بر پای نهند اداهم جمع ادوم پاینده تر ادهی
سخت تر و ناخوش آینده تر ادیب صاحب فرهنگ یعنی انکه ادب آموزد ادبا جمع
ادیم پوست و روی زمین ادم وادمة جمع ثوب ادی جامه فراخ ذ اذان بانگ
نماز و پایندانی کنند و اعتقار جای کما داز بانگ نماز بانجا رسد اذکی زیرکتر مشک
اذفر سنگ تیز بوی اذن انکه همیشه از بینی آن آب رود اذی رنج و مکروه و انچه
ازو آزار اید ر اراس بزرگ سر اراعف مهربانتر اراک درختیست معروف
در حجاز که چوب سواک ازان گیرند الواحدة اراکة ارب بسکون راء مهمله حاجت کار
آراب جمع الادب بفتح الراء فرط الحاجة اریب بکسر الراء الاریب یعنی عاقل و
خردمند اربا جمع اربعی سختی زمانه اربی زیاده تر اربعا بکسر با چهارشنبه واز
... کایت کرد ... و ... نیته ...

و نام قبیله است

ارثم اسپ لب زیرین سفید ارج بکسر راء مهمله چیزی خوش بوی و دمیدن بوی خوش
اریج ایضا و فی الکنز هما بمعنی بوی یعنی داروی خوش بوی که در طعام کنند و بوی خوش
ارجا جمع رجا بتقصیر یعنی کناره آسمان ارجل بزرگ پای و فرس ارجل اسپی که یکپای او
سفید باشد ارحاء دوازده دندان که بعد از ضواحک بود رحا یکی ارحل اسپ پشت
سفید ارذل زبون تر و ناکس تر واحد رذل اراذل و ارذلون جمع وارذل العمر
که در قران آمده یعنی زبون ترین عمر که آن صد سالگیست الارذلات الخوف والحنه ارز
بفتح راء مهمله برنج ارش ~~ارا و بجها و بیتها~~ انچه واجب آید بر جراحت ارشح بسین و حاء
مهملتین انکه گوشت اندک دارد بر ران و سرین ارشم انکه از حرص طعام می بوید
ارص والانثی رصاء انکه دندانهای وی باهم متصل باشد رص جمع ارصع بصاد و
عین مهملتین انکه گوشت اندک دارد بر کفل و ران ارض زمین وارضون وارضات
واروض واراض جمع اراضی جمع علی غیر قیاس وارض زکام و لرزه و شیب ترین
چهار دست و پای اسپ را نیز گویند ارض بفتح راء مهمله خوره الواحدة ارضة ارطا نوع درخت
بخد ارطب تازه تر ارطی گیاهیست و فی الکنز درختیست که بدان پوست پیرایند یقی
ادیم مارطوط و مرطی ارعش انکه دست وی بلرزد ارعن شتابنده و سست دماغ
و فی المهذب آن لشکر که بپاره کوه ماند ارغب بغین معجمه و باء بنقطه رغبت کننده تر
ارغل فراخ و ختنه ناکرده ارفع افعل تفضیل یعنی بلندتر و فی المهذب الارفع باریک
ران ارقب والانثی رقباء بزرگ گردن رقب جمع ارقط اسپ که نقطهای فرد
دارد و مار بنقطها ارق بمعنی لب و باریکتر و شفاف تر ارقم بسکون راء مهمله و فتح قاف
یعنی احمق ارقم مار سیاه و سفید والارقش ایضا اراقم جمع و نام قبیله هم هست ارکب
بزرگ زانو و فی الکنز ارکب انکه یک زانوی او بزرگتر باشد ارمد چشم درد مند و خاکستر
رنگ و فی الکنز ارم و ارم یکی یعنی ما بها ارم یعنی نیست انجا کسی ارملة بر وزن مکحلة
بیوه زن و مرد محتاج فقیر اراملی جمع ارمل بی توشه و مسکین و گوسفندی که چهار دست

و ارقط پلنگ و انچه
بران نقطهای
سفید باشد ٣

وپای او سیاه باشد و مردی زن و سال کم باران آزابیل جمع و پشه ریک و گیاه مخصوص
آرنب خرگوش والانثی آرنبة و سرهبی مردم را نیز آرنبه گویند آرانب جمع آرن و
آران شادی آرین شتر نشاط کننده آروع بسکون راء مهمله و فتح واو و عین مهمله آنکه
جمال او مردم را خوش آید و تیز فهم و تلبّ آروع دلی که از هر چیزی بهراسد آروق
دراز کردن و فی المهذب دراز دندان آرهف باریک آرزی بسکون راء مهمله و یا
انگبین آریحی بالف ممدوده و کسر راء مهمله و تشدید یا آخور و میخ آخور و ریسمانی که
چهار پای را بدان بندند و جای آن آواری جمع بتشدید و تخفیف یا آریب عاقل
و خردمند آرباء جمع نی آرض آرنضة زمینی بر دمند آریکة تخت آراسته آرایک
جمع و جراحتی را که گوشت بر آورده باشد و هنوز پوست بر و نرسته باشد آریک گویند
و فی الکنز تختهای آراسته و تختها و گوشکها ز آزب بفتح زاء معجمه و باء منقوطه شده
سال فراخ بر گیاه و غله و حیوان پیه و دراز موی آزغر بعین مهمله مرد تنگ موی و زمین اندک
گیاه آزج بزاء معجمه و تشدید جیم والانثی زجاء آنکه ابروی آن کشیده و باریک باشد و
جانور فراخ گام زج جمع آزد بسکون زاء معجمه ابو حی من الیمن یعنی نام پدر قبیله است
در یمن الآزر بفتح الهمزة و سکون الزاء المعجمة و بعدها راء المهملة القوة والضعف و هو
من لغات الاضداد و فی المهذب الازر پشت و قوة آزر جمع آزر گاهها جراسم عم ابراهیم م
و اما ابوه فاسمه تارح آزدی بسکون زاء معجمه و فتح راء مهمله افعل تفضیل یعنی خوارتر ا زنده تر م
آزرا بتقدیم الزاء علی الراء یعنی دکمها و بندها آزرق والانثی زرقاء سبز چشم و کبود
و کربه چشم ماخوذ از زرق کما سیاتی زرق جمع و آب صافی و شمشیر بسیار روشن را نیز
آزرق گویند ازرقه روز قیامت آزیفة طرف و حلجزی آزیف جمع آزکی پاکتر و زیرکتر
آزلام بسکون زاء معجمه بخشها و نصیبها که در قمار باختن فرض میکند آزل و آزلی
همیشگی و همیشه الازلی بی ابتدا الازل بفتح راء معجمه و تخفیف لام مدت غیر متناهیه در جانب
ماضی الازل شدن و سختی الازلم الجذع تا بیست روزگار را آزمة مهارها آزمل آواز

ازلم

آرنب بفتح راء مهمله سقف از نا علوم حماقات از فنون و نفائع و از نباب سنجع است م

آرایک م

و هو آزد بن الغوث بن ... بن کهلان بن سبا

ازابل جمع ازبنة و آزمان زمانها آزور بسکون زاء معجمه و فتح واو و راء مهمله کج سینه
آزور بواو و زای آخر مقبوض شده بجای آزهر سفید و روشنی دهنده و روشن کننده تر
و ماه و الازهر و الانثی زهراء سرخ و سفید زهر جمع و یوم الازهر روز جمعه
ازهران آفتاب و ماه آزیب سنده یعنی انگه پیش معلوم نبود و شادی و
لوزه دشمنی و ترس و آب بسیار و پیر خوانند و بادیکه آن را انگبا هم گویند یعنی باد
میان صبا و جنوب آزیزا آواز رعد و بانگ جوشیدن دیگ س آسا غمگین تر
آساریر جمع سرارات خطهای که بر پیشانی می باشد آسار جمع سور است نیم خوردها
آساس و آسس و آس بنا و بنیان عمارت آساس و آسس جمع و بقی فعلت
علی اس الدهر ای علی اوله آسباب السموات ابوابها و فی الکنز اسباب سببها و درها
و راهها و بعضی او سطا است قول الله تعالی اسباب السماء یعنی درهای آسمان و بعضی
اطراف آسمان و اکتفا نیز آمده اسباط گروهها و فرزندان یعقوب علیه السلام الواحد سبط
و بدانکه اسباط که در بنی یعقوب آمده است در قرآن مثل قبایل است در بنی اسمعیل م
و این از جهة آنست که فرق باشد میان اولاد اسمعیل و اولاد اسحق علیهما السلام آسبق پیشتر
آسجر و الانثی سجراء سرخ چشم سجر جمع آسحم سیاه و سیاهی سرپستان و آسحم
داج یعنی بخت سیاه از تاریکی آسد شیر درنده آسود و آساد و آسد جمع و آسد نام
برجیست در آسمان و قبیله است در عرب آسدل ذکر نرم و موی دراز فرو هشته
آسری فعل ماضیست یعنی شب رفت آسرة بکسر همزه و تشدید راء مهملتین جمع سرر
یعنی تخت و خویش و قبیله آسرار نهانها و خطهای که بر کف دست می باشد آسروع همزه
درخت سورد و باقی خاکستر میان یکپایه و بقیة عسل در جای که مکس انگبین می باشد
آسرع زودتر آسطع دراز کردن آسعد نیک بخت تر و یاری دهنده تر آسعف دراز
خیله آسف بفتح سین مهمله اندوه آسف بکسر سین مهمله غمگین و غضبناک آسفون
جمع آسفر سفیدی که بسرخی زند آسفع رنگ سیاه آسفل فروتر آسفلون جمع آسقف

مهتر دین کما قال الأسقف النصاری و فی المهذب الاسقف دراز پای سقف جمع
أسکف کفشکر أسلّ بفتح سین مهمله و تشدید لام نیزه و قیل سر نیزه أسلة سر زبان
و سر نیزه و موی باریک پای أسلت یعنی از بیخ بریده سلت جمع أسماء نام زینت و جمع
اسم هم آمده أسکن بکاف و نون آرام کرفته تر أسماط شلوار بی نیفه و رخت نادوخته
و کفش نادوخته أسماع کوشها أسمر کندم کون أسمران آب و نیزه و فی الکنز أسمران
کندم و آب أسمن فربه تر أسن بتحریک آب دکرکون و متغیر شده و آنچه طعم و بوی آن
کردیده باشد أسنی بلندتر أسنت آنکه سال عمر آن بیشتر بود أسنان سالها و دندانها
أسنة بفتح نون و ها دیرینه أسوان اندوهکین أسود والانثی سوداء سیاه سود جمع
و میان دل و آب صافی و مار بزرک سیاه و غراب را نیز اسود کویند أساود جمع
أسودان خرما و آب و کویند شب و سنک سیاه أسوف غمکین و آنکه زود اندوهکین
شود از تنکدلی أسوق دراز ساق و نیکو ساق والانثی سوقاء سوق جمع أسول
آنکه شکم او آویخته بود سول جمع و سحاب أسول ابر باران أسهران دو رک است در
سوراخ بینی آسی طبیب و غمناک و پشیمان أسیر دست کیر کرده أسری و أسرا جمع
أساری جج آسیف بروزن فعیل مزدور و بنده و تابع و غمکین و خشمکین و
ضعیف و لاغر که فربه نشود أسفلة جمع ش أشار الیه بالید أو ما یعنی ایما و اشاره
کرد بسوی او أشتات پراکندکان الواحد شتّ أشتر والانثی شتراء دریده چشم
یعنی آنکه پلک چشم او بازدریده بود أشجّ بتشدید جیم آنکه شکسته سر بود و آنکه بر پیشانی
نشان شکستکی دارد صفت از شجّ کما یأتی أشجع دلیرتر و نام قبیله ایست و بیخ انکشت
که بکف دست پیوسته است و استخوانهای اسب و مار نر أشاجع جمع أشدّ بتشدید دال
مهمله سخت تر أشدّاء جمع و فی المهذب الاشدّ از پانزده سالکی تا چهل سالکی و غایت
جوانی و قوت و فی الکنز أشدّ منتهای چیزی و هجده سالکی و سی و سه سالکی
شباب أشدخ فراخ لب و قوت أشدق والانثی شدقاء آنکه دهن او فراخ بود

شدق جمع أشراط الساعة نشانهای قیامت أشر بکسر شین معجمه و راء مهمله سخت خرمی
و شادی کننده أشرون و أشاری جمع و فی الکنز أشر تکبر و از حد کذشته أشرج بجیم آنکه
یکخایه ندارد و آنکه یکخایه او بزرکتر باشد أشرس دلیر أشرف بزرکوارتر و بهتر أشرم
شکافته بینی و لب زیرین شکافته أشزر کج چشم والانثی شزراء شزر جمع أشعب
آهویی که شاخهای او از هم دور بود شعب جمع أشعث کرد آلوده موی و آشفته موی
و بیخ چوبین أشعر شاعرتر و واقف تر و قبیله ایست از قبایل یمن بسبا و آنکه موی بسیار
بر تن دارد و موی کرداکرد سم اسب و چارپا أشاعر جمع أشغی بفتح غین معجمه و قصر
آنکه یک دندان او زاید باشد أشفی أشفاد ضد تر أشقی بدبخت تر و مراد با شقیها که در قرآن
آمده قدار بن سالف است که ناقه صالح را پی کرده است أشقیا بدبختان أشق و أشقع مرد
دراز أشق و شک یعنی أشترک أشقر سرخموی و سرخ زرد أشکل سرخ چشم و سرخی
که با سفیدی باشد و نام درختیست و شبیه تر و دشوارتر و پوشیده تر أشکلة حاجت أشلّ
بتشدید لام والانثی شلاء خشک دست و بیست أفعل است از شلل کما یجیء شلّ
جمع أشمّ بتشدید میم والانثی شماء بلندبینی شمّ بضم شین معجمه جمع و جبل أشمّ یعنی
کوهی که سر آن بلند و دراز بود أشمط بسکون شین معجمه و فتح میم و طاء مهمله مرد دو موی
یعنی آنکه موی او بعضی سفید و بعضی سیاه باشد و شمطاء مؤنث و شمط جمع أشمل شاملتر
و کرد فرو کیرنده تر أشنب آنکه دندان او صاف و روشن و آبدار بود أشنع بدتر و شناعت
کننده تر و شنیعتر أشوس شجاع و آنکه بدنبال چشم نکرد از خشم یا از تکبر شوس جمع
أشوه والانثی شوهاء بدشکل و اسب فراخ دهن شوه جمع أشهی آرزو کننده تر
أشهب اسبی که سفیدی او غالب باشد و روزی که با سرد باشد یقال فرس أشهب
اسبی سرخ خنک و أشهب أدهم سیاه خنک و أشهب أخضر سبز خنک أشهد کواه تر أشهر
بفتح ها مشهورتر أشهران طبل و علم أشهر بضم ها جمع شهر یعنی ماهها و مراد با شهر معلومات
که در کلام مجید آمده شوال است و ذو القعده و ذو الحجه و محرم أشهل والانثی شهلاء میش چشم

شمل جمع اشیب سفیدمو وانکه سفیدی در موی وی پیدا شده باشد شیب جمع
شعر اشیب موی سفید ووجه اشیم روی باخال ص اصب کند در قران آمده که
اصب الیک یعنی میل بکنم ودر اصل اصبو بوده است اصباح جمع صبح
یعنی بامداد اصبح موی سرخ سفید اصبح یعنی صار یعنی کردید اصبع بحرکات
همزه وباء موحده وسکون صاد وعین مهملتین انکشت ونشانه نیک اصابع جمع
اصبغ اسپی که پیشانی وسر ودم او سفید باشد اصباغ رنکها واینجمع صبغ است
اصح بتشدید حاء مهمله درست تر اصحاب یاران وخداوندان اصاحیب جمع
اصخم بخاء معجمه ومیم سیاه وزرد اصدع فرمان بجای آور اصدق راست کوتر
اصرخ براء مهمله وخاء معجمه فریاد کننده تر اصرمان کرک وزاغ اصررت علی الشی
اقمت ودمت علیه یعنی اقامت نمودم ودایم ایستادم بر او اصعب دشوارتر
اصغر خوردتر اصغران زبان ودل اصفی پاکتر وبرکزیده تر اصف بفتح صاد
مهمله کوتر اصفر والانثی صفراء چیزی زرد وکونید سیاه وزرداب که در شکم
جمع شود افعلا است از صفرة کما یجیئ صفر جمع واصفر ناصع زرد زرین
اصفران زر یعنی طلا وزعفران اصفق واسفق سخت تر اصفیته الود
اخلصته له یعنی خالص کردانیدم دوستی را برای او اصفیا برکزیدکان
اصقع بفتح قاف وعین مهمله انکه در میان سر او سفیدی باشد اصک والانثی
صکاء انکه در حال رفتن زانوهاش برهم خورد صک جمع اصل بیخ وبنیاد
اصول جمع واصول الرجل اباؤه وقال الجوهری الاصل الحسب وفی المهذب
یق لا اصل له ولا فصل ای لا حسب ولا لسان وقیل لا نسب ولا لسان
اصلح نیکوتر اصلد بخیل اصلع مرد دغ سر وانکه موی پیش سر نداشته باشد
صلع وصلعان جمع اصلف زمین ومکان سخت الاصمع الرای العازم واصمع
خورد کوش وتیز خاطر ورجل اصمع مردی با رای وکعب اصمع بژولی خورد

اصلم بلام ومیم انکه بن برکنده کوش

اصمعان

اصمعان رای ودل اصم والانثی صماء کر صم جمع واصم ماری که افسون نپذیرد
ونیزه سخت وحجر اصم سنکی سخت اصمن کنه بغلا اصوب صوابتر وبخیر نزدیکتر
اصور کج کردن وقوز پشت وآرزومند اصوف حیوان بسیار پشم اصهب والانثی
صهباء اشتر سرخ با سفیدی آمیخته صهب جمع وشعر اصهب موی سیکون
اصید پادشاه ومتکبر وکج کردن صید جمع اصیله حظیره که از شاخ درخت سازند
اصیل مردم اصلی وخداوند حسب ونسب بزرک والاصیل الوقت بعد العصر
الی المغرب وقیل شبانکاه وفی المهذب نزدیک فرو شدن آفتاب اصل جمع اصال
جج وقیل الاصل واحد وجمعه اصال وجمع الاصیل اصلان وتی بحاق باصیلتهم
ای بأجمعهم ض اضبط چپ راست یعنی انکه بهر دو دست کار کند والانثی ضبطاء
ضبط جمع اضحاة قربانی که در روز اضحی کرده شود اضحی واضاحی جمع وکذا اضحیة
اضحی چاشتکاه روز عید قربان واسپ سیاه وسفید یعنی اشهب اضحت ای صارت
یعنی کردید اضراس الحلم دندانهای خرد یعنی عقل اضر بنحیبها وجمع ضرات
واضر یعنی کزنده سانیده تر وناخوشتر هم آمده اضعاف مانندها ودو برابرها ونیا
واضعاف الکتاب میان نامه اضغاث احلام خوابهاء شوریده وشبهای چشش
بهم آمیخته اضیق تنک تر اضل کمراه تر اضم خشم وکینه اضمات جمع ط اطبخ بطاء
مهمله وخاء معجمه پخته تر اطحل خاکستر کون اطرش کران کوش اطرط آنکه بر ابروش
هیچ موی نبود اطرق سست زانو اطلس کرک دیزه وجامه ایست معروف و
جامه کهنه وخاکستر رنک ودرهم بی نقش طلس جمع اطول درازتر اطیب پاکتر وخوبتر
اطیبان خواب ونکاح وفی الکنز خوردن وجماع اطیر کناه ظ اظفار نوعیست
از بوی خوش ونام شهریست وفی الکنز اظفار ناخنها ومیوهای بزرک وتارها
خورد اظلوم بفتح واو وعین مهمله ... تر اظفر دراز ناخن ظفر جمع ع
اعباء جمع عباء اعثی بفتح ثاء مثلثه وقمر پر موی واحمق وکاهل وکفتار نر

ومیل کرده

واصایل جج

اعجب عجبتر و خوش آینده تر اعجر فی آخره راء مهمله بزرگ شکم و چوب بسیار گره
و کیسه پر از زر سفید اعجز بزاء معجمه بزرگ سرین اعجزه . لاغر عجاف جمع
اعجم بسته زبان و آنکه سخن نکو نگوید اعجمون و اعاجم و عجم جمع اعجمی
آنکه عرب نباشد اعجمین عربانی که در زبان ایشان لفظ عجمی باشد یعنی غیر عربی
اعدل داد دهنده تر و میانه تر اعدم الرجل افتقر ای احتاج فهو معدم و مر
و عدیم اعرآء اسپان برهنه اعراب اهل بادیه الواحد اعرابی و الاعاریب
جج و لیس الاعراب جمعا للعرب اعراف بالاها و نزلها ست میان بهشت
و دوزخ و نوعیست از خرما و پشتهای ریگ بلند و یالهای اسپان الواحد عرف
اعرج و الانثی عرجاء لنگ افعلاست از عرج کما یقول عرج و عرجان جمع — اعزّ بزای مشدده عزیزتر و بمعنی عزیز هم آمده است کذا فی الصحاح م
اعرف شناسنده تر و اسپی که یال بزرگ دارد و کودن دراز دارد اعزل بفتح زاء معجمه
مرد بی سلاح و ابر بی باران و اسپ کج دنبال عزل و عزل و عزال و عزلان
جمع اعسر چپ و آنکه بدست چپ کار کند و الانثی عسراء اعسم و الانثی
عسماء خشک دست و آنکه دست او چو شیده باشد عسم جمع اعشی و الانثی
عشواء شب کور اعصی نافرمانتر افعل تفضیل است از عصیان اعصل کج دندان
و کج ساق اعصم حیوانی که یک دستش سفید دیگر سیاه باشد اعضب گوسفندی
که شاخ اندرون وی شکسته باشد اعضد باریک بازو اعطاف میانها اعفت
احمق و آنکه بدست چپ کاری کند اعفث بسیار برهنه اعفر خاک رنگ
و آهوی سرخ عفر جمع اعقص حیوانی که شاخش در پیش گوش پیچیده باشد
اعقل خردمندتر و اسپی که پایش خم دارد اعلم داناتر و لب بالایین شکافته
اعلام کوهها و نشانها و علمها اعلی بلندتر و بزرگوارتر اعلون جج اعالی جج
اعلن آشکاراتر اعمی و الانثی عمیاء نابینا عمی و عمیان جمع اعمش آنکه
بد می بیند و از چشم وی آب میریزد اعم عامتر و فراسنده تر اعناء جوانب — اعمیان آب و شتر مست م

و اطراف و طاینها و الجمع عنوست کما یجی اعناب الکروم انگورها و رزها و بمعنی — یعنی م
اخیر در کشاف در سوره نحل آمده است که الاعناب الکروم اعناق بزرگان قوم
و گردنها اعنان السماء چند آنکه بتوان دید از آسمان الواحد عنن اعنش و الانثی
عنشاء شش انگشت عنش جمع اعنق و الانثی عنقاء دراز گردن و چیزی که
بلند باشد و سگی که در گردن او علاقه باشد عنق جمع اعوج کج عوج جمع اعور
یک چشم عوران جمع اعیی بفتح یاء و قصر دشوارتر اعیس گرگ و چیز خاک رنگ
و فی المهذب اشتر سفید که اندک مایه سرخی دارد عیس جمع اعیط بطاء مهمله بلند و
دراز اعین و الانثی عیناء فراخ چشم عین بکسر عین مهمله جمع غ اغانی
بانگ پروانه و فی الکنز سرودها و الجمع اغنیه است اغبر تیره رنگ و الاغبر بالفاء
ایضا غبر جمع اغبس بفتح باء بنقطه اسپ سند و اشتر سفید تیره رنگ و گرگ و تیره
و شب بمهتاب گردناک غبس جمع اغتم بفتح تاء فوقانیه آنکه سخن هویدا نگوید
غتم جج اغتام جج اغدار طعام عروسی ختنه اغرب غریب تر اغر تشدید راء
مهمله سفید روی و سفید پیشانی و اسپ سفید پیشانی و خوردانیز گویند غر و غران
جمع اغرل ختنه ناکرده و عیش فراخ غرل جمع اغصان شاخهای درخت و هو
جمع غصن اغضف فرو هشته و آویخته گوش و سست گوش و شب دراز و
عیش خوش اغطش و الانثی غطشاء آنکه بد بیند و آب از چشم او بریزد و تاریک
چشم اغطف بفا عیش فراخ اغلب و الانثی غلباء سطبر گردن و افزونتر و بشتر
و باغ پر درخت غلب جمع اغلف ختنه ناکرده و عیش و فراخ را هم گویند غلف جمع
اغمص بمعنی ابرص یعنی پیس غمص جمع اغم و الانثی غماء آنکه بر پیشانی
و قفا موی بسیار دارد غم جمع اغمط من الغمط یعنی عدم الرضا اغن و
الانثی غناء آنکه سخن به بینی گوید غن جمع اغنیاء مالداران اغنی غنی تر و مالدارتر
اغید و الانثی غیداء نازک اندام و نازک مزاج و نازک خلق و نرم گردن غید جمع

و تعالی اعنان السماء صفائحها و ما اعترض من اقطارها کانه جمع عنن کذا قاله جار الله م
یقال هذا الشیء اعود علیک ای انفع لک م و فاسد و از مطلوب و حاجت باز مانده م کر
و سین مهمله م
و مرد بزرگوار م کر
اغشی بشین معجمه و تقربی خلاف م
اغفر بفا و راء مهمله پوشاننده تر م کر

اغیف بیاو فا آنکه میل بچیزی کند ف آفاک سخت دروغ زن آفاکون جمع آفلین
انواع سخنها و شاخهای درخت وراهها و کونه کونها الآفة بمد همزه العاهة یعنی بیماری
و رنجت آفات جمع افتح فراخ پیشانی وانکه بند انکشتان وی نرم بود افتل
مرفق سخت محکم و مرفق اسب که از پهلوی او دور باشد والانثی فتلاء فتل جمع
افتیمون دارویست افحج وافجح افحج بحاء مهمله وجیم والانثی فحجاء آنکه هردو
پیش پای وساقهای او از هم دور و پاشنها بهم نزدیک باشد افحاان عرب و
عجم افدع والانثی فدعاء اسب تای سرین و افدع مردی که بند دستش کج باشد
افراد النجوم ستارهای روشن در کنارهای آسمان افرج والانثی فرجاء آنکه
هردو الیة او بزرگ بود و بهم نرسد فرج جمع افرع والانثی فرعاء بسیار موی
فرع جمع افرغ بی شغل افرق از یکدیگر دور و خروسی که کاکل او دو نیم باشد و
اسب تای سرین افرند بنون و دال مهمله غبار شمشیر و نقش شمشیر افزر بزاء معجمه و
راء مهمله آنکه کنده وار دو پشت بزرگ افسخ تباه شده تر افسنتین گیاهیست
افصح بفتح صاد مهمله و حاء مهمله سخن کوی تر و تیز زبانتر و فی المهذب سفیدی
نه روشن افضح بفتح ضاد معجمه رسواتر افض بتشدید ضاد معجمه درشت تر افضل
فزونتر و بهتر افضلون وافاضل جمع افطاء وافطس بینی پهن فرو نشسته
افطح پهن سر و پهن پای فطح جمع افعی مار ماده و فی الکنز مار سخت زهرناک
افاعی جمع افق بغایت کریم افلج کشاده دندان و کجدست افلح لب زیرین شکافته
افالج جمع افکل رخنه کارد و شمشیر افنان شاخهای درخت و این جمع فنن است کما
ذکر فی محله افواج کروهها افوق تیر شکسته سوفار افوه والانثی فوهاء فراخ دهن
و دراز دندان فوه جمع افواه دهنها افیح فراخ دهن و فراخ پیشانی افیق
بر وزن فعیل پوست تمام پیراسته افق وافوق و افقه جمع افیکه دروغ افائک جمع
افیل اشتر جوان خردسال و کوسفند خرد افائل وافیله جمع افیون تریاک ق

دور و پاشنها

افق بغایة و کالاردی ... کریم شدن و درگذشتن از ...

الاقب

الاقب بتشدید الباء والانثی قباء الضامر البطن یعنی اسب لاغر میان و مطلق
باریک میان نیز کویند القب جمع اقبل والانثی قبلاء آنکه چشمش در پیش کردد قبل
جمع اقداح قدحها و بخششهای قمار و تیرهای بی پر و بی پیکان و تیرهای قرعه اقدم
مرد کوتاه کردن و آن اسب که پای پیش دست نهد در رفتن اقدس پاکتر اقدم
پیشتر اقذ تیری بی پر که پیکان افتاده باشد قذاج قلاذج اقذف دشنام دهنده تر
اقرب خویش و نزدیکتر اقارب جمع اقرح اسپی که اندک سفیدی بر روی آن
باشد قرح جمع اقر بالحق اعترف به یعنی معترف شد بآن اقرع کل افعلات
از قرع کما سیذکر فی قرع و قرعان جمع والف اقرع هزاری تمام اقرن والانثی
قرناء پیوسته ابرو قرن جمع و اقرن بزرک شاخ را نیز کویند اقارن جمع اقران
همسران اقری بزرک پشت اقزل والانثی قزلاء لنک زشت قزل جمع اقسط
راستتر و بهتر و عادلتر اقط پلنک و آنچه بر آن نقشهای سیاه و سفید باشد اقشر
سخت سرخ پوست اقصم آنکه دندان پیش او شکسته و قیل دندان از نیمه شکسته
اقصی دورتر اقاصی جمع اقضی حکم کننده تر اقضم دندان ریزنده اقط بکسر قاف
و طاء مهمله مثاله کشک که قروت کویند اقطاب قطبها اقطار کنارهای عالم اقطاع
پیکانها پهن و کوشهای زمین و درهم اقطاع درمی پاره پاره اقطع بریده دست
افعل است از قطع کما سیجیء قطعان جمع اقطعان شمشیر و قلم اقعس والانثی
قعساء کوژپشت و مرد ارجمند و شب دراز قعس جمع اقعم بمیم کج بینی اقلب
بازکردیده لب اقفد بفا و دال مهمله آنکه تنک پای بر او رود و پاشنه بر زمین ننهد اقلح
زرد دندان اقلف ختنه ناکرده قلف جمع اقلز بلادم شده کمتر اقمر سفید
و قیل خوکونه اقمع قهر کننده تر و هی افعل تفضیل اقنف مرد خرد کوش
واسپی که پس سر آن سفید باشد قنف جمع اقنی والانثی قنواء آنکه میان بینی وی
بلند بود قنو جمع اقوی قوت دارتر اقوات روزیها اقوریه حادثه و سختی

اقشر مرد سخت و چیز پوست دار سرخ و ...

پیکانها

اقمر بمیم و راء مهمله سفید و آنکه چشمش خیره شده باشد از دیدن برف ...

زمانه اقوریات جمع اقورین حادثها و داهیه و سختیهای بزرگ یقی بلغ فی العلم
اقوریه ای منتهاه اقوام راست ترو درست تر اقوی یا بزرگان و محکمان ل
اکابر بزرگان اکاذیب دروغها اکار بتشدید کاف برزگر و چاه کن
اکارون واکره جمع اکاریع پاچه پخته واکاریع الارض کنارهای زمین اکاسره
خسروان الواحد کسری اکاف پالان گر اکافون جمع اکال بسیار خورنده
اکالون جمع اکال بتخفیف کاف خوردنی یقی ما ذقت اکالا ای طعاما
اکبد رنجور و بزرگ میان والمرأة کبداء کبد جمع اکبر خلاف الارذل و بزرگتر
اکبرون واکابر جمع اکبران همت و نفس اکبس مرد بزرگ سر اکتف
پهن شانه و سر دکتف اکتع انکه پوست بینی وی باز شود از سرخی اکثم مرد
فراخ شکم و مرد سیر شده از طعام اکحل والانثی کحلاء سیاه پلک چشم کحل جمع
و سرمه در چشم کرده را نیز گویند والاکحل رگ میانین دست که فصد آن میکنند
اکدر تیره رنگ الکدی ما خوذ از کدیة است کما یجی اکذب دروغگوی تر اکرع
باریک ساق اکرم بزرگوارتر و بخشنده تر اکرمون جمع اکارم جج اکرومة بفتح
بخشنده و بزرگوار اکزم بزاء معجمه خورد انگشت و بینی که کوتاه باشد و اسپ بطی
لب اکسح لنگ زشت کسحان جمع اکس کوتاه و خورد دندان اکشف انکه
از هر دو طرف سر او موی رفته باشد وانکه موی پیشانی او لزج باشد و بی ستر
وانکه بجای سپر بجنگ رود کشف جمع اکشم والانثی کشماء ناقص خلقت و بینی
از بیخ بریده کشم جمع اکفاء همسران اکفی کفایت کننده تر یوم اکل روز بغایة
گرم اکل خورنده و پادشاه اکلاء آخر دو در ترا اکلة خورندگان رجل اکلف
الذی بوجهه کلف اکفلنیها یعنی پایندانی کن مرا با آن الاکمة بالای که سرش
پس بلند بود اکم و اکام جج اکام جج و فی الکثر اکمة پشته زمین و زمین بلند
اکمات جمع اکمد تیره رنگ الاکمش الذی لا یکاد یبصر اکمه تمام تر الاکمه

والانثی

الاکثم الواسع البطن والشبعان ویحیی بن اکثم القاضی معروف ق

اکفلنیها یعنی پایندانی کن مرا با آن هر

الاکام کالجبال جمع اکمة وهی التلال ص

والانثی کمهاء نابیناء مادر زاد الکمه جمع اکنان نهان خانها و چیزی که بپوشد
تن را و نگهدارد گرمی و سرما دیرا اکنة پردها اکواب بباء بنقطه کوزهای بیدسته و اینجمع
کوب است اکواز کوزهای دسته دار اکول فراخ شکم اکوله گوسفند پرواری اکوم
شتر بزرگ کوهان اکیاس زیرکان اکیل همکاسه فعیل از اکل کما ر اکیله خورده شده
ل الابان وآکاه باش والخرف تنبیه است الالاء النعم واحدها الی
بالفتح و قد یکسر و یکتب بالیاء الله اسم ذات خدای تعالیست باعتبار اتصاف
بجمیع صفات کمال و در اصل الاه بود همزه را حذف کردند والف لام تعظیم بر
اولش در آوردند و لام اول را چون ساکن بود در دویم ادغام کردند الله شد الان
اکنون آل گروه و خویشان و اهل خانه و فرزندان و اهل دین و الیاسین که در قرآن
آمده است یعنی الیاس نبی علیه السلام و اهل دین او و بعضی مفسران گفته اند که الیاسین
یعنی الیاس است چون سینا و سینین که بمعنی سیناست الب الجیش جمعه و هم الب بفتح
الهمزه او کسرها اذا کانوا مجتمعین یعنی جمعیت لشکر آلة حالت و جنازه و چیزی
که سبب حصول چیزی شود یعنی دست افزار و چوبی که خیمه والاچق بر آن راست
کنند آلات جمع التی سختی و حادثه و کار بزرگ و آن زن اللتیا سختی و حادثه بزرگ
و آن زنک و بعضی آخر تصغیر التی الثغ والانثی لثغاء انکه در وقت سخن گفتن سین
با ثا و را با غین یا با لام گرداند لثغ جمع الحی مرد ریش بزرگ الخی بفتح خاء معجمه والانثی
لخیاء مرد بسیار گوی و بیهوده گوی الد بدال مهمله مرد سخت خصومت لد جمع و کذا الدا
الذ بذال معجمه شد دهر مزه دارتر الذی آنمرد و بعضی الذین که جمعست هم آمده اللاتی
آنمردان و آن زنان و انجمع الذی و التی هر دو میباشد الینة زبانها الواحد لسان الص
والانثی لصاء انکه دندانهای او بهم پیوسته باشد لص جمع الط دندان از بیخ افتاده
الطع انکه اندرون لبش سفید باشد الطف خوبتر و نازکتر الطس بعین و سین مهملتین
انکه لبش چنان سرخ باشد که بسیاهی زند و هر چه رنگ او میل بسیاهی دارد الف بکسر لام

کاینه کر فی محله

یکی از هر چیزی و مردی که آن از زن باشد اَلْف بسکون لام هزار اُلُوف و آلاف
جمع و اَلْفٌ اَقْرَع هزاری تمام اَلْفاف درختان درهم پیچیده کقوله تعالی وَجَنّاتٍ
اَلْفافاً الواحد لِفّ ولَفیف اَلَفّ بتشدید فا دیر سخن و گرانبار و کاهل و سطبر ران لُفّ
جمع اَلْقاب نامهای که دلالت کند بر مدح یا ذم الواحد لَقَب کما یجیٔ اَلْکَن والانثی
لَکْناء کند زبان لُکْن جمع اَلَّه نیزهٔ سخت کوتاه آلّ والآل جمع اَلَم بفتح لام و میم
درد و بیماری الآم جمع اَلْمی بفتح میم و قمر مردی که لب او گندم گون باشد و ا بسیاه
کثیف الناس م الم ذالک الکتاب بدانکه حروف هجی که در اوائل بعض سور واقع است
میشاید که هر حرفی اشارت بصفتی از صفات باری تعالی باشد بمقتضی مقام مثلا الم
که الف اشارت بالله باشد و لام اشارت بلطیف و میم اشارت بمجیب یا الف اشاره بانه
و لام جبرئیل و میم محمد صلی الله علیه وآله باشد یعنی بوساطت جبرئیل قرآن بمحمد صلی علیه وآله
از جانب الله نازل شده اَلْمَعِیّ بفتح میم و کسر عین مهمله و تشدید یا آنکه هر چه اندیشد
چنان شود و مرد زیرک اَلَنْدَد بنون و دالین مهمله سخت خصومت و الاَلْوی ایضا
اَلُوک و اَلُوکه پیغام و اِلٰه ایضا آلِهَه خدایان کما قال الله تعالی لو کان فیهما
آلِهَةٌ اِلّا الله لفسدتا و رجل اَلْیان اذا کان عظیم الاَلْیَه و لا یق للمرأة اَلْیاء بل
یق عجزاء و نعجة اَلْیانة میشی دنبه آور اَلْیَه بسکون لام و فتح یاء تحتانیه دنبه و
گوشت نشستگاه و گوشت بن انگشت ابهام اَلِیّه بکسر لام و تشدید یاء تحتانیه
سوگند الایا جمع اَلْیَس دلیر و بیباک اَلیف بفا خوگر و همنشین اُلّاف جمع
اَبیل بانگ آب یق بیل اَلْبیل و لا یق لیلة لیلاء شبی تاریک اَلیم بمیم رسانیده درد شد
و دردناک م اَم بسکون میم یا آمام فراپیش چیزی و آنچه پیش از چیزی دیگر
باشد اَمّا بتخفیف میم حرف تنبیه است یعنی آگاه باش اَمان زنهار و پناه و اَمانة
زنهار و آنچه بکسی سپارند تا هر وقت خواهند بستانند اَمانات جمع اَمت بسکون میم
و تاء فوقانیه بالا یعنی بلندی و پشتهای زمین خرد اُمُوت جمع اَمَة پرستار و کنیزک

اَمّا بتشدید بیم حرف تفصیل است م

اماء

إماء و اَمَوان و اِمِی جمع اَمْثال قصههای مشهور اَمْثَل راست تر و فاضلتر و بهتر
و برگزیده تر و مانندتر اَماثِل جمع اَمْثَن آنکه شانه اش درد کند و قیل آنکه بول
باز نتواند داشت اَمْخَط آنکه آب از بینی آن آید اَمَد بفتح میم پایان کار و
غایت مدة و زمان و آمد که در قرآن آمده بمعنی قوت است الاَمْر کاری که بعقد به
باشد اَمْر بسکون میم فرمان و کار اُمُور جمع اَوامِر کمصابیح جج آمِر بمد الف و کسر میم
کار فرما اَمَرّ بفتح میم و تشدید راء مهمله تلخ تر اَمْرَدان درویشی و پیری اَمْرَد مرد
تازه جوان بی ریش و درخت بی برگ مُرْد و اَمارِد جمع اَمْرَط بی موی و رنجیده
موی و آنکه موی اندک دارد در بناگوش و در ریش و تیر بی پر مُرْط جمع و الامرط دزد را
نیز گویند اَمْسِ مبنی بر کسر یعنی دیروز آماس و آمُس و اُمُوس جمع و چون
معرفه باشد نزد بعضی مبنی است بر کسر و نزد بعضی معرب و چون نکره باشد معرب است
باتفاق و اَمْس مثل هم میباشد برای وقت نزدیک کما قال الله تعالی کأن لم
تغن بالامس یعنی بالوقت القریب اَمْشاج آمیخته یعنی آبها و خونهای بهم
آمیخته رهو جمع مَشِج کما فی المهذب اَمَعّ و اَمْعَر مرد ضعیف رای اَمْعَر والانثی
مَعْراء آنکه موی تن و ریزیده موی و زمین اندک گیاه مُعْر جمع اَمْعَز بفتح
عین مهمله و زای معجمه زمین سخت با سنگریزه مُعْز جج اَماعِز جج اَمْعَط آنکه موی بر و ریش
ریخته باشد و اَمْلَط ایضا اَمْغَر بفتح غین معجمه و راء مهمله سرخ پوست و سرخ
موی اَمَق دراز اَمْکاء سوراخهای جانوران وحشی و اَمْکَنه مکر و مکی است
اَمْلاء خلقها و گروهها و او جمع ملأ است اَمَل امید آمال جمع اَمْلَح سیاه سفید
و شیرین تر و نمکین تر اَمْلَد تازه و نوجوان اَمْلَس زمین ساده و چیز هموار
اَمْلَط تیر بی پر اَم بسکون میم بمعنی آو که یاست آمه الاَمَم بالفتح الشیء الیسیر یعنی
چیز اندک و بالضم جمع اُمَّت اَمین اَیمن شونده آمّة بمد الف و تشدید میم شکسته
که بدماغ رسیده باشد اَمّا دماغ از جراحت رسیده باشد و اُمَّة نام والده حضرت رسول

اَمْطت اذا تنحیت عنه و منه اماطة الاذی عن الطریق صح م

مکو

صلی الله علیه وآله وسلم وآمِن بمد همزه وکسر میم یعنی ایمان آورد و فعل امرست
مشتق از ایمان امَن وامَنة وامَنیة ایمن امِنه ایضا ایمن یعنی مرد بی ترس
آمِنون وآمِنین بی ترسان و فی الکنز آمِنة مرد ایمن امواج موجها آمَق
سفید امیر پادشاه وفرمان روا وکار فرما امرا جمع امیل بی شمشیر و بد سوار
وسیل کننده تر امیل جمع امیم سنکی که بآن سر شکسته شود امایم جمع آمین بر
وزن فعیل استوار وکسی که بران اعتماد باشد وازان ایمن باشد و بی ترس شده
اُمناء جمع و اسمیست از اسماء الله تعالی و مراد بقول خدا که در قرآن آمده که البلد
الامین مکه معظمه است آمین بالف ممدوده وکسر و تخفیف میم فعل امرست
یعنی بکن وجواب کوی دعا را وقبول کن آنرا و همچنین بادای اللهم استجب
آمّین بالف ممدوده وکسر و تشدید میم یعنی قصد کنندکان ن انا ضمیر متکلم
وحده است یعنی من آناء وقتها وجاها و آنجمع آنت آنات زن آهسته کمیز
انا دید مرغان پراکنده آنام آفریدکان ولا واحد له من لفظه ولا یجمع ولا
یعرف انانیت منی وخویشتن بینی انباء خبرها انبار غلها وارتفاعات که
بسیار جمع شده باشد انبه کوسفند ماده انباز بزاء معجم لغتها و آنجمع انبزات
انبجان خمیر رسیده بران انتَ بفتح تا یعنی تو مرد ضمیر واحد مخاطب مذکر است
انتِ بکسر تا ضمیر واحدة مخاطبه است یعنی تو زن انتما ضمیر تثنیه مخاطبست
یعنی شما دو تا خواه مرد باشد وخواه زن انتم ضمیر جمع مخاطب مذکر است
یعنی شما جماعت مردان انتن ضمیر جمع مخاطبه مؤنث است یعنی شما جماعت زنان
انجب بزرکوارتر باصل واشتری که سرخ سفید باشد انجاء طرفها وکوشها وارجاء
ایضا انجلات نام دارویست انجر لنکر کشتی انجل والانثی نجلاء فراخ و فراخ
چشم نجل جمع انذر خربنکاه انادر جمع واندر نام شهریست در شام انزال
ناکسان الواحد نزل انس فعل ماضیست یعنی خوکر شد و دید ودانست انزع بکسر [illegible]

نون

نون وفتح زای معجم وعین مهمله آنکه موی ندارد در پیش سر نزع جمع انسب مناسبتر
آنس فعل ماضیست یعنی خوکر شد ودید ودانست آنسل باریک ران انصاب الحرم
نشانهای حرم وسنکهای که برکنار حرم نهاده بود انصار یاران ویاوران پیغمبر صلی الله
علیه وآله که از مدینه بودند الواحد ناصر انصب کوسفند راست سر وخر افراشته کوش
نصب جمع انصح بصاد وحاء مهملتین اخلاص مندتر انصف بهاداد دهنده تر انضاء
بفتح ضاد معجمه ومد آهن جامهای لجام انضج بجیم پخته تر انضاد بضاد معجمه ودال مهمله
بر سر هم چیدها انف بسکون نون یا بضم همزه ونون یعنی انوف وانف
وآناف جمع واول هر چیزی وکرانه کوه وپاره از کوه که پیش آمده باشد وطرف
چیزی وکرانه دندان نیش در وقت بر آمدن ومهتر وبزرک قوم وسخت
تر چیزی را انف کویند آنف آنکه بینی آن درد کند آنف بمد همزه وکسر نون
اکنون واول وقت وآرام وآهسته وسابق وانف اسم فاعل یعنی ننک دارنده
انفون جمع وقیل الانف اشتری که از مهار بینی بنالد انفال غنیمتهای که
از کفار کیرند وشتها وزیادها انفخ بخاء معجم دبه خایه انفس نفیس تر انفسان
کرم وجد انقد نقد تر وخار پشت انقص بقاف وصاد مهمله کمتر وعیب ناکتر انکاث
ریسمانهای که از تاب افتاده باشد انکال بندها وعلمها انکب بی تیر وکمان
وآن اشتری که از لنکی یکسو رود انکد بی خیر وشوم ونامبارک انکع بعین
مهمله مرد سرخی که پوست بینی او واشده باشد انکر زشت تر وناخوش تر وناشناسنده
تر آنک بمد همزه وضم نون سرب وقلعی انلنی بعضی برمرا انمار نام قبیله ایست از قبایل
بنی سبا انمر اسب پلنک رنک انمله بسکون نون وحرکات میم سر انکشت
انامل جمع انواء نزولها ماه الواحد نوء انوار روشنیها وشکوفها انوح صوت
مع تنحنح من البخل یعنی آنکه چون ازوی چیزی خواهند تنحنح کند از بخیلی
انور روشنتر انوف آنکه بینی او خوشبوی باشد الانوق الرخمه مرغیست [illegible]

اَنُوک احمق و ابله آنیاب چهار دندان نیش نابان دو تا ناب یکی آنما جزها

اَنَی از کجا آنیث فی آخره ثاء مثلثه نرم اِناث وانُث جمع آنیس مونس و

همدم یقی ما بالدار اَنَه بفتح همزه و سکون نون و کسرها بصیغه امر معتل للام

باب افعالست ماخوذاست از نی که صیغه امراست اَنیس ای احدٌ یعنی

نیست در خانه یکی اَنیض گوشت خام تمام اَنیق بر وزن فعیل خوب و خوش

آینده یقی شیٔ اَنیق ای حسنٌ وانقی اشی اعجبنی آنین ناله و وقت و دریافت

و بغایت کرم و آوّاب بتشدید واو توبه کننده و تسبیح کننده و انکه بهر چیز با

خدای عزوجل کردد اَوابون جمع اَوابید الله کان و درندکان و وحوش قید

الاوابد یعنی که بر و صید کند اوان وقت و هنگام اَوِنَه جمع اَواه بتشدید

واو وها انکه آه بسیار کند از ترس عذاب خدای تعالی اَوّاهون جمع اَوب

طرف و ناحیه اَوباش ناکسان و فرومایکان واوخاش واوشاب زبون

و فرومایه اَوبر بسیار پشم اَوتاد میخها اَوثق اعتمادی تر اَوج بالاترین

طرف اَوجس چیز اندک هیچ یقی ماذقت عندهم اَوجس یعنی الطعام

اَوحد بفتح حاء مهمله یکانه اُحدان جمع اَودکی اَود نام قبیله ایست از تمیم

اَوخاش بشین معجمه زبون و فرومایه اَوذی ای هلک اَورد مرد پیر بی

دندان اَورع موش صحرایی اَورق کبود رنگ و سالی که باران نبارد اَورک

والانثی ورکاء بزرگ سرین وُرک جمع الاوس والخزرج بتقدیم الزاء

المعجمه علی المهمله قبیله الانصار و هما ابنا قیله وهی امهما نسبا الیها وابوهما حارثه

ابن ثعلبه من الیمن و فی المهذب الاوس عطا و نام قبیله ایست اَوطار حاجتها

اَوطب بطاء مهمله و باء منقطه در ازپستان اَوسط میانه و فی المهذب میانکی و

پسندیده تر و برکزیده تر و بهتر و میانه تر و راست تر و نیکتر و فاضلتر اَوشاط

جمع اَوسع فراخ تر اَوضح روشن تر اَوطف والانثی وطفاء ای اتخذتها وطنا

انیس ای احد یعنی نیست در خانه یکی م

ناچشیم کرکر

اَونه م کرکر

و نامیت کرک ر

دراز مژه و دراز ابرو و بر موی چهره و فراخ و نرم و وطف جمع اوطنت الارض م

یعنی

یعنی فراکرفتم آن زمین را آماه آمکاه اَوقاد ناکسان اَوق بار کران و نام موضعی

اَوقر کران کوش اَوکع انکه انکشتهای پای او برهم افتاده باشد و بخیل و ناکس

واحمق اَولنخست هر چیز اَولون واوایل و اوالی جمع اَولیه سابق بودن

اَولین امس پریرو اوّل کفتندی در جاهلیت روز یکشنبه را اَولق دیوانکی

اَولی سزاوارتر و صوابتر و وای و بدین معنی اخیراست قوله تعالی اَولی لک

فاولی اوی یعنی یا اَون بسکون واو و نون یکشق بار و یکشق خورجین

اَوهن سست تر اَوی به پیوست و ماوی کرفت اَویان دو شخص سزاوار

اَولین پیشینکان اَوی فعل ماضیست از باب افعال یعنی جای دادا و واکه

در قران است فعل ماضیست از باب افعال یعنی جای دادند اَوینا متکلم مع الغیر است

از فعل ماضی یعنی ماوی کرفتیم کما قال الله تعالی واوینا هما الی ربوة و اَهبر

شتر بسیار کوشت اَهتم دندان پیش شکسته اَهدب والانثی هدباء دراز

مژه و بسیار مژه هُدب جمع اَهدل والانثی هدلاء آویخته لب هُدل جمع

اَهرَه متاع خانه اَهراة جمع اَهوع بفتح راء و عین مهملتین یکی و تیر آخر که در جعبه

مانده باشد اَهضم والانثی هضماء باریک میان هُضم جمع اَهل زن و خانه

و جای معمور و کروه و سزاوار و آشنا اَهلون ج اَهالی جج و قولهم اَهلاً

و سهلاً ای اتیت اَهلاً لا اجانب فاستانس ولا تستوحش و سهلا ای

وطئت مکانا سهلا لا وعرا و اهل بیت شخصی کسی چند که نسب جامع ایشان

او باشد و چون مطلق کویند اهل بیت رسول صلی الله علیه و سلم خواهند و هو

اَهل التقوی واهل المغفرة یعنی او سزاوار آنست که ترسند از بیام ...د واهل الکتاب

جهودان و ترسایان و اهل ذمه زنیهاری یعنی کافری که از مسلمانان زنهار

خواسته باشد و اهل علم جمعی که علم و دانش جامع ایشان باشد اَهلب والانثی

هلباء بسیار موی تن و اسپ بسیار موی دنبال هُلب جمع اَهلّه ماههای نو اَهم

اَوفاز بفا و زاء معجمه شتاب کردن ها م کرکر

اَهرة قد کرکر

اَهل مصدر باب اول لازم یعنی سزاوار شدن و آبادان کردن و کدخدا شدن و کدخدا کردانیدن و در رفتن و انس کرفتن م کرکر

از و بترسند و سزاوار آنست کرم

کار سخت تر و ضرورتر اَهْوَج شتابکار اَهْوَن آسانتر و فی المهذّب الاهون
آسان مِنْ قولِهِ تعالی وَ هُوَ اَهْوَنُ عَلَیْهِ ای هَیِّنٌ سَهْلٌ علیه و اَهْوَن کفندی
در جاهلیت روز دوشنبه را اَهْیَس دلیر و بیباک اَهْیَغ آنکه معاش او بخوشی
و فراخی گذرد و سال و حال تمام و فراخ اَهْیَغان خوردن و نکاح اَهْیَف باریک
میان هَیَف جمع اَهْیَم اشتر بسیار تشنه هیم جمع ی آیا حرف ندا است اَیاغ
نعین بجهام چشم انیت آیات و آیان کی اَیّام روزها باید آنکه مراد با ایام الله که
در قرآن واقعست عقوبتهای خدای تعالی است و ایام المعلومات ده روز اول
ذی حجه و ایام معدودات ایام تشریق است و او پنج روز است یکروز پیش از
روز اضحی و سه روز دیگر بعد از روز اضحی ایام بیض روز ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ هر ماه
اَیْبَس خشک تر و ساق بی گوشت آیابس جمع الآیة من کتاب الله جماعة حروف
و نشان حرفهای قرآن الآی والآیات جمع و فی الکنز آیة علامت و نشان و جماعة
و حرفهای قرآن و عجب آیات جمع الآیات المحکمات آن آیتها که احتمال یک معنی دارد
و بس والآیات المتشابهات آنکه احتمال چند معنی دارد و ایّما الرجل رَهْطه ای
جماعته و منه آیة القرآن لانها جماعة الحروف و قیل خرج القوم بآیتهم ای
بجماعتهم لم یدعوا وراءهم شیئاً اَیْتام بی پدران نابالغ آید قوت و رجل
آیِّد بتشدید الیا مردی سخت قوی ایدع زعفران و خون سیاوشان ی آیْر
بسکون یاء تحتانیه قضیب مرد و آیر بفتح و کسر همزه و سکون یا باد شمال آیُر و آیُور
و آیار جمع آیِّر بتشدید یاء مکسوره سنگ سخت ایسر دست چپ و جانب چپ
و آسان یُسری و آیاسر جمع آیطل تهی گاه مردم و اسپ آیاطل جمع آیک بسکون یاء
تحتانیه درخت بسیار در هم رفته واحد ایکة و ایکه بیشه شیر و مرغزار ایکات جمع
ایکة موضعیست ایل بر وزن سایل باز کردنده آیل بز کوهی نر و گوزن ایم بتشدید یا
مرد بی زن و زن بی شوهر آیامی جمع ایمن جانب دست راست آیامن جمع و ایمن

بسیارکتر

سیارکتر اَیْنَ کو و کجا اَیْنَما هر کجا اَیِّما دو شوایم گردد اَیْهَم کوه دراز آیاهِم جمع
ایهمان نا شتر مست و سیلاب و گویند سیل و آتش سوزان اَیّ کدام و هر کدام

الفصل الثالث فی الالف المضمومة المصادر ب اُبُوّة بضمتین و هی ناقص
مهموز الفاء من باب الاوّل للثلاثی المجرد یعنی پدر شدن و پدری کردن و یجوز ان
یکون من الابو بالفتح والسکون من باب الاول یعنی پروردن ج اُجُوج بواو
و جیم آخر تلخ شدن اُجُون بضم جیم و نون از حال بگردیدن از باب اول
ح اُخ بتشدید حاء مهمله سرفه کردن اُحاح بحاء مهمله تشنه شدن و خشمناک کردن
د اُدْم نانخورش دادن و خوکر کردن از باب اول و ثانی ذ اُذُن بذال معجمه
و نون داشتن و دانستن از باب رابع س اُسُون بسین مهمله و نون بیهوش
شدن و متغیر شدن از باب رابع ف اُفُول بضم فا فرو رفتن ستاره از باب
اول ک اُکْلَه غیبت مردم کردن از باب اول ل اُلْفَت بسکون لام و فتح فا و تاء
فوقانیه دوستی کردن و خوکر شدن از باب رابع ن اُنْس بنون و سین مهمله خو گرفتن
و آرام گرفتن و شاد شدن از باب رابع و اُوِیّ تغلیظ شدن شیر از باب ثانی
اُوِیّ بتشدید واو مکسوره بمعنی بازگشتن و ماوی گرفتن و بچیزی پیوستن
از باب ثانی اُهُول کدخدا شدن و خوکر شدن از باب اول من غیر المصادر
ب اُبُض زمان و روزگار اُباض جمع اُباضیة گروهی اند از خوارج که از اصحاب
عبدالله بن اباض تمیمی اند اُبُلّه نام کوهیست در بصره اُبُلّة نام شهریست و پاره خرما
الاُبْنة العقدة فی العود والقصب یعنی گره و بندی که در چوب و نی میباشد اُبَن
جمع و یقال بینهم اُبَنٌ ای عداوة و اُبْنة علتیست اُبُوّة پدری اُبَقة بتشدید
باء موحده و فتح ها شکوه و بزرگی اُبَیّ بن کعب شخصی است از صحابه ت اُتْرُج
بتشدید جیم ترنج و معرب نارنج و ترنج ولیمو را اترج گویند الواحد اُتْرُجّة ث
اُثْر جوهر شمشیر و نشانه جراحت که بعد از خشک شدن مانده باشد اُثُور جمع اُثْفِیّة

وکسر یاء م

بضم وکسر همزه وسکون ثاء مثلثه وتشدید یاء تحتانیه دیکپایه یعنی سنکهای که در وقت

پختن چیزی دیکرا بالای او کذارند اثاقی جمع اثکول خوشه خرما اثاکیل جمع

اثکون بنون سر کوه وخوشه خرما ج اجاج بجیمین نمک تلخ وآب شور

اجل اشترماده قوی اجاد غرقه جمع اجانة مزد اجر جمع اجلت که در

قرآن واقعت فعل ماضی مجهولست یعنی واپس انداختشده اجم حصار وپناه اجام

جمع واجام جمع اجم هم آمده است کاقر ح احاد یکیک احبوش جماعتی

که از قبایل متفرقه باشند احابیش جمع احجیة بسکون حاء مهمله وکسر جیم و

تشدید یاء تحتانیه افسانه واغلوطه که بر سبیل آزمایش از یکدیگر پرسند احاجی

جمع احد بفتحتین همزه وحاء مهمله کوه مدینه رسول صلی الله علیه وآله احدان جمع واحد است

احد وثه بر وزن اعجوبه سخن احادیث جمع خ اخت خواهر ومانند وبدیعنی

نظیراست قول الله تعالی کلما دخلت امة لعنت اختها اخوات جمع اخدود

شکاف در زمین والاخقوق ایضا اخادید واخافیق جمع اخذ درد چشم

دارنده اخوة برادری د ادخل امر حاضراست از دخول یعنی داخل شو ودر آی

اد بتشدید دال واد دبنک ادغام هر یک نام شخصی است از اجداد حضرت خاتم

الانبیا علیهم ادرة بسکون دال وفتح راء مهملتین غرو یعنی بادی که در خصیه

پیدا شود ودبه خایه کویند ادم نان خورش ومفرد اودام ادم بسکون دال

آهوان سفید دراز کردن ادنه پیشوا ودست آویز وپیوستکی بچیزی ورنک

کندم کون در آدمی ورنک سفید ذ اذن بسکون وضم ذال معجمه کوش اذنان

دوکوش اذان جمع وبضم ذال خوش شنو یعنی هرچه کویند بشنود وسخن هرکسی

را بشنود من قوله تعالی ویقولون هو اذن ای یقبل کلما یقال له کالاذن الآلة

یعنی قبول میکند هرچه بوی کفته شود مثل کوشهای شنوا اذن الدلو کوشه دلو اذنی

القلب دو کوش دل ر اراخ کوزن وقیل بچه کاو دشتی اربة اهل وبیت وبیخ

اذانی مرد بزرک کوش

ران ارابی جمع ارجوان رنک سرخ روشن وارغوان وکونید بنفشه ارجونة بیت

کوتاه اراجیز جمع اردن بتشدید نون مثقله خواب ونام جوییست در شام ارز

بسکون راء مهمله وارز بضم راء مهمله وتشدید زاء معجمه برنج ارفة بسکون راء مهمله و

فتح فاء حد زمین وطرف وحد چیزی ارف جمع ز ازمولة بز کوهی وآواز کننده

س اسامة شیر درنده ونام مردیست اسبوع هفته اسابیع جمع استاد معروف

معروف اساتذة واساتید جمع اسحوب بسیار خورنده وسخت آینده اسر کرفتکی

بول وپایهای تخت اسرة خویشان اسر جمع اسرف سرب اسروع نقش

وخطی که بر کمان میباشد وشاخ سبز وکیاهی که از بیخ درخت وتنه او دوید وکرمک

سرخ که سر او سبزی میباشد وکویند کرمیست سرخ سر و تن او سفید در ریک

میباشد وبنان تشبیه کرده اند انکشتان زنانرا اساریع جمع اس بنیان وطریقه

ودر یا اسطمة سزاوار وکذا الطمسة ومیان چیزی اسطوانة ستون اسطوانات

واساطین جمع اسطورة بر وزن احدوثه افسانه وسخن باطل وچیزی باطل

من السطر اساطیر جمع اسقف زاهد ترسایان اساقفة جمع اسکفة آستانه

در اسکف پلک زیرین چشم وکفشکر اسکوب آب روان ونا ودان وخون

جمع یعنی

روان اساکیب جمع اسکوف کفشکر اساکیف واساکفة کفش کران وصنعت کاران

اسلک که در قرآن آمده است بمعنی ادخل است اسلوب اصل وکونه وطریق وکردن

اشتر اسالیب جمع واسالیب انواع کلام کویند اسن بضم وسکون سین مهمله

آب متغیر شده از حال خود وآنچه بسیار مانده وطعم وبوی آن کردیده باشد اسان

جمع الاسوة بضم الهمزة وقد جاء بکسرها القدوة یعنی پیشوا اسا جمع وتق لی

اسوة بفلان ای اقتداء یعنی مرا پیرویست بفلان اسکم رکیست در میانه انکشت

خنصر وبنصر بر پشت دست ش اشخوب آواز دره که بکسی زنند وقیل آواز دویدن

شیر اشر بضم وسکون شین معجمه رخنهای دندان پیران والاشور ایضا وقیل تنکی

دندان اُشکُن دوالجیم سفید اُشنان معروف که دستلان کویند اُشنانی
اشنان فروش ص اُصبُع بضم وکسر همزه وسکون صاد مهمله وضم باء موحده
انکشت ونشانه اَصابِع جمع اُصبوحة بامداد ونام طائفه ایست اَصابیح جمع
اُصلة پیراهن خورد اُسطُرلاب معروف یعنی ترازوی آفتاب اُصطُمة
اصل اَصاطِمة جمع اُصَیبیَة تصغیر صِبیة است اُصَیلع مار باریک کردن
ض اُضحوکة آنچه مردم را بخنده آورد اُضحِیة آنچه در روز اضحی قربانی کنند
اُضحیات واَضاحی جمع ط اُطروش بسکون طا وضم وراء مهملتین کران
کوش اَطارِشة جمع اُطُم پناه وحصارها آطام جمع ظ اُظفور ناخن
وفی الکنز ناخنها اَظافیر جمع ع اُعجوبة بالضم العجب یعنی شکفتکی
اَعاجیب جمع غ اُغلوطة مسئله که بدان مردم را در غلط افکنند ونهی
النبی صلی الله علیه وآله عن الاغلوطات فهی والاغالیط جمع اُغنیة سرود
اَغانی جمع ف اُفحوص آشیان کتو که آنرا قطاط کویند اَفاحیص جمع
اُفعولة بضم عین مهمله وسکون واو وفتح لام تا کاری عجیب که دران رعایت حکمت
شده باشد اَفاعیل جمع اُفّ بضم همزه وتشدید فا کل مستقذر من وسخ و
قُلامة ظفر وما یجری مجراهما ویقال ذلک لکل مستخف به استقذارا له نحو
اُفّ لکم وجاء بمعنی الکراهة یعنی هر کثیف ونجسی را مثل چرک ودرین ناخن
وآنچه جاری مجری مقام تمام آنها باشد اُفّ کویند وبمعنی کراهت وناخوشی
نیز آمده کما قال الله تعالی ولا تقل لهما اُفٍّ واُفّ بمعنی هنکام آمده است وقد
اُیِفَ الزرع علی ما لم یسم فاعله ای اصابته آفة فهو مَؤوف یعنی تحقیق
که لغت اُیِفَ الزرع مبنی بر مفعولست ومعنی آنست که رسید آن زراعت
را آفت پس آن آفت رسیده است اُفعوان مار افعی نر اُفق بضم فا وسکون
او کناره آسمان آفاق جمع ومردی بغایت کرم رسیده واسب نیکو را نیز افق

کویند

الاُفُل الغایب والفورمة

کویند اُفلای اهزم یعنی بشکن وریخنه کن ق اُقحوان کافوریسرم وفی الکنز
بابونج وآن کیاهیست اَقاحی جمع اُقتة خانه که در کوه کنده باشد اُقَن جمع
ک اُکال خارش بدن اُکذوبة بروزن اعجوبه دروغ اَکاذیب جمع اُکرة
مغاک وچاه اُکَر جمع ولذلک سمی الحارث اکارا اُکرومة بغایت بخشنده و
بزرکوار اُکل بضم وسکون کاف روزی ونصیب ومیوه بار درخت وعقل
وخرد ورای ونرم ونازک وجامه خوش قماش اُکلیبوه درخت اراک
ولقمه وغیبت را نیز کویند اُکل جمع اُکنة آشیان مرغ اُکنات جمع ل اُلبة کرسنکی
اُلَب جمع اُلعوبة بازی اَلاعیب جمع اُلفت دوستی اُلو خداوندان
م اُمّان بتشدید میم استوار یعنی آنکه بان امین باشند اُمّ بتشدید میم مادر واصله
اُمّهة بدلیل اُمّهات وفی المهذب الامّ اصل هر چیز وجایکاه ومن قوله تعالی فامّه
هاویة ای مسکنه النار والامّ مادر الاُمّات والاُمّهات جمع اما اُمّهات بمردمان
واُمّات در بهایم کویند وفی الکنز امّ مادر واصل وعلمی که درمیان لشکر بدارند
وجای ومهتر اُمّ الولد مادر فرزند اُمّ الحکم خواهر معاویه است واُمّ جمیل بنت صخر
اخت ابی سفیان التی ورد فی القرآن وامرأته حمالة الحطب اُمّ القری که در قرآن
آمده یعنی اصل القری که مراد مکه معظمه است واُمّ رحم نیز کویند اُمّ الکتاب لوح محفوظ
اُمّ القرآن سوره فاتحه اُمّ الفضائل علم اُمّ الرذائل جهل اُمّ الطریق راه بزرک
وکفتار اُمّ الدماغ بکسر دال مهمله جای مغز سر اُمّ النجوم آسمان اُمّ السماء راه کهکشان
اُمّ زکوان زمین اُمّ الطفل زن باکودک خورد اُمّ المنزل واُمّ المثوی میزبان
فاذا کان رجلا فابو المثوی وابو المنزل اُمّ الرأس میان سر اُمّ الاموال کوسفند
اُمّ جبل کبوتر اُمّ خنور بتشدید نون کفتار وحادثه زمانه اُمّ الطعام کندم ومعده
اُمّ حفصة واُمّ نافع ماکیان اُمّ عطیة ماکیان اُمّ طارق پروانه اُمّ سالم خرد
اُمّ جندب بیداری اُمّ الیقامة شتاب زدکی اُمّ غیلان درختیست بادیه که خار

مغیلان گویند ام جعرور نام خرمای زبونیست ام حکیم تراز و ام ملدم تب ام البیض
تخم شترمرغ ام راشد بیابان ام القنبا دشت امت بتشدید میم مفتوحه
گروه مردم و بالای مردم و پیروان انبیا علیهم السلام و جماعت و پیشوا و مقتدای مردم
و مردی که جامع خیر و مقتدای مردم بود و راه دین و هنگام و وقت و مدت
و قد و قامت چیزی و مادر و فرزند و ممتاز شدن امم جمع اسنیه شبانگاه
اصوخه برگ درخت شمام اماصیح جمع املود تازه نوجوان و زن نازک
و نرم اندام امالید جمع امنة مرد امین امنیة بسکون میم و کسر نون و تشدید
یاء تحتانیه آرزو و دروغ و قرآن خواندن کما قال الله تعالی القی الشیطان
فی امنیته امانی بتشدید یا جمع امی نانویسنده و آنکه از مکه باشد امیون جمع
ن انانی بزرگ بینی انان ناله و آه انبوب میان دو بند نی و نیزه اناهیب
جمع انثی ماده اناث جمع انث و مراد باناث که در کلام مجید واقعست که ان
یدعون من دونه الا اناثا بتهای ماده است انثیان هر دو خایه
و هر دو گوش انجوج عود خوشبوی اناجیج جمع انس خرمی و فی الصحاح
روضة انف بالضم ای لم یرعها احد یعنی مرغزاری که نچریده باشد آنرا چرانی
و کاسه که کسی ازان آب نخورده باشد انف گویند انفوعة میان سر تریده درسه آنچ
که بالا آمده باشد و اوار گرمی آتش و گرمی آفتاب و تشنگی اوام گرما و تشنگی
اوقیه چهل و هفت درم سنگ و گویند هفت دینار و نیم و فی الکنز مقدار ده درهم
و پنج سبع درهم و اوقیه که در حدیث آمده است یعنی چهل درم است اواقی جمع اولی
نخستین چیزی و ایشان اول جمع اولاء ایشان اولات خداوندان و انجمع مونث
اولی بکسر لام خداوندان کما قال الله تعالی اولی اجنحة مثنی و ثلث و رباع اویس
مصغر اوس است یعنی گرگک و نام مردیست ه اهبة ساز کار اهب جمع
ی ایف الزرع ای اصابته آفة فهو مئوف یعنی آفت رسیده شد زراعت

تب م — نام — و قیل انبوبة بند نی انبوب و اناییب جمع — اولئک ایشان

الیلز کوهی نر ایایل جمع **الفصل الثالث فی الالف المکسورة** من المصادر ب اباق گریختن
از باب ثانی ثلاثی مجرد الابر و الابار نیش زدن کژدم و سوزن دادن سگ درنهان
و گشن دادن خرما بن ت اتیان آمدن و آوردن و مجامعت کردن از باب دوم
ثلاثی مجرد ث اثال بزرگ یافتن از باب ثانی اثام جزای گناه دادن از باب
ثانی اثم بزه مند و گنهکار شدن از باب رابع ج اجانة بزد دادن ح احنة
کینه داشتن و خشم گرفتن خ اذن دستوری دادن از باب ثانی و رابع
ر ارب حاجتمند شدن و حاجت خواستن و در چیزی بینا و زیرک شدن و
درهم افتاده شدن اندام و سخت شدن از باب رابع و ثانی ارث میراث یافتن
ارج خوشبوی شدن و برانگیخته شدن بوی خوش و بوی خوش دادن و پاک شدن
از باب رابع س اسار بر وزن کتاب دستگیر کردن از باب ثانی اسف اندوهگین
شدن و برای چیز فوت شده خشم گرفتن از باب رابع ثلاثی مجرد ص اصالة
اصل شدن اصر بصاد و راء مهمله باز داشتن و شکستن ط اطالة دراز بوی شدن
اطر بطا و راء مهمله در آوردن و خم شدن و پی برفاق تیر پیچیدن ف افک
دروغ بستن و بر پای داشتن از باب خامس و ثانی ل الف دوستی کردن
و خو گرفتن از رابع م امامة پیشوایی کردن از باب اول ثلاثی امارت امیر
شدن ن انا در یافتن و هنگام شدن و بنهایت رسیدن گرما انامت نرمی
و آهستگی نمودن از باب اول ی ایالت سیاست کردن و رعایت نمودن و بصلاح
آوردن ایاب باز گشتن و بسوی وطن رفتن و برای سفر مهیا شدن از باب اول
ایال باز گشتن و بصلاح آوردن و سیاست کردن و غلیظ شدن از باب ثانی و
اول **و من مصادر باب الافعال** ابانة گذرانیدن شب و شب هلاک کردن اباحة
حلال گردانیدن اباده بدال مهمله هلاک کردن ابارة براء مهمله هلاک کردن اباعة
بعین مهمله چیزی را برای بیع عرض کردن ابانة بباء موحده و نون هویدا کردن و

اثاکر هر بسیار شدن گوسفند و چهارپا یافتن ... اجل بلام درد ناکی

هویدا شدن و روشن گفتن و جدا کردن الاِبانة بفتح باء بنقطه و الف منقلب از یا
و فتح نون جدا کردن مصدر باب افعالست اِبتار بتاء فوقانیه و راء مهمله دم بریده
کردن و هیچ فرزند کردن اِبثاث بثائین مثلثه راز خود نگاه داشتن اِبحار در دریا (وآشکار کردن م)
نشستن و شور شدن آب اِبخال بخاء معجمه و لام بخیل شدن و بخیلی کردن
و به بخیلی نسبت کردن اِبذاذ بذال معجمه آخر پراکنده کردن و بخشش نمودن دست
کسی را بر زمین کشیدن اِبداء بدال مهمله و مد ابتدا کردن و آشکارا کردن اِبداع
بعین مهمله نو آوردن اِبدال بلام بدل کردن اِبراء براء مهمله و مد تراشیدن و تبره
کردن اِبراد بدال مهمله بخنکی کردن در کار و آب خنک دادن اِبراح بحاء مهمله بزرگ (و بیزار کردن م)
گردانیدن و سختی نمادن و در عجب انداختن اِبراد براء و دال مهمله بخنکی هوا کار
کردن و بشتاب رسول فرستادن و آب خنک و شربت خنک دادن و از حد
در گذشتن در سختی اِبرار براء مهمله آخر غالب شدن و قبول کردن خدای تعالی
حج کسی را و سوگند راست کردن و در بیابان رفتن اِبراز بزاء موحده و تقدیم الراء
المهمله علی الزاء المعجمه بیرون آوردن اِبساط بطاء مهمله دراز کشیده شدن و گسترده
شدن اِبشاش بشینین معجمه شادی کردن زمین اِبراض بضاد معجمه نیک نو بر دادن
و سرگین انداختن الاِبطان رسیدن بدرون چیزی اِبراق بقاف ترسانیدن
و با برق شدن ابر اِبراک بکاف خوابانیدن شتر اِبرام بمیم استوار و محکم کردن
چیزی و بکراهت بر کاری داشتن اِبکام بکاف و میم لال شدن و بمعنی لال کردن
هم آمده اِبسال بسین مهمله و لام بخواری گذاشتن و گروگان کردن و بکرو دادن و حرام
کردن و سلامت داشتن اِبشار بشین معجمه و راء مهمله مژده دادن و شاد گردانیدن
اِبصار دیدن و دیده ور گردانیدن اِبضاع چیزی بضاعت سرمایه کردن و سرمایه دادن
اِبطاء بطاء مهمله و مد کاهلی کردن و در کاری درنگ کردن اِبطاخ بخاء معجمه بسیار
خربزه شدن زمین اِبطال بلام باطل کردن و باطل دانستن اِبعاد بعین و دال مهمله دور

کردن

کردن
اِبعاط بطاء مهمله دور بجور رفتن چارو اِبعاض بضاد معجمه دشمن داشتن اِبقاء بقاف
باقی داشتن و باقی گذاشتن و برنج آوردن اِبقال بقاف و لام باگیاه و تره شدن
زمین اِبکاء بکاف و مد گریانیدن اِبکار براء مهمله بامداد کردن و شبگیر رفتن
اِبلاء عطا دادن و کارزار سخت کردن و نزدیک کردن و بکام رسانیدن و
کهنه کردن و پاک کردن و پوشانیدن و آشکارا کردن و منه قوله تعالی یوم تبلی
السرائر و نیکو داشت کردن و کفایت را وانمودن و نعمت دادن و آزمودن
اِبلاج بجیم گشاده کردن دل و روشن ساختن اِبلاح بحاء مهمله غوره آوردن درخت
خرما اِبلاس بسین مهمله نا امید شدن و سرگشته شدن و بریده حجت شدن و
غمگین شدن اِبلاط بطاء مهمله محتاج شدن و مبالغه در خواستن چیزی کردن
اِبلاء آسوده گردانیدن اِبلاع بعین مهمله چیزی در حلق کسی فرو بردن اِبلاغ
بغین معجمه رسانیدن اِبلال بلام از بیماری به شدن اِبلام بمیم ورم کردن اِبناء
بنون و مد بنا کنانیدن کار فرمودن اِبهاج بهاء و جیم شاد گردانیدن اِبهام مجهول (بیم م)
گذاشتن و بسته کردن ت اِتاحت بتاء فوقانیه و فتح حاء مهمله تقدیر کردن اِتبات
بباء بنقطه و تاء فوقانیه بریدن و عزم قطعی و جزمی کردن اِتخاخ بخائین معجمتین
آرد تنک سرشتن و پختن اِتباع بعین مهمله از پی در آوردن و پیروی کردن و مطالبه
کردن اِتباغ بغین معجمه هلاک کردن اِتحاف بحاء مهمله و فاء تحفه دادن اِتخام
بخاء معجمه و میم ناگوار شدن طعام و ناگوار آمدن و کذا اِتشام اِتکال بلام خالی گردانیدن
و بیمار و فاسد کردن و دوست و دشمن داشتن اِتآم بمیم دو فرزند بیکبار زاییدن
اِتراب براء مهمله و باء بنقطه توانگر شدن و در خاک غلطیدن و خاک بر چیزی افشاندن
و بمعنی خیر است قول پیغمبر صلی الله علیه و آله اتربوا الکتاب فانه انجح للحاجة اِتراح بحاء
مهمله غمگین کردن اِتراد براء مهمله آخر بریدن و انداختن و دور کردن اِتراس بسین
مهمله سپر در پیش داشتن اِتراص بصاد مهمله استوار کردن اِتراع براء و عین مهملتین

بر کردن اُتراف بنا نعمت دادن و ازینجاست قول الله تعالی امرنا مترفیها ای منعمیها
اِتقاع نه شدن اِتعاب بعین مهمله و باء بنقطه رنجانیدن و در رنج انداختن اِتقان بین و عین مهملتین
بقاف و نون استوار و محکم کردن اِتکاء چیزی را تکیه گاه ساختن و بتکیه آوردن اِتلاء
بلام خفا و نمال کهن شدن اِتلاع گستردن و بیفراشتن اِتلاف بنا نیست کردن
اِتمار بمیم و راء مهمله بسیار خرما شدن در درخت اِتمام بمیم آخر تمام کردن و تمام شدن
آبستنی زن و غیر آن اِتواء بفتح واو و مد هلاک کردن اِتهام بها و میم بگرمای سخت
رفتن و ناموافق شمردن هوا و بوضع تهامه رفتن ث اِثاء بسکون ثاء مثلثه و الف
ممدوده سوراخ کردن مهم و فساد کردن میان مردم و جراحت کردن اِثاثة بفتح همزه
انداختن تیر و شل آن اِثار د براء مهمله تیز نگریستن اِثابة بفتح ثاء مثلثه و الف و فتح باء
بنقطه پاداش دادن و باعتدال مزاج باز آمدن اِثارة بفتح راء مهمله گرد بر انگیختن و بر باء بنقطه و ثاء
خیزانیدن و زمین را شخم کردن برای زراعت و ابر آوردن اِثبات قرار دادن
و نوشتن و لازم شدن و باز داشتن اِثجام پیوسته باریدن باران و پر شدن
آب اِثخان بخاء معجمه و نون بسیار کشتن و سست کردن کسی را بجراحت و غالب
شدن کما قال الله تعالی حتی اذا اثخنتموهم فی الحرب فشدوا الوثاق یعنی غالب
شدید بر ایشان در جنگ پس سخت کنید بند ایشان را اِثراء توانگر شدن و خاک را تر
کردن و پر مال شدن و پر خاک شدن زمین اِثفار بفا و راء مهمله پاردم بر اسپ و
چارپا کردن اِثفاء بعد از ثاء مثلثه مد برای دیگ پایه کردن اِثقاب بباء بنقطه سوراخ
کردن و روشن کردن آتش اِثقال بلام گران کردن بوزن و گران شدن و گرانبار کردن اِثکال بکاف و لام بی فرزند گردانیدن
و گرانبار شدن اِثلال بلامین فرمودن و بصلاح آوردن و بسیار پشم شدن اِثمار
بمیم و راء مهمله میوه دار شدن و میوه آوردن اِثمان بنون هشت شدن اِثناء بنون و مد ستودن
و دو تا کردن اِثواء بواو و مد مقیم گردانیدن و مقیم شدن و متعدی و لازم آمده است
ج اِجاءة بجیم ممدوده آوردن و پناه گردانیدن و بمعنی اول است قول الله تعالی

فاجاء

فاجاءها المخاض الی جذع النخلة اِجابة بفتح باء بنقطه جواب دادن و دفع کردن و قبول نمودن
اِجادة بفتح دال مهمله نیک کردن و نیک گفتن و روان کردن و خبر نیک دادن و با اسپ
نیک رفتار بودن اِجارة بفتح راء مهمله زنهار و پناه دادن و بفریاد رسیدن و بمزد در
گرفتن و رهانیدن اِجازة بزاء معجمه جواب باز دادن و بازگردانیدن و روا داشتن
و فرو گذاشتن و صله دادن و دستوری دادن اِجاعة بعین مهمله گرسنه داشتن
اِجافة زرو اکردن و باندرون چیزی جراحت کردن اِجباء فرو نشاندن آتش و بباء بنقطه و مد م
فراهم آوردن و فروختن کشت پیش از رسیدن اِجبار ستم بر کاری داشتن
اِجبان بنون بد دل یافتن کسی را دانند و هکین کردن اِجثاء بثاء بر زانو نشاندن اِجحاد بحا مثلثه و مد م
و دال مهملتین اندک چیز شدن و انکار فرمودن اِجداء بجیم و ذال مهمله منفعت رسانیدن و افزایش نکردن گیاه
و بخشش کردن و سود کردن و سود رسانیدن اِجداب بدال مهمله و الف و باء بنقطه تنگ
سال شدن و تنگ شدن سال اِجداد بدال آخر نو کردن و کوشش کردن در کار و خدا و بی بو شدن زمین و باران شدن آسمان و راست رفتن و وقت خدا آمدن م
بخت گردانیدن و هموار شدن زمین و براه ~~بر شدن زمین~~ شدن
آسمان اِجداج بجاء مهمله داغ کردن شتر را بمخلخ اِجحار بالجیم قبل الحاء در سوراخ
کردن جنبنده اِجحاف بنقصان کردن اِجدار براء مهمله در جای اقامت کردن
و سزاوار گردانیدن اِجداع بعین مهمله بد پرورانیدن و بد غذا کردن اِجذاء بذال
معجمه ممدوده بایستادن اِجذار براء مهمله آماهیدن اِجذاع بعین مهمله دو ساله شدن
گاو و گوسفند و اسپ و چهار ساله شدن شتر اِجذال و ازغال بلام شاد کردن اِجذام
بمیم بشتاب رفتن اِجراء براء مهمله ممدوده جاری گردانیدن و راندن و بابچه رفتن
سباع اِجراب بباء بنقطه صاحب شتر و گوسفند گرگین شدن اِجراح بحاء مهمله جراحت
کردن مجروح گوا نمودن اِجزار براء آخر نیزه بر نیزه گذاشتن اِجراس بسین مهمله
آواز کردن منقار مرغ در وقت چیز خوردن و آواز کردن پر مرغ اِجرام بمیم جرم کردن در وقت طیران و آواز زیور و آواز نرم کردن هر چیزی و آواز چیزی شنیدن و راندن و بنغمه خوش
اِجزاء بزاء معجمه و الف ممدوده کافی بودن و جزء جزء کردن و جزا دادن و جزیه داد

وبی نیاز کردانیدن وشدن اجزار براء مهمله شتر کشتن اجزاز بزاین معجمتین کشتن
درویدن وبریدن موی وپشم اجزاع بعین مهمله برجزع وزاری کردن داشتن
اجزال بلام تمام کردن عطا وبخشش اجشاش بشینین معجمتین کوفتن و
کوفته فرمودن کندم ومثل آن اجراض بضاد معجمه خیو در کلو کردانیدن اجعال
بعین مهمله ولام رشوه وپای مزد دادن وبرجستن سک ماده اجفاء بفتح فا والف
ممدوده جفا فرمودن وزین از پشت اسپ برداشتن وجور کردن وبی چیز شدن خیره کرد
اجفال بلام شتاب کردن وکریختن از چیزی وبردن باد چیزیرا اجلاء بفتح لام
و مد از خانمان بیرون کردن وبیرون شدن اجلاب فراهم آوردن وجمع شدن بیاء منقوط
اجلاس بسین مهمله نشاندن اجلال بلام آخر بزرگ داشتن اجمار بفتح میم والف
وراء مهمله کرد کردن وجمع شدن وزود رفتن اجماع بعین مهمله اتفاق کردن وبهم
آوردن وعزم کردن اجمال بلام نیکویی کردن وضد تفصیل وجمله کردن وبسیار
شتر شدن اجمام بمیم آخر پر کردن پیمانه ونزدیک آمدن وآسایش دادن اجناء
بفتح نون و مد میوه رسیده وبسیار شدن میوه در درخت وبسیار کیاه شدن زمین
ومیوه چیدن فرمودن اجناب بباء بنقطه جنب شدن وجانب جنوب رفتن
الاجناب جنب شدن ودور کردن ودر باب جنوب شدن اجناح بحاء مهمله
میل کردن ومیل دادن اجنان بنونین در آمدن شب وپوشانیدن وپنهان کردن
کردن اجهاء بفتح ها ومد بی ابر شدن آسمان اجهاد بدال مهمله رنجانیدن اجهار الاجواء اندوهناک کردن
براء مهمله بلند وآشکارا کردن اجهاز بزاء معجمه کشتن وشتاب نمودن بکشتن کسی
که مجروح وخسته باشد اجهاش بشین معجمه مهیای کریستن شدن اجهاض بضاد
معجمه غلبه کردن وغالب شدن وبجهانیدن وشتابیدن کرفتن وبچه افکندن
شتر ح اخاشه بفتح حاء مهمله والف وشین معجمه شکار برانکیختن اخاضة بفتح ضاد
در چیزی کرفتن در آب آوردن اخاطة بفتح طاء مهمله کرد فرو کرفتن و... دانستن اخاکة اثر بفتح کاف

کردن

کردن اخاکة حواله کردن وحیله کردن ومحال کفتن وبر اسپ نشستن وپابند
کردن ویکسال شدن الاخاله بفتح لام قیاس کردن چیزی بچیزی ودروی بحیز کردن
اخانة بفتح نون هلاک کردن احباب بباء بنقطه دوست داشتن وبرکزیدن
وبمعنی اخیر است قوله تعالی که از زبان سلیمان علیه السلام خبر میدهد انی احببت
حب الخیر عن ذکر ربی احباب اینجا بمعنی برکزیدنست وخیر بمعنی خیل وعن
بمعنی علی یعنی برکزیدم داشتن خیل را بر ذکر پروردکار خود احبار براء مهمله شاد
کردانیدن وسیاهی مداد کردن احباس بسین مهمله توقف در چیزی کردن
ودر بند نکاه داشتن احباط باطل کردن احبال بلام آبستن کردن احجاج بجیمین
بحج فرستادن احجاف بفا نقصان کردن احجام بتقدیم حاء مهمله بر جیم وپس
میم واپس شدن وباز ایستادن از کاری وبددلی کردن احداب بدال مهمله ود
باء بنقطه مهربان کردانیدن احدار بدال وراء مهمله فرود آوردن وفرو فرستادن و
جامه را دادن کرفتن احداث بفتح دال مهمله والف وثاء مثلثه نو کردن ونو آوردن
وخبر کفتن احداد بدال بازایستادن زن از زینت وتیز کردن وتیز نکاه کردن
احداق بقاف که چیزی در آمدن احذاء بذال معجمه ممدود بخشش کردن احذاذ بذال آخر
نیک راندن احذار چیزی فرمودن احراب براء مهمله وباء بنقطه دلالت کردن کسی را
بر غنیمت دشمن احراث براء مهمله والف وثاء مثلثه لاغر کردن ستور از بسیار راندن
احراج بجیم در کناه افکندن ودر پناه بردن وتنک کردن احرار براء آخر آزاد
کردانیدن احراز بزای معجمه استوار کردن احراس بسین مهمله یک روز بجای ایستادن
وپاسبانی فرمودن احراض بضاد معجمه بیمار ولاغر کردانیدن عشق کسی را احراف بفا
لاغر شدن ونیکو مال شدن وبسیار مال شدن احراق بقاف سوزانیدن احرام بمیم
حرم کرفتن ودر حرم شدن ودر ماه حرام شدن وحرام کردن احزاب کروه کروه
کردن ودلالت کردن بر غنیمت کرفتن احزان بزاء معجمه بنکوانیدن چیزی کسی را

بمعنی عمل نمودن آنچه در نظر آنکس اخساء بفتح سین مهمله و مد بیاشامید ن اخباب
بباء بنقطه بخشیدن و بسیار کردن و پسند کردن و پسند آمدن اخناس بسین
آخر در یافتن و دانستن احسان بنون نیکویی کردن و نیکو کردن و نیک دانستن
اخشاش بشین معجمه خشک شدن بچه در شکم زن و طلب کردن حشیش
و جمع کردن او اخشام بزرگواری از کسی در خواستن اخصاء بصاد مهمله و مد و شمردن
چیزی و نوشتن و ضبط کردن و توانستن و دانستن و فرا گرفتن علم بجمیع اجزای
شی احصی کل شیء عددا احصاد بدال مهمله بدر رسیدن کشت و سخت تافتن رسن
و استوار کردن احصار براء مهمله شمردن و در حصار کردن و وا داشتن از آنچه خواهان
احصاف بفاء استوار کردن و دویدن
احصاص بصاد آخر حصه و نصیب کسی را دادن احصان نگاه داشتن و حصار
کردن و شوهر کردن زن خود را و استوار کردن و پرهیزکار شدن و مستور
شدن زن و حقیر و خوار شمردن احضاء بفتح ضاد معجمه و مهموز اللام سیراب کردانیدن
اخضار براء مهمله حاضر کردانیدن و دوانیدن اسب احضان بنون چیزی را در بغل کرفتن
احطاب نزدیک شدن از برای هیمه احفاء بفاء ممدوده مبالغه در سؤال کردن و
سوده کردن پای ستور و ریش و شارب کرفتن و پای برهنه کردانیدن و پای برهنه
بجای رفتن احفاد شتابانیدن احفار براء مهمله بحفر فرمودن و محکم کردن احفاظ
بظاء معجمه نگاه داشتن احفاف بفاء آخر موی سر را مدتی بی روغن گذاشتن احقاب
بقاف و باء بنقطه تنگ بر شتر بستن احقاد بقاف و الف و دال مهمله بکینه آوردن
احقار براء مهمله حقیر شمردن احقاق بقاف آخر بر حق داشتن و بحقیقت دانستن
احکال بلام کشت برگ پراکنده آوردن احکاء استوار کردن و حکایت کردن احکار
براء مهمله محکم کردن احکال بلام مشکل شدن احکام بمیم حکم کردن و استوار کردانیدن
و باز داشتن احلاء بفتح لام شیرین کردن احلاب بباء بنقطه دوشیدن و یاری کردن
و فراهم آوردن احلاس بسین مهمله پالان خورد بارانیدن و پلاس بر پشت ستوران انداختن

اخلا

احلاف بفا سوگند خوردن احلاق بقاف سر تراشیدن فرمودن احلال بلام آخر
فرود آوردن و جای و مرتبه برای کسی قرار دادن و حلال کردن و از ماههای حرام
بیرون شدن و از حرم بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شیر از
پستان احماء بفتح میم و مد گرم کردن و حمایت کردن و پرهیز فرمودن و نگاه
داری از حرام و ممنوع کردن چیزی را احماد بدال مهمله ستودن و ستوده کار شدن و ستوده یافتن
و سزاوار حمد شدن احماش بشین معجمه افروختن آتش و بخشم آوردن احماض
بضاد معجمه ترش کردانیدن احماق بقاف احمق زاییدن و کسی را احمق یافتن
احمال بلام بار کردن احمام تب آوردن و غمناک کردانیدن و نزدیک شدن و آب
گرم شستن و سیاه کردن احناث بفتح نون و الف و ثاء مثلثه سوگند را دروغ کردن
احناج بجیم میل دادن و پیچانیدن سخن احناق بقاف کینه ور کردن و بخشم
آوردن و باریک میان شدن و لاغر کردیدن احناک بکاف آزموده کردانیدن
روزگار مردم را احنان بنون آخر کینه داشتن و خشم گرفتن احواج بفتح واو
بفتح یاء تحتانیه و مد
و الف و جیم نیازمند کردن و محتاج شدن احیاء زنده کردن و در زانخی نعمت شدن
و در باران شدن احوال بلام یکسال شدن احیان بیاء و نون یک هنگام بجای ایستادن
بفتح خاء معجمه و مد تا و بام براه در داشتن
خ اخاء با کسی برادری گرفتن من مصدر المفاعله اخاضة بفتح خاء معجمه و الف
و فتح ضاد معجمه در آب در آوردن اخافة ترسانیدن و بمجمل خیف بمنی رفتن
اخالة بکمان افکندن و سزاوار شدن و پیدا شدن نشان باران در ابر و امیدوار
شدن از ابر که بباردا اخباء بفتح باء و مد آتش کشتن و خبه زدن اخبات بتاء فوقانیه
الاخبات الخضوع و التواضع
فروتنی کردن و دل آرام گرفتن اخباث بثاء مثلثه پلید کردن و بلکسی گفتن و بفساد
آوردن و یاران خبیث گرفتن اخبار خبر دادن اخباط بطاء مهمله فرو افتادن اخداء
بفتح دال مهمله و مد فزونی نهادن و رام کردانیدن و مطیع کردانیدن آدمی اخداج بجیم
بناء فوقانیه و دال مهمله
بچه ناقص زاییدن شتر و ناقص شدن و کمباران شدن موسم اخذاب کم دادن

اِجحال بجیم ولام بر زمین ... گردانیدن و بسیار گیاه شدن زمین م

وشراب بسیار دادن اِخداع بعین مهمله پنهان کردن اِخدام بجیم کسی را خادم گرفتن
وخدمت فرمودن اِخذاء بفتح ذال معجمه ومدام گردانیدن اِخراب ویران کردن
اِخراج بجیم بیرون کردن اِخرار برائین مهملتین بر روی انداختن اِخراس بسین مهمله
گنگ کردن اِخراف بفاء بپاییز رفتن و در پاییز زاییدن اِخراق بقاف حیران
گردانیدن اِخزاء بزاء معجمه و مد خوار کردن و رسوا کردن و هلاک کردن و نفوتی
کردن اِخسار کاستن و زبونی یافتن اِخساس بسین مهمله آخر خوار و زبون کردن — بفتح سین مهمله والف و راء مهمله م
و خوار و زبون یافتن و کار زبون کردن اِخساء دور کردن اِخشاء بفتح شین معجمه
و مد ترسانیدن اِخصاء بفتح صاد مهمله و مد لاغر کردن و خصی کردن اِخصاب بصاد
مهمله و باء بنقطه فراخ سالی یافتن و فراخ شدن و سبزه ور شدن زمین اِخصاف
بفاء استوار کردن و دویدن اِخضاع فروتنی کردن اِخضال بلام تر کردن اِخطاء — بضاد معجمه و عین مهمله م
بفتح طاء مهمله و مد خطا کردن و خطا گرفتن بر کسی اِخطاب بباء بنقطه نزدیک شدن
و زرد شدن اِخطار در خطر و بیم انداختن و دستکی نهادن مال اِخطاف بفاء خطا
کردن و در نوردیدن اِخطاء افزونی نهادن اِخفاء پنهان کردن و آشکار کردن — بفتح طاء معجمه و مد م
اِخفات بتاء فوقانیه آهسته و پست خواندن و شرم داشتن اِخفاد بدال مهمله آبستن
نمودن اِخفار براء مهمله عهد شکستن اِخفاس بسین مهمله ز دست گردانیدن شراب
کسی را اِخفاظ بفتح فاء و ظاء معجمه بخشم آوردن و اوشتق از حفظ است اِخفاف بفاء
آخر بیکبار گشتن اِخفاق بقاف تهی دست ماندن اِخلاء بفتح لام خالی کردن اِخلاد بدال مهمله
میل کردن و جاودان کردن و دیر پیر شدن و از اینجاست قوله تعالی وَلکِنَّهُ اَخْلَدَ اِلَی الاَرْضِ
و ملازم شدن اِخلاس بسین مهمله آمیخته شدن اِخلاص بصاد مهمله پاک کردن و — و روغن را پاک کردن بجو
خالص کردن دوستی و عبادت و دین بی ریا داشتن قال البیضاوی الاِخلاص فی
الطاعة ترک الریا اِخلاف بفاء وعده را دروغ کردن و خلف باز دادن و آب برکشیدن
و بوی دهن متغیر شدن اِخلاق بقاف کهنه کردن اِخلال بلام آخر محتاج شدن و

محتاج

محتاج کردن و زیان رسانیدن اِخماد بفتح میم والف و دال مهمله آتش را فرو نشانیدن اِخمار
براء مهمله پوشانیدن و بخشیدن و مالک کردن اِخماس بسین مهمله پنج شدن اِخمال بلام
گمنام کردن اِخناء فحش گفتن و بفساد آوردن اِخناع فروتنی کردن اِخواذ بفتح واو و ذال — بفتح نون و مد م
نیک راندن

د

اِدآبة بفتح همزه در دسند کردن و در بند شدن و تهمت نهادن اِدآب — دال مهمله والف و فتح م
بمد الف و باء بنقطه رنجانیدن اِدآنة گردانیدن و گرد کردن اِدالة بفتح لام دولت و غلبه — ادآبة بفتح باء بنقطه ... گردانیدن م
و نفرت دادن اِدامة دایم شدن و دایم داشتن اِدانة وام دادن و بوعده چیزی فروختن
و جزا دادن و بمعنی اخیر مشتق از دین است بکسر دال اِدباب بباء بنقطه نرم شدن و
نرم راندن اِدبار پشت کردن و پشت دادن و از پس درآمدن و پشت اسب ریش کردن — براء مهمله م
اِدجاء تاریک کردن و تاریک شدن شب اِدجار بجیم معجمه و راء مهمله خوار گردانیدن
اِدحاض باطل کردن حجت و مقهور کردن و مغلوب کردن و قرعه انداختن اِدجان بجیم — بفتح حاء مهمله والف و ضاد معجمه م
و نون پیوسته باران باریدن و پیوسته ابرناک بودن آسمان و ایستادن اِدخال در آوردن — بفتح خاء معجمه والف و لام م
و در بردن اِدراء بفتح راء مهمله و مد آگاه کردن و آموزانیدن اِدراج بجیم در نوردیدن
و در بردن و در هم پیچیدن اِدراد شیر از پستان گوسفند چکانیدن پس از زاییدن و
غضبناک شدن و تیز شهوت شدن مرد و بسیار موج آوردن دریا اِدرار برائین مهملتین
شیر و بول و تیر و باران فرو گذاشتن و متصل کردن بخشش الاِدراک اللحوق یعنی
دریافتن چیزی بعنوان تشخیص یا بکنه ذات و بچیزی رسیدن و دویدن اِدران بنون
چرکن گردانیدن اِدعاء گوش فرا داشتن و میل کردن و در پیچیدن اِدعاص بعین و صاد — بفتح عین مهمله و مد
مهملتین کشتن کرمکی را اِدغام بغین معجمه و میم لجام در دهن اسپ کردن و داخل کردن
چیزی در چیزی اِدفاء بفتح فاء و مد گرم ساختن اِدفاع بعین مهمله دفع کردن
اِدقاع بقاف و عین مهمله بخاک پیوستن اِدقاف بفاء لاغر کردن و لاغر شدن
و سست شدن اِدقاق باریک کردن اِدلاء بفتح لام و مد فرو گذاشتن
و فرستادن و کشیدن و فرو هشتن ذکر اِدلاج بجیم در اول شب رفتن اِدلاع بعین مهمله

داشتن

زبان از دهن بیرون آوردن اِدْلال بلام آخر نازیدن و کرشمه کردن و حمله
بردن اِدْماء بفتح میم و مد خون آلود کردن اِدْماج بجیم در پیچیدن چیزی
بجامه و در بردن و در سپرده شدن و محکم شدن اِدْماع بعین مهمله ریزانیدن
اشک اِدْمان بنون دایم و پیوسته شدن و دایم برکاری بودن اِدْناء نزدیک گردانیدن
و پوشانیدن اِدْواء پژمرده و بیمار گردانیدن اِدْهاش حیران کردن اِدْهاق
بقاف پر کردن و ریختن اِدْهان بنون چیزی را پنهان کردن و در کاری سستی
کردن و سهل انگاری نمودن و نرمی نمودن و در ساختن با کسی در کاری و نفاق
کردن کما قال الله تعالی وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَیُدْهِنُونَ و بروغن چرب کردن
و نصیحت کردن و خوار شدن و فروتنی کردن ذ اِذابة بفتح ذال معجمه و الف
و باء بنقطه گداختن و گدازانیدن اِذْآر حریص کردن و برانگیزانیدن چیزی اِذاعة
بفتح عین مهمله آشکار کردن و پاشیدن و بول انداختن و باز گردانیدن و تمام
آشامیدن آب گونه اِذاقة بفتح قاف چشانیدن اِذالة بفتح لام خوار کردن
اِذْآم بمیم بکراهت برکاری داشتن اِذْباب نزدیک شدن و دایم شدن اِذْبال
بلام پژمرده و ناقص گردانیدن و کاهیده و لاغر کردن اِذْراء بفتح راء مهمله و مد
حقیر و زبون داشتن و سستی نمودن در کار اِذْراب براء مهمله تر کردن اِذْراب
بزاء معجمه تیز کردن اِذْغاب بفتح غین معجمه و الف نوی برآوردن اِذْعان بنون
گوش کردن سخن و قبول کردن آن و در طمع انداختن اِذْکاء بفتح کاف
و مد روشن کردن چراغ و تیز کردن آتش و فرستادن اِذْکار براء مهمله بیاد دادن
و پسر زاییدن اِذْلاق بفتح لام و الف و قاف بشتاب انداختن تیر و سنگ و
امثال آن اِذْلال بلام آخر خوار گردانیدن اِذْمام بمیمین خوار و زبون یافتن
و باز پس ایستادن و معیوب شدن اِذْناب بفتح نون و الف و باء بنقطه گناه
کردن و بگناه داشتن اِذْهاب بفتح ها و الف و باء بنقطه بردن و بیرون کردن

بالف ممدوده و راء مهمله

بسکون ذال معجمه و باء بنقطه

اذراف بفا و باء بنقطه گشتانیدن و در حرص انداختن

بفتح راء مهمله و الف و فتح همزه

وزراند و دکوردن اِذْهال بلام غافل گردانیدن ر اِراءة بکسی نمودن و شناسانیدن
و کذا اِرآء و اِرْآء ایضاً اِرابة بفتح باء بنقطه بگمان افکندن کسی را و شک آوردن و
آمتعدی و لازم آمد اِراحة بفتح حاء مهمله برآسودن و آسایش رسانیدن و شبانگاه
آوردن و بشب چرانیدن و گندیده شدن و مردن و حق بمستحق رسانیدن
و نفس کشیده زدن و بوی چیزی دریافتن اِراخة دور کردن و سست کردن
اِرادة خواستن اِرابة باریک شدن و تنگ گردانیدن مغز استخوان اِراضة بفتح ضاد
معجمه پر آب شدن بیابان و رود و خانه و حوض و دام کردن و آموختن شتر بچه و
کره اسب و پر آب و بوستان شدن اِراعة طلب کردن اِرافة فراخ نعمت
شدن زمین و در فراخی سال شدن اِراقة بفتح قاف ریختن آب و خون و مثل
آن اِرْآم مهربان گردانیدن و روا کردن حاجت اِرْباء بباء موحده و مد افزون
شدن و افزون کردن و سود دادن و ربا خوردن اِرْباح بحاء مهمله سود دهنده
گردانیدن اِرْباع چهار شدن و تب ربع آمدن و در بهار رفتن و در بهار چرانیدن
و دندان رباعیه انداختن اسپ و در سن جوانی فرزند آمدن و نزول کردن اِرْتاع
بعین مهمله چرانیدن اِرْباق بقاف کردن بند ساختن اِرْتاج بتاء فوقانیه و جیم
در بستن و بسته شدن در و غیر آن و کذا اِرْلاج اِرْجاء و اِرْجاء واپس بردن و واپس
داشتن کقوله تعالی وَآخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللهِ ~~وانکه مرجون لامرالله~~ شق از
اولین است و ناقص است و انکه مُرْجَئُونَ لِأَمْرِ اللهِ مهموز اند شق از دومین میگردد مهموز
اللام اِرْتاک بکاف شتر را براه بردن اِرْتام بمیم چیزی بر انگشت بستن تا آنچه
بان گفته باشی یاد آید اِرْثاث بثاء مثلثه کهنه شدن جامه اِرْثان بنون تمت نهادن
اِرْثاد بثاء مثلثه و دال مهمله بخاک رسیدن اِرْجاء بجیم و مد واپس بردن و پس انداختن
چیزی و در حبس کردن اِرْجاج بحاء مهمله بعد از جیم افزودن و افزون نهادن اِرْجاد
بدال مهمله لرزیدن و ترسانیدن اِرْجاس بسین مهمله پلید کردن اِرْجاع بعین مهمله رجوع

بفتح خاء معجمه

فرمودن ارجاف بفا خبر دروغ گفتن وافکندن ولرزانیدن ودر رفتن
در چیزی ارجال بلام پیاده کردن ارجاء بهمه باز داشتن ارحاء بحاء مهمله دور
گردانیدن ارحال بلام راحله بکسی دادن یعنی شتر باری وسواری بکسی دادن
ارخاء بخاء معجمه ومد پرده فرو گذاشتن وسست کردن و بنوعی دویدن ونرم
کردن ارداح بحاء مهمله چیزی از خانه بجایت افزودن ارخاص ارزان کردن
ارداء براء ودال مهملتین هلاک ساختن ارذاد بدال معجمه آخر رد فرمودن ارذاد بدال
آخر شیر از پستان چکانیدن گوسفند پیش اززاییدن وغضبناک شدن وتیز شهوت
شدن مرد وبسیار موج شدن دریا ارذاف از پی در آمدن واز پی در آوردن وکسی
را با خود سوار کردن بر یک مرکب ارذام بمیم همیشه بودن ارذاء بذال معجمه ومد یار
کردن ولاغر کردن ستور چنانچه راه نرود ارذاذ بذالین معجمتین اندک باریدن
باران ارذال بلام فرومایه کردن ارزاء بزاء معجمه ومد پشت بچیزی باز دادن و
پناه بچیزی بردن ارزاز بزاین معجمتین بزمین فرو بردن ارزاق بقاف
روزی رسانیدن وبیرون آوردن ارزام بمیم بانگ کردن رعد وبانگ کردن شتر ناگه
بفتح سین مهمله ومد
دهن وافکند ارساء لنگر کردن وثابت کردن وبر جای بداشتن ارزاغ بزاء معجمه وغین
معجمتین نم پیدا کردن وتر ساختن باران زمین را وبگل نمناک رسیدن ودر گل ماندن
ونمناک گردانیدن وطعام دادن وعیب کردن ارساف بفا شتر را بند نهاده رها
کردن ارسال بلام فرستادن وموی فرو گذاشتن ارسان بنون بستن بر سن
ارشاء بشین معجمه ومد رسن برای دلو ساختن ارشاد بدال مهمله راه راست نمودن
ارشاش بشین آخر خورد باریدن باران ومثل آن وارشاش یعنی خون چکانیدن
واشک چکانیدن هم آمده است ارشاق بقاف تیز نگاه کردن وتیر بکسی دادن
ارصاد بصاد ودال مهملتین مهیا ساختن وچشم داشتن وکسی را نگهبان راه کردن
ارضاف بفا استوار کردن ارضان بنون استوار گردانیدن ارضاء بضاد معجمه ومد

حوسود

خوشنود کردن ارضاض بضاد آخر سطبر وفربه شدن شتر وغلیظ شدن شیره مثل آن
دکو بانیدن ارضاع شیر دادن ارطاب بطاء مهمله والف وباء بنقطه پخته شدن خرما
وبسیار گیاه شدن زمین ارعاء بفتح عین مهمله ومد گوش بسوی چیزی داشتن ورعایت
ومرحمت کردن ارعاب ترسانیدن ارعاج بجیم پیاپی جستن برق ارعاد بدال مهمله
لرزانیدن وترسانیدن ارعاش بشین معجمه لرزانیدن ارعاف بفا خون از بینی
آوردن وشتابانیدن ومملو گردانیدن ارعال بلام سخت تیره شدن ارغاب بغین
معجمه وباء موحده مایل گردانیدن ارغاث بثاء مثلثه شیر دادن ارغاد بدال مهمله خوش
عیش گشتن وحیوان از بچه آگاه گذاشتن ارغام بمیم خوار کردن وبخشم آوردن و
بخاک مالیدن وبخاک رسانیدن بینی ارفاث بفا وثاء مثلثه فحش گفتن ارفاد
بدال مهمله بخشیدن ویاری دادن ارفاء بفتح فاء ومد نزدیک گردانیدن کسی بدریا و
پناه گرفتن ارفاض بضاد معجمه ترک فرمودن ارفاع بعین مهمله بلند گردانیدن ارفاق
بقاف فایده رسانیدن وفایده گرفتن ارفاه بها بروغن چرب کردن وموی تراشیدن
هر روز واین منهی است شرعا ارقاب بقاف وباء موحده بخشیدن چیزی برانوجه که
بعین مهمله
آنچیز بعد از آن حق او باشد ارقاذ خوابانیدن ارقاص برجهانیدن ارقاع احمق بودن
ارقاق بقاف آخر تنگ کردن وبنده گرفتن وبنده گردانیدن ارقال بشتاب راندن
شتر ارقام بمیم نویسانیدن ارکاز گنج وکان رسیدن ارکاس بسین مهمله باز گردانیدن
قال الله تعالی والله ارکسهم بما کسبوا یعنی خدای باز گردانید ایشان را بسوی آنچه کسب کرده
بودند از کفر ارکاض بضاد معجمه جنبیدن بچه در شکم ارکاک بکاف آخر باران خورد
باریدن ارماء بمیم افکندن وزیاد کردن ارماد بدال مهمله محتاج ودرویش شدن و
شیر از پستان چکانیدن در حین نزدیک شدن بزاییدن ارماض بضاد معجمه سوزانیدن
دیگ گرم چیزی را وسوزانیدن اندوه ودرد چیزی را ارماق بقاف سست وزبون کردن
ارمال بلام بی توشه ماندن وحصیر بافتن وبیوه شدن زن ارمام بمیم آخر صلاح فرمودن

ارکاء بکاف ومد مهیا کردن
لنگر ارکاب بباء بنقطه
بر نشاندن وبزمین
در آمدن اسب م

ودرویش شدن م

بنون و قاف هم

زیانی ازناق تیره کردن آب ازنان بانگ کردن بزاری و آواز کردن کمان ازواء بواو و مد
سیراب کردن ازواد بواو و دال مهمله مهلت دادن و آهسته رفتن و اندک سیر کردن
ازهاء بهاء دایم ساختن ازهاب بهاء و باء موحده ترسانیدن ازهاج بجیم برانگیختن
کرد ازهاف بفا تنگ کردن ازهاق در رسانیدن و تاخیر نماز تا وقت نماز دیگر
رسد و شتابانیدن و بر دشواری داشتن کسی را و دشواری خواستن ازهان
بنون بگرو نهادن و در ترس و بیم انداختن و دایم کردن ن ازاحة بزاء معجمه و فتح
حاء مهمله دور کردن ازارة بزیارت بردن و یاری کردن کسی را ازاغة بغین — بفتح راء مهمله
معجمه از حق بگردانیدن ازالة بلام دور کردن و برطرف کردن و گردانیدن ازآم
بمیم بکراهة بر کاری داشتن ازانة بنون بی چاره شدن ازباد کف برآوردن — بفتح باء بنقطه و دال مهمله
ازجاء بجیم ممدوده راندن ازجار براء مهمله منع فرمودن ازحاف بحاء مهمله
و فا مانده کردن و مانده شدن چاروا ازدراء براء مهمله ممدوده خوار و حقیر و زبون — ازراء یلوی کردن بچیزی
داشتن و یستعمل بالیاء ازرار تکمه بر جامه بستن ازراع بعین مهمله زراعت فرمودن
ازراف براء مهمله و فا شتابیدن و در حرص انداختن ازرام بمیم بریده ساختن
بول و اشک چشم و مانند آن ازعاج بفتح عین مهمله و جیم جنبانیدن و برخیزانیدن
و حریص گردانیدن و بگناه کسی را دلالت کردن ازعاف بعین مهمله و فا فی الحال
کشتن ازغاب بغین معجمه و باء بنقطه موی اول برآوردن جوجه ازفاف بفا بغایت
در رفتن داشتن و سخت بشتاب رفتن ازکاء بکاف ممدوده رویانیدن و
افزایش دادن ازکام بمیم بعلت زکام مبتلا گردانیدن ازکان آگاهانیدن ازلاف بلام و فا
نزدیک آمدن و فراهم آوردن ازلاق بقاف خیزانیدن و ستردن موی ازلال
بلام آخر لغزانیدن و نیکویی کردن و بخشیدن ازماع بعین دل بر کاری نهادن
ازمام بمیم آخر [illegible] داشتن و خاموش شدن ازمان بنون دیرینه شدن و کار کردن
در زمان ازنان بنونین تهمت نهادن ازهاء بهاء ممدوده زرد و سرخ شدن خرما

ازهاد

ازهاد بدال مهمله پرهیزکار شدن و اندک مال شدن و درویش گشتن ازهار براء مهمله روشن
کردن چراغ و شکوفه آوردن درخت و گیاه ازهاف بفا انداختن و در رنج کشتن و هلاک
کردن ازهاق بقاف هلاک کردن و کشتن س اساءة بسین مهمله و الف و فتح همزه بد
کردن اسادة بفتح دال مهمله فرزند سید و بهتر زاییدن اسآر نیم خورده گذاشتن اساسة — بالف ممدوده و راء مهمله
بفتح سین آخر شپشه در گندم و برنج افتادن اساغة بفتح غین معجمه بگلو فرو بردن اسافة — و کرم در پشم افتادن هم
بفتح فا هلاک شدن مال و شمشیر داشتن و شمشیر زدن و سوراخ کردن مهره اسامة بفتح میم
راندن چاروا فرمودن اسالة بفتح لام روان کردن آب و سیل و شل آن اسباد ببای
و دال مهمله شتاب رفتن اسبال بلام حاجت روا کردن خواستن اسباة بفتح سین [illegible] — بفتح باء بنقطه و الف ممدوده آخر
اسباب سبب ساختن اسبات بتاء فوقانیه در شنبه رفتن و خواب کردن و آسایش
کردن و قرار و آرام گرفتن اسباخ بخاء معجمه بزمین شوره رسیدن اسباع بعین مهمله هفت
شدن و فرو گذاشتن و بخور دسباع دادن و کودک را بدایه دادن اسباغ بغین معجمه تمام
کردن کار و فراخ کردن اسباق بقاف سبقت فرمودن اسبال بلام باریدن باران و اشک
و بسر آوردن زرع خوشه را و فرو گذاشتن شلوار و غیر آن اسجاح بجیم قبل الحاء المهمله نیک
عفو کردن اسجاد بدال مهمله سر فرود آوردن و پیوسته نگریستن اسجاف بفا پرده فرو
گذاشتن و تاریک شدن شب و چراغ وا گرفتن و روشن شدن صبح و گشودن در
اسجام ریختن اسجان بنون بزندان بردن اسحاء بفتح حاء مهمله و ممدوده پوست وا کردن — و باریدن هم
و خراشیدن اسحار بجاء و راء مهملتین در سحر رفتن اسحاق بقاف دور کردن و کهنه
شدن جامه و سیاه شدن سم شتر و نام پیغمبر است اسجام بمیم ریزانیدن اشک و
باران اسخاط بخاء معجمه و طاء مهمله بخشم آوردن و ناخوش آمدن اسخان بنون گرم
کردن چشم و کرم نمودن اسداء بدال مهمله ممدوده نیکویی کردن و زود دریافتن
و بخشیدن و بچیزی رسیدن اسداد درست گفتن و صواب گفتن اسداس بسین آخر — بدال آخر هم
شش شدن و دندان انداختن شتر در سال هشتم اسدال بلام فرو گذاشتن پرده و [illegible]

اسراء بشب رفتن اسراج بجیم زین بر اسپ نهادن و چراغ روشن کردن اسراح بحاء
مهمله رها کردانیدن اسرار براء مهمله پنهان کردن و آشکارا کردن و رسیدن بچیزی و این
از لغات اضداد است و قوله تعالی واسروا الندامة لما رأوا العذاب بهر دو معنی تفسیر است
ای اظهروها واخفوها و بمعنی رسانیدن سخن بکسی هم آمده است اسراع بعین مهمله شتافتن
و شتابانیدن و صاحب چاروای شتاب رفتار شدن و سر برداشتن در وقتیکه کسی
بخواند اسراغ بغین معجمه بسیار ناصواب گفتن اسراف بفا گزاف کاری کردن و از حد
در گذشتن و بی اندازه خرج کردن اسعاد بعین و دال مهملتین نیک بخت کردانیدن
و یاری کردن اسعار براء مهمله نرخ چیزی قرار دادن اسعاط بطاء مهمله یعنی دارو سعوط
در بینی کردن و نیزه بر سینه زدن اسعاف بفا حاجت روا کردن اسغاب بغین
معجمه و باء بنقطه گرسنه شدن اسفاء بفاء ممدوده برافروختن و سفاهت نمودن
اسفاد بدال مهمله یغری کردن و جماع دانستن اسفار براء مهمله روشن شدن صبح
و نماز بروشنی صبح کردن اسفاع بعین مهمله فرا گرفتن اسفاف بفاء آخر نزدیک کشتن
و دارو بر چیزی افشاندن و چیزی از برگ خرما بافتن و تیز نگریستن و دایم نگریستن
اسقاط بقاف و طاء مهمله انداختن اسقاء بفتح قاف [illegible] آشامیدن و آب دادن
اسقاب بباء بنقطه نزدیک آمدن اسقام بمیم بیمار کردن اسکات بکاف و تاء
فوقانیه خاموش کردن اسکار براء مهمله مست کردانیدن اسکاف بفا کفش و موزه
دوختن اسکان بنون آرامانیدن و بحرکت کردن حرف اسلاء بلام ممدوده
اندوه عشق بردن اسلاف بفا پیش فرستادن و پیشی گرفتن و پیش چیزی دادن
و بسلم خریدن و بسلم دادن اسلاک بکاف در آوردن چیزی در چیزی اسلال
بلام آخر دزدیدن و علت سل بهم رسانیدن و شمشیر کشیدن و رشوت دادن اسلام
بمیم مسلمان شدن و خواری گذاشتن و گردن نهادن و سپردن چیزی بکسی و سلام
کردن و در سلامتی آمدن و پیشی گرفتن در کار اسماء بمیم ممدوده نام کردن اسماح

بجا

بجاء مهمله منقاد و فرمانبردار گشتن اسماع بعین مهمله گوش دادن و شنوانیدن و دشنام دادن
بمیم آخر هم اسمال بلام جامه کهنه شدن اسمام زهر در طعام کردن اسمان بنون فربه کردن و صاحب
حیوان فربه شدن و چیز فربه بکسی بخشیدن اسناء بنون ممدوده بلند کردن و بزرگوار
کردانیدن و یکسال در موضعی ایستادن اسنات بتاء فوقانیه در تنگ سال شدن اسناد
بدال مهمله تکیه کردن و پشت وا دادن و حدیث را بکسی نسبت کردن اسناف بفا استوار
کردن و در پیش شدن اسنام بمیم بلند شدن و بلند کردانیدن اسنان بنون آخر تمام
دندان هم سال شدن و بسیار سال شدن و بزرگ شدن در دیدن و رویانیدن اسواء بواو ممدوده
بدی کردن و غافل گذاشتن اسواد بدال مهمله فرزند سید زائیدن و فرزند سیاه زائیدن
اسهاب بهاء و باء بنقطه بسیار گفتن و در بیابان فراخ رفتن اسهاج بجیم کهنه شدن جامه
و بسیار شدن و نشستن بر پشت حیوان چند آنکه علت ضیق النفس پیدا کند اسهاد
بدال مهمله بخواب کردن و درنگ کردن و این از لغات اضداد است اسهار براء مهمله
بیدار کردن و بیدار داشتن اسهال بلام شکم راندن دارو و سهل کردانیدن اسهام بمیم
قرعه انداختن ش اشاءة بشین معجمه ممدوده و تاء مدوره در گذرانیدن اشابة بباء
بنقطه پیر کردانیدن و سفید کردانیدن موی و پیر شدن اشاحة بحاء مهمله پرهیزانیدن
اشادة بدال مهمله بلند کردن و بنا برافراشتن و شتابانیدن و بآواز بلند خواندن اشارة
براء مهمله برمز گفتن و فرمودن و روی کردن رای و تدبیر را اشاطة بطاء مهمله هلاک
کردن و خون آلود کردن و سوزانیدن و عرض کردن چیزی برای کشتن اشاعة
بعین مهمله آشکارا کردن و پاشیدن و باز کردانیدن اشافة بفا واقف شدن و شرف
شدن بر چیزی اشاقة بقاف کار پسندیده کردن اشالة بلام برداشتن اشام بسکون
شین معجمه و الف و میم شوم کردن و بشام رفتن اشباب بباء بنقطه بر جهانیدن اسپ
و خداوند فرزند جوان خوشدل شدن و قوی کردانیدن و کینه در دل گرفتن و برانگیختن
اشباع بفتح باء بنقطه و عین مهمله سیر کردن اشبال بلام مهربانی کردن و بچه زائیدن

شیر دهنده و صبر کردن زن شوهر مرده با فرزندان خود که دیگر شوهر نکند اشباه بفتح
بلا بنقطه و الف و ها با نسبت و مانند شدن اشبار براء مهمله بخشش کردن اشتا بتاء بناء آخر هم
فوقانیه ممدوده در زمستان شدن اشتات پراکنده کردن اشجاء بجیم ممدوده اندوهگین
کردن و در گلو گرفتن چیزی اشجاذ بذال معجمه ضعیف باران شدن آسمان اشجام بمیم
فاسد شدن و متغیر شدن اشحاء بحاء مهمله بخیلی کردن اشحاذ بذال معجمه تیز کردانیدن
اشحاس بسین مهمله غیبت کسی کردن اشحاط بطاء مهمله دور کردن اشحام بمیم خداوند
پیه بسیار شدن اشحان بنون پیوسته بار بین اشخاص بخاء معجمه و صاد مهمله فرستادن
و در کند انیدن و غیبت کسی کردن اشذاء بفتح ذال معجمه و مد آزرده شدن اشذاذ
بذالین معجمتین تنها کردانیدن و اندک کردن و دعوی کردن و در دل انداختن اشراء براء مهمله ممدوده پر کردن چیزی را آب
و بدین معنی خیر است قوله تعالی وَاُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ یعنی حُبَّ الْعِجْلِ اشراب بباء بنقطه
بتقدیر مضاف اشرار براء آخر آشکارا کردن و نسبت بشر کردن اشراط بطاء مهمله نشان آمیختن و اعلام کردن و خوانیدن
کردن و ساختن و مهیا کردن اشراع براء و عین مهملتین کشودن و برافراشتن نیزه
و غیر آن ابلاع بلام و عین مهمله چیزی در حلق کسی فرو بردن اشراف بفاء از نکریستن
و واقف شدن و چیز را دیده ور شدن و بلند شدن و بر بالای چیزی شدن
اشراق بقاف روشن شدن و در روشنایی روز رفتن و درخشیدن اشراک بکاف
انباز آوردن با خدا و انباز کردن کسی را در چیزی اشزاء بزاء معجمه ممدوده آزرده شدن
اشساع بسین و عین مهملتین دور کردن و نعلین را دوال کردن اشصاب بصاد مهمله و با بنقطه
سخت کردانیدن اشصاص بصاد آخر اندک شیر شدن شتر اشطاء بطاء مهمله و مد شاخ
و برگ بیرون آوردن درخت و کشت و گیاه اشطاط بطائین مهملتین ستم کردن و دور کردن
از حد در گذشتن و دور شدن و شتافتن اشطاظ بظائین معجمتین چوب در گوشه
جوال کردن و شتافتن اشعار بعین و راء مهملتین خون آلود کردن کوهان شتر که بحرم
کعبه فرستند برای قربانی کردن و آگاه کردن و مشهور ساختن و بیم در دل انداختن
وجام

وجامه اندر یعنی پوشانیدن و شعره کردن برای کار دو شعیره ینگر فی محله و موی بر آوردن
و موی داشتن عضو کما قال النبی صلی الله علیه وآله ذکاة الجنین ذکاة اُمّه اذا اشعر یعنی
و قتیکه موی پیدا کرده باشد اشعاع بعین آخر پاشیدن بول و پراکنده کردن و پراکنده شدن
شعاع آفتاب و بیرون آوردن کشت خوشه را و شعاع پنج خوشه باشد اشعال بلام
آتش فروختن و پراکنده شدن و اندوه دل بردن و ریختن آب و خون از چیزی
اشفاء بفاء ممدوده مشرف شدن بر چیزی و شفا دادن اشفاع بعین مهمله شفاعت
فرمودن و جفت کردانیدن اشفاف افزون شدن و کردن اشفاح بحاء مهمله ندد
و سرخ شدن خرما اشفاق بفا و قاف ترسیدن و مهربانی کردن اشقاء بقاف ممدوده
بدبخت کردن و عتاب کردن کسی را که شکایت کند اشکاء بکاف ممدوده بکله
آوردن و شکایت زایل کردن اشکار براء مهمله پر شیر شدن پستان اشکاع بعین مهمله
در غضب افکندن و ملول کردانیدن اشکال بلام شکل شدن و ملتبس شدن قیل
اَشْکَلَ الْاَمْرُ ای التبس اشکاه بها مشکل شدن اشلاء بلام و مد خون تهمت نهادن
اشلال بلام آخر جنگ کردن و بدست کردن اشمات بمیم و تاء فوقانیه شاد کردن
دشمن اشماز بی آرام کردن اشماس بسین مهمله با آفتاب شدن روز اشماع بعین بزاء معجمه
مهمله درخشید ن در روشن شدن اشمال بلام بجانب شمال رفتن و برچیدن
اشمام بمیم آخر بویانیدن و سر برداشتن و راستی کردن و عمل نمودن و به بینی سخن
گفتن اشناق بنون و قاف سر برداشتن شتر و سر خیک بستن و بجای رسانیدن
سنگ اشواء بواو و مد بریان دادن و باقی گذاشتن اشواک بکاف پر خار شدن
درخت و غیر آن اشهاد بها و دال مهمله گواه کردانیدن و حاضر کردن و منی و مذی از
مرد جدا شدن و مذی بیرون آوردن اشهار براء مهمله بر ماهها گذشتن و شهرت دادن
ص اصابة بصاد مهمله و فتح با موحده یافتن و رسیدن و رسانیدن و صواب گفتن
و صواب دادن و صواب یافتن اصاحة بفتح حاء مهمله فریاد کردن و شنوانیدن اصاخة

بفتح خاء معجمه گوش فرا داشتن وشنیدن اِصاخة براء مهمله گردانیدن ومیل دادن
اِصافة بفتح فا در تابستان شدن وشمشیر زدن وبرگردانیدن ودر پیری فرزند
آمدن اِصباء بباء موحده ممدوده دل بردن وکودک شدن اِصباح بحاء مهمله فی الاصل
مصدر اَصبح اذا دخل فی الصُّبح یعنی در صبح داخل شدن ودر صباح رفتن و
بمعنی صبح کردن نیز آمده یعنی کردیدن اِصبار براء مهمله صبر فرمودن وباز داشتن اِصحاء
بحاء مهمله ممدوده پاک داشتن آسمان از ابر وبسته زیب ابر شدن اِصحاب بباء
بنقطه یار ساختن ویاری دادن وفرمان بردار شدن وبلوغ رسیدن فرزند
وخداوند فرزندان بالغ شدن اِصحات بتاء فوقانیه از بن برکندن ونیست
کردن اِصحاح بحاء آخر مالک حیوانات تندرست شدن وتندرست داشتن
اِصحار براء مهمله بصحرا بیرون رفتن اِصخاد بخاء معجمه ودال مهمله بگرمای آفتاب در آمدن
اِصداد بدالین مهملتین بگردانیدن ونزد آب گرفتن جراحت اِصدار براء مهمله باز
گردانیدن وبیرون اِصداق بقاف کابین کردن اِصراخ بخاء معجمه فریاد رسیدن اِصراد
براء ودال مهملتین تیر از آماج گذرانیدن اِصرار براءین مهملتین قایم ودایم بودن برکار
وایستادن بر معصیت اِصرام بمیم درویش شدن اِصعاب بعین مهمله وباء بنقطه
دشوار کردن ودشوار یافتن اِصعاق بقاف بیهوش کردن ومیرانیدن اِصغاء
بغین معجمه ممدوده گوش فرا داشتن ومیل کردن بچیزی اِصغاب بباء بنقطه نزدیک
آمدن ونزدیک گردانیدن اِصغار براء مهمله کوچک کردن وخوار گردانیدن اِصفاء
والاصقاب بفاء ممدوده خالص کردن وصافی کردن وخالی شدن اِصفاح بحاء مهمله
سایل رد کردن وپهن کردن ومیل دادن کما قال النبی صلی الله علیه واله المؤمن
مُصفح علی الحق یعنی هر مؤمن مایل بحق است اِصفاد بدال مهمله سخت بند برنهادن
وبخشش کردن اِصفار براء مهمله دست تهی ومحتاج شدن اِصفاق بقاف موافقت
کردن ودر فراکشودن اِصلاء بلام ممدوده در آتش در آوردن وبریان کردن اِصلات

بتاء فوقانیه برهنه کردن شمشیر واز نیام کشیدن آن اِصلاح بحاء مهمله آوردن اِصلاق بقاف
سخت آواز کردن اِصلال گندیده ومتغیر وبدبوی شدن گوشت اِصماء بمیم ممدوده — بلام آخر هم
لجام را اسپ گزیدن وشکار را برابر خود تیر زدن وکشتن اِصمات خاموش کردن وبیان — بتاء فوقانیه هم
چیز برابر کردن وخاموش شدن اِصمام بمیمین کر کردن وکر شدن وکر یافتن کسی را
اِصنان تکبر کردن وگوشت کنده شدن وکنده بغل شدن وسخت غضب کردن — بنونین هم
اِصهاد بهاء ودال مهمله بگرمای آفتاب در آمدن ض اِضاءة بضاد معجمه ممدوده روشن
کردن وروشن شدن اِضاعة بفتح عین مهمله ضایع وهلاک کردن واز بهر انداختن
اِضافة بفا مهمان کردن وچشانیدن وچسپیدن وکلمه را بکلمه مضاف کردن وافزودن
کردن اِضاقة بقاف تنگ کردن وتنگدست وبی‌مال شدن اِضباء بباء موحده ممدوده
خاموش شدن وپنهان کردن وکینه در دل گرفتن ودر آمدن ستاره ودندان اِضباب
بدو باء بنقطه کینه در دل گرفتن وخاموش شدن وبسیار ضباب شدن زمین وضباب
ابریست که بر روی زمین چسپد وسخن گفتن وخون بیرون آوردن از بن دندان
اِضبان بنون چیزی را در بغل گرفتن اِضجاج بجیمین بانگ وغوغا کردن وبانگ آوردن
چیزی را اِضجار براء مهمله تنگدل کردن اِضجاع بعین مهمله خوابانیدن وآرامانیدن
والاضجاع ایضا اِضحاء بحاء مهمله ممدوده در چاشتگاه شدن وچاشتگاه شکفتن کردن وبمعنی
ضیرده هم آمده است اِضحاک بکاف خندانیدن اِضداد بدالین مهملتین خشم گرفتن
ودشمن گردانیدن اِضراء براء مهمله ممدوده در حرص انداختن ودر حرص افتادن
بمعنی الاغراء اِضراب بباء بنقطه روی گردانیدن ومقیم شدن ووجه ایضا شتر
وغیر آنرا دادن وکسی را بر زدن کسی داشتن اِضرار براء آخر گزند رسانیدن وزن بر
سر زن خواستن وبدندان گزیدن وشتاب نمودن اِضراز بزاء آخر هانازا بمعجمه لجام را
اسپ گزیدن اِضراس بسین مهمله بی آرام کردن اِضراط بطاء مهمله تیز دادن وتیز آوردن
کسی را وافسوس کردن اِضراع بعین مهمله فروتنی وذلیل گردانیدن وبزرگ پستان

شدن و شیر از پستان چکانیدن گوسفند پیش از زائیدن اِضرام بمیم آتش افروختن
و آتش را هیزم زدن الاِضعاف بعین مهمله و فا اَن یُزادَ علی اَصلِ الشیٔ فیجعل مثلین
و اکثر یعنی زیاده کردن بر اصل چیزی که دو چندان شود و بیشتر و فی الکنز اضعاف
دو بالا کردن و ضعیف شمردن و ضعیف ساختن و افزون شدن و خداوند
افزونی شدن اِضلاع بلام و عین مهمله سیل دادن و گران شدن بار و کج کردن
اِضلال بلام آخر بیراه کردن و گم کردن و باطل و ضایع کردن اِضمار بمیم و راء مهمله
در دل داشتن و در دل گرفتن و ضمیر کلمه آوردن اِضمام بدو میم ضم کردن چیزی
بچیزی اِضناء بنون ممدوده گران بار کردن بیماری کسی را و لاغر و نزار گردانید
بواو ممدوده اِضواء ضعیف و لاغر کردن کار کسی را ط اِطابة بطاء مهمله و الف و فتح باء بنقطه
خوش کردن و خوشبوی گردانیدن و استنجا کردن اِطاحة بفتح حاء مهمله هلاک کردن
بفتح راء مهمله و انداختن اِطارة پرانیدن اِطاشة تیل دادن اِطاعة بعین مهمله فرمان برداری
الاطافة نزدیک آوردن و صبر کردن بر چیزی کردن و در کشانیدن چیزی از چیزی اِطافة بفتح فا گرد چیزی بر آمدن اِطاقة
بقاف توانستن اِطالة دراز گردانیدن و فرزند دراز زائیدن اِطباق اتفاق
کردن و طبق بر سر چیزی افکندن و پوشانیدن اِطراء براء مهمله ممدوده ستودن و
الاثناء ایضا اِطراب بباء بنقطه شاد گردانیدن و بشادی در آوردن اِطراح انداختن
اِطراد کسی را رانده فرمودن اِطرار برائین مهملتین ناز کردن و روان شدن و
تخت غضب کردن اِطراف بفاء طرفه و خوش آینده آوردن و چیزی نو خریدن و علم
انداختن بر اطراف جامه و سبب آمدن ساز انداختن اِطراق بقاف سر و چشم در پیش افکندن
و بعاریت دادن اسپ برای فحل و خاموش شدن اِطشاش بشینین معجمتین خورد
بعین مهمله و میم باریدن باران اِطعام طعام دادن اِطغاء بغین معجمه ممدوده گمراه کردن و از حد
در گذرانیدن اِطفاء بفاء ممدوده فرو کشتن آتش و چراغ اِطفاف بتصغیر سر آب آوردن
چیزی را اِطفال بلام با بچه خورد رفتن اِطلاب بلام و باء بنقطه محتاج گردانیدن بطلب

کسی را

کسی را و دور شدن اِطلاع بعین مهمله واقف و دیده ور گردانیدن و قی کردن آدمی و ادل شکوفه
کردن سخت خرما و آنرا طلع گویند اِطلاق بقاف رها کردن از بند و جنس دماندن آن و
روان کردن و کشادن و بزبان آوردن سخن اِطلال بلام آخر بلند ایستادن و بلند شدن
بمیم و عین مهمله بر چیزی و واقف شدن و باطل کردن خون اِطماع بطمع افکندن اِطناب بنون بسیار
گفتن و سخت شدن باد و بعضی شتر در پی بعضی رفتن اِطناف بنون و فا بر سر کوه رفتن
اِطنان بنون آخر با واز آوردن روئینه و مسینه اِطواء بواو و مد در نوردیدن اِطوال
بلام دراز گردانیدن اِطهار بهاء و راء مهمله پاک کردن ظ اِظراف بظاء معجمه و راء مهمله و فاء معجمه
ظریف زائیدن اِظعان بعین مهمله و نون کسی را برفتن و سفر داشتن اِظفار بفاء و راء
مهمله ظفر دادن اِظلال بلامین سایه افکندن و سایه دار شدن و تاریک کردن اِظلام
بمیم تاریک شدن و تاریکی شب شدن و رفتن اِظماء بمیم ممدوده تشنه کردن اِظهار
بهاء و راء مهمله آشکارا کردن و در وقت نماز پیشین شدن و واقف کردن و غالب
گردانیدن ع اِعابة بعین مهمله و فتح باء بنقطه عیب کردن اِعادة بدال مهمله باز گردانیدن
اِعاذة بذال معجمه پناه دادن اِعارة براء مهمله عاریت دادن اِعاشة بشین معجمه زنده داشتن
بفتح نون م اِعالة بلام بسیار عیال شدن و درویش شدن اِعانة یاری کردن اِعاهة آفت بمال
بفتح باء بنقطه و مد رسیدن اِعباء برافراشتن علم اِعباد به بندگی گرفتن اِعبار براء مهمله دیده ور شدن و
دیده ور گردانیدن اِعتاب بفتح تاء فوقانیه و باء بنقطه خشنود کردن و باز گشتن از بدی
رسانیدن و غیر آن و باز گردانیدن اِعتاد بدال مهمله ساختن و ضروریات سفر مهیا
اِعثار بثاء مثلثه و راء مهمله مطلع گردانیدن بر چیزی کردن اِعتاق بقاف آزاد کردن اِعتام بتاء فوقانیه و میم در وقت نماز خفتن رفتن
و کار دیگر کردن اِعجاب بجیم و باء بنقطه خوش آمدن و بعجب افکندن و تکبر کردن
اِعثار بثاء مثلثه و راء مهمله مطلع گردانیدن بر چیزی اِعجاز بزاء معجمه عاجز ساختن و عاجز
دانستن و از پیش رفتن و در گذشتن از خواستن عذاب اِعجاف بفا لاغر کردن اِعجال
بلام شتابانیدن اِعجام بمیم نقطه گذاشتن حرف و بی اعراب گذاشتن حرف را و عجمی

کردن سخن را و در را قفل کردن اِعْداء بدال مهمله ممدوده دوانیدن و یاری دادن
و چیزی نزد کسی گذاشتن اِعْداد بدالین مهملتین ساختن و کارسازی کردن اِعْدام
بمیم معدوم و نیست کردن و درویش ساختن و بگردانیدن چیز را از چیزی اِعْذار بذال
معجمه و راء مهمله عذر خواستن و گوشه و دسته برنهادن چیز را و درخت میوه بعاریه بجای
دادن تا بیخ آن سال از او ابتدا اِعْراب بیان کردن و سخن با اعراب گفتن و نحو گفتن
اِعْزار براء آخر با سرگین گشتن جای اِعْراس بسین مهمله داماد شدن و عروس بردن ارد
اِعْراض بضاد معجمه روی گردانیدن از چیزی و آشکار کردن و آشکارا شدن و پهن کردن
و بچه پهن زاییدن و خانه بزغاله کندن اِعْراف بفاء دراز شدن یال اسپ اِعْراق بقاف
بیخ آور شدن سخت و بیخ بزمین فرو بردن و بعراق رفتن اِعْزاب بزاء معجمه
و باء بنقطه دور شدن اِعْزاز بزائین معجمتین عزیز ساختن و قوی کردن و بیمار کردن
اِعْسار درویش و تنگدست شدن اِعْشاء بشین معجمه ممدوده شب کور کردن و تاریک شدن شب
اِعْشاب بباء بنقطه باگیاه شدن زمین اِعْشار براء مهمله ده شدن اِعْشاش بشین آخر
فرود آمدن و آشیان ساختن مرغ اِعْصار بصاد و راء مهملتین بالغ شدن دختر و نزدیک
شدن ابر بباریدن اِعْصاف بفاء هلاک کردن و سخت شدن و بشتاب رفتن اسپ
و بسیار کشت شدن زمین و برگ برآوردن کشت اِعْصام بمیم چنگ در زدن اِعْطاء
بطاء مهمله ممدوده دادن و بخشیدن اِعْطاب بباء بنقطه هلاک کردن اِعْطاش
بشین معجمه تشنه کردن اِعْطان بنون پیوسته باریدن و مهیا شدن کودک برای گریستن
اِعْظام بظاء معجمه و میم بزرگ کردن و بزرگ داشتن اِعْفاء بفاء ممدوده از کناره
در گذشتن اِعْفاف بفاء آخر پرهیزکار کردن و پرهیزکار گردانیدن و نیازمند
گردانیدن اِعْفاق بقاف آبستن شدن اسپ اِعْقاء بفتح قاف و مد سخت تلخ شدن
چیزی و از دهن بدر بردن تلخی اِعْقاب بقاف و باء بنقطه پاداش دادن و از پی
در آوردن اِعْقال بلام خردمند کردن و سخن را کسی فهمانیدن اِعْلاء بلام ممدوده

و عذر آوردن اِعْراء براء مهمله ممدوده برهنه کردن و دور شدن از یاری کردن و بعاریه دادن م

بسین و راء مهملتین م

اِعْضاد بضاد مهمله سست گردانیدن ...

و فرو خوابانیدن شتر بکنار آب م

یق اعفاه من الامر ابراه ق م

بلند

بلند کردن و بر افراشتن و دور شدن و بزرگوار کردن و بر جای بلند بر آمدن اِعْلاق
بقاف در آویختن ناخن و شل آن بچیزی فرو بردن و چیز را علاقه کردن اِعْلال
بلام آخر بیمار کردن اِعْلام بمیم آگاهانیدن و نشان کردن و جامه را علم کردن یعنی پان کردن
با علم در جامه انداختن و دریافتن اِعْلان بنون علانیه و آشکارا کردن اِعْماء بمیم ممدوده
کور کردن اِعْماد بدال مهمله ستون فرا نهادن الاعماد و التعمید چیز را صاحب عمد کردن
یعنی ظاهر خوب و باطن بد اِعْمار براء مهمله بخشیدن چیزی بر نوعی که تا عمر من باشد
این چیز حق موهوب له باشد تا چنانکه عمر تو باشد از آن تو باشد و بعد از وفات تو از
آن من یا ورثه من باشد و اعمار یعنی آبادان یافتن هم آمده است اِعْمال بلام بکار
آوردن و کار کردن و کار بستن بچیزی اِعْمام بمیم عمامه بستن اِعْناء بنون ممدوده خوار
گردانیدن و ظاهر کردن و بیرون آوردن اِعْوار براء و واو مهمله تباه کردن و کور کردن
و برهنه شدن و ویران کردن اِعْواز بزاء معجمه درویش شدن و محتاج گردیدن و نایافت
شدن اِعْواض عوض دادن اِعْوال بلام داویلا گفتن و حریص شدن و زاری سخت
کردن اِعْواه بها مال کسی را آفت رسیدن اِعْیاء بیاء تحتانیه ممدوده مانده کردن و مانده شدن
و دشوار شدن کار و درمانده کردن کسی را در کار رفتن و ذلیل گردانیدن اِعْیاد بدال
مهمله عید کردن و جشن گرفتن اِعْیار براء مهمله صاحب عیار کردن و دیگر گردانیدن
و شدن غ اِغاثَه بفتح غین معجمه و فتح ثاء مثلثه بفریاد رسیدن و باران دادن اِغْدار
بغین معجمه و فتح دال مهمله شتافتن اِغارَه براء مهمله بغارت دادن و بغور رسیدن و شتافتن
و نیک دویدن اسپ و منه قوله تعالی فالمغیرات صبحا و نیک بافتن ریسمان و بزیر رفتن
چشم اِغاضَه بضاد معجمه کم کردن آب اِغالَه بفتح لام در حالت آبستنی فرزند شیر دادن
اِغْباط پیوسته شدن تب و باران و پالان را متصل بر پشت شتر گذاشتن اِغامَه بفتح
میم ابرناک شدن اِغْباب بدو باء بنقطه گاه گاه آمدن و دیگر روز میان تب آمدن
اِغْثاث بثاءین مثلثتین تباه شدن و لاغر کردن و سخن بد گفتن و گوشت لاغر خریدن

چیزی م

یق اعوز فی الشیء اعوازا اذا احتجت الیه فلم تقدر علیه و الاسم العوز بحرکه م

و قیمت چیزی گر

اِغداد غضب کردن و صاحب غدد شدن و غدد جمع غده است اِغدار غدر و مکر
کردن و خشته کردن و بسیار کناه کردن و بسیار غنیمت کردن اِغذاذ بدالین معجمتین
شتاب رفتن اِغراء براء مهمله ممدوده بر انکیختن و تحریض کردن اِغراب براء مهمله و با
بنقطه غریب آوردن و نیک خندیدن و عجب کرفتن اِغرار بدو راء مهمله فریب
دادن اِغراض بضاد معجمه تنک دل کردن و تنک بر شتر بستن اِغراق بقاف غرق کردن
اِغرام بمیم تاوان کردن و تاوان فارسی است بمعنی کناه و زیان و در هلاک انداختن
و حریص کردانیدن اِغزاء بزاء معجمه ممدوده خواستن و مهلت دادن و بجها زنمودن
اِغزال بلام بسر کوه رفتن آهو بچه و کردانیدن دوک چرخ اِغساء بسین مهمله
ممدوده تاریک شدن شب اِغشاء بشین معجمه ممدوده پوشانیدن و در پرده کردن
اِغشاش بشین بکراهت فرود آمدن و غش کردن اِغصاء بصاد مهمله ممدوده شاخ
بیرون آوردن رز اِغصاص بصاد مهمله آخر در کلو کرفتن اندوه و غیر آن اِغصاف
بفا سخت تاریک شدن شب اِغصان بنون شاخ بر آوردن درخت اِغضاء بضاد
معجمه ممدوده چشم فرو کرفتن و تاریک شدن و آسان کرفتن اِغضاب بباء بنقطه
بخشم آوردن اِغضاض بدو ضاد معجمه نقصان رسانیدن چیزی و ناقص کردانیدن
چیزی و شمشیر زدن کسی را اِغطاش بطاء مهمله و شین معجمه تاریک کردن شب و تاریک
کردن چشم و تاریک شدن اِغفاء بفاء ممدوده خفتن اِغفال بلام غافل کردانیدن
و فرو کذاشتن اِغلاء بلام ممدوده کران بها کردن و کران بها یافتن و خریدن و
جوشانیدن اِغلاط بطاء مهمله در غلط افکندن اِغلاظ بظاء معجمه درشت کفتن اِغلاف
بفاء غلاف کردن اِغلاق بقاف در بستن و مشکل کردن اِغلال بلام کینه داشتن
و خیانت کردن و غله آوردن زمین و از غنیمت چیزی دزدیدن اِغلام غلام پارکی
کردن و تیز شهوت کردن و شدن اِغماء بمیم ممدوده بیهوش کردن اِغماد بدال مهمله
شمشیر در نیام کردن اِغمار براء مهمله پوشانیدن اِغماز بزاء معجمه سخن چینی و عیب کردن

کردن اِغماس بسین مهمله آب فرو بردن الاغماض بضاد معجمه الطباق جفن علی جفن
یعنی بر هم کذاشتن پلک چشم بر پلک دیکر و آسان کرفتن در معامله و باریک کردن دم
شمشیر اِغمام بمیم آخر صاحب غم بزرک و غم بسیار شدن و ابرناک شدن آسمان
اِغناء بنون ممدوده بی نیاز ساختن و توانکر کردن و فایده دادن و باز داشتن
کسی را از کسی اِغنام بمیم غنیمت یافتن اِغنان بنون آخر بسیار کیاه شدن زمین
اِغواء بواو ممدوده کمراه کردن اِغیاء بیاء ممدوده بر افراشتن علم ف اِفاءة بفاء
ممدوده باز کردانیدن و غنیمت کرفتن اِفاتة بتاء فوقانیه در کذرانیدن اِفاحة بحاء
مهمله بجوش آوردن دیک و خون ریختن اِفاخة بخاء معجمه باد رها کردن از شکم اِفادة
بدال مهمله فایده دادن اِفازة بزاء معجمه فیروز شدن و فیروز کردانیدن اِفاضة بضاد
معجمه بسیار کردن و فرو ریزانیدن آب و خبر رسانیدن و کفت و کو کردن اِفاظة
بفتح ظاء معجمه هلاک کردن اِفاقة بفتح قاف بهوش آمدن و فاق تیر برزه کمان نهادن
اِفام فراخ کردن اِفانة در کذرانیدن اِفتاء بتاء فوقانیه ممدوده فتوی دادن
یعنی بیان و حکم روشن کردن اِفتار براء مهمله آب را نیم کرم کردن و آب و شیر را با هم
آمیختن اِفتاق بقاف شکافتن و وا شدن ابر و پیدا شدن ماه از میان ابر اِفتان
بنون در فتنه انداختن و آزمودن و سوزانیدن و بر کردانیدن از حق و عذاب کردن
اِفثاء بثاء مثلثه ممدوده آرامیدن و سست شدن و مانده شدن اِفجار بجیم و راء مهمله
در وقت صبح شدن اِفحاء بفتح حاء مهمله و مد توابل در دیک کردن اِفحاش بشین معجمه
ناسزا کفتن اِفحام بمیم در مانده کردانیدن و ناشاعر یافتن اِفخار بخاء معجمه و راء مهمله افزودن
کسی را در فخر اِفخام بخاء معجمه و میم بزرک کردانیدن اِفداء بدال مهمله ممدوده فدا
دادن و باز خریدن از اسیری اِفدام بمیم جامه را رنک سرخ کردن و سیر و پر کردن رنک را
و سوراخ لوله ابریق چیزی کذاشتن تا آب صاف بیرون آید اِفذاذ بذال معجمه کمی
زاییدن کوسفند اِفراء براء مهمله ممدوده بریدن و شکافتن و تباه کردن و تباه کردن اِفراث

الافاضة بالبوهی بازکردن ومنه اذا انقسم من عرفات

واو سعدی و لازم آمده

ثاء مثلثه در بلاد مشقت انداختن افواج بجیم راه دادن افراح بحاء مهمله شاد گردانیدن
و گرانی کردن قرض بر کسی افراخ بخاء معجمه زایل شدن افراد بدال مهمله تنها کردن افرار
براء مهمله گریزانیدن افراز بزاء معجمه جدا کردن افراش بشین معجمه گسترانیدن و باز
ایستادن و غیبت کسی کردن افراص بصاد مهمله محل کا... یا فتن افراض بضاد معجمه
بحد زکوة رسیدن مال افراط بطاء مهمله از حد در گذشتن و از حد در گذرانیدن و تاخیر
کردن و شتاب کردن و فراموش کردن افراع بعین مهمله بکوه بالا شدن و فرود آمدن
و بر روی زمین گردیدن برای خبر پرسیدن و نیکویی از کسی جستن و شاخ بدر
آوردن درخت و فرود آمدن در جایی افراغ بغین معجمه ریختن و خالی کردن
افراق بقاف از بیماری به شدن و از آزار جدا شدن افزاد بزاء معجمه و دال مهمله
آرام گرفتن افزاع بعین مهمله ترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن افساخ فسخ فرمودن — بسین مهمله و خاء معجمه
و آن را فراموش کردن افساد بدال مهمله تباه ساختن افشاء بشین معجمه ممدوده
فاش کردن و آشکار گردانیدن افصاح آشکار کردن و تازی زبان شدن — بصاد و حاء مهملتین
افصاد فصد فرمودن و رسیدن تیغ و غیر آن بچیزی افصام بمیم باز ایستادن
و شکستن افضاء بضاد معجمه ممدوده رسیدن و بصحرا رفتن و راز خود بکسی گفتن
و کف دست بر زمین نهادن در وقت سجود و مباشرت کردن با زن چنانکه هر دو
موضع آن یکی شود افضاح رسوا کردن افضاض بضاد آخر درشت گردن خوابگاه — بحاء مهمله
و درشت شدن افضال بلام فضل و بخشش کردن و نیکویی نمودن و افزون
آوردن افطار بطاء و راء مهملتین روزه گشودن افظاع بظاء معجمه سخت و زشت گردانیدن — و عین مهمله
و دشوار و شنیع آمدن کار افغاء بغین معجمه ممدوده فاسد کردن خرما و گندم افغام بمیم
ملو و پر کردن افقاد بقاف و دال مهمله نایاب گردانیدن افقار براء مهمله بجای خالی
رفتن و خالی شدن جای و بی نان خورش شدن خانه کما ورد فی الحدیث ما افقر — و بی نان
بیت فیه خل افقاع بعین مهمله بد حال شدن افلاء بلام ممدوده به بیابان رفتن

افلات

افلات بتاء فوقانیه رستن و رها کردن و ناگاه مردن افلاج بجیم ظفر یافتن و علت
فالج بهم رسانیدن افلاح بحاء مهمله رستن و رستگار شدن و فیروزی یافتن و باقی ماندن
افلاس بسین مهمله تنگدست شدن افلاط بطاء مهمله رهانیدن و ناگاه مردن افلاق بقاف
در شاعری بغایت فصیح شدن افلال بلامین در زمین بی گیاه و بزمین باران نرسیده
ایستادن افناء بنون ممدوده فانی ساختن و نیست کردن افناد بدال مهمله خرف
شدن از غایت پیری و متغیر شدن عقل و دروغ گفتن افواد بواو آرام گرفتن و مردن — و دال مهمله
افهاق بهاء و قاف پر کردن افهام فهمانیدن چیزی بکسی افهاه بهائین فراموش گردانیدن
و گنگ زبان گردانیدن ی اقاته بفتح تاء فوقانیه توانا شدن و قوت دادن و نگهبانی
کردن و گواه شدن و روزی دادن و از معنی اولست قوله تعالی و کان الله علی کل شیء
مقیتا اقاده بقاف و فتح دال مهمله قصاص کشیدن و اسپ بخشیدن اقاده گران بار کردن — بفتح راء مهمله
اقاله عفو کردن در بیع راست گفتن اقامه مقیم شدن و ایستادن و ماندن و بر پای کردن
و بر پای داشتن و راست کردن و مداومت نمودن و قامت گفتن و حق چیزی گذاردن
و قوله تعالی و اقام الصلوة در اصل اقامه بوده که تا را برای تخفیف حذف کرده اند اینجا
بمعنی مداومت کردن و بر پای داشتن است اقباح بباء بنقطه و حاء مهمله کار زشت کردن
اقبار براء مهمله بکسی فرمان دادن بدفن میت و قبر کندن فرمودن اقباس بسین مهمله
آتش دادن بکسی و علم آموختن اقباض بضاد معجمه تبعیض و تعریف کسی دادن اقبال بلام روی
بسوی چیزی کردن و روی کسی را بسوی چیزی گردانیدن و سعادتمند شدن و پابندانی
کردن اقتاب بتاء فوقانیه و الف و باء بنقطه پالان بر شتر نهادن اقتار براء مهمله درویش
شدن و تنگ گردانیدن اقتال بلام بکشتن دادن اقثاء بثاء مثلثه ممدوده پر خیار شدن
زمین اقحاط بحاء و طاء مهملتین در قحط افتادن و باران وا گرفتن اقحام بمیم چیزی از خود
در آوردن و بعنف بر کاری داشتن و در آوردن چیزی در چیزی بعنف اقداء بدال
مهمله ممدوده طعام را خوشبوی کردن و مقدار قرار دادن اقدار براء مهمله ثابت کردن و قادر

اقلیع بدال و عین مهملتین باز داشتن و باز ایستادن اقدام بمیم در کاری پیشی
گرفتن و دلیری کردن و فراهم شدن سر جنگ و غیر آن اقذاء بذال معجمه ممدوده
خاشاک در چیزی انداختن اقذاع بعین مهمله فحش گفتن اقراء براء مهمله ممدوده
حایض شدن زن و از حیض پاک شدن و نزدیک شدن و درس گفتن و قرآن
خواندن فرمودن و بی نیاز شدن و مهمانی نمودن اقراب بباء بنقطه نزدیک شدن
زن بزاییدن و شمشیر در نیام کردن اقراح بحاء مهمله ریش کردن اقراد بدال مهمله آرام
گرفتن اقرار براء مهمله آخر اعتراف نمودن و با در داشتن و سرد کردن و روشن گردانیدن
و آرمیده داشتن اقراش بشین معجمه کوشیدن و بکاری در افتادن و بدگویی کردن و با
کسی در افتادن بسببی اقراض بضاد معجمه وام دادن اقراع بعین مهمله قرعه انداختن و
بهترین مال بکسی دادن و لجام اسپ کشیدن و شتر نر برای گشنی بکسی دادن اقراف
بفا حاصل نمودن و تهمت نهادن و نزدیک شدن اقرام بمیم پروردن نر برای گشنی اقران
بنون قرین شدن و طاقت داشتن و رام کردن و بلند برداشتن و درمانده شدن از
پرستاری چاروا که بسیار شده باشد و پر شدن و شکافته شدن اقساء بسین مهمله ممدوده
سخت دلی کردن اقساط بطاء مهمله عدل کردن و بداد رسیدن اقسام بمیم سوگند دادن
و خوردن و بخش نمودن اقشاع بشین معجمه و عین مهمله واشدن ابر و غم برطرف شدن
اقصاء بصاد مهمله ممدوده دور کردن و بپایان چیزی رسیدن و بیرون رفتن و باز
ایستادن باران اقصار براء مهمله باز ایستادن و کوتاه کردن اقصاص بصاد مهمله آخر کشته
کشتن و آبستن شدن و از پی رفتن را فرمودن و نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن
بمرگ کور از بسیاری زدن اقصام بمیم شکستن فرمودن اقضاء بضاد معجمه ممدوده طعام
دادن و خورانیدن اقضاض بضاد آخر سوراخ کردن مروارید و مانند آن اقضام بمیم
بشکستن داشتن اقضام جو بچاروا دادن اقطاع بطاء مهمله و عین آخر دشوار آمدن چیزی و
یکپاره دادن بکسی و اجازت بریدن دادن اقطاف بفا نزدیک شدن میوه بچیدن

اقعاء

اقعاء بعین مهمله ممدوده بدم و انشستن چنانکه هر دو دست او قایم باشد و بکون و انشستن
آدمی چنانچه هر دو الیان را بر هر دو پاشنه ننهد و در مابین سجدتین در نماز و این منهی عنه است
شرعا اقعاد بدال مهمله نشانیدن و لنگ کردن و پیدا شدن پستان دختر اقعاس بسین
مهمله پشت کوژ گردانیدن و بی نیاز شدن و پیر گشتن و پیر کردن اقعاص بصاد مهمله ناگاه
کشتن اقفاء بفاء ممدوده در قفا داشتن و برگزیدن اقفار براء مهمله تهی گردانیدن و
شکستن اقفال بلام قفل کردن و خشک گردانیدن اقلاح بلام و حاء مهمله دندان را زرد گردانیدن
اقلاص بصاد مهمله فربه شدن شتر و بلند شدن کوهان آن در تابستان اقلاع بعین مهمله
باز ایستادن و کشتی را بادبان کردن اقلاق بقاف آخر بی آرام گردانیدن اقلال بلام آخر اندک
کردن و درویش بودن و برداشتن اقلام بمیم موی و ناخن بریدن اقماء بمیم ممدوده دخواه کردن گر
خورد گردانیدن و عجب نمودن و خوش آمدن اقماح بحاء مهمله سر برداشتن و چشم پیش
انداختن اقمار براء مهمله با مهتاب گشتن و ناشیرین گردیدن خرما اقماس بسین مهمله آب
فرو بردن اقماع بعین مهمله خوار و شکسته گردانیدن و باز داشتن اقناء بنون ممدوده
سرمایه دادن و خوشنود گردانیدن و بخشیدن اقناط بطاء مهمله ناامید گردانیدن اقناع
بعین مهمله خورسند گردانیدن و خوشنود ساختن و سر و چشم و روی سوی چیزی کردن
و سر برداشتن و میل دادن بسوی چیزی و میل دادن ظرف را تا آنچه در آنست بریزد و دست
بدعا برداشتن اقواء بواو ممدوده قوی حال شدن و محتاج و درویش گردانیدن و در
منزل خالی فرود آمدن و سافرت کردن و بی توشه و مال شدن اقهاء بهاء ممدوده باز ایستادن
از طعام و میل نکردن بطعام اقهار براء مهمله مقهور یافتن و بحال مقهوری رسیدن اقهام
بمیم باز ایستادن از طعام و کراهیه کردن و ناخوش شمردن و تنفر کردن از چیزی و واشدن ابر
از آسمان اقیاض بیا و ضاد معجمه دسته برای چیزی ساختن اقوال بلام قولی بکسی منسوب کردن
ک اکباب بکاف و دو باء موحده بروی در افتادن و انداختن اکبار براء مهمله بلند کردن
و بزرگ کردن اکتاب بتاء فوقانیه و باء موحده از بر چیزی نوشتن و کسی را کتاب آموختن

وسرشک بستن اِکْتام بهم پر کردن ظرف اِکْثار بثاء مثلثه وراء مهمله بسیار گفتن و بسیار کردن
و بسیار مال شدن و شکوفه کردن درخت خرما اِکْداء بدال مهمله ممدوده بزمین سخت رسیدن
و باز داشتن بخشش و انعام از کسی و اندک چیز شدن اِکْذاب بذال معجمه و باء بنقطه دروغگو
یافتن اِکْراء براء مهمله ممدوده بکرایه دادن و افزودن و کاستن و دراز کردن و مؤخر
داشتن اِکْواب بباء موحده نزدیک گردانیدن و اندوه رسانیدن اِکْراث بثاء مثلثه
غمگین و دشوار گردانیدن اِکْرام بمیم گرامی داشتن و بزرگ گردانیدن و نواختن
و بخشش کردن اِکْراه بها بجبر برکاری داشتن اِکْساء بسین مهمله ممدوده جامه دادن
اِکْسال بلام در جماع انزال شدن و سست گردیدن اِکْفاء بفاء ممدوده مانند گردانیدن
و گوناگون آوردن قافیه و میل دادن و بد ذبح کردن اِکْفار براء مهمله کافر خواندن
اِکْفاف بفاء آخر یاری کردن اِکْفال بلام پایندانی چیزی کردن اِکْلاء بلام ممدوده
گیاه رویانیدن و گیاه خوردن و طعام نهاری دادن اِکْلاح بحاء مهمله روی ترش کردن
و بر هم کشیدن اِکْلال بلام آخر مانده کردن و بیمار دیدن و کند گردانیدن اِکْماء بفتح میم
و مد پر گردانیدن و بسیار گیاه کماه شدن اِکْماح بمیم و حاء مهمله لجام اسپ باز کشیدن
تا سر بردارد و برگ بیرون آوردن درخت اِکْماخ بخاء معجمه بتکبر نشستن اِکْماش بشین معجمه
سرپستان شتر تمام بسته شدن اِکْمال تمام گردانیدن اِکْمام بمیم آخر جامه را آستین کردن
و غلاف شکوفه درخت خرما اِکْناب بنون و باء موحده و دم کردن دست از آبله اِکْنان — آوردن هم
بنون آخر در دل پنهان داشتن اِکْهاد بهاء و دال مهمله دوانیدن اِکْهام بها و میم پیر شدن

ل

اِلْاتة نقصان کردن اِلْاحة بلام و حاء مهمله رخشیدن و درخشان کردن — بفتح تاء فوقانیه
و ترسیدن و حق کسی بردن و هلاک کردن و آشکار ساختن اِلْاذة بفتح ذال معجمه در پناه
گرفتن اِلْاصة بصاد مهمله گرد گردانیدن چیزی بچیزی اِلْاقة بقاف نگهداشتن و لیقه در دوات
کردن اِلْاکة بکاف رسول و ایلچی شدن اِلْامة بمیم سزاوار ملامت شدن اِلْانة بنون
نرم کردن کقوله تعالی وَاَلَنّا لَهُ الْحَدِیْدَ اِلْباء بباء موحده ممدوده صاحب فلد بسیار شدن

و نفر

وملا بخورد کسی دادن اِلْباب بباء آخر صاحب خرد و مقیم شدن اِلْباث بثاء مثلثه درنگ
کردن و درنگ فرمودن اِلْباد برهم نشستن و مقیم شدن و زین را نمد زین کردن اِلْباس — بدال مهمله
بسین مهمله جامه پوشانیدن الالباس چسپانیدن چیزی بچیزی دیگر چنانچه از آن جدا
نشود اِلْبان بنون بسیار شیر شدن اِلْثاث بثاء مثلثه مبالغه کردن و مقیم شدن
و دایم شدن باران اِلْجاء بجیم ممدوده واگذاشتن و در گریزانیدن و بیچاره کردن اِلْجام
بمیم لگام بر سر اسپ کردن اِلْحاء بحاء مهمله ممدوده دار و درختی کردن و بخشیدن اِلْحاح
بحاء مهمله آخر در سوال لجی و مبالغه کردن و ایستادن ابر و دایم باریدن اِلْحاد بدال مهمله
از حق برگشتن و در لحد نهادن و در حرم کعبه قتال کردن و ستم کردن الالحاد میل از حق
باطل نمودن اِلْحاف بفاء مبالغه کردن اِلْحاق بقاف در رسانیدن و بآخر چیزی پیوستن
اِلْحام بمیم گوشت دادن و چیز را لحم چیزی گردانیدن و پر گوشت داشتن و دانه بر آوردن
کشت اِلْزاق بزاء معجمه و قاف بچیزی چسپیدن و چسپانیدن اِلْزام بمیم لازم کردن
و فرود آوردن سخن بر کسی اِلْصاق بصاد مهمله و قاف چسپانیدن و بچیزی چسپیدن
اِلْطاط بطاء مهمله یاری دادن و سخت شدن در کار و خصومت اِلْطاف بفاء با کسی
لطف کردن اِلْظاظ بظاء معجمتین لازم شدن و لازم گرفتن و دایم بکاری ایستادن
و مبالغه کردن اِلْعاب بعین مهمله بازی کردن اِلْغاء بغین معجمه ممدوده باطل کردن — و باء بنقطه
و انداختن اِلْغاب بغین معجمه و باء بنقطه ماند ساختن اِلْغاز بزاء معجمه اشارت کردن
و روی گردانیدن اِلْفاء بفاء ممدوده اِلْفاج بجیم نفلس شدن اِلْفاح بحاء مهمله باردار — یافتن هم
شدن و باردار گردانیدن اِلْفاظ بظاء معجمه تلفظ نمودن و سخن گفتن اِلْفاف بفاء آخر
در هم پیچانیدن و صانع سر در خود فرو بردن اِلْفاق بقاف بهم دوختن و چسپانیدن
اِلْقاء بقاف ممدوده افکندن و دریافتن و چیزی بکسی گفتن اِلْقاس بسین مهمله بدبخت
کردن و بر روی افکندن اِلْقاب بباء بنقطه لقب قرار دادن اِلْقاح بحاء مهمله باردار
گردانیدن و باردار شدن شتر اِلْقام بمیم لقمه کردن اِلْماء بمیم ممدوده فرو گرفتن و بیگاه

کردن زمین اِلهام بمیم فرود آمدن و فرود آوردن و گناهکار گردانیدن اِلواء بواو
ممدوده هلاک کردن اِلوام بمیم ملامت کردن اِلهاء بهاء ممدوده مشغول کردن
و در دهن آسیا بار کردن اِلهاب بباء موحده برافروختن آتش و نیک دویدن
اسب اِلهام بمیم در دل انداختن و فهمانیدن **میم** اِماتة بمیم و تاء فوقانیه میرانیدن
و میرانیده شستن اِماحة بحاء مهمله سوزانیدن و دور گردانیدن و دور شدن اِماق
بالف ممدوده و قاف گریستن و خشم گرفتن اِمالة بفتح لام میل دادن اِمامة بفتح
میم پیشوایی کردن اِمان بنون کار کردن و پر شدن خیک اِماهة بفتح ها آب رسیدن
چاه و آب دادن زمین و آب در چیزی ریختن اِمتاع بتاء فوقانیه و عین مهمله برخوردار
گرفتن و برخورداری دادن و بی نیاز شدن اِمجاد بجیم و دال مهمله بزرگوار گردانیدن
اِمجار براء مهمله شتر را با بچه که در شکم دارد خریدن اِمجاج بحاء مهمله و جیم در عالم
گردیدن و کرم شدن اسب در دویدن اِمحاح بحاء مهمله آخر کهنه شدن اِمحاش
بشین معجمه سوختن و سوزانیدن اِمحاص خالص و پاک گردانیدن اِمحاض بضاد
معجمه خالص کردن و بغیر نامیختن اِمحال بلام قحط سالی و خشک سالی رسیدن و
در قحط شدن اِمخاخ بدو خاء معجمه مغزدار و فربه شدن اِمخاط بطاء مهمله بکندانیدن
تیر از آنچه بر آن انداخته شده باشد اِمداد بدالین مهملتین مدد کردن و مداد در دوات
کردن اِمذاء مذی کردن و مذی آمدن و بچه را گاه گذاشتن چهارپا اِمداح بدال و حاء
مهمله ملح فرمودن اِمراء براء مهمله ممدوده گوارا گردانیدن طعام اِمراج بجیم
بهم آمیختن اِمراح بحاء مهمله شاد گردانیدن با فراط که موجب تکبر گردد اِمرار براء
مهملتین بگذرانیدن و سخت تلخ شدن و نیک تافتن ریسمان و معالجه کردن
و محکم کردن عهد و سخن تلخ گفتن اِمراس بسین مهمله بی آرام کردن اِمراض بضاد
معجمه بیمار کردن و نفاق ورزیدن اِمراع بعین مهمله بسیار شدن گیاه اِمساء
بسین مهمله ممدوده شبانگاه کردن و گردیدن اِمساس بسین مهمله احساس فرمودن

Margin: اِمائة بفتح همزه بازگشتن و قصاص کردن م — از چیزی م — بصاد مهمله م — بذال معجمه و مذی م — در مهمله و غین معجمه — اِمراغ آب دهن ریختن و خیر امخت نرم گرفتن و بسیار ناصواب گفتن م

وبر

و برسودن چیزی داشتن اِمساک بکاف نگاه داشتن و چنگ در زدن و باز داشتن
و وا ایستادن اِمشاک بشین معجمه ممدوده شکم راندن دارو و مالک چهارپایی شدن اِمصال بلام
فاسد و تباه کردن مال و بعبث صرف کردن آن و جدا انداختن زن و دوشیدن تمام شیر پستان
اِمضاض بضادین کسی را بر کینه داشتن اِمضاء بضاد معجمه ممدوده بگذرانیدن
و روان کردن اِمضاض بضاد معجمه آخر سوزانیدن و بدرد آوردن اِمطار بطاء و راء
مهملتین باران باریدن اِمعار بعین و راء مهملتین درویش شدن اِمعاز بزاء معجمه مالک بز
بسیار شدن اِمعان بنون سیراب شدن و شتافتن و رفتن در کاری اِمغاص بغین
معجمه و صاد مهمله بدرد آوردن روده و در پیچش آوردن اِمکان بکاف و نون
دست دادن و ممکن گشتن و یکسان بودن نسبت شیء بوجود و عدم الامکان
جایز بودن و سر باز زدن از چیزی اِملاء بلام ممدوده فرو گذاشتن و مهلت دادن
و از یاد چیزی نوشتن و پر گردانیدن اِملاج بجیم بچه را شیر دادن اِملاح بحاء مهمله
نمک بسیار در طعام کردن اِملاص بصاد مهمله بحیله بچه را از شکم انداختن اِملاق
بقاف درویش و فقیر شدن اِملاک بکاف پادشاه گردانیدن و زن بکسی دادن
و نیک سرشتن آرد اِملال ملول کردن اِملال بلام آخر ملو کردن و از بر چیزی نوشتن
و رفتن و هویدا بودن اِمناء بنون ممدوده صد شدن و صد گردانیدن و بیرون
آمدن منی و بیرون آوردن آن و منی آمدن و تقدیر کردن و آفریدن اِمناک
بلام مغز چینی کردن و گوسفند بیرون آوردن آن یکسال دو بار زاییدن اِمهاء
بهاء ممدوده فرو گذاشتن عنان و ریسمان و راندن و آب دادن و تیز کردن آب
در رفتار و تنک گردانیدن یعنی از غلظت بدر آوردن و به آب رسانیدن چاه در حال
کندن اِمهار براء مهمله کابین کردن اِمهال بلام مهلت و زمان دادن اِمهان بنون
خوار و ضعیف ساختن **ن** اِناء بسکون نون و الف ممدوده دور کردن اِناءة
بفتح همزه گرانبار گردانیدن و خام کردن گوشت اِنابة بباء موحده باز گردیدن بسوی

Margin: بصاد مهمله اِمصال بیرون آوردن زمین گیاه را یا شاخ را م — بقاف و راء مهمله اِمقار زیر شدن و سخت تلخ شدن م — اِمغال م

خلق تعالی و بازگشتن از کار بد و فی الصحاح الانابة الرجوع الی الله تعالی بالتوبة
واخلاص العمل اناحة بحاء مهمله تقدیر کردن اناخة بخاء معجمه خوابانیدن شتر انارة
براء مهمله روشن کردن و روشن شدن و جامه را علم کردن اناصة بصاد مهمله رسیدن
میوه انافة بفا بلند شدن اناقة بقاف بلند شدن و زیاده شدن انالة بلام
عطا دادن و بخشیدن انامة بمیم خوابانیدن انباء بباء موحده ممدوده خبر دادن — انباح بحاء مهمله سگ را به بانگ آوردن م
و وحی فرستادن و نرم رسیدن تیر و سنگ بچیزی چنانچه بغرت نرساند انبات
بتاء فوقانیه رویانیدن و رویدن ما و متعدی و لازم آمده است انباخ بخاء معجمه
کمان را پاره کشیدن و رها کردن تا آواز زه برآید انباط بطاء مهمله آب را از زمین بیرون
آوردن انباع بعین مهمله آشکارا عونتن و بیرون آوردن آب انباه بها بیدار
کردن انتاج بتاء فوقانیه و جیم زاییدن و نزدیک بزاییدن شدن انتان بنون گنده
شدن انثار بثاء مثلثه و راء مهمله افشانیدن و پراکنده کردانیدن انجاء بجیم ممدوده
رهانیدن و شکم راندن و دیدن انجاب بباء بنقطه پسر و فرزند نجیب و نیکو
زاییدن انجاح بحاء مهمله روا شدن و روا کردانیدن حاجت انجاد بدال مهمله
یاری دادن و بنجد رفتن انجاز بزاء معجمه راست کردن انجاس بسین مهمله — وعده م
پلید کردانیدن الانجاع بسکون نون و فتح جیم والف و عین مهمله عطلب رسیدن
انجام بمیم وا ایستادن سرما و باران انحاء بحاء مهمله ممدوده کردانیدن و روا کردن
انحاف بفا لاغر کردانیدن انحال بلام لاغر و ضعیف کردن انداء بدال مهمله ممدوده
ندا یعنی فریاد کردن و نبی آمدن و بچه را کاه کذاشتن چارپا و تر کردانیدن انحاش
فرومایه و زبون کردن انداب بباء موحده بر مرده گریانیدن و بکاری خواندن م — انداح فراخ شدن شکم بحاء مهمله
انذار بزاء مهمله انداختن و از چیزی کم کردن انذار بذال معجمه و راء مهمله ترسانیدن
و بیم کردن و آگاهانیدن و رسانیدن انزاء بزاء معجمه ممدوده برجهانیدن نر بر ماده
انزاح بحاء مهمله آب کشانیدن انزاز بزاء آخر آبزای شدن زمین با آبی که جاری نشود

انزاف

انزاف بفا در یافتن و سست شدن و سست کردن و آب چاه بکسی دادن
و بمعنی دویم است قوله تعالی لا یصدعون عنها و لا ینزفون انزاق بقاف برجهانیدن
انزال بلام فرو فرستادن و فرود آوردن انساء بسین مهمله ممدوده فراموش کردانیدن
و واپس افکندن و دور کردن انساب بکسی منسوب کردانیدن انساخ بخاء معجمه باطل — بباء بنقطه م
کردانیدن انسال بلام پر پشم و موی شدن حیوان و شتاب فرمودن انشاء بشین
معجمه ممدوده آفریدن چیزی بی ماده و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن انشاء پروردن
و بلند کردانیدن چیزی و بلند کردن کشتی بادبان و از بمعنی اخیر است قوله تعالی و
له الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام و بمعنی اول است قوله تعالی انشأتم شجرتها ام نحن
المنشئون انشاب بباء بنقطه در بردن چیزی در چیزی انشاد بدال مهمله شعر خواندن
و تعریف کردن گمشده و نشان دادن از آن انشار براء مهمله زنده کردانیدن انشاز
بزای معجمه از جای برداشتن و بلند مکان کردانیدن انشاص بصاد مهمله برخیزانیدن
انشاط بطاء مهمله در شادی افتادن و گره گشودن انشاف بفا خشک کردانیدن و
آب از زمین فرو بردن و اندک کین کردن انصاب بصاد مهمله و باء بنقطه رنجانیدن
و کار درادسته کردن انصات بتاء فوقانیه خاموش بودن قال البیضاوی الانصات
السکوت والاستماع للحدیث یعنی خاموش بودن و گوش دادن بسخن کسی انصاح
بحاء مهمله نصیحت فرمودن الانصاف بفا العدل یعنی داد دادن انصال بلام سنان
از نیزه و پیکان از تیر و شمشیر از نیام بیرون کشیدن انضاء بضاد معجمه ممدوده لاغر
کردن و کهنه کردن جامه و کهنه و لاغر دادن بکسی انضاج بجیم پختن بریان کردن — چارپای لاغر
انضاح بحاء مهمله سیراب کردن انضاد بدال مهمله بر سر هم گذاشتن چیزی انضاع
بعین مهمله ظاهر کردن ما فی الضمیر و تقریر کردن الانطاق چیزی را در عرصه منطوق آوردن
در آوردن انطاق بطاء مهمله و قاف بسخن در آوردن انظار بظاء معجمه و راء مهمله زمان
و مهلت دادن انغام بغاء معجمه و میم خایه دار شدن مرغ خانگی انعاء بعین مهمله ممدوده

خبر و رگ رسانیدن انعاش بشین معجمه برداشتن انعاض بضاد معجمه بچه وا گرفتن از شیر
و بیتوشه و مال گشتن انعال بلام نعل بستن انعام بمیم نعمت دادن و چشم روشن
گردانیدن و کسی را بلی گفتن انغاص بغین معجمه و صاد مهمله عیش را ناقص گردانیدن
و لحظه لحظه بول کردن و بسیار کردن بچیزی انغاض بضاد معجمه جنبانیدن کقوله تعالی
فَسَیُنْغِضُونَ اِلَیْکَ رُؤُسَهُم انفاء بفاء ممدوده دور و نیست کردن انفاج بجیم
خرگوش و حشرات را برخیزانیدن انفاح بحاء مهمله دمیدن بوی انفاخ بخاء
معجمه آماهانیدن درد مانیدن انفاد بدال مهمله نیست گردانیدن و بیمال شدن
و آخر شدن مال کسی انفاذ بذال معجمه روان کردن و روان شدن و فرستادن
و سلاح و تیغ بچیزی گذرانیدن انفار براء مهمله رمانیدن انفاز بزاء معجمه تیر بر
سر ناخن انگشت گردانیدن انفاس بسین مهمله رغبت کردن بچیزی و برگزیده
شدن انفاش بشین معجمه شب بچرا گذاشتن گوسفند و اسب بی شبان انفاض بضاد
معجمه تکانیدن و افشاندن انفاط بطاء مهمله بانگ کردن انفاظ بظاء معجمه شگافته
شدن و برخیزانیدن ایر انفاق بقاف نفقه دادن و خرج کردن انفال بلام
زیاده بر واجب بخشیدن انقاء بقاف ممدوده پاک کردن و مغزدار و فربه گشتن
انقاذ بذال معجمه رهانیدن انقار براء مهمله باز ایستادن انقاض بضاد
معجمه بوزن گران کردن و بانگ کردن جوجهٔ زاغ و بچه شتر انقاع بعین مهمله
آبخور کردن و آغشتن و سیراب گردانیدن و بانگ کرد برآمدن انقاف بفاء بخبیدن
و بسیار خایه کردن مرغ انقاه بهاء از بیماری کسی را بهتر کردن انکاث بکاف و ثاء
مثلثه تاب انداختن ریسمان و عهد شکستن انکاح بحاء مهمله مرد را زن دادن
و زن را شوهر دادن الانکار ضد العرفان وقیل بمعنی التغیر و فی المهذب الانکار
خلاف الاقرار وضد الاعتراف و فی الکنز انکار باور نداشتن و نشناختن و نا
خوش داشتن انکاس بسین مهمله سرنگون کردن و واگردانیدن انکاظ بظاء معجمه

شتابانیدن

شتابانیدن انکال بلام مستوجب عقوبت گردانیدن و از قسم باز داشتن
انماء بمیم ممدوده افزون کردن و از چشم ناپدید کردن شکار و غیر آن و مردن
آن بعد از زخم انماس بسین مهمله پنهان گردانیدن راز و لاغر ساختن انواء
بواو ممدوده دشمن گردانیدن و هلاک ساختن انواک بکاف کسی را احمق
یافتن انهاء بهاء ممدوده خبر دادن انهاء بفتح ها و مد ترک چیزی چنانچه گویا که آن چیز — و فی شرح الکافی م
ناهی است از ارتکاب آن انهاب بباء موحده بغارت دادن انهاج بجیم آشکار
گردانیدن راه انهاج بجیم کهنه شدن جامه و پیاپی نفس کشیدن و برچارپا شتن
و راندن چندانکه نفس او تنگ شود انهار براء مهمله روان گردانیدن آب و فراخ
کردن گذرگاه آب و غیر آن انهاض بضاد معجمه برانگیزانیدن و برانگیختن انهاک
بکاف عقوبت کردن و لاغر و ضعیف نمودن انهال بلام شربت دادن دیراب
کردن انیاء بیاء تحتانیه و مد دور کردن ج اهابة بها و فتح باء بنقطه ترسانیدن و بهیمه را خواندن
اهاجة بجیم گیاه خشک شدن و بهیمه را خواندن اهالة بلام ریختن اهانة بنون — در زمین را با گیاه خشک یافتن م
خوار کردن اهباء بباء موحده ممدوده گرد برانگیختن اهباب بباء بنقطه
بیدار کردن اهباط بطاء مهمله فرو فرستادن اهباغ بغین معجمه خوابانیدن اهتار
بتاء فوقانیه و راء مهمله بیهوده گویی کردن اهتاع بعین مهمله شتابیدن و دایم
چشم بر چیزی افکندن اهجاء بجیم ممدوده بریدن و گرسنگی را وا نشاندن
اهجار براء مهمله فحش و بیهوده گفتن اهجاع بعین مهمله خوابانیدن و آرامانیدن
اهداء بدال مهمله ممدوده هدیه فرستادن و قربانی بمکه فرستادن و خاموش
گردانیدن اهداب بباء بنقطه دامن فرو گذاشتن اهدار براء مهمله باطل کردن
خون و خون مباح گردانیدن خون اهداس بسین مهمله راندن اهداف
بفاء مشرف بر چیزی شدن و پناه بردن و راست ایستادن اهذاء بذال معجمه ممدوده
فحش و بیهوده گفتن اهذاب بباء بنقطه شتافتن و رنگ روی پریدن

اهذار براء مهمله بسیار گفتن اهراء براء مهمله ممدوده در سختی سرما افتادن و سختی
خنکی کار کردن و بسیار خطا کردن در سخن و بد گفتن و گوشت را نیک پختن و
گوشت پخته کردن اهراب بباء موحده بشتاب رفتن و گریزانیدن اهراع
بعین مهمله لرزانیدن و ترسانیدن و شتافتن یقال اهرع الرجل الی کذا ای سرع
اهراق و اصله باب افعالست بغیر قیاس و مضارعش یهریق آید بغیر قیاس بتاء م
و اهراق بقاف فرو ریختن آب و خون و مانند آن اهرام بمیم سخت پیر شدن
اهزاء بزای معجمه ممدوده افسوس و سخرگی کردن اهطاع بطاء و عین مهملتین
شتافتن اهلاک هلاک و نیست کردن اهلال ماه نو دیدن و آواز برداشتن ملابین م
اهماج بمیم و جیم کوشش نمودن اسپ در رفتار و نیک رفتار کردن اهماد بدال
مهمله میرانیدن و فی الاساس اهمد فلان الامر اماته اهماس بسین مهمله بسر
سخن گفتن و سست خندیدن اهمال بلام فرو گذاشتن و بیچاره گذاشتن شتر بی شبان
اهمام بمیم آخر غمناک کردن و باندیشه آوردن اهناف بنون و فا آهسته خندیدن
اهنان بنونین گریانیدن و آرزومند گردانیدن اهواء بواو ممدوده قصد کردن
و اشاره کردن و انداختن ی ایباء بباء موحده ممدوده اشارت کردن و در محل
و باانداختن و وباء آوردن و پر و باشدن زمین ایتاب بفتح همزه و الف و باء
بنقطه باز داشتن از حاجت و کاری کردن که از آن کسی را شرم آید ایثام بثاء مثلثه
و میم گناهکار گردانیدن ایئاس بیاء تحتانیه و الف و سین مهمله نا امید کردن
ایباش بفتح باء بنقطه و الف و شین معجمه رویانیدن ایباق هلاک کردن ایبان
بسعیاد کردن ایباه بها باک داشتن و فکر داشتن از چیزی ایتاء بتاء فوقانیه
ممدوده دادن و آوردن ایثاب بثاء مثلثه و باء موحده برجهانیدن ایثاح
بحاء مهمله اندک کردن ایثار براء مهمله نماز وتر کردن و طاق گردانیدن و نه
بر کمان کردن و ایثار بمعنی نرم کردن جامه نیز آمده و ماضی آن اوثر باشد

ایثار

ایثار بثاء مثلثه و راء مهمله برگزیدن و افزون کردن و پیش داشتن و ماضی آن آثر باشد
ایثاق بثاء مثلثه و قاف استوار بستن و بند استوار کردن و استوار گرفتن ایجاء بجیم ممدوده
بخیلی کردن و ستور را سوده سم گردانیدن و سم ستور را بدرد آوردن ایجاب بباء
موحده واجب گردانیدن ایجاح بحاء مهمله گران آواز گردانیدن ایجاد بدال مهمله در وجود
آوردن و توانگر گردانیدن و کسی را یابنده چیزی کردن یعنی تعلیم کردن ایجار براء
مهمله معالجه کردن و دارو دادن و نیزه بر سینه زدن ایجاز بزای معجمه پاداش دادن
و کوتاه کردن سخن ایجاس بسین مهمله در دل گرفتن ترس و اندیشه و غیر آن کما قال الله
تعالی و اوجس فی نفسه خیفة موسی ایجاع بعین مهمله بدرد آوردن ایجاف بفا براه
بردن ستور و کار کردن بر شتر و ستور و از نجاست قوله تعالی فما اوجفتم علیه من
خیل و لا رکاب و تاختن شتر و ستور و فراخ رفتن و بشتاب رفتن کما قال الله تعالی
فاوجف منهم خیفة ایجال بلام ترسانیدن ایجاه بها خداوند بزرگی و جاه کردن کسی
و صاحب قدر و جاه یافتن کسی را ایحاء بحاء مهمله ممدوده وحی فرستادن و اشاره کردن والهام کردن و چیزی کردن و نوشتن م
و در دل انداختن ایحاح بحاء مهمله خشمگین شدن ایحاش بشین معجمه برمانیدن و بی
توشه و گرسنه شدن ایحال بلام در گل و بول انداختن ایخاش بشین معجمه فرومایه و بخاء معجمه م
زبون گشتن ایداء بدال مهمله ممدوده هلاک کردن و هلاک شدن و یاری کردن
و تمام سلاح شدن و تهیه سفر کردن ایداب بباء بنقطه بهما نی خواندن ایداس
بسین مهمله دیدن و دانستن و یافتن و درویانیدن زمین گیاه را ایداع بعین مهمله
ودیعت سپردن و امانت دادن و واجب گردانیدن و بضمان دادن چیزیرا
ایدام بمیم خوگر گردانیدن ایذاء بذال معجمه ممدوده رنجانیدن و آزردن و فحش گفتن
ایذاح بحاء مهمله فرمان بردار شدن و فربه و خوشحال شدن الایذان بنون الاعلام
یعنی دستوری خواستن و آگاهانیدن و سخن را بکسی عرض کردن ایراء براء مهمله ممدوده
آتش زدن و آتش از آتش زنه بیرون آوردن ایراب بباء بنقطه فیروزی یافتن

ایراث بثاء مثلثه میراث گذاشتن ایراح بحاء مهمله گندیده شدن و بوی چیزی در یافته
شدن ایراد بدال مهمله آوردن و فرود آوردن و بآب آوردن ایراس بسین
مهمله زرد شدن برگ درخت ایراض بضاد معجمه کسی را بعلت زکام مبتلا کردن
ایراط بطاء مهمله در هلاک انداختن و در کار سخت که از آن بیرون نتوان شد انداختن
ایراق بقاف برگ بر آوردن درخت و یافتن غنیمت و یافتن شکار و حاجت
ایزاع بزای معجمه و عین مهمله در دل انداختن و باز داشتن و در قید نگاه داشتن و
در حرص انداختن کقوله تعالی فَهُم یُوزَعُونَ بمعنی اخیر است و بمعنی اول رب
اَوزِعنی اَن اَشکُرَ نِعمَتَکَ ایزان بنون سنجیدن و وزن نمودن ایساء بسین
مهمله ممدوده موی سر تراشیدن ایساخ بخاء معجمه چرکین گردانیدن و چرک آوردن
ایساد بدال مهمله سگ را حریص شکار کردن ایسار براء مهمله توانگر شدن ایساس
بسین مهمله راندن و فرستادن ایسان بنون و سینین مهملتین راندن و فرستادن و
شتر ماده را در حین دوشیدن بس بس گفتن تا شیر فرو گذارد ایساع بعین مهمله
توانگر کردن و تمام فرا رسیدن و توانا شدن و از نجاست قول حق تعالی والسماء
بنیناها بأید و انا لموسعون یعنی لقادرون ایساق بقاف شتر را بار کردن و بسیار بر شدن
درخت خرما ایشاع بشین معجمه و عین مهمله درخت شکوفه کردن ایشاغ بغین معجمه
اندک کردن ایشاک بکاف زود شدن ایصاء بصاد مهمله ممدوده وصیت نمودن
و کسی را وصی کردن ایصاب بباء موحده رنجور کردن ایصاد بدال مهمله طبق بر چیزی
افکندن و در بستن کما قال الله تعالی انها علیهم مؤصدة ایصال بلام رسانیدن و
در شبانگاه شدن ایضاح بضاد معجمه و حاء مهمله روشن و آشکارا کردن ایضاخ بخاء
معجمه اندک آب بر کشیدن ایضاع بعین مهمله شتابیدن و شتابانیدن و انداختن و زبون
گردانیدن و نقصان کردن و زیان رسانیدن در تجارت ایضام بمیم گوشت بر خوان
و طبق و مثل آن نهادن ایطاء بطاء مهمله ممدوده بر سر داشتن کسی را و مکرر کردن قافیه

در شعر و خوار کردن و نرم ساختن و در بغل کسی وعاء آوردن چیزی را یعنی ظرف ایطان
بنون وطن گرفتن ایعاء بعین مهمله ممدوده در وعا کردن و در دل داشتن ایعاب
بباء منقطه از بن بر کندن و همه را جمع کردن ایعاث بثاء مثلثه بر ریگ نرم شدن
و بزمین نرم رسیدن و مال باسراف نفقه کردن و تمام دادن ایعاد بدال مهمله وعده
کردن و بیم کردن و ترسانیدن ایعاط بطاء مهمله گرگ راندن ایعاف بفا سخت دوختن
ایعال بلام دور شدن و شتاب رفتن ایغاد بغین معجمه و دال مهمله فرستادن و
شرف شدن و ستاییدن بر چیزی ایغار براء مهمله گرم گردانیدن و بخشم آوردن و تمام
گرفتن خراج و زمین دادن پادشاه بکسی بی خراج ایغاز بزاء معجمه اشارت کردن و فرمان
دادن و پیش آمدن ایفاء بفاء ممدوده وفا کردن و تمام کردن حق و بجای آوردن
برسالت کردن — و شرف شدن بر چیزی ایفاد بدال مهمله فرستادن و بر چیزی شرف شدن و شتابیدن
ایفار براء مهمله تمام ستانیدن خراج ایفاض بضاد معجمه شتابیدن و شتابانیدن کما قال الله
تعالی اِلی نُصُبٍ یُوفِضُونَ ایفاع بعین مهمله بلند شدن و بحد مردی رسیدن کودک
ایقاء بقاف ممدوده نگهداشتن ایقاب بباء موحده فرو بردن چیزی در چیزی ایقاد
بدال مهمله آتش افروختن ایقاذ بذال معجمه بچوب کشتن حیوان ایقار براء مهمله گران
بار کردن و بیدار کردن ایقاظ بظاء معجمه گرد و غبار بر انگیختن ایقاع بعین مهمله انداختن
و واقع ساختن و شبیخون بردن و بلند شدن ایقاف بفا وقف کردن و وا ایستادن
ایقاق بقاف آخر بسیار گشتن ایقان بنون بیگمان دانستن و یقین داشتن الایقان
عمل نمودن بعلم خود بعنوان کمال اطمینان خاطر ایقاه بها فهمیدن و فرمان بردن
ایکاء بکاف ممدوده بخیلی کردن و حلق گرفتن و دهن مشک بستن ایکاء چیزی
تکیه ساختن ایکاد بدال مهمله استوار کردن ایکاظ بظاء معجمه در دفع شتابانیدن ایکاف
بفا پالان کردن و بمعنی آب چکانیدن خانه هم آمده است ایکال بلام خورانیدن و
طعام دادن و سخن چینی کردن ایلاء بلام ممدوده سوگند خوردن و بخشیدن

نزدیک کردن ونزدیک شدن ایلاج بجیم در آوردن چیزی در چیزی و از تعالی
قوله تعالی تولج اللیل فی النهار ایلاع بعین مهمله سخت حریص شدن ایلاغ بغین
معجمه خون و آب بسباع دادن ایلاف بفا خو کردن و هزار شدن و هزار گردانیدن
ایلام بمیم مهمانی عروسی کردن و دردمند گردانیدن ایماء بمیم ممدوده اشاره کردن
ایماء براء مهمله بسیار گردانیدن ایماض بضاد معجمه نرم جستن برق و دزدیده نگاه
کردن در چیزی الایمان التصدیق والمراد فی العرف التصدیق بما علم مجیئه
من عند الله ضرورة وفی الکنز ایمان بنون بگرویدن و ایمن شدن و امان دادن
و آمین گفتن و تصدیق کردن و بطرف دست راست ایستادن و بیمین رفتن ایناء
بنون ممدوده باز داشتن و کاهل ساختن و واپس افکندن ایناث بثاء مثلثه ماده
زاییدن ایناس بسین مهمله شاد کردن و خو کردن ایناض بضاد معجمه نیم پخته نیم بریان
کردن ایناع بعین مهمله رسیده شدن میوه ایواء بواو ممدوده جای دادن و بجزی پیوستن
ایواء جاو ماوا دادن و فرود آوردن بجای کقوله تعالی واویناهما الی ربوة ذات
قرار و معین ایهاء بهاء ممدوده سست گردانیدن و در یدن ایهات بتاء فوقانیه کند
شدن ایهاج بجیم آتش برافروختن ایهال بلام زن دادن و در بردن چیزی در
چیزی ایهام بمیم در غلط انداختن و ترک کردن چیزی و فروگذاشتن آیتی از قرآن
ومثل آن ایهان بنون سست کردن مصادر باب الانفعال انبعاث بعا و ثاء
مثلثه کاویدن و از چیزی تفحص کردن ابتلاد بدالین مهملتین دو چیز از دو جانب
بیکجیز در آمدن ابتداء بباء بنقطه و تاء فوقانیه و دال مهمله ممدوده آغاز کردن ابتدار
براء مهمله بسوی چیزی شتافتن ابتداع بعین مهمله چیزی نو آوردن و ابتدا کردن
و آب از چاه بیرون آوردن ابتداد بدو دال مهمله دو چیز از جانب یکجیز در آمدن
ابتذال الثوب وغیره امتهانه وفی الکنز ابتذال بذال معجمه ولام کهنه شدن و کهنه کردن
و کهنه داشتن ابتراد براء و دال مهملتین خود را بآب سرد شستن و آب سرد آشامیدن

ابتراک

ابتراک براء مهمله و کاف شتافتن و بر سینه انداختن و بزیر سینه نهادن ابتزاز بدو زاء معجمه ربودن
ابتعاث بعین مهمله و ثاء مثلثه برانگیختن ابتشاک بکاف دروغ گفتن الابتسام دون الضحک
یعنی تبسم نمودن که بحد خنده نرسد ابتغاء بغین معجمه ممدوده جستن و خواستن ابتکار بکاف
و راء مهمله بامداد چیزی فرا گرفتن و باول چیزی رسیدن و بامداد کردن و بامداد از جایی رفتن
و باول خطبه شنیدن ابتقال بقاف ولام تره و گیاه خوردن ابتلاء بلام ممدوده آزمودن و در
بلا افتادن ابتلاخ بخاء معجمه آمیخته شدن ابتلاع بعین مهمله ناخاییده چیزی را فرو بردن
ابتلاق بقاف درخشیدن ابتلال بلام تر شدن ابتناء بنون ممدوده بنا کردن ابتهاج
بها و جیم شاد شدن ابتهال بلام زاری کردن در دعا ابتیار بیاء تحتانیه و راء مهمله آزمودن
و هلاک شدن ابتهار براء مهمله بیگناه را بخویشتن آلوده کردن و دعوی بدروغ کردن
ابتیاس بسین مهمله درویش شدن ابتیاض بضاد معجمه کلاه خود بر سر نهادن
اتباع بتشدید تاء فوقانیه و باء موحده و عین مهمله از پی در آمدن و پیروی کردن اتجار
بجیم و راء مهمله بازرگانی کردن اتجاه بهاء ستوجه شدن اتحاد بحا و دال مهملتین یکی شدن
و یکا یکی داشتن اتخاء بنخ دال مهمله و مد دیت ستاند اتخاذ بخا و دال بمعجمتین فرا گرفتن اتخام
بمیم ناگوار شدن اتدان بدال مهمله و نون تر شدن اتراک براء مهمله و کاف بگذاشتن اتراز
براء معجمه و نون سنجیده ستاندن چیزی را ایتار براء مهمله کشته خویش را و ندا کشتن و کینه
کشیدن اتساخ بسین مهمله و خاء معجمه چرکن گردانیدن اتساع بعین مهمله فراخ شدن
اتساق بقاف فراهم آمدن و تمام شدن اتسام بمیم خود را بچیزی نشان کردن اتشاق
بشین معجمه ~~کناه کردن~~ و کاف قاق کردن گوشت اتصاف بصاد مهمله و فا صفت کردن
و بصفتی موصوف شدن اتصال بلام پیوسته شدن اتضاح بضاد معجمه و حاء مهمله آشکار
و روشن شدن اتضاع بعین مهمله فرومایه شدن اتعاد بعین و دال مهملتین وعده پذیرفتن
و وعده کردن اتعاظ بظاء معجمه پند گرفتن اتفاق با یکدیگر موافقت کردن و بموجبی کار واقع
شدن اتقاء بقاف ممدوده پرهیز کردن اتقاد بدال مهمله افروخته شدن آتش اتکاء

اتعاف بنا غنه و
بهدیه فرستادن م
اتزار براء معجمه و راء
مهمله کنه کردن م

بکاف ممدوده تکیه کردن اِتّکال بلام اعتماد کردن اِتّلاج بلام وجیم در آمدن
اِتّلاه بهابی عقل شدن وحیران شدن اِتّهاب بها وباء موحده هبه از یکدیگر قبول
کردن اِتّهام بمیم کسی را تهمت زده کردن وتهمت نهادن **ث** اِثّغار بغین معجمه
وراء مهمله دندان کودک برآمدن **ج** اِجتباء بجیم وتاء فوقانیه وباء بنقطه ممدوده
برگزیدن وبر بافتن سخن وفراهم آوردن اِجتباذ بذال معجمه کشیدن اِجتبار
براء مهمله نیکو حال شدن اِجتثاث بدو ثاء مثلثه بیخ انداختن ودر حرص
افتادن اِجتداث بدال مهمله وثاء مثلثه قبر کندن وموضع قبر کرفتن اِجتذاب
بذال معجمه وباء بنقطه کشیدن اِجتذاذ بذال معجمه آخر بریده شده یافتن وشکستن
اِجتداء بفتح دال مهمله ومد عطا خواستن اِجتثاء بفتح ثاء مثلثه ومد واجثاء کنند و
آمکنه شدن اِجتلاح بدال وحاء مهملتین سوی تیز یعنی پست تر کردن اِجتذال
بذال معجمه ولام شاد شدن اِجتراء براء مهمله ممدوده دلیر شدن اِجتراح بحاء مهمله کسب
کردن کناه اِجتراد براء ودال مهملتین شمشیر برهنه بر یکدیگر زدن اِجترار براء مهمله آخر
بکشیدن نی اِجترة ای جرة ونشخوار کردن شتر وچریدن او اِجترام بمیم جرم
کردن وبا خرما بریدن اِجتزاء بزای معجمه ممدوده کافی بودن وبس کردن وایستادن
بچیزی اِجتزاذ بذال معجمه بریده شده یافتن اِجتزار براء مهمله کشتن اِجتزاز بزای معجمه آخر
درویدن کشت وبریدن پشم اِجتساس بسین مهمله سودن اِجتعال بعین مهمله
ولام کردانیدن اِجتفاء بفاء ممدوده از بن برکندن وانداختن اِجتلاء بلام ممدوده
نکریستن بچیزی که بر تو عرض کنند اِجتلاب بباء بنقطه کوسفند وشتر وبرده جهة فروختن
بردن اِجتلال بلام آخر بزرگ شدن اِجتماح بمیم وحاء مهمله سر برداشتن شتر از آب خوردن
وافشاندن دار وبر چیزی اِجتماش بشین معجمه خشم کرفتن وجنک کردن اِجتماع بعین
مهمله فراهم آوردن وکرد آمدن اِجتناء بنون ممدوده میوه از درخت باز کردن و
چیدن اِجتناب بباء موحده بیکسو شدن وجنب شدن ودور شدن اِجتنان بنون آخر

پنهان

پنهان شدن اِجتهاد بها ودال مهمله کوشیدن ورای صواب جستن اِجتهار براء مهمله
بزرگ شدن وپاک کردن چاه اِجتهاز تهیا کردن رخت واحتیاج کسی اِجتیاح
بیاء تحتانیه وحاء مهمله از بن برکندن وهلاک کردن وبخشش خواستن اِجتیاز
بیاء تحتانیه وزای معجمه گذشتن اِجتیاف بفاء میان چیزی شدن اِجتیال بلام
گرویدن وبرگزیدن **ح** اِحتباء بحاء مهمله وباء بنقطه ممدوده فراهم آوردن دو
فرابستن هر دو ساق وپشت بفوطه یا دستار اِحتباس بسین مهمله باز داشتن ودا
داشته شدن اِحتبال بلام بدام شکار کردن اِحتجاب بباء بنقطه در حجاب شدن
اِحتجاج بجیم حجت آوردن وراه یافتن بحق بسبب حجت وبرهان اِحتجار براء
مهمله حجره ساختن اِحتجاز بزاء معجمه بحجاز رفتن وفوطه بر میان بستن اِحتجاف بفا
خود را از چیزی باز داشتن اِحتجام بمیم حجامت کردن اِحتجان بنون بسوی خود
کشیدن اِحتداء بدال مهمله ممدوده عطا خواستن اِحتدام بمیم سخت کرم شدن
وزبانه کشیدن آتش وبرجوشیدن دل از خشم وسخت سرخ شدن وامتلا بچیزی
کردن اِحتذاء بذال معجمه ممدوده کفش در پای کردن واقتدا بچیزی کردن اِحتراب
براء مهمله وباء بنقطه با یکدیگر حرب کردن اِحتراث بثاء مثلثه کشت کردن اِحتراد
بدال مهمله جهد کردن ورای صواب جستن اِحتراز بزاء معجمه خویش را از چیزی نگاه داشتن
اِحتراس بسین مهمله خود را از چیزی نگاه داشتن وپاس داشتن وگوسفند دزدیدن
اِحتراش بشین معجمه در هم رمانیدن صید وگرد فرو گرفتن اِحتراف بفا صاحب پیشه
شدن اِحتراق بقاف سوخته شدن اِحترام بمیم حرمت داشتن اِحتزاز بزای
معجمتین بریدن اِحتزام بزاء معجمه ومیم در پوشیدن سلاح وجامه اِحتساء بفتح سین مهمله
ومد آشامیدن اِحتساب بسین مهمله وباء بنقطه پشیمان شدن ومزد چشم داشتن
وبر مصیبت صبر کردن اِحتشاء بشین معجمه ممدوده آکندن وآکنده شدن الاحتشاد
بمعنی الاجتماع وفی الکنز اِحتشاد بدال مهمله شمردن اِحتشاد بدال مهمله جمع شدن وآماده

بزاء معجمه
بجیم دوم
وایراد حجت بر خصم

ودمیاشدن احتشاش بشین معجمه افروخته شدن آتش وخشک شدن ودرویدن گیاه
احتشام بمیم بزرگ داشتن وباخشم وخشم بسیار بودن وشرم داشتن احتضار بضاد
معجمه وراء مهمله حاضر آوردن وخوشحال شدن احتضان بنون پروردن بچه احتطاب
بطاء مهمله وباء بنقطه معجمه جمع کردن احتطام بمیم فرو شکستن چیزی را وفرو شکسته شدن
احتظاء بظاء معجمه ممدوده بهره مند شدن احتظار براء مهمله حظیره ساختن وحظیره
باب حاء مهمله بیان میشود احتفار بفاء وراء مهمله کو وچاه کندن احتضان پروردن
ودر بغل گرفتن چیزی را وسینه خود کرفتن مرغ خایه را احتفاظ بظاء معجمه نکهداشتن
احتفاف بفاء مویهای اندرونی خود برکندن وتمام خوردن هرچه در دیک باشد احتقاق
بقافین بایکدیگر خصومت کردن ولاغر شدن وکشتن احتفال بلام جمع شدن
وپر شدن وآشکار شدن احتقان بنون فرا کرفتن وازبن برکندن احتقاب بقاف
وباء بنقطه برداشتن گناه وشل آن احتقار براء مهمله خوار شدن احتقان بنون
حقنه کردن وواداشته شدن احتکار بکاف وراء مهمله نکهداشتن غله در خوردنی برای
روز گرانی احتکاک بکافین خود را بچیزی خاریدن وباکسی کوشیدن احتکام بمیم
حکم کردن احتلاب بلام وباء بنقطه دوشیدن احتلام بمیم بخواب انزال منی کردن
وخواب دیدن احتماء بمیم ممدوده پرهیز کردن وخود را از چیزی نکاهداشتن
احتماش بشین معجمه خشم کرفتن وجنک کردن احتمال بلام بار برداشتن وباردار
شدن وتاب داشتن وحمله بردن وکرانی ناملایم فرو بردن وازمنزل رفتن وشایسته
کشتن چیزی را احتناک بنون وکاف خوردن نبات را وآزمودن وازبن برکندن
وغالب کردانیدن واستوار کردن احتواء بواو ممدوده کرد برکرد کرفتن وفرو کرفتن
وجمع کردن احتواش بشین معجمه رمانیدن ودر کرفتن جماعت کسی را یا چیزی را احتیاء
بفتح یاء تحتانیه ومد فریفتن وفریفته شدن وشرم داشتن وپنهان شدن احتیاب
بباء بنقطه تاپایان کار واکذاشتن احتیاج بیاء تحتانیه وجیم نیازمند شدن احتیاز

بزاء معجمه جمع کردن احتیاط بطاء مهمله نیک نکاه کردن ونیک اندیشیدن ورعایت چیزی ونیکو در تدبیر کردن م
نمودن وکرد چیزی در آمدن احتیال بلام حیلت ساختن وحواله پذیرفتن
اختباء بخاء معجمه وباء بنقطه ممدوده پنهان شدن اختباب بدو باء بنقطه براه رفتن
ودویدن اختبار براء مهمله آزمودن اختباز بزاء معجمه نان پختن وسخت راندن
اختباط بطاء مهمله شب کشتن نزد مردم تا احسانی کند وبرگ از درخت فرو کرفتن
وناخایید طعام فرو بردن اختبال بلام ابتداء چیزی کردن وپای کسی را کرفتن
وکم خرد وناقص شدن اختبان بنون چیزی را بکنار خود برداشتن وبدست کرفتن
اختتام بتاء مثناة فوقانیه ومیم کار را آخر کردن اختتان بنون ختنه کردن اختثاث
بثائین مثلثه برکندن اختجاج بجاء مهمله وجیم کج رفتن اختداع بدال وعین مهملتین
فریفته شدن اختراز براء مهمله وزاء معجمه بهم دادوختن اختراش بشین معجمه یکدیگر
را خراشیدن اختراط بطاء مهمله شمشیر از نیام برکشیدن اختراع بعین مهمله از نو کار
کردن وسخن یا دروغی فرا بافتن اختراف بفاء میوه از درخت چیدن اختراق
بقاف بزودی وزیدن باد وفرا بافتن دروغ اخترام بمیم بریدن وربودن واز
بن برکندن اختزاز بزائین معجمتین بهم دادوختن اختزاع بزاء معجمه وعین مهمله
بریدن اختزال بلام بریده شدن واز میان بردن اختساع بفتح سین مهمله ومد
اختزان چیزی بخزینه نهادن م
دور شدن وجوی کندن اختشاع بشین معجمه وعین مهمله فروتنی کردن اختصاء
بصاد مهمله ممدوده خایه کندن اختصار براء مهمله کوتاه کردن سخن ونزدیک راه
رفتن وعصا در دست کرفتن بجهت تکیه کردن ودست بر پهلو نهادن منشرح نصاب
اختصاص بصاد مهمله آخر وابسته بچیزی شدن اختصاف بفاء چیزی بچیزی چسپانیدن
اختصام بمیم دشمنی ورزیدن اختضاب بضاد معجمه وباء موحده خضاب کردن اختضاع
بعین مهمله فروتنی کردن اختطاء بطاء مهمله ممدوده کام نهادن اختطاب بباء بنقطه
مرد را بزن خواستن داشتن اختطاط بطاء مهمله خط کشیدن وموی ریش برآوردن

اختطاف بفا ربودن اختفاء بفتح فا ومد پنهان شدن اختفاص بفا وضاد معجمه زنراختنه کردن اختلاء بلام ممدوده شمشیر زدن وبیرون آوردن معنی از سخن
اختلاج بجیم جستن عضو ودربودن وکشیدن وبچه از شیر باز گرفتن اختلاس بسین مهمله ربودن اختلاط بطاء مهمله آمیختن وشوریده خرد شدن اختلاع بعین مهمله وا خریدن زن خود را بمهر اختلاف بفا ناموافقی کردن وبا یکدیگر خلاف کردن ونزد کسی آمد وشد کردن وگونه گونه شدن اختلاق بقاف فرا بافتن دروغ ومعتاد شدن واز نو کاری کردن وتمام آفرینش شدن اختلال بلام زیان شدن کار ونیازمند شدن ولاغر وضعیف شدن اختمار بمیم وراء مهمله مقنعه برافکندن اختمام
اختنات بنون وثاء شلثه باز گردانیدن سر خیک آب بآنطرف واز آنطرف خیک آب خوردن اختناق بنون وقاف بگلو گره وچیزی برآمدن وگلو گرفتن
اختیار بیاء تحتانیه وراء مهمله برگزیدن وبخواهش دل کاری کردن اختیال بلام تکبر وگردنکشی وخیال کردن اختیان بنون چیزی بکنار خود برداشتن وبدست گرفتن د ادخار بدال شدده مهمله وخاء معجمه وراء مهمله خوار شدن و ادخار وادخاب بمعنی ذخیره نهادن آمده واصله ادتخار وادتخاب بدال مهمله والتاء شدده بدال معجمه ادخان بنون دود کردن ادراء براء مهمله ممدوده فریفتن وگرفتن ادراع بعین مهمله زره پوشیدن وجامه پوشیدن زن ادراک بکاف بهم رسیدن ادعاء بعین مهمله ممدوده دعوی کردن وآرزو کردن واعتراف نمودن ادغام بمیم تکیه کردن بر چیزی ادغام بغین معجمه ومیم در بردن حرفی در حرفی ادکار بکاف وراء مهمله بیاد آوردن ادیان بیاء تحتانیه بوام چیزی خریدن وپند گرفتن ادلاج بلام ومیم وجیم باخر شب رفتن ادناء بنون ممدوده نزدیک آمدن ادناج بجیم درستن در چیزی ذ اذتباح واذباح بذال معجمه وحاء مهمله ذبیحی ساختن خود را اذکار بیاد آوردن وپند گرفتن ودراصل اذدکار بوده است بذال معجمه ودال مهمله

وپند گرفتن م

ادهان بهاء ونون بروغن چرب کردن م

ادهان

ادهان بهاء ونون بروغن چرب کردن ارتباء بباء نقطه ممدوده چشم داشتن
ارتبات بتاء شلثه زخم دار را از جنگ گاه بپشت آوردن ارتباج بفتح تاء ثانی وجیم بسته شدن ارتباس بسین مهمله پر گوشت شدن وفربه شدن وپیدا شدن خوشه وشل آن ارتباط بطاء مهمله وابستن ارتباع بعین مهمله در بهار بجای بودن وبهار خوردن ودو بهره شدن وسنگ برافراشتن ارتثاء بثاء شلثه ممدوده غلیظ شدن شیر وآب وآمیختن شیر ترش وشیرین باهم ارتجاء بجیم ممدوده امید داشتن ارتجاج بجیم جنبیدن ولرزیدن ارتجاز بزاء معجمه رجز وشعر خواندن ارتجاس بسین مهمله بانگ کردن ابر ارتجاع بعین مهمله شتر نر فروختن وبهای آن چیزی خریدن وبخشیده باز ستاندن ووا گردانیدن ارتجال بلام بی اندیشه چیزی گفتن ارتحال بحاء مهمله ولام از جای برخاستن وبجای رفتن وکوچ کردن ارتحان بنون آشفته شدن کار ارتخاص بخاء معجمه وصاد مهمله ارزان خریدن ارتداء بدال مهمله ممدوده بر افکندن رداء ارتداد بدالین مهملتین باز گشتن از مسلمانی ارتداع بعین مهمله آلوده شدن واز کاری باز ایستادن ارتداف از پس کسی در آمدن ودر پس اسپ کسی نشستن ارتزاز بزاءین معجمتین استوار شدن چیزی در چیزی وبخیلی نمودن ارتزاق بزاء معجمه وقاف روزی ستانیدن ارتشاد بشین ودال مهملتین کالا دخت بر سر هم چیدن ارتسام بسین مهمله ومیم فرمان بردن وصورت بسته شدن در چیزی ودعا کردن وتکبیر کردن وارتسام بمعنی مهربانی کردن هم آمده ارتشاء بشین معجمه ممدوده رشوه گرفتن ارتشاف بفا مکیدن ارتشام بمیم مهربان کردن ارتضاء بضاد معجمه ممدوده پسندیدن ارتضاع بعین مهمله شیر خوردن ارتطام بطاء مهمله ومیم در گل ماندن ودر سختی گرفتار شدن ارتعاء بعین مهمله ممدوده چرا کردن ارتعاج بجیم بسیار مال شدن وپر شدن رودخانه از آب وپیاپی جستن برق ارتعاد بدال مهمله لرزیدن ارتعاش بشین معجمه ایضا بمعنی لرزیدن ارتعاص بصاد مهمله بر خود

ارتثات بثاء شلثه زخم دار را از جنگ گاه بپشت آوردن م

بچیدن مار الارتغاب بغین معجمه وباء بنقطه الرغبة یعنی میل بچیزی نمودن ارتفاد
بفا ودال مهمله کسب کردن ارتفاص بصاد مهمله گران شدن نرخ ارتفاع بعین مهمله
بلند شدن وازجای برآمدن ارتفاق بقاف برمرفق تکیه کردن وبچیزی یار
گرفتن ارتقاء بقاف ممدوده بالا رفتن ارتقاب منتظر بودن وچشم داشتن چیزی بباء بنقطه م
ارتقاع بعین مهمله پاک داشتن ارتکاء بکاف ممدوده اعتماد کردن ارتکاب
بباء بنقطه شروع بکاری کردن وگناه کردن ارتکاح بحاء مهمله آکنده شدن ارتکاز
بزای معجمه گوشه کمان بزمین نهادن وبران تکیه کردن ارتکاض بضاد معجمه
جنبیدن بچه در شکم مادر وجنبیدن کشته در وقت جان دادن ارتکاک بکاف آخر
سخن آشفته گفتن چنانکه نتوان فهمید ارتکام بمیم برهم نشستن ارتماد بدال ارتماء بمعنی میم و... بایکدیگر تیر انداختن
مهمله خاکستر گون شدن ارتماز بمیم وزای معجمه پریشان حال بودن از زخم وجنبیدن
ارتماس بسین مهمله سر بزیر آب فرو بردن ودر خاک پنهان کردن ارتماض
بضاد معجمه تباه شدن وسوخته شدن ارتواء بواو ممدوده سیراب شدن ارتهاش
بهاء وشین معجمه دست بدست کوفتن اسپ چنانچه خون برآید ارتهان بنون بگرو
استدن وگرفتن ارتیاء بفتح یاء وممدوده اندیشیدن ارتیاب بیاء تحتانیه وباء بنقطه
در شک افتادن ارتیاح بحاء مهمله بخشش خواستن ارتیاد بدال مهمله جستن وطلب نخیب
جای نشیمن ونرم کردن برای بول کردن ارتیاش بشین معجمه نیکو حال شدن
ارتیاض بضاد معجمه ستم دشخوق پذیرفتن وتعلیم رام شدن ارتیاع بعین مهمله ترسیدن
ارتیاک بکاف آمیخته شدن ودر کار سخت افتادن ز ازداب بزای معجمه ودال رفتن چیزی وشتاب
مهمله والف ممدوده وباء بنقطه برداشتن ازدباء بکسر دال مهمله وفتح باء بنقطه ومد
فرشتن وگرفتن ازدآم بمیم بار سبک برداشتن ازدجار بجیم وراء مهمله ترسانیدن وبیم
وبانگ برکسی زدن وبازداشتن ازدخام بخاء معجمه انبوهی کردن ازدخار بخاء
معجمه وراء مهمله برداشتن ازدراء براء مهمله ممدوده حقیر داشتن وبازماندن ازدراد

بدال مهمله فرود آمدن فرمودن وبگلو فرو بردن طعام ناخاییده ازدرام بمیم ناخاییده
طعام را بحلق فرو بردن ازدعاب بعین مهمله وباء بنقطه برداشتن چیزی را
ازدفاف بفا آیین زن بخانه آوردن وزن بخانه شوهر فرستادن ازدقام
بقاف ومیم ناخاییده طعام بحلق فرو بردن ازدلاف بلام وفا نزدیک شدن
ازدمال بمیم ولام برداشتن ازدواج بواو وجیم زن دادن وزن بردن ازدهاء بهاء ممدوده سبک وخوار شمردن
ازدهاد بدال مهمله اندک شمردن ازدهار براء مهمله بچیزی نگهبانی کردن ازدهاف
بفا شتاب نمودن وسفتن ازدیاد بیاء تحتانیه ودال مهمله افزودن ساختن ازد
ازدیال بلام نیست کردن ازدیان بنون آراسته شدن ازدراع براء وعین مهملتین
تخم بردن و بمعنی غلام وکنیز داشتن س استباء بسین مهمله وباء بنقطه ممدوده
برده گرفتن استباب بباء بنقطتین دشنام دادن استباق بقاف پیشی گرفتن
وبایکدیگر تیر انداختن کما قال الله تعالی ذهبنا نستبق ای نترامی استتار بدو
تاء فوقانیه وراء مهمله در پرده شدن استحار بحاء وراء مهملتین بسحرگاه بجای رفتن
ودر سحر بانگ کردن خروس استجاح بدال وحاء مهملتین ستودن استحلاح بدال وحاء
مهملتین ستودن استداد بدالین مهملتین استوار شدن استراء بفتح راء مهمله ومد
گزیدن استراط براء وطاء مهملتین گوارانیدن استراق بقاف دزدیدن ودزدیده
گوش بچیزی فرا داشتن استطار بطا وراء مهملتین نوشتن استعار بعین وراء مهملتین
افروخته شدن آتش وبرانگیخته شدن استعاط بعین وطاء مهملتین دارو در بینی
کردن استفاف بدو فا دارو بر چیزی افشاندن وبرگ خرما بافتن استقاء بقاف
ممدوده آب برکشیدن استکاک بدو کاف کر شدن ودرهم پیچیده شدن گیاه
استلاء بلام ممدوده رهانیدن استلاب بباء موحده ربودن استلال بدو لام
برکشیدن تیغ وشمشیر از نیام استلام بمیم بوسه دادن وسودن حجر الاسود را بدست
برگرفتن استماع بمیم وعین مهمله گوش داشتن استناد بنون ودال مهمله پشت بچیزی

بازدادن و پناه بکسی بردن اِستِنان بنونین سخت گرفتن و هر دو دست بیکبار برداشتن و انداختن و بنشاط دویدن اسپ و سنت نهادن و بدندان گرفتن و مسواک کردن اِستِوا بواو ممدوده یکسان و راست شدن و آهنگ کردن و تمام شدن و بچیزی دست یافتن و بتمامی جوانی رسیدن اِستِهام بها و میم با یکدیگر قرعه زدن اِستِیذا بیاء تحتانیه و ذال معجمه دستار بربستن اِستِیفا بفاء مهمله خار شمردن و خوار و زبون چیزی را باز آوردن اِستِیاف بفا هلاک کردن چیزی را و بوی کردن اِستِیاق بقاف راندن اِستِیاک بکاف سواک کردن اِستِیام بمیم در بیع سخت گیری کردن

ش اِشتِبا بغین معجمه و با بنقطه ممدوده پیش رفتن و شنیدن اِشتِباک بکاف بهم در شدن اِشتِباه بها پوشیده شدن کار و اِشتِجار بجیم و راء مهمله نزاع کردن و دست بزیر زنخ نهادن از غم اِشتِداد بدالین مهملتین سخت شدن و سخت گرفتن و دویدن اِشتِرا براء مهمله خریدن و فروختن اِشتِراط بطاء مهمله شرط کردن اِشتِراف بفا بلند شدن و بر پای خواستن اِشتِراک بکاف با یکدیگر شرکت و انبازی کردن اِشتِطاط بطائین مهملتین از اندازه در گذشتن و دور شدن اِشتِعال بعین مهمله افروخته شدن آتش و ظاهر شدن سپیدی در موی اِشتِغال بغین معجمه مشغول شدن و بکاری در شدن الاِشتِقاق گرفتن کلمه از کلمه دیگر اِشتِفا بفاء ممدوده شفا یافتن اِشتِقا براء مهمله بسیار شدن و فراخ شدن و دور شدن اِشتِفاف بفا آب کوزه تمام خوردن اِشتِقاق بقافین شکافتن و سخن از سخن بیرون آوردن و نیمه چیزی ستاندن اِشتِکا بکاف ممدوده گله کردن و از چیزی نالیدن اِشتِکار براء مهمله سخت باریدن باران اِشتِلا بلام ممدوده رهانیدن اِشتِمال بمیم و لام گرد فرو گرفتن و در جامه در خود گرفتن و بر بالای چیزی بر آمدن اِشتِمام بمیمین بوییدن اِشتِوا بواو ممدوده بریان کردن و بریان بخورد کسی دادن اِشتِها بهاء ممدوده آرزو کردن اِشتِهاب بباء موحده

سیاه و سفید شدن اِشتِهار براء مهمله شهرت دادن و شهرت یافتن اِشتِیاب بیاء تحتانی و راء مهمله انگبین گرفتن و فربه شدن اِشتِیاف بفا سر بلند کردن و نگریستن اِشتِیاق بقاف آرزومند شدن اِشتِیال بلام از جای برداشتن و برداشتن شتر دم خود را

ص اِصطِباح بصاد و طاء و حاء مهملات بامداد شراب خوردن اِصطِبار بباء موحده و راء مهمله شکیبایی کردن اِصطِحاب بحاء مهمله و باء بنقطه با یکدیگر صحبت و یاری داشتن و بیرون آوردن مغز از استخوان اِصطِخاب بخاء معجمه و باء بنقطه فغان کردن اِصطِدام بدال و میم باز کوفتن اِصطِراح براء و حاء مهملتین انداختن اِصطِراخ بخاء معجمه فریاد کردن و فغان نمودن اِصطِراع براء و عین مهملتین کشتی گرفتن اِصطِرام براء و میم بار خرما از درخت بریدن اِصطِفا بفاء ممدوده برگزیدن اِصطِفاف بفا با هم رسته شدن اِصطِفاق بقاف بهم واکوفتن و آواز دادن چیزی اِصطِفان بنون پشت پای بنشتگاه کسی زدن اِصطِکاک بکافین بهم واکوفتن اِصطِلا بلام ممدوده به آتش گرم شدن و بر آتش تابیدن اِصطِلاب بباء بنقطه مغز از استخوان بیرون آوردن اِصطِلاح بحاء مهمله با یکدیگر صلح نمودن و بصلاح آوردن کار و پیشه و عرف نمودن اِصطِلاع بعین مهمله بر کاری قوی گشتن اِصطِلام بمیم از بیخ بر کندن اِصطِمام بمیمین راست ایستادن اِصطِناع بنون و عین مهمله چیزی را برگزیدن و با کسی نیکویی کردن اِصطِیاد بیاء تحتانیه و دال مهمله شکار کردن اِصطِیاف بفا در تابستان جایی تمام کردن

ض اِضطِباث بثاء مثلثه بکف خود گرفتن چیزی را اِضطِباع بضاد معجمه و باء بنقطه و عین مهمله ردا از زیر بغل بیرون آوردن و بر دوش چپ انداختن اِضطِبان بنون در زیر بغل چیزی را گرفتن اِضطِجاع بجیم و عین مهمله بر پهلو خوابیدن اِضطِراب براء مهمله و باء موحده طپیدن و لرزیدن و با یکدیگر شیر زدن و پریشان حال شدن و خلل یافته شدن و جنبیدن و بهم واکوفتن اِضطِرار براین مهملتین بیچاره شدن و بیچاره گردانیدن اِضطِراف بفا حیلت کردن اِضطِرام

غلط کردن مردم بسبب مانند هم بودن حق و باطل

ممدوده

برای ناخوردن شیر

بیم زبانه زدن آتش و دویدن اسپ و در دل گرفتن و نیکو شمردن و بحسرت نگاه کردن
اضطمام بمیمین فراهم آوردن و گرد فرو گرفتن اضطغان بغین معجمه و نون کینه گرفتن
اضطمار بمیم و راء مهمله سیر بعلف شدن حیوان اضطهاد بها و دال مهمله مقهور کردن
ط اطباخ بطاء مهمله مشدده و باء موحده و خاء معجمه چیزی پختن اطراب براء مهمله و باء
بنقطه شاد گشتن و خرم شدن اطراح بحاء مهمله بدور انداختن اطراف بفا چیزی نو کردن
از مال و هر چه باشد اطراق بقاف بهم پیچیده شدن پر مرغ اطعام بعین مهمله و میم طعم
و مزه یافتن اطلاء بلام ممدوده دارو بر عضو مالیدن اطلاب بباء بنقطه جستن
اطلاع بعین مهمله دانا و در میان شدن و بر بالای چیزی برآمدن ظ اظفار بظاء معجمه
و فاء و راء مهمله فیروزی یافتن اظلام بلام و میم ستم را کردن نهادن اظلماء بکسر طاء
مهمله و فتح میم و [illegible] داشتن اظطلام و اظلام اظطنان و اظنان بنونین تهمت
نهادن ع اعتباء بباء ممدوده کندن و کنده شدن اعتبار بعین مهمله و باء بنقطه
وراء مهمله پند گرفتن و بعبرت نگاه کردن و باندیشه از پس چیزی فرا رفتن و فکر عاقبت
کار خود کردن و چیزی را نیک انگاشتن اعتجار بجیم و راء مهمله دستار بر سر کسی بی تحت الحنک
بستن و معجر بر سر زن افکندن اعتجان بنون خمیر کردن آرد و غیر آن اعتداء بدال مهمله ممدوده
از حد درگذشتن و مبالغه در بدی کردن اعتداد بدالین مهملتین بشمار آوردن و شمرده شدن
و عده داشتن زن اعتدال بلام راست شدن و میانه شدن اعتذار بذال معجمه و راء مهمله
عذر خواستن و بکارت دختر بردن اعتراء براء مهمله ممدوده رسیدن و فرود آمدن و نزدیک
آمدن اعتراء و انتماء خود را بکسی نسبت کردن اعتراض بضاد معجمه کسی را فرا پیش آمدن و در چیزی
و میان چیزی آمدن و پهن شدن اعتراف بفا اقرار کردن و صبر کردن و خبر پرسیدن
اعتراق بقاف اندک گوشت کردن و گوشت از چیزی گرفتن اعتراک بکاف جمع
شدن و انبوهی کردن اعتزاز بزائین معجمتین عزیز شدن اعتزال بلام یک سو شدن
و جدا شدن اعتزام بمیم نیت و آهنگ کردن و دل برکاری نهادن اعتسار بسین

وراء مهملتین بستم کسی را بر کاری داشتن و بدشواری ستاندن و سوار شدن شتر را پیش از رام
کردن و قرض دادن را در وقت تنگدستی چیزی ستاندن و تاوان کار مدتی تنگدستی گرفتن
اعتساس بسین مهمله شب گردیدن برای پاییدن دزد اعتساف بفا بیراهی رفتن اعتکاک
بکاف چنگ در زدن اعتشاش بشین معجمه و نون بنگر درای خود چیزی گفتن اعتصاء بصاد
مهمله ممدوده بعصا تکیه کردن و چیزی را عصا ساختن و سخت شدن اعتصاب بباء بنقطه
عمامه بر سر نهادن اعتصار براء مهمله فشرده ساختن و پناه بچیزی بردن اعتصاف بفا
کشت و زراعت کردن اعتصام بمیم چنگ در زدن و باز ایستادن اعتضاد بضاد
معجمه و دال مهمله یار گرفتن و قوت گرفتن اعتفاء بفتح تا ف و [illegible] یار شدن و غلبه کردن
و کنارهای چاه کندن تا آب پیدا آید اعتقاب بقاف و باء موحده مبیع بلا زمشتری باز
داشتن و تسلیم نمودن اعتقاد بدال مهمله در دل گرفتن و قرار دادن در دل و بستن
چیزی در دل تا فراموش نشود اعتقار براء مهمله پشت اسپ را ریش ساختن اعتقال بلام
بند کردن و بسته گردانیدن زبان و نیزه در میان ساق و رکاب فرو بردن اعتکار
وراء مهمله و گشتن اعتکاف بفا گوشه گرفتن در مسجد جهت عبادت حق اعتلاء بلام ممدوده
بلند شدن و بزرگ و بزرگوار شدن و غالب گشتن و بعنف و قهر کشیدن کقوله تعالی
خذوه فاعتلوه اعتقام بقاف و میم چاه کندن و چون بقرب آب رسد چاهکی خورد
در تگ چاه کندن تا آب پدید و آزموده شود که آیا آب خوب است آن چاه بزرگ کنده شود
و الا ترک شود اعتلاج بجیم با یکدیگر درآویختن و جنگ کردن و امثال آن اعتلاف
بفا علف خوردن اعتلاق بقاف عاشق شدن و بچیزی وابسته شدن اعتلال
بلام نالان و علت مند شدن و بهانه آوردن و باز داشتن و علت و حجت آوردن
اعتماد بمیم و دال مهمله توکل کردن و تکیه بر چیزی زدن و قصد کردن و بانگذاشتن کار اعتمار
براء مهمله عمره کردن و زیارت کردن و قصد کردن اعتمال بلام کار کردن اعتمام بمیم آخر عمامه
بر سر نهادن و تمام رسیدن چیزی اعتناء بنون ممدوده تیمار داشتن اعتناز بزاء معجمه یکسو شدن

والاعتیاف ازراه بدر رفتن و از جمله [illegible]
و بر زبر چیزی شدن ام

اِعتِناف بفا نا خوش آمدن اِعتِناق بقاف دست بگردن یکدیگر کردن و کاری را بکراهت کرفتن
و بجد بکاری رسیدن اِعتِیاد بیاء تحتانیه و دال مهمله باز آمدن و عادت کرفتن اِعتِیاص
بصاد مهمله دشوار شدن اِعتِیاض بضاد معجمه بدل و عوض ستانیدن اِعتِیاط بطاء مهمله
پالان نهادن شتر جهت کوبیدن و آبستن نشدن کوسفند و شتر اِعتِیاق بقاف باز
داشتن اِعتِیام بمیم برکزیدن مال و برکزیده کرفتن اِعتِیان بنون بنسیه چیزی خریدن و
چیزی مختار و پسندیده کرفتن و جای نرم و نشیب برای بول پیدا کردن و دیده بان
چیزی شدن و بچشم کردن چیز را غ اِغتِباء بغین معجمه و فتح باء بنقطه و مد نادان و
کول شدن اِغتِباق بقاف شبانگاه شراب خوردن اِغتِباط بغین معجمه و باء بنقطه
و طاء مهمله شاد شدن و رشک بردن بنیکویی حال کسی تا او را هم مثل آن حال باشد
اِغتِداء بدال مهمله ممدوده بامداد کردن و در بامداد رفتن اِغتِذاء بذال معجمه ممدوده
غذا کرفتن اِغتِراء براء مهمله ممدوده خویشتن را بکسی باز خواندن و نسبت کردن
اِغتِراب بباء بنقطه غریب شدن و بازی خوردن اِغتِرار براء مهمله فریفته شدن
اِغتِراز بزاء معجمه خاص شدن اِغتِراف بفا بدست آب بر کرفتن اِغتِراز بزاءین بسین مهمله و
بمعنی خاص شدن اِغتِسال بلام شستن اِغتِشاش بشین معجمه خوار یار آوردن
و دشمن کرفتن کسی را اِغتِصاب بصاد مهمله و باء بنقطه بزور چیزی کرفتن اِغتِصاص
بصادین مهملتین غم و غصه خوردن اِغتِفار بفا و راء مهمله آمرزیدن اِغتِفاف بفاءین
اندک خوردن و باندک چیزی زندکانی کردن اِغتِفال بلام کسی را غافل کردن و بی
خبر شدن اِغتِلاء بلام ممدوده شتابیدن اِغتِلال بلام تشنه شدن اِغتِلام بمیم سخت
شهوت شدن اِغتِماد بمیم و دال مهمله در تاریکی شب پنهان شدن اِغتِماز بزای معجمه
کار کسی را عیب و طعن کردن اِغتِماس بسین مهمله فرو رفتن بآب اِغتِماض بضاد معجمه
بر هم آمدن چشم اِغتِمام بمیم آخر اندوه خوردن اِغتِنام بنون و میم برکزیدن و غنیمت
از کفار کرفتن اِغتِیاط بطاء مهمله بقاء مهمله در شدن اِغتِیاب بیاء تحتانیه و باء بنقطه

غیبت

٩٨

غیبت کسی کردن اِغتِیاظ بظاء معجمه خشم کرفتن اِغتِیال بلام ناکاه کشتن و بزرک
و فریفته شدن اِغتِیام بمیم برکزیدن و مال برکزیده کرفتن ف اِفتِئات بسکون فا
و کسر تا و فتح همزه و الف و تاء آخر باطل کفتن و تنها شدن و یکانه شدن برای و تدبیر و مستقل
شدن اِفتِئاد بالف ممدوده و دال مهمله بریان کردن کوشت اِفتِتات بفا و تاءین فوقانی
باطل کفتن و تنها شدن و یکانه و مستقل شدن اِفتِتاح بحاء مهمله کشودن و آغاز کردن
اِفتِتان بنون بفتنه افتادن اِفتِحاص بحا و صاد مهملتین وا کاویدن و وا رسیدن
اِفتِخار بخاء معجمه و راء مهمله نازیدن اِفتِداء بدال مهمله ممدوده خود را واخریدن و فدیه
دادن اِفتِراء براء مهمله ممدوده دروغ کفتن و دروغ بر بافتن اِفتِرار براء مهمله و آخر
کاویدن و دندان برهنه کردن اِفتِراس بسین مهمله یافتن نق اِفتَرَسَهُ الاَسَد
ای دق عنقه و یجیء بمعنی الاخذ و فی الکنز افتراس کردن شکستن و بنشانه رسیانتن
و سوار شدن اِفتِراش بشین معجمه ذراع دست بر زمین نهادن و جماع کردن و کستردن
اِفتِراص بصاد مهمله محل چیز را چشم داشتن اِفتِراض بضاد معجمه واجب شمردن
اِفتِراع بعین مهمله بکارت دختر را بردن اِفتِراق بقاف از یکدیکر جدا شدن اِفتِصاد
بصاد مهمله و دال رک کشودن اِفتِضاح بضاد معجمه و حاء مهمله رسوا شدن اِفتِضاخ
بخاء معجمه از غوره خرما شراب ساختن اِفتِضاع بضاد معجمه و عین مهمله رسوا شدن اِفتِعال
بعین مهمله و لام از خود فرا بافتن دروغ و سخن اِفتِعام ~~بقلب تا و تا و ادغام تا در تا~~ اِفتِقاد
بقاف و دال مهمله نایافتن اِفتِقار براء مهمله درویش بودن و محتاج شدن اِفتِکاک بکافین
جدا شدن اِفتِلاء بفتح لام و مد بچه را از شیر باز کردن و بریدن آوردن معنی از سخن
و شعر بسهولت اِفتِلات بلام و تاء فوقانیه ناکاه مردن اِفتِلاذ بذال معجمه بعضی
از مال کسی کرفتن و وا بریدن اِفتِلاق بقاف عجب نمودن چیزی اِفتِیات بیاء تحتانی
و تاء فوقانیه سبقت کردن در کاری بی امر کسی و مشتق از فوت است اِقتِیات الاقتیاس
کسب چیزی که نا بان باشد مثل چراغ و علف خوردن و قوت و توشه کرفتن و روزی خود کردن چیز را

و اِفتِعام هم بیکدیکر بقلب تا بتا و ادغام تا در تام

علم عبدالله بسکون قاف و کسر تا و فتح یاء تحتانیه و الف و تاء آخر علم فوت

ق اِقتباس بقاف و باء بنقطه و سین مهمله فرا گرفتن علم و دانش و آتش و فایده گرفتن
اِقتباع بعین مهمله سر خیک در هم کردن جهت آب خوردن از آن اِقتبال بلام نو کردن
کار و از سر کار کردن اِقتتال بتاء فوقانیه و لام با یکدیگر کارزار کردن و کشتن عشق
کسی را اِقتحاف بحاء مهمله و فا سخت آشامیدن اِقتحام بمیم بعنف در آمدن و بعنف
بکاری در شدن و بخود در رفتن و فرو رفتن و در گذشتن و زبون داشتن
اِقتدا بدال مهمله ممدوده پیروی کردن اِقتداح بحاء مهمله عیب کردن اِقتداد
بدال مهمله آخر تدبیر کردن و تیز کردن اِقتدار براء مهمله توانا شدن و در دیگ چیزی
ساختن اِقتراء براء مهمله ممدوده بنهایت فربهی رسیدن اِقتراء بفتح راء مهمله و تتبع شهرها
کردن اِقتراب براء مهمله و باء بنقطه نزدیک آمدن اِقتراح بحاء مهمله چیزی را بحکم
از کسی خواستن و بی محل سخن گفتن اِقترار براء مهمله آخر خود را با آب سرد شستن و آرام
گرفتن آب منی در رحم ماده اِقتراض بضاد معجمه قرض گرفتن اِقتراع بعین مهمله بر
گزیدن و قرعه زدن اِقتراف بفا کسب کردن اِقتران بنون بهم وابستن و وابسته
شدن بچیزی اِقتسار بسین و راء مهملتین بزور کسی را بر کاری داشتن اِقتسام
بمیم بخش کردن و سوگند خوردن اِقتصاد بصاد و دال مهملتین میانجی نگاه داشتن
و میانه رفتن و براه راست رفتن اِقتصار براء مهمله بر چیزی وا ایستادن و کوتاه
کردن اِقتصاص بصاد مهمله آخر قصه گفتن و از پی رفتن و قصاص ستاندن اِقتصاع
بصاد و عین مهملتین تمام فرا گرفتن اِقتضاء بضاد معجمه ممدوده تقاضا کردن اِقتضاب
بباء موحده بریدن اِقتطاف بطا و الف اخذ الثمر من الشجر اِقتضاض بضاد معجمه بکارت دختر
بردن اِقتطاع بطا و عین مهملتین پاره از چیزی بدر کردن اِقتعاد بعین و دال مهملتین
شتر را مرکب خویش ساختن اِقتعاط بطاء مهمله دستار بستن بی تحت الحنک اِقتفاء بفاء
ممدوده از پی رفتن و شتر را جهت مرکب نگاه داشتن و برگزیدن و دراز شدن موی
اِقتفار براء مهمله از پی کسی رفتن اِقتلاذ بلام و ذال معجمه بعضی از مال کسی گرفتن و از آن

اقلاع

اِقتلاع بلام و عین مهمله بر کندن اِقتماح بمیم و حاء مهمله سر برداشتن شتر از آب خوردن
و دارو بر چیزی افشاندن اِقتماع بعین مهمله شراب از کوزه تمام خوردن و تمام پیمودن
کردن شراب از ظرف اِقتمام بمیم آخر رفتن خانه و غیره و خوردن اِقتناء بنون ممدوده
سرمایه گرفتن اِقتناص بصاد مهمله شکار کردن و کسب کردن اِقتنان بنونین بر سر قلّه
کوه راست ایستادن اِقتواء بواو ممدوده در بیع افزودن اِقتوار براء مهمله گرد بریدن
اِقتیاد بیاء تحتانیه و دال مهمله کشیدن اِقتیاس بسین مهمله قیاس کردن و پیروی نمودن
اِقتیاف بفا از پی کسی رفتن اِقتیال بلام گفتن و حکومت کسی کردن ك اِکتباء بکاف و باء
بنقطه ممدوده خود را بخور خوشبوی گردانیدن اِکتباع بعین مهمله دم را سگ در میان ران
گرفتن اِکتبان پا بندان شدن اِکتتاب بتاء فوقانیه و باء بنقطه نوشتن اِکتتام بمیم
پوشیدن و پنهان کردن راز اِکتحال بحاء مهمله و لام سرمه در چشم کشیدن اِکتراء براء مهمله
ممدوده بکرایه دادن اِکتراث بثاء مثلثه باک و فکر داشتن از چیزی اِکتساء بسین مهمله
ممدوده جامه پوشیدن اِکتساب بباء بنقطه کسب کردن و حاصل کردن بسعی خود و در کسب
تصرف کردن اِکتساح بحاء مهمله برف رفتن و تمام گرفتن مال اِکتضاض بضادین معجمتین
تکمیل شدن اِکتفاء بفا ممدوده بس کردن و کفا شدن اِکتفاض بضاد معجمه تنگ شدن اِکتلاء
بلام ممدوده خود را از چیزی نگاه داشتن و بیخواب شدن اِکتلال بلام آخر درخشیدن و کاریدن
اِکتناء بنون ممدوده کنیت گرفتن اِکتناز بزای معجمه آگنده شدن استخوان بمغز و تن بگوشت
و خوشه بدانه و مثل انبار و جمع شدن و مملو شدن اِکتناس بسین مهمله خانه را رفتن و جاروب
کردن اِکتناع بعین مهمله جمع آمدن و حاضر شدن و سخت گردیدن اِکتناف بفا گرد فرود
گرفتن و گرد چیزی بر آمدن اِکتناه بهاء بنهایت چیزی رسیدن اِکتواء بواو ممدوده داغ کردن
اِکتهال بهاء و لام بسن کهولت و پیری رسیدن و تمام عقل شدن و تمام رسیدن گیاه اِکتیاب
بیاء تحتانیه و باء بنقطه اندوهگین شدن اِکتیال بلام بکیل پیمودن و گرفتن ل اِلتباء
بلام و باء موحده ممدوده لبا خوردن یعنی فله شیر خوردن اِلتباث بثاء مثلثه درنگ کردن

التباد بدال مهمله برهم نشستن التباس بسین مهمله پوشیده شدن و آمیخته شدن و آشفته شدن کار
و پوشیدن دو کار
التباط بطاء مهمله و بیتن شتر التثام بثاء مثلثه و میم دهن بستن و بوسه دادن التجاء بجیم ممدوده
پناه آوردن التجاج بجیم بهم رسیدن آوازها التحاء بحاء مهمله ممدوده ریش بر آوردن و پوست
از چوب باز کردن التحاج بجیم پناه بردن و واگذاشتن کار و سرکش راندن التحاد بدال
مهمله میل کردن و خمیده شدن و پناه بردن التحاص بصاد مهمله نسبت کردن کار دشوار
مردم را در خود التحاف بفا چادر بر سر کردن و خود را به جامه پوشانیدن و بهم آمدن و جامه خواب
بر خود افکندن التحام بمیم بهتر شدن جراحت و بهم آمدن آن و پیوسته شدن جنگ
التحاق بقاف بحق شدن و پیوستن
التخاء بخاء معجمه ممدوده خوردن کرده نان که در زیر آتش پخته باشد التخاخ بخاء آخر
شوریده و آشفته شدن کار و شوریده عقل و ست شدن و بهم پیچیده شدن گیاه و بهم آمیخته شدن التداد
بدالین مهملتین جار زدن و بیکطرف دهن فرو گرفتن دارو التداع بعین مهمله سخت
درد کردن و سوخته شدن التدام بدال مهمله و میم و بذال معجمه نیز آمده سخت جنبانیدن
و بر سینه خود زدن زن در مصیبت التذاذ بذالین معجمتین مزه یافتن التذاع بعین
مهمله سخت درد کردن و سوخته شدن التزاق بزاء معجمه و قاف بچیزی چسپیدن التزام
بمیم بخود گرفتن کاری التصاق بصاد مهمله و قاف بچیزی چسپیدن و التساق بسین مهمله نیز
التطاخ بطاء مهمله و خاء معجمه آلوده شدن التطاع بعین مهمله تمام آشامیدن آنچه در ظرف است
موجهاء التطام بمیم بهم دیگر زدن دریا التظاء بظاء معجمه ممدوده زبانه زدن آتش التعاب
بعین مهمله و باء بنقطه بازی کردن التفات بفا و تاء فوقانیه واپس نگریستن التفاف
بفائین بهم پیچیدن و برهم پیوستن و بسیار شدن التقاء بقاف ممدوده بهم رسیدن
و یکدیگر را دیدن التقاط بطاء مهمله برهم چیدن چیزی و ناگاه بر سر چیزی رسیدن
التقاع بعین مهمله چادر بر سر کردن و سبز شدن زمین بگیاه التقاف بفا فرو آوردن
و بزودی چیزی یاد گرفتن التقام بمیم ناخاییده چیزی را بحلق فرو بردن التماء بمیم
ممدوده رنگ رو بگردانیدن التماس بسین مهمله درخواستن التماظ بظاء معجمه چیزی خوردن

التماع

التماع بعین مهمله درخشیدن و گونه روی بگردانیدن التواء بواو ممدوده پیچک شدن
التهاب بهاء و باء بنقطه افروخته شدن آتش و زبانه زدن التهاف بفا حسرت خوردن
التهام بمیم ناخاییده بحلق فرو بردن التیاث بیاء تحتانیه و ثاء مثلثه پیچیده شدن
بچیزی و دشوار شدن کار بر کسی و کاهلی کردن التیاط بطاء مهمله پیوستن و چسپیدن
التیاع بعین مهمله آرزومند شدن و سوخته دل شدن از اندوه یا از عشق التیام
بمیم پیوسته شدن با یکدیگر و فراهم آمدن ص ایتاد بالف ممدوده و دال مهمله کسب
کردن ایتثار بثاء مثلثه و راء مهمله اثر جا آوردن ایتثال بمیم و ثاء مثلثه و لام مثال
گفتن و بجای آوردن فرمان امتحاق بحاء مهمله و قاف نیست شدن و محو و بر
طرف شدن امتحاش بشین معجمه سوخته شدن امتحان بنون آزمودن و در
محنت و بلیه افتادن امتخاخ بخائین معجمتین مغز از استخوان بیرون آوردن امتخار
براء مهمله چیز بهتر را برگزیدن امتخاض بضاد معجمه شیر خالص نا آمیخته بچیزی خوردن
امتخاط بطاء مهمله بینی پاک کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و پوشیده شدن و ربودن
و کشیدن چیزی از دست کسی امتداح بدال و حاء مهملتین ستودن امتداد بدال مهمله کشیده
شدن و بلند بالا شدن امتراء براء مهمله ممدوده در شک افتادن و شک آوردن
امتراز بزاء معجمه رسیدن بچیزی امتراس بسین مهمله کوشیدن و مبالغه کردن و خود را
بچیزی خاریدن امتزاج بزاء معجمه و جیم آمیخته شدن امتشاط بشین معجمه و طاء مهمله
موی را شانه کردن امتشاع بعین مهمله ربودن جامه و مثل آن و تمام شیر از پستان دوشیدن
بضاد م امتصاص بصادین مهملتین مکیدن امتصاف بفا مکیدن امتصاخ بخاء معجمه بیرون کشیدن
امتضاض بضادین معجمتین سوخته شدن و سوخته گردانیدن امتطاء بطاء مهمله ممدوده
بار کردن و بارکش ساختن چاروا را امتعاض بعین مهمله و ضاد معجمه خشم گرفتن امتقاق
بقاف و قاف مکیدن بچه پستان را امتقاع و امتقاع بقاف و عین مهمله گونه روی بگردانیدن امتکار
بکاف و راء مهمله ریش را رنگ کردن امتکاک بکافین مکیدن امتلاء بلام ممدوده

پرشدن اِمتِلاج بجیم مکیدن اِمتِلاخ بخاء معجمه شمشیر از نیام کشیدن و بیرون کشیدن
چیزی اِمتِلال بلام خمیر در زیر آتش کردن و بشتاب رفتن اِمتِناء بنون ممدوده
بموضع منی رفتن و بار گرفتن ماده از نر اِمتِناع بعین مهمله وا ایستادن و سر باز
زدن از چیزی و قوی گشتن اِمتِنان بنون منت نهادن اِمتِهاد بها و دال مهمله پهن — ونعمت دادن م
واشدن و بلند شدن اِمتِهان بها و نون دایم بکار داشتن و کهنه کردن و خدمت
کردن و ضعیف کردن و چیزی را خوار کردن اِمتِیاج بیاء تحتانیه و جیم برانگیخته شدن
اِمتِیاد بدال مهمله مایه گرفتن اِمتِیار براء مهمله خوار بار آوردن چیزی و خار شمردن
و کشیدن و خوردن از جای آوردن برای عیال یا برای فروختن اِمتِیاز بزاء
معجمه جدا شدن اِمتِیاق بقاف از خشم گریستن اِمتِیال بلام پر شدن ن
اِنتِباء بنون بباء بنقطه و مد برگزیدن و دراز شدن موی اِنتِباش بنون و الف ممدوده
و شین معجمه واپس رفتن اِنتِبار بباء بنقطه و راء مهمله آبله بر آوردن اِنتِباک بکاف
حرام خوردن اِنتِبال بلام نیک راندن شتر اِنتِباه بها بیدار شدن و بیدار کردن
و آگاهانیدن اِنتِتاف بتاء فوقانیه و فا برکنده شدن موی اِنتِتال بلام ز پیش
کردهی بیرون رفتن و اِنتِثال نیز آمده اِنتِثار بثاء مثلثه و راء مهمله افشانده شدن — بثاء مثلثه م
و برخاستن ابر و آماسیدن پی پا یا دست چارپا اِنتِجاء بجیم ممدوده سر راز
گفتن اِنتِجاب بباء بنقطه برگزیدن اِنتِجاس بسین مهمله نجس شدن اِنتِجاع بعین
مهمله نزد کسی رفتن برای طلب نیکویی و گیاه و آب جستن اِنتِجاف بفا بر دن اورا
اِنتِجاه بها باز داشتن و بر آمدن اِنتِحاء بحاء مهمله ممدوده قصد کردن و اعتماد کردن
و میل کردن اِنتِحاب بباء موحده بآواز بلند گریستن اِنتِحار براء مهمله نحر کردن
و شتر کشتن اِنتِحال بلام سخن کسی بر خود بستن و خود را بچیزی نسبت کردن
اِنتِخاء بخاء معجمه ممدوده تکبر کردن اِنتِخاب بباء بنقطه برگزیدن اِنتِخال بلام بر
گزیدن اِنتِداب بدال مهمله و باء بنقطه بزودی جواب دادن اِنتِداف بفا زده شدن

پنبه

پنبه اِنتِزاع بزاء معجمه و عین مهمله بیرون آوردن اِنتِساء بسین مهمله ممدوده دور شدن و وا
پس ایستادن اِنتِساب بباء بنقطه بچیزی و اخواندن و بکسی نسبت کردن اِنتِساج بجیم
بافتن اِنتِساخ بخاء معجمه نسخه گرفتن اِنتِسان بغبار بودن و دگرگون شدن رنگ روی — شدن
و برکندن و پوست واکردن اِنتِشاء بشین معجمه ممدوده مست و بیکرتن اِنتِشاب
بباء بنقطه فرو رفتن و در آویختن بچیزی اِنتِشار براء مهمله پراکنده شدن و برخاستن ابر
اِنتِشاط بطاء مهمله شاد شدن و گشاده شدن و کشیدن اِنتِشاف بفا دگرگون شدن
و در خور چیدن آب و کف شیر را آشامیدن اِنتِشال بلام برکشیدن گوشت از دیگ
اِنتِصاب بصاد مهمله و باء بنقطه بر پای خواستن و بر پای کردن و بکاری قیام نمودن — اِنتِقاب زحمت کشیدن م
اِنتِصاح بحاء مهمله نصیحت پذیرفتن اِنتِصار براء مهمله داد ستاندن و کینه کشیدن و
باز داشتن مکروه اِنتِصاف بفا نیمه شدن و داد ستانیدن و منفعه برسانیدن اِنتِضال
بلام تیر بر یکدیگر انداختن اِنتِضاء بضاد معجمه ممدوده شمشیر از نیام برکشیدن و کهنه کردن
جامه اِنتِضاح بحاء مهمله پاشیده شدن آب و مانند آن اِنتِطاء بطاء مهمله ممدوده جامه
کهنه کردن اِنتِطاح بحاء مهمله بیکدیگر شاخ زدن گاو و قوچ و مانند آن اِنتِطاق بقاف
کمر بستن اِنتِطام بمیم حصار کردن اِنتِظار بظاء معجمه و راء مهمله چشم داشتن اِنتِظام بمیم
بترتیب شدن کار و بهم وا پیوستن کار و بهم باز دوختن اِنتِعاش بعین مهمله و شین معجمه بلند
شدن و نیکو حال شدن و برخاستن اِنتِعال بلام کفش در پای کردن اِنتِفاء بفاء ممدوده
نیست کردن اِنتِفاج بجیم بر شدن تهیگاه چارپا از خوردن بسیار اِنتِفاخ بخاء معجمه باد
گرفتن و بلند شدن روز و آماسیدن اِنتِفاش بشین معجمه شب چریدن چارپای و جانور
و ستر ده شدن موی اِنتِفاض بضاد معجمه افشانده شدن اِنتِفاع بعین مهمله سود و نفع بر داشتن — بزرگ
اِنتِفاف بفا آخر برکنده شدن موی اِنتِفال بلام از چیزی بیزار کردن اِنتِقاء بقاف — بیزار
ممدوده برگزیدن و مغز از استخوان بیرون کردن اِنتِقاب بباء بنقطه روبند بربستن
اِنتِقاث بثاء مثلثه شتافتن اِنتِقاد بدال مهمله نقد گرفتن اِنتِقار براء مهمله مهمان خاص

کردن و برگزیدن اِنتِقاش بشین معجمه صورت بستن و خار از تن درست بیرون کردن
اِنتِقاص بصاد مهمله کم شدن و کم کردن اِنتِقاض بضاد معجمه شکسته شدن عهد و غیر آن
و ویران شدن بنا و باز شدن ریسمان از تاب اِنتِقاف بقاف بیرون آوردن
بیم اِنتِقال بلام از جایی بجای رفتن اِنتِقام از کسی کینه کشیدن اِنتِکات بکاف
و بکسر و تاء فوقانیه بر سر افتادن اِنتِکاث بثاء مثلثه عهد شکستن و تاب باز دادن ریسمان
بازار و باز گشتن اِنتِکاس بسین مهمله سرنگون شدن اِنتِکاف بفا ننگ داشتن و از آن باز
گذشتن اِنتِماء بمیم ممدوده نسبت جستن اِنتِماش بشین معجمه بهم در رفته شدن
جنبیدن و بسیار گفتن اِنتِناء بنون ممدوده دور شدن و جوی کندن اِنتِواء
بواو ممدوده نیت کردن و حاجت برآوردن اِنتِهاء بهاء ممدوده بپایان رسیدن
و رسانیدن و بچیزی رسیدن و باز ایستادن و خبر پرسیدن اِنتِهاب بباء بنقطه غارت
کردن اِنتِهاج بجیم راه دانستن اِنتِهار براء مهمله جوی کندن و بانگ بر زدن
اِنتِهاز بزاء معجمه فرصت نگاه داشتن و جنبیدن و بغنیمت داشتن کسی را اِنتِهاس
بسین مهمله گوشت بدهن گرفتن اِنتِهاض بضاد معجمه برخاستن اِنتِهاک بکاف
حرام خوردن و حرمت کسی بردن اِنتِیاب بیاء تحتانیه و باء بنقطه بنوبت آمدن
و قصد کردن کسی را و بکاری رسیدن و بازگشتن و بکرات سوی چیزی آمدن
اِنتِیاز بزاء معجمه بیکسو شدن اِنتِیاق بقاف برگزیدن اِنتِیاک بکاف حرام خوردن
ع اِهتِباب بهاء و بائین موحده با غیری در آمدن اِهتِباج بجیم برانگیخته شدن
اِهتِتاک بتاء فوقانیه و کاف پرده دریدن و حرمت کسی را شکستن اِهتِجان
بجیم و نون دختر نابالغ را در بغل گرفتن اِهتِداء بدال مهمله ممدوده راه راست یافتن
اِهتِداد بدالین مهملتین بریدن اِهتِرار برائین مهملتین از غایت پیری خرف
و بیعقل شدن اِهتِزاز بزائین معجمتین جنبیدن اِهتِزاع بزاء معجمه و راء مهمله نیز آمده
و عین مهمله لرزیدن و شتابیدن اِهتِزام بمیم بانگ کردن رعد و مانند آن اِهتِشام

بشین

بشین معجمه و میم ستم کردن و از حق کسی چیزی کم کردن اِهتِصار بصاد و راء مهملتین شکستن
اِهتِضام بضاد معجمه و میم چیزی از حق کسی کم کردن و شکستن و ستم کردن اِهتِمار بمیم و راء مهمله
روان شدن اِهتِماش بشین معجمه بهم در رفته شدن و بسیار گفتن و دشنام اِهتِماط بطاء
بیا و جیم مهمله دشنام دادن و نقصان کردن و عزت بردن اِهتِمام بمیم تیمار داشتن اِهتِیاج برانگیخته
شدن گرد و برخیزانیدن اِهتِوار بواو و راء مهمله هلاک شدن اِهتِیاض بیاء تحتانیه و ضاد
معجمه شکستن استخوان بعد از وابستن ی اِیتِباب بیاء تحتانیه و بائین بنقطه پیراهن بی
آستین پوشیدن زن و بد اصل و نسب شدن اِیتِبار براء مهمله کسی را پند دادن تا درخت
خرما بر دهد اِیتِباس بسین مهمله اندوهگین شدن و در جنگ سخت شدن اِیتِبال
بلام ساختن چیزی اِیتِثاب بثاء مثلثه و باء موحده شوریده و آشفته حال شدن و بهم آمیخته
شدن اِیتِجاج بجیمین افروخته شدن آتش اِیتِجار براء مهمله مزد ستانیدن اِیتِخاذ بخاء
ذال معجمتین فرا گرفتن اِیتِدام بدال مهمله و میم نان خورش کردن اِیتِزار بزاء معجمه و راء مهمله شلوار
پوشیدن اِیتِساء بسین مهمله ممدوده پیروی کردن اِیتِکال بکاف و لام خورده شدن اِیتِلاء
بلام ممدوده تقصیر کردن و سوگند خوردن اِیتِلاف بفا با یکدیگر خوگر شدن اِیتِمار بمیم و راء مهمله با
یکدیگر مشورت کردن و کار سازی نمودن و فرمان بردن اِیتِمام بمیم پیشوا گرفتن اِیتِمان
بنون کسی را امین داشتن اِیتِناف بنون و فا از نو گرفتن و از سر کار را گرفتن اِیتِیاب
بیاء تحتانیه و باء بنقطه بازگشتن

مصادر من باب الانفعال

اِنبِتات بنون و کسر باء موحده و تائین فوقانیه بریده شدن اِنبِتار براء مهمله بریده شدن اِنبِثاث
بثائین مثلثه پراکنده شدن اِنبِثاد بدال مهمله بر و در آوردن اِنبِجاس بجیم و سین مهمله بیرون
آمدن آب اِنبِحاث بحاء مهمله و ثاء مثلثه کاویدن اِنبِثاق بقاف ویران شدن بند آب
بسیل اِنبِراء براء مهمله ممدوده پیش آمدن اِنبِرام بمیم محکم شدن و استوار گردیدن اِنبِساط
بسین و طاء مهملتین گشاده روی شدن و پهن واشدن و گستاخ شدن و پراکنده و فاش
شدن اِنبِطاح بطاء و حاء مهملتین بر روی در افتادن اِنبِعاث بعین مهمله و ثاء مثلثه برانگیخته

شدن انبعاج بجیم شکافته شدن انبغاء بغین معجمه ممدوده سزاوار بودن و خواسته
شدن انبقاق بقافین ناگاه در آمدن چیزی و بسیار گفتن انبیاق بقاف باحادثه
آمدن زمانه و گشوده شدن و فرود آمدن انبلاج بلام و جیم صبح دمیدن انبهار
بتقدیم باء و راء مهمله صاحب ضیق نفس شدن انبیاث بیاء تحتانیه و ثاء مثلثه در آب خیسیده
شدن انبتار براء مهمله بریده شدن انتثار بتاء فوقانیه و ثاء مثلثه و راء
مهمله پلک چشم دریده شدن انتجار بجیم و راء مهمله فرو ریخته شدن انتجاد بدال مهمله
شیر و دلیر شدن و قوی شدن گیاه و تمام رسیدن گیاه انتشار بشین معجمه و راء مهمله
از هم واشدن انتقاع بقاف و عین مهمله قی کردن و خون از عضو آمدن انتلاق
بلام و قاف گشاده شدن در انثعاع بثاء مثلثه و عینین مهملتین قی آمدن و خون
از عضو آمدن ث انثغاب بثاء مثلثه و غین معجمه و باء بنقطه رفتن آب و خون
انثلام بلام و میم رخنه شدن انثناء بنون ممدوده واگردیدن ج انجباء بجیم
و باء بنقطه ممدوده بریده شدن انجبار براء مهمله شکسته بسته شدن انجحار بحاء مهمله
بعد از جیم و راء مهمله در سوراخ رفتن انجداد بدالین مهملتین شکسته شدن انجدال
بدال مهمله و لام بر زمین افتادن انجذاب بذال معجمه و باء موحده کشیده شدن و
تیک رفتن و بسوی خود کشیدن انجذاذ بذالین معجمه بریده شدن انجذام بمیم بریده
شدن انجراد براء و دال مهملتین روان گذشتن و از چیزی در رفتن و تنها شدن
انجرار براء مهمله کشیده شدن و بحرکت جر شدن حرف و بسوی خود کشیدن یقال
انجر الشیء ای انجذب انجزال بزای معجمه و لام بریده شدن انجسام بسین مهمله و میم
ریخته شدن آب و مثل او انجفاف بفائین پراکنده شدن و خشک شدن انجفال
بلام شتافتن و از بن برکندن انجلاء بلام ممدوده واشدن غم و غیم و میغ و غیر آن
و از خانه و وطن بیرون رفتن انجیاب بیاء تحتانیه و باء بنقطه واشدن ابر و تاریکی
و مانند آن ح انحجار بحاء مهمله و جیم و راء معجمه باز داشته شدن و بجا زر رفتن

بمعنی انبیاق
سخن
بتاء فوقانیه و ثاء
بشین معجمه
انجذال ایضاً

انحداب

انحداب بدال مهمله و باء بنقطه بلند جا آمدن پشت انحدار براء مهمله بنشیب فرو رفتن
انحراد براء و دال مهملتین تنها و یگانه شدن انحراف بفا گشتن و خم شدن و
میل کردن انحراق بقاف سوخته شدن انحسار بسین و راء مهملتین واشدن
و پیدا گردیدن انحصاص بصادین مهملتین فرو ریختن موی انحصام و انحطام
بمیم شکسته شدن انحطاط بطائین مهملتین افتادن و شتابیدن انحلال بلامین
گشاده شدن گره و بمعنی لاغر کردن نیز آمده انحماص بمیم و صاد مهمله فرو نشستن آماس
انحماق بقاف احمق شدن و کهنه شدن جامه و کساد شدن بازار انحناء
بنون ممدوده خم شدن و برو در آمدن انحیاز بیاء تحتانیه و زاء معجمه دور شدن
از چیزی و بگردیدن انخباش بشین معجمه رمیده شدن خ انخداد بخاء معجمه
و راء و دال مهملتین بر و در آمدن و خم شدن انخراط بخاء معجمه و راء و طاء مهملتین در میان
جماعتی در رفتن و چوب تراشیدن و سخن بدو داشتن کسی را و چست رفتن اسپ
و سرکشی کردن او و باریک شدن تن انخراع و براء معجمه نیز آمده و عین مهمله برکنده
و بریده شدن انخراق بقاف دریده شدن انخرام بمیم رخنه شدن انخزال بزاء
معجمه و لام بریده شدن انخساء بسین مهمله ممدوده دور شدن انخساف بفا پوشیده شدن
و گرفته شدن ماه و آفتاب انخضاد بضاد معجمه و دال مهمله بردی در آمدن انخفاض
بضادین معجمتین شکسته شدن انخضاع بعین مهمله نرم و سست شدن و باریک
شدن انخفاض بفا و ضاد معجمه بنشیب داشته شدن و کلمه را کسره دادن انخلاع
بلام و عین مهمله برکنده و بریده شدن و در حدیث و سخن شروع کردن و کذا انخراع
انخناث بنون و ثاء مثلثه دوتا شدن و شکستن انخناق بقاف بگلو گره در چیزی
بر آمدن و بگلو گرفتن و کشتن چیزی را د اندباغ بدال مهمله و باء بنقطه و غین معجمه
دباغت یافتن پوست اندحاح بحائین مهملتین فراخ شدن اندراء براء مهمله ممدوده
گوژ پشت و بیطالع شدن و از جای خود رفتن ستاره و درخشیدن اندراج بجیم در رفتن

انفعاج بفا و عین و جیم
بر آمدن
شدن و گشوده شدن
از غضب

در چیزی و مدور شدن اندراس بسین مهمله کهنه و ناپدید شدن اندراع بعین مهمله در
پیش رفتن اندساس بدو سین مهمله نهان شدن اندفاع بفا و عین مهمله نیست شدن
و بازداشته شدن در حدیث شروع کردن اندفاق بقاف ریخته شدن آب و
مثل آن اندفان بنون انباشته شدن اندلاث بلام و ثاء مثلثه گذشتن و شتابیدن
اندقاق بقافین کوفته شدن اندلاص بلام و صاد مهمله درخشیدن و افتادن
اندلاع بعین مهمله بیرون آمدن زبان و پیش آمدن شکم اندلاق بقاف تمر از
نیام و روده از شکم بیرون آمدن در پیش رفتن اندماج بمیم و جیم در رفتن در
چیزی اندماق بقاف در رفتن در جایی بی رخصت اندمال بلام از بیماری به شدن
و نیکو شدن جراحت و پوست بر سر آوردن زخم اندیاج بیاء تحتانیه و جیم آماسیدن
شکم اندیاس بسین مهمله کوفته شدن خرمن اندیاص بصاد مهمله بیرون کشیده شدن
چیزی از دست کسی و برانگیخته شدن ذ اندئاج بذال معجمه و الف ممدوده و جیم
دریده شدن خیک ز انزجار بزاء معجمه و جیم و راء مهمله وازده شدن و باز رانده
شدن انزراب براء مهمله و باء بنقطه در کمین شدن جهت شکار باز انزعاج بعین
مهمله و جیم برانگیخته شدن و از جا در آمدن و برکنده گردیدن انزقاق بقاف بریدن
بلام و قاف م
انزقاب بقاف و باء بنقطه در سوراخ رفتن وحش انزلاق لغزنده شدن انزواء
بواو ممدوده یکسو شدن و بهم آمدن انزیال بیاء تحتانیه و لام جدا شدن
س انسیاد بفتح باء بنقطه و مد بی اندوه و بی عشق شدن انسبات بسین مهمله
و باء بنقطه و تاء فوقانیه تمام پخته شدن انسباح بحاء مهمله فراخ شدن انسجال بجیم
و لام ریخته شدن انسحاب بحاء مهمله و باء بنقطه کشیده شدن انسحاج بجیم سخت
خراشیده شدن انسحاف بقاف سایه شدن انسداح بدال و حاء مهملتین بر پشت
در افتادن یا بر رو در افتادن انسداد بدالین مهملتین بسته شدن انسدار براء مهمله
گذاشته شدن موی و شتافتن انسدال بلام فرو گذاشته شدن انسراء براء مهمله ممدوده

واشدن غم انسراب بباء بنقطه ریخته شدن آب انسراح بحاء مهمله روان شدن در
رفتن و برهنه شدن انسطاح بطاء و حاء مهملتین بر پشت وا خسپیدن نهادن
انسفار بفاء و راء مهمله واشدن چیزی از چیزی انسکاب بکاف و باء موحده ریخته
شدن آب انسلاء بلام ممدوده بجا ماندن و بی عشق شدن انسلاخ بخاء معجمه بیرون
آمدن از چیزی انسلاع بعین مهمله شکافته شدن انسلاک بکاف در آمدن در
چیزی انسلال بلام از میان چیزی بیرون آمدن انسیاب بیاء تحتانیه و باء
بنقطه روان شدن آب و مار و مثل آن انسیاع بعین مهمله روان شدن و گداختن
انسیاق بقاف روان شدن انسیال بلام فرو ریخته شدن ش انشتار بشین
معجمه و تاء فوقانیه و راء مهمله پلک چشم دریده شدن انشخاب بخاء معجمه و باء بنقطه
روان شدن خون و مانند آن انشراج براء مهمله و جیم شکافته شدن و فراخ گردیدن
انشراح بحاء مهمله گشاده شدن انشرام بمیم شکافته شدن انشعاب بعین مهمله و
باء بنقطه پراکنده شدن و جدا شدن انشقاق بقافین شکافته شدن و پراکنده گردیدن
انشلال بلامین روان شدن انشواء بواو ممدوده بریان شدن انشیال بیاء
تحتانیه و لام سبک از جای بر آمدن انشیام بمیم در رفتن در چیزی ص انصباب ببائین بنقط
ریخته شدن انصباک بصاد مهمله و باء بنقطه ممدوده ریخته شدن انصباغ بغین معجمه
رنگین شدن انصداع بدال و عین مهملتین شکافته شدن انصراف براء مهمله و فا
بازگشتن انصلات بلام و تاء فوقانیه بگذشتن و در پیش رفتن انصماء بمیم ممدوده
رو بچیزی آوردن انصهار بهاء و راء مهمله گداخته شدن انصیاح بیاء تحتانیه و حاء
مهمله شکافته شدن و درشت شدن ماه انصیاع بیاء تحتانیه و عین مهمله و گردیدن
و شتاب رفتن و پراکنده شدن ض انضباح بضاد معجمه و باء بنقطه و حاء مهمله
سوختن روی از تابش گرما و متغیر شدن انضباع بعین مهمله بر خود پیچیدن و نهان
کردن انضراج براء مهمله و جیم شکافته شدن و فراخ شدن انضفار بفاء و راء مهمله بهم پیچیده شدن

انصرام بمیم بریده شدن
انصفاق بفاء و قاف
از چیزی گردیدن م

انفصام آ بمیم ممدوده دری بچیزی آوردن انضماد بمیم ودال مهمله دارو برجراحت کردن و پراکنده شدن
انضمام بمیم بهم آمدن انضیاع بیاء تحتانیه وعین مهمله واکوفتن وبشتاب رفتن
ط انطباع بطاء مهمله وباء موحده وعین مهمله فرمان بردن انطفاء بطاء مهمله
وفاء ممدوده فرومردن چراغ وآتش انطلاب بلام وباء موحده خواسته شدن
انطلاق بقاف رفتن وکشاده شدن انطماس بمیم وسین مهمله ناپدید شدن
انطوا بواو ممدوده در نوردیده شدن ع انعتاق آزاد شدن انعدال بعین بتاء فوقانیه وقاف
ودال مهملتین ولام بگردیدن انعدام بمیم نیست و ناچیز شدن انعراج براء مهمله
وجیم کج شدن و قوز پشت شدن انعصار بصاد وراء مهملتین فشرده شدن
انعطاط بطائین مهملتین شکافته شدن انعطاف بفا بر وی درآمدن وبگردیدن
انعفار بفا وراء مهمله خاک آلود شدن انعقاد بقاف ودال مهمله بسته شدن
انعقار براء مهمله ریش شدن انعقاف بفا از بیخ برکنده شدن انعقاق بقاف آخر
شکافته شدن و پراکنده گردیدن انعیاج بیاء تحتانیه وجیم بروی درآمدن
غ انغضاض بضادین معجمه وانغماض فراهم گرفته شدن پلک چشم انغطاط
بغین معجمه وطائین مهمله بآب فرو رفتن انغلال بغین معجمه ولامین در میان چیزی شدن
انغمار بمیم وراء مهمله بآب فرو شدن انغماس بسین مهمله سر در آب فرو بردن و
فرو رفتن ستاره را هم گویند وانقماس بقاف نیز بهمین معنی آمده انغمام بمیم آخر غمگین
شدن ف انفتات بفا و تائین فوقانیه خورد و مرد شدن انفتاح بتاء فوقانیه
وحاء مهمله کشوده شدن انفتار براء مهمله سست شدن و شکسته شدن انفتاق
بقاف شکافته شدن و واشدن ابر انفتال بلام تافته شدن انفجار بجیم وراء مهمله
بدر آمدن آب انفراء براء مهمله ممدوده شکافته شدن انفراث بثاء مثلثه پاره
پاره شدن انفراج بجیم اندوه وارفتن و شاد شدن و شکافته شدن و فراخ شدن
انفراد بدال مهمله تنها شدن انفراق بقاف از هم جدا شدن انفزاک بکاف سست
شدن

شدن و دو شق آدمی انفزام بمیم بریده شدن انفساح بسین وحاء مهملتین فراخ شدن
وکشاده دل شدن انفساخ بخاء معجمه تباه شدن واز هم رفتن انفشاش بشینین
معجمتین سست و کاهل شدن وآرمیده شدن ورم وبیرون آمدن باد از خیک و
غیر آن وآرامیده شدن جراحت انفصال بصاد مهمله ولام جدا شدن انفصام بمیم
شکسته شدن بی جدایی وخم شدن انفضاخ بضاد وخاء معجمتین کوفته شدن
غوره خرما انفضاض بضاد معجمه پراکنده شدن و بریده گردیدن انفطار بطا وراء آخر هم
مهملتین شکافته شدن انفطام بمیم باز داشته شدن طفل از شیر انفعال بعین مهمله
ولام شرمنده و متغیر شدن از چیزی انفغار بغین معجمه وراء مهمله دهن باز شدن
انفقاق بقافین شکافته شدن انفکاک بکافین از هم جدا شدن وآزاد شدن
انفلات بلام وتاء فوقانیه رستن ورهیدن انفلاق بقاف شکافته شدن انفلال
بلام آخر شکسته شدن انفیاق بیاء تحتانیه وقاف سوفار تیر شکستن ق انقباص
بقاف وباء بنقطه وضاد معجمه تنگ گرفتن ودرهم گرفته شدن انقحام بحاء مهمله ومیم در
آمدن انقداد بدالین مهمله شکافته شدن انقدار براء مهمله باندازه شدن انقسام بسین
مهمله ومیم بخش کرده شدن انقشار بشین معجمه وراء مهمله پوست باز شدن
انقشاش بشینین معجمتین سست وکاهل شدن وآرمیده شدن ورم وبیرون
آمدن باد از خیک انقشاع بعین مهمله ابر از آسمان واشدن انقصاد بصاد ودال
مهملتین شکسته شدن انقصاص بصاد آخر از بیخ و بن برکنده شدن وافتاده شدن
انقصام بمیم شکسته شدن چیزی انقضاء بضاد معجمه ممدوده بسر آمدن مدت
وسپری شدن انقضاب بباء موحده بریده شدن انقضاض بضاد معجمه آخر افتادن
بنا وبناه آوردن وفرود آمدن چیزی بر چیزی و فرود آمدن مرغ از هوا و رفتن
ستاره انقطاع بطا وعین مهملتین بریده شدن انقعاث بعین مهمله وثاء مثلثه
از بن برکندن واز بیخ افتادن انقعار براء مهمله بریده شدن وبرکنده شدن و

افتادن انقلاب بلام و باء موحده واگردیدن انقلاع بعین مهمله برکنده شدن
و تنگ رفتن و بازداشته شدن و در حدیث شروع کردن انقماع بمیم و عین
مهمله ذلیل و خوار کردن انقناء بنون ممدوده شکافته شدن انقیاد بیاء تحتانیه
و دال مهمله کشیده شدن و رام گردیدن و فرمانبرداری کردن انقیاس بسین
مهمله روان شدن بر قیاس لغة انکباب بکاف و بائین بنقطه بر روی
در افتادن انکسار بسین مهمله و راء مهمله شکسته شدن و افتادن
انکساف بکاف و سین مهمله و فا آفتاب و ماه گرفتن انکشاط
بشین معجمه و طاء مهمله رفتن و نیست شدن انکشاف بفا واشدن انکفاء
بفاء ممدوده برگردیدن و بازگشتن انکلال بلام کماریدن و خندیدن
درخشیدن انکماء بمیم ممدوده پنهان شدن و پنهان داشتن انکماش
بشین معجمه شتافتن انکواس بواو و سین مهمله بر روی افکنده شدن و سرنگون
شدن انمحاء بمیم و حاء مهمله ممدوده سترده شدن انمحاق بقاف کاهیده شدن
~~انمحاء بمیم و حاء مهمله ممدوده سترده شدن~~ انمعاط بعین و طاء مهملتین بموی شدن
انملاز بزاء معجمه رهیدن انملاس بسین مهمله هموار شدن و رهیدن انملاص بصاد
مهمله رهیدن انملاق بقاف دوستی و لطف نمودن و چاپلوسی کردن و هموار
شدن و خلاصی یافتن انمیاث بیاء تحتانیه و ثاء مثلثه در آب خیسیده شدن و
در آب گداخته شدن انمیاز بیاء تحتانیه و زاء معجمه جدا شدن انمیاع بعین مهمله حل
شدن و روان شدن انهباط بهاء و باء بنقطه و طاء مهمله فرود آمدن انهتاک بتاء فوقانیه
و کاف دریده شدن پرده انهداد بدالین مهملتین شکسته شدن انهدام بمیم
ویران شدن انهزاع بزاء معجمه و عین مهمله شکسته شدن انهزام بمیم گریخته شدن
انهضاض بضادین معجمتین شکسته شدن انهضام بمیم گواریده شدن انهلاک
بلام و کاف فراخ شدن انهلال بلام ریخته شدن انهمار بمیم و راء مهمله ریزان شدن

آب

نسخه: انکفار بفا و راء مهمله فرو شدن و بشتاب رفتن و تنگ دویدن هم

بلاین

بلام و میم

آب و مثل آن و کذا انهمال انهماک بمیم و کاف کوشیدن و مبالغه کردن یقال انهمک
الرجل فی الامر ای جدّ و لجّ یعنی سعی نمود و کوشید انهمام بمیم گداخته شدن انهواء
بواو ممدوده فرو افتادن انهیار براء مهمله از هم فرو ریخته شدن انهیال بلام و انهیال
درخشیدن و ریخته شدن و روان شدن مصادر من باب الاستفعال
ایتاساد بسکون الف و سین و دال مهملتین جرأت نمودن یقال ایتاسد
علیه ای اجترأ و فی الکنز ایتاساد شیر شدن و قوی گشتن گیاه ب استباحة
بباء موحده و حاء مهمله مباح کردن استباعة بعین مهمله فروختن خواستن
استبانة بنون پیدا شدن آوردن و کذا استحاضة و آشکارا شدن و دیدن آشکارا
استبداد بباء موحده و دالین مهملتین تنها خود بکاری ایستادن و یگانه شدن
بکاری استبداع بعین مهمله عجب و طرفه شمردن استبراء براء مهمله ممدوده
پاکی خواستن رحم کنیزک بیک حیض و پاکی خواستن از هر چه ناپاک باشد استبسال
بسین مهمله و لام خود را در جنگ و هلاکت انداختن یقال استبسل ای طرح نفسه
فی الحرب و یرید ان یقتل او یقتل لا محالة یعنی انداختن خود در جنگ باراده آنکه بکشد
یا کشته شود ناچار استبشاع بعین مهمله ناخوش آمدن و بدطعم شمردن استبصار
بصاد و راء مهملتین دل بینا شدن استبضاع بضاد معجمه و عین مهمله چیزی را سرمایه
کردن استبطاء بطاء مهمله ممدوده کاهل شمردن و درنگ نمودن استبطان بنون
در پنهان داشتن و چیزی را بزیر چیزی گرفتن و رسیدن بدرون چیزی استبعاد
بعین و دال مهملتین دور شمردن و دوری جستن استبغال بلام بی نیاز شدن بیخ
درخت خرما از آب دادن استبغاء بغین معجمه ممدوده در پیش شدن و گمراه
گردانیدن استبقاء بقاف ممدوده باقی گذاشتن استبکاء بکاف ممدوده گریانیدن
استبلال بلامین از بیماری به شدن خواستن استبهام بهاء و میم بسته شدن و
پوشیده شدن ت استتابة بتاء فوقانیه و باء بنقطه طلب توبه نمودن استتباع

بیاء تحتانیه و میم

استبالة بلام بول کردن خواستن هم

استبدال بلام بدل گرفتن از چیزی هم

استبثار بثاء مثلثه و راء مهمله شاد شدن

بباء بنقطه وعین مهمله طلب پیروی نمودن ث اِستِثابَة بثاء مثلثه وباء موحده ثواب
وپاداش خواستن اِستِثارَة براء مهمله گرد برانگیختن اِستِثفار بفا وراء مهمله دامن
جامه از پیش بر هم پیچیدن اِستِثناء بفتح نون و مد بیرون کردن چیزی
از طایفه وانشاء الله گفتن ج اِستِجابَة بجیم وباء بنقطه قبول کردن وجواب
گفتن اِستِجادَة بدال مهمله نیک شمردن و نیک آمدن اِستِجارَة براء مهمله زنهار
خواستن اِستِجازَة بزاء معجمه عطا خواستن و رخصت خواستن و آب خواستن
اِستِجاعَة بعین مهمله گرسنگی نمودن اِستِجداد بدالین مهملتین نو گرفتن اِستِجراح
براء وحاء مهملتین عیب کردن و تباه شدن اِستِجرار براءین مهملتین کشیدن
اِستِجزاز بزاءین معجمتین کشت بدرو آمدن اِستِجلاب بلام وباء بنقطه
طلب کشیدن و فی الکنز بمعنی اِجتِلاب آمده اِستِجمار بجیم وراء مهمله بسنگ استنجا
کردن اِستِجماع بعین مهمله فراهم آمدن اِستِجمام بمیم آخر براسودن خواستن
اِستِجمال بلام جمیل و نیکو شمردن اِستِجنان بنونین پوشیدن اِستِجهال بهاء ولام
نادان شمردن ح اِستِحاشَة بحاء مهمله وشین معجمه لشکر خواستن اِستِحاضَة
بضاد معجمه پیوسته خون آمدن از فرج زن بعد از حیض اِستِحالَة بلام از حال
گردیدن وگردانیدن ومحال شدن ومحال شمردن اِستِحباب بباءین بنقطه بر
گزیدن ودوست داشتن اِستِحثاث بثاءین مثلثتین در آرزو و حرص انداختن
و برانگیختن اِستِحجار بجیم وراء مهمله سخت شدن گل چون سنگ اِستِحداء
بدال مهمله ممدوده فروتنی کردن اِستِحداث بثاء مثلثه چیزی نو گرفتن و
نو آوردن اِستِحداد بدال مهمله تیز کردن چیزی را و زهار تراشیدن اِستِحرار
براءین مهملتین سخت شدن جنگ اِستِحسار بسین وراء مهملتین مانده شدن
اِستِحسان بنون چیزی را خوب و نیکو شمردن اِستِحشاش واِستِبشاش بشینین
معجمتین گشاده روی شدن وشاد شدن اِستِحصاد بصاد ودال مهملتین بدرو

فا میان هر دو پا بدر بردن
فا از پس بر میان فرو
زدن و دم در میان هر
دو پای خود بردن
چاروا

آمدن

آمدن کشت و استوار شدن و جمع شدن اِستِحضار بضاد معجمه وراء مهمله بحضور آوردن
خواستن و دوانیدن اسپ اِستِحطاط بطاءین مهملتین از بها افگندن خواستن
اِستِحفار بفا وراء مهمله چاه کندن خواستن اِستِحفاظ بظاء معجمه یاد گرفتن خواستن
و نگهداشتن خواستن اِستِحقاب بقاف وباء بنقطه گناه برداشتن و بر پس خود گرفتن
چیزی را یقال استحقبه ای احتمله یعنی برداشت آنرا اِستِحقار براء مهمله خوار داشتن
اِستِحقاف بفا استوار شدن و سخت شدن زمانه بر کسی اِستِحقاق بقاف آخر سزا
وار شدن اِستِحکام بکاف و میم استوار و صاحب اعتبار شدن اِستِحلاء بلام
ممدوده شیرین شمردن و شیرین آمدن و شیرین خواستن اِستِحلاس بسین
مهمله پوشیدن گیاه زمین را اِستِحلاف بفا طلب سوگند نمودن اِستِحلال بلام آخر
حلال داشتن و طلب حلال نمودن اِستِحماش بمیم وشین معجمه سخت خشمناک
شدن اِستِحماق بقاف احمق شمردن اِستِحمال بلام طلب برداشتن نمودن
اِستِحمام بمیم آخر بآب گرم چیزی شستن و عرق کردن اِستِحناث بنون وثاء مثلثه
پیش آمدن اِستِحواذ بواو وذال معجمه غالب شدن و دست یافتن بر چیزی اِستِحواض
بضاد معجمه جمع شدن آب در حوض اِستِحیاء بیاء ممدوده زنده گذاشتن و
شرم داشتن خ اِستِخارَة بخاء معجمه وراء مهمله بهتری خواستن و مهربانی خواستن
اِستِخباء بسکون خاء معجمه وباء بنقطه ممدوده خیمه زدن اِستِخباث بثاء مثلثه پلید
شمردن اِستِخبار براء مهمله خبر خواستن اِستِخدام بدال مهمله ومیم خدمت خواستن
اِستِخذاء بفتح ذال معجمه ومد فروتنی کردن اِستِخراج براء مهمله وجیم بیرون آوردن
اِستِخساس بسینین مهملتین خسیس شمردن و ناکس شدن اِستِخراط بطاء مهمله
بمبالغه گریستن اِستِخفاء بفاء ممدوده پنهان جستن و پنهان کردن اِستِخراق بقاف
احمق شدن اِستِخفاف بفاءین سبک شمردن و سبک گردانیدن و سبک برداشتن
اِستِخلاء بلام ممدوده خالی خواستن اِستِخلاص بصاد مهمله رهانیدن خواستن

وطلب پاکی نمودن استخلاف بنا بجای کسی ایستادن وکسی را خلیفه کردن وآب
برکشیدن استخمار بمیم وراء مهمله کسی را بندگی گرفتن د استدارة بدال وراء مهملتین
گرد گردانیدن وگرد شدن استدامة بمیم طلب دوام نمودن استدانة بنون
وام خواستن استدبار بباء موحده وراء مهمله ازپس فرارفتن وکار بآخر کردن
استدخال بخاء معجمه ولام طلب باندرون آمدن نمودن استدراج براء مهمله
وجیم اندک اندک نزدیک گردانیدن استدرار براءین مهملتین شیر از پستان
وباران ازابر بیرون آوردن استدراک بکاف طلب دریافتن استدعاء
بعین مهمله ممدوده خواندن ودرخواست کردن استدفاء بفاء ممدوده گرم
شمردن وطلب گرمی نمودن استدفاع بعین مهمله وا داشتن خواستن
استدفاف بفائین دشنام دادن وتمام شدن وراست ایستادن وممکن
وآسان بودن استدقاق بقافین باریک شدن استدلال بلامین دلیل
خواستن ودلیل آوردن استدمام بمیمین تمام خواستن استدناء بفتح
نون ومد طلب نزدیکی نمودن ذ استذراء بفتح راء مهمله ومد بر جستن
بنماده وبرسایه درخت رفتن وپناه بردن استذکار بذال معجمه وکاف وراء
مهمله طلب یاد گرفتن استذلال بلامین خوار کردن وخوار شمردن استذمام
بمیمین کار مذموم کردن ر استرابة براء مهمله وباء بنقطه از گمان برده
خبر یافتن استراحة بحاء مهمله برآسودن وبوی بردن استراضة بضاد معجمه مرغ
زار شدن زمین وفراخ شدن استرجاع بجیم وعین مهمله طلب وا پس شدن
وانا لله وانا الیه راجعون گفتن استرجال بجیم ولام پیاده شدن خواستن
استرخاء بخاء معجمه ممدوده سست شدن استرخاص بصاد مهمله ارزان شمردن
وارزان خریدن استرداد بدالین مهملتین طلب رد نمودن استرذاف بفا از
پی نشان خواستن استرزاق بزاء معجمه وقاف طلب روزی نمودن استرسال

بسین

بسین مهمله ولام فرو هشتن موی وخوش کرشدن وگستاخی نمودن وهمواری را افعال نمودن
استرشاد بشین معجمه ممدوده طلب رشد نمودن استرضاء بضاد معجمه ممدوده طلب
خوشنودی نمودن استرضاع بعین مهمله طلب شیر دادن فرزند کردن استرعاء
بعین مهمله ممدوده طلب نگهبانی کردن استرعاف بفا خون برآوردن از بینی
ودر پیش رفتن استرعال بعین مهمله ولام پی در پی رفتن گوسفند وبا اول
رمه بیرون رفتن گوسفند واسپ استرفاد بفاء ودال مهمله یاری خواستن استرقاء
بقاف ممدوده طلب افسون نمودن استرقاع بعین مهمله قابل پاره زدن شدن
جامه استرقاق بقافین بندگی گرفتن وتنگ شدن استرکاک بکافین ناخوش
شمردن استرمام بمیمین طلب بناء عمارت نمودن استرواح بواو وحاء مهمله بر
آسودن وبوی بردن استرهاب بهاء وباء بنقطه ترسانیدن استرهان بنون
طلب گرو نمودن ز استزادة بزاء معجمه ودال مهمله افزون خواستن وکسی را
دربکاری مقصر شمردن استزارة براء مهمله طلب زیارت نمودن استسباب طلب
سب نمودن یعنی دشنام دادن کالتسبی استزائة بیاء تحتانیه روغن زیت خواستن
استزلال بلامین لغزانیدن خواستن س استسخار بخاء معجمه وراء مهمله افسوس
داشتن استسرار براءین مهملتین پنهان شدن ماه استسعاء بسین وعین مهملتین
طلب کار کردن استسعاد بدال مهمله نیک بختی خواستن ونیکبخت شدن وطلب
یاری نمودن وحاضر آمدن خواستن استسعاف بفا طلب مهربانی نمودن
واستعطاف واستصعاد ایضا بمعناه استسعال بلام پیر وزشت شدن زن
وآواز کردن زن استسفاد بفاء ودال مهمله ایغری کردن خواستن استسقاء بقاف
ممدوده آب خواستن وعلت استسقاء یافتن استسلاف بلام وفاء طلب
پیش گرفتن وبیع سلم کردن خواستن وپیش خریدن خواستن استسلام بمیم
گردن نهادن وچیزی بکسی رسانیدن وطلب سلام وسلم نمودن استسماح بمیم

پیشی

بجیم ناخوش آمدن و بطعم شدن استسماح بحاء مهمله بخشش کردن خواستن
و شفاعت خواستن استسمان بنون فربه شدن و روغن کادو کوسفند خواستن
استسهال بها و لام آسان شدن و آسانی خواستن **ش** استشاره بشین معجمه
و راء مهمله طلب شوره نمودن و فربه شدن استشالة بطاء مهمله از خشم سوختن
و فربه شدن استشراف بفاء مهمله و فا ... سر برداشتن برای نکریستن بچیزی و تحقیق
نمودن و دست برابر و نهادن تا آفتاب بر چشم نتابد استشزاز بزاء معجمه و راء
مهمله بعکس تا ببیند و بلند برداشتن استشعار بعین و راء مهملتین در دل خود
گرفتن استشفاء بفاء ممدوده شفا خواستن استشلاء بلام ممدوده رهانیدن
استشفاع بعین مهمله طلب شفاعت نمودن استشفاف بفاء آخر دیدن چیزی
از پس چیزی شفاف استشنان بنونین لاغر شدن استشمام بمیمین بوی کردن
خواستن و بوی یافتن از چیزی استشهاد بها و دال مهمله طلب گواهی نمودن و حاضر
آمدن خواستن استشمانه بنه بردن **ص** استصابة بصاد مهمله و باء بنقطه
صواب آمدن استصباح بباء بنقطه و حاء مهمله چراغ فرا گرفتن استصحاب بحاء
مهمله و باء بنقطه مصاحب کسی شدن و صحبت چیزی خواستن استصراخ براء مهمله
و خاء معجمه فریاد خواستن استصراف گردانیدن خواستن استصعاب بعین مهمله
و باء بنقطه دشوار شدن استصغار بغین معجمه و راء مهمله خورد و خوار شمردن
استصلاح بلام و حاء مهمله نیک شدن و نیک آمدن و صلح جستن و طلب اصلاح
کار نمودن استصماغ بمیم و غین معجمه صمغ از درخت بیرون آوردن استصواب
براء و باء بنقطه صواب آمدن و خوش آمدن **ض** استضاءة بضاد معجمه ممدوده
طلب و کسب روشنی کردن استضراب براء مهمله و باء بنقطه غلیظ شدن انگبین
و زدن خواستن استضعاف ضعیف شمردن **ط** استطابة بطاء مهمله و
باء بنقطه خوش آمدن و استنجا کردن استطارة براء مهمله پراکنده شدن و فاش.

کردن

کردن خواستن استطاعة بعین مهمله توانستن استطالة بلام کردن‌کشی کردن و دراز
شدن استطباب بباء بنقطه صفت علاج کردن و علت خواستن استطراب
براء مهمله و باء بنقطه شاد شدن و خوش آمدن استطراد بدال مهمله راندن خواستن
و از پیش دشمن خود را بهزیمت دادن برای فریفتن و مغلطه دادن او استطراف
بفا طرفه شمردن و نو گرفتن استطراق بقاف شتر نر عاریت خواستن برای
ایغری استطلاع بلام و عین مهمله دیده ور گشتن خواستن استطلاق بقاف
گشوده شدن شکم **ظ** استظهار بظاء معجمه و ها و راء مهمله یاری و مدد خواستن
و یار گرفتن و پشت قوی کردن و پناه شدن استظلال بلامین سایه گرفتن
ع استعادة بعین و دال مهملتین طلب باز گشتن سخن و باز گردیدن
خواستن استعاذة بذال معجمه طلب پناه جستن و واداشتن خواستن
و مدد جستن الاستعباد بدال مهمله بندگی فرمودن و به بندگی خواستن
استعارة براء مهمله بعاریت خواستن استعاضة بضاد معجمه عوض خواستن
استعانة بنون یاری خواستن و مدد جستن و زهار پاک کردن
بباء بنقطه دوم — استعبار براء مهمله اشک از چشم فرو ریختن استعتاب بتاء فوقانیه
و باء موحده آشتی خواستن و خشنودی جستن و باز گشتن از بدی و غیر
آن و طلب عتاب کردن استعجاب بجیم و باء موحده عجب گرفتن استعجال
بلام شتافتن و طلب شتافتن نمودن استعجام بمیم بسته شدن و سخن عربی
بدال مهمله ممدوده — در میان فارسی در آوردن استعداء طلب دشمن نمودن استعداد بدالین
مهملتین ساختن و ساخته شدن برای چیزی استعذاب بذال معجمه و باء بنقطه
خوش آمدن و خوش شمردن و آب خوش برداشتن استعراب براء مهمله و باء
فارسی در میان استعمال بود — بنقطه عرب شدن و سخن عربی آوردن استعسال بسین مهمله و لام انگبین
خواستن استعصاء بصاد مهمله ممدوده نافرمان شدن استعصام بمیم چنگ ...

زدن و وا ایستادن استعطاء بطاء مهمله ممدوده عطا خواستن استعظام
بظاء معجمه و میم بزرگ شمردن استعفاف بفائین پرهیزکاری نمودن استعلاء
بلام ممدوده بلند گرفتن و بلند شدن و سطبر و سخت پوست شدن
استعلاج بجیم طلب علاج کردن استعلاق بقاف بدام انداختن استعلام
بمیم آگاهی نمودن و خبر پرسیدن استعلان بنون آشکارا کردن خواستن طلب م
استعمار بمیم و راء مهمله آباد کردن و زمین کاشت دادن کما قال الله تعالی انشاکم
من الارض واستعمرکم فیها استعمال بلام طلب کاری فرمودن و بکار
داشتن چیزی غ استغاثه بغین معجمه و ثاء مثلثه فریاد خواستن
استغباد بباء بنقطه و دال مهمله تباه شدن خواستن استغداء بدال مهمله ممدوده
دوستی و یاری خواستن استغراء براء مهمله ممدوده تحریص نمودن استغراب
بباء بنقطه سخت غریب آمدن و غریب شمردن و سخت خندیدن استغراق
بقاف همه را فرا گرفتن و همه را فرا رسیدن و بتمام توانایی خود کاری کردن
استغسال بسین مهمله و لام طلب شستن استغشاء بشین معجمه ممدوده
جامه بر سر گرفتن استغشاش بشین معجمه خاین شدن و ناراست شمردن
استغفار بفا و راء مهمله طلب آمرزش نمودن استغلاء بلام ممدوده گران
شمردن استغلاظ بظاء معجمه سطبر شدن استغلاق بقاف بسته شدن ره
و مشکل شدن سخن استغلال بلام آخر ازجای غله گرفتن استغناء بنون ممدوده
بی نیاز بودن و شدن استغنام بمیم بغنیمت داشتن استغواء بواو ممدوده
بگمراهی دادن ف استفاده بفا و دال مهمله طلب فایده نمودن
استفاضه بفا و ضاد معجمه خبر خواستن و پراکندن و فاش شدن استفاقه
بقاف طلب بهوش آمدن استفتاء بتاء فوقانیه ممدوده فتوی خواستن
و سؤال کردن استفتاح بحاء مهمله طلب فتح نمودن و یاری خواستن

دلشودن و بیان کردن خواستن استفتاذ بذال معجمه رهانیدن استفحال بحاء
مهمله و لام طلب نر نمودن استفداء بدال مهمله ممدوده طلب فدیه نمودن استفراء
براء مهمله ممدوده حیله برای شکار کردن استفراخ بخاء معجمه طلب مرغ بچه
جوجه نمودن استفراد بدال مهمله تنها شدن و تنهایی خواستن استفراض
بضاد معجمه بکشتن هر چه پیش آید و بخشش کردن و طلب عرضه نمودن استفراغ
بغین معجمه تمام توانایی خود را کار بستن و بیرون آوردن و تهی شدن بدن
بهاء م خواستن از فضلات اندرونی استفراه طلب حیوان فربه جلب نمودن
استفزاز بزائین معجمتین سبک گردانیدن و سبک برداشتن و لغزانیدن استفساد
بدال مهمله تباه شدن و تباه شدن خواستن استفسار بسین و راء مهملتین
پرسیدن و طلب تفسیر کردن استفسال بلام ناکس شمردن استفضاض
بضادین معجمتین زشت آمدن استفهام بها و میم طلب فهم کردن ق
استقاءة بقاف ممدوده و فتح همزه و تا طلب قی کردن استقادة بفتح دال
مهمله رام شدن و قصاص ستاندن و قصاص خواستن استقالة بلام طلب
عفو کردن و فسخ بیع خواستن استقامة بمیم راست شدن و راست ایستادن
استقایة بیاء تحتانیه طلب قوت نمودن استقباح بباء موحده و حاء مهمله زشت
داشتن و قبیح و زشت دانستن استقبال بلام پیش باز رفتن و روی بچیزی
آوردن و پیش رفتن استقتال بتاء فوقانیه و لام با مبالغه حرب نمودن و خود را
کشته خواستن استقدار بدال و راء مهملتین تقدیر خواستن استقدام بمیم در پیش
استقذاف بفا دشنام دادن خواستن شدن خواستن و سوگند خوردن استقذار بذال معجمه و راء مهمله پلید و ناخوش
شمردن استقراء براء مهمله ممدوده گرد کردن و هر چه باشد و پیروی بسیار کردن
و جست و جوی بسیار نمودن استقراب بباء موحده طلب نزدیکی نمودن استقرار
براء مهمله آرام گرفتن و ثابت شدن استقراض بضاد معجمه وام خواستن استقراع

بیین مهمله جستن کاو نر و شل آن بر ماده اِستِقرام بمیم تنگ کردن زن
فرج خود را بر ادو اِستِقران بنون نرم شدن اِستِقسام بسین مهمله و میم
طلب بخش والم نمودن و طلب سوگند خوردن اِستِقصاء بصاد مهمله ممدوده
دور شمردن و دور کردن و بجا هد تمام نمودن اِستِقصار براء مهمله کوتاه
و مقصر شمردن اِستِقضاء بضاد معجمه ممدوده طلب قضا کردن اِستِقفاف بفائین
فراهم آمدن اِستِقلال بلامین اندک شمردن و خود بکاری ایستادن اِستِقواس
بواو و سین مهمله قوز پشت شدن پیر مانند کمان از پیری ک اِستِکانة
بکاف و نون فروتنی کردن و زاری نمودن و خرما خرا کردن نهادن اصلش
اِستِکوان بود حمل بر سلاست نموده واو را با الف کردند و حذف نمودند و تا
عوض آن آوردند اِستِکبار بباء موحده و راء مهمله گردنکشی کردن اِستِکتاب
بتاء فوقانیه و باء موحده طلب کردن چیزی نوشتن اِستِکتام بمیم طلب
پوشیدن نمودن اِستِکثار بثاء مثلثه و راء مهمله بسیار خواستن و بسیار گرفتن
چیزی را و بسیار انگاشتن و بسیار یافتن خیر را اِستِکراء براء مهمله ممدوده بکرایه
گرفتن و دادن اِستِکرام بمیم بزرگی بدست آوردن اِستِکراه بهاء بزور
بر کاری داشتن اِستِکشاف بشین معجمه و فا طلب واشدن نمودن و روشن
کردن خواستن و خبر دادن خواستن اِستِکفاء بفاء ممدوده کفایت خواستن
اِستِکفاف بفائین دست بر ابرو نهادن تا چیزی دیده شود اِستِکمال بمیم و لام طلب
تمام کردن و بغایت کامل شدن اِستِکمام بمیم تکبر کردن اِستِکنان بنونین
پوشیدن ل اِستِلاطة بلام و فتح طاء مهمله چسپانیدن و سزاوار شدن اِستِلانة
بلام و نون نرم شدن اِستِلبان بباء موحده و نون شیر خواستن اِستِلحاق
بحاء و قاف دعوی فرزند نمودن که از منست اِستِلحام بمیم گوشت خواستن
اِستِلذاذ بذالین معجمه مزه یافتن و خوش مزه شمردن اِستِلقاء بقاف ممدوده

بر

به پشت خوابیدن اِستِلواح براء و حاء مهمله تشنه شدن اِستِلهام بفتح هاء و الف و میم
طلب الهام نمودن م اِستِمائة بفتح تاء فوقانیه مشغول بودن در حرب از شجاعت
و از موت باک نداشتن و مرگ خواستن و گستاخ شدن در کار اِستِماحة بمیم و حاء
مهمله عطا خواستن و طلب شفاعة کردن اِستِمازة بزاء معجمه جدا شدن اِستِمالة بلام
دلخوشی دادن و بسوی خود میل فرمودن اِستِمتاع بتاء فوقانیه و عین مهمله بر
خورداری گرفتن از چیزی اِستِمجاد بجیم و دال مهمله بزرگی و افزونی خواستن
اِستِمخار بخاء معجمه و راء مهمله بینی فرا بوی داشتن تا دانسته شود که بوی از کجا می‌آید
اِستِمداد بدالین مهملتین مدد خواستن اِستِمراء براء مهمله ممدوده گوارا آمدن طعام
اِستِمساک بسین مهمله و کاف چنگ در زدن اِستِمشار بشین معجمه و راء مهمله طلب
شورت کردن اِستِمطار بطاء و راء مهملتین باران خواستن اِستِمکان بکاف و نون
دست یافتن اِستِملاء بلام ممدوده طلب نمودن از یاد چیزی نمودن اِستِملاح بحاء
مهمله نمکین و شیرین آمدن اِستِملال بلام غمگین شدن اِستِمناء بنون ممدوده طلب
منی کردن اِستِمهال بهاء و لام مهلت خواستن و انتظار کشیدن ن اِستِنابة
بنون و باء بنقطه طلب نیابة داشتن اِستِناخة بخاء معجمه خوابانیدن و فرو خفتن
شتر اِستِنارة براء مهمله روشن شدن اِستِناضة بضاد معجمه واپس رفتن
اِستِنامة بمیم خواب کردن و آرمیدن اِستِنباء بباء بنقطه ممدوده خبر خواستن
اِستِنباح بحاء مهمله طلب بانگ کردن سگ اِستِنباط بطاء مهمله بیرون آوردن
آب و علم و مانند آن اِستِنثاء بثاء مثلثه ممدوده خبر یافتن و بوییدن اِستِنثار
براء مهمله افشانده شدن اِستِنجاء بجیم ممدوده خود را از نجاست پاک کردن و شتافتن
و رهایی خواستن اِستِنجاث بثاء مثلثه پیش آمدن بکاری اِستِنجاح بحاء مهمله
طلب روا کردن حاجت اِستِنجاد بدال مهمله یاری خواستن و قوی شدن پس
از ضعف اِستِنخاب بخاء معجمه و باء بنقطه جماع کردن خواستن اِستِنزال بزاء معجمه

میم و الف و فتح م

اِستِمرار براءین مهملتین استوار شدن و گذشتن و روان شدن م

[illegible]

فرود آمدن و فرود آوردن استنساء بسین مهمله ممدوده طلب باز پس انداختن
استنساخ بخاء معجمه نسخه کرفتن و طلب ثابت کردن استنسار براء مهمله قوی شدن
مرغ چون کرکس استنشاد بشین معجمه و دال مهمله طلب شعر خواندن
استنشاق بقاف آب یا باد در بینی درکشیدن استنصاح بصاد و حاء مهملتین
از کسی نصیحت خواستن و کسی را ناصح شمردن استنصار براء مهمله یاری خواستن
استنطاق بطاء مهمله و قاف بسخن درآوردن و طلب سخن کفتن نمودن و
از کسی سخن بیرون کشیدن استنظار بظاء معجمه و راء مهمله مهلت خواستن
استنظاف بظا پاک شمردن و همه را ستانیدن استنفاد بفا و دال مهمله آمدن کسی را
خواستن استنفار براء مهمله رمیدن و رمانیدن و بیرون رفتن خواستن
استنفاز بفا و زاء معجمه بر سر پای نشستن استنقاد بقاف و دال مهمله تمام توانا
خود را کار بستن و رهانیدن استنفال بلام بخشش و غنیمت خواستن
استنقاذ بقاف و ذال معجمه رهانیدن استنقاص بصاد مهمله طلب کم کردن
نمودن استنقاع بعین مهمله سیراب شدن و آب در جای کذاشتن استنقاه
بها فهمیدن خواستن استنکاح بکاف و حاء مهمله زن خواستن و شوهر خواستن
زن و جماع کردن خواستن استنکار براء مهمله ناشناخت و ناخوش شمردن
استنکاف بفا ننک و عار داشتن از چیزی و بکسو ایستادن استنکاه بها بدهن
دهن کردن خواستن و بوییدن بوی دهن کس خواستن تا دریافته شود که خمر خورده
یا نه استنواق بواو و قاف ناقه شدن یعنی شتر ماده شدن استنواک بواو
و کاف احمق شمردن کسی را استنهار بها و راء مهمله فراخ شدن و روان شدن
آب چنانکه زمین را جوی کند استنهاض بها و ضاد معجمه طلب برخواستن
استنهام بها و میم سفید کردانیدن و از راه بردن و حیران کردانیدن
استهانت بنون خوار شمردن استهتار بتاء مفتوحه و راء مهمله حریص کردانیدن

استهداء بدال مهمله ممدوده هدیه خواستن و طلب راه نمودن استهداف بفا نشانه
شدن و نشانه خواستن استهزاء بزاء معجمه ممدوده سخریه کردن استهلاک بلام نیست و هلاک
ماه نو دیدن و کریستن کودک خورد الاستهلال طلب دیدن هلال و بکذاشتن دست
برابرو تا بهتر دیده شود و فی استهل الصبی اذا صاح عند الولادة یعنی هرکاه فریاد
کند کودک نزد زاییدن استهواء بواو ممدوده سرکشته کردانیدن و از راه بردن
و افکندن ی استیئان بنون ماده خر خریدن استیئاس بیاء تحتانیه و الف
ممدوده و سین مهمله نا امید شدن استیثار بثاء مثلثه و راء مهمله برکزیدن استیثاق
بقاف طلب استوار کردن نمودن استیجاب بجیم و باء بنقطه سزاوار شدن استیجار
براء مهمله بمزد کرفتن استیحاء طلب وحی و خبر نمودن استیحار براء مهمله واپس
رفتن استیحاش بشین معجمه دشمن و ناخوش شدن و کرسنه کردیدن استیخام
بخاء معجمه و میم ناموافق آمدن و ناکوارنده یافتن استیذان بذال معجمه و نون دستوری
خواستن استیزاء بزاء معجمه و مد بلند شدن و راست برداشته شدن و راست
ایستادن استیداع بدال و عین مهملتین چیزی بودیعت بکسی سپردن و
امانت نهادن خواستن استیداف بفا چکانیدن استیراد براء و دال مهملتین
فرود آوردن و بوی آب آوردن استیراع براء و عین مهملتین دل دادن
و پرهیزکاری و انابت کردن خواستن و خورد و ضعیف شمردن استیزار
بزاء معجمه و راء مهمله طلب وزارت کردن استیراد ... بها فراهم آمدن استیزاع
بعین مهمله طلب باز داشتن استیساء بسین مهمله ممدوده ناخوش هوا بودن
استیسار براء مهمله آسان کرفتن و آسان شدن و باسیری دادن استیساع
بعین مهمله طلب توانکری کردن استیساق بقاف فراهم آمدن و تمام شدن
و آبستن شدن استیشاء بشین معجمه و مد باشنه اسب را برفتن داشتن
استیصاء بصاد مهمله ممدوده وصیت نمودن و وصیت پذیرفتن استیشام

بجاء مهمله ممدوده م

و مقهور شدن خصم م

و ذکر
آشیانه

خواستن بمیم نقش بر دست کردن خویشتن بوزن یا غیر آن استیطاد بدال مهمله آشیانه
ساختن و آشیانگاه برای گوسفند ساختن استیصاف بصاد با صفت علاج کردن
و علت خواستن استیصال بلام بوی کسی بوی خود بستن استیصال از بیخ
برکندن استاصله ای قلعه من اصله استیضاح بضاد معجمه و حاء مهمله دست
برابر و نهادن تا نیک بچیزی بنگرند استیضام بضاد معجمه و میم ستم کردن استیطاء
بنون م بطاء مهمله ممدوده نرم شدن استیطان طلب وطن نمودن استیعاب
بعین مهمله و باء بنقطه از بن برکندن و همه را فرا رسیدن استیعاد براء مهمله
دهشت و غلیظ یافتن استیفاء بفاء ممدوده تمام فرا گرفتن و تمام بستدن
استیفاد بدال مهمله آمدن کسی خواستن و طلب فرزند نمودن استیفار
براء مهمله تمام و بسیار گرفتن استیفاض بضاد معجمه شتاب رفتن و راندن
استیفاق بقاف توفیق خواستن استیقاح بقاف و حاء مهمله سخت شدن
استیقاظ بظاء معجمه بیدار شدن استیقان بنون بیقین شدن و بیقین
دانستن استیکاح بحاء مهمله سطبر شدن استیکار بکاف و راء مهمله طلب
آشیان نمودن استیکاف بفا چکیدن استیکال بلام مال کسی را گرفتن و خوردن
استیلاء بلام ممدوده غلبه کردن الاستیلاء بغایة غالب بودن برهان و
بغایت ولی نعمت بودن استیلاد بدال مهمله طلب فرزند نمودن استیلاغ
بغین معجمه از سرزنش باک نداشتن استیناس بنون و سین مهمله طلب انس
نمودن استیناف از سر گرفتن الاستیناف چیزی را صاحب صفت موجود
نشمردن استیهال بلام سزاوار شدن استیمان بمیم و نون امان خواستن
استیهاب بهاء و باء بنقطه طلب بخشش نمودن مصادر من
باب الافعال ابرشاش بشینین معجمتین رخش شدن اسب یعنی
نقطه‌ها سفید یا غیر آن بر اندام افتادن ابلقاق بباء موحده و لام و قافین

استیکاء بفتح کاف و مد بسیار بیم شدن از فرهنگ

و دست یافتن م
من شرح النکاح

استیلال بلام آخر از بیماری به شدن م

بباء موحده و راء مهمله دوم

باب الافعال

ابلق

ابلق شدن ابیضاض بضادین معجمتین سپید شدن ح احبیاب بحاء
مهمله و باء بنقطه و فتح یاء تحتانیه و باء آخر برنگ سرخ و سفید و سیاه هر سه شدن
احمیرار نیک سرخ شدن احورار بواو و رائین مهملتین سخت سفید و سیاه شدن
چشم خ اخرجاج بخاء معجمه و کسر راء مهمله و جیمین سیاه و سفید شدن اخضرار
سبز شدن اخضلال بضاد و لامین تر شدن د ادلهمام بدال مهمله و لام
و میمین سیاه شدن ادهمام بها سیاه شدن و بسیاه نمودن چیزی از غایت
سبزی و سیرابی ر اربداد و اربداد براء مهمله و دالین مهملتین خاکستر گون
شدن ارتباس پراکنده شدن و ضعیف شدن کار و از جایی بجایی رفتن بسینین مهملتین م
ارتثاث براء مهمله و تاء فوقانیه و ثائین مثلثتین پراکنده شدن ارثمام سفید بمیمین م
شدن لب بالایین ارثمام بثاء مثلثه سفید شدن لب پایین ارعواء بعین مهمله
و او ممدوده باز ایستادن و باز گشتن ارفتات بفاء و تائین فوقانیه ریزه شدن
ارفداد بدالین شتافتن ارفضاض بضادین معجمتین پراکنده و پاشیده شدن
ارقطاط بقاف و طائین مهملتین سیاه سفید شدن ارمداد بمیم و دالین مهملتین
شتافتن و هلاک کردن ارتقاق بقافین سست شدن ارمکاک بکافین
سرخ بسیاهی مایل شدن ز ازرقاق کبود چشم شدن ازورار بواو
و رائین مهملتین میل کردن و گردیدن از چیزی س اسوداد سیاه شدن
اسمهداد بسین مهمله و عین مهمله اماهیدن و سیر شدن بغضب اسمهداد دراز گوش
شدن ش اشعلال سفید شدن دم اسپ اشهباب ماخوذ من اشهب یعنی بعین مهمله و لامین م
سفید شدن اسپ ص اصورار کج شدن اصفرار ماخوذ من اصفر یعنی زرد
شدن ع اعورار بعین و رائین مهملات یک چشم شدن اغثاث بعین مهمله
و ثائین مثلثه خاک رنگ شدن اعرجاج و اعوجاج ماخوذ من عوج یعنی کج شدن
غ اغبثاث بغین معجمه و ثائین مثلثه غبار رنگ شدن اغبرار من الغبرة یعنی گرد آلود شدن

اغبثاث بغین معجمه و ثاء مثلثه غبار رنگ شدن الاغورار من الغور
یعنی فرو رفتن ق اقورار بقاف و راءین مهملتین درهم کشیده شدن پوست
و لاغر شدن ک اکمیات کمیت شدن اسپ ن اندحاح بدال و حاءین
مهملات فراخ شکم شدن از پر خوردن طعام اندلال جنبیدن پای انمظاظ
بمیم و ظائین معجمتین لب زیرین اسپ سفید شدن من باب الافعال
ج اجلعباب بلام و عین مهمله و بائین بنقطه پراکنده داشتن و نیک رفتن و خسپیدن
و کشیده شدن د ادلهمام بتشدید میم و ادلهام سخت تاریک شدن شب ذ اذلعباب
روان شدن ز ازلعباب دراز شدن موی جوژه و برآمدن موی و فراهم
آوردن سیل چیزها را ازمهرار درخشیدن و سخت غضب کردن س اسلحباب
اسمعداد بسین مهمله و عین معجمه آماهیدن و سیر شدن بغضب اسمهداد دراز
کوهان شدن شتر اسمهرار سخت و خشک شدن و معتدل شدن ش اشمخرار
بخاء معجمه و راءین مهملتین بلند شدن ص اصلخداد بصاد مهمله و خاء معجمه بر پای ایستادن
اصمعداد و اجرهداد بزمین زدن بشتاب ض اضمحلال وا شدن میغ و نیست
شدن اضمغطاط سخت غضب کردن ط اطرهفاف تمام و نیکو شدن اطرهمام
جوان میانه بالای نیکو شدن ق اقشعرار دانها بر پوست اعضا برآمدن از
سرما اقمطرار بمیم و طاء و راء مهملات پراکنده شدن و سخت شدن و فراهم آمدن
ک اکفهرار بفا و ها و راءین مهملتین ترش روی شدن و برهم نشستن ابر
و تیره رنگ شدن اکوهداد لرزیدن جوجه و بانگ کردن نزد مادر تا او را چینه
دهد بمنقار و من باب الافعنلال ابلنداج بکسر لام و دال مهمله و جیم پهن و
دراز شدن ابرنذاع بعین مهمله مهیا شدن برای کاری ب ابلنداح بدال و حاء
مهملتین پهن و دراز و فراخ شدن و ویران گردیدن ث اثعنجار ریخته
شدن ج اجرنثام براء مهمله و ثاء مثلثه فراهم آمدن اجرنثام بشین معجمه

اذرعفاف گذشتن و پیش شدن و حریص شدن برای کارزار

یا لرزه یا ترس و موی اندام بر پای خواستن و هم رفتن پوست اعضا از سرما

لاغر

لاغر و متغیر رنگ شدن ح اجبنظاء بباء بنقطه
و ظاء معجمه ممدوده به پشت و اخسپیدن پر خشم شدن اجرنظاء بهم برآمدن
اجرنجام فراهم آمدن اجلنظاء بظاء معجمه ممدوده به پشت و اخسپیدن
چنانچه هر دو پا بهوا شود خ اخرنماس خاموش شدن د ادرنجاج
بجیمین در رفتن در چیزی ادرنقاع گریختن ادرنفاق بشتاب گذشتن
س اسطنباج بکسر طاء مهمله و نون و فتح با و جیم بر قفا خفتن اسلنطاح بکسر
لام و فتح طاء مهمله و جیم بر قفا خفتن اسحنفار بحا و راء مهمله بشتاب گذشتن
و فراخ شدن و فراخی نمودن در سخن اسحنطاء دراز شدن و پهن شدن
اسحنکاک تاریک شدن و سیاه شدن موی و غیر آن اسلنقاع بقاف و عین
مهمله درخشیدن ض اصعنفار پراکنده شدن ط اطلنقاء بطاء مهمله
و کسر لام و نون و فتح قاف و مد بر زمین خسپیدن اطرنفاف تمام خلقت
و نیکو صورت شدن ع اعلنباء بعین مهمله و کسر لام و نون و فتح باء بنقطه
بلند شدن و خود را راست بر کشیدن اعلنکاد بنون و کاف و دال مهمله فراهم
آمدن و درهم شدن و غلیظ شدن شعر اعرنکاس فراهم آمدن و سیاه
شدن اعلنکاس سیاه شدن ف افرنقاع انگشتان از بعد آوردن
افرنباج بکسر راء مهمله و فتح با و جیم برشته شدن پوست بریان ق
اقرنفاع پراکنده شدن و دور شدن اقرنباع درهم کشیده شدن از سرما اقعنساس
بقاف و سین مهمله قوز پشت شدن و بسینه فرو رفتن گردن و سخت شدن
اقعنفاز بعین مهمله و فا و زای معجمه بر سر پا نشستن ه اهبنقاع بر سر
انگشت پای نشستن و من باب الافعیلال ابهیرار بیشتر شب گذشتن
و دراز شدن شب ح احریراف بحا و راء مهملات و فا میل کردن در
گشتن احقیقاف بقافین و فا کج شدن احلیکاک بلام و کافین سخت سیاه

اخرنفاش و اخرنقاش برای شر و غضب برخواستن

ادعنکار سیل نادان کردن

اسلنطاح بر قفا خفتن و دراز و پهن شدن

اطلیلاء بفتح لام ثانی و مد شیرین شدن احمیرار برابین مهمله نیک سرخ
شدن خ اخرنجاج یعنی اخرجاجت اخضیرار من الخضرة یعنی سبز
شدن اخلیلاق من الخلق یعنی هموار شدن و یکسان کردیدن و راست
ایستادن و کهنه شدن و دریده شدن د ادلیلاء بدال مهمله و کسر لام و یا
و فتح لام ثانی و مد بشتاب رفتن و آشنا شدن ادهیمام من ادهم یعنی
سیاه شدن و سیاه نمودن چیزی از غایت سبزی و سیرابی کقوله تعالی مدهامتان
ذ اذلیلاء بذال معجمه پنهان رفتن ر ارتیمام من ارثم یعنی سفید شدن
لب بالایین ز ازویرار یعنی ازورار کما ذکر س اسمیداد آماهیدن از
خشم اسمیرار من اسمر یعنی کندم کون شدن ش اشریباب کردن
دراز کردن چیزی تا اینک نگریسته شود اشهیباب شد اشهیباب بست اشمیرار
بشین معجمه بهم آمدن و رمیدن اشمیزاز بزا بین معجمتین کریختن و دور شدن
و بهم درشدن و رمیدن ص اصفیرار زرد شدن اصمیرار بصاد و رابین
مهملتین در خشیدن ط اطمینان آرام کرفتن ع اعریراء من عراء
یعنی بر اسپ برهنه سوار شدن اعریراف بفا صاحب یال شدن اسپ
و برای شر و بدی مهیا شدن و بلند موج شدن دریا اعویرار من عوار
یعنی یکچشم شدن غ اغریراق ریزان شدن اشک چشم ق
اقطیطاء بقاف و طاءین مهمله بزم و شادان رفتن اقمیلاء بی آرام شدن
و شتابیدن و بلند شدن ک اکتیتاء خود را صفت بسیار کردن و بخن
درماندن ومن باب الافعیعال احدیداب من الحدب یعنی قوز
پشت شدن احشیشاب و اعشیشاب من العشب غلیظ شدن آب
و با کیاه شدن زمین احلیلاک سخت سیاه شدن ع اعشیشاب من
العشب با کیاه شدن زمین اعصیصاب بصادین مهملتین جمع شدن مردم

ومن باب افعیلال ابلندی سخت و محکم شدن شتر اجلنظی و اسلنقی بر پشت
خوابیدن اشرندی و اغرندی و اغرندی بلند شدن و غالب شدن
ج اجلواذ تنک رفتن شتر خ اخرواط تنک رفتن شتر و بسیار کشیدن
سیر و سفر ع اعلواط لازم شدن و بجوار چیزی در آمدن و کرفتن و
نکهداشتن ومن باب افعوال ب اباض بضاد معجمه ریسمانی که بان مرح دست شتر
را بر بازوی دستش بندند تا دست از زمین بردارد اتال کرده و کلمه صرغ ابول
و ابیل ایضا آبابیل جمع کما قال الله تعالی وارسل علیهم طیرا ابابیل ترمیهم اتان
بتون هنکام و سیخ و سخن و مار ابون جمع ابراهیم نام پیغمبر است ع ابرة
بفتح را مهمله تیزنای تیغ و زبان و نیش کژدم و هر چیزی که باشد و سوزن
ابر جمع ابری سوزنکر ابریسم معرب ابریشم ابریسمی ابریسم فروش ابریق
آب دستان و شمشیر درخشنده آبدار اباریق جمع ابزیم بکسر نون معجمه و یاء
تحتانیه بیم حلقه آهن و نقره و مانند آن که بر سر کمربند کنند و بزبان فرس آنرا
شکاک کویند آبازیم جمع ابط بطا مهمله بغل و باقی ریک که در زمین باند چون
راهها آباط جمع ابکار بامداد ابل اسم جنس شتر است ابال جمع ابلی مرد
شتردار و فی الصحاح الابل لا واحد لها من لفظها و هی مؤنثة لان اسماء الجموع
التی لا واحد لها من لفظها اذا کانت لغیر الآدمیین فالتانیث لها لازم انتهی
ابلیس شیطان و ناامید ابالسة جمع ابن و ابنم پسر و اصل ابن بنی لقولهم
فی الجمع ابناء و فی التصغیر بنی و سمی بذلک لکونه بناء للاب و فی شرح النصاب
اصل ابن بنو بود بفتحتین واو را حذف کردند و همزه را ازان عوض آوردند
ابن شد بنون و ابناء جمع ابن العم پسرهای پدر ابن الخال پسرهای
مادری ابن عم الکلالة پسرهای دور ابنة تانیث ابن یعنی دختر بنات
جمع ومن الکنی ابن اروی کنیة عثمان بن عفان و اروی اسم امه ابن شبرمة

ابالة کروه و دسته علم و دبر و حلقه دبر کمر
ابک بدال مهمله ماده خر و خر کره و کنیزک زاده
ابریشم یعنی ابوشبع کما یجی م قال ابن السکیت الابریسم بکسر الهمزة و فتح السین و قال لیس فی الکلام افعیلل بالکسر و لکن افعللل مثل اهلیلج و ابریسم
اسم عبد الله بن شبرمة

از علماء مخالفانست و قاضی کوفه و توابع آن بوده از جانب منصور دوانقی ابن
ابی العوجا اسمه عبد الکریم از شاگردان حسن بصری بود و از بسکه اقوال مختلفه
از حسن شنید زندیق شد ابن عُتبه بضم عین مهمله ولید بن عُتبه بن ربیعه
ابن هرمه و ابن عجزم فرزند باز بین کد سپیری بهم هد ابن السبیل مهمان
راه کذری ابن الارض غریب ابن الحرب مرد جنگی ابن الغمد شمشیر ابن
اللیل دزد ابن الایام اهل زمانه ابن مخاض اشتر بچه یکساله بنت مخاض
ماده بنات مخاض جمع ابن لبون شتر نر دو ساله بنت لبون ماده بنات
لبون جمع ابن آوی شغال ابن عرس راسو ابن طاهر کبک ابن طام کبک
ابن الماء مرغ آبی ابن الیوم آفتاب ابن اللیالی ماه ابن الغمام سرما ابن ابنا سمیر شب و روز گرد
سحاب باران ابن حبه نان ابن ذکاء صبح ابنة الکرم شراب الابهام الجمع
یعنی انگشت شست که انگشت بزرک کویند الغلیظة المتطرفة یعنی انگشت
بزرک کنار الاباهیم جمع الاباهیم جمع ت اتاوه بتاء فوقانیه و واو مهمله رشوه
و کویند خراج ملک اتاوی جمع ایب بسکون تا و باء بنقطه پیراهن بی آستین
و بی کریبان اتوب جمع ث اثاقلتم یعنی تثاقلتم است یعنی کرانی کردید
اثر بسکون ثاء مثلثه و راء مهمله نشان و روغن خالص آثار جمع اثکال خوشه
خرما اثم بند و کناه و زنا و عقوبت و عذاب و خمر را نیز کویند آثام جمع اثمد
بسکون ثاء مثلثه و حرکات میم سنک سرمه اثانید جمع اثنان و اثنتان دو
و دوم الاثنین دوشنبه الاثناء و الثناء و الاثانی و الاثانین جمع ج
اجاج بجیم و حاء مهمله پرده و پوشیدنی اجار براء مهمله بام و فی الکنز
نام اجاجیر جمع اجانة مزد یعنی اجرة اجانة کرسان یعنی طغار و ظرفی که اجاص بجاء مهمله آلو
دران جامه شویند اجاجین و اجانات جمع اجرا براء مهمله حد و ده سک بچکان
و آنجمع جرو است اجریا بیاء شده حد و ده عادت اجفیل بکسر فا و یاء تحتانیه و لام
اجریا و در[...]

مرد

مرکبه دل آجافیل جمع اجل بسکون جیم و لام درد کردن و درمه کاو و حشی
و جمت اجال جمع ح اُخثی تانیث احد یعنی یکی اخریض بکسر همزه مهمله اجتنبت الحایف
و یا و ضاد معجمه کاریزه که آنرا عصفر هم کویند آخاریض جمع اخلیل ذکر و سوراخ بالکرسف اذا اذخلته
پستان و بدر آمدنکاه بول آخالیل جمع اخنة بسکون حاء مهمله و فتح نون کینه بالفرج مغرب م
احن جمع خ اخاذه بخاء و ذال معجمتین آبکیر در دشت آخاذ جمع اخذ
جمع وزنیهای که کسان از برای خود جمع کنند و تصرف نمایند نیز اخاذه ها اختبات ای استترت
کویند اخسئوا فعل امرست یعنی رانده شوید و دور کرده شوید و خوار شوید
د اداراک که در قران آمده
ادراکم الاخلاصیة یعنی سهای قل هو الله
دریافت و در رسید و ادشق از تدارک باشد ادام بفتح دال مهمله نان خورش
ادم جمع اداوة بفتح واو ظرف آب که آنرا مطهره کویند اداوی جمع اد
بتشدید دال مهمله تنکی و سختی اددجمع ادة بفتح دال شده سختی زمانه
و کار سخت ادد جمع ادار کرمی آفتاب و کرمی آتش و تنکی ادراء معروف
ادرات جمع ادارءتم که در قران آمده فعل ماضیست بمعنی تدارءتم یعنی خلاف اداراک که در قران
کردید شما و بهم دفع کردید ادرءوا یعنی دور کنید و دفع کنید و این فعل امرست آمده یعنی دریافت
اداركوا یعنی فراهم آمدند و بهم رسیدند کقوله تعالی اذا اداركوا فیها جمیعا ادریس و در رسید و او مشتق
نام پیغمبریست ادل بسکون دال مهمله و لام شیر ترش غلیظ و درد کردن از تدارک باشد
اذا بمعنی متی یعنی هرکاه و فی الکنز اذ چون و وقتی و پس و ناکاه بمعنی جزاء
اول شرطست و دوم ظرف و سیم خبراست و بعنی چهارم مفاجاتست اذ اذا برای احکام و آغرف
چون و برای آنکه اذخر بسکون ذال و کسر خاء معجمتین و راء مهمله کیاهیست خوشو و اذا بتنوین ظرف
بو یا که کرته مهم کونید اذما و اذاما چون اذن دستوری و کوش اذ زمانیست و با الف بی
و اذواب مسکه که در دیک کرده باشد تا کداخته ب اربیان ارادة خواهش تنوین بمعنی تا کاه هستم
کسی نعلی ابجاد اراض بفتح راء مهمله و ضاد معجمه شادروان و آن بساطیست کلان کیموع ماهیت

موی یا پشم بازند ارنب وارنبة بسکون راء مهمله و باء بنقطه کاروکاجت
وزیرک واندام مردم اراب جمع بمعنی اخیر ارثاح الله لفلان ای ارحمه یعنی
رحم کند خدای بران ارث میراث واصل وکار قدیم ارجاف بجیم و
خبر دروغ اراجیف جمع اردب بفتح دال معجمه لاهل الشام کالقفیز لاهل
العراق وفی الکنز اردب کیل بزرگ ارزام آواز رعد ارندب کوتاه بزرگ
ارزبة کلوخ کوب ارزیز تگرگ خورد قطع و لوزه آر ارازیر جمع ارزمرو
ارمی بسکون راء مهمله و میم سنگ و نشانی که در بیابان بود اروم و ارام جمع
وارم بفتح راء نام پدر عاد است وگویند نام باغ شدا داست وگویند نام شهر
ایشانست ارمنیة نام شهریست ارهبون که در قران آمده است یعنی
بترسید مرا واصل ان ارهبونی بوده است یارا جهت خفت حذف کرده اند
ورعایت سجع ارعی عسل ارس بسین مهمله برزگر اراریس جمع وهی
لغة شامیة ز ازاء بزاء معجمه ومد ده برابر ازار وازارة زن وشلوار و
فوطه ازر و ازر جمع ازر بسکون زاء معجمه وراء مهمله نیرو وگناه ازل بلام
دروغ ازمیل نشکرده یعنی کهن کفشگران ازامیل جمع س اسادة
بسین و دال مهملتین بالش اسد جمع اسار کتاب ما یشد به یعنی آن
رسن و دوال چرم که اسیر از ابدان بندند اسافة دوال رکاب اساف
نام بتی است از سنگ وزمینی که گیاه در ان نروید است بسکون سین
مهمله وتاء فوقانیه بن استات جمع نحو فعلت ذلک علی است الدهر
ای علی قدمه واست الکلب سخنی استار آلت سنجیدنی که مقدار چهار مثقال
ونیم باشد اساتیر جمع استبرق دیباء سطبر نرم سبز با براقه ودرخشندگی و
گویند که این دیبا آستر جامه اهل بهشت باشد وسندس ابره او استسقاء
علتیست معروف اسحق نام پیغمبریست م اسحیل درخت مسواک اساحیل جمع
اسحل ار هذب

اسرائیل

ارثق العنق اذا
ارتفاع غلة ... [illegible]
الشام مکیال
ارمس ... [illegible]
ارنب
تشدید باء
وگوید کربان ... [illegible]
ازرم
الاست العجز ...

اسرائیل لقب یعقوب پیغمبرست م اسرافیل نام فرشته ایست صاحب صور
اسطانة بطاء وراء مهمله افسانه وسخن باطل اساطیر جمع اسفاناج واسفناج
بزیست معروف اسکاف کفشگر وکل صانع اساکف اساکفة جمع
اسلام سلمانی قال الراغب الاسلام فی الشرع علی ضربین احدهما دون
الایمان وهو الاعتراف باللسان وبه یحقن الدم حصل معه الاعتقاد اولم
یحصل والثانی فوق الایمان وهو ان یکون مع الاعتراف اعتقاد بالقلب
ووفاء بالفعل اسلیح بحاء مهمله ضرب من الشجر وفی الکنز اسلیح کنگ ونام
گیاهیست اسم نام اسماء جمع اسامی جج واسم در اصل سمو بود بضم سین و
ضم میم وتشدید واو و واو را حذف کردند و همزه وصل در اول در آوردند اسم شد
والاسماء التی فی اولها الف الوصل عشرة ابن وابنة واثنان واثنتان و
امرء وامرءة وابنم وایمن واسم واست فقط اسم لفظی که دلالت بر معنی
کند و در اول آن اب یا ابن باشد در مدح و ذم در ان منظور باشد اسوار
سوار یعنی دست رنجن اساور جمع الاسوة القدوة یقال لی اسوة بفلان
ای اقتداء یعنی مرا پیروی است بفلان ش اشاح بشین معجمه و حاء مهمله حایل
وزیوری که زنان در گردن اندازند اشارة رمز و فرمان اشارات جمع اشفی
بفاء مفتوحه درفش اشافی جمع اشمام اعراب بیش اشمویل نام پیغمبریست م
ص اصار بصاد وراء مهملتین ریسمان کوتاهی که دامن خیمه بدان بمیخ بندند
اصور جمع کقوله تعالی ولا تحمل علینا اصرا اصبع بحرکات همزه و باء بنقطه
انگشت اصابع جمع ونشان نیک را نیز اصبع گویند اصر گناه و گرانی و زنهار
وعهد آصار جمع اص بتشدید صاد مهمله اصل اصاص جمع اصطبل جای ستوران
که طویله گویند اصطبلات جمع اصطلاح عرف خاص قومی اصلوها که در قران
آمده فعل امر است با مفعول یعنی سوخته شوید در آتش که خطاب بدوزخیان باشد

اسرائین اسرائیل گز
اسماعین اسماعیل گز
بفتح راء مهمله
الاسفنان امیر
البیادر ونیل البرید
ذکره ...
اصکام
کقوله تعالی ولا تحمل علینا

یا آنکه بسوزید دوزخیان را که خطاب بمالکان دوزخ باشد **ض** اِضاماً بفتح ضاد اضاضها بها

اِضام بفتح ضاد معجمه و میم پیر و اَضامیم جمع و فی الکنز اَضامیم کتابهای بسیار برهم چیده

وجماعات و آنجمع اِضامست یوم اِضحیان روز روشن اِضریج براء مهمله و بای جیم

سخت و جامهٔ زرد و اسپ نیکو و بسیار عرق و کج ابریشم و گویند خز سرخ **ط**

اِطار بطا و راء مهملتین در دخایه و کنارهٔ لب و چنبر غربال و هر چیزی که فرو

گرفته باشد چیزی را اُطر جمع اِطریة نوعیست از آش آرد و گویند آش رشته است

اِطریفل معجونیست معروف اِطل بطاء مهمله و لام میان بتنگاه و تهی گاه که

بالای سرون بیباشد آطال جمع اِطنابة سایبان و دوال که بر سر زه کمان

بود اِطیرة بالمعنی تطیراست یعنی فال بد گرفتن **ع** اِعجاکة بعین مهمله و جیم

شیری که پیش از وقت شبان برای کسی بد و شد اعذار بذال معجمه و راء مهمله

معانی ختنه اعطار بصاد و راء مهملتین گرد باد و آن بادیست که گرد و غبار

برانگیزد و بهوا برآید و دودی که راست بآسمان برآید و بادی که ابر برانگیزد

با رعد و برق آعاصیر جمع **غ** اِغارة شبخون و غارت کردن اِغفاءة

بفا و واو خواب سبک الاِغلال الخیانة یعنی دغلی و ناراستی **ف** اِفریز

بفا و راء مهمله و یا و زای معجمه کنارهٔ لب سرای از خشت و گچ و فی الکنز افریز

سوراخ دیوار کذا سمعنا آفاریز جمع اِفک بسکون فا و کاف دروغ آفاک

جمع و قیل اَفک دروغ گو آفاک جمع **ق** اِقاء بقاف ممدوده سپر قال

ابن عباد اقرنشع الرجل اذا رفع راسه و تحرک و تنشط و هو ابنفیا المنتهی ربذ

المنتصب له اِقلید معرب کلید آقالید جمع اِقلیم کشور و گویند جزئی از زمین

آقالیم جمع و الارض سبعة اقالیم مقسومة علی عدد الکواکب السبعة فالاول

منها ینسب الی زحل و هو بلاد الهند و الثانی الی المشتری و هو بلاد الصین

والثالث الی المریخ و هو بلاد الترک والرابع الی الشمس و هو بلاد خراسان

والخامس

اِضامة

اِضحیانة شب روشن بی ابر م

سخت م

اِقتقش للجاریة ذهبت بنفضها و بی بکارتها و ملازه الترکیب علی الکسر معرب

والخامس الی الزهرة و هو بلاد ما وراء النهر والسادس الی عطارد و هو بلاد الروم

والسابع الی القمر و هو بلاد الشام اِکاف بتخفیف کاف پالان آکف

جمع و الاکاف صانعه الاِکلة بالکسر الحکة من اِکسیر کیمیا اِکلیل تاج و ابر و منزلیست

از منازل قمر و اکلیل الملک گیاهیست اکالیل جمع **ل** اِله خدای تعالی آلهة

جمع کما قال الله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا اِله بکسر همزه اسم جنس

معبود است و اطلاق آن بر معبود بحق غالب و مشهور است و آن فعال

است بمعنی فاعل پس مراد از آن مستحق عبادت غیر است مفعول از اَله بمعنی

عَبَد از باب رابع یا از اَلِه بمعنی تحیر از باب ثالث من شرح النصاب الالاهة

العبادة والِهة و اِلاهة نامیست آفتاب را و موضعیست در جزیره اِلف دوست

و خوکن اِلاف جمع اِل بتشدید لام پیمان یعنی سوگند و بمعنی خدای و خداوندی

و زینهار و عهد و همسایگی و همسوگندی و هم عهدی و خویشی نیز آمده اَلوة سوگند

اِلی نعمت و نیکویی آلاء جمع بالام تا بسوی و حرفیست از حرف جاره و بمعنی

مع یعنی با و حتی یعنی تا هر دو آمده و اِلّا یعنی مگر اِلیاس نام پیغمبریست علیه

السلام اِلیاسین اِلیاس و اتباعه اِلیاسین که در قرآن آمده یعنی الیاس پیغمبر و اهل دین او و بعضی

از مفسران گفته اند که اِلیاسین بمعنی اِلیاس است همچو میکائیل که بمعنی میکالست **م**

اِماء یا اِماءة بمیم و راء مهمله پادشاهی اِمارات جمع اِمام پیشنماز و پیشوا و رسن بنا

و چوبکی که بنا بدان بنا راست آرد و راهی که در زمین پیدا شود اَئمة جمع و الاِمام

فی قوله تعالی لبامام مبین ای بطریق واضح یعنی راه روشن و فی امام مبین

یعنی فی لوح المحفوظ و بمعنی کتاب نیز آمده الاِمام پادشاه هر کس اِمامة پیشوایی

اِمر عجیب و شگفتی و کار بزرگ و سخت و فی القرآن شیئاً اِمرا ای عظیما اِمناز و آنکه

در قرآن آمده است یعنی جدا و اشوید اِمّة راه دین و نعمت اِمم جمع اِمّر بتشدید میم

و راء مهمله سست رای و گوسفند خورد اِمّرة فماده اِمّعة بفتح میم مشدده مرد ضعیف رای

پدرانا در شرح النصاب

یا بمعنی م

واله مأخوذ از اله بوزن نصر که فعل ماضی بمعنی و مفعول بمعنی و اله منسوب از آن که بمعنی مستحق عبادت در مرتبه است

الآباد

الالیة الحلف یقال الا یولی ایلاء آلیة اعطی یعطی اعطاء حرزب م

که هرکه را بیند کوید من با توام الملاق در ویشی الملید والمیس صحرا و زمین هموار
آمالید وآمالیس جمع دنمات املیسی اناری کاب دندان باشد املیص بصاد
مهمله رفتار شتاب **ن** اِناءٌ بنون ممدوده جای آب وظرفی که در آن چیزی کنند
شل کونه وکاسه وغیر آن آنیة جمع اوانی جج وآنیة یعنی بغایت کرم آمده کقوله
تعالی تسقی من عین آنیة اِنْنا یعنی ما اِنْنا بدرستی که ما مرد و زن در آن یکسانست
اِناة آهستکی و درنک اِنجاس واِنجاص بجیم وسین یا صاد مهمله آلو اِنجیل
کتاب عیسی ع اَناجیل جمع اِنسان مردم واحد جمع و مذکر و مؤنث در آن
یکسان بود و مردمک چشم و سر انکشت را نیز کویند و نام آبیست در عرب معروف
اِنسیّ بیاء مشدده یکی از مردم اِنس وناس واَنیس جمع اُناسی و اَناس
واُنس جج و بر پای که با مردم دارد اِنسی کویند واِنسیّ القوس شکم کمان که روی فرا
کشنده دارد اِنفتل یعنی انصرف و فرغ اِنفحة بتخفیف و تشدید حاء مهمله پنیر
مایه اَنافح جمع اِنقاض بقاف وضاد معجمه بانک ماکیان و عقاب در عدا اِلانکار
خلاف الاقرار اِنْ بسکون نون اکر و نیست و بدرستی انو واِنی هنکام آناء
جمع و فی تنزیل القاضی الاِناء اساعات جمع اِنی بالکسر والقصر وآناء بالفتح
والمد انتهی اِنی وانی بدرستی که من الانیة بکسر همزه و کسر نون مشدده و
فتح یاء تحتانیه شده و تا هستی **و** اِواٰن نیم کنبد و فی الکنز اوان خانه
جانور وحشی در نوعیت از جنانه اِوَز جمع اِوَز بتشدید واو و زاء معجمه مرغ
آبی نر و مرغ بچیست و کویند بط اوزون جمع و قیل بحل اِوَز و امرءة اوزة
زن چست و جلد و مرغابی ماده ای ضخمة قصیرة یعنی چار شانه کوتاه **ع** اِهاب
پوست نا پیراسته اُهُب جمع اِهالة چربش کوشت و کویند کداخته اِهالات جمع
اِهان چوب خوشه خرما اُهُن جمع اِهجیر ابجیم و یاد فتح راء مهمله داب و عادت
اِهلیلج معرب هلیله اِهلید نار اهلیلست نمای ما را **ی** ای بلی اِیا دبیاء تحتانیه و

دال مهمله پشتیبان و خاک که بر دور خیمه یا حوض فرو کنند برای منع خروج آب و میمنه
و میسره لشکر و نکه دارنده چیزی اَیارج نام داروییست اِیام دود ایم جمع اَیاک دور
کن اِیاکما شما دو کس را اِیانا ما را اِیاهما ایشان دو کس را اِیاها او را که زن است
اِیان کی اِیاهن ایشان را که کروه زنانند اِیاکن شما را که کروه زنانید اِیاک مر ترا
که مردی یعنی بر حذر باش اِیاک تر را که زنی اِیاکم مر شما را که کروه مردانید اِیاه او
مر او را که یکمرد است اِیاهم مر ایشان را که کروه مردانند اِیای مرا اِیر قضیب مرد و باد
شمال اِیور واِیار و آیُر جمع ایمن بی ترس اِیمان سلطانی اِیوان بفتح و کسر هم
کوشک و درکاه و صفه بزرک ایوانات واَیاوین جمع اِیّما بتشدید یاء تحتانیه
خاموش باش و باز ایست اِیه ای زد فی الحدیث او فی العمل و کویند بکسر هاء بی
تنوین از برای طلب سخن معهود است و بکسر و تنوین از برای طلب سخن غیر
معین تم باب الالف بعون الله و حسن تاییده والصلوة علی نبیه محمد و عترته
الطاهرین **باب الباء الفصل الاول فی الباء المفتوحة** المصادر
ب باءٌ بالف ممدوده نکاح کردن باءة جماع کردن بالة وبالیة آبجب باک و فکر
داشتن از چیزی و اصل بالة هم بالیة بوده یا را برای کثرت استعمال حذف کرده اند
باباة کودک را بلفظ بابا خواندن از بابی مجرد بار چاه کندن و نیز ذخیره نهادن
باس سخت شدن در جنک و دلیر شدن و مضرت رسیدن و اندوهکین شدن
باقیة باز ماندن از ثانی بال نرم دل شدن و یکنفس شدن باه جماع کردن از او
ت بتار ماخوذ از تتر بتقدیم باء موحده و سکون تاء فوقانیه و راء مهمله یعنی بریدن
از باب اول بت بتشدید تاء فوقانیه بریدن و جزم کردن نیت و فروختن چار پا
بتر یکبار بریدن والبتة بتشدید برای تاکید مبالغه از ثغاست بتر بریدن بتع
بتین مهمله دراز شدن بتک بکاف بریدن بتل بلام بریدن و بریده شدن
وجدا کردن **ث** البث بتشدید ثاء مثلثه پراکنده شدن از باب اول و بث

تا را اول و تخفیف تا را نام
مستعمل است و بمعنی قطعه
باشد یعنی یکبار بریدن و
او در اصل بتتة بوده والف
ولام و راو زاید است که
عوض نقل عامل باشد
والبتة

پراکنده کردن و آشکارا نمودن بثر براء مهمله ریش شدن بثق بقاف ویران
کردن سیل بند را ح بج بتشدید جیم شکافتن جراحت و نیزه زدن ببجة چیزی
بسین مهمله گردن که کودک با و فربه شود بجلة بدال مهمله دانستن از رابع بجس روان شدن
آب و آب راندن از ثانی ح بحت بحاء مهمله و تاء فوقانیه محض و خالص کردن

بجل بس بودن لا تخ البجیل یعنی المسیب م

بحبحة بحائین مهملتین بانگ کردن. اکرفتکی گلو بح بتشدید حاء مهمله شکافتن
جراحت از باب اول و بمعنی آشکارا کردن نیز آمده بحة و بحوحة بح بح کرد
در آواز از اول و سادس بحث بثاء مثلثه بازجستن و واکاویدن سخن و
کاویدن زمین و طلب کردن چیزی را در خاک از ثالث بحج بحائین مهملتین شاد شدن از اول
بحثرة بثاء مثلثه و راء مهمله پراکنده کردن و پاره پاره شدن و بیرون آوردن
و ظاهر گردانیدن بحر بسکون حاء و راء مهملتین گوش شتر شکافتن از باب ثالث
بحر بفتح حاء مهمله بیرون آمدن ناف و بزرگ و سطبر شدن آن از اول
بحل بس بودن بحوتة خالص شدن خ بخبخة بسکون خاء معجمه و فتح
خاء ثانی بخ بخ گفتن و تحسین ستودن و بخیلی کاه کردن و خشک شدن و خشک
بخ بتشدید خاء معجمه سپید شدن از اول بخر بوی کند کردن دهن بخس بسین
نقصان کردن و نقصان شدن و کاستن حق از باب ثالث بخص بصاد
بعین مهمله مهمله چشم برکندن و پشت چشم برآمده شدن بخع قبول کردن و اقرار نمودن
و کشتن و بمعنی اخراست قوله تعالی فلعلک باخع نفسک یعنی شاید که تو
کشنده نفس خود باشی بخق کور چشم شدن بخل بفتح و سکون خاء معجمه و لام
نا بخشیدن از رابع د بدء بسکون دال مهمله و همزه آغاز کردن و بیافریدن و آبله
و سرخچه برآوردن از باب ثالث و فی الکنز بداء بدال مهمله ممدوده آغاز کردن
و اول آفریدن و اول کاری کردن البداءة بفتح دال مهمله و الف ممدوده رو دادن کار
برای کسی بدا بدالین مهملتین بجنگ کسی بیرون آمدن بیاده و بداوة در بیابان

ایستادن

ایستادن بداهة بی اندیشه سخن گفتن بدایة آغاز کردن بدح بسکون دال مهمله
شکافتن از ثالث بدح بفتح دال آشکارا کردن و گشودن و سخت شدن کار بر آدمی از اول
بد بتشدید دال مهمله غلبه کردن و فی الکنز بتفرقه کردن و پراکنده گردانیدن و جدا
نمودن بدد بفتح دال اول دور شدن هر دو ران از بسیاری گوشت و دور شدن
هر دو ران از یکدیگر و بمعارضه بیع کردن بدر و بدار براء مهمله پیشی گرفتن
از ثالث م
و شتاب کردن بدع بعین مهمله نو کردن بدغ بغین معجمه بیدی و نجاست آلوده
از ثانی م و آفریدن نه گزر
شدن بدر رفته پیش چیزی رفتن بدل چیزی بجای چیزی نهادن بدن بنون
فربه شدن و بسیار سال شدن بدو و بدو پیدا آمدن بده در پیشی گرفتن و شتاب
نمودن بده بسکون دال مهمله و ها ناگاه آمدن از ثالث بدیهة ناگاه آمدن از
باب ثالث و فی الکنز بدیهة بی اندیشه سخن گفتن ذ بذء بسکون ذال معجمه
از باب خامس یعنی بلند زبان شدن و از باب اول یعنی فحش گفتن بذاء
بذال معجمه ممدوده از باب ثالث یعنی ناپسند آمدن و قبول نکردن بذاذة
بذالین معجمتین بدحال شدن و بدشکل گردیدن از ثانی بذخ بخاء مهمله شکافتن بذخ
از اول م
بخاء معجمه گردنکشی نمودن بذ بتشدید ذال معجمه غلبه کردن بذر براء مهمله تخم کردن و
زمین از باب اول بذل بسکون ذال معجمه و لام بخشیدن از باب اول بذوخ
بضم ذال و خاء معجمتین بلند شدن از باب رابع بذاذة بذالین معجمتین بدحال و
بدشکل شدن از باب رابع ر برء بسکون راء مهمله و همزه از بیماری به شدن و رستن از رابع
برآء آفریدن و برکار ثابت شدن و در جنگ کوشیدن براءة براء مهمله ممدوده
بیزار شدن و بیرون رفتن و از چیزی دور شدن و جدا شدن و جدا کردن
از باب رابع براعة تمام شدن در فضل و هنر بربرة بانگ کردن شیر نر و غیر آن
در حال غضب سخن گفتن برج بجیم سفیدی چشم بگرد سیاهی آن نمودار آمدن از ثانی
برح و براح بحاء مهمله از جای خود با شور رفتن و نیست شدن و آشکارا کردن از ثالث

برخ بخاء معجمه افزون شدن وافزایش کردن بَرَد از باب اول سرد گشتن و
سرد گردانیدن وثابت شدن وسرمه در چشم کشیدن وبسوهان سائیدن
وهمیشه بودن وخفتن برّ بتشدید راء مهمله نیکویی کردن ونیکخویی به پدر ومادر
زندگانی کردن وراست گفتن وفرمان بردن وقبول کردن از ثانی برش بشین معجمه
بر پوست اسپ نقطهای سفید افتادن از باب چهارم برشام تیز نظر کردن برشمه تیز نگاه کردن
از ثانی برص بصاد مهمله علت برص یافتن برض بضاد معجمه بیرون آمدن چیزی اندک
اندک وبخشیدن برطمه بطاء مهمله وسیم خشم گرفتن برع بعین مهمله افزون
از ثالث شدن برعمه شکوفه با غلاف بیرون آوردن برق وبرقان درخشیدن
از باب اول وفی الکنز برق درخشیدن وترسانیدن وآراسته کردن زن
وغیر آن برقشه بسین مهمله یا بشین معجمه برنگهای مختلف نقش کردن برقطه
بطاء مهمله واپس نگریستن در گریختن وگام نزدیک نهادن در رفتن برقعه در
پوشش برسر وی انداختن برک بکاف بر یکجای نشستن وبسینه درآمدن از اول
برکه افزون شدن برکعه بعین مهمله بر زمین انداختن برم ملول شدن از ثانی
از رابع برو برا وآفریدن برح وح پدید آمدن شتاب برهه بیز نگریستن بری تراشیدن
ولاغر شدن شتر از بسیار راندن از ثانی ز بزاء بزای معجمه مد ودر پشت درگو
از ثالث شدن وسینه بیرون آمدن بزخ بزاء وخاء معجمتین درفتن پشت وبیرون
آمدن سینه بزز بسکون زاء معجمه وراء مهمله تخم یا نه وتوابل در دیگ کردن از باب
شده اول وبعض بعصا زدن نیز آمده کما فی الکنز بز بزاء معجمه ربودن وجامه فروختن
از ثالث از باب ثانی بزع بعین مهمله افزون شدن بزغ بغین معجمه نیش زدن وطلوع
از اول کردن بزق تهاف خیو افکندن بزل بلام شکافتن وریختن وسخت شدن
از ثانی بزم بمیم گیش کردن وبدندان پیش گزیدن ودوشیدن شتر بزمه یکبار خوردن
بزو بواو کودکی کردن ومعمور بودن بزوغ برآمدن آفتاب وماه وستاره از رابع
از اول بغین معجمه

بزول

بزول از باب اول یعنی دندان پیش شتر برآمدن س بساء بسین مهمله مد ودر با
چیزی خو گرفتن ولذا بهناء وبهو بسر بسین وراء مهملتین شیر یکبی دادن پیش از آنکه
ماست شود وروی ترش کردن وگونه روی بگردانیدن وبمحل حاجت خواستن از اول
بسق بسین مهمله شد ده فرستادن ونرم راندن وخورد ومرد کردن وآمیختن وتر
کردن آرد بسط بسین مهملتین گستردن وقبول کردن از باب اول البسط بکون
سین مهمله وطاء مهمله وادادن بعضه باب نصرات من شرح الکافی بسطه فراخ شدن
ودراز وتمام گردیدن بسق خیو یعنی آب دهن افکندن بسمله بسم الله الرحمن
در راء مهمله الرحیم گفتن بسم بیادیم نرم خندیدن ش بشر بشین معجمه مژده کانی دادن و
از اول گشاده روی بودن وشاد شدن ودیدن بشع بعین مهمله بمزه وبد طعم شدن چیزی از
بشاعه گلوگیر شدن طعام وبی طعم شدن وناخوش آینده شدن بشک بکاف
دوربد وزجامه را بخیه زدن ودروغ گفتن وشتاب رفتن از اول بشم بمیم
شدن وملول شدن وناگوار شدن طعام وتخمه پیدا کردن بشور مژده دادن
وخوردن ملخ گیاه زمین را ومباشرت وجماع کردن ص بصبصه بصادین
مهملتین دنبال جنبانیدن بصر براء مهمله دیدن ودانستن از اول بص بتشدید
صاد درخشیدن بصق خیو انداختن بصره بینا شدن بصیص بصادین
از اول مهملتین درخشیدن ض بض بتشدید ضاد معجمه جنبانیدن بضع بعین مهمله
از ثالث البضع القطع والشق ومنه مبضع الفصاد ق م گوشت بریدن وشکافتن چیزی وسیر شدن بضوضه بضادین معجمتین از رگ
پوست شدن بضوع بواو وعین مهمله سیر آمدن وازچیزی ملول شدن از رابع
بضیض بضادین معجمتین اندک اندک آب رفتن ط بطاء بطاء مهمله مد و
از ثانی درنگ کردن وکاهلی نمودن بطالت بیکار بودن وباطل شدن ودلیر بودن
از باب اول بطح بحاء مهمله بروی افکندن بطر بسکون طاء وراء مهمله زخم شکافتن از ثانی
بطر بفتح طاء مهمله حیران وسرگشته شدن وبافراط شادی نمودن از اول البطش

کرفتن دشمن بزور کقوله تعالی إن بطش ربك لشديد
و درشتی کردن کقوله تعالی
فی سورة الشعراء وإذا بطشتم بطشتم جبارين من شرح الکافی بطش بشین معجم سخت
کرفتن و حمله بردن از باب رابع والبطشة الکبری که در قرآن آمده است مراد — وز ثانی بطشة سخت کرفتن م
بآن جنک روز بدرست و بعضی کفته اند روز قیامت است بطّ بتشدید طاء شکافتن
جراحت از اول بطغ بغین معجم آلودن و خود را بر زمین مالیدن از ثانی بطل بلام
نادرست شدن و تاخیر کردن بطن بر شکم زدن و سفتن و باطن چیزی را شناختن
و بکسر طاء بنده شکم بودن از اول بطنة پر شدن شکم از طعام بطول نادرست — بطولة دلیر شدن کر
و تاخیر شدن از رابع **ظ** بظاء بظاء معجمه ممدوده درهم شدن کوشت تن منه
بظّ بتشدید ظاء معجمه ساز کردن و مبالغه نمودن بظر ختنه ناکردن زن کر **ع** — از اول م
بعث بعین مهمله و ثاء مثلثه از جای بر انگیختن از باب ثالث و بمعنی پیدا کردن
و مرده زنده کردانیدن و فرستادن نیز آمده کما فی الکنز بعثرة براء مهمله بر انگیختن
و بدر آوردن و ویران کردن و پراکنده کردن بعج بجیم شکافتن شکم بعد — از ثالث م
بدال مهمله پس بودن و هلاک شدن بعد بفتح عین هلاک شدن بعر براء مهمله
از باب ثالث یعنی پشک افکندن و دیدن بعض بریدن بعل شوهر کردن
و سر باز زدن از باب ثالث و فی الکنز بعل شوهری کردن مرد و حیران شدن
بعو بواو جنایت کردن از اول **غ** بغاء بغین معجمه ممدوده خواستن از ثانی — بفتح تاء فوقانی
بغبغة شتابیدن و بانگ کردن و سراییدن بغتة ناکاه کرفتن و ناکاه رسیدن
بغش بشین معجمه باران تنک باریدن بغی ستم کردن از باب ثانی و بمعنی از
حد در کذشتن و زیاد کردن و زیاد کفتن و باران سخت شدن و آماهیدن
جراحت و ریم بهم رسانیدن جراحت و طلب کردن نیز آمده کما فی الکنز **ق**
بقاء بقاف ممدوده همیشه بودن و ماندن و باقی ماندن تا آخر من شرح الکافی
از باب رابع بقبقة غافین بانک کردن کوزه در وقت آب کردن یا آب ریختن

ازان

از اول م — ازان بقر براء مهمله شکم شکافتن و کشودن و فراخ کردن بق بتشدید قاف بسیار
بچه شدن زن و فراخ کردن بخشش و باران سخت باریدن بقل بسکون قاف
ولام از باب اول یعنی ریش مرد بر آمدن و دندان شتر بر آمدن و کیاه پدید آمدن
از رابع م — بقول موی ریش بر آمدن و بر آمدن دندان شتر بقوی باندن بقی چشم داشتن
و نکریستن **ک** بکاء بکاف ممدوده کریستن بکت غلبه کردن بک بتشدید کاف
بلام م — کوفتن و کردن شکستن و انبوه شدن و غلو کردن از باب اول بکل آمیختن
و فرا کرفتن بکم کنک و لال شدن **ل** بلاء بلام ممدوده آزمودن و عطا و نعمت
دادن و آشکارا کردن و کهنه شدن و پوسیدن و ستم و مکروه رسانیدن از باب اول
بفتح دال مهمله — بلادة کند ذهن شدن بلاحة بحاء مهمله رمیدن و کوفتن بلاغ رسانیدن
و کافی شدن بلاهة کول و کم عقل شدن در امور دنیا و معاش بلت بسکون لام
بریدن از باب اول بلت بفتح لام بریده شدن بلة بتشدید لام مفتوحه نمناک و
تر شدن بلج بجیم درخشیدن بلخ بخاء معجمه خشک شدن بلخ بخاء معجمه تکبر کردن منه
بلد بدال مهمله جدا بودن بلدحة بحاء مهمله خود را بر زمین زدن و بلطحة بطاء مهمله نیز
یعنی بلدحة است بلدمة بمیم جدا شدن و خاموش شدن بلع بعین مهمله نخاییده بحلق
فرو بردن و غیر آن و سوراخ کردن بلعمة تا خاییده بحلق فرو بردن بلق بقاف
کشادن بلّ بتشدید لام و بلول از بیماری به شدن و تر کردن و پیوستن رحم و خویشی
از ثانی م — و روزی کردن و طوایف متفرقه شدن البلال بفتح باء و فتح لام تر بودن و تری
من شرح الکافی م — مصیبت عام است بلأ ستم کردن و ظفر یافتن و فسق نمودن بلو بواو آزمودن
و بر کزیدن بلود بدال مهمله مقیم شدن بله از باب رابع بیعقل و نادان شدن
ن بنی بنا نهادن و بلند بر نهادن **و** بوء بسکون واو و همزه باز کشتن و اقرار
کردن از باب اول بواء بواو ممدوده همتا شدن بقصاص و جای دادن و اقرار
نمودن و باز کشتن بوار براء مهمله هلاک شدن و فاسد شدن و زیان کردن بوث

بثاء مثلثه بحث کردن نَبوح بحاء مهمله پدید و آشکارا کردن راز از باب اول نَبوز
براء مهمله بوسیدن شتر نر ماده را و آزمودن نَبوس بسین مهمله بوسه دادن نَوع
بعین مهمله بمقدار کشش هر دو دست پیمودن ریسمان و غیر آن یعنی بذراع پیمودن
چیزی را و فراخ گام نهادن اسب و شتر در رفتار نَبوق بقاف مصیبت و
مکروه عظیم بکسی رسیدن نَبوک بکاف فربه شدن و جستن ابغر بر ساد یان نه
نَبول بلام پیش آب کردن از باب اول نَبون بنون افزون آمدن در
فضل نه ح النّهاء بفتح ها و الف و همزه منقلب از واو و صله معتل اللام واوی
باب نصر یعنی غالب شدن کسی بر دیگری در مقام مفاخرت بلندی و بزرگی
مرتبه چنانکه میگویند باهَیتُ زیداً من شرح الکافی بَهاء بهاء ممدوده زیبا و
نیکو شدن از باب رابع و خامس بَهیت و بَهتة بتاء فوقانیه دروغ گفتن و
و روشن شدن م
از رابع م
بهتان نهادن بَهج و بَهجة بجیم شاد و نیکو شدن از باب رابع بَهر براء مهمله
غلبه کردن یق بَهَر بَهراً ای غلب و بمعنی زیاده شدن نور ماه و بغایت
روشن شدن و هلاک شدن نیز آمده کما فی الکنز بَهش بشین معجمه آرزومند
بهز برای معجمه غلبه کردن از ثالث م
گشتن و شادی نمودن بَهظ بظاء معجمه گران شدن بوزن و گران شدن بار
بر چیزی بَهی بیاء تحتانیه دریده شدن جامه و خالی و خراب شدن خانه
بهی زیبا شدن ی بَیات و بیتوتة شب گذاشتن از ثانی و شب ایتان
و در شب کاری کردن و پوشیده شدن و بَیات بمعنی شبخون هم آمده است
بَیاض بضاد معجمه سفید شدن بَیت بتاء فوقانیه بشب کاری کردن و شب
از باب ثانی م
گذاشتن از باب ثانی البیان شناختن چیزی را و ظاهر کردن البَید بسکون
من شرح الکافیه
یاء تحتانیه و دال مهمله بر طرف و بیخ بر و فانی شدن بَید بدال مهمله هلاک
شدن و هلاک کردن از باب ثانی البَید و البَواد و البَیاد همه بفتح با بمعنی
بر طرف شدن بَیس بسین مهمله سخت حاجتمند شدن از غایت فقر بَیض

بضاد

بضاد معجمه خایه کردن و ورم کردن و سخت شدن و افتادن از باب ثانی
بَیطَرة بطاء و راء مهملتین بزشکی چاروا کردن و زخم را شکافتن بَیع بعین مهمله
فروختن و خریدن از باب ثانی بَیقَرة بقاف و راء مهمله مانده شدن و از جای
بجایی رفتن و مقیم شدن و شتابیدن در رفتار و غیر آن و مردن در جنبانیدن
در رفتار بَین بنون جدا شدن و بهم پیوستن از باب ثانی بَینونة جدا شدن
از باب ثانی اما غیر المصادر بلا بفتح باء بنقطه ممدوده بازگشت و اقرار کرده و همتا
در قصاص باب بباء بنقطه سه ابواب جمع باب النماء رازه کهکشان بابل
موضعیست در عراق که سحر را بدان نسبت کنند بابونج بابونه بات بتاء فوقانیه
لاغر و احمق و در شب کاری کردن و واقع گردانیدن در شب و بمعنی حیرده هم
و باشای اقام لیلا
یعنی شب را بروز آورد م
آمده است مصدر از ثانی باتر براء مهمله شمشیر بران بواتر جمع باج بجیم نوع در نک
باحة بفتح حاء مهمله میان سرای بوح جمع باجر بکسر حا و راء مهملتین سرخ و
احمق باخور سختی گرما و باخورا ایضا باخع بخاء معجمه و عین مهمله اسم فاعلست یعنی
کشنده و اقرار کننده باخل بلام نا بخشنده بادِ بدال مهمله که در قرآن آمده است مراد
بآن اهل بدو است یعنی بیابان نشین بادروج ریحان کوهی بادرة تیراه
مهمله بمعنی بدیهة یعنی سخن بی اندیشه بادِلة بلام گوشتی که در مابین پستان و بن
بغل میباشد بادِل جمع بادِن بنون زن فربه و گویند تنومند بُدُن جمع
بادِی آغاز کننده و آنکه در بادیه نشیند و اول چیزی بادِیَ الرّای اول فکر
باذ بتشدید ذال معجمه بد شکل و بد باذِخ بخاء معجمه بلند و بَواذِخ من الجبال
الشوامخ یعنی کوههای بلند باذِل بلام بخشنده بَذل و لا ایضا باذِلون جمع
بارِحَة براء و حاء مهملتین دوشینه و قال فی الصحاح البارحة اقرب لیلة مضت
یعنی نزدیکترین شبی که گذشته است بارِح سخت و بادی که سخت بر زمین آید و باد
گرم و نخچیری که پیدا شود بارِد براء و دال مهملتین آب سرد و بادی که پیوسته جهد

درروز سرد بارّ بتشدید راء مهمله نیکوکار بَرَرَة جمع بارز و بارزة براء مهمله و زاء
معجمه آشکارا و بیرون آینده بارض بضاد معجمه گیاهی که اول از زمین بیرون آید بارع
بعین مهمله فایق شده در کمال و هنر بارق بقاف ابری که از وی برق جهد و نام
قبیله و نام موضعیست بارقة شمشیر بارئ آفریننده اَلبارئ بکسر راء مهمله و همزه
جدا کننده از مخلوق خود و بیرا از مهمله کاسی باریا و بوریا حصیری که از نی بافند
باز بزاء معجمه معروف بازغ و بازغة بزاء و غین معجمتین طلوع کننده بازل اشتر نه بلام م
ساله و شتری که دندان نیش وی برآمده باشد و قیل انشق نابه یعنی شکافته دندان
نیش او بوازل و بُزَّل و بُزَّال جمع بازلة خیر و نیکی و عضو شکسته که خون
از وی بر آمده باشد بازی باز ابواز و بزات و بیزان جمع بأس بسکون
همزه و سین مهمله سختی در حرب و البأساء نیز و البأس کلان زاد و عذاب
وفی الکنز بأس بد حال شده از احتیاج بائس قوت و سختی عذاب بأساء
سختی حال باسر بسین و راء مهملتین کره لقا و ترش روی یقی وجوه باسرة
سخت ترش باسط بسین و طاء مهملتین گستراننده و فراخ کننده روزی باسطون
جمع باسقة بعین مهمله لب سرخ رنگ پرخون باسقة بقاف خرمابن دراز
باسقات و بواسق جمع وفی الکنز باسقات دراز شدها باسل بلام مرد دلیر و
شیر را نیز گویند اسم فاعل از بسالت کما یأتی بواسل و باسلون جمع باسلیق
رگ زیر میان دست باسور بواو و راء مهمله علتی که در مقعد و اندرون بینی پیدا شود
بواسیر جمع الباسور بالسین والصاد واحدة البواسیر وهی کالدمامیل فی المقعدة
من المغرب باشروهن که در قرآن آمده یعنی جماع کنید زنان خود را باشق
معرب باشه که مرغیست معروف بواشق جمع باصرة بصاد و راء مهملتین چشم
و بینایی وفی الکنز بینا باضعة بضاد معجمه و عین مهمله جراحت سر که گوشت
بشکافد وفی الکنز باضعة شکستگی و بریدگی که بگوشت رسیده باشد باضع

شر

شمشیر برنده اَلباطل ضد الحق یعنی نادرست و شیطان الاباطیل جمع باطن درون
من شرح الکا م و نهان بواطن جمع اَلباطن رسیده بدرون چیزی باطیة ظرفی که درآن خمر کنند
الباع بعین مهمله قدر مد الیدین و ربما عبّر به عن الشرف والکرم وفی الکنز
باع مقدار کشش هر دو دست با سینه و بزرگی و بزرگواری و بخشش باعث
ثناء شده فرستنده و برانگیزنده باعثون جمع اَلباعث برانگیزاننده خلایق از
من شرح الکا م گور و فرستنده رسولان بخلایق باعثة برانگیزنده بواعث جمع باعق بدال
مهمله دور شونده و خوار شونده بُعّق جمع اَلباعک بالکاف الاحمق باغ
معروف بیغان جمع وفی الکنز باغ باغی بغین معجمه طلب کننده و ستم کننده باغی ستمکار
بواقر و خواهنده و طلب کننده چیزی بغاة جمع باقة بقاف دسته تره باقر کاو و بواقیر
جمع کذا فی المهذب وفی الکنز باقر مرد بسیار علم و بسیار مال باقعة بعین مهمله
زیرک حذر کننده و سختی و حادثه زمانه بوایق جمع باقل بلام نام مردیست که بغایت
گنگ زبان بوده باقلاء باقلی باقورة کاو ماده باقی پاینده و همیشه باقیة باز مانده کان
کقوله تعالی فهل تری لهم من باقیة و بمعنی مصدر هم آمده باقین باز پس ماندگان باکورة
بکسر کاف و راء مهمله بامداد باکورة میغ بامدادی و دختر مهر نشکافته بواکر جمع باکورة
و باکون م نوباوه و اول چیزی بواکیر جمع باکی گریه کننده بکی جمع باکیة زن گریه کننده بواکی
جمع بال بلام دل و کار و حال بالة ظرفی که دارو خوشبویی در وی کنند بالد بدال
مهمله بشهر ایستنده یقی فلان بالد ای مقیم بالبلد بالغ بغین معجمه مردان رسنده و نیکو
و بلالیع م والانثی بالغة بالوعة و بلوعة چاه میان سرای و سوراخ بزرگ بالوعات جمع
بالی کهن بالیة پوسیده و کهنه شده بالیات جمع بان یکنوع درختیست در هند
بانی بنا کننده بائی یعنی بازگشتند باه معروف باهت بهتان گوینده باهر بکسر ها
و راء مهمله تابان باهل بلام شتر ماده که سر پستان آن را برشته بسته باشند و شتری
نشان بهمل جمع باهی حال بایت بیاء تحتانیه و تاء فوقانیه شب مانده پوسیده و کهنه

بایر هلاک شده و هالک و زمین خراب بائرون و بور جمع بایس سخی سید
بائسون جمع بایص بصاد مهمله شابنده بایع فروشنده باعة فروشندگان بایقة بقاف
حادثه زمانه بوائق جمع وفی الکنز بوائق بدیها و ستمها کما جاء فی الحدیث لا
یدخل الجنة من لا یأمن جاره بوائقه والبائجة ایضا الحادثة البوائج جمع بائکة
بکاف خرما بن بسیار بار وفی الکنز بائک شتر ماده فربه بوائک جمع بائن
جدا شده ب ابنبر شئ یعادی لها الاسد وفی الکنز ببر جانوریست ببور جمع
ت بتات بتائین فوقانیه بریده و جهاز و رخت و ما یحتاج خانه و بدین معنی
اخیراست انچه در حدیث وارد شده که لا یحظر علیکم الطیبات ولا یؤخذ
منکم عشر البتات بتات بتشدید تاء فوقانیه گلیم فروش و طیلسان باف
بت بتشدید تاء فوقانیه گلیم سطبر وفی الکنز طیلسان بتوت جمع بتة قطع
کرده و از اینجاست قول عرب که البتة و این کلمه از برای تاکید و جزم است در کاری
و یق صدقة بتة بتلة انقطعت عن صاحبها و بانت ولا افعله بتة ای ابدا
ابتر یعنی بریده دم البتر الناقص والمعیب بتع بعین مهمله انچه مفاصل او سخت بتراء مؤنثه م
و گردن او دراز باشد و گویند سخت کردن البتول خرما بن جدا گانه و لقب فاطمه
زهرا علیهم سمیت بتولا لانقطاعها عن النساء فضلا و دینا و حسنا و سمیت مریم
علیهما به لانقطاعها عن الرجال و اختصاصها بطاعة الله وفی الکنز بتول مرد
بریده از دنیا و زن ستوده بریده از دنیا و بریده شده از شوهر و بتولة زنی که
بریده شده باشد از دنیا بتیلة درخت خورد خرما که از درخت بزرگ جدا باشد
و هر عضوی که پر گوشت باشد بتائل جمع ث بثاء بثاء مثلثه ممدوده زمین درشت
و نرم بث بتشدید ثاء مثلثه حال و اندوه سخت کما قال الله تعالی انما اشکوا
بثی و حزنی الی الله بثوث جمع و بث یعنی پراکنده و متفرق هم آمده است
بثر بسکون ثاء مثلثه و راء مهمله هر چه بجهد از اندام چون خوردک و غیر آن بثور

جع

جمع وفی الکنز بثرة آبله گونه و دانه خورد بثق شکاف بند آب کشاده بثوق جمع
بثنة بسکون ثاء و نون مفتوحه زمین نرم و هی اسم امرأة بثینة گندم که در زمین
بروید بثیر آبی را گویند که زمین در خود چیده باشد و بثیر بسیار یق شئ بثیر
ای کثیر و قیل البثیر الکثیر والقلیل من الاضداد بجار مر بجیم و کسر راء مهمله
و بیم حوادث و سختیها و ایضا بجاری سختیهای زمانه بجال بلام مهتر بزرگ
اندام و نیکو روی بجباج مرد فربه تن که گوشت وی از فربهی بلرزد بجابج جمع
و بجباجة ایضا مرد فربه بسیار گوشت و تا از برای مبالغه است بجدة بدال مهمله
دانش و اندرون چیزی بجیل بر وزن فعیل مرد فربه و سطبر و مرد پیر بهتر
بجیلة قبیله ایست از یمن ح بحاث بتشدید حاء مهمله و ثاء مثلثه خبر جوینده
بحاثون جمع بحت بتاء فوقانیه محض و خالص و صرف بحتة زن گران آواز
بحر براء مهمله دریا بحار و بحور و ابحر جمع و اسپ نیک رو و عمق رحم و سواد شهر
و آب شور را نیز بحر گویند بحزج بچه گاو دشتی وفی الکنز بحزج را گوساله گفته
بحازج جمع بحرین دو دریا و نام شهریست و بحرین که در قرآن آمده است مراد
بان دو دریای آب خوش و شوراست بحل یعنی حسب باشد یعنی بس شونده
و کتابت کنند بحیرة بر وزن ذخیره شتر ماده که پنج نوبت بچه داده باشد
و گوش وی را شکافته باشند و در جاهلیت آنرا رعایت نمودی کقوله تعالی ما
جعل الله من بحیرة ولا سائبة ولا وصیلة ولا حام الخ خ بخاء بخاء معجمه ممدوده
فراخ چشم بخال بتشدید خاء معجمه بر وزن فعال سخت بخیل و نابخشنده بخالون
جمع بخ بتخفیف خاء و تنوین و جر و بخ بتشدید خا با تنوین نیکا حفص بن و خوش کلمه ایست که در وقت مدح و رضا گویند
البختری اسم شخصیست البختری بفتح باء بنقطه و سکون خاء معجمه و فتح تاء فوقانیه
و کسر راء مهمله و تشدید یا است بخت دولت و طالع و این فارسی معربست بخر من شرح الکافیه م
بفتح خاء و راء مهمله بوی گنده دهن ابخار جمع بخس بسین مهمله ناقص و کم و زمینی

که بدون آب دادن برد هد و فی الکنز زمینی که در آب دادن دران تن وکیاه
روید بخس بفتح با بنقطه وکسر خاء معجمه وسین مهمله ستمکار بخص بصاد مهمله کوشت
کف پای وسم شتر وکوشت پشت چشم که برامده باشد وکوشت بیخ انکشت که نزدیک
کف دست باشد والبخصة ایضا بخصات جمع بخنداة وبخنداة زنی که استخوان
او قوی ونیکو باشد بخو خرمای زبون بخیل سفله ودنا بخلد بخلاء جمع د
بدا بدال مهمله مفتوحه ای ظهر بداء بادید بمعنی البد والبداء مهتر واستخوان
تمام که از ان چیزی شکسته نشود وفی الکنز بداء زن بزرگ جثه بداح بحاء مهمله
زمین فراخ وخالی بدح جمع بدا دبدال مهمله هریکی یکی بدایة آغاز بدح
آشکار وفضای فراخ بدحة میان سرای بدد طاقت بدر براء مهمله ماه شب
چهارده بدور جمع وبدر میکویند ماه تمام را بجهت آنکه مبادرت وپیشی میکیرد
بر آفتاب وبدر نام موضعی یا چاهیست میان مکه ومدینه وغلام تمام کامل در
جوانی بدرة ده هزار درهم یا هفت هزار دینار وپوست بزغاله از شیر باز کرده
بدر جمع وعین بدرة چشمی پر کوشت دتمام بدل بلام درد دست وپا و
بدل الشی غیره وهو اعم من العوض وفی الکنز بدل وبدیل وبدیل چیزی
که بجای چیز دیکر باشد ابدال وبدلاء جمع بدن بنون تن آدمی وتنه جامه
وزره کوتاه ومرد سالدار وبزکوهی پیر ابدان جمع ورجل بدن مرد تن آور
بزرک بدنه شتر فربه بزرک که برای قربان نذر معین کنند بدن وبدن
وبدون جمع بدو بواو بادیه وبفتح دال مهمله وتشدید واو وبیابان وفی
المهذب البدو آنکه در صحری بان ابتدا کنند وبیدا البدوی آنکه در بادیه
بود وبیابانی البدوح بضم دال وحاء مهملتین زمین فراخ وخالی بدح جمع
بدی بکسر دال مهمله سکون یا وهمزه نختین وامر بدیع وکاری شکفت وچاهی
که در اسلام کنده باشند فعیل است از بدء ما ذکر بکه بد زمین کو بنا نیست وبیابان

فراخ

فراخ بدیع بر وزن فعیل بی ماده ومدة پدید آکننده وابتدا کننده وعجب نماینده ونو
ونوکننده وخیک انکبین یعنی عسل البدیع کسی که مانند ندارد وکسی که اول موجود است جمیع م
وکسی که کاری حادث کند که بعد از کار دیکر نباشد من شرح الکافی بدیل یکی از
بدلاء که از عباد صالحند که دنیا از ایشان خالی نیست بذین زن فربه بذبذبة
سخن بی اندیشه ذ بذاح بذال معجمه وحاء مهمله وبذوح شکافها بذار بذر تخم
بذارون جمع بذال بسیار ریخته بذة توانایی ونصیب بذ وبذاذة بتشدید ذال
معجمه بد شکل وبد بذج بجیم بچه میش بذجان جمع بذر براء مهمله تخم بذور جمع
بذور بر وزن فعول آنکه سر مردم را فاش کند بذر جمع بذل بخشیدن بذلة جمع
بذی بکسر ذال معجمه وتشدید یا بر وزن فعیل بیشرم وفحش کوی والانثی
بذیة ر براء براء مهمله ممدوده بیکناه وبیرون شونده وبیزار شونده وآخر
شب از هر ماه وکویند نخست شب از ماه براء جمع وبراء بمعنی تراشه چوب
هم آمده است براء بتشدید راء ممدوده تیرکر ودوک تراش براءة نامه بیزار
براءات جمع براح بحاء مهمله روشن وزمین فراخ وخالی بروح جمع کوز براد
کوزه آب سرد کرده براده کوزه آویز براذات جمع وفی الکنز برادة ریزه که
از سوهان زده افتاده باشد برابزاء بجیم زمین کالی والبرزا ایضا براز ف کوه
براساء آدمیان براض بضاد معجمه نام شخصی است ابو براغش نام مرغیست رنکارنک
براقه زن براقش بقاف وشین معجمه نام سکیست براکاء بکاف ممدوده جای است
خوابرا برام دیک بربار بغر زننده وبخشم سخن کوینده بربر نام یکصنفی است
از آدمیان واسم موضعیست بربران کل انار بربط بطاء مهمله سازیست که می نوازند
برث بثاء مثلثه زمین نرم همواره براث وبروث وابراث جمع عین برجاء بجیم
ممدوده چشم فراخ نیکو برج بجیم سختی نی برح عن مکانه ای زال عنه ولم
یبرح ای لم یزل وفی الکنز بروح بحاء مهمله سختی برد بسکون راء ودال مهملتین سرما

وخواب برد و د جمع برد بفتح راء مهمله تگرگ الواحد بردة و سحاب برد بکسر راء
مهمله ابر تگرگ بارنده بردان تثنیه یعنی بامداد و شبانگاه و برذان نام شهریست
بردة تخمه و ناگوار برذج بجیم برده یعنی انچه بغارت آورده باشند و این فارسی
معربست براذج جمع برذس بسین مهمله مرد بد هیئت کریه منظر برذع
بذال معجمه و عین مهمله نام شهریست و فی الکنز نام شخصیست برذعة بسکون
راء مهمله و فتح ذال معجمه و عین مهمله شما کند یعنی پالان خواه از برای خود
خواه غیر آن براذع جمع برذعی پالان فروش بریة بتشدید یاء مهمله نیکوکار ابرار
جمع و بریة بمعنی صحرا بان و دشت و بیابان نیز آمده براری جمع بررة نیکوکاران
و پرهیزکاران و اینجمع بار آست و قیل زنان خردمند برزخ بفتح زا و خاء معجمتین
کور و دیوار و میان دنیا و آخرت برازخ جمع و فی الکنز برزخ چیزی که میان
دو چیز حایل باشد و انچه در قران آمده که بینهما برزخ لا یبغیان مراد اینجا قدرتست
که واقعست میان دنیا و آخرت برز پاک و عاقل و پرهیزکار برزغ بزا و غین
معجمتین جوان تمام رسیده برزقة گروه براسق و برازیق جمع برزین
مشربه ایست از پوست شکوفه غلاف خرما برش بشین معجمه نقطهای سفید که بر
اندام اسپ پیدا باشد و برش علتیست که در آدمی پیدا میشود ابرش ازین ماخوذ است
سفید مو برشاء بشین معجمه ممدوده گروه آدمیان برص بصاد مهمله پیسی و آن علتیست که در پوست
بدن پیدا میشود اللهم احفظنا منه و من جمیع العلل برض بضاد معجمه آب بسیار اندک
برض جمع برغز بزاء معجمه بچه گاو کوهی براغز جمع البرق ما یلمع من السحاب یعنی
روشنی که میدرخشد از ابر بروق جمع برق بفتح راء مهمله بره گوسفند و این فارسی
معربست برقان جمع برقاء بقاف ممدوده زمین مرکب از ریگ و سنگ و گل و — و برقاوات م
گوسفند سیاه و سفید برق جمع برک گرداگرد سینه و شتران بسیار فرو خفته بروک
جمع البرکة ثبوت الخیر الالهی فی الشیء و فی المهذب البرکة افزونی و بسیاری

و

و فرانجی البرمات جمع برم آنکه در قمار نشود از بخل ابرام جمع برمة بار عضاه برم
جمع و فی الکنز برم میوه درختیست و فیه برمة آنکه در شبانروزی یکبار چیزی بخورد
برناساء و برنساء بنون و سین مهمله ممدوده مردمان و البرناساء ایضا برنی
جنسیست از خرماء خوب و قدح سرتنگ برنیة و برانی جمع برو مانند برود
براء و دال مهمله آب سرد و سرمه و خنک کننده بروقة بقاف آنده رخت که چون آب
بیند سبز شود بروق جمع بروک بکاف زنی که پسر بزرگ یا فرزند داشته باشد
و شوهر کند برهرت آن زنی که از فربهی اندام او سیلوز زد برهوت نام رودیست
و گویند وادیست در یمن که ارواح کفار در انجا میباشد و فی الکنز برهوت چاهیست
در حضرموت بری خاک بری بسکون یا و همزه بیگناه و بیزار براء و برئون جمع
البریة بتشدید یا الخلق البرایا و البریات جمع و اصله الهمز و قیل بل من
قولهم بریت العود یعنی تراشیدم چوب را بریة بتشدید راء مهمله و یا صحرا و بیابان
براری جمع و بریت ایضا صحرا برایت جمع برید بدال مهمله رسولی که بجای فرستند
پیاده و ترتیب کرده شده و مقدار دوازده میل راه و جانوری که در پیش شیر میرود
برد جمع بریر براء مهمله میوه درخت اراک برصر جمع بریقة بقاف طعامی که از شیر
و روغن سازند برایق جمع بریم ریسمان و رشته دو رنگ و لنگوی که از دو گروه
یا از دو قبیله باشد و طعام بی گوشت برماء جمع بزاز بزائین معجمتین جامه فروش
بزخاء زنی که پشتش در رفته باشد و سینه اش بر دنا آمده بز بتشدید زای معجمه جامه
و سلاح بزوز جمع بزر بسکون زا و راء مهمله تخم و تخمیانه و روغن چراغ و تخم تره
بزور جمع و بزرقطونا تخم اسفیوش بزل البعیر یبزل بزولا فطر نابه ای
انشق یعنی شکافت دندان نیش شتر فهو بازل و ذلک فی السنة التاسعة
و ربما بزل فی السنة الثامنة البوازل و البزل جمع بزمة بمیم آنکه شبانروزی
یکبار چیزی خورد بزیع بیا و عین مهمله جوان زیرک و کودک فصیح بیشرم بزغاء جمع

وبزیع نام مردیست بزیم رشته که در قلاده کنند و توشه زیاده مانده وفی المهذب
دسته تره کفته **س** بساط بسین وطاء مهملتین زمین هاموار و فراخ بسام
بسین مهمله مشدده تبسم کننده بسباس بباء بنقطه وسین مهمله باطل بسباسه
کیاهیست وکویند درختیست بسر براء مهمله آب تانه باران وکیاه تازه وتازه
هرچیزی بسار جمع بسابس بسین مهمله بیابان خالی بسابس جمع بستج
بجیم جامه بسته واین فارسی معربست بسانج جمع بسطة بطاء مشاله مفتوحه فراخی
وافزونی بسل حلال وحرام وهو من الاضداد وفی الکنز بسل حرام کفته
بسل بفتح سین دلیران واو جمع باسل است بسوس بواو وسین مهمله شتری بی
که بی نواختن شیر ندهد بسس جمع وفی الکنز بسوس نام زنیست بسیسة
طعامی که از آرد وروغن بسازند وفی الکنز بسیس آردیست که بدوشاب
یا چیز دیکر تر کرده باشند بسیط بطاء مهمله مردم کشاده روی وجنسی است از
عروض شعر وفی الکنز بسیط جزو غیر مرکب وجای فراخ وسطح وکسترده ونام
بحریست از شعر بسایط جمع بسیل وبسیلة بد شکل وبقیه نبید وشراب که در
ظرف مانده باشد **ش** بشاشة بشینین معجمتین نیکو روی بشاش بر وزن
فعال خرم کننده بشاک بشین شدده وکاف دروغ زن بشام درخت
مسواک بشر بفتح شین معجمه وراء مهمله آدمی واحد وجمع مذکر ومونث در ان
یکسان بود بشرة ظاهر پوست آدمی وکیاه زمین که بسر آمده باشد بشر وبشرات
جمع ابشار جمع بش بتشدید شین خرم بشع بعین مهمله ناخوش بد طعم کلوکیر
بشکی شتر ماده چست رفتار بشم تخمه وبری معه بشیر بر وزن فعیل مژده دهنده
ونیکو روی وبشیر نام شخصیست ونام کوهیست در جزیره ونام ابیست در بنی ثعلب
بشیش نیکو روی **ص** بصاصة بصادین مهملتین چشم بصال بر وزن فعال
پیاز فروش بصباص شتر چست چالاک بصر براء مهمله بینایی وچشم ودانش ابصار

جمع

جمع بصری نام موضعیست در شام بصرة سنک سفید نرم ونام شهریست وفی المهذب
البصرة کلی که بار سرخ زند بصر جمع بصل پیاز واحد بصلة بصل جمع بصیر بینا
بصراء جمع وفی الکنز بصیر دانا وبینا ودیده ور بصائر جمع وحجتهای روشن
وبینائیهای دل و خونها بصیرة حجت وسپر وزره وکواه ویقین ومصلی نماز وخود
وخون کرد آمده بر زمین وسختی خف شتر وبینایی دل وچشم بینا بصائر جمع بصیص
بصادین مهملتین لرزه ودرخشنده **ض** بضاعة بضاد معجمه وعین مهمله کالاهیست
بض بتشدید ضاد معجمه شخص باریک پوست وفربه وبخشش اندک وسفید رنک
وفی المهذب البض والبضة زن نازک پوست بضعة بفتح عین مهمله پاره
کوشت بضع جمع بضوض بضاد معجمه چاه اندک آب بضیض آب اندک بضیع
بعین مهمله کوشت وعرق وجزیرة دریا ونام موضعیست بضعاء جمع **ط**
بطاح بطاء وحاء مهملتین رفتنکاه آب وسیل که در ان سنکریزه بسیار باشد واو
جمع ابطح است بغیر قیاس بطارقة سرهنکان روم الواحد بطریق بطال
بطاء مشدده نابکار وبطالت بیکاری بطانة صاحبان سر ومعتمدان ودوست وآستر
جامه بطائن بطانهای جامه بطحاء بحاء مهمله وده زمین فراخ ورود خانه
فراخ که در ان سنکریزه بود والبطیحة ایضا بطایح جمع بطر بفتح طا وراء مهملتین
زنده بطرون جمع بطر بکسر طاء باطل تی بطر اشر اتباع بط بتشدید طاء مهمله
مرغابی بطوط جمع وبطاط وبطة مرغابی نر وفی المهذب البطة نبه بطاط جمع بطل
بفتح طاء مهمله ولام دلیر صفت از بطالة کاذکر ابطال جمع بطن بسکون طا
ونون شکم وجانب وقبیله وزمین نشیب بطون وبطن جمع وبطن بمعنی
سوی دراز تر از بر نیز آمده بطنان جمع وبطن البلد اندرون شهر وبطن الحوت
منزلیست از منازل ماه وبطن الکف اندرون پنجه کشت بطون الکف جمع
وبطن السماء این سوی آسمان که بزمین دارد وبطن مکة اندرون شهر مکه ودجله بطن

البطر الطغیان بالنعمة
البطة الدنة الدهن
دست

بجَّص البطن محرَّکة
داء البَطن ق مردی که بند شکم بود البِطنة ان یمتلی من الطعام امتلاء شدیدا وفی الکنز
بَطنان بنونین زنهای فروشسته بَطر بَطِیا دبَطیط بطائن بمهملتین دروغ
وعجب بَطین بروزن فَعیل مرد شکم بزرگ ودو دبَطِن بروزن فَعِل درنگ
کننده وکاهل بِطاء جمع ظ بَظر آ بُظاء معجمه وفتح راء مهمله ومد زنی کما ورلغتة
نکرده باشد ع بَعاع بعینین مهملتین جهاز ورخت خانه ومتاعی که در غارت
بدست افتد وگیاه وآبی که در ابر باشد وفی المهذب البعاع گرانی یق القی علیه
بَعاعه ای ثقله بَعث بثاء مثلثه لشکر وآن گروه که بجای فرستند بُعوث جمع
بَعد بدال مهمله پس وبعضی هم باشد وبعضی غیر هم آمده است بَعر صنوبر بَعر
براء مهمله پشک شتر وبَعرة بسکون عین وفتح راء مهملتین پشک شتر وگوسفند
وغیرآن بُعور وابعار جمع بَعض بضاد معجمه برخی وپاره واندک از چیزی
ابعاض جمع بَعل بلام شوی بُعولة جمع وبَعلة زن بَعلات جمع وبَعل نام
بتی است زرین از بتان قوم الیاس ع که در دیار بعلبک اورامی پرستیده اند
وزمینی که باران بآن نرسد وآن خرما بن که از بیخ خود آب خورد واحتیاج
بآب دادن ندارد ونبات که از آسمان آب خورد ونبات که از بیخ آب خورد
وزمین بلندی که آب بدان نرسد وفی الکنز زمین نشیب کمنه ورب ومالک وخداوند
چیزی را لغت یمن بعل گویند بَعوض بضاد معجمه پشه خرد الواحد بعوضة بعوکه بکاف
جمع شد نکاه آدمیان بَعیج بجیم شکم شکافته بَعید بدال مهمله دور وبیگانه اباعد
وبُعداء وبُعدان جمع ویق تنح غیر بعید ای باز شو نه بفرمان بَعیر براء مهمله شتر
نر وماده در آن یکسانست ابعرة وبُعران جمع اباعر جمع الجمع وفی الکنز
بعیرة شتر ماده گفته غ بُغاث بفتح غین معجمه وثاء مثلثه مرغی که صید نکند وبدترین
مرغان بود بِغثان جمع بَغّال بتشدید غین معجمه صاحب استر بغّالون جمع
بَغتة بتاء فوقانیه ناگهان یق نزل بغتة ای فجاءة یعنی نازل شد ناگهان

کذا بُغاث وبِغاث م

بغثاء

بُغثاء بثاء مثلثه ممدوده گروه متفرقه وگوسفندی که بر رنگش سیاه وسفید باشد بُغث
جمع بَغثة بفتح ثاء مثلثه باران ضعیف که زمین را چرب کند بَغر براء مهمله تشنگی
شتر که سیراب نشود وفی الکنز بَغر گیتوع علیت که از تشنگی بمیرد بَغش بشین
معجمه باران ضعیف بَغضاء آ بضاد معجمه ممدوده دشمنی سخت بَغل بسکون غین
معجمه ولام استر بَغلة استر ماده بِغال وبُغولاء جمع بَغوم شتر ماده کوهی یا آهوی
بانگ کننده بَغیض دشمن داشته بَغی باران سخت بَغی بکسر غین معجمه وتشدید
یاء تحتانیه زن تباه کار وفاجره وفاحشه وپرستاره وکنیزک را هم گویند بَغایا جمع
وبَغایا زنان وکنیزکان فاحشه وپیشروان لشکر را هم گویند وفی المهذب البغیة
طلائع البغایا جمع ق بَقار بفتح قاف وراء مهمله نام بیابانی است وگویند که موضع
جنیانست وفی المهذب البقار کوزن یعنی درخت په بقارون جمع بَقاق بقافین
مرد بسیارگوی وبَقاق رختها ومتاعهای زبون را هم گویند بَقّال بتشدید قاف
تره فروش وعدس فروش بقالون جمع بقایا بازماندها بقباق وبقباقة بسیار
گوی بَقر بفتح قاف وراء مهمله جنس گاو وبقیر وباقر جمع بَقَرة یک گاو خواه نر
خواه ماده وتاء آن تاء وحدتست نه تاء تانیث بخلاف تاء بعرة که گذشت
وفی المهذب البقرة ماده گاو البقرات جمع والبقرة العیال الکثیر البقع بعین
مهمله اختلاف اللونین ویق ما ادری این بقع یعنی ندانم که کجا شد وفی الکنز
بَقع آنچه نه اصل او سخت باشد وآنچه کردن او دراز باشد بقعاء بعین مهمله ممدوده
گوسفند سیاه وسفید بُقع جمع وفی الکنز بقعاء سالی که در آن تنگی وقحطی باشد ونام
شهریست بَقّ تابان شده پشه بزرگ واحد بقة بقوق جمع بَقل بلام تره بُقول
جمع البقلة الحمقاء خرفه وبقلة الملک شاهتره البقلی تره فروش بَقَم بفتح
قاف ومیم رنگ سرخ معروف بقیر نوعیست از جامه زنان بَقیرة پیراهن بی
آستین وبی گریبان بقر جمع بَقیع زمین فراخ بقع جمع وبقیع الغرقد گورستان مدینه

بَقِیّة بفتح باء و تخفیف شده باز مانده از چیزی بقایا جمع والبقیة الطاعة لقوله تعالی
بقیة الله خیر لکم یعنی آنچه خدای تعالی باز داشته باشد برای شما از حلال بهتر است
برای شما و باقیات باز مانده‌ها و مراد بباقیات صالحات که در قرآنست بنزد بعضی
مفسران صلوات خمس است و نزد بعضی تسبیحات اربعه و میشاید که مراد بآن
هر عملی صالحی باشد که مرضی حقتعالی باشد ک بَکّار بن کردم بفتح باء بنقطه
و فتح کاف شدده و راء مهمله اسم شخصیست بکّاله بفتح کاف و راء مهمله دو چیز که
بکاله روغن بدوغ آمیخته و خرما بشیر ممزوج بکّالی نام دربان حضرت امیر المؤمنین علی
بکّه بتشدید کاف اسم بطن مکه سمیت بذلک لازدحام الناس وفی الکتاب
الوافی بکّة ای مکة سمیت بها لانها کانت تبک اعناق الجبابرة ای تدقها او لانها
موضع الازدحام للناس من بکّ یبکّ اذا ازدحم بکر اشتر جوان منتهی الجمع ابکر و ابکار و بکار
جمع و فی الکنز بکر خرماستانی که خرما را آورد بکور و بکر جمع بکرة شتر جوان ماده
و حلقه دوال شمشیر و چرخی که بآن آب کشند از چاه بکر و بکرات جمع بکم بفتح کاف و میم
کنکی و قیل بکم مردمان کنگ و لال بکوره و بکیرة خرما بن زود رس بکری جمع
بکی رکیة شتران اندک شیر بکاء جمع بکیل نام قبیله ایست بکیله خرمای بشیر آغشته
بکیم کنگ و لال بکماء جمع ل بلاء بلام ممدوده آزمایش و عطا و فی الکنز زحمت
و ناخوش شمرده و نعمت بلی بفتح لام آری بلالیق بکسرها مثلثه و قاف آبهای ایستاده
بیلد بلاس بسین مهمله پلاسی که اسب را بان تیمار کنند و این فارسی معربست بلس
جمع بلاط بطاء مهمله چیزی که بآن بیان سرا را فرش کنند مانند خشت پخته و سنگ
تنک و مانند آن بلط جمع بلاغ بغین معجمه کفایت و رسنده و نیکو بلغ جمع بلال بلام آخر
آب شیرین و هرچه حلق را تر کند و نام مؤذن حضرت رسول صلعم و پیوند و خوشی
و جمع بلّة هم آمده است یعنی تریها بلبال بفتح باء موحده و لام اندوه و نالد و وسواس
دل بلابل جمع والبلبلة الهمّ و وسواس الصدر یعنی اندوه و وسوسه سینه بلابل

و کردم بضم کاف
وضم و الاسم

جمع

جمع بلّة بفتح لام شدده نمناکی بلجة بفتح جیم گشادگی میان ابرو و البلجة ایضا و فی الکنز
بلجه روشنی صبح و درخشید بلج بابین سوی سر و ابرو یق بلج الصبح ای اضاء و اشرق
یعنی روشن شد صبح و درخشید بلح بحاء مهمله نوعیست از خرما و گویند خرماء نارسیده
بلد بابال مهمله شهر و نشان و آشیان شترمرغ بلاد و ابلاد جمع بلدة شهر بلاد و
بلدان جمع بلد الحرام و بلد الامین مکه عمرها الله تعالی و یق ترک الدهر
فیه بلدا ای اذهب اسنانه و بلدة سینه و آنچه بر زمین نشیند از سینه شتر و
بیابان و نام منزلیست از منازل قمر و بلاهی که رسیب بار شتر بر بالای جلش اندازند
بلدح نام موضعیست بلدم بلدم حلقوم و بلذم ایضا بلدی شهری و همشهری بلسنون
جمع بلس بسین مهمله انجیر سفید و گویند چیزیست مانند انجیر بلصوص بصاد مهملتین
نام مرغیست که سو سو گوید بلنصی جمع بلطه بطاء مهمله تماما و تشته زمین بلعم نام
منزلیست از منازل ماه بلعس بسین مهمله اشتر بزرگ است و فی الکنز شتر ماده پیر و
نوعیست از خرما بلا بلک جمع بلعم بفتح عین مهمله مرد بسیار خورنده بلغم بغین معجمه
بلعیم مجرای طعام که آنرا مری گویند بلق بقاف هر رنگی که سفیدی بآن آمیخته بود و
عمارت مثل خانه و غیره بلقع بعین مهمله بیابان و زمین خالی بلاقع جمع بلقعة
ایضا زمین خالی بلّ بلام شدده نمناک بلّ بسکون لام یعنی بلکه بلّ برای اضراب
بلّم بلام بین نم بلّم ماهی خورد بلندی بسکون نون و فتح دال مهمله بین بلندح
بحاء مهمله فربه کوتاه بلتدم بمیم مرد کاهل بلنقس بفتح قاف و سین مهمله گوساله بلواء
بواو ممدوده زحمت و آزمایش و بلایا جمع بلوغ رنج و سختی بلور بتشدید لام مضمومه
و راء مهمله بلور بلالیر جمع البلوره بفتح باء بنقطه و ضم لام شدده و بکسر باء و فتح لام
یک پارچه بلور بلوط بطاء مهمله درختیست که بار آورد و انرا خورند و از آن پوست پیرایند و
کنده کلیدان بلوعه بعین مهمله چاه میان سرای و سوراخ مبرز بلالیع جمع بلوقه
بقاف بیابان بلالیق جمع بلّه بالکسر دو دست بدار بلهاء بهاء ممدوده زن بی عقل

بلصی بزرگ

بزرگ بلاعس جمع
بلعک بکاف اشتر
آبستن و فی الکنز
شتر ماده م

من شرح الکافیه م

بلی آری بلی الثوب یعنی کهنه شد جامه بلید بدال مهمله کند ذهن وکند بغل بغیل
ازبلادت کما سیأتی وفی الکنز بلید کند ذهن بلیغ تمام وآنکه سخن آنچنان رساند
که خواهد بلغاء جمع وفی الکنز بلیغ سخن گوی برکمال بلیل بلام نمناک وباد
سردی که اندک بارانی باشد بلیلج معرب بلیله بلیة بلا وآزمایش ورنج
وسختی بلیات جمع وقیل بلیة آن اشتر که بر سر گور صاحب ببندند تا بمیرد
م بم بتشدید میم معروف وتار سطبر عود بموم جمع
بنم گر — ب بنّاء بنون شدده ممدوده بناکننده بنای عمارت بناؤن جمع بنات دختران وصورتها و
لعبتها که دختران بآن بازی کنند ومن الکنی بنات النعش
الکبری والصغری هفتورنگ مهین وکهین وقد جاء فی الشعر بنو نعش
وآن هر یک هفت ستاره است چهار برشال نعشند وسه دیگر تابع آنها اند
بجای بنات بنات الدهر حوادث زمانه بنات اللیل احتلام یا حادثه
که در شب رخ نماید بنات الماء هر حیوان که در آب باشد بنات الخدور
زنان پردگی بنات العین اشک چشم بنات الصدر اندیشه بنات اللهو
سازها که می نوازند بنات التنانیر نان تنوری بنات الارض جویهای
خورد بنات وردان توتک حیوانیست برنگ سرخ وسیاه ودر حمامها
ومکانهای نمناک پیدا شود وتخم سرخ دراز سکند بنانه بنون مفتوحه سر انگشت
بنان جمع وابنان الاطراف من قوله تعالی واضربوا منهم کل بنان و
فی الکنز بنان بویها وسرهای انگشتان بنج معرب بنگ بند بسکون نون ودال
مهمله علم خورد وفی الکنز بند علم بزرگ گفته بنود جمع بنفسج معرب بنفشه
بنّه بفتح نون شدده بوی خوش بنات جمع ومن الکنی بنو الدنیا آدمیان
بنو اسرائیل پسران یعقوب پیغمبر بنو الغبراء دزدان ودرویشان بنو
الاعیان قبیله که از یک پدر ومادر باشند بنو العلات آنکه پدر یکی بود ومادر

مختلف

مختلف بنو الاخیاف آنکه مادر یکی وپدر مختلف باشد بنو النضیر بفتح النون حی
من یهود الخیبر وادخلوا فی العرب وینتهی نسبهم الی هرون اخی موسی علیه السلام یعنی
بنو نضیر قبیله اند از یهود خیبر وداخل شده اند در میان عرب ومنتهی میشود نسب ایشان
بهارون برادر حضرت موسی علیه السلام بنون پسران بنیقة بسکون یاء تحتانیه وفتح
بنادک ودکمه — قاف خشتک پیراهن وفی الکنز ماده دکمه گفته بنائق جمع وبنادک ایضا بنین
پسران بنی بتشدید یا پسران من بنیة بکسر نون وفتح یاء تحتانیه شدده خانه
کعبه فعیله است بمعنی مفعول یعنی بنا کرده شده و بواء بواو ممدوده یکسان و
وباء آخرم — برابر بوّاب بتشدید واو دربان بوابون جمع بوادر بکسر دال وراء مهملتین
گوشتهای که میان گوش وگردن باشد البوازخ من الجبال الشوامخ یعنی کوهها
بلند الواحد بازخ بوارد بکسر راء ودال مهملتین کشندگان بواضع بکسر ضاد معجمه وعین
بق بوانی للرحل نزلة / وبوانه منزلی ارضهانه / ومکتبه نیه هم — مهمله جماعت شتران الواحد باضعة بواعث برانگیزندگان وانجمع باعثة آن
بوأکم که در قران آمده است یعنی فرود آورد شما را وفرو فرستاد شما را بوانی زنا
کرنیه واحد بانیة بوال بول کننده بوان ستون خیمه بوون جمع بوائق بدیها وستمها
وانجمع بائقات بوباة بیابان بوبات ممدوده بیابان وفی الکنز بوبات بیابان وتمام
موضعیست بوتقه بوتقه بوغاء بغین معجمه ممدوده خاک ترب بوقة بفتح قاف یکدفعه
باران بوک بکاف نوبت چیزی بول بلام کمیز وعدد بسیار ابوال جمع بون
بنون افزونی بو بتشدید واو پوست بچه شتر که پر کاه کنند تا شتر شیر دهد
ه بهاء بهاء ممدوده حسن وزیبایی وخوبی وشتری که بار وشنود خود انس گرفته
باشد بواهی جمع بهتات بتشدید ها بهتان گوینده بهار براء مهمله گل زرد وبرنب
بهبهی — اسب وبچه شترمرغ بهنباة آواز شترمست بهبهی سطبر ودلیر وتن آور بهت
الرجل بکسر الهاء وضمها اذا دهش وتحیر وافصح منها بهت ولاتقل باهت بهرج
براء مهمله وجیم معرب بهره وفی الکنز بهرج باطل هرچیزی وهرچه زبون وبد باشد

بَهَرَ بَهْرًا ای غلب غلبةً یعنی غالب شد غالب شدن بَهْرَم و بَهْرَمان بمیم و
نون کاجیره بَهارِم جمع بَهْزَر و بَهْزَرَة بزاء معجمه وراء مهمله ناقهٔ بزرگ فربه
بَهازِر جمع بَهْس بسین مهمله شیر درنده بَهْش بشین معجمه مقل تر بَهْطة لغاتی که
از آب و برنج باشد وگویند هریسه ایست از برنج بَهَق و بَهْطة شیر برنج بَهَق
بفاف رنگ سفید یا رنگ دیگر که در پوست آدمی پدید آید بَهْکَن تانه بَهْکَنة
بفتح کاف و نون زن جوان نیکو اندام بَهاکِن جمع بَهْکَل بلام زیرک و اندک
بَهْمَة بمیم بره گوسفند نر و ماده یکسانست بَهْم جمع بَهْنانة بنونین زن خوشبوی
و خندان بَهْنانات جمع بَهْو بواو نیم خم یعنی خانه که در پیش خانها سازند اَبْهاء
و بُهاء جمع بَهِیّ زیبا و تابنده و نیکو بَهِیّ و جَه بَهِیّ و بَهیج روی زیبا و نیکو
و فی الکنز بَهیج نیکو و شادمان بَهِیَّة طائفه بوده از خوارج بَهِیرَة بفتح راء مهمله
زن نیکو و گران کابین بَهائِر جمع فرس بَهیم اسپی یکرنگ بُهْم جمع بَهیمة چارپا
بَهائِم جمع بَهیمة حیوان غیر ذوی العقول ی بَیات بیاء تحتانیه شب
بَیاح بحاء مهمله نوعیست از ماهی بَیازِرَة بازداران بَیاض بضاد معجمه سفیدی
و شیر و کاغذ بَیاضُ البیض سفیدهٔ تخم مرغ بَیّاض بتشدید یا خود سازندهٔ بَیّاع
بعین مهمله فروشنده البَیان الکشف عن الشیء و هو اعم من النطق و یُسمّی الکلام
بیانًا لکشفه عن المعنی المقصود بَیْت خانه و عیال مرد و بیت شعر اَبْیات و
بُیوت جمع اَبابیت و بُیوتات جج و بَیْتُ المعمور خانه ایست در آسمان
چهارم برابر خانهٔ کعبه و البَیْتُ العَتیق الکعبة لقب لها و بَیْتُ الحَرام و بَیْتُ الله
خانهٔ خدای تعالی و بَیْتُ النار آتشکدهٔ گبران بُیوتُ النار جمع و بَیْتُ المُزاغ
و بَیْتُ الماء آبخانه و بَیْتُ الطاحونة خانهٔ آسیا معرب بیجاده مهره ایست بَیْداء
باده خشک در بیابان ساکن بود بَیْد بفتح دال و راء مهملتین خرمنگاه بَیادِر جمع

بَیْق فهو جاری بَیْت بَیْت ادهما نه منعت خانه بخانه پیوسته بیجاد ق بدال مهمله ممدوده بیابان بِید جمع بَیْق بَیْدَ اَنّه بخیلٌ ای غیر انه بخیل بَیْدَ اَنّه

البَهیم الخالص الذی لایشبه غیره ق

بَیْدَخ بفتح ذال و خاء معجمتین زن فربه بَیْذَرة بخیل یعنی آنچه پس انداز نماید بَیْرَم
بفتح راء مهمله گرد برنجار یعنی آنچه نجاران چوب را سوراخ کنند و اصل سراج چرم را آن
سوراخ کرد کند و در منهاج گوید تبر بزرگ و در مهذب گوید عمود آهنین و بعضی
آنرا اسکنه گویند بَیْزَر بزاء معجمه و راء مهمله جامه کوب یعنی کدین بَیازِر جمع و
فی الکنز بَیازِر عصاهای بزرگ بَیْص بفتح صاد مهمله کلاهیست که مرکب سازند
با حَیْص و گویند وقعوا فی حَیْص و بَیْص یعنی فی شدة بَیْضاء بضاد معجمه
آفتاب و زمین ناکشته و سفید بِیض جمع بَیْض تخم مرغ و خود آهنین که
بر سر نهند الواحد بَیْضة بُیوض جمع و سختی گرما و آماس سم و دردی که در دست
راست اسپ پیدا شود بَیْض گویند و بَیْض مکنون که بفتح با خوانند تخم رغبت
یا تشبیه کنیزک بتخم مرغ در سفیدی بَیْضة تخم مرغ و کلاه خود و خایهٔ آدمی
و میان سرای و کنار و گرداگرد چیزی و بَیْضة البلد میان شهر و ذلیل عاجز و یگانه در
کارها پس هم مدحست و هم ذم بَیْطار و بَیْطَر بفتح طا و راء مهملتین زخم شکافنده
و کسی که بزشکی ستور کند بَیاطِرة جمع بَیْظ بظاء معجمه نطفه بُیوظ جمع بَیْع خرید و
فروخت بُیوع جمع بَیْظاب نعتی حیوان نر بَیِّع بکسر یاء مشدده آنکه بار مردمان
فروشد بَیِّعان خرنده و فروشنده بَیْعَت پیمان بَیْغ بغین معجمه کار نر بَیْقور گاو
و چرکین بَیاقِر جمع بَیْقور بضم قاف و راء مهمله گاو بَیْن میانه و البَیْن الوصل
والهجر و هو من الاضداد بَیِّن بکسر یاء مشدده روشن و آشکار رجل بَیِّن
مرد گشاده زبان قادر بر سخن گفتن بَیِّنة بتشدید یاء مکسوره و فتح نون
حجت و گواه و روشن و آشکار بَیِّنات جمع بَیُّوت بضم یاء مشدده شبنم
و کاری که شب کند برای اهتمام بآن تو پوسیده و کندیده بَیایِیت جمع
بَیُّوض مرغی که بسیار خایه کند بِیض جمع بَیُّون چاه ژرف عمیق بَوائِن
جمع بَیْهَز نستر بَیْهَس بفتح ها و سین مهمله شیر بَیاهِس جمع و بَیْهَس نام

بَیْذَرة مرد

کاندرم

بَیْظاب یعنی حیوان نر من الجلا

میان مرد

در شب مانده گرم

خندیدن از باب سادس
از باب اول بُسْم بسکون سین مهمله و میم نرم
بُسُوء بضم باء بنقطه و ضم سین مهمله و سکون واو و همزه اُنس با چیزی گرفتن از باب اول
بُسُوق بضم سین مهمله و قاف دراز شدن درخت از باب اول ش بُشْر
بسکون شین معجمه و راء مهمله شادمانی دادن و گشاده روی بودن و بُشْری مژده
دادن و ثنا کردن از باب رابع ص بُصْر بسکون صاد و راء مهملتین پوست
بر روی دوختن از اول ض بُضْع بسکون ضاد معجمه و عین مهمله نکاح کردن
ط بُطْؤ بسکون طاء مهمله و همزه درنگ کردن و کاهلی نمودن از باب خامس
بُطْلان باطل شدن از اول بُطْل باطل و نادرست شدن از باب اول بُطْن بزرگ
بنده شکم شدن بُطُول نادرست و ناچیز شدن ع بُعْد دور بودن و هلاک
شدن از باب خامس بُعْر براء مهمله سخت تشنه شدن و آب بسیار آشامیدن
بُعُور برانگیختن باران از اول غ بُغاء بغین معجمه خواستن و جستن بُغام
بغین معجمه و میم سخن سربسته گفتن و بانگ کردن شتر و آهو و بز کوهی بُغْض دشمن
داشتن از باب اول ق بُقُول بضم قاف موی ریش بر آمدن و برداشتن
آمدن دندان شتر از باب اول ک البُکاء یمد و یقصر بمعنی گریه از باب اول یعنی
گریستن و کسی را بگریستن غلبه کردن فاذا مددت اردت الصوت الذی یکون
مع البکاء واذا قصرت اردت الدموع وخروجها بُکور بامداد کردن و بوی
چیزی شنیدن از باب اول ل بُلْه بفتح لام شد ده تر شدن بُلُوج بجیم
دمیدن سپیده صبح و درخشیدن از باب اول بُلُوح بحاء مهمله مانده شدن
بُلُود بدال مهمله مقیم شدن از باب اول بُلُوغ رسیدن و بحد مردی رسیدن
طفل از باب اول ن بُنْیان بنا کردن و زن بخانه بردن از باب ثانی بُنْیَة
بنا کردن از باب ثانی و رابع و بُوح بحاء مهمله بغل گرفتن از باب اول
بُوخ بخاء معجمه ساکن شدن گرما و غضب و آتش و ماندن و مانده شدن بُؤس

از شرح الکافی
البضع الجماع و عقد النکاح ق
عاد المهملة
از ثالث
بقیا ماندن گرگ
البکاء بالمد الصوت مع الدمع و مع القصر دمع بلا صوت ص

مرد بیت بژه ذخیره و یعنی بئیس درویش بُؤس جمع و بئیس و بئاس
بد چیزی شد و سخت من قوله تعالی بعذاب بئیس ای شدید الفصل الثانی
فی الباء المضمومة المصادر ش بُشْر و بُشُور مانند آبله از تن
چیزها بر آمدن و بسیار شدن ح بُحْر بضم با و سکون حا و راء مهملتین بیرون
آمدن ناف و بزرگ و سطبر شدن آن از اول بُحْران تغیر شدن مریض
در مرض حاد و بنهایت اشتداد رسیدن مرض خ البُخل نقیض الجود یعنی
نابخشیدن از باب اول بُخُوع بضم خاء معجمه و سکون واو و عین مهمله اقرار
کردن و گردن نهادن از باب اول و ثالث د بُدْن بدال مهمله و نون
فربه شدن و بسیار سال شدن از باب اول بُدُور براء مهمله پیشی گرفتن و
شتاب کردن از باب اول بُدُوّ بتشدید واو بر وزن علو پیدا شدن
از باب اول ذ بُذّ بتشدید ذال معجمه غلبه کردن بُذُوخ بضم ذال و خاء معجمتین
بلند شدن از باب اول بُذُول بخشیدن ر بُراح بفتح راء و حاء مهملتین از
جای خود با نور رفتن و نیست شدن و آشکارا شدن از باب ثالث بُرْقُعة
روپوش بر روی انداختن بُرُوح بضم را و حاء مهملتین پدید آمدن و
آشکارا شدن بُرُود بضم راء و دال مهملتین خفتن و مردن از باب اول
بُرُوز آشکار شدن از باب اول بُرُوز بضم راء و زای معجمه بیرون آمدن و
آشکار شدن از باب اول بُرُوق بقاف درخشیدن و خیره شدن چشم
در وقت مرگ بُرُوک بکاف فرو خفتن شتر هر دو از باب اول ز
بُزُوغ بضم زا و غین معجمتین بر آمدن آفتاب و ماه و ستاره از باب اول بُزُول
بر آمدن دندان پیشین شتر س بُسْر و بُسُور بضم سین و راء مهملتین شتر
ناقه بکسی آشنا ماندن و روی ترش کردن و روی گردانیدن و بی محل حاجت
خواستن و خرمای بسر با غیر بسر مخلوط ساختن و خراشیدن دمل پیش از پخته شدن

از اول م
بحر سخت تشنه شدن و متغیر شدن از غایت ترس و گرم
از اول م
و گشوده شدن چشم
و بیح نیش

از بار

ازرابوم

بسین مهمله و پیش دروپش شدن بوص بصاد مهمله در کشیدن و گریختن و دور شدن
از چیزی و پیش سبقی کردن و طعام و علف دادن از باب اول ه بهت
حیران شدن از باب اول بهتان دروغ بر بستن و آشکارا و روشن شدن
و سخن فصیح گفتن از باب منع بهر براء مهمله پی در پی نفس گسیلتن و کذا بهق
بهظ بظاء معجمه گران شدن بوزن و گران شدن بار بر چیزی سنه ی بیود
بدال مهمله هلاک کردن و هلاک شدن از باب ثانی وغیر المصادر
ت بتریة طائفه ایست از زیدیه ث بثر بسکون ثاء مثلثه و راء مهمله دانه که در
بدن بهم رسد بثور جمع ج بجة بضم باء موحده و سکون جیم و فتح دال مهمله دانش
و اندرون چیزی بجر براء مهمله بد و کار زمانه و کسانی که ناف ایشان بزرگ
و او بحه باشد و فی الکنز مفرد و جمع هر دو آمده است بجر جمع بجل بلام بهتان
عظیم بجوی داهیه و سختی زمانه بجاوی جمع بجیله قبیله ایست از بنی سلیم
ح بحبوحه میان سرای بحابح جمع و بحبوحة الجنة میان بهشت بحتر
بفتح تاء فوقانیه و راء مهمله مرد کوتاه بحاتر جمع و بحتر قبیله ایست بحر عیبها
بحران علت و متغیر شدن بیمار هنگام مجادله مرض با طبیعت و این لفظ یونانیست
خ بخار بخاء معجمه و راء مهمله غباری که از جای نمناک بر آید ابخرة جمع بخت
و بختی شتر قوی و بزرگ بخت و بخاتی جمع بخل معروف بخنق بفتح
نون و قاف برقع خورد که عورات بر بالای مقنعه بر سر اندازند بخانق
جمع بخور بوی خوش که بر آتش اندازند تا دود کند د بداهة ناگهان و اول
رفتن اسپ بدل عوض و بت و گزیر و آنچه میگویند لا بد یعنی ناگزیر است و
بشاید که فعل ماضی مجهول منفی باشد یعنی ما فرق و ما بعد و یقال لابد که یعنی
چاره نیست مر او را و ماله بد ای طاقة بدلاء جمع بدل است کما قیل یعنی آنیان
و ایشان عباد صالح مخلص حق تعالی باشند والجمع بدیل است بدن و بدون

بزرگ شکم
بجل ای بزرگ
بجری ای بزرگ
بحتر قصیر الطیر او الازم بفتح حاء مشدده
بد بت بدد جمع و فی الکنز بُدّ دَه بتها و عوضها وجدا والجمع بدده بهت م

شتران

شتران قربانی و این هر دو جمع بدنه اند ذ بذر بذال معجمه و راء مهمله کاز آهنگی
بذوم بواو و میم رای و عقل و نفس و فربه و نیکو تا بنده یعنی ما له بذم ای رای
ر براءة خانه صیاد که از برای صید کردن ساخته باشد برء و براء جمع
براد بدال مهمله آب سرد برایة برائین مهملتین ریغه که از سوهان زده افتاده
باشد براض بضاد معجمه آب بسیار کم برض و براض جمع براق نام اسپی
که رسول صلی الله علیه و آله در شب معراج برو سوار شد و کانت دون البغل
و فوق الحمار براکیة بکسر کاف و یاء تحتانیه نوعیست از کشتی دریا برام بوزنه
برایة بفتح یاء تحتانیه تراشه قلم و دوک و غیر آن و اینم نام داروییست که زنان
بخورند که بچه بیفتد برایل بکسر یا و لام موی گردن خروس بربر بضم بائین
و سکون رائین مهمله دشتی بربور جنبش و بلغور گندم برة بفتح راء مهمله و تا حلقه
بینی شتر و حلقه که مانند دست برنجن و حلقه گوش باشد برین و برون و بری
جمع برت بسکون راء نوره و فی الکنز بیرو رهنمای برثن بضم ثاء مثلثه انگشت
طیور و سباع و پنجه شیر و نام قبیله ایست براثن جمع و برثن مخلب نیست بلکه
مخلب ناخن انگشت ایشانست برجاء بفتح جیم مهمله دو سختی و رنج و برحاء
الوحی رنج و نشان وحی برجاس بشین معجمه نشانه ایست اندر هوا برجان
نام شخصیت که بغایت زرد بوده برج بارو و کوشک و منازل نجوم در سماء ابراج
و بروج جمع و برج الحمام کبوتردان برجد بدال مهمله گلیم مخطط و فی الکنز
جامه ایست سطبر و درشت براجد جمع برجمة بضم جیم و فتح میم مفصل و بند انگشت
براجم جمع و براجم نام قومیست از بنی تمیم برجین الداهیة یعنی سختی و فی
الکنز برجین سختیهای زمانه گفته الواحد برجاء برح بحاء مهمله شتران ماده نیک
والجمع برخاست البرد بدال مهمله کساء اسود مربع یلبسه الاعراب یعنی
عبای یا هیست که میپوشند آنرا اعراب و فی المهذب نوعیست از جامه ابراد و برود

البرد بالضم ثوب مخطط

جمع و فی الکنز بُرد جامه ایست و نام غلام هم باشد و بال ملخ را هم کویند بُرْدَة
کلیم خورد بُرْدِی بکسر دال مهمله خرمای لطیف نیکو بُرْبَتْ بتشدید راء مهمله کندم بُرْزُل
بزرک بَرَازِل جمع بُرْزُوغ بضم زاء معجمه و غین معجمه جوان تمام رسیده بُرْش و
بُرْشاء کرف آدمیان که از هر جا بهم آمیخته باشند بُرْصُوم بضم صاد مهمله آنچه
سر شیشه بان محکم کنند بَرَاصِم جمع بُرْطُل بضم طاء مهمله نام کلاهیست بُرْعُم
بضم عین مهمله پوست کلک و فی بَرَاعِم جمع و بُرْعُم و بُرْعُوم شکوفه درخت که
هنوز نشکفته باشد و بُرْعُومَة غلاف کل بَرَاعِیم جمع بُرْغُوث بضم غین
معجمه کیک بَرَاغِیث جمع بُرْقَة بفتح قاف زمینی که مرکب از ریک و سنک
و کل باشد بُرَق و بِرَاق جمع بُرْقُع و بُرْقُوع روی پوش بَرَاقِع و بَرَاقِیع
جمع بَرْکَة مزد آسیا بَرَک جمع و فی الکنز بُرْکَة مرغابی سفید بیت که آنرا ترک
قوید کویند بُرَک جمع بُرْکَ نامیست ذی حجه را و فی الکنز بُرْک سینه و شتران
بسیار بُرْمَة بفتح میم دیک سنکین بُرَم و بِرَام جمع بُرْنُس بالباء الموحدة المضمومة
والراء المهملة الساکنة والنون المضمومة والسین المهملة قلنسوة طویلة یلبسها
النساک والعباد فی صدر الاسلام یعنی کلاه درازکه می پوشیدند آنرا اهل عباد
در ابتداء اسلام بَرَانِس جمع البُرْنُس بضم باء منقطه و سکون راء مهمله و ضم نون
و سین مهمله کرباس و هر لباسی که از پنبه تنها باشد من شرح الکافی بُرُودَة
سردی بُرُوق کیاهیست بُرْهَان حجت و دلیل بَرَاهِین جمع بُرْهَة پاره
از روزکار بُرَه جمع ز بُزَاة بزای معجمه بازان بُزَاع بعین مهمله زیرک
بُزَاق بقاف خیو یعنی آب دهن بُزْبُون بضم باء موحده و نون جامه ستبر
بُزْلَاء بلام ممدوده نیلو فرد کارهای بزرک محکم س بُسْتَان بسکون
سین مهمله معروف بَسَاتِین جمع بُسْتُوقَة بستک بَسَاتِیق جمع بُسَّد بیخ
مرجان بُسْر بسکون سین و راء مهملتین خانه خرما الواحدة بُسْرَة بِسَار جمع

بُزُرْجُ بضم الباء الموحدة والزای واسکان الراء المهملة بعده جیم معرب بزرک و هو لقب منصور بن یونس

البُرْطُلة بضم الباء والطاء المهملة واسکان الراء [illegible] کانت قلنسوة [illegible] الیهود [illegible]

وبس

و بُسْرَة اول کیاهی که بدر آمده باشد و قوت کرفته باشد و آفتاب که سر از افق بیرون آورده باشد
و غوره خرما را هم کویند بُسُر جمع بُسْلَة بسکون سین مهمله و فتح لام مزد کار ساحر و
افسونکر بُسَل جمع ش بُشَارَة و بُشْرَی مژده و مژدکانی ص بُصَاق بفتح
صاد مهمله و قاف خیو و جنس است از خرما و بُصَاقَة الحجر یعنی سنک تابنده بُصْر
بسکون صاد و راء مهملتین جانب و ناحیت و کناره و سطبری بضم بسکون صاد
مهمله و میم فرجه میان انکشت خنصر و انکشت بنصر ابْصَام جمع ض بُضْع بسکون
ضاد معجمه و عین مهمله نکاح و فرج زن ابْضَاع جمع ط بُطَان بفتح طاء مهمله تنک
پالان و فی المهذب تنک بُطْأَن ذا خر و جل یعنی دیر ست بیرون آمدن این
رنج ذهب دمه بطلا ای باطلا یعنی خون او باطل شد بُطْم بسکون طاء مهمله و
بیم کل انکور و فی الکنز بطم درختیست الواحدة بُطْمَة بُطَیْن بر وزن لجین نام بیت
از منازل قمر ظ بُظَارَة بظاء معجمه و فتح راء مهمله بلندی میان لب زبرین
و کوشت پاره که در میان فرج میباشد و بُظُر ایضا ع بُعَاق بعین مهمله و قاف
بانک باران و فی الکنز باران سخت بُعْثُط و بُعْثُوط بضم ثاء مثلثه و طاء مهمله بهترین
مواضع بیابان یعنی ناف بیابان و فی المهذب بُعْثُط میان رود و میان سوراخ
دبر و خصیه بَعَاثِط جمع بُعْدَان بفتح دال مهمله دوران و هو جمع بَعِید بُعْد
بفتح عین مهمله شد دور شوندکان و خوار شوندکان و بعضی اخر جمع بَاعِد است
بُعُور بضم عین مهملتین کوسفند ماده که بر دوش خود بول کند و پشک اندازد بُعُولَة
شوهران غ بُغَام بفتح غین معجمه و میم بانک شتر ماده و آهو و کوساله و بز کوهی
بُغْض دشمنی ق بُقْعَاء بسکون قاف و عین مهمله ممدوده سالی که در ان تنکی
و قحطی باشد و نام شهریست بُقْعَان بنون بندکان و خدمتکاران تنک بُقْعَان
اهل الشام ای خادمان اهل شام و هم شرار الناس بُقْعَة بفتح عین مهمله پاره
و کوشه زمین بِقَاع جمع بُقَیْر براء مهمله پیراهن بی آستین و جماعة کاوان بُقَیْرِی

البُضعة و قد تکسر القطعة من اللحم

بفتح راء مهمله خاک پشته خورد که کودکان بسازند وبازی میکنند بُقَیلة قبیله ایست
از بنی سعد ک بُکاء بکاف ممدوده گریه بَکرة بفتح راء مهمله بامداد بُکَر جمع
وفی الکنز بکرور بامداد شونده حاجت خواهنده بُکم مردمان گنگ ولال
بُکی بکسر کاف وتشدید یاء تحتانیه بسیار گرینده ل بلبل مرغیست که هزاردستان
گویند و مرو چست سبک بلابل جمع بلبلة جای شراب وکوزه پرآب بلجة بسکون
لام وفتح جیم سفیدهٔ صبح وکشادگی میان دو ابرو وقیل البلجة ما خلف العارض
الی الاذن یعنی مابین ریش وگوش که موی در آن نمیباشد وفی الکنز مابین موی
سر وابرو گفته بلس بسکون لام وسین مهمله کاکنکش های بزرگ که در آن کاه کنند
بلاس جمع بلصم بضم صاد مهمله نام مرغیست که سوسو گویند بلاصم جمع بلطة بفتح
طاء مهمله سنگ که میان سرای رابان فرش کنند وفی الکنز کاه و پشته زمین گفته
بلعة بفتح عین مهمله سوراخی که زیر سنگ آس بود بلع جمع وفی الکنز بلع سوراخ
ونام منزلیست از منازل قمر بلعم وبلعوم بضم عین مهمله ومیم سیکلند طعام و
شراب از گلو وفی الکنز مجرای طعام که او را مری هم گویند بلاعم وبلاعیم جمع
بلغ رسنده ونیکو بلغة بفتح غین معجمه آنقدار عیش در وزی که بآن اکتفا کرده شود
بلغ جمع بلغر براء مهمله جنسی است از ترکان بلقة بفتح قاف هر رنگی که با سفیدی
آمیخته باشد بلق جمع وفی الکنز بلق سیاهی وسفیدی درهم وعمارت مثل خانه
وغیره بله ابله وابلهان بلهاء جمع ن بندار بفتح دال وراء مهملتین معروف
بنادرة جمع بندق بسکون نون وضم دال مهمله وقاف گل کمان گرد هرو
گرد کرده پنبه وگندهٔ خمیر وفی الکنز بندق آنچه با و سنگ اندازند بندقة واحد
بنادق جمع بنظر بضم ظاء وشاء معجمه کنارهٔ فرج بنک بکاف اصل وبیخ وداروی مست
خوش بوی بن بتشدید نون بن خم بنوة بفتح واو وتشدید آن پسری بنی وبنیان
بنا وفی الکنز بنیان بنیاد و دیوار ابنیه جمع البنیان چیزی که بنا کرده شود مثل خانه

ومانند

بصیغه
ومانند آن بُنیة بفتح یاء تحتانیه اصل ترکیب وآفرینش وبدان بُنی تصغیر یعنی
پسرک من بنیات الطریق بضم الباء وفتح النون وتشدید الیاء هی طرق
الصغار التی تتشعب من الجادة وفی الکنز راههای خورد وفی المهذب راهها
مجهول گفته و بُوال بفتح واو آنکه بول باز نتواند داشت بُؤبؤ بسکون همزه گاه
وسکون واو وهمزه مهتر بزرگ و مرد دانا واصل مردم وجزاد ویق وقع فلان فی
بوج ای فی اختلاط بوح بحاء مهمله ابروق وپیدائی سرای وبدین یعنی انیر
جمع باحة است بور براء مهمله هلاک وتباه شده واحد وجمع در آن یکسانست زیرا
که آنچه در قرآن واقعست که کنتم قوما بورا یعنی هلاک شده گانست وبور زمین
خراب را هم گویند که زراعت در آن نشود ابوار وبوران جمع و مرد تباه کار که در آن
هیچ خیر نبود ونیز بور گویند بورانی منسوب الی بوران وهی بنت پرویز بوتة کو
آتشدان بوتها وبوریا وبوریة وبوری که ازنی بافند بوش وبوشاء بیبن
مهمله ممدوده سختی وکمرو و درویشی وبدحالی وسختی بسیار و استعمال او در حرب
ونقر بیشتر است بوصی بکسر صاد مهمله مرد فقیر پرعیال بوص بصاد مهمله کون مردی
ورخساره یقال ما احسن بوصه وبوص سرین زن وقیل سرین مردم بوصان
نام قبیله ایست بوصی بکسر صاد مهمله کشتی خورد بوطة بطاء مهمله معرب بوته بوق
بقاف معروف وفی الکنز مانند نی چیزیست ابواق وبیقان جمع ودروغ وباطل
را نیز بوق گویند بوقلمون جامه ایست رومی که برنگهای مختلف بنظر می آید و
مرغیست مشهور ورجل بولة ای کثیر البول بوم نام مرغیست معروف الواحده
بومة بوهة بفتح ها نام مرغیست و مردی که در آن خیری نباشد ه بهار بها وراء
مهمله بروزن کنار چیزیست که بآن چیزی سنجند وانقدار سیصد رطل است واشتر
وار ابهرة جمع بهتان دروغ بی اصل بهاتین جمع بهتر بفتح تاء فوقانیه وراء مهمله
مردم کوتاه ومحکم خلق بهاتر جمع بهثة شنده وا حق کا طل ونام شخصی وقبیله ایست

وطایفهٔ بود از خوارج بُهْرَاء براء مهمله ممدوده
قبیله ایست بُهْرَة دَمَة علیقت بُهْرَة بفتح
راء مهمله میان دو دو میانه و نفس بیابی و بُهْرَةُ اللَّیل میانه شب بُهْصُلْ بفتح صاد
مهمله و لام تن آور و بزرگ و سطبر بُهْصُلة زن کوتاه بُهَالِیل جمع بُهْلُول بضم لام اول
مهتر نیکو روی و خوش منش و مرد بغایت خندان و نام شخصی هم هست بُهَالِیل جمع
البُهْمَة بسکون الهاء و فتح المیم الفارس الذی لا یدری من این یؤتی من شدة
بأسه و یقال ایضا للجیش بُهْمَة و منه قولهم فلان فارس بُهْمَة و فی المهذب
البُهْمَة مرد دلیر که بر او ظفر نیابند و گروه سواران بُهَم جمع و فی الکنز بُهْمَة سوار و لشکر
بُهَم جمع بُهْم کسانی بی چیز کما قال النبی صلی الله علیه و آله یحشر الناس حفاة عراة
بُهْمًا البُهْم صغار الغنم یعنی برهای کوسفند و الجمع بِهَام است بُهْمَی بفتح میم گیاه
و قیل نوعیست ازخار و بزری کمانرا جو لاشنک و بنشهو رحال الا لاشنک کوید
یی هو من اهل البُیُوتَات یعنی آن از خاندان بزرگ است و الله اعلم
ی
الفصل الثالث فی الباء المکسورة
المصادر بِتْع بکسر باء بنقطه و سکون تاء فوقانی
و عین مهمله دراز شدن از ثالث
د
بِدَاء بفتح دال مهمله ممدوده باک و اندیشه
داشتن از چیزی و کهنه شدن و بوسیه شدن بِدَاد بدالین مهملتین بمعا و ضربع
کردن بِدَادَة ایضا بدالین مهملتین در بیابان ایستادن بِدَار براء مهمله پیشی
کرفتن و شتاب نمودن از باب مفاعله بِدَال بلام چیزی بجای چیزی نهادن
بِدَاهَة بی اندیشه سخن کفتن بِدَایَة آغاز کردن بِدْع بسکون دال و عین مهملتین
پیدا کردن چیزی بیماده و مدت و ابتدا کردن و نو آوردن و نو پیدا کردن بدعت
نو و پیدا کردن چیزی از باب ثانی
ذ
بِذَاء بذال معجمه ممدوده ناپسند آمدن
و قبول نکردن و فحش کفتن از ثالث بِذَاذَة بفتح ذال معجمه بد حال و بد شکل شدن
از ثانی بِذَار براء مهمله اسراف کردن بِذَال بلام بخشش کردن از اول
ر
بِرَاء
براء مهمله ممدوده از بیماری بهتر شدن بِرَاح بحاء مهمله از جای خود رفتن و نیست شدن از ثالث

و در کنز بهم خبره

از باب چهارم

بِرَاد بدال مهمله سرد کردانیدن بِرَاز بزاء معجمه با کسی برای جنک بیرون آمدن از باب
مفاعله بِرَاع بعین مهمله افزون شدن بِرَاق بقاف درخشیدن بِرّ نیکویی کردن
بِرْشَام بشین معجمه تیز نظر کردن بِرْک بکاف بر کیمیای نشستن در بر سینه درآمدن
س
بِسَالَة بسین مهمله دلیر شدن از باب ثانی بَسْمَلَة بسم الله الرحمن الرحیم
کفتن
ش
بِشَاشَة بشینین معجمتین تازه و کشاده روی شدن و خوش طبع کردن
از باب ثانی بِشَارَت مژده دادن از باب ثانی
ص
بِصَارَت بفتح صاد
و راء مهملتین بینا شدن از باب ثانی
ض
بِضَاضَة بفتح ضادین معجمتین نازک
پوست شدن از باب ثانی بِضَاع بعین مهمله جماع کردن از باب ثانی بِضَاعَة
تجارت کردن از باب ثانی البِضَاعَة و البِضَاع با کسی جماع کردن بِضْع بعین
مهمله رفتن و سیر کردن و فراهم آوردن از باب ثانی
ط
بِطَالَة بطاء مهمله
و لام سخت دلیر شدن و بیکار بودن از باب ثانی و خامس بِطْر براء مهمله
باطل شدن خون از باب ثانی البِطْنَة الکِظْنَة و هو ان یمتلی من الطعام
امتلاء شدیدا یعنی پر شدن شکم از طعام پر شدن سخت از باب اول
ع
بِعَاد بعین و دال مهملتین از کسی دور شدن از باب ثانی و کسی را دور کردن
بِعَال بلام نیک زیستن زن و شوهر با یکدیگر و بازی کردن شوهر و زن با همدیگر
غ
بِغَاء بغین معجمه ممدوده زنا کردن از باب ثانی بِغَاضَة بفتح ضاد معجمه دشمن
داشتن از باب ثانی بِغْتَة بفتح تاء فوقانیه ناکاه کرفتن و ناکاه رسیدن از
باب اول بِغْضَة بفتح ضاد معجمه دشمن داشتن از باب اول بِغْیَة بفتح یاء تحتانیه
طلب کردن و خواستن از باب اول و ثانی اظهر
ق
بِقَاق بقافین بسیار
کفتن از باب ثانی
ک
بِکَاء بکاف ممدوده اندک شیر شدن از باب ثانی و کذا
بُکُوء بِکَارَة بفتح راء مهمله دختر بودن از باب ثانی
ل
بِلَاء بلام ممدوده و بلی
بلام مقصوره کهنه شدن و سُمِّیَ الغَمّ بَلَاءً لانه یُبْلِی البدن یعنی از اینجهه که غم کهنه

من مصادر مرام

میکند بدن را وفی الکنز بِلاء آزمودن وکهنه شدن و پوسیدن وآشکار کردن
ونعمت دادن وستم ومکروه رسانیدن از باب اول وثانی بِلادة بفتح دال مهمله
کند ذهن شدن از باب ثانی وخامس بِلاصة بصاد مهمله رسیدن وگریختن
از باب ثانی بِلاغة بغین معجمه سخن گوی کامل شدن از باب اول بَلّه بتشدید
لام مفتوحه غناک وترشدن از باب اول **ب** بِناء بنون ممدوده بنا کردن
چیزی وبلند برآوردن وزن بخانه آوردن وبی اعراب سخن گفتن از باب
ثانی **وخیر المصادر** بِتع بکسر باء موحده وتاء فوقانیه وعین مهمله عسل که انگبین
گویند **ج** بِجاد بجیم ودال مهمله جامه ایست مخطط وقیل کلیم بخط بُجُد جمع بِجاد
وبِجادی براء مهمله لعل **د** بِداد بدالین مهملتین یکطرف زین که بر پهلوی اسپ
بود بدادان هردو طرف وی وفی الکنز بِداد وبِدادهم وحریفان یکدیگر بِدایة
آغاز کار بِدع بدال وعین مهملتین اول وعجب کما قال الله تعالی قل ما کنت بدعا
من الرسل وفی المهذب البدع والبدعة نو آورده بدع جمع البدع بکسر باء بنقطه
وفتح دال مهمله جمع بدعة بکسر باء وسکون دال بدلکی چند که در زمان حضرت رسول علیه السلام
نبوده وبعد ازان بهم رسیده وفی الکنز بدعة چیزی که از نو در آورده شود در دین یا
در دستوری که دران دستور نبوده بِدل وبَدَل یعنی چیزی که بجای چیز دیگر باشد
ابدال الجمع **ذ** بِذلة بذال معجمه جامه کهنه بِذَل جمع **ر** بَراح براء وحاء مهملتین
نام آفتابست براد بدال مهمله وحریفان یکدیگر براز بزای معجمه سرگین براهم
دیک برجیس بکسر جیم ستاره ایست که آنرا مشتری گویند ونام پیغمبریست از پیغمبران
علیهم السلم برذون بفتح ذال معجمه چاروای نرسواری وقیل اسپ ترکی براذین جمع
برذونة اسپ مادیان بِرّ بتشدید راء مهمله نیکویی و باه و نیکویی کردن با کسی
ودین وطاعت وانچه بکسی فرستند برزاغ بفتح زاء وغین معجمتین جوان تمام رسیده
برذون بفتح ذال معجمه وواو ونون اسپی که پدر ومادرش نجیب نباشد براذین جمع

برنس

ذکر کردن لفظ

براده ذکر

برنس بسین مهمله پنبه برانس جمع برسام علت سرسام که معروفست براشیم
جمع برشاع بشین معجمه وعین مهمله بدیل وفی الکنز مرد احمق شتابکار برطام
بطاء مهمله شاله ومیم مرد ستبرلب برطیل بکسر طاء وسکون یاء تحتانیه ولام سنگ
دراز براطیل جمع برعس وبرعیس بعین وسین مهملتین شتر ماده بسیار شیر
برغش بکسر غین وشین معجمتین پشه برغیل بسکون یاء تحتانیه آنشهر که میان
آبادی ودشت باشد براغیل جمع برقش بقاف وشین معجمه نام مرغیست
کنجشک برقع بعین مهمله آسمان وگویند آسمان دنیا وقیل آسمان چهارم وقیل
آسمان هفتم برک بکاف چاهیست وفی المهذب نام جایگاهیست برکة
سینه وقیل گرداگرد سینه وحوض وجایی که دران آب ایستد برک جمع **ز**
بِزّة بزای مفتوحه مشدده جامه خلعت وصورت وسلاح بز جمع بزر بزاء معجمه
وراء مهمله تخمهاانند وروغن چراغ بزور جمع **س** بساط بسین وطاء مهملتین
شادروان وگسترده وحصیر وقالین وبستر وامثال آن که برای خوابیدن
یا نشستن اندازند بُسُط جمع **ش** بشاشة بشینین معجمتین نیکورویی
وتق هو حسن البشر بکسر الباء ای طلق الوجه یعنی گشاده رویی است
ص بصر بسکون صاد وراء مهملتین سنگ سفید نرم بصری بکسر باء بنقطه
وسکون صاد مهمله منسوبست ببصرة بفتح با **ض** بضاعة بضاد معجمه وعین مهمله
سرمایهٔ مال که بدان تجارت کنند بضاعات وبضایع جمع بضع از سه تا پنج
سال وگویند از سه تا نه واین قول اصح است وبعضی گفته اند که میانه یکی تا ده و
قول اول قویست البضع ما بین الثلاث الی التسع او الی الخمس او ما بین الواحد
الی اربعة **ط** بطاقة بطاء مهمله وقاف رکویی است وقیل رقعة رقم فیها
المتاع بطان کشنهٔ پالان بطن جمع بطانة دوستی خالص وآستر جامه بطانات وبطائن
جمع بطریق نام قایدیست از قواد روم بطیخ خربزه الواحدة بطیخة **ظ** بظال

ولام م

البشارة المطلقة لا یکون الا بالخیر وانما یکون بالشر اذا کانت مقیدة به کقوله تعالی فبشرهم بعذاب الیم ضام

بطانة الرجل صاحب سره [illegible]

بعین مهمله ولام جاع غ بغیة بسکون غین معجمه وفتح یاء تحتانیه حاجت ومراد
ک بکر بسکون کاف وراء مهمله دختر بهر نشکافته وگاو جوان وبچه گاو ود
مانند آن و فرزند اولین و پدر و مادر را نیز گویند در انخال ابکار جمع وابکر
من کل ما وله بکلة بفتح لام سرشت وطبیعت ل بلادة کودنی بلال
بلا بین آب شیرین و هر چه حلق را تر کند و نام موذن حضرت رسول صلی الله
علیه وآله و پیوند وخویشی وجمع بلة هم آمده یعنی تریها بلز بزای معجمه فربه
وسطبر بلقیس نام زن سلیمان علیه السلام بلا بلام شده مباح وحلال بلور
بلور بلوط کنه کلیدان بلو وبلی شتریکه سفر انرا پژمرده کرده باشد ابلاء جمع
ن بناء بنون ممدوده ومقصوره عمارت ودیوار بست وبنه ابنیة
جمع بنات دختران وصورتها ولعبتها که دختران آن بازی کنند بنت
دختر بنات جمع ومن الکنی بنت الشفة سخن بنت الفکر رای وتدبیر
بنت الصدر اندیشه بنت المنیة تب مرگ بنت الکرم شراب بنصر بفتح اول
انگشت چهارم که پهلوی انگشت کوچکست بناصر جمع و بوان بفتح
واو ونون ستون خیمه بون جمع ی بیاح بفتح یاء تحتانیه وحاء مهمله
نوعیست از ماهی که ماهی شیشک گویند بیتة بفتح تاء فوقانیه آنکه در شبانروز
یکبار چیزی خورد بئر چاه آب ابار وابور جمع وکان اسم بئر سحر فیه
لبید بن اعصم الیهودی النبی صلی الله علیه وآله یقال له بئر ذروان وما سلط
السحر الا علی العین والفرج کذا فی تفسیر الصافی بیزان جمع باز است بشن
وسخت پیش بشین معجمه گیاهیست که خاصیت زهر دارد بیض تخمها وسفیدن
وبعض مرغان بسیار خایه کن هم آمده بیضان آدمیان سفید رنگ بیطار بفتح
وراء مهمله بیطار بیعة معبد نصاری که کلیسیا گویند بیع جمع بین مقدار یک
مد بصر از زمین بیون جمع تم باب الباء بتوفیق الله تعالی باب حرف التاء

الفصل الاول فی التاء المفتوحة

المصادر ا التأتأة
حکایة الصوت وتردد التاء تا فی التاء تاق مهموز العین وآخره قاف بدخوی
وسخت سر شدن وپر خشم گرفتن من الثلاثی المجرد و پر شدن خیک از چیزی
از باب رابع تأنان بنونین نالیدن از باب ثانی ب تباب بباءین بنقطه
زیان شدن وهلاک شدن از باب ثانی تبار براء مهمله هلاک کردن و
هلاک شدن ایضا تباعة بفتح عین مهمله پیروی کردن از باب رابع تبانة
بفتح نون زیرک شدن از ثانی تب بباء مشدده زیان شدن وهلاک شدن
از باب ثانی تبخ بجاء مهمله تقدیر کرده شدن تبذیر بذال معجمه وراء مهمله اسراف
کردن مال در نفقه از باب ثانی التبطار بفتح تاء فوقانیه وسکون باء بنقطه
وفتح صاد مهمله مخففه والف وراء مهمله مصدر باب تفعیل برای مبالغه دیگر
وتبصار بکسر تا اسم مصدر است مثل تکرار بفتح وتکرار بکسر من شرح الکافی ت تبع
بعین مهمله از پی رفتن از باب رابع تبغاب آواز کردن زاغ تبل بلام فانی
کردن و تباه کشتن ودوستی بافراط داشتن ودشمنی کردن وپیروی کردن
از باب اول تبن بسکون باء ونون کاه دادن وکاه فروختن تبن بکسر باء موحده
زیرک شدن از باب اول تبیان آشکارا کردن از باب ثانی ج تجارة وتجر
بازرگانی کردن از باب اول تجوال بسیار جولان کردن از باب ثانی تجه
بسکون جیم روی بسوی چیزی کردن از باب اول خ تخراب بسیار
ویران شدن از باب ثانی تخذ وتاخذ بذال معجمه ستانیدن وگرفتن از باب
اول تخوخة بخائین معجمتین خمیر ترش شدن از باب سادس د تدوام گرد
گردیدن از باب ثانی ذ تذکار یاد کردن از اول ر ترب بسکون راء
مهمله وباء بنقطه خاک بر چیزی کردن ترب بفتح راء درویش شدن وخاک
آلوده شدن هر دو از باب اول ترخال رفتن از باب ثانی ترح بحاء مهمله اندوهناک

شدن تَرداد مبالغه در رد کردن از باب تفعیل زیرا که مصدری که بر وزن
تفعال باشد اگر عین الفعلش مکرر است ثلاثی مزید فیهاست غالبا و از باب تفعیل
چون تَرداد و اگر مکرر نیست ثلاثی مجرد است چون تَخراب تَرَوُد بواو و راء آخر
دور شدن و افتادن تَزَرُّب بزای معجمه سخت شدن تَرَش بشین معجمه بدخو شدن
و سبک گردیدن از باب اول تَرَغ بعین مهمله پر شدن و بوی شیر و غضب شدن
از باب اول تَرک بکاف گذاشتن از باب اول س تَسکاب بسین مهمله
آب روان شدن از باب اول تَسیار یعنی مبالغه سیر است از باب ثانی
ش تَشراب بشین معجمه بسیار آشامیدن از باب ثانی تَشماق بها و قاف
دم فرو بردن و آخر بانگ کردن خروخنه بلند کردن از ثانی ص تَصعاق
بعین و صاد مهملتین بیهوش شدن از باب ثانی ض تَضَع بضاد معجمه
و عین مهمله در آخر طهر و پیش از حیض حامله شدن زن از باب ثالث
ط تَطواف گردیدن و بر آمدن یعنی مبالغه در طوف کردن از باب
اول تَطیاب پاک شدن از باب ثانی ع تَعَب رنج کشیدن از باب
ثالث تَعَس بعین و سین مهملتین و تَعَس بر رو در افتادن و هلاک
شدن از باب ثالث تَعطاط بطائین مهملتین بد از ناسکافتن ف تَفَث
بفا و ثاء مثلثه پاک کردن از چرک و شارب گرفتن و ازالهٔ موی از بدن
کردن و ناخن گرفتن و کشتن شتر از باب اول تَفلاب دهن انداختن
تَفَل بلام ناخوش بوی شدن تن جهت بکار نداشتن بوی خوش تَفَذ بفتح فا
و ها آرد ترش شدن و بیمزه شدن و اندک و زبون شدن از باب رابع
ق تَقاءة از تقوی یعنی ترسیدن از الله تعالی بترک پیروی هوا و هوس
و ترک خودپسندی و خودرایی و پرهیزیدن از باب ثانی تَقَتُّب هلاک شدن
تَقتال کشتن تَقوی پرهیزیدن و ترسیدن و نگهداشتن از باب ثانی

مصدر باب تفعال و تکرار بکسر تا اسم مصدر است م

ک تَکَدّ بدال مهمله در شهر ایستادن تَکذاب بسیار دروغ گفتن از باب ثانی
تَکرار مکرر کردن تُکلان و تُکلة توکل کردن از باب ثانی ل
تَلاد بلام و دال مهمله کهنه شدن مال از باب رابع تِلاوة قرآن خواندن از باب
اول تَلَد بدال مهمله کهن شدن مال و مقیم شدن از باب اول تَلَع بعین مهمله دراز
کردن شدن و دراز شدن و بلند شدن روز از باب اول تَلَف هلاک شدن
از رابع تَلّ بتشدید لام بر روی افکندن از باب اول م تَمام آخر شدن و بی
نقصان بودن از باب ثانی تَمَک بکاف بلند شدن از باب اول تَمَه
بها کمه شدن روغن و زیان شدن خوردنی ن تَنَخ بنون و خاء معجمه بجای
ایستادن تَنوء بضم نون و سکون واو و همزه بجای مقیم شدن از باب اول
و تَواء بواو ممدوده هلاک شدن از باب ثانی تَوب از گناه بازگشتن و
توبه دادن و توبه پذیرفتن از باب اول تَوبة از گناه بازگشتن بخدا و
بخشایدن و توفیق و عصمت ارزانی داشتن و توبه پذیرفتن از باب اول
تَوخ بخاء معجمه بچیزی نرم فرو رفتن تَوع بعین مهمله نان در روغن ریزه کردن
از باب اول تَوفاق بفاء و قاف مبالغه در وفاق کما یجیء موافق شدن کار از باب
ثانی تَوق و تَوقان بقاف و نون آرزو کردن و آرزو خواستن از باب اول
تَوقه سستی کردن در کار رشته تَوکاف مبالغه در وکف کما یذکر چکیدن از باب
ثانی تَوی سرگشته شدن از باب ثانی ه تَهامة فاسد شدن طعام از باب اول
و رابع تَهتان و تَهتان بنون و تاء فوقانیه باریدن باران و چکیدن اشک
از باب ثالث تَهجاع بجیم و عین مهمله بسیار خفتن تَهدار بدال و راء مهملتین
جوش زدن از باب ثانی تَهطال بطاء مهمله و لام باریدن باران تَهلکة هلاک
شدن از باب ثانی تَهَم بمیم سخت گرم شدن و باز ایستادن باد و فاسد شدن
طعام از باب اول ی تَیز بزاء معجمه نشستن در سبوته و جنبیدن آن در آن تَیسور

تیفاق بفا و قاف کا موافق امدن از باب ثانی م

بسین و راء مهمله سبک دست و پا برداشتن چاروا در رفتار و فربه شدن تَیْه بسکون
یاء تحتانیه حیران شدن و تکبر کردن از باب ثانی ۲ ومن باب التفعیل
تأثیة بکسر ثاء مثلثه و فتح یاء تحتانیه راه آب باز دادن تأدیة رسانیدن
چیزی بسوی کسی و وام و فریضه و مثل آن گزاردن تأریة بکسر راء مهمله
آتش بلند کردن و میان چیزها الفت افکندن تأسیة بکسر سین مهمله صبر فرمودن
تألیة بیاء تحتانیه و لام قبلها تقصیر کردن تأمیة بکسر میم آزمودن تأنیة و تأنیة
درنگ کردن ب تبرئة بکسر راء مهمله بیزار کردن و دور گردانیدن تبصرة
بکسر صاد مهمله بینا کردن تبطئة بکسر طاء مهمله کاهلی کردن تبقیة باقی نگاه داشتن
تبکیة گریستن و بگریانیدن تبلیة کهنه کردن و پوشانیدن و مدتها با کسی زندگانی
کردن تبنیة نیک بنا کردن تبوئة بکسر واو و فتح همزه جای کردن و کسی را
جای دادن و بجای فرستادن ث تثفیة دیگپایه برای دیگ نهادن تثنیة
دوتا کردن و دایم ثنا گفتن و مثنی گردانیدن کلمه التثنیة بسکون ثاء مثلثه و کسر
منهج الکلام نون و فتح یاء تحتانیه مصدر باب تفعیل دو چیز کردن ۲ ج تجرئة دلیر شدن
تجربة آزمودن تجشئة بکسر شین معجمه پر کردن درون تجلیة از جلا یعنی آشکارا
کردن و پاک و صافی کردن و تیز نگاه کردن تجنیة از جنایت یعنی بهتان داشتن
و بیلا چیلن فرمودن ح تحنیة بر صورت رکوع کننده ایستادن تحشیة
بحاء مهمله و شین معجمه پر کردن و حاشیه کردن و حاشیه نوشتن تحلة بکسر حاء مهمله
و فتح لام مشدده راست کردن سوگند تحلیة شیرین کردن و زیور کردن
و کسی را صفت کردن و از کسی نشان دادن تحنیة بکسر نون بحنا رنگ کردن
التحیة ان یقال حیاک الله ای جعل لک حیوة ثم جعل لکل دعاء تحیة و فی الکنز
تحیة پادشاه گردانیدن و زندگی دادن و سلام کردن و سلام دادن خ
تخبیة بسکون خاء معجمه و کسر باء بنقطه و فتح یاء پنهان کردن و در پرده داشتن

تخجه

تخجیة بکسر جیم برو در آمدن و میل کردن تخشیة ترسانیدن تخطیة بکی
از کسی دور کردن و او مشتق است از خطی نه از خطا تخطئة بکسر طاء و فتح همزه
بخطا منسوب کردن و خطا بر کسی گرفتن و این ماخوذ از خطاست تخلیة رها
کردن و خالی نمودن و راه وا دادن و منع نکردن کسی را از آنچه خواهد تخویة
بکسر واو روی بزمین خفتن چنانکه شکم بر ران نهاده نشود د تدسیة
بسکون دال و کسر سین مهمله پنهان کردن و گمنام نمودن تدلیة بدال مهمله
و کسر لام چیزی را بجایی فرو گذاشتن و بیرون آوردن و کسی را بحیله بکاری
داشتن تدمیة بکسر میم خون آلود کردن و سرخ نمودن تدهیة بکسر هاء باز
فرمودن ذ تذئبة بسکون ذال معجمه و کسر همزه و فتح باء آویختن گوشت
التذریة مبالغه ذرو یعنی بباد دادن تذکیة پند دادن و بیاد آوردن تذکیة
گلو بریدن و تیز کردن آتش و روییده شدن تذویة کف بر سر آوردن شیر
و شمع و عسل که در سکه وی ممکن باشد و مانند آنها ر تربیة بسکون راء مهمله
و کسر باء موحده و فتح یاء پرورانیدن ترثیة مرثیه گفتن ترجیة از رجاء امید داشتن
و کسی را امیدوار گردانیدن تردیة بکسر دال مهمله ردا بر کسی افکندن ترضیة بکسر
ضاد معجمه خشنود گردانیدن ترغیة بکسر غین معجمه کف کردن ترفئة بکسر فاء و
فتح همزه کسی را بالرفاء و البنین گفتن در وقت نکاح کردن و رفاء یعنی اتفاق است
کما سیجئ ترقیة بکسر قاف و فتح یاء تحتانیه بلند گردانیدن و بر بالا بردن ترویة
و ترویئة بکسر واو سیراب کردن و بسیاری اندیشه کردن و کسی را شعر کسی روایت
فرمودن ز تزجیة بسکون زای معجمه و کسر جیم روزگار گذرانیدن و براندن
یق تزکی نفسه تزکیة مدحها ص تزکیة زکوة مال دادن و زکوة گرفتن و ستودن کما قال الله تعالی و لا تزکوا
انفسکم تزنیة بکسر نون کسی را زانی خواندن و بر کسی تنگ گرفتن و تنگ کردن
تزییة بفتح یاء مشدده چیزی را لباس چیزی گردانیدن س تسجیة بسکون سین

مهمله وکسر جیم کسی را بجامه درپیچیدن تسقیة بکسر قاف نیک آب دادن
تسلیة بکسر لام کسی را دلخوشی دادن و پردرد بردن اندوه از دل کسی و
کسی را در فراخی و خوشحالی انداختن تسمیة نام کردن و نام بردن و بسم الله
گفتن و بلند گردانیدن و کشودن و آسان کردن تسنیة بکسر نون زیره
در طعام کردن تسویة یکسان و برابر کردن و راست گردانیدن و تمام نمودن
و تمام آفریدن و تسوئة بفتح همزه کسی را گفتن که بد کردی ش تشتیة
بسکون شین معجمه وکسر تاء فوقانیه نیک شدن چیزی برای زمستان تشویة
بریان کردن و بریان دادن تشهیة باشتها انداختن تشییة کسی را برکاری
داشتن ص تصبئة شستن تصریة بسکون صاد وکسر راء مهمله بستن کوسفند
و مانده شدن تا شیر در پستانش جمع شود تصفیة صافی و پاک کردن
تصلیة درود بر مصطفی و آل آن علیهم السلام فرستادن و نماز کردن و متابعت فرمان
خدای تعالی کردن و در آتش درآوردن و راست کردن چوب با آتش تصویة
برگزیدن و پروار کردن گوسفند و جوشانیدن شیر گوسفند ض تضحیة قربانی
کردن تضریة بسکون ضاد معجمه وکسر راء مهمله حریص شدن و حریص گردانیدن
ط تطریة بسکون طاء مهمله پروردن ظ تظریة بسکون ظاء معجمه پروردن
تظمئة تشنه گردانیدن ع تعبیة بسکون عین مهمله وکسر با لشکر بترتیب
داشتن برای جنگ و بوی خوش برانگیختن و تعبئة ایضا بمعناه تعدیة
درگذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن تعریة برهنه گردانیدن تعزیة
عزا گفتن و دلخوشی دادن و بصبر فرمودن تعشیة بکسر شین معجمه کسی را طعام
شام دادن تعضیة بکسر ضاد معجمه عضو عضو کردن و جدا و پراکنده کردن تعفیة
بکسر فا کهنه کردن و ناپدید نمودن و نیست شدن تعلیة بلند گردانیدن تعمیة
کور کردن و پوشیده نمودن تعنیة رنجانیدن و کسی را رنج کش کردن در کار خود

و بلند گردانیدن و کشودن و آسان کردن م

نسخه
تصریة

ع

غ تغدیة بسکون غین معجمه وکسر دال مهمله و فتح یا غذا و طعام دادن تغذیة
بکسر ذال معجمه طعام دادن و پروردن و بول کردن سگ و باقی سباع و دوابدن
تغریة بکسر راء مهمله بسریش چسپانیدن تغشیة بکسر شین معجمه پوشانیدن تغطیة
بکسر طاء مهمله پرده انداختن و پوشانیدن تغلیة بجوش آوردن تغمیة بکسر میم
خانه را سقف کردن و چیزی بر بالای چیزی پوشیدن تغنیة بکسر نون غنا
و سرود گفتن ف تفتیة بسکون فا وکسر تاء فوقانیه و فتح یا دختر را بخانه نشاندن
و مستور داشتن دختر تفحیة توابل در دیگ کردن تفدیة بکسر دال مهمله فدا دادن
و بفدای تو باد گفتن تفرقة جدا شدن و جدا گردانیدن تفریة بکسر راء مهمله فرا یافتن
و دلخوشی دادن تفصیة بکسر صاد مهمله رهانیدن تفقئة بکسر قاف و فتح همزه
شکافتن و کور کردن ق تقدمة بسکون قاف وکسر دال مهمله در پیش داشتن و
در پیش شدن تقذیة من القذی بکسر ذال معجمه خاشاک از چیزی بیرون کردن
تقشیة بکسر شین معجمه پوست وا کردن تقضیة من القضا بکسر ضاد معجمه تمام گذاردن
حاجت و تقاضی گردانیدن تقفیة من القفا بسکون قاف وکسر فا چیزی را در قفای
چیزی داشتن کما قال الله تعالی و قفینا علی آثارهم و با قافیه آوردن سخن
تقنیة من القناة بکسر نون و فتح یا کاریز کندن و تقنئة بفتح همزه سخت سرخ
شدن تقویة من القوة بکسر واو نیرومند کردن و قوت دادن و بیشی کردن
تقیئة بسکون یا و فتح همزه بقی آوردن تقیئة بتشدید یاء تحتانیه ترسیدن و
پرهیزیدن ک تکبیة بسکون کاف وکسر باء موحده و فتح یاء تحتانیه خوش
بوی کردن چیزی را ببوی خوش تکدیة بکسر دال پژمرده گردانیدن سرما گیاه را
تکرمة بکسر راء مهمله گرامی داشتن و کرم کردن تکشئة بکسر شین معجمه و فتح همزه کف
شیر خوردن و دوسیدن و تکفئة بکسر فاء مثلثه ایضا بمعناه تکلئة بکسر لام و فتح
همزه موقوف داشتن در آب و طعام نهاری دادن و نگهداشتن تکنیة کنیت نهادن

کسی را و بکنیت نام کسی را بردن ل تَلْبِئة بسکون لام وکسر باء وفتح همزه
تَلْبِیة بفتح یاء لبیک گفتن در جواب تَلْجِئة بکسر جیم وفتح یاء بستم بر کاری
داشتن تَلْجِئة بفتح همزه پناه دادن تَلْحِیة بکسر حاء کوشش نمودن در کاری
تَلْزِیة بکسر زاء نیکو چرانیدن تَلْفِیة بکسر فاء نقصان کردن وتلف نمودن تَلْقِیة
بکسر قاف چیزی را برای پیشکش آوردن وبخشش کردن وکار دراز نمودن
وآموختن ودر زیان افکندن تَلْوِیة بکسر واو ونیک پیچانیدن م تَمْسِیة
بسکون میم وکسر سین بشبانگاه آوردن وکسی را در شبانگاه طعام دادن
تَمْشِیة بکسر شین درستن در کاری ودر آوردن کسی را در کاری وکار گذاری معجمه م
کردن تَمْلِیة بکسر لام مدة بسیار برخورداری دادن تَمْنِیة بکسر نون کسی را بر آرزوی
چیزی داشتن ودر آرزو وشهوت انداختن ونجز دادن ن تَنْجِیة
بسکون نون وکسر جیم وفتح یاء رهانیدن وبر بالای زمین بلند کردن نجوه
گویند افکندن وبعضی اخبار است قوله تعالی فالیوم ننجیک ببدنک تَنْحِیة
بکسر حاء مهمله دور کردن تَنْدِیة بکسر دال تر ونمناک ساختن واز آب خوردگاه
بچراگاه آمدن شتر ونگاه داشتن تَنْزِیة بکسر زاء معجمه عن التنزه وبرجهانیدن نر
بر ماده تَنْسِیة بکسر سین مهمله فراموش گردانیدن تَنْسِئة بفتح همزه راندن وبعصا
زدن تَنْشِئة بکسر شین وفتح همزه بپروردن وافزایش کردن وافزودن
نمودن تَنْقِیة بکسر قاف پاک نمودن تَنْمِیة بکسر میم رسانیدن خبر وسخن
وجه شر ر بر دو جشر وفساد وهیمه بر آتش افزودن وافزایش دادن تَنْوِیة بکسر واو
کسی را بانیت او گذاشتن و تَوْجِیة بکسر جیم سایدن تَوْرِیة بسکون واو
وکسر راء مهمله پوشانیدن خبر دانسته وهکین کردن وآتش از آتش زنه بیرون
آوردن تَوْزِیة بکسر زاء هیمه انداختن وبر کرانه ظرف وخیک ومانند آن چیزی
تَوْشِیة بکسر شین معجمه سخت نقش ونگار کردن جامه وغیر آن تَوْصِیة وصیت کردن

وکی

وکسی را دمی خود ساختن تَوْضِئة پاک گردانیدن وکسی را آب وضو دادن تَوْطِئة
بکسر طاء مهمله بهلاکت آوردن وهموار گردانیدن زمین تَوْفِیة بکسر فاء تمام دادن و
نیک وفا کردن تَوْقِیة بکسر قاف سخت نگاه داشتن تَوْلِیة بکسر لام والی گردانیدن
وعمل دادن وروی بچیزی کردن وروی پس گردانیدن چیزی را با چیزی
تَهْرِیة باشی فروختن ه تَهْجِیة بسکون هاء وکسر جیم حرف را باعراب گفتن تَهْرِیة
تحتانیه م بکسر راء مهمله وفتح همزه بسیار زیان رسانیدن ونیک فایده گرفتن تَهْرِیة بفتح یاء زرد
گردانیدن بسیار تَهْنِئة بکسر نون وفتح یا یا همزه مبارکباد گفتن وبگوارید
تَهْنِئة وتَهْیِئة ساختن ومهیا نمودن وما علی وزن التفعیل تأبید
بسکون همزه وکسر باء وسکون یاء تحتانیه جاوید ان کردن وماندن تأبیر
براء مهمله بوی دادن درخت خرما ماده را تا نیک بار آورد تأبیس بسین مهمله رام وخوار
بلام م کردن وشکستن وتغیر کردن تأبیل گله شتر بدست آوردن تأبین بنون
چشم داشتن چیزی را در پی چیزی رفتن ومرده را ستودن تأثیر بکسر ثاء
مثلثه اثر کردن تأثیف بفاء دیگپایه نهادن برای دیگ تأثیل بلام اصلی
کردن تأثیم بمیم بزه وگناه بکسی نسبت کردن تأجیل بکسر جیم ولام زمانی
مهملتین م مهلت دادن تأحید بکسر حاء ودال یکی گفتن تأخیر باز پس انداختن ودوا
بثاء مثلثه م پس داشتن تأدیب بکسر دال مهمله ادب کردن تأدیث میان مردم بدی
انگیختن تأدیم بمیم نانخورش دادن وفربه گردانیدن تأذین بکسر ذال معجمه
بانگ نماز گفتن واذن وآواز دادن تأریب بکسر راء مهمله وباء بنقطه استوار کردن
بشین معجمه م وتمام نمودن تأریخ وقت چیزی پدید کردن تأریش فتنه وشر انگیختن
وآتش افروختن تأریف بفاء حد نمودن وقسمت کردن تأریق بقاف بیخواب
گردانیدن تأسیس بسین مهمله بنیاد نهادن واستوار کردن اصل دیوار تأسیل بلام
سر چیزی را تیز کردن تأشیر بکسر شین رخنه رخنه کردن هر سه دندان که همچو سر

بجه دراهم

دندان جوانان تیز کردد تاصیل بکسر صاد مهمله و لام اصلی کردانیدن تافیف
بفا یعنی اف کردن تاقیت بکسر قاف و تاء فوقانیه پیدا کردن وقت و وقت
موحده م نهادن تاکیب بکسر کاف و باء کرد کردن لشکر تاکید استوار کردن تاکیل بلام
مال بکسی دادن تا بخورد تالیب بکسر لام و باء بنقطه جمع نمودن لشکر تالیف
جمع کردن و بهم آوردن و هزار کردانیدن تاهیل بلامین تیز کردن چیزی را تامیر
مهمله بکسر میم و راء امیر کردانیدن التامیل الرجا یعنی آرزو نمودن و امید داشتن
بمیمین م و بامید انداختن تامیم قصد کردن تامین آمین گفتن تانیب بکسر نون
موحده م و باء سرزنش و ملامت کردن تانیث بثاء مثلثه ماده کردانیدن و کلمه را مونث
نمودن تانیس بسین مهمله خو کر شدن تانیف بفا کناره چیزی کردیدن
منقطه تاویب بکسر واو و باء تسبیح کردن و همه روز رفتن و بمعنی اولست قوله تعالی
یا جبال اوبی معه والطیر تاویث بثاء مثلثه بدی و شر انگیختن میان مردم
و آتش افروختن تاویق بقاف کار مکروه و مشقت و بار کران بر کسی نهادن
بلام م تاویل تفسیر کردن مشکل یعنی بیان معنی لفظی که [illegible] در آن لفظ صریح نباشد
تاویم بمیم فربه کردانیدن تاوین بنون آب و علف خوردن ستور چنانچه
هر دو طرف شکم او پر شود تاویه بهاء شتر را خواندن تاهیل سزاوار کردیدن
و دال مهمله م تایید بیاء تحتانیه قوت دادن و نیرومند کردن تاییس بسین مهمله نا امید
بمیم م کردانیدن تاییم زن را بیوه کردن تاییه بهاء شتر را خواندن ب تبتیک
بسکون باء بنقطه و کسر تاء فوقانیه و کاف بسیار بریدن و پاره پاره کردن
بلام م تبتیل دل از دنیا بریدن و بریده شدن بسوی خدا و مخلص شدن او را تمام
خلقت شدن تبثیث بثاءین مثلثتین آشکارا کردن حدیث تبجیل بجیم و لام
بزرگ داشتن تبجیح بحاءین مهملتین شادی نمودن تبخیر بکسر خاء معجمه و راء مهمله
خوشبوی کردانیدن تبخیل بخیل خواندن و بخل نسبت کردن تبدید بدالین مهملتین

برکنده

برکنده کردن تبدیع بعین مهمله بدعت را بکسی نسبت دادن تبدیل بدل نمودن و تغییر
نمودن تبذین بنون پیر و بسیار سال شدن تبذیر بکسر ذال معجمه و راء مهمله اسراف کردن مال
در نفقه و بی اندازه خرج کردن و جدا نمودن تبریح بکسر راء و حاء مهملتین رنجانیدن تبرید
بدال مهمله خنک کردن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن و شاخهای درخت را بریدن تا آزاد شود
تبریز بزای معجمه بیرون آوردن و ظاهر کردانیدن و بفضل و هنر از همسران خود در گذشتن
تبریک بکاف برکت دعا کردن تبشیر از بشارت یعنی مژدگانی دادن تبصیر از بصارت
یعنی بینا کردن و روشن نمودن و شناسانیدن و بمعنی رفتن تبصیص بصادین مهملتین
کشودن چشم سگ بچه تبطین از بطانه یعنی جامه را آستر کردن تبعیج بکسر عین مهمله جیم یک
شکافتن تبعید دور کردانیدن تبعیض بضاد معجمه پاره پاره کردن تبعیل بلام زن بی براه رفتن
تبغیض بکسر غین و ضاد معجمتین کسی را دشمن کردانیدن تبقیر بکسر قاف و راء مهمله بازی کردن
بقیرا [illegible] تبقیط بطاء معجمه برانگیختن کرد و غبار تبکیر بکسر کاف و راء مهمله بامداد کردن و بامداد
رفتن و شتاب نمودن تبلیح بکسر لام و حاء مهمله مانده شدن تبلیط بطاء مهمله فرش کردن
زمین بسنگ و خشت و مانند آن و در رفتار مانده شدن تبلیع بعین مهمله پدید آمدن سفیدی
در موی و بلع فرمودن تبلیغ بغین معجمه رسانیدن و عنان اسپ را فرو گذاشتن تبلیک
بلامین [illegible] کردن تبلیم بمیم زشت کردن التبیین الایضاح والتبیین الوضوح و فی
المثل قد بین الصبح لذی عینین ای تبین والتبیان مصدر و هو شاذ لان المصادر انما
یجیء علی التفعال بفتح التاء مثل التذکار والتکرار والتوکاف ولم یجیء بالکسر الا حرفان و هما
التبیان والتلقاء ص تبویب بکسر واو و باء موحده باب باب کردن تبییت بیاءین تحتانیتین
و تاء فوقانیه شبیخون بردن و شب کاری کردن و شب اندیشیدن و شب گفتن تبییس
بسین مهمله خشک کردانیدن تبییض بضاد معجمه سفید کردن تبیین هویدا و آشکارا کردن تتبیب
بتاء فوقانیه و بائین موحدتین هلاک کردن تتبیع اتباع رفتن و سپاس داشتن ت و راء مهمله م
تتریب بسکون تاء فوقانیه و راء مهمله و باء موحده بخاک آلوده کردن تتریح براء و حاء مهملتین

انده وهلاک کردن تتریس بسین مهمله کسی را بسپری کردن و سپر بر خود گرفتن تتریص بصاد مهمله استوار
کردن تثلیم بکسر لام و میم کسی را بنده کردن تتمیر بکسر میم و راء مهمله خشک کردانیدن تتمیم تمام کردانیدن
تتویج تاج بر سر کسی نهادن تتویه و تتییه سرگشته شدن (ث) تثبیب بثاء مثلثه و دو باء
بنقطه هلاک کردن تثبیت بتاء فوقانیه پابرجا کردن و برجای بداشتن تثبیر براء مهمله هلاک
کردانیدن التثبیط التاخیر تثبیط بطاء مهمله فارغ ساختن و باز داشتن از چیزی و توقف نمودن
و خوار کردانیدن تثجیر بکسر جیم و راء مهمله نرم کردن و پهن کردانیدن تثریب بکسر راء مهمله و با
بنقطه سرزنش کردن و بفساد آوردن تثعین بکسر لام مهمله و نون پیکوشت شدن تثریر
براءین مهملتین برانگیختن جنگ و فتنه کردن و چیزی را برای کسی آشکار کردن تثقیب بکسر قاف
و باء بنقطه سوراخ کردن و آتش افروختن تثقیف بفا راست کردن نیزه تثقیل گران کردن بودن
تثلیث سه گونه کردن و سه سه کردن و سه یکی گفتن تثمیر بسیار کردانیدن مال تثمین هشت
گونه کردن تثویب بکسر واو و باء بنقطه مزد و ثواب دادن و بپای خواندن و در اذان
صبح الصلوة خیر من النوم گفتن کما هو طریق العامة تثویر برانگیختن جنگ و فتنه کردن
و چیزی را برای کسی آشکار کردن التثلیم بثاء مثلثه چیزی را صاحب رخنه کردن تثییب
از ثیب یعنی از بکارت افتادن زن تثییر چاه را نیکو کردن و محکم بافتن (ج) تجبیب بباء بی
نقطه کو کردن و بانگ زدن و نیک بریدن و غلام کسی را بنده کردن تجبیر بسکون جیم
و کسر باء موحده و راء مهمله شکسته باز بستن و نیکو کردن تجبین بخود بد دل کردن و بد دل خواندن
تجثیم بکسر ثاء مثلثه و میم بر سینه خوابیدن و پهلو کردانیدن حیوان برای کشتن تجحیر بکسر حاء و راء
مهملتین فراخ کردانیدن چاه تجدید نو کردن و پستان شتر بریدن تجدیر براء مهمله بعلت بجدری
مبتلا شدن تجدیع بعین مهمله سخت بریدن لب یا گوش یا بینی یا دست تجدیف بفاء نیک کریستن
تجدیل بلام بر زمین انداختن تجذیم بمیم و ذال معجمه سخت بریدن تجربه براء مهمله و با آزمودن
تجرید بدال مهمله برهنه کردن و شمشیر از نیام کشیدن و شاخهای درخت را بریدن تجریر براءین مهملتین
نیک کشیدن تجریس بسین مهمله باواز آوردن و محکم رای کردن تجریع بعین مهمله بگلوی کسی کره

کردن

کردن آب واندوه و غیر آن تجریف بفا کافر نعمتی کردن و اندک شمردن آنچه خدا داده باشد و
تجدیف ایضا تجریم بمیم بگناه نسبت کردن و پر کردن و تمام نمودن سال تجزیم بزاء معجمه
عاجز شدن و پر کردن ظرف و سخت بریدن تجهیل بسین و دال مهملتین بفهم آوردن (?)
من شرح الکافی تجسیم خدا را مجسم کردانیدن و صاحب مقدار کردن تجشیم بکسر شین معجمه
رنجانیدن و تکلیف کردن تجصیص بصاد بی مهملتین عمارت را گچ کاری کردن و بعضی چشم
واکشودن سگ بچه را آمده تجعید بکسر عین و دال مهملتین جعد کردن موی تجفیف بفا این
خشک کردن و اسپ را برگستوان انداختن تجلیب بکسر لام و باء بنقطه بانگ کردن و کشانیدن
و گرد کردن تجلیح بحاء مهمله بقوت گذشتن و در رفتن و در کاری پیش گرفتن و نیک خوردن
حیوان سر درخت را تجلید بدال مهمله کتاب را جلد پوست کردن و پوست از شتر وا کردن
تجلیف مال کسی را هلاک کردن تجلیل بزرگی یاد کردن و جل بر ستور انداختن و پوشانیدن
چیزی را تجلیه بها دو نفر بر یکدیگر سوار شدن تجمیح بکسر میم و حاء مهمله سر باز زدن و شتاب
راندن و انداختن از جایی بجایی تجمید بدال مهمله فسردن آب را تجمیر براء مهمله خود را بخوشبوی
کردانیدن بخور و موی سر را از زن جمع کردن و بر پس سر بستن و دل درخت خرما را بریدن و
سنگ انداختن و لشکر را دیر گذاشتن بر جایی تجمیش بشین معجمه بازی خوردن (?) تجمیع بعین مهمله
نیک گرد کردن و نماز جمعه آمدن تجمیل بلام نیکو کردن و زینت دادن تجمیم بسیار گردانیدن
تجنیب بکسر نون و باء موحده کشیدن اسپ و دور کردن و خم شدن پای اسپ تجنیح بحاء
مهمله کشاده کردانیدن و دستها تجنید بدال مهمله لشکر جمع نمودن تجوید بکسر واو و دال مولم
نیک گفتن و نیک کردن تجویر بجور نسبت کردن کسی را تجویز بزاء معجمه روا داشتن تجویع گرسنه
داشتن تجویف میان تهی کردن تجویل بلام کردانیدن و طوف فرمودن التجهیر براء مهمله چیزی را
جوهری کردن من شرح الکافی تجهیز بزاء معجمه ساز کردن تجهیل بکسر هاء و لام نادان خواندن
تجییب گریبان جامه کردن تجییش بیایین تحتانیتین و شین معجمه لشکر جمع کردن تجییف
بفا مردار شدن و کردانیدن (ح) تحبیب بسکون حاء مهمله و بایین نقطه دوست کردانیدن

تجبیج بجاء مهمله شاد کردانیدن تحبیر براء مهمله شاد ودانشمند کردانیدن التحبیر التزیین معرب
ومداد ودوات کردن تحتیر مهیا کردن طعام برای بنا کردن وبنای مهمانی کردن تحتیم
بکسر تاء فوقانیه ومیم لازم کردانیدن ومحکم کردن تحجیر بجیم وراء مهمله کرد اکرد چشم شتر را داغ
کردن وهاله کردن ماه را نیز کویند تحجیل بلام دست وپای اسپ را سفید کردن تحدیب
بکسر دال مهمله وباء بنقطه بلند برآوردن پشت تحدیث بثاء مثلثه خبر کردن وحدیث کفتن
تحدید بدال مهمله تیز کردن وحد چیزی آشکارا کردن تحدیس بسین مهمله محکم رای کردن و
آزمودن تحدیق بدال بعد الحاء بقاف تیز نکریستن تحذیر بکسر ذال المعجمه وراء مهمله ترسانیدن
وپرهیزانیدن ودر پناه آوردن تحذیف بفا ساختن ومهیا کردن تحریب بکسر راء مهمله وباء بنقطه
بخشم آوردن ومردم بدرا برهم انداختن تحریج بجیم تنک کرفتن کار برکسی تحرید بدال مهمله
درغضب آوردن وکج کردن وبلند کردن وطاق عمارت ساختن تحریر براءین مهملتین آزاد
کردن وفرزند را بعبادت خدای تعالی بازکذاشتن وپاکیزه سخن کفتن ونیک نوشتن چیزرا
بآفتاب کرم کردن تحریز براء منقوطه شتر را بسوی آب راندن تحریس بسین مهمله نکهبانی
نمودن تحریش وتحریش بشین معجمه مردم را بیکدیکر انداختن بجنک وسکان را بجنک
انداختن تحریص بصاد مهمله حریص کردانیدن ودر شعف وناز انداختن تحریض بضاد
معجمه برانکیختن بجنک وغیر آن چیز را وحریص کردن بچیزی تحریف بفا کردانیدن سخن
ومحرف کردن قلم یعنی تیز تراشیدن آن تحریق بقاف سخت سوختن تحریک بکاف
جنبانیدن تحریم بمیم حرام کردانیدن وسخت بستن وتا زبانه زدن وتمام دباغت ناکردن پوستن
پوست ومحترم کردانیدن تحزیز بسکون حاء مهمله وزاءین معجمتین سر دندانها را رخنه کردن
تا دندانها تیز شود وخراشیدن سینه تحزین بنون بزاری وسوز ادا کردن تحسیر بکسر سین
وراء مهملتین پر انداختن مرغ ودر حسرت افکندن تحسیل بکسر سین مهمله ولام تقصیر کردن
وناکس نمودن تحسیم بمیم سیاه کردن وداغ نمودن واز بیخ برکندن تحسین نیکو کردن و
نیکو شمردن تحشیم بکسر شین معجمه ومیم غضب کردن التحصیب النزول تحصیب بکسر صاد مهمله

وباء

وباء بنقطه ریک وسنکریزه بچیزی انداختن وسنکریزه فرش عمارت کردن تحصیص بصاد مهمله
حصه ورسد رسانیدن تحصیل بلام ستانیدن وجمع کردن ونایمه کرفتن وپیدا واشکار کردن
ودر اینجا اخراجست قوله تعالی وحصل ما فی الصدور تحصین بنون استوار نمودن و
حصار کردن تحضید بکسر ضاد معجمه ودال مهمله شاخ بریدن وشکستن تحضیض بضادین معجمتین
حریص کردانیدن وبرانکیختن کسی را بر جنک وغیر آن تحطیم بکسر طاء مهمله ومیم تنک شکستن
تحظیم بکسر ظاء معجمه ومیم مهار کردن تحفیظ بکسر فا وظاء معجمه یاد دادن تحقیر بکسر قاف وراء مهمله
زبون وخوار کردانیدن وتصغیر کلمه کردن کما یجیء تحقیص بصاد مهمله خاک کردانیدن
تحقیق حقیقت کردن ونیک دانستن واستوار ودرست کردن تحقیل بلام زاد وشیدن
کوسفندان تا شیر پستان ایشان جمع شود تحکیک بکافین نیک خاریدن تحکیم حاکم کردانیدن
ومنع کردن تحلیب بکسر لام وباء بنقطه دوشیدن تحلیف بفا سوکند دادن تحلیق بقاف زود
برهوا شدن مرغ وموی سر تراشیدن تحلیل بلامین حلال کردن وبجای فرود آمدن وادا
کردن وزن مطلقه ثلثه را نکاح کردن تا بر زوج اول حلال شود تحلیم بمیم بردبار کردن
تحمیج بکسر میم وجیم تیز نکریستن وبکو فرو رفتن چشم تحمید الحمد لله کفتن ونیک ستودن
تحمیر براء مهمله بسیار سرخ کردانیدن تحمیص بصاد مهمله بریان کردن نخود وماننده آن تحمیض
بضاد معجمه اندک کردن چیزرا وترش کردانیدن تحمیق بقاف احمق خواندن تحمیل بلام
بار برنهادن وشغلی از کسی درخواستن تحمیم بمیم سیاه شدن سر موی وبر برآوردن
جوزه وزن را بعد از طلاق مهر دادن وسیاه کردن چیزرا بزغال تحنیب بکسر نون وباء
بنقطه خم شدن پشت اسپ تحنیث باز کردانیدن سوکند وخلاف آن نمودن تحنیط بطاء بثاء مثلثه
مهمله مرده را بکافور خوشبوی کردن تحنیف بفا نیک بهم جنبانیدن وکج کردانیدن پای
تحنیک بکاف هموار عقل کردانیدن واستوار کردن وکام کودک را مالیدن تحوید بواو ودال
مهمله زود برکردانیدن تحویر براء مهمله سفید وکرد کردن نان وسفید کردن جامه تحویز براء معجمه
نیک جمع کردن تحویص بصاد مهمله خوشه بیرون آوردن کشت وتنک کردانیدن تحویض بضاد معجمه

خوض کردن سخت در سفتن چیزی و آشفته و شوریده کردن شراب را تخویط بطاء مهمله دیوار کردن
و گرد اگرد چیزی در آمدن و گردیدن تخویل بلام بسیار گردانیدن و واگردانیدن تخییر بکسر یاء تحتانی
و راء مهمله برگزیده گردانیدن تخییس بسین مهمله رام کردن تخییف بفا از کنار چیزی گرفتن و کم
کردن آن تخیین بنون هلاک کردن و هنگامه پیدا کردن خ تخبیب بسکون خاء معجمه
و کسر راء بنقطه و آخرها ایضا باء فریب دادن و غلام و فرزند کسی را بدراهی دادن و تباه کردن
و نماز پیشین را بخنکی هوا گذاردن تخبیث بثاء مثلثه پلید گردانیدن تخبیر براء مهمله خبر کردن
و بیاد داگاه کردن کسی را بچیزی مثل انگشتنمای آنچیز را همه با کسی یاد دهند التخبیر بالغدر خبر دادن
تخبیز بزاء معجمه نان پختن فزودن تخبیط بطاء مهمله در فساد انداختن و ناقص عقل کردن
تخبیل بلام کم عقل گردانیدن تختیم بکسر تاء فوقانیه و میم نگینه کردن تخجیل از خجالت
یعنی شرمنده گردانیدن تخدید بدالین مهملتین لاغر شدن و در هم کشیده شدن پوست و گوشت
تخدیر براء مهمله زن را در پرده داشتن و سست گردانیدن و زنار دادن تخدیش بشین
معجمه نیک خراشیدن تخدیع بعین مهمله سخت فریفتن تخذیف بفا ساختن و صیا کردن
تخذیف بکسر ذال معجمه و فا با انگشت سنگ انداختن تخذیل بلام بیخواری گذاشتن و خوار کردن
تخریب بکسر راء مهمله و باء بنقطه ویران کردن تخریج بجیم بیرون آوردن و بعضی از چراگاه
چریدن و ادب کردن و فراخ سال شدن و بیاش رسانیدن تخریس بسین مهمله برای زنی
که زاییده باشد طعام ساختن تخریع بعین مهمله از رفتار بازداشتن تخریف بفا خرف خواندن
یعنی پیر فرتوت فاسد عقل گفتن تخریق بقاف دراء مهمله قبلها نیک دریدن و بسیار دروغ
گفتن تخریم بکسر راء مهمله و میم سخت بریدن تخزیب بکسر زاء معجمه و باء بنقطه بخشم آوردن
تخسیر بکسر سین و راء مهملتین هلاک و خوار گردانیدن و زیان کار کردن تخسیف بفا بزمین
فرو بردن و نیک بهم جنبانیدن تخسیل بلام تحقیر کردن و ناکس نمودن تخشیت بکسر شین معجمه
و تاء فوقانیه بر صورت رکوع کننده ایستادن تخشیف بفا سخت شکستن تخشیم بمیم سخت بیست
گردانیدن تخشین بنون درشت کردن تخصیب بکسر صاد مهمله و باء بنقطه فربه گردانیدن تخصیر

براء مهمله باریک میان کردن تخصیص مخصوص گردانیدن تخصیف بفا نیک بر هم نهادن و نیک
دوختن کفش و موزه و مانند آن تخضیب بکسر ضاد معجمه و باء موحده سوی را رنگ کردن تخضید
بدال مهمله خار از درخت پاک کردن و سخت شکستن و بریدن تخضیر براء مهمله سبز گردانیدن تخضیع
بعین مهمله نیک فروتن گردانیدن تخطیط بطائین مهملتین جامه را مخطط ساختن و نیک خط نوشتن
تخطیم بکسر طاء مهمله و میم مهار بر کردن تخفیر بکسر فا و راء مهمله شرمنده کردن و زنهار دادن تخفیض
بضاد معجمه فرو داشتن و آسان گردانیدن تخفیف بفا سبک کردن تخلید بکسر لام و دال مهمله
جاوید گردانیدن و دست ربخن در دست کردن و گوشواره در گوش کردن تخلیص بصاد
مهمله پاک و خالص گردانیدن و رهانیدن تخلیط بطاء مهمله آمیخته گردانیدن و افساد کردن
در کاری تخلیع بعین مهمله از جای برکندن و از هم جدا کردن تخلیف بفا باز پس گذاشتن
تخلیق تمام آفریدن و سزاوار گردانیدن و معتدل و هموار کردن و بخلوق که داروی خوشبوییست
چیزی را آمیختن تخلیل بلامین خلال کردن دندان را و سرکه گردانیدن و سرکه شدن تخمیر
و راء مهمله
بکسر میم سرشتن و پوشانیدن و ساخته کردن تخمیج بجیم گوشه کردن تخمیص بصاد مهمله
لاغر میان کردن و از چیزی کم کردن تخمین بنون بگمان سخن گفتن تخنیث بکسر نون
و ثاء مثلثه باز گردانیدن سر مشک آب و از آن طرف آب خوردن و بیرون آوردن چیزی
تخوید بکسر واو و دال مهمله شتاب رفتن تخویص بصاد مهمله برگ و خوشه بیرون آوردن
کشت تخویض بضاد معجمه خوض کردن و گرد چیزی بر گشتن و سخت در سفتن در چیزی و
آشفته و شوریده کردن شراب را تخویف بفا ترسانیدن تخویل بلام مالک و خداوند چیزی گردانیدن
و پادشاه کردن بر چیزی و بخشیدن و بعضی اخراجت قوله تعالی ثم اذا خولناه نعمة
منا ای اعطیناه تخوین بنون خاین خواندن کسی را تخییب بکسر یاء تحتانیه اول و سکون
یاء ثانیه و باء بنقطه بی بهره گردانیدن و نا امید کردن تخییر براء مهمله اختیار کردن و دلالت
بصاد مهمله
کردن بر خیر تخییس بسین مهمله رام کردن و خوار ساختن تخییص اندک گردانیدن چیزی را تخییط
بطاء مهمله جامه دوختن و نشانه پیری در چیزی پیدا کردن و شدن تخییل بلام کسی را در

خیال انداختن تخییم بجیم مقیم شدن و چیزی را همچو خیمه کردن د تدبیب بدال مهمله و باء نقطه
بشتاب رفتن و بسیار سنع کردن و ریغ کشیدن در رفتار تدبیث بثاء مثلثه رام کردن
چیزی و راست کردن راه تدبیح بحاء مهمله سر فرود آوردن بر کوع از دور و پشت خم کردن
چنانکه سر از پشت فروتر باشد کما قال النبی صلعم نهی ان یدبح الرجل فی الرکوع کما
یدبح الحمار و تدبیخ بخاء معجمه ایضا بمعناه تدبیر براء مهمله صلاح اندیشیدن و پس از مرگ
بنده را آزاد کردن تدبیق بقاف بر ریش استوار کردن التدبیر عتق العبد عن دبر ای
بعد موته و العبد مدبر التدبیر رعایت مصلحت در فعل یا ترک ماخوذ است از دبر بضم دال
مهمله و باء یک نقطه یعنی دنباله باعتبار اینکه در رعایت مصلحت عاقبت اندیشی می باشد
شرح الکافی تدخین بخاء معجمه و نون دود کردن تدریب آزمودن تدجیج ابر
تاک شدن آسمان تدجیج پوشانیدن بسلاح و پوشیده شدن بسلاح تدجیل بجیم و لام
کارد و شمشیر و مثل آن را طلا کردن و شتر را قطران مالیدن و فرا پوشیدن چیزی را بچیزی تدریج
بسین مهمله بکسر راء مهمله و جیم اندک اندک بر کاری داشتن تدریس درس گفتن و آموزانیدن تدریع
بعین مهمله زره پوشانیدن تدسیم بسین مهمله و میم اندک اندک تر کردن باران زمین را و
چرب کردن و چربی دادن کسی را تدشیر تیار کردن آشیانه تدقیع بعین مهمله سخت
ذلیل و محتاج گردانیدن و سخت بد و رداشتن تدفیف بفائین زود کشتن مجروح و خسته
را و بال بر هم زدن مرغ در پریدن تدفیق بفاء و قاف نیک ریختن تدقیق بقافین
باریک کردن و نیکو گفتن تدلیس بلام و سین مهمله عیب مبیع را یعنی فروختنی را
بر خریدار پوشانیدن تدلیص بصاد مهمله درخشانیدن زره تدلیه بپایین فرود گردانیدن
تدمیث بمیم و ثاء مثلثه نرم کردن تدمیر براء مهمله هلاک کردن تدمیع بعین مهمله سخت
رفتن اشک از چشم تدنیخ بنون و خاء معجمه رام کردن تدنیس بسین مهمله چرکین ساختن
و پشت چیزی را آلوده کردن تدنیق بقاف دور رفتن و دایم بچیزی نگریستن و بدانگ شماره
کردن چیزی را و نزدیک شدن آفتاب بفرو رفتن تدویح بواو و حاء مهمله خوار گردانیدن

تدویخ

تدویخ بخاء معجمه مقهور ساختن و رام کردن تدوید بدال مهمله کرم در طعام و غله افتادن تدویر
براء مهمله گرد و مدور گردانیدن تدوین بنون در دیوان نوشتن تدهیج طعام نهاری دادن تدهین
بروغن چرب کردن و آلودن تدیین بیاءین تحتانیه و نون کسی را بادیانت او گذاشتن
تدییم بیاءین تحتانیه و میم پیوسته کردن و پیوسته شدن باران تدویم بدال مهمله و واو و میم
گرد بر آمدن مرغ در هوا و آفتاب در سماء ساکن گردانیدن جوش دیگ را بآب و جنبانیدن
و سخت گریختن مع ذ تذبیب بذال معجمه و باء یک نقطه بشتاب رفتن و در رفتار ریغ کشیدن
و سنع کردن بسیار تذبیح بحاء مهمله حیوانات را بسیار کشتن تذریب بکسر راء مهمله و باء نقطه
تیز کردن تذریح بحاء مهمله اندکی از چیزی در آب کردن و ذریح در طعام کردن و او
جانوریست سرخ که نقطهای سیاه دارد و از جمله سموم است تذریع بعین مهمله گلوی چیزی
گرفتن و در سفتن دستها جنبانیدن و بدست اشارت کردن بشارت دهنده تذریف
بفا افزون شدن تذکیر بیاد آوردن و پند دادن و کلمه را مذکر کردن تذلیق بلام و قاف
تیز کردن چیزی را تذلیل بلامین رام گردانیدن و پایمال کردن راه را و سست و فرو گذاشتن
خوشه خرما کقوله تعالی و ذللت قطوفها تذلیلا تذمیم بمیمین نکوهیدن یعنی بدی کسی را گفتن
تذنیب بنون و باء یک نقطه دنبال کردن چیزی را تذئیب بواو و باء یک نقطه کلانیدن تذوید
بدال مهمله نیک واراندن و دور کردن تذهیب زر اندود کردن تذییل بیاء تحتانیه
و لام دراز دامن کردن ر تربیب براء مهمله و باء یک نقطه پروردن تربیث بثاء مثلثه
باز داشتن از حاجت و جدا کردن تربیث نرم کردن تربیز بزاء معجمه پر کردن خیک بچیزی
تربیس بسین مهمله ملو ساختن تربیع بعین مهمله چهار گوشه کردن و چهار طرف تابوت را بر
نالابد گرفتن م گرفتن ترتیب بکسر تاء فوقانیه و بلا معنه از پس یکدیگر و بر جای انداختن و مرتبه بر نهادن
ترتیل بلام آشکارا خواندن قرآن کما ورد الترتیل اداء الحروف من مخارجها و حفظ الوقوف
ترجیب بزرگ داشتن و چوب بزیر درخت زدن تا از بسیاری بار نشکند ترجیح بجیم و حاء مهمله
افزونی نهادن ترجیز بزاء معجمه موزون کردن سخن و در بحر رجز شعر گفتن ترجیع بعین مهمله آواز

دستکوه کردانیدن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن ترجیل بلام پهن کردن موی فرو گذاشتن
و شانه کردن موی ترجیم بمیم سنگ سنگسار کردن ترحیب بحاء مهمله و باء بیک نقطه مرحبا گفتن و بزرگ
داشتن و ستون بر درخت خرما نهادن تا نشکند از بسیاری بار ترحیل بلام کسی را بر رفتن داشتن
ترحیم بمیم رحمت کردن و مهربانی نمودن ترخیص بخاء معجمه و صاد مهمله دستوری دادن و ارزان
کردن ترخیم بمیم آخر اسم را بسبب حرف ندا انداختن تردید بدالین مهملتین و ترداد بسیار
واگردانیدن چیزی را و ترداد ایضا تردیع بعین مهمله سخت بد ورداشتن و منع کردن تردیف
بفاء از پی در آمدن تردیم بمیم جامه را پاره بر نهادن و استوار کردن تردین بنون جامه را آستین
کردن ترزیز بزاء معجمتین کار را و کاغذ را مهره زدن و چیزی را صیقل زدن ترزیق مهیا کردن
بکسر زاء معجمه و قاف چکانیدن ترزیم بمیم جامها را پشته پشته بر هم بستن ترزین بنون آستین
کردانیدن ترسیع بسین و عین مهملتین تباه شدن چشم ترسیق بکسر سین و قاف دایم
نگریستن ترسیل بلام کسی را فرستادن ترسیم بمیم نشانه کردن و نیک نوشتن و جامه را
مخطط کردن ترشیح بکسر شین معجمه و حاء مهمله پهن کردانیدن ترشیق بقاف نیکو و خوش قد
کردانیدن و تیز نگریستن ترصیص بصادین مهملتین و تخصیص نیک استوار برآوردن عمارت
و بعضی نیک در نقاب شدن زن هم آمده ترصیع بعین مهمله نشاندن در و جواهر در کمر و غیر آن
ترصیف بفاء سنگ بر هم نهادن سنگ و خشت در بنا کردن و نیک سخن بسخن پیوستن و نیک
پی بر تیر پیچیدن ترضیض بضادین معجمتین نیک کوفتن و خرد کردن ترطیل بطاء مهمله
و لام موی را بروغن چرب کردن ترعیش بکسر عین مهمله و شین معجمه لرزانیدن ترعیف بفاء
خون از بینی آوردن ترغیب رغبت فرمودن ترفید بکسر فاء و دال مهمله مهتر کردانیدن
ترفیع بعین مهمله نیک داشتن ترفیه بهاء آسانی کردانیدن و غم را بردن و خوش عیش
کردانیدن ترقیح بقاف و حاء مهمله بصلاح آوردن ترقید بقاف و دال مهمله نزدیک کردانیدن
ترقیش بشین معجمه آراستن بنقش و تبریس کردن و سخن چینی کردن و نقطهای سیاه و سفید
زدن ترقیص بصاد مهمله برجهانیدن مادر کودک را و کسی را رقصانیدن ترقیض بضاد معجمه

اندک

اندک آب در خیک گذاشتن ترقیع بعین مهمله جامه را پاره بر نهادن ترقیق بقافین تنک
کردن و نیکو کردانیدن سخن ترقیل بلام بزرگ کردانیدن و پر کردن چاه ترقیم بمیم خط کشیدن
ترقین بنون بحنا و زعفران رنگ کردن و سیاه کردن موضعی از کتاب حساب و چیزی را بر چیزی
زدن ترکیب چیزی را بچیزی نشاندن و سوار کردن نگین در انگشتری و مانند آن و در پروردن چیزی
بچیزی ترکیل بکاف و لام بپای یا بسم چیزی را کوفتن ترکین بنون مانند کردن ترمید
بکسر میم و دال مهمله در خاک کردن ترمیس بسین مهمله ملو ساختن ترمیض بضاد معجمه چیزی را چشم
داشتن ترمیع بعین مهمله تباه شدن چشم ترمیق بقاف برای بزغاله کردن بند ساختن
و سست شدن ترمیل بلام خون آلوده کردن ترمیص بغین و سین مهمله بر ساختن ترنیق
بکسر نون و قاف ایستادن و تیره کردن و دایم بچیزی نگریستن و سست شدن در کاری
یا در بینایی و بدن و خوب چشم در آمدن و کذا ترنیخ ترنیم بمیم آواز کردانیدن ترویب
بکسر واو و باء بنقطه شیر را ماست کردانیدن ترویج بجیم روان کردن و روانی دادن ترویح بحاء
مهمله راحت دادن و خوشبو کردانیدن ترویض بضاد معجمه مرغزار کردن و بستان و مرغزار شدن
و کراسب و غیر آن آموختن ترویع بعین مهمله ترسانیدن ترویق بقاف صاف کردانیدن
شراب و غیر آن و تمام تاریک شدن شب و پرده را از بوریا و غیر آن در زیر سقف خانه کشیدن
چنانچه سقف پوشیده شود ترویل بلام چرب و نرم کردن طعام بروغن ترهیق بکسر هاء و قاف
بسیار شدن مهمان نزد کسی و تهمت نهادن و گمان بکسی بردن ترهیس مهتر کردانیدن ترهیم
بکسر یاء و لام بیم ایستادن و دایم بودن ترهین بنون گمان بکسی بردن و تهمت نهادن ترهیه
بهاء جبانیدن سراب بیابان را ترزیب بزاء معجمه و باء بنقطه موی بز کردن و کف بدهن
آوردن ترهیل بدال مهمله کلک کردن و پنبه را وا زدن و لیچیلن ترزیق بکسر زاء مهمله و قاف
چکانیدن و واپس بردن ترکیت بکاف و تاء فوقانیه جلد و پر کردن ترلیج بکسر لام و جیم
اندک عطا کردن و خود را بطایفه وابستن ترلیع بعین مهمله پوست پا از گوشت جدا شدن و دست
و پا شکسته شدن ترلیق بقاف موی سر تراشیدن ترلیم بمیم راست تراشیدن و چپ کردانیدن

دکم کردن مهمله سبک کردن و نیکو کند رانیدن و بی نفع کردانیدن تزمیل بکسر میم ولام در جامه پیچیدن
مهار چیزی را تزمیم بمیم مهار کردن تزنید بکسر نون ناکس و بخیل کردانیدن تزنیم بمیم نشان کردن
وکسی را بقومی وابستن که از آن قوم نباشد واندکی از گوش شتر و غیر آن بریدن و آنرا آویخته گذاشتن
تزویج مرد را زن دادن و زن را شوهر دادن و جفت کردن و قرین نمودن تزوید یکی
توشه دادن تزویر براء مهمله بدروغ آراستن و چیزی را نیکو ساختن و راست کردن تزویق
بقاف شش کردن سیماب و راست و نیکو کردن تزهید زاهد و بی‌رغبت کردانیدن تزییت
بکسر یاء اول و تاء فوقانیه روغن زیتون دادن تزییج بحاء مهمله بیهوش کردانیدن و سرکشته
شدن و ضعیف شدن تزییف بفاء بهرج و ناچیز کردن تزییل بلام جدا کردن تزیین
بنون آراستن سین تسبیب بسین مهمله و باء یک نقطه سبب ساختن التسبیح التنزیه
یعنی منزه و پاک کردانیدن و سبحان الله گفتن تسبیخ بخاء معجمه سبک کردن و سخت خفتن
تسبید بدال مهمله ستردن موی و برآمدن موی و موی کسی را بموی خود پیوستن زن و چپ
تا کردن موی تسبیط بطاء مهمله فرو آمدن نمودن شتر و بچه افکندن کوسفند تسبیع
بعین مهمله هفت کردانیدن تسبیل بلام چیزی را سبیل کردن یعنی گذاشتن در راه خدای تعالی
تسبیت بتاء فوقانیه زیره در طعام کردن و شش کردانیدن تسبیر براء مهمله برده داشتن
تسجیر بجیم و راء مهمله پر کردن و گرم نمودن تسجیع بعین مهمله سجع آوردن کلام تسجیف
بفاء پرده فرو گذاشتن تسجیل حجت نوشتن قاضی تسحیج بکسر حاء مهمله و جیم نیک خراشیدن
تسحید بدال مهمله زرد شدن و آماهیدن تسحیر براء مهمله معالج کردانیدن بطعام و شراب
و فریب دادن و بسیار جادوی کردن تسحیم بمیم سیاه کردن تسخیر بکسر خاء معجمه و راء مهمله
رام کردن و بتکلف بکار فرمودن بی مزد تسخیف بفاء تنک کردن و نرم کردانیدن تسخیل
بلام عیب کردن و ضعیف خواندن و ضعیف شدن درخت خرما تسخیم بمیم سیاه کردانیدن
تسدید سزاوار کردانیدن تسخین بنون کرم کردن تسدید بدالین مهملتین راست کردانیدن
و توفیق دادن براستی و صواب و وانمودن راستی چیزی تسدیس شش کردانیدن تسدیل

بلام

بلام فرو آویختن پرده و امثال آن تسدیم بمیم دهان شتر را بستن تسریب بکسر راء مهمله و باء یک نقطه
آب در مشک نو کردن تا درزهای آن استوار کردد و پی در پی فرستادن تسریح بحاء مهمله رها کردن
زن و آسان کردن و موی فرو گذاشتن و موی کشودن من الصحاح و موی را شانه کردن من الکنز
تسرید بدال مهمله زره پیوستن و تسرید زره را نیک بهم پیوستن و کاری پیوسته کردن و سوراخ کردن
و سخن نیکو راندن تسریق بقاف کسی را بدزدی نسبت کردن تسطیح بطاء و حاء مهملتین پهن کردن
تسطیر براء مهمله نوشتن و سخن باطل کردن و چیزی باطل نمودن من المجمل تسعیر بعین و راء مهملتین
نرخ نهادن و نیک آتش افروختن و خیرگی کردن چشم تسفیر بفاء و راء مهمله روشن کردانیدن و
رسالت فرمودن تسفیط بطاء مهمله مدور کردن تسفیع بعین مهمله نیک سوختن کرمای روی مردم
را و سیاه کردانیدن آتش چیزی را و فرا کرفتن تسفیق بقاف اندک بخشش کردن تسفیل
بلام بزیر فرو بردن تسفیه بها کسی را جاهل و سفیه خواندن تسقیف خانه را سقف کردن
تسقیم بیمار کردانیدن تسکیر بکاف و راء مهمله خیره و سرکشته شدن چشم و کلو کرفتن چیزی را تسکین
آرام دادن تسلیب بلام و باء یک نقطه جامه سوک و تعزیه پوشیدن تسلیط بطاء مهمله برکماشتن
تسلیع بعین مهمله شکافتن تسلیف بفاء پیش فرستادن و طعام نهاری دادن تسلیم سلام کردن
و کردن نهادن و بسلامت داشتن و به بیع سلم دادن و پیروی نمودن و سپردن چیزی بکسی
تا کم نشود تسمیت بکسر میم و تاء فوقانیه دعا کردن عطسه زننده را و دعای خیر کردن و نام
خدای تعالی بر چیزی بردن تسمیح بحاء مهمله آسان کرفتن و راست کردن نیزه تسمید بدال
مهمله موی کسی را بموی خود پیوستن و کاری پیوسته کردن و سوراخ شک دوختن و نیک
سخن راندن تسمیر براء مهمله روشن و رقیق کردن شراب و سخن باطل کردن و میخ آهن بر چیزی
زدن و سرکین و خاکستر بزمین کردن تسمیط بطاء مهمله شعر کفتن بر وجهی که چار قافیه مماثل
در هر بیتی آورده شود و بعد از آن قافیه بیتی که مخالف همین قافیه باشد آورده شود و چیزی
بر دوال زین بستن التسمیع التشنیع و فی الکنز تسمیع شهره و معروف کردن بعیبی یا بنیکی
و تشنیع کردن و بسمع رسانیدن و شنوانیدن کلام تسمین بنون فربه کردن و روغن بخورد کسی

دادن تسنید بکسر نون و دال مهمله چوب بر دیوار بر افراشتن تسنیم بلند و ماهی پشت گردانیدن
قبر را و هو اسم لعین فی الجنة و سمیت بها لانها ارفع شراب فی الجنة تسوید سیاه کردن
و مهتر گردانیدن تسویر براء مهمله دست برنجن در دست کسی کردن تسویس بسین مهمله مالک
و حاکم گردانیدن و شبهه در غله افتادن و دیو چه در پشم افتادن تسویط بطاء مهمله بتازیانه زدن
و آمیختن تسویغ بغین معجمه گوارا ساختن و روا داشتن تسویف بفا کارها را واپس انداختن و کسی را
مالک کار خود گردانیدن تسویق بقاف نیک راندن تسویک بکاف سواک بدندان مالیدن
تسویل بلام آراستن تسویم بمیم بچرا فرستادن ستوران و نشان و داغ کردن و کسی را باراده
آن گذاشتن و نیکو خوی گردانیدن اسپ را و غارت کردن و فساد کردن و حاکم کردن کسی را
در مال خود تسهید بکسر ها و دال مهمله بیخواب گردانیدن تسهیل بلام آسان کردن تسهیم بمیم جامه
را نقش کردن تسییب بکسر یاء اول و باء بنقطه رها کردن چارپا تا هر جا که خواهد برود تسییح
بحاء مهمله خط بر جامه انداختن در رفتن و روان کردن تسییر براء مهمله از شهر بیرون کردن و
راندن و جامه مخطط بافتن بخطهای همچون دوال تسییع بعین مهمله دیوار را کاه گل زدن و
خیک را پیه مالیدن من المجمل تسییل بلام روان کردن آب و مثل آن ش تشبیب
بشین معجمه و باء بنقطه صفت جمال محبوب کردن و حال خود در عشق با آن گفتن تشتیت
بتاء فوقانیه پراکنده کردن تشبیع بعین مهمله سیر کردن تشبیک بکاف در هم بردن تشبیه بها
مانند کردن و مانند کردن چیزی بچیزی تشجیج بجیمین سخت شکستن سر تشجیع بعین مهمله
دلیر کردن و دلیر خواندن تشحیذ بکسر حاء مهمله و ذال معجمه تیز کردن تشحیط بطاء مهمله بخون
غلطیدن تشخیم بکسر خاء معجمه و میم و فاسد گردانیدن طعام تشدیخ بکسر دال مهمله و خاء معجمه
سر چیزی را کوفتن و شکستن چیزی را تشدید بدالین مهملتین محکم استوار کردن و برکسی سخت نهادن
و سخت گیری نمودن و حرف را شد گردانیدن تشذیب بکسر ذال معجمه و باء بنقطه پاره پاره کردن
و دور گردانیدن چیزی از چیزی و بریدن شاخهای درخت تا آزاد شود و پوست وا کردن تشریب
بکسر راء مهمله و باء بنقطه آب و مال بخورد کسی دادن و آب و گل در خیک نو کردن تا آب خوش طعم

کرده

کردن تشریج بجیم دو ربدو ربخیه زدن و آمیختن تشریح بحاء مهمله نیک شرح کردن سخن را و شرحه کردن
گوشت را تشرید بدال مهمله راندن و پراکنده کردن کقوله تعالی فشرد بهم من خلفهم تشریر براء مهمله
چیزی را بآفتاب خشک کردن تشریع بعین مهمله بآبخور در آمدن تشریف بفا بزرگوار گردانیدن
تشریق بقاف گوشت قاق کردن بآفتاب و بطرف شرق رفتن تشریک بکاف کسی را انباز
کردن و نعلین را شراک کردن و شراک دوال نعلین است تشریم بمیم باز کردیدن شکار جراحت
یافته و سخت شکافتن تشسیع بکسر سین و عین مهملتین نعلین را شسع کردن و شسع دوالیست
که در نعلین کنند تشعیب بکسر عین مهمله و باء بنقطه سخت پراکنده شدن و شاخ کردن درخت
تشعیث بثاء مثلثه پراکنده کردن التشعیر بکسر عین مهمله و یا و راء مهمله چیزی را آلت شعور کردن
تشفیع بکسر فاء و عین مهمله شفاعت کسی کردن و شفعه کسی دادن تشفیف بفاءین نیک جلی
کردن و جلا دادن تشفیق بقاف مهربان گردانیدن و اندک بخشش کردن تشقیح بکسر قاف
و حاء مهمله نیک برآوردن غوره خرما تشقیق بقافین سخت شکافتن و نیک بیرون آوردن سخن
تشکیک بکافین بشک انداختن کسی را تشمیت بکسر میم و تاء فوقانیه دعا کردن عطسه کننده را و دعای
خیر کردن تشمیر براء مهمله دامن بر میان زدن و فراهم کردن جامه و چیت شدن در کار رود رفتن
کردن و رها نمودن تشمیس بسین مهمله در آفتاب گرم کردن تشمیغ بغین معجمه آلوده کردن
تشنیج بکسر نون و جیم چیزی را درهم کشیدن تشنیع بعین مهمله زشت گفتن و زشت گردانیدن
و عیب کردن و چیت شدن تشنیف بفا گوشواره در گوش کسی کردن تشویر بکسر واو و راء مهمله
انفعال دادن و شرمسار کردن و اشارت کردن تشویش بشین معجمه شوریده کردن تشویط
بطاء مهمله چیزی را بآتش داشتن تا موی آن بسوزد و بعد در چیزی گردانیدن تشویف بفا نیک زدن
و جلی کردن تشویق بقاف آرزومند گردانیدن تشویک بکاف خار بر جای کردن و موی
برآوردن سر و رویدن کشت و خار بر سر دیوار نهادن و سر تیز و بلند شدن پستان دختر
تشویه بها زشت گردانیدن و چشم کردن چیزی را تا ناقص شود تشهیب بکسر هاء اول و باء بنقطه
سفید موی کردن تشییخ بخاء معجمه پیر خواندن کسی را و پیر شدن تشیید بدال مهمله بلند کردن بنا

تشییط بطاء مهمله یعنی تشویط است و بمعنی دو دادن گوشت بی پختن آن هم آمده است تشییع
بعین مهمله پی جان و سافر رفتن و دلیر کردانیدن و هیمه زیر بر آتش انداختن تا آتش افروخته
شود و با آتش سوزانیدن ص تصبیح بصاد مهمله و باء بنقطه و حاء مهمله بامداد آمدن و صباح بخیر گفتن
تصبیر براء مهمله کسی را بر صبر داشتن تصبیغ بغین معجمه نیک نیک رنگ کردن تصتیم بتاء فوقانیه
و میم تمام کردن و استوار بودن تصحیح بحاء مهملتین نیک درست کردن تصحیف بفا خطا
کردن در صحیفه تصدیر بدال و راء مهملتین اول مقدم کردانیدن و سخت کردانیدن و سبقت کردن
و چیزی را سینه ساختن و سینه ظاهر کردن و تر شدن سینه چاروا بعرق تصدیع بعین مهمله درد سر
دادن و شکافته کردانیدن و پراکنده کردن تصدیق بقاف راست گوی داشتن و باور داشتن
و راز را گوش داشتن و صدقه گرفتن و عمل بمقتضای چیزی کردن تصدیم بمیم سخت بهم وا
کوفتن تصریح براء و حاء مهملتین آشکارا گفتن و آشکارا کردن و آشکارا شدن و پاک و صاف شدن
تصریی بدال مهمله انک کردن و انک دادن و آنقدر آب کمی دادن که سیراب نشود تصریع
بعین مهمله بسیار افکندن و بدو پاره کردن و با قافیه آوردن مصراع اول شعر تصریف بفا سخت
کردانیدن و ضمیر بحرف خواندن و کسی را در کاری شروع دادن و تصریف الآیات تبیینها
و فی الدراهم انفاقها تصریم بمیم بریدن ریسمان و بریدن شیر از پستان چنانکه دیگر هیچ شیر
از وی بر نیاید تصعید بکسر عین و دال مهملتین بر کوه بر رفتن و بنشیب رفتن تصعیر براء
مهمله روی کردانیدن از غایت تکبر تصغیر بکسر غین معجمه و راء مهمله خورد کردن و کوچک کردانیدن
و مصغر ساختن کلمه یعنی حرف اول کلمه را مضموم کردن و دوم را مفتوح ساختن و بعد از حرف
دوم یا زیاده کردن همچو رجیل که تصغیر رجل است تصفیح بکسر فا و حاء مهمله دست بر هم زدن
و پهن کردانیدن تصفید بدال مهمله بند کردن و سخت بستن تصفیر براء مهمله تهی کردن تصفیف
بفائین ملستر کردن بمعنی صف راست کردن تصفیق بقاف چیزی را زدن چنانکه آواز کند و دست بر
دست زدن چنانکه صدا کند و بال بهم زدن مرغ و جنبانیدن باد درخت را و شل آزاد خمر آب آمیختن و از ظرفی
بظرفی کردن تصقیر بقاف و راء مهمله نرم کردن خرمای خشک در دوشاب کردن تصلیب بلام و باء بنقطه

بحز

سخت کردانیدن و خشک شدن خرمای تر و کسی را بر دار کردن و شکل مانند صلیب بر چیزی کردن و تیز کردن
شمشیر و نیزه و غیر آن بصلیبه که سنگ فسان است تصلیل بلامین پوسته چیزی کردن و کنده شدن
گوشت تصلیم بمیم از بن بر کندن و بریدن گوشت و غیر آن تصمیت بمیم و تاء فوقانیه خاموش کردن
و خاموش شدن تصمید بمیم و دال مهمله قصد کردن و استوار کردانیدن و الکه نمودن تصمیر براء
مهمله استوار خلقت کردانیدن تصمیع بعین مهمله بند سر تیز کردانیدن تربت ماننده سر سوسه تصمیم
بمیمین بگذشتن در کار و گذشتن شمشیر در چیزی که بران آید دندان فرو بردن و بدندان نشان
کردن تصنیع بکسر نون و عین مهمله ساختن و مهیا کردن تصنیف بفا از خود کتاب ترتیب دادن و
نوع نوع کردن بعضی از بعضی تصویب بواو و باء بنقطه صواب شمردن تصویت بکسر واو و تاء فوقانیه آواز
کردن تصویح بحاء مهمله خشک کردانیدن آفتاب گیاه زمین را و گیاه خشک شدن بحرارت تصویر
براء مهمله صاحب صورت کردن و صورت دادن چیزی را خواه در ذهن و خواه در خارج من شرح
الکافی تصویغ بغین معجمه نیک زرگری کردن تصییح بکسر یاء اول و حاء مهمله یعنی تصویح است تصیید
بدال مهمله صید فرمودن تصییر براء مهمله کردانیدن تصییف بفا بس بودن چیزی برای تابستان ض
تضبیب بضاد معجمه و باء بنقطه چسپانیدن آهن پاره بین بر در برای استحکام تضبیر براء مهمله استوار
خلقت ساختن تضجیج بجیمین غام کردانیدن تضجیع بعین مهمله تقصیر کردن و نزدیک بغروب شدن
آفتاب تضحیة قربانی کردن تضریب مبالغه در ضرب و مردم را بر انگیزانیدن و بهم در انداختن
از روی خصومت تضریج بجیم تمام رنگین کردن و خون آلود نمودن تضریس بسین مهمله مجرب کردانیدن
و سنگسار کردن و بدندان گرفتن و ناهموار و درشت کردن زمین و چاه چنانچه کوی دندان دارد تضریط
بطاء مهمله افسوس داشتن و باد برکسی رها کردن تضریع بعین مهمله آفتاب نزدیک بغروب شدن و طعام
وافزودن م دیگ نزدیک رسیدن تضریم بمیم بر افروختن آتش تضعیف دو بالا نمودن و ضعیف کردن و
ضعیف خواندن تضغیط بغین معجمه و طاء مهمله در هم فشردن تضفیر بفا و راء مهمله یکتا پیچیدن
و گیسوا زموی و غیر آن تضلیع بلام و عین مهمله نقش مخصوص نقش کردن یعنی گوشه دار ساختن
تضلیل گمراه خواندن و ضایع و هلاک کردن تضمیخ بمیم و خاء معجمه آلوده کردن تضمید بدال مهمله

نیلاستار چیزی کو شل کو بر رستن و دارو بجراحت نهادن تضمیر براء مهمله ستوده لاغر ساختن و علف
دادن بستور تا فربه شود و چیزی در دل کردن التضمین ان یتضمن بلفظ فعل معناء الحقیق
ویلاحظ معه معنی فعل آخر یناسبه و فی الکثر تضمین چیزی را بضمان دادن و چیزی را در میان
چیزی نهادن و شعر کسی را در میان شعر خود در آوردن تضویع بواو و عین مهمله خشک کردن
آفتاب گیاه را و خشک شدن آن تضهیب بها و باء بنقطه گوشت را بریان نمودن و راست
کردن نیزه و کمان با آتش تضجیع بجاء مهمله آمیخته کردن شیر بچیزی تضییع ضایع و باطل
کردن تضییف بفا کسی را برای مهمانی کردن فرود آوردن تضییق تنگ کردن و کار بر کسی
تنگ گرفتن ط تطبیب بطاء مهمله و باء بنقطه دوال در میان دو سر خیک کردن و آنچه
خیک راست بر ستون خانه و جنبانیدن آن تا روغن شود تطبیع بعین مهمله نیک سیر کردن
و بسیار گرانبار نمودن و پر کردن ظرف و خیک بچیزی تطبیق بقاف شمشیر بر بند عضو آمدن و
موافق گردانیدن چیزی با چیزی و دو دست بر هم نهادن در میان دو زانو در محل رکوع و رسانیدن
ابر باران را بهر زمین تطریب بآواز خوش آینده خواندن تطریح بحاء مهمله بسیار افکندن تطرید
براء مهمله تیز کردن تطریز براء معجمه جامه را کشیده کردن و در ساختن علم بر جامه انداختن و طرد
آب و مثل آن تطریق بقاف راه باز دادن کسی را تا بگذرد و نزدیک شدن مرغ بتخم نهادن و
نزدیک برآیدن شدن تطفیح بفا و حاء مهمله پر کردن حوض تطفیف بفا کیل را کم پیمودن
تطفیل بلام چیزی را طفیل کردن و میل کردن آفتاب بغروب تطلیق طلاق دادن تطمیع
بطمع انداختن تطویح بواو و حاء مهمله از جای بجای افکندن تطویع بعین مهمله فرمان بردار
گردانیدن تطویف بفا طوف نمودن و بسیار طوف کردن تطویق بقاف توانا گردانیدن
و طوق در کردن نهادن و تکلیف کردن و فرمان بردار گردانیدن تطویل بلام دراز کردن -
تطهیر پاک گردانیدن تطهیم تمام خلقت گردانیدن اسب و مرد و گرد روی گردانیدن تطییب
خوشبوی گردانیدن تطییر پرانیدن تطیین بگل اندود کردن و سمارت گل کاری نمودن
ظ تظفیر بظاء معجمه و فا و راء مهمله فیروزی دادن و ناخن بچیزی فرو بردن و بر آمدن گیاه بقدر

تطویح بر هوا انداختن بولدم

ناخن

ناخن تظلیل سایبان ساختن و چیزی را در سایه بردن تظلیم ظالم خواندن کسی را ع تعبیث
بعین مهمله و باء بنقطه و ثاء مثلثه بدست نادیده چیزی را جستن و فعل عبث نمودن تعبید بدال
مهمله بنده گی گرفتن و رنگ کردن و رام نمودن و راه را پامال کردن و بقطران آلودن تعبیر
براء مهمله بیان خواب کردن و عبارت ساختن و پرده برداشتن تعتید بتاء فوقانیه و دال مهمله
ساز راه ساختن و مهیا کردن تعتیق بقاف کهنه کردن تعتیم بمیم کاهلی کردن و درنگ نمودن
و باز ایستادن از کار و دیر واداشتن در وقت عتمه یعنی وقت نماز خفتن تعثین بثاء مثلثه و نون
جامه را دود آلود کردن تعجیب بجیم در عجب انداختن کسی را تعجیز بزاء معجمه پیر شدن زن
و کسی را بعجز نسبت کردن و خوار داشتن و از کار باز داشتن تعجیف بفا لاغر گردانیدن و
اندک طعام بکسی دادن که سیر نشود و از طعام خود چیزی فرا گرفتن برای کسی تعجیل بلام شتابانیدن
تعجیم بمیم حرف را نقطه کردن تعدید بدالین مهملتین مال بر عدد جمع کردن و چیزی را آماده
شمردن تعدیل عادل خواندن و عدل نمودن و عادل و راست کردن تعذیب عذاب و عقوبت
کردن تعذیر براء مهمله تقصیر کردن و عذر آوردن تعذیل بلام بسیار ملامت کردن تعریب
براء مهمله و باء بنقطه سخن گفتن با کسی و زشت و رد کردن سخن کسی را با انکار و سخن اگر عربی
نباشد بعربی در آوردن و پاک گردانیدن سخن از خطا در اعراب و پیراستن شاخ درخت تا
درخت آزاد شود تعریج بجیم ایستادن و بر بالا بردن کما فی التعریج علی الشی الاقامة علیه
تعرید بدال مهمله گریختن تعریر براء مهمله مسکین بر زمین زدن التعریس بسین مهمله نزول القوم
فی السفر من آخر اللیل یقعون فیه وقعة للاستراحة ثم یرتحلون تعریش بشین معجمه چفت کردن
رز انگور و بر تخت بردن و سر برداشتن تعریص بصاد مهمله در میان سر گوشت را با آفتاب در روی
انداختن تا خشک شود تعریض بضاد معجمه پهن کردن و اظهار نمودن و سخن سربسته گفتن و تمام
ناپختن گوشت و بعرض آوردن و متعرض گردانیدن کسی را برای کار کسی و طعام را آوردن بکسی
تعریف بفا شناسا کردن و خوشبوی نمودن و چیزی را صاحب بو کردن و بعرفات ایستادن تعریق
بقاف عرق کردن و دلو را پر آب نکردن و عضو را بی گوشت کردن و دوشیدن و خمر آب اندک

ساختن

آمیختن تعریک بکاف مالیدن چیزی را و گوشمال دادن تعزیر بزاء معجمه وراء مهمله کمتر از حد زدن و
ادب کردن و بزرگ داشتن و یاری کردن و بار گران نهادن تعزیز بزاء معجمه عزیز کردن و قوی
و محکم گردانیدن تعسیر بسین و راء مهملتین دشوار کردانیدن تعسیل بلام انگبین دادن و چیزی را
بانگبین پروردن تعشیر بشین معجمه وراء مهمله ده کردانیدن و تمام کردن و نشان عشر در مصحف
گذاشتن تعشیش بشین معجمه آشیان گرفتن مرغ و کره گرفتن تعصیب بصاد مهمله و باء بنقطه شکم
بستن بر گوا از گرسنگی و تاج بر سر کسی نهادن و عصابه بر سر محکم بستن تعضیض بضادین معجمتین سخت
بدندان گرفتن تعضیف بفا گوژپشت کردن و خم نمودن تعضیل بلام تنگ گردانیدن و تنگ شدن
جای از بسیاری مردم و مشکل کردن تعضیه بها سخت عضاه بریدن تعطیط بطائین مهملتین
بهم از نا شکافتن تعطیف بفا مهربان گردانیدن و نیک بروی در آوردن تعطیل بلام فرو گذاشتن
و بیکار کردن و بیکار شدن و بی زیور نمودن و خالی کردن کسی را از سلاح یا از زیور و خرابه
ساختن زمین تعظیم بظاء معجمه بزرگ داشتن و بزرگ کردن تعفیر بکسر فا و راء مهمله بر خاک
مالیدن و سفید کردانیدن تعقیب بقاف و باء بنقطه واپس داشتن و واپس آمدن و از پی
چیزی آمدن و بعد از نماز برای دعا نشستن و آمد شد بسیار نمودن در طلب کاری و استثنا کردن
تعقید بدال مهمله گره بستن و پوشیده سخن گفتن چنانچه نتوان یافت تعقیف بفا کوژپشت
و کج و خم کردن تعقیل بلام عقال بسیار بر پای شتر بستن تعکیر بکاف وراء مهمله تیره ساختن خم
را تعکیم بمیم پرواز کردن تعلیط بلام وطاء مهمله مهار از شتر بیرون کردن و داغ بر گردن شتر
نهادن تعلیق بقاف در آویختن و عاشق کردانیدن و با استقصا نگریستن تعلیل بلامین بچیزی
مشغول داشتن و برای چیزی علت و سبب گفتن و پیاپی میوه چیدن و علت زایل کردن تعلیم
چیزی بکسی آموختن و یاد دادن تعمیر بمیم وراء مهمله عمارت کردن و زندگانی دادن و دراز عمر
کردن تعمیق بقاف ژرف کردانیدن و تمام نگریستن تعمیم بمیمین عمامه بر سر کسی بستن و عام کردانیدن
چیزی و کسی را مهتر کردن و کف شیر خوردن تعنیس بنون و سین مهمله دیر سال شدن دختر در
خانه پدر بی شوهر تعنیف بفا سخت سرزنش و ملامت کردن تعنین بنونین عاجز ساختن کسی

را

را انجاح و کتاب را عنوان نوشتن و لجام را عنان نمودن تعویج بواو و جیم کج کردن تعوید بدال
مهمله عادت فرمودن و خو گر نمودن و پیر شدن شتر و حریص ساختن سگ بشکار تعویذ بذال
معجمه در پناه آوردن و برای دفع بلا و آفت عوذه نوشتن تعویر براء مهمله کور کردن چشم و انباشتن
چشمه و بر کردانیدن تعویز بزاء معجمه نایافت ساختن و بپایان بردن تعویض بضاد معجمه
عوض دادن تعویق بقاف از کار باز داشتن و سست کاری نمودن تعویل بلام اعتماد کردن
و بانگ بلند گریستن تعویم بمیم نان گندم پختن تعوین بنون کهن شدن زن تعویه بهاء در
آخر شب بجای فرود آمدن مسافر و بجای ایستادن تعییب معیوب ساختن تعییث بثاء
مثلثه بدست چیزی را نادیده جستن تعیید عید کردن و بعید حاضر شدن تعییر براء مهمله
سرزنش نمودن تعییف بفا میل کردن از حرب و بد دل شدن تعیین بنون خبر دادن از
بدی کسی در برابر آن و عیب چیزی نمودن و آشکارا ساختن و خاص کردن غ تغبیب
بغین معجمه و بائین بنقطه تقصیر کردن تغریب دور بردن حیوان بچراگاه و دور کردانیدن
و از شهر بیرون کردن و مغرب کردن و بجانب مغرب رفتن تغریث بثاء مثلثه گرسنه
کردن تغرید بدال مهمله آواز کردانیدن تغریر براءین مهملتین در خطر و هلاک افکندن و فریب
دادن و دندان پیش کودک بر آمدن تغریز بزاء معجمه دنباله بر زمین فرو بردن ملخ تغریق
بقاف غرقه کردن و کشتن تغریم بر کسی تاوان نهادن تغسیل بلام شستن تغصیص بصادین
مهملتین ناخوش کردانیدن عیش تغصین بصاد و نون چیزی را تو بتو کردن و در هم کشیده ساختن
چیزی را تغفیل غافل خواندن و احمق کردانیدن تغلیب غالب کردن و مغلوب کردانیدن
و این از لغات اضداد است تغلیط در غلط انداختن و کسی را بغلط منسوب کردن تغلیظ
بظاء معجمه درشت گفتن و درشت کردانیدن تغلیف بفا چیزی را در غلاف کردن و بغالیه
بر آمیختن چیزی را تا خوشبوی شود و غالیه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی تغلیق بقاف در خانه
را بستن تغلیل بلامین بغالیه آلودن و غالیه نوعیست از دارو های خوشبوی تغمیض بمیم و ضاد معجمه
چشم فشردن و آسان گرفتن در معامله و سخن را مشکل کردانیدن و فرو بردن چیزی در عمق چیزی

تغییم بمعنی چیزی را بیک پوشانیدن تغنیم بنون و میم غنیمت دادن تغویث بواو و ثاء مثلثه فریاد غوثاه کفتن
و بمردم گفتن که ای مردم بفریاد رسید تغویر براء مهمله بغور رفتن و خواب چاشتگاه کردن تغویز بزاء معجمه پایان
بردن و مردن تغییب بکسر یاء اول و باء بنقطه غایب ساختن تغییر براء مهمله از حال کردانیدن
تغییض بضاد معجمه تمام شدن شیر به شیر و کم کردن تغییظ بظاء معجمه پسندیده بودن چیزی برای
کرمای تابستان تغییف بفا زیاده شدن تغییل بلام بغذا شدن و رها نمودن حیوان تا هر جا
خواهد برود تغییم بمیم ابرناک شدن هوا ف تفتیت بفا و تاء فوقانیه خورد و مرد کردن یعنی
ریزه ریزه نمودن تفتیح بحاء مهمله کشاده نمودن و شکوفانیدن تفتیر براء مهمله سست کردانیدن
تفتیش بشین معجمه جست و جو نمودن و تحقیق کردن تفتیق بقاف شکافتن تفتیل بلام سخت
تافتن تفتین بنون در فتنه انداختن تفجیر بجیم و راء مهمله آب روان ساختن تفجیع بعین مهمله
بیارامنده و مصیبت رسانیدن تفحیم بحاء مهمله و میم سیاه کردانیدن و در تاریکی شب سیر کردن
تفخیر بخاء معجمه و راء مهمله حکم کردن بغالبیت کسی بر کسی در فخر کردن تفخیم بمیم بزرگ کردانیدن و
اماله نکردن حرف ا تفدیم بدال مهمله و میم فدام بر دهن ابریق بستن تا آنچه در آن باشد صفا
بیرون آید و فدام سرپوش ابریق باشد تفریج براء مهمله و جیم کشادن غم و اندوه و ابردن تفریح بحاء
مهمله شاد کردانیدن تفریخ بخاء معجمه بچه برآوردن مرغ تفرید بدال مهمله یگانه ساختن تفریش
بشین معجمه سنگ یا خشت در سرا فرش کردن و بر سر پنجه بپریدن مرغ تفریض بضاد معجمه وجب
ساختن و مسح کردن التفریض بضاد معجمه چیزی را واجب شمردن بدلالت محکمات قرآن بر وجوب آن
تفریط بطاء مهمله تقصیر کردن و فراموش نمودن و ضایع ساختن و ترک کردن و دور کردانیدن تفریع
بعین مهمله بالا شدن و چیزی را فرع ساختن تفریغ بغین معجمه فارغ نمودن و ریختن تفریق بقاف
جدایی افکندن و پراکنده کردن التفریق تمیز کردن میان چیزهای بسیار از دوی تمیز و جیاد
من شرح الکافی تفریک بکاف فرو مالیدن تفزیع بزاء و عین مهمله ترسانیدن و بفریاد رسیدن
و ترس از دل کسی بدر بردن تفسیح بحاء مهمله کشاده کردانیدن و فراخ کردن تفسیر بسین و راء
مهملتین آشکارا نمودن معنی نزدیک تفسیق بقاف فاسق خواندن تفسیل بلام کسی را از رذل و

ناکس خواندن تفشیج بشین معجمه و جیم پایها از هم جدا نهادن برای بول کردن تفصیل بصاد مهمله و
لام آشکار کردن و جدا نمودن و پاره پاره ساختن تفضیح بضاد معجمه و حاء مهمله رسوا ساختن تفضیض
بضادین معجمتین پراکنده نمودن و شکستن و بنقره کرفتن و بنقره کار کردن تفضیع بعین مهمله بیرون
کردن و رسوا نمودن تفضیل بلام افزون کردن و زیادتی دادن و افزون کردانیدن تفطیر روزه
کسی را کشادن تفقیح بقاف و حاء مهمله شکفتن و چشم وا کردن سگ بچه تفقیر براء مهمله چاه کندن
برای درخت نشاندن و مهره را سوراخ کردن و مهرها در رشته نشاندن تفقیع بعین مهمله
انگشتان بر هم زدن تا آواز دهد تفقیه بها زیرک و دانا کردانیدن و فقیه نمودن تفکیر بکاف و راء مهمله
اندیشه کردن و مبالغه در فکر تفکیک بکافین در هم کشادن و از هم جدا نمودن تفلیج بلام و جیم
کردن دندان تفلیس بسین مهمله فلوس ساختن و مانند فلس ماهی در چیزی پیدا شدن تفلیس
مفلس خواندن من شرح الکافی تفلیع بعین مهمله شکافتن تفلیق بقاف شکافتن تفلیک بکاف
کرد و مدور شدن پستان دختر و غیر آن تفلیل بلامین هزیمت نمودن و بسیار رخنه کردن تفنید
بنون و دال مهمله کسی را بسستی رای یا بضعف یا کم عقلی و عجز و مثل آن نسبت کردن و ملامت نمودن تفنیق
بقاف بناز و نعمت پروردن تفنین بنونین نوع نوع کردن و درآمیختن تفویض بواو و ضاد معجمه
کار بکسی بازگذاشتن و بمهر صلح کردن تفویق بقاف تیر را فاق کردن و فوق تیر بر زه کمان نهادن
تفویم بمیم نان کندم پختن تفویه بها فراخ دهن نمودن و نیک زبان آور ساختن تفهیم در یابانیدن تفهیه
بهاء نیک کردانیدن کسی را از سخن گفتن تفییل بیاء اول و لام کسی را ضعیف رای خواندن ق
تقبیب بقاف و باء بنقطه قبه عمارت ساختن تقبیح بحاء مهمله زشت کردانیدن تقبیر قبر ساختن
تقحیز بحاء مهمله و زاء معجمه برجانیدن تقبیض بضاد معجمه چشم فراهم آوردن و در هم کشیدن و مال بقبض
کسی دادن تقبیل بلام بوسه دادن تقتیت بتاء فوقانیه روغن را برای چین و عطریات خوشبوی
ساختن تقتیر براء مهمله نفقه بر کسی تنگ کردن تقتیل بلام بسیار کردن و مبالغه در کشتن نمودن تقحیم بحاء مهمله و میم بعنف درآوردن
و بروی در انداختن م
تقدید بدالین مهملتین گوشت را قاق کردن و جا مطهر ریدن تقدیر براء مهمله اندازه کردن و مهیا
نمودن و التقدیر تبیین کمیة الشیء یعنی بیان کمیت و قدر چیزی کردن تقدیس بسین مهمله پاک کردن

وبپاکی صفت کردن و پاک خواندن تقدیم بمیم در پیش کردن و مقدم داشتن و در پیش شدن تقذیف
بذال معجمه و فا سخت دشنام دادن و سخت سنگ انداختن تقریب نزدیک گردانیدن و قربان کردن
و شمشیر را با غلاف در غلاف دان کردن تقرید بدال خوار ساختن و قراد از شتر برکندن و انداختن
و قراد جانوریست که او را بفارسی کنه گویند تقریر برایین مهملتین سخن گفتن و قرار دادن و باقرار
آوردن تقریش بشین معجمه مردم را بیکدیگر انداختن بدشمنی و کسب کردن تقریص بصاد مهمله از انگشتان
چیزیرا اشتن تقریض بضاد معجمه نیک سوراخ کردن و رخنه کردن سر دندانها تقریط بطاء مهمله گوشواره در
گوش کردن و لجام بر سر اسپ کردن و سوختن از سر چراغ گرفتن تقریظ بظاء معجمه ستودن تقریع
بعین مهمله سرزنش نمودن تقرین بنون با همدیگر قرین ساختن تقزیح بزاء معجمه و حاء مهمله حوایج
و توابل در دیگ انداختن تقزیع بزاء معجمه و عین مهمله کاکل گذاشتن یعنی بعضی موی سر را تراشیدن
و بعضی را گذاشتن تقسیم قسمت و بخش کردن و جدا نمودن و نیکو کردن بخش تقشیب بکسر شین معجمه
و باء بنقطه رغبانیدن و آمیختن و بر حسب و اصل کسی افسوس داشتن تقشیر براء مهمله پوست وا کردن
تقشیع بعین مهمله ابر از آسمان وا بردن تقصیب بصاد مهمله و باء گردانیدن موی تقصیر براء مهمله در کاری
سستی کردن و فرو گذاشتن کار و کم کردن موی و جامه را نیک کوفتن و شستن و باز ماندن از چیزی
و کوتاه کردن و دادن چیزی خسیس کار زیادتی و ترک کار ضروری من شرح الکافی لملا خلیل ره
تقصیص بمعنی تجصیص یعنی عمارت را گچکاری نمودن تقصیف بفا نیک شکستن تقضیب بضاد معجمه
و باء بنقطه جعد گردانیدن موی و بعد آمدن برگ کشت و بریدن رز را هم گویند تقضیب بریدن
تقطیب بطاء مهمله و باء بنقطه روی در هم کشیدن تقطیر براء مهمله چکانیدن و بر پهلو افکندن و در قطار
کردن تقطیع ببریدن و پاره کردن شعر و منه مقطعات الشعر تاج التقطیع جدا کردن بسیار و سنجیدن
و شعر کوتاه گفتن و جدا شدن اسپ اندر ره تقعیب بعین مهمله و باء بنقطه در میان سخن رفتن و بغور
سخن رسیدن و شرف کردن تقعیر براء مهمله ایضاً بمعناه تقفیل بلام در را قفل کردن تقلیب بکسر لام
و باء بنقطه نیکو بر گردانیدن و نیز هر چیزی بر چیزی انداختن و گردانیدن تقلید بدال مهمله قلاده در گردن
نمودن و پیروی کردن و نیک و بد کار را بر الزام کردن دیگری انداختن و قبول گفته او نمودن در انکار بی طلب دلیل

تقلیس بسین مهمله اف زدن و خوش نوا کردن و استقبال حاکم کردن و هر دو دست بر سینه نهادن برای خدمت
تقلیص بصاد مهمله برجسته شدن لب و فراهم آمدن و بالا بر کشیدن جامه تقلیع بعین مهمله از بن برکندن
تقلیل اندک کردن تقلیم بمیم ناخن چیدن و سم تراشیدن تقمیص بمیم و صاد مهمله پیراهن پوشانیدن
تقمیط بطاء مهمله کودک بقماط بستن تقنیب بنون و باء بنقطه برگ برآوردن کشت تقنیع بعین مهمله
مقنعه پوشانیدن زن را و خروس موی گردن خود را بموی سر باز گردانیدن و خود آهن بر سر نهادن
و تازیانه زدن تقویب بواو و باء بنقطه چاه کندن تقوید بدال مهمله نیک کشیدن تقویر براء مهمله
گرد بریدن و لاغر کردن و نقش بخش انجیدن جامه و خربزه و میراث آن و سرای را فراخ و سفید کردن
تقویس بسین مهمله کج کردن و خمیده کردن مانند کمان تقویض بضاد معجمه رخنه در عمارت کردن و
خیمه برکندن تقویل بلام سخن بر کسی بستن تقویم بمیم راست کردن و چیز را قیمت نمودن تقییح
بکسر یاء اول و حاء مهمله ریم و چرک کردن جراحت در ریش تقیید بدال مهمله بند کردن و کتابرا نقطه زدن
و اعراب نمودن تقییر براء مهمله بقیر اندودن تقییض بضاد معجمه تقدیر کردن و سبب ساختن
تقییظ بظاء معجمه سپید به بودن چیزی برای گرمای تابستان تقییل بلام در نیم روز شراب دادن
تقیین بنون زن را آرایش کردن و تقیین کنیزک را بیاراستن و بصلاح آوردن چیزی ک تکبیب
بکاف و باء بنقطه کباب کردن و بر روی افکندن تکبیر براء مهمله خدای تعالی را بزرگی یاد کردن
تکبیل بلام بند کردن تکتیب بکسر تاء فوقانیه و باء بنقطه گروه گروه کردن لشکر و جامه را نگار کردن
و حلقه در فرج استر کردن تکتیع بعین مهمله دست و پای بهم بستن و چیزی را در هم کشیدن تکتیف
بفا ایضاً بمعناه تکتیم بمیم نیک پوشیدن تکثیر بثاء مثلثه بسیار گردانیدن تکحیل بحاء مهمله و لام سرمه
در چشم کردن تکدیح بدال و حاء مهملتین نیک خراشیدن و تکدیش بشین معجمه ایضاً بمعناه تکدیر
براء مهمله تیره گردانیدن تکدیم بمیم سخت بدندان گزیدن تکذیب بذال معجمه دروغ داشتن و بد دلی نمودن
تکریج براء مهمله و جیم فاسد شدن نان و سبز رنگ شدن آن از نم تکریر و تکرار بسیار وا گردانیدن
تکریم بمیم بزرگوار کردن و نواختن التکریم و الاکرام بمعنی و الاسم الکرامة تکریه بها دشمن داشتن
و ناخوش داشتن تکسیر بسین مهمله بسیار شکستن و کلمه را جمع مکسر کردن و جمع مکسر آنست که بناء

ورا مهمله

واحد او بلاست نباشد تکثیع بثین معجمه و عین مهمله یک کف بر انداختن تکثیف بثا نیکو ابردن
وتمام پرده داشتن تکعیب بعین مهمله و باء بنقطه ناریتان شدن نحر تکفیر بفا وراء مهمله از گناه در
گذشتن و کفارت دادن و کافر خواندن و دست بر بالای دست نهادن در نماز تکفیل بلام بیانی
دادن چیزیرا بکسی تکفین بنون کفن کردن تکلیب سگ را بشکار آموختن و سگ داری کردن و
اسیر را بقید ساختن تکلیف بفا رنج برکسی نهادن التکلیف طلب الله تعالی ادب را از کسی تکلیل
بلامین تاج بر سر کسی نهادن و درخشیدن و نیک گذشتن در جنگ و بد دل شدن و این از
لغات اضداد است تکلیم بمیم سخن گفتن و خسته و مجروح کردن تکمید بمیم و دال مهمله گرم کردن عضو
برکوی گرم و مانند آن تکمیل بلام تمام کردن تکمیم بمیمین غلاف شکوفه بیرون آوردن درخت
و کسی را کلاه پوشانیدن تکویج بواو و جاء مهمله غالب شدن تکویر براء مهمله برهم نهادن اسباب
و رخوت و فراهم آوردن و انداختن و افزودن و در شدن و روشنی از چیزی بردن کقوله تعالی
اذا الشمس کورت و دستار بر سر بستن تکویس بسین مهمله بسر در افکندن تکویف بفا بگونه
رفتن تکویم بمیم جمع کردن خاک و توده کردن آن تکوین بنون در وجود آوردن و احداث
کردن و ساکن ساختن چیزی در مکان معین تکییس بکسر اول و سین مهمله زیرک گردانیدن
ل تلبیب بلام و باءین بنقطه گریبان کسی را گرفتن و کشیدن و با مغز شدن تلبیث بثاء مثلثه
درنگ کردن یعنی کاهل گردانیدن تلبید بدال مهمله برهم نشاندن تلبیس بسین مهمله عیب فروختنی
بخریدار پوشانیدن و آشفته کردن و بحیلت کاری کردن تلبیق بقاف چرب کردن تلبین
بنون خشت کردن تلثیم بثاء مثلثه و میم دهن بستن و بوسیدن تلجیب بجیم و باء بنقطه زدن
شیر شدن گوسفند تلجیج بجیمین در ژرفی دریا شدن کشتی و غیر آن تلجیف [illegible]
راه کردن تلحین بنون بید بیکر چسپیده کردن و سطر ساختن تلحیب بحاء مهمله و باء بنقطه پاره پاره
شدن گوشت و تن تلحین بحاء مهمله و نون خوش خواندن و بخطا منسوب کردن تلخیص بخاء
معجمه و صاد مهمله بیان کردن و آشکارا نمودن تلزیز بزاءین معجمتین سخت سطر کردن تلزیق بقاف
استوار نمودن تلسین بسین مهمله و نون چیزیرا تیز کردن تلطیخ بطاء مهمله و خاء معجمه آلوده

ساختن

ساختن تلطیم بمیم سخت طپانچه زدن تلعین بنون العنه سخت لعنت کردن تلفیف بفا نیک در هم پیچیدن
تلفیق بقاف بهم آوردن و مطابق ساختن و دروغ و باطل گفتن تلقیب بقاف و باء بنقطه
لقب دادن تلقیح بحاء مهمله بار دادن ماده یا نر و درخت خرما را گشن دادن تلقیع بعین مهمله
سرچیزیرا پوشانیدن و باز گردانیدن جنگ تلقیف بفا سخن در زبان دیگری انداختن تلقیم
بمیم لقمه بکسی دادن تلقین بنون فهمانیدن و کلمه و سخن فرا زبان کسی دادن تلمیز بمیم و زاء معجمه
رهانیدن تلمیس بمیم و سین مهمله نیک هموار کردن و رهانیدن تلمیع بعین مهمله رنگارنگ گردانیدن
تلویث بواو و ثاء مثلثه آلوده کردن و تیره ساختن آب تلویح بحاء مهمله اشارت کردن و آشکارا کردن
و درخشیدن و بر لوح نوشتن و سوزانیدن و هبا کردن و درخشان ساختن و با آتش سیاه کردن
و گردانیدن آفتاب و آتش گونه چیزیرا تلویع بعین مهمله سوختن عشق و محبت دل کسی را
تلویق بقاف چرب کردن و نرم کردن طعام تلویم بمیم سخت ملامت و سرزنش کردن تلوین
بنون رنگ کردن و رنگ انداختن بیوه تلهید بهاء و دال مهمله دو ساختن چیزیرا برای زبونی
و خواری آن م تمتیع بمیم و تاء فوقانیه و عین مهمله برخورداری دادن و متاع کابین دادن
تمتین بنون استوار نمودن تمثیل بثا و لام نگاشتن صورت کردن و صورت چیزی نهادن
التمثیل صورت چیزیرا بخاطر گذرانیدن من شرح الکافی تمجید بجیم و دال مهمله بزرگ یاد کردن
و لاحول و لاقوة الا بالله گفتن تمدیح بدال و حاء مهمله بسیار ستودن تمحیص بحاء و صاد مهملتین پاک
ساختن و آزمودن و کم گردانیدن تمدید بدال مهملتین کشیدن تمدین بنون جایی را شهر کردن
تمریج براء مهمله و جیم آوردن در دغن مالیدن تمرید بدال مهمله صاف و هموار کردن و
[illegible] بی شاخ و برگ نمودن درخت تمریر براءین مهملتین تلخ گردانیدن تمریض بضاد
معجمه تقصیر نمودن در کار و سرپیچی بیمار کردن و کسی را تیمار داشتن تمریغ بغین معجمه ستور را
فرمودن و مراغه در خاک غلطیدن تمرین بنون نرم کردن و عادت فرمودن تمزیز بزاءین معجمتین
ترش شیرین گردانیدن تمزیع بعین مهمله از هم جدا ساختن و پراکنده نمودن تمزیق بقاف
دریدن و پراکنده کردن تمسیک بسین مهمله و کاف چنگ در زدن فرمودن و خلاف بشک کردن

تلوین بنون [illegible] طعام بهاری دادن [illegible]

و بشک رنگ کردن و بآن آلودن تشریش بشین معجمه و راء مهمله پراکنده کردن برگ و شاخ برآوردن درخت
و گیاه رویانیدن زمین تمشیز بزاء معجمه رهانیدن تمشیق بقاف بگل سرخ رنگ کردن و شتاب
خوردن و نوشتن تمطیط چیز را کشیدن تمعیک بعین مهمله و کاف ستوررا مراغه فرمودن
تمکین بکاف و نون جای دادن و دست دادن برکاری تملیت بلام و تاء فوقانیه افروختن
آتش بی هیزم تملید بدال مهمله نرم و نازک کردن پوست و غیر آن تملیس بسین مهمله نیک هموار نمودن
و رهانیدن و سخت راندن تملیک بکاف خداوند چیزی گردانیدن و پادشاه کردن تمنیع بنون و عین
مهمله سخت منع کردن تمنیغ بغین معجمه آلوده ساختن تمویل بواو و لام مالدار کردن تمویه بها تلبیس
کردن و آب دار کردن و آراستن و عیب چیزی را پوشانیدن و زر را ستوقه کردن تمهید بها و دال مهمله
مهد خواستن و نیک گسترانیدن و درست ساختن کار و بصلاح آوردن آن تمهیل بلام مهلت دادن
تمییز بکسر یاء اول و زاء معجمه جدا کردن تمییل بلام در میان دو کار متردد بودن تا کدام کرده شود

ن

تنبیت بنون و باء موحده و تاء فوقانیه رویانیدن تنبید بدال معجمه انداختن و شراب خرما ساختن
کذا انبیذ کردن تنبیر براء مهمله علم بر جامه انداختن تنبیز بزاء معجمه لقب نهادن تنبیس بسین مهمله
سخن گفتن تنبیه بها بیدار کردن و آگاهانیدن تنتیف من النتف یعنی نیک موی برکندن
تنتین مأخوذ من النتن یعنی گنده ساختن تنثیر من النثر یعنی نیک نثار کردن تنجیب بجیم
و باء بنقطه نجیب و بزرگ شمردن و گزیدن تنجیح بحاء مهمله تمکن شدن و فیروزی دادن تنجیذ
بذال معجمه محکم رای گردانیدن تنجیز بزاء معجمه بوعده وفا فرمودن تنجیس بسین مهمله پلید گردانیدن
تنجیم بمیم جزء جزء کردن چیزی را و بنجوم حکم کردن و بچند مدت باز گردانیدن کار و بچند بار دادن
مال و غیر آن تنخیل من النخل یعنی نیک بیختن تندید بدالین مهملتین آواز بلند کردن و مشهور ساختن
و عیب نمودن و پرده دریدن تندیع بعین مهمله بزعفران رنگ کردن تندیف بفا پنبه را نیک زدن
تنزیع بزاء معجمه و عین مهمله سخت کشیدن و برکندن تنزیق بقاف اسب را برجهانیدن تنزیل بلام فرود
فرستادن و بترتیب داشتن تنزیه بها پاک کردن و دور کردن کسی را از صفات زشت و کسی را بنزدیک
کسی بکاری فرستادن و نیک بیان کردن تنسیس بسینین مهملتین سخت رفتن تنسیف من النسف

تنجید بدال مهمله دلیر کردن و خانه را بجامه آراستن

یعنی از بن برکندن تنسیق بقاف بنظم آوردن سخن و چیز را بقانون آوردن تنسیل بلام پر و
موی و پشم انداختن حیوان تنشیر من النشر یعنی نیک پراکنده کردن و واکردن جامه و نامه
و تعویذ نوشتن و افسون کردن و نیک زنده نمودن تنشیط من النشاط یعنی بنشاط آوردن
تنشیف بفا کف برآوردن و خشک ساختن تنشیم بمیم در شدن در کاری و گنده و متغیر شدن
گوشت تنصیب بصاد مهمله و باء بنقطه برپای کردن سنگ و آنچه بآن ماند چنانچه نشانه را تنصیر براء
مهمله کسی را نصرانی گردانیدن تنصیص من النص یعنی بیان کردن و آشکارا نمودن تنصیف من
النصف یعنی بدو نیم کردن و مقنعه بر سر کسی افکندن تنصیل بلام پیکان از تیر بیرون کردن و
پیکان بر تیر نهادن و این از لغات اضداد است تنضید بضاد معجمه و دال مهمله بر سر هم نهادن متاع
تنضیر براء مهمله تازه روی گردانیدن و بناز و نعمت پروردن تنطیف بها گوشواره در گوش کسی کردن
و چکانیدن آب و مانند آن تنطیق بقاف کمر میان کسی بستن تنظیف بظاء معجمه و فا پاک و پاکیزه
گردانیدن تنظیم بمیم در رشته جمع کردن مهره ها و بنظم آوردن سخن التنعیت بکسر عین مهمله
و یاء و تاء فوقانیه چیز را قابل بیان بامر مختص بآن شمردن من شرح الکافی تنفید بفا و دال
معجمه فرستادن و روان کردن فرمان تنفیر براء مهمله رمانیدن و افزون کردن کسی را بر کسی
در حسب تنفیز بزاء معجمه تیر را بر سر ناخن گردانیدن و از کار باز داشتن و برجهانیدن تنفیس
بسین مهمله غم و اندوه وا بردن و زمان مهلت دادن تنفیش بشین معجمه پشم یا پنبه را وا زدن
تنفیض بضاد معجمه سخت تکانیدن و جنبانیدن تنفیق بقاف در نافقا رفتن موش دشتی یعنی در
سوراخ رفتن تنفیل بلام غنیمت بکسی دادن تنقیب بقاف و باء موحده راه ها کردن و
بسیار در شهرها گردیدن تنقیح بحاء مهمله پاک کردن و مغز از استخوان بیرون آوردن و شاخها
از درخت بریدن تا پاک و آزاد گردد تنقیر براء مهمله کاویدن از چیزی و آواز مانند آواز
مرغ کردن تنقیز بزاء معجمه برجهانیدن تنقیس بسین مهمله مداد در دوات کردن تنقیش بشین
معجمه نقش کردن تنقیص بصاد مهمله کم نمودن و ناخوش گردانیدن عیش و چیز را بنقص و عیب
کردن تنقیط بطاء مهمله نیک نقطه زدن تنقیع بعین مهمله نیک خیسانیدن تنکیب بکاف و باء

بطاء مهمله و فا م

تنفیث شکافتن م
بفا و ثاء مثلثه

بنقطه کردیدن و کردانیدن تنکیر براء مهمله از حال کردانیدن واسم را نکره ساختن تنکیس بسین
مهمله سرنکون کردن تنکیظ بظاء معجمه شتابانیدن تنکیل بلام عقوبت کردن تنکیل عذاب کردن
وازسوکند بازداشتن وآرامیدن وچیزیرا غیرت فیر کردانیدن تنمیص بصاد مهمله موی ازب بکسر میم دوم
برکندن تمنیط بطاء مهمله شعر کفتن چنانچه مصرع چار مصراع یا در سه مصراع قافیه تمام آورده شود
بکسر واو دوم وچیزی برد دال زین آویختن تنمیق بقاف نوشتن ومشق کردن تنویخ بخاء معجمه رام ساختن
تنویر براء مهمله روشن کردن وروشن شدن وشکوفه کردن کیاه ودرخت تنویش
بشین معجمه خبر دادن تنویع بعین مهمله نوع نوع وکونه کونه کردن تنویق بقاف نا قدر آرام
کردن در ریاضت فرمودن تنویل بلام عطا دادن وبخشش نمودن تنویم بمیم کسی را خواب
کردن تنوین بنون منون کردانیدن کلمه را یعنی نون ساکن در آخر کلمه آوردن در تلفظ
دون کتابت تنویه بها بلند نام کردانیدن تنییب بکسر یاء اول وباء بنقطه پیدا شدن شتر و
چیزی را بدندان نشان کردن تنییق بقاف نوشتن وهموار کردن دیکچه درخت شاند
تنییل بلام پیاپی دادن عطا • توبیخ بواو وکسر باء بنقطه وخاء معجمه سرزنش کردن توبیر
براء مهمله نرم ساختن بستر و حصیر و مانند آن توبیش بشین معجمه آمیخته شدن کروههای مختلف
توبیص بصاد مهمله چشم باز کردن بکنجه توتیر براء مهمله زه برکمان بستن توتید بکسر تاء فوقانیه
ودال مهمله میخ زدن توثیب بکسر ثاء مثلثه وباء بنقطه جهالتی نشاندن وبرجهانیدن توثیق
بقاف استوار کردن وکسی را ثقه کفتن توجیب بکسر جیم وباء بنقطه افکندن وشاندروزی یکبار
چیزی خوردن ویکبار دوشیدن توحیم بمیم آنچه آرزو کرده زن آبستن است باو دادن از طعام
توجین بنون بزرک وپر کوشت کردانیدن وجندری توجیه بهاء دوی بسوی چیزی آوردن
وکسی را نزد کسی یا بکاری فرستادن ونیک بیان کردن توحید بکسر حاء ودال مهملتین یکی
کفتن ویکی دانستن ویکانه شمردن الله تعالی در صفات در بوبیت و اقرار بیکانکی آفریدکار علم
توحیم بحاء مهمله میم آرزو کردن نمودن در استحقاق عبادت التوحید اسقاط الحدث توحیش بشین معجمه از ترس جامه وسلاح انداختن
توحیف بفاء شتر را لاغر کردن وبعصا زدن وخود را بر زمین زدن توذیر بکسر ذال معجمه وراء مهمله

ذرود

کوشت را پاره پاره کردن تودیع بعین مهمله وداع کردن در حین رفتن بجایی وکذاشتن وچیزی در جایی
کذاشتن تا تباه نشود توذیم بکسر ذال معجمه ومیم قلاده کردن سک کردن وعلاج ذذم ناقه کردن کما سیاتی
وبمعنی زیاده کردن هم آمده است توریب بکسر راء مهمله وباء بنقطه اریب کردن توریث بثاء مثلثه
میراث دادن توریخ بمعنی التاریخ یعنی وقت چیزی پیدا کردن توریط بطاء مهمله هلکون کردن
ودرخت کل برآوردن توریس بسین مهمله بورس رنک کردن چیزی را ودرس کیاهیست که برعفران
ماند توریش بشین معجمه میان مردم فتنه کردن وبدشمنی مردم را در هم انداختن توریض بضاد معجمه یک
نوبه کاری تمام کردن ودیگر تبه سرکین بسیار انداختن توریط بطاء مهمله در هلاکت انداختن توریع
براو وعین مهمله باز داشتن توریق بقاف برک برآوردن درخت توریک بکاف کناه بر کسی نهادن
وبر سرین نشستن وسرین خود را بر پشت ستور نهادن توریم بمیم آماهانیدن توزیع بکسر زاء معجمه
وعین مهمله وابخشیدن توزیغ بغین معجمه صورت کردن بچه را در شکم مادر توسیخ بخاء توسیخ
یعنی چرکن کردن توسید بکسر سین ودال مهملتین چیزی را بالش کردن توسیط بطاء مهمله میان انداختن
وچیزی را دو نیم کردن توسیع بعین مهمله فراخ کردانیدن توسیل بلام نزدیکی جستن توسیم بمیم بموسم
آمدن وبسیار داغ کردن توشیت بکسر شین معجمه وتاء فوقانیه بسیار نقش ونکار کردن جامه را توشیح بحاء
مهمله حمایل کردن در کردن وآراستن توشیع بعین مهمله پنبه وا زده در پیچیدن توشیق بقاف پاره
پاره کوشت کردن توشیم بمیم بسوزن نقش بر دست زدن توصیص بصادین مهملتین تنک نهان
شدن زن چنانچه غیر از چشمش جای دیکر پیدا نباشد توصیف بفا نیک وصف کردن توصیل بلام
نیک پیوستن توصیم بمیم درد کردن اندام وبدرد آوردن توضیح بضاد معجمه وحاء مهمله روشن کردن
توضیع بعین مهمله پنبه زده را در جامه نهادن وجامه پنبه نهاده را دوختن توطید بطا ودال مهملتین
برجای داشتن واستوار کردن توطین بنون وطن کردن ودل بر چیزی نهادن توظیف وظیفه قرار
دادن توعید بعین ودال مهملتین بیم دادن توعیر براء مهمله درشت کردن توغیر بزاء معجمه فرا پیش شدن
توغیر براء مهمله سخت کرم کردن توفیر بفا وراء مهمله تمام کردن وبسیار کردانیدن توفیق بقاف
سزاوار وموافق کردانیدن کما ورد التوفیق جعل رأی الانسان موافقا للقضاء التوفیق مهربانی کردن

الله تعالی با کسی بعد از دادن توانایی بر هر یک از طاعت و معصیت با آنکس یعنی دادن جمیع آنچه
در طاعت در کار است و طاعت بی آن محالست من شرح الکافی توقیت بکسر قاف و تاء فوقانیه
وقت نهادن و پیدا کردن وقت توقید بدال مهمله آتش برافروختن توقیر براء مهمله بزرگ داشتن
و آرمیده ساختن توقیص بصاد مهمله هیمهای خورد در زیر آتش نهادن التوقیع سخن عالی
مرتبه را در سپیتی لباس نوشتن بنا آوردن من شرح الکافی توقیع بعین مهمله نام اشان کردن
و پیکان و تیغ تیز کردن و کمان بردن و پشت ستور را ریش کردن و سبیه و کاسه در انداختن
و پایان کردن راه توقیف بفاء واقف گردانیدن و بوقف حج ایستانیدن و بجای داشتن و
دست ربجن عاج در دست کردن توکیت بکسر کاف و تاء فوقانیه نقطها بر خرما و مثل
آن بر افتادن توکید بمعنی التأکید یعنی استوار کردن توکیر براء مهمله بنا کردن معلم برای
بنا نمودن عمارت و پر کردن شکم و خیک و ظرف از چیزی توکیل بلام کسی را وکیل نمودن
و بر چیزی کاشتن و کار بکسی واگذاشتن تولید بلام و دال مهمله زایانیدن و از گوسفند بچه
گرفتن و چیزی را از اصل پیدا آوردن و بشارت بولادت کسی دادن در زمان آبستنی
تولیع بعین مهمله نقطهای سفید یا سیاه در چیزی پدید آوردن توله باشیفته و حیران کردن و
و جدا کردن مادر از فرزند توهیم من الوهم یعنی در غلط انداختن و در وهم افگندن توهین
بنون سست کردن ح تهبیج بسکون هاء و کسر باء بنقطه و جیم آماهانیدن تهجیج بجیم
بگو فرو رفتن چشم تهجید بدال مهمله در خواب کردن و بیدار ساختن و این از لغات اضداد
است تهجیر براء مهمله در نصف النهار که سخت گرم باشد بجایی رفتن تهجیع بعین مهمله کسی را خواب
کردن تهجیل بلام دشنام دادن و سخن زشت شنوانیدن و انداختن نی و چوب و مثل آن بر
کسی تهجین بنون زشت گردانیدن کسی را و هجین آنست که مادر کنیز و پدر آزاد باشد تهدیب
بکسر دال مهمله و باء بنقطه جامه را ریشه کردن تهدید بدالین مهملتین ترسانیدن و بیم دادن تهدیر
براء مهمله بانگ کردن شتر نر و کبوتر تهدیل بلام فرو گذاشتن شاخ و لب زیرین تهدیم بمیم سخت
ویران کردن تهدین بنون کاهلی نمودن و آرامانیدن مادر بچه را تهذیب بذال معجمه و باء بنقطه

پاکی

پاکیزه کردن و پاکیزه خلق نمودن و تیز بریدن و تیز دویدن و تیز سخن گردیدن تهریج بکسر راء مهمله
و جیم بانگ بر سباع زدن تهریش بشین معجمه مردم را بجنگ در یکدیگر انداختن و سگان را بجنگ انداختن
و بمعنی بجنگ افتادن هم آمده تهزیز بزاءین معجمتین سخت جنبانیدن تهزیع بزاء معجمه و عین
مهمله سخت شکستن تهکیم بکسر کاف و میم سرود گفتن تهلیب بکسر لام و باء بنقطه موی دم اسپ
را بریدن تهلیک بکاف هلاک کردن تهلیل بلامین لا اله الا الله گفتن و باز ایستادن
و برگشتن و بد دل گردیدن تهنید بکسر نون و دال مهمله چیز را بهند نسبت دادن و بازی و
ملاطفت کسی را فریفته خود گردانیدن و تیز کردن شمشیر تهویت و تهییت کسی را بانگ خواندن
تهوید بکسر واو و دال مهمله جهود گردانیدن کسی را و نرم رفتن کقول النبی صلی الله علیه و آله اسرعوا
المشی فی الجنازة ولا تهودوا کما تهود الیهود والنصاری و بمعنی خوابانیدن و سست گردانیدن
شراب کسی را و آرمیده سخن گفتن تهویر براء مهمله خراب و ویران کردن تهویس بسین مهمله سخت
هوسناک گردانیدن تهویش بشین معجمه آمیخته شدن و آمیخته گردانیدن و در فتنه و آشوب انداختن
و جنبانیدن تهویع بعین مهمله من التهوع یعنی قی کردن آوردن تهویل بلام ترسانیدن و خود را
بزیور و جامه آراستن زن تهویم بمیم ساعتی خفتن و سر جنبانیدن از نعاس یعنی پینکی تهوین
بنون آسان گردانیدن تهییج بکسر یاء اول و جیم برانگیختن تهیید بدال مهمله جنبانیدن و منع کردن
تهییر براء مهمله بمعنی التهویر یعنی خراب و شکسته کردن ی تیبیس خشک گردانیدن تیتیم
یتیم گردانیدن تیسیر بسکون یاء تحتانیه و کسر سین مهمله و راء مهمله آسان گردانیدن و توفیق دادن
و بسیار شدن نسل و نتاج شتر و گوسفند تیقیظ بکسر قاف و ظاء معجمه بیدار نمودن و گرد و غبار بر
انگیختن تیمیم بمیم استخوان و استر را شکستن و تیمم و ساکن گردانیدن تیمین بنون بیمین آمدن
و بطرف یمین رفتن ومن باب التفعل تأبّد بفتح همزه و تشدید باء بنقطه مضمومه و دال
مهمله خشم گرفتن و وحشت جستن و خالی شدن جای و نعام و وحشی گردیدن جای تأبّر براء مهمله
قبول کردن درخت خرما بوی نر را تأبّش بشین معجمه متغیر شدن تأبّض بضاد معجمه در هم کشیده شدن رگی
که آنرا نسا گویند و نسا در اسب نرش بیّن میشود انشاء الله تعالی تأبّط بطاء مهمله در زیر بغل گرفتن

تأبق بقاف رسیده شدن و وا داشته شدن تأبن بنون متهم شدن تأبه بسکون ها کردن
و کبر کردن تأبی بسکون یاء تحتانیه ابا کردن و کشی کردن تأتق بضم تاء فوقانیه شده و قاف
درخشیدن تأتم بسکون میم تمام شدن و جزا یافتن تأته بسکون ها تکبر کردن و کم عقلی
و احمقی نمودن تأتی بکسر تاء فوقانیه شده و سکون یاء تحتانیه حاصل شدن و مهیا کردن
و پیش آمدن برای احسان کسی و پیش رفتن کار و نرمی و خوشی و یاری نمودن تأثر بضم ثاء
مثلثه شده و سکون راء مهمله پذیرفتن اثر از چیزی تأثف ایضا بضم ثاء مثلثه شده و
سکون فاء گرد چیزی درآمدن و بجای ایستادن تأثل بلام خود را اصیل گرفتن و اصلی نمودن
و چاه کندن و جمع کردن و فراهم آوردن تأثم بمیم از گناه پرهیز نمودن و از گناه بیرون
آمدن تأجج بضم جیم شده و سکون جیم ثانی برافروخته شدن آتش تأجل بلام گله گله
ساه و گوسفند و مانند آن تأخر بضم خاء شده و سکون راء مهمله باز پس شدن و واپس رفتن و از مجدد م
پس درآمدن تأخی بکسر خاء معجمه شده و سکون یاء تحتانیه برادری کردن تأدب بضم دال مهمله شده
و سکون باء بنقطه ادب پذیرفتن تأدی بکسر دال مهمله شده و یاء تحتانیه بچیزی رسیدن و ادا
نمودن تأذن بضم ذال معجمه شده و سکون نون آگاهانیدن و دستوری خواستن تأذی بکسر ذال
شده و یاء تحتانیه آزرده شدن تأرب بضم راء مهمله شده و باء بنقطه سخت و گردنکش شدن
و خردمند گردیدن تأرض بضاد معجمه قابل درویدن شدن علف و صلاحیت قد دادن و درنگ نمودن
و پیش آمدن چیزی تأرق بقاف بیخواب گردیدن تأری بیاء تحتانیه آگهیدن خواستن و کینه
جستن تأزر بضم زای معجمه شده و راء مهمله شلوار پوشیدن و لنگ بر خود بستن و لنگ بسته
بودن تأزز جوشیدن و به درآمدن تأزق بقاف تنگ شدن و تأزل بلام ایضا تنگ شدن و
دروغ بر بستن تأزی بکسر زاء و یاء تحتانیه ایستادن تأسب بضم سین مهمله شده و باء بنقطه
ملامت کردن تأسس بسین مهمله بنیاد گرفتن تأسف بفاء اندوه خوردن تأسن بنون متغیر
شدن آب و مثل آن و خوردگی مانند کردن و خلق و خوی کسی را گرفتن و کاهلی نمودن بهانه
آوردن تأسی بیاء تحتانیه اقتدا و پیروی کردن و صبر نمودن تأشب بضم شین معجمه شده و باء

بنقطه

بنقطه بغایت انبوه کردن و انبوه شدن و بهم آمیختن و در پیچیده شدن بچیزی تأصل بضم صاد مهمله
شده و لام خود را اصلی گرفتن تأطر بضم طاء مهمله شده و راء مهمله مقیم شدن زن در خانه
و غم شدن و دو تو گردیدن تأفن بضم فاء شده و نون نقصان کردن و از کسی چیزی
کم نمودن تأکد بضم کاف شده و دال مهمله استوار شدن تأکر براء مهمله چاه کندن
برای درخت نشاندن و غیره تأکل بلام خورده شدن تألب بضم لام شده و باء موحده
جمع شدن تألف بفا دل بدست آوردن و خو گرو آمیخته شدن و باهم پیوستن تألق
بقاف درخشیدن تألل بلام ناز کردن و قبول لحن تیزه نمودن و درخشیدن تألم
بمیم دردمند نمودن تأله بسکون ها عبادت حق کردن تألی سوگند خوردن تأمر
بضم میم شده و راء مهمله امیر کردن تأمل بلام نیک نگریستن و ملاحظه کردن چیزی را تأمم بمیم
وقاف م قصد کردن بچیزی تأمی کنیزک خریدن تأنق بضم نون شده نیک نگریستن در کاری
و تعجب نگریستن تا آغاز نیکویی کرده شود تأنی بیاء تحتانیه درنگ کردن و نرمی و آهستگی نمودن
تأوب بضم واو شده و باء بنقطه باز گشتن تأول بلام بیان و تفسیر کردن تأوه بسکون ها
آوخ و آه کردن و غمگین شدن تأتی فراهم آمدن زنان دیگران تأهب بضم هاء شده و
باء بنقطه ساخته شدن تأهل بلام زن خواستن تأید بضم یاء تحتانیه شده صاحب قوت شدن
تأیم بمیم بی زن شدن مرد و بی شوهر شدن زن ب تبتک بفتح باء موحده و ضم تاء شده
و کاف بریدن التبتل الانقطاع عن الدنیا الی الله و فی الکنز تبتل بخدای گردیدن و کار ثوابی
خاصه برای خدای تعالی کردن و بریده شدن از چیزی و ترک گناه کردن تبثث بضم ثاء مثلثه
شده و تاء فوقانیه پهن و پراکنده کردن تبثر براء مهمله آبله آوردن تبجس بضم جیم شده و
سین مهمله روان شدن آب تبجح بضم حاء مهمله شده و سکون حاء ثانی شادی کردن تبحر
براء مهمله بسیار علم شدن تبخر بضم خاء معجمه شده و راء مهمله خود را بخور خوشبوی کردن تبدأ
بضم دال مهمله شده و همزه ابتدا کردن تبذخ بخاء معجمه گردنکشی کردن تبدد بدال مهمله پراکنده شدن
تبدل بلام بدل گرفتن و بنوبت آمدن تبدی بیاء تحتانیه آشکارا شدن و پدید آمدن و بیابان مقیم

شدن تبذّخ بضم ذال معجمه شده و خاء معجمه بلند شدن و سرکشی نمودن تبذّل بلام بخشش نمودن
و خود را بجامه کهنه نگهداشتن تبرّء بضم راء مهمله شده و همزه بیزار شدن تبرّج بجیم خود را برآراستن
تبرّد بدال مهمله خود را به آب سرد شستن تبرّز بزاء معجمه برای غایط کردن بیرون رفتن تبرّض بضاد معجمه
اندک اندک از چیزی گرفتن تبرّع بعین مهمله بخشیدن غیر واجب تبرّک بکاف برکت داشتن
و مبارک شمردن تبرّم بمیم بسیر آمدن یعنی غمگین و ملول شدن تبرّی بیاء تحتانیه پیش آمدن و تبرّا
کردن تبزّغ بضم زاء معجمه شده زیرک شدن جوان و بزرگ شدن شر و فتنه و غیر آن تبزّل
بتشدید زاء معجمه و لام شکافته شدن تبسّط بضم سین مهمله شده و طاء مهمله بهر طرفی گستاخ وار رفتن
و گسترانیده شدن تبسّم بمیم آهسته خندیدن و دندان بخنده سفید و برهنه کردن تبصّر بضم صاد مهمله
شده و راء مهمله نیک نگریستن و شناختن و از حال کسی وا پرسیدن و اندیشیدن تبضّض بضم ضاد معجمه
شده اندک اندک ستانیدن و سخن گرفتن از کسی تبضّع بعین مهمله عرق ریختن تبطّؤ بضم طاء مهمله
شده و همزه پیچیدن در کار تبطّح بحاء مهمله بر همواری پهن واشدن تبطّن بنون کسی را در زیر
شکم خود در آوردن و بمیانه رسیدن و باطن گشتن و رسیدن سبزه و گیاه گردیدن تبعّث بضم عین مهمله
شده و ثاء مثلثه برانگیخته شدن چیزی تبعّد بدال مهمله دوری جستن تبعّض بضاد معجمه بعض شدن
تبعّق بقاف سخت ریخته شدن آب تبعّل بلام نیک سلوک نمودن زن و شوهر تبغّض بضم غین معجمه
شده و ضاد معجمه دشمنی نمودن تبغّی بیاء تحتانیه از هم طلبیدن تبقّر بضم قاف شده و راء مهمله
بسیار علم شدن و بسیار مال گردیدن تبقّل بلام گیاه و سبزی خوردن تبقّی بیاء تحتانیه باقی و نگاه داشتن
تبکّل بضم کاف شده و لام غنیمت گرفتن و غالب شدن بر کسی بدشنام دادن و زدن و آمیخته
شدن و آمیخته سخن گفتن تبلّج بضم لام شده و جیم روشن شدن تبلّخ بخاء معجمه تکبر کردن تبلّد
بدال مهمله کند ذهنی نمودن و دست بر هم زدن از پشیمانی و حیرانی و تردد خاطر شدن تبلّغ بغین معجمه
روزگار گذرانیدن باندک چیزی و اکتفا نمودن بچیزی و سخت شدن علت و غیر آن تبلّل بلام تر شدن
تبنّک بضم نون شده و کاف ایستادن تبنّی بیاء پسر خواندن تبوّء بضم واو شده و سکون
همزه جای گرفتن و قرار گرفتن در جایی و کسی را بجای فرود آوردن تبوّب بباء بنقطه باب باب شدن

تبوّج

تبوّج بجیم درخشیدن برق تبوّغ بغین معجمه برآشفته شدن و پر شدن خون و بجوش آمدن آن
تبهّج بضم هاء شده و جیم شادی نمودن التبهّل بلام الاخلاص فی الدعاء تبیّغ کما ورد فی الحدیث
علیکم بالحجامة فلا یتبیّغ باحدکم الدم فیقتله یعنی بر شما باد بحجامت کردن که مبادا طغیان کند و بجوش
آید نسبت بیکی از شما خون پس بکشد او را تبیّن بنون هویدا و آشکارا شدن و ظاهر کردن و بجای آوردن
و پرسیدن و تحقیق کردن و درنگ کردن ت تتبّع بفتح تاء فوقانیه و ضم باء بنقطه شده و عین مهمله
پیروی کردن تترّب بضم راء مهمله شده و باء بنقطه خاک آلوده شدن تترّس بسین مهمله سپر دار شدن
و سپر بر خود گرفتن تترّع بعین مهمله شتافتن تتلّب بضم لام شده و باء بنقطه با ایستادن از زینت
و آرایش و جامه سیاه در ماتم پوشیدن تتلّع بعین مهمله سر برداشتن و گردن برافراشتن برای برخاستن
قبله رفتن کردن راست داشتن تتوّب بضم واو شده و باء بنقطه متصرف شدن چیزی را تتوّج
بجیم تاج بر سر نهادن ث تثبّت بفتح ثاء مثلثه و ضم باء موحده شده و تاء فوقانیه درنگ کردن و
بجای ایستادن تثبّط بطاء مهمله از کاری وا ایستادن تثبّن بنون چیزی را در ظرف نهادن و آن ظرف را
بهر دو دست گرفتن یا بدامن کردن و بهر دو دست دامن را گرفتن تثقّب بضم قاف شده و باء بنقطه
سوراخ کردن تثلّم بضم لام شده و میم رخنه شدن تثنّی بکسر نون شده و یاء دو تا شدن و بر روی
در آمدن تثوّب بضم واو شده و باء موحده تصرف کردن چیزی را تثوّر براء مهمله بر جوشیدن
ج تجبّر بفتح جیم و ضم باء بنقطه شده و راء مهمله گردنکشی کردن و بر آمدن گیاه بعد از آنکه چریده و خورده
شده باشد التجبّر بر زبان خود در آوردن چیزی را تجبّس بسین مهمله خرامان برآمدن تجبّش بشین معجمه
بجوش آمدن دیگ و دریا تجثّث بضم ثاء مثلثه شده و ثاء مثلثه نرمی کردن تجدّب بضم دال
مهمله شده و باء بنقطه خشکسال شدن و بی بر شدن زمین و بی باران شدن آسمان تجدّد بدال مهمله نو شدن
تجدّر براء مهمله سزاوار شدن تجحّس بسین مهمله باز و نغمت زیستن تجرّء بضم راء مهمله شده و همزه دلیر شدن
تجرّد براء مهمله و دال برهنه شدن تجرّس بسین مهمله آواز و سخن گفتن و تکلم کردن تجرّع بعین مهمله فرو خوردن
خشم و اندوه و آب و مانند آن تجرّف بفاء چیزی را ببیل و مثل آن فرا رفتن تجرّم بمیم تمام شدن و تمام سال
شدن و کسی را بجرم متهم نهادن تجرّی بیاء تحتانیه قباحت کردن تجزّء بضم زاء معجمه شده و سکون همزه

پاره پاره کردن واکتفا بچیزی کردن تجزز بزاء معجمه برامیزیدن تجزع بعین مهمله جزع وزاری کردن تجزم
بمیم بریده شدن وساکن شدن حرف تجزی جزء جزء شدن وپاره پاره کردیدن تجسد بضم سین مهمله
شدده ودال مهمله صاحب تن شدن چیزی تجسس بسین مهمله جستن وجو کردن تجسم بمیم صاحب
تن وبزرگ تن شدن وکار بزرگ بتکبر پیش گرفتن وبرگزیدن وقصد کردن تجشؤ بضم شین
معجمه شدده وهمزه کارش آوردن وآروغ زدن تجشش بشین معجمه کوفته شدن وجمع شدن
ونرم کوده شدن تجشم بمیم رنج چیزی کشیدن تجعد بضم عین مهمله شدده ودال جعد شدن
موی تجلب بضم لام شدده وباء بنقطه کشیده شدن تجلد بدال مهمله جلدی کردن وجلدی نمودن
تجلل بلام براسب نشستن وبر بالای چیزی برآمدن وچیزی را بزرگ گرفتن تجلی هویدا وآشکار
شدن وآشکارا کردن تجمد بضم میم شدده ودال مهمله افسرده شدن تجمع بعین مهمله فراهم آمدن
وگرد شدن تجمل بلام نیکو حالی نمودن وجمل خوردن یعنی پیه وچربش گداخته خوردن تجمم بمیم
پر وبسیار شدن تجنب بضم نون شدده وباء بنقطه دور شدن از چیزی وجنب شدن وبیکسو
شدن تجنث بثاء مثلثه نرمی کردن تجنح بحاء مهمله دستها را در حال سجود مانند دو بال از خود دور
کردن تجند بدال مهمله لشکر جمع شدن تجنف بفا مایل شدن تجنن بنون پوشیده شدن تجنی
جنایت برکسی نهادن وبهانه بستن تجوب بضم واو شدده وباء بنقطه از گناه پرهیز کردن واندوگین
وسوزناک شدن تجوز بزاء معجمه آسان فرا گرفتن وبمجاز سخن گفتن تجوس بسین مهمله دلیری نمودن
اراده سفر واز سفر باز ایستادن برای مانعی تجوش بشین معجمه دور شدن تجوع بعین مهمله خود را
گرسنه داشتن تجوف بفا میان چیزی درفتن ومیان تهی شدن تجهز بضم هاء شدده وزاء معجمه
ساختن کاری تجهم بمیم ناخوش کردن ج تحبب بفتح حاء مهمله وضم باء شدده وبای بنقطه
دوستی نمودن وشکم پر آب شدن تحبس بسین مهمله وا ایستادن ونگاه داشته شدن بر چیزی
تحبش بشین معجمه جمع شدن تحتم بضم تاء فوقانیه شدده ومیم واجب شدن ونرم شدن نان
وطعام تحثی بکسر ثاء مثلثه شدده ویاء تحتانیه آشامیدن وخاک پاشیدن تحجر بضم جیم شدده
وراه تنگ شدن تحدب بضم دال مهمله شدده وباء بنقطه مهربانی کردن وخمیده شدن

تحدث بثاء مثلثه حدیث کردن یعنی خبر کردن وهمزبانی نمودن تحدد بدال مهمله تیز شدن
وحد چیزی ظاهر شدن تحدر براء مهمله آماهیدن وبه نشیب فرود آمدن تحدس بسین مهمله
جستن وجو کردن آن چیزی ودریافتن تحدی بیاء تحتانیه از کسی درخواستن که با تو برابری
یا معارضه کند در کاری یا معترف شود بعجز خود تحذف بضم ذال معجمه شدده وفا سوی پیشانی
تراشیدن وکندن تحرج بضم راء مهمله شدده وجیم از گناه باز ایستادن وبیکسو شدن از
گناه تحرر براء مهمله آزاد شدن تحرز بزاء معجمه پرهیز نمودن از چیزی تحرس بسین مهمله
خود را از چیزی نگاه داشتن تحرص بصاد مهمله بحرص افتادن تحرف بفا میل کردن از
چیزی وبرگردیدن تحرق بقاف سوخته شدن تحرک بکاف جنبیدن تحرم بمیم حرمت
کسی جستن تحری بیاء تحتانیه صواب جستن وقصد کردن ودرنگ نمودن وطلب آنچه بگمان
غالب بهتر باشد کردن تحزب بضم زاء معجمه شدده وباء موحده گروه شدن تحزز بزاء معجمه
رخنه شدن سر دندان ومانند آن تحزم بمیم سلاح پوشیدن واستوار کردن تحزن بنون
اندوه خوردن تحسد بضم سین مهمله شدده ودال مهمله حسد بردن تحسر براء مهمله اندوه خوردن
بر چیزی که باز نرسیده باشد وماند شدن ولاغر شدن اسپ وچارپا وباز افتادن
پشم شتر تحسس بسین مهمله جستن وجو کردن تحشف بفا خشم گرفتن ودشمنی کردن
تحسل بلام ازکس وزبون شمردن تحسم بمیم از بن کنده شدن وداغ شدن تحسی بیاء تا
تحشد بضم شین معجمه شدده ودال مهمله جمع شدن تحشف بفا جامه کهنه پوشیدن ودر
هم پوشیدن تحشم بمیم خجل شدن وبزرگی نمودن وتغیر شدن تحشی بیاء تحتانیه نزد
شدن وآشامیدن تحصص بضم صاد مهمله شدده وآخر صاد مهمله حصه ور شدن تحصف
بفا محکم کردن واستوار عقل شدن تحصل بلام حاصل شدن تحصن بنون خود را در حصار
گرفتن تحطم بضم طاء مهمله شدده ومیم شکسته شدن التحفظ التیقظ وقلة الغفلة وفی
الکنز تحفظ بضم فاء شدده وظاء معجمه یاد گرفتن وخود را نگاه داشتن وآگاه بودن تحفف
بفا کرد چیزی را گرفتن ومهربان شدن تحفی بیاء تحتانیه مهربانی نمودن ومبالغه کردن در اکرام

کسی و از حال شخصی نهایت پرسیدن تحقّق بضم قاف شدده وایضا فی آخره قاف درست شدن
تحکّک بضم کاف شدده و کاف آخر با کسی واکوشیدن و خاریدن تحکّم بمیم حکومت کردن
و حکم نمودن تحلّب بضم لام شدده و با بنقطه دوشیدن و روان شدن عرق و شیر و اشک و آب
و امثال آن تحلّز بضم لام و زای معجمه مهیا شدن برای کاری تحلّق بقاف حلقه حلقه نشستن
مردم و فراخ بجنبش شدن تحلّک بکاف سیاه شدن و واکوشیدن با کسی تحلّل بلام استثنا کردن
در سوگند و فانی شدن چیزی بگداختن تحلّم بمیم حلم نمودن و فربه شدن تحلّی بیاء تحتانیه
آراسته شدن تحمّد بضم میم شدده و دال مهمله خود را ستودن تحمّش بشین معجمه خشم شدن
تحمّق بقاف احمقی نمودن تحمّل بلام از جای برداشتن و بار برداشتن و بر خود نهادن و بیعقلی
[illegible] شکیبایی تحمّم بمیم گرم شدن آب و غسل آن تحنّب بضم نون شدده و با بنقطه
خمیده شدن تحنّث بثاء مثلثه عبادت کردن و از گناه پرهیز نمودن تحنّط بطاء مهمله حنوط
بر خویشتن کردن یعنی خود را خوشبو آراستن تحنّف بفا براستترین راه رفتن و براست بداروی
ترین دین میل کردن و بهترین دین ورزیدن و به بهترین ایستادن و خود را ختنه کردن
تحنّک بکاف کمال فرمان برداری نمودن و گردانیدن عمامه بزیر زنخ و دستار با تحت الحنک
بستن تحنّن بنون مهربانی کردن تحنّی بیاء تحتانیه مهربانی کردن و برپی درآمدن تحوّب
بضم واو شدده و باء بنقطه از گناه پرهیز کردن و مهربانی نمودن و اندوه بردن و دردناک
شدن تحوّت بتاء فوقانیه کم کردن تحوّر براء مهمله بر پهلو افتادن تحوّز بزاء معجمه فراهم
آمدن و جای گرفتن و بخویشتن پیچیدن و از کرمی بطرفی دیگر گردیدن تحوّس بسین مهمله
دلیری کردن باراده سفر و بواسطه مانعی از سفر باز ایستادن تحوّش بشین معجمه دور شدن
و جمع کردن تحوّف بفا از کناره چیزی کم کردن تحوّل بلام از جای بجای رفتن تحوّی
بیاء تحتانیه گرد شدن و خود را گرد کردن تحیّر بضم یاء تحتانیه شدده و راء مهمله سرگشته شدن
و جمع شدن آب و گرد گردیدن آب تحیّز بزاء معجمه فراهم آمدن و جای گرفتن و بخود پیچیدن
و از طرفی بطرفی میل کردن و دور شدن از چیزی تحیّض بضاد معجمه از نماز باز ایستادن

دستها

دسته الحیض تحیّف بفا از کناره چیزی ناقص کردن تحیّن بنون هنگام جستن خ تخبّر بضم خاء معجمه
و ضم باء بنقطه شدده و راء مهمله خبر خواستن تخبّس بسین مهمله گرفتن غنیمت و غیر آن تخبّط بطاء
مهمله تباه کردن و ناقص عقل شدن و بر بصیرت نرفتن در راه تخبّی بیاء تحتانیه خیمه و الاچق
زدن تختّم بضم تاء فوقانیه شدده و میم انگشتر در انگشت کردن تخدّد بضم دال مهمله شدده
و آخره دال مهمله هم کشیده شدن پوست و لاغر شدن تخدّر براء مهمله پرده شدن تخرّب
بضم راء مهمله شدده و باء بنقطه ویران شدن تخرّج بجیم بعلم و ادب رسیدن و ادب یافتن
تخرّز براء مهمله بروی افتادن تخرّس بسین مهمله لال شدن تخرّص بصاد مهمله دروغ گفتن
تخرّع بعین مهمله سست شدن تخرّف بفا خرف شدن و چیدن میوه تخرّق بقاف دریده
شدن و دروغ بر بافتن و رخنه و سوراخ کرده شدن و فراخ بجنبش کردن تخرّم بمیم بریده
و گسستن تخزّر بزاء معجمه شدده و راء مهمله زبان کشیدن تخزّل بلام زبون شدن و
بر خود نهادن سخن تخشّب بضم شین معجمه شدده و باء بنقطه چوب شدن و گیاه خشک خوردن
تخشّع بعین مهمله فروتنی کردن تخشّم بمیم متغیر شدن گوشت تخصّص بضم صاد مهمله شدده
و آخره ایضا صاد مهمله خاص شدن تخضّع بضم ضاد معجمه شدده و عین مهمله فروتنی نمودن
تخطّؤ بضم طاء مهمله شدده و سکون همزه بر صواب بوده خطا کردن و خطا بر کسی گرفتن تخطّف
بفا ربودن تخطّم بمیم مهار کرده شدن تخطّی بیاء تحتانیه درگذشتن تخفّر بضم فاء شدده
و راء مهمله شرم داشتن و از کسی استغاثه کردن تخفّی بفا و یا نهان شدن تخلّس بضم لام شدده
و سین مهمله ربودن تخلّص بصاد مهمله رهیده شدن تخلّع بعین مهمله برکنده شدن و از جای بر آمدن
دست و پای و غیر آن و پایها از هم جدا نهادن در رفتار و خود را جنبانیدن تخلّف بفا واپس
ایستادن و بازپس ماندن تخلّق بقاف خوی کسی گرفتن و دروغ گفتن تخلّل بلام دندان را خلال
کردن و سرکه شدن چیزی و در میان گروهی ناچیز شدن تخلّی بیاء تحتانیه خالی شدن تخمّر
بضم میم شدده و راء مهمله مقنعه بر سر افکندن تخمّص بصاد مهمله لاغر میان شدن و پایین آمدن

ورم تخمّط بطاء مهمله خشمناک شدن و غضب کردن و گردنکشی نمودن و موج زدن دریا
و آواز کردن شتر نر تخمّل بلام خود را زبون نمودن تخنّث بضم نون شدده و ثاء مثلثه
نرمی و سستی کردن تخنّس بسین مهمله واپس جستن تخنّق بقاف گرفته شدن گلو
تخوّت بضم واو شدده و تاء فوقانیه کم کردن و نقصان شدن و خلاف وعده شدن
تخوّص بصاد مهمله بخیه را باز کردن و پدید آمدن برگ از کشت تخوّض بضاد معجمه
داخل شدن در کاری و شروع در آن کردن تخوّع بعین مهمله واپس ایستادن از چیزی
تخوّف بفا ترسیدن و نقصان یعنی کم کردن کقوله تعالی او یاخذهم علی تخوّف التخوّف
ترس پنهان که در دل کسیست من شرح الکافی تخوّل بلام بمهلت چیزی ایستادن تخوّن
بنون بمهلت خود گرفتن و نقصان کردن و ناراست شدن تخوّی فرو خفتن شتر تخیّر
بضم یاء تحتانیه شدده و راء مهمله برگزیدن تخیّس بسین مهمله رفتن شیر در بیشه تخیّص
بصاد مهمله اندک شدن تخیّف بفا ستم کشیدن و نقصان کردن تخیّل بلام خیال بستن
و ابرناک شدن آسمان و سزاوار شدن ابر بباریدن و برگزیدن کسی را و دریافتن چیزی
از آن و مانند کردن تخیّم بمیم خیمه زدن د تدأّب بفتح دال مهمله و ضم همزه شدده
و باء بنقطه از اینطرف و از آنطرف باد جستن و تعب کشیدن تدأّم بمیم آب بر بالای
چیزی بر آمدن و بر سر چیزی رفتن تدبّر بضم باء موحده شدده و راء مهمله اندیشه کردن
در عاقبت کار تدثّر بضم ثاء مثلثه شدده و راء مهمله جامه بر خود گرفتن و از اینجاست قوله
تعالی یا ایها المدثر و بر ستور نشستن بطریق برجستن تدجّی بکسر جیم شدده و یاء تحتانیه
تاریک شدن شب تدجّج بضم جاء مهمله شدده و جیم تمام شدن و سلاح تمام در پوشیدن
تدخّل بضم خاء معجمه شدده و لام اندک اندک در شدن تدرّج بضم راء مهمله شدده و جیم
اندک اندک بسوی چیزی رفتن تدرّس بسین مهمله کهنه شدن و درس کردن تدرّع
بعین مهمله زره یا جوشن در پوشیدن تدرّی بیاء تحتانیه فریفتن و دانستن تدفّؤ بضم فاء
شدده

شدده و سکون همزه گرما تابیدن و بسیار گرم شدن بچیزی تدفّق بقاف سخت ریخته شدن
آب تدکّل بضم کاف شدده و لام خود را بزرگ و بلند قدر داشتن تدلّع بضم لام شدده
و عین مهمله زبان از دهن بیرون افتادن تدلّف بفا نرم و آهسته رفتن و نزدیک
شدن تدلّک بکاف خود را مالیدن تدلّل بلام نازیدن و کرشمه نمودن و خرامیدن تدلّی
بیاء تحتانیه فرو هشته شدن و سخت نزدیک شدن و خرامیدن و آنچه در قرآن آمده
تدلّل است که دنی فتدلّی بمعنی اولست و در صحاح گوید اصل او تدلّل بوده که لام دویم را قلب
بیا نموده اند و بعضی گویند بمعنی خود است یعنی نیک نزدیک شد والله اعلم تدمّر بضم میم
شدده و راء مهمله هلاک شدن تدمّع بعین مهمله اشک از چشم رفتن تدنّس بضم نون
شدده و سین مهمله چرکین شدن تدنّی بیاء تحتانیه نزدیک شدن تدهّن بضم هاء شدده
و نون خود را بروغن چرب کردن تدیّر بضم یاء تحتانیه و راء مهمله سرای گرفتن تدیّن
بنون دین دار شدن ذ تذأّب بفتح ذال معجمه و ضم همزه شدده و باء موحده گداخته
شدن و خبیث شدن تذرّع بضم راء مهمله شدده و عین مهمله بسیار سخن گفتن و چیزی را
بارش دست پیمودن و چیزی را دست آویز کردن و نزدیک جستن و غالب شدن تذرّی
بیاء تحتانیه بلند گذاشتن تذکّر بضم کاف شدده و راء مهمله یاد کردن و بیاد آوردن تذلّل
بلام ناز کردن و دلبری نمودن تذکّی بیاء تحتانیه زیرک شدن تذلّل بلام شدده و لام
دیگر رام شدن تذمّر بضم میم شدده و راء مهمله ملامت کردن خود را بر چیزی که فوت شده
باشد و ترسانیدن و مکروه شمردن تذمّم بمیم ننگ و عار داشتن از چیزی و سزاوار ذم شدن
تذنّب بضم نون شدده و باء بنقطه دنباله ستاره گذشتن تذوّب بضم واو شدده و باء بنقطه
گداخته شدن تذوّد بدال مهمله رانده شدن تذوّق بقاف چشیدن تذیّی بیاء تحتانیه
پژمرده شدن تذهّن بضم هاء شدده و نون صاحب ذهن و زیرک شدن تذیّؤ بضم
یاء تحتانیه شدده و سکون همزه شکافته شدن جراحت ر تربّب بفتح راء مهمله و ضم باء
بنقطه شدده و باء دیگر پروردن تربّث بثاء مثلثه درنگ کردن و باز ایستادن تربّج بجیم کند

ذهن شدن ترنّب بدال مهمله ابرناک شدن هوا و ترش روی شدن و متغیر شدن روی
از غضب ترنّص بصاد مهمله چشم داشتن چیزیرا و نگاه داشتن غله برای روز گرانی و در
دستور بمعنی توقف هم آمده یعنی درنگ کردن در راه رفتن ترنّض بضاد معجمه باندک
مایه عیش روزگار گذرانیدن و اندک اندک از چیزی گرفتن ترنّع بعین مهمله مراح نشستن
و در بهار در جایی بودن ترنّل بلام فربه شدن و بسیار شدن و سبز شدن زمین بعد از
خشک شدن ترنّی بیاء تحتانیه پروردن ترتّب بضم تاء فوقانیه مشدده و با ترتیب
داده شدن ترتّث بضم ثاء مثلثه مشدده و ثاء دیگر کهنه شدن جامه و غیر آن ترجّج
بضم جیم مشدده و جیم آخر جنبیدن ترجّح بحاء مهمله افزون شدن و خود را جنبانیدن
و در ارجوحه نشستن و ارجوحه کاز را گویند یعنی ریسمانی که معلق پا دزند و در انجا نشستند
و حرکت دهند آنرا ترجّز بجیم رجز شعر خواندن و مستحق عذاب شدن ترجّف بفا لرزیدن
و جنبیدن ترجّل بلام پیاده شدن و در روز بوقت چاشتگاه رسیدن و بچاه فرود رفتن ترجّم
بمیم رانده شدن و سنگسار شدن ترجّن بنون کاهل شدن ترجّی بیاء امید داشتن
ترحّب بضم حاء مهمله مشدده و باء بنقطه وسیع شدن و فراخ گردیدن ترحّل بلام از جای
برداشتن بار و بنهادن و بسفر رفتن ترحّم بمیم بخشاییدن و مهربان شدن ترحّن بنون
بکراهت کاری کردن و کاهلی نمودن ترحّی بیاء تحتانیه گردیدن ترخّص بضم خاء معجمه
شده و صاد مهمله رخصت شدن و آسان فرا گرفتن چیزیرا تردّد بضم دال مهمله شده و دال
دیگر آمد شد کردن و بگونا گون گردیدن تردّم بمیم کهنه شدن جامه و پاره بر جامه زدن و تلدّم
ایضا بمعناه دانیها لازم و متعدی هر دو آمده اند تردّی بیاء تحتانیه ردا بر خود افگندن و
هلاک شدن و از جای بلند در افتادن یا در چاهی افتادن ترزّز بضم زاء معجمه شده و سکون
هر دو جدایی نمودن و خوار شدن ترسّب بضم سین مهمله مشدده و باء بنقطه در چیزی فرو
رفتن ترسّخ بخاء معجمه ثابت و استوار شدن ترسّس بسین مهمله تفحص کردن و خبر جستن ترسّل
بلام باهستگی خواندن و رسالها انشا کردن ترسّم بمیم بنشانه چیزی نگریستن ترشّح بضم شین

بجم

ترشّش بشین
معجمه شده و حاء مهمله تراویدن آب از جایی ترشّد بدال مهمله راه راست یافتن
معجمه چکیدن آب یا مثل آن بر چیزی ترصّد بصاد مهمله شده و دال مهمله چشم داشتن
ترضّض بضم ضاد معجمه شده و ضاد دیگر کوفته شدن ترضّی بیاء تحتانیه خشنود کردن و خشنود
شدن ترعّث بضم عین مهمله شده و ثاء مثلثه گوشواره در گوش کردن ترغّم بضم غین معجمه
شده و میم خشم گرفتن و بینی بخاک مالیدن ترفّع بضم فاء شده و عین مهمله بلندی
نمودن ترفّغ بغین معجمه فراخ عیشی کردن ترفّق بقاف نرمی کردن و یاری دهی نمودن
ترقّب بضم قاف شده و باء بنقطه چشم داشتن ترقّح بحاء مهمله کسب حاصل کردن ترقّص
بصاد مهمله آسان فرا گرفتن چیزیرا و برجستن و پای کوفتن ترقّع بعین مهمله جامه مرقع یعنی پینه
پینه پوشیدن ترقّق بقاف نرمی و رحم و بخشایش نمودن و تنک شدن ترقّن بنون
بحنا رنگ کردن ترقّی بالا بر شدن ترکّب بضم کاف شده و باء موحده استوار شدن
و بر هم نشستن ترکّح بحاء مهمله خود را باینطرف و آنطرف میل دادن مست و غیر آن ترکّض بضاد
معجمه جنبیدن و پای بر زمین زدن ترکّع بعین مهمله خم شدن برای تواضع ترکّل بلام پای
بچیزی زدن و پای بر بیل زدن تا بزمین فرو رود ترکّن بنون میل کردن و آرام گرفتن
ترمّز بضم میم شده و زاء معجمه جنبیدن و اشاره کردن ترمّض بضاد معجمه شکار آهو کردن
در عین گرمی آفتاب ترمّع بعین مهمله جنبیدن و لرزیدن ترمّل بلام خون آلوده شدن
ترمّم بمیم باصلاح آمدن ترنّح بضم نون شده و حاء مهمله باین طرف و آنطرف میل کردن
از نهایت مستی ترنّم بمیم سراییدن ترنّموت یعنی ترنّم است و واو و تاء دو میم زایداست تروّح
بضم واو شده و سکون هر دو سیراب شدن تروّح بحاء مهمله شبانگاه رفتن و بمروحه باد زدن
و بوی چیزی گرفتن آب و دراز شدن گیاه ترودّ بدال مهمله باهستگی رفتن و لرزیدن از
غایت فربهی و نازکی تروّع بعین مهمله ترسیدن تروّق بقاف صاف شدن شراب و جز آن
تروّی بیاء تحتانیه سیراب شدن ترهّب بضم هاء شده و باء بنقطه عبادت کردن و راهب
یعنی عابد نصرانی شدن ترهّز بزاء معجمه جنبیدن ترهّف بفا تنک و باریک شدن ترهّل بلام نرم

بلام نرم شدن گوشت عضو تزید بضم یاء تحتانیه مشدده و دال مهمله متغیر شدن و نیکو شدن
تزیع بعین مهمله جنبیدن سراب در بیابان تزیه بکون ها جنبیدن سراب ف تزبد
بفتح زاء معجمه وضم باء مشدده و دال مهمله کف کردن شیر و غیر آن و شتابیدن تزبی بیاء تحتانی
در زبیه رفتن صیاد تا در آنجا پنهان شود برای صید کردن و در صحاح بمعنی چاه کندن برای
صید شیر هم آمده تزجر بضم جیم شدده و راء مهمله باز داشته شدن از کاری تزجی بیاء تحتانی
باندک چیزی روزگار گذرانیدن و باندک چیزی اکتفا نمودن تزحر بحاء مهمله مشدده مضمومه
و راء مهمله سخت نفس کشیدن تزحف بفا رفتن و خزیدن تزری بکسر راء مهمله مشدده
و یاء تحتانیه عتاب کردن تزعم بضم عین مهمله مشدده و میم دعوی داشتن و خشم گرفتن
تزغم بضم غین معجمه شدده و میم خشم گرفتن و بانگ کردن شتر ماده و شتر کره تزفر بضم
فاء شدده و راء مهمله بانگ کردن آتش و غیر آن تزقم بضم قاف شدده و راء مهمله پر شدن
خیک از چیزی تزکع بعین مهمله شکافتن تزکن بنون دانستن و گمان بردن تزکی بیاء
تحتانیه زکوة و صدقه دادن و پاکی کردن تزلج بضم لام مشدده و جیم خزیدن پای
تزلع بعین مهمله شکافته شدن پای و جز آن تزلف بفا نزدیک شدن تزلق بقاف لغزیدن
و خزیدن تزلل ایضا بمعناه تزلم بمیم اندک شدن تزمر بضم میم مشدده و راء مهمله کم
مروت و اندک موی شدن و کروه گردیدن تزمع بعین مهمله شتافتن تزمل بلام خویش را
در جامه پیچیدن تزمم بمیم متوجه کاری شدن تزنن بنون انکار و بیمار شدن تزنت
بضم نون شدده و تاء فوقانیه آراسته شدن عروس تزوج بضم واو شدده و جیم زن
بردن و شوهر کردن تزود بدال مهمله توشه برگرفتن برای سفر تزهد بضم هاء شدده و
دال مهمله زهد ورزیدن و عبادت کردن تزید بضم یاء تحتانیه شدده و دال مهمله افزون
کردن و افزون شدن و در نفع گفتن و گران شدن نرخ و زیاده راه در رفتار کردن
تزیع بعین مهمله بدخوی کردن و خشم گرفتن تزیغ بغین معجمه میل کردن و زن خود را
آراستن تزیل بلام جدا شدن و پراکنده گردیدن تزین بنون خود را آراستن و آراسته شدن

و میم لقمه کردن و بسیار خوردن و آشامیدن شتر و مثل آن تزکم بضم کاف شدده م

تزیی

تزیی بیاء تحتانیه لباس پوشیدن و این مشتق از زی است س تسبب بفتح سین مهمله و ضم
باء موحده مشدده و باء دیگر سبب شدن تسبت بتاء فوقانیه آسایش نمودن و فارغ شدن
تسبج بجیم تسبج یعنی جامه سیاه پوشیدن و پیراهن بی آستین پوشیدن تسبح بحاء مهمله
شناوری نمودن و سبحه در دست گرفتن تسبط بطاء مهمله پراکنده شدن موی تسبع بعین
مهمله هفت شدن و مانند سباع گردیدن تسبی اسیر شدن تستر بضم تاء فوقانیه و راء مهمله
در پرده شدن تسحب بضم حاء مهمله مشدده و باء بنقطه ناز کردن تسحر براء مهمله سحر خوردن
و سحر خواندن تسحن بنون صورت چیزی را شاهده کردن تسخر بضم خاء معجمه شدده و راء مهمله
افسوس داشتن و رام شدن و بیمزد کار فرمودن بیمزد تسخط بطاء مهمله اندک شمردن بخشش
و ناخشنود شدن تسخن بنون گرم شدن تسخی بخشش کردن و سخی شدن تسدج بضم دال
مهمله شدده و جیم دروغ گفتن تسدد بدال مهمله بسته شدن و به راه راست یافتن تسدر براء
مهمله حیران شدن تسدس بسین مهمله ششم شدن تسدی بیاء تحتانیه بر بالای چیزی رفتن
تسرب بضم راء مهمله شدده و باء بنقطه در رفتن در چیزی تسرح بحاء مهمله رها شدن و سر
خود چرا کردن تسرد بدال مهمله نیکو شدن تسرع بعین مهمله شتافتن تسرف بفا نکیدن و
خوردن تسرق بقاف دزدیدن تسری بیاء تحتانیه کنیزک سریه خریدن یعنی کنیزک
ستوره خریدن تسفر بضم فاء شدده و راء مهمله روشن شدن و نوشته شدن و بسفر رفتن
تسفع بعین مهمله فرا گرفتن تسفل بلام بزیر فرو رفتن تسفه بها ساکنه سفاهت و نادانی
کردن و کم عقلی نمودن و تندی و بی حلمی نمودن و فریب دادن و شورانیدن و باد درخت را
جنبانیدن تسقط بضم قاف شدده و طاء مهمله سقط کردن یعنی طلب رخت و متاع زبون
کردن و خطا جستن تسقم بمیم بیماری اظهار نمودن تسقی آشامیدن تسکع بضم کاف شدده
و عین مهمله سرگشته شدن و رفتن تسکن بنون خوار و ضعیف و بیچاره شدن تسلح بضم لام
شدده و حاء مهمله سلاح پوشیدن تسلط بطاء مهمله بر کسی دست یافتن و غالب شدن تسلع بعین
مهمله شکافته شدن تسلف با سلم گرفتن در بیع چیزی را تسلق بقاف بدیوار بر شدن تسلل بلام

در پس مردم پنهان شدن و بیرون آمدن و خود را از دیدن در میان مردم تسلّم بمیم ستاندن
تسلّی بیاء تحتانیه دل خوش یافتن و خوش عیش شدن و واشدن ابر و غم و ظلمت و امثال
آن تسمّر بضم میم شده و راء مهمله گندم گون شدن تسمّع بعین مهمله گوش بچیزی کردن
تسمّن بنون نیک فربه شدن تسمّی بیاء تحتانیه خود را نام نهادن تسنّت بضم نون شده
و تاء فوقانیه خواستن مرد فرومایه پر مال زن بزرگ زاده اندک مال را تسنّد بدال مهمله
پشت بچیزی دادن تسنّم بمیم بر بالای چیزی شدن و بالا رفتن تسنّن بنون متغیر شدن
تسنّه بسکون هاء سال زده و فاسد شدن نان و غیره و سبز رنگ شدن نان از نمناکی
و متغیر شدن چیزی بمرور سالها و بسیار شدن تسنّی بیاء تحتانیه ایضا متغیر شدن تسوّد بضم
واو شده و دال مهمله بر دیوار و بام رفتن تسوّق بقاف بازار جستن و خرید و فروخت
کردن تسوّک بکاف سواک بدندان مالیدن التسوّل التزین تسوّی بیاء تحتانیه راست
شدن تسهّل بضم هاء شده و لام آسان شدن تسیّو بضم یاء تحتانیه شده و سکون همزه
شیر از پستان شتر ریختن پیش از دوشیدن تسیّر براء مهمله سیر کردن و گردیدن تسیّع بعین
مهمله روان شدن و از خود چیزی نمودن کسی که در آن نباشد و خود را زیاده بر حد آراستن تسیّم
بمیم ملول شدن ش تشأّم بضم همزه شده و بمیم شوم داشتن و بشومی گرفتن چیزی را
تشبّث بضم باء بنقطه شده و ثاء مثلثه چنگ در زدن تشبّه بها خود را بچیزی را بچیزی مانند
کردن و مانند شدن تشتّت بضم تاء فوقانیه شده و تاء دیگر پراکنده شدن تشتّی بیاء تحتانیه
زمستان کردن تشجّع بضم جیم شده و عین مهمله دلیری کردن تشحّط بضم حاء مهمله شده
و طاء مهمله در خون خود گردیدن مقتول تشخّب بضم خاء معجمه شده و باء بنقطه خون از جراحت
آمدن تشدّد بضم دال مهمله شده و دال دیگر سخت شدن و بخیل شدن تشدّق بقاف لب
و دهن پیچیدن در سخن گفتن تشذّر بضم ذال معجمه شده و راء مهمله برای جنگ ساخته شدن
و در دور دراز کشیدن جنگ و شتاب کردن و خرمی و شادی نمودن و ترسانیدن و بر عقب اسپ
نشستن و دم بیان مهره های بردن سگ و جامه را مانند دم ساختن و از میان پایها بیرون بردن و

بر پشت

تشرّج

بر پشت فرو زدن تشرّب بضم راء مهمله شده و باء بنقطه در خود چیدن و آشامیدن تشرّج بجیم در هم رفتن
تشرّع بعین مهمله در سخن دراز دست داشتن و روشن و آشکارا کردن و متحمل امور شرع شدن تشرّف
بفاء بزرگواری جستن و بر بالای چیزی شدن تشرّق بقاف در پیش آفتاب نشستن تشرّم بمیم دریده
شدن و شکافته شدن تشزّن بضم زاء معجمه شده و نون بدشمنی کسی برخاستن تشطّط بضم طاء مهمله
شده و طاء دیگر دور شدن و از حد در گذشتن تشظّی بکسر ظاء معجمه شده و یاء تحتانیه تو بتو از هم جدا
شدن چوب و نی و مثل آن در وقت شکستن تشعّب بضم عین مهمله شده و باء بنقطه پراکنده شدن
تشعّث بثاء مثلثه پراکنده شدن و شاخ شاخ شدن موی تشغّر بضم غین معجمه شده و راء مهمله بیخ
کشیدن و خالی شدن و بیرون شدن تشفّع بضم فاء شده و عین مهمله شفاعت کردن تشفّغ بغین
معجمه بسیار شدن سفیدی در موی و غلبه شدن و در رفتن در چیزی تشفّف بفاء در چشیدن تشفّق
بقاف مهربانی و بخشایش نمودن تشفّی بیاء تحتانیه شفا خواستن و از کسی دل خوش داشتن تشقّر بضم قاف
شده و راء مهمله تعب کشیدن و کوشش نمودن در رفتار تشقّق بقاف شکافته شدن تشقّی
بیاء تحتانیه بیخت شدن تشکّر بضم کاف شده و راء مهمله سپاس داری نمودن تشکّک بکاف
بشک افتادن تشکّل بلام خوب صورت شدن و نیم رسیده شدن انگور تشکّی بیاء تحتانیه شکوه و گله کردن
تشمّر بضم میم شده و راء مهمله دامن بر چیدن و برای کاری مهیا شدن تشمّس بسین مهمله در آفتاب ایستادن
تشمّم بمیم بوییدن تشنّج بضم نون شده و جیم فراهم کشیده شدن پوست عضو مانند عضو پیران و با هم
جستن اندامها تشنّع بعین مهمله چست شدن و پوشیدن و آشکارا کردن تشنّف بفاء گوشواره گوش خود
کردن تشنّن بنون کهنه شدن پوست و خیک و خشک شدن پوست و در هم کشیده شدن پوست
آدمی و غیر آن تشوّذ بضم واو شده و ذال معجمه دستار بر سر بستن تشوّر براء مهمله شادی کردن و شرمنده
شدن و انفعال کشیدن تشوّش بشین معجمه شوریده شدن کار تشوّف بفاء آراستن زن خود را و سر را
بلند برداشته بچیزی نگریستن و چشم داشتن و بجای بلند رفتن تشوّق بقاف اظهار آرزومندی نمودن تشوّک
بکاف با خار شدن چیزی تشوّل بلام بلند برداشته شدن تشوّه بسکون هاء از حال گردیدن چنانکه
شناخته نشود و شکار گوسفند کردن تشهّد بضم هاء شده و دال مهمله برای تحیات خواندن نشستن و شهادت

آوردن تشمّر براء مهمله آشکارا شدن و شمشیر برهنه کردن تشهّق بقاف بلند شدن آواز و غیر آن
تشهّی بیاء تحتانیه آرزو کردن چیزی را تشیّخ بضم یاء تحتانیه شدده و خاء معجمه اظهار پیری نمودن
تشیّد بدال مهمله بلند شدن بنا تشیّع بعین مهمله پیروی کردن و دعوی مذهب شیعه کردن تشیّم
بمیم دریافتن ص تصبّب بفتح صاد مهمله و ضم باء بنقطه شدده و باء آخر ریخته شدن تصبّح بحاء
مهمله بامداد خفتن و بامداد شراب خوردن تصبّر براء مهمله شکیبایی نمودن و شکیبایی بر خود گرفتن
تصبّی بیاء تحتانیه کودکی کردن و کودک شدن و دل بردن تصحّر بحا و راء مهملتین بصحرا رفتن تصدّد
بضم دال مهمله شدده و راء مهمله بالا نشستن تصدّع بعین مهمله پراکنده شدن و درد سر آوردن تصدّق
بقاف صدقه دادن تصدّی بیاء تحتانیه پیش آمدن تصرّخ بضم راء مهمله شدده و خاء معجمه بتکلف
فریاد و افغان کردن تصرّع بعین مهمله افتادن در کشتی گرفتن تصرّف بفا شروع کردن در کار و
بازگشتن از کارها و بخود در کشیدن و حیله نمودن تصرّم بمیم بریده شدن و بار ریختن تصرّی بیاء تحتانیه
جمع شدن آب و شیر آن تصعّد بضم عین مهمله شدده و دال مهمله رنجانیدن و سخت شدن کار و بالا بر
شدن تصغّر بضم غین معجمه شدده و راء مهمله خورد شدن تصفّح بضم فاء شدده و حاء مهمله نیک نگریستن
تصفّر براء مهمله زرد شدن تصلّب بضم لام شدده و باء بنقطه استوار نمودن در دین و استوار شدن
تصلّع بعین مهمله اصلع بودن یعنی موی پیش سر نداشتن تصلّف بفا لاف زدن تصلّق بقاف آواز
سخت کردن و درد زه پیدا کردن زن و فریاد کردن در آن وقت تصلّی بیاء تحتانیه بگرما و آتش در آمدن
و بگرما و آتش تابیدن تصمّع بضم میم شدده و عین مهمله خون آلود شدن تصمّم بمیم کر شدن و استوار شدن
رای و غیر آن تصنّخ بضم نون شدده و خاء معجمه خود را آلودن و آلوده شدن تصنّع بعین مهمله خود را بر
آراستن و صفت و حیله نمودن تصوّب بضم صاد مهمله شدده و باء بنقطه بنشیب فرو شدن و از بالا
فرود آمدن و صواب شمردن تصوّت بتاء فوقانیه آواز کردن تصوّح بحاء مهمله خشک شدن گیاه و شکافته
شدن موی تصوّر براء مهمله صورت چیزی در دل آوردن و خوب صورت شدن و میل کردن برای
افتادن تصوّع بعین مهمله خشک شدن گیاه و پراکنده شدن چیزی تصوّف بفا اظهار پشم پوشی نمودن
تصیّح بضم یاء تحتانیه شدده و حاء مهمله یعنی تصوّح است تصیّد بدال مهمله شکار کردن تصیّع بعین مهمله یعنی

تصوّع

تصوّع است تصیّغ بغین معجمه زرد شدن و رنگینی کردن تصیّف بفا تابستانی کردن ض
تضبّب بفتح ضاد معجمه و ضم باء بنقطه شدده و باء دیگر فربه شدن چنانکه پوست شکافته شود تضجّج
بضم جیم شدده و راء مهمله تنگدل شدن و اندهناک شدن تضجّع بعین مهمله باز ایستادن از کار
و تقصیر کردن و نزدیک شدن ابر بزمین و پهلو بر زمین نهادن تضحّی بکسر حاء مهمله شدده و یا طعام
چاشت خوردن تضرّج براء مهمله و جیم گشاده شدن و شکافته شدن تضرّر بضم راء مهمله شدده
و راء دیگر رنجور شدن و در رنج افتادن تضرّس بسین مهمله کند شدن تضرّع بعین مهمله زاری
کردن تضرّم بمیم زبانه زدن آتش و خشم گرفتن تضلّع بضم لام شدده و عین مهمله کج شدن
و سیر خوردن و سیراب شدن تضلّل گمراه شدن تضمّخ بمیم و خاء معجمه خویشتن را آلودن و آلوده
شدن تضمّد بضم میم شدده و دال مهمله مرهم و دارو بر جراحت خود نهادن تضمّر براء مهمله لاغر
میان شدن تضمّع بعین مهمله خون آلود شدن تضمّم بمیم فراهم آمدن تضمّن بنون در میان خود
گرفتن و در میان خویش آوردن تضنّی بفتح ضاد معجمه و کسر نون شدده و یا لاغر شدن تضوّر بضم
واو شدده و راء مهمله بر خود پیچیدن از درد یا از گرسنگی و افغان کردن تضوّع بعین مهمله بوی خوش
دادن و ضایع شدن تضیّف بفا میل کردن و مهمان کسی شدن و تابع شدن و جمع گردیدن
تضیّق بقاف تنگ شدن تضیّم بمیم ستم کشیدن ط تطبّب بفتح طاء مهمله و ضم باء بنقطه شدده
و باء دیگر بزشکی و طبابت کردن تطبّخ بخاء معجمه پخته شدن تطرّف بضم راء مهمله شدده و فا کنار
گرفتن و اطراف چراگاه را چریدن و بکنارهای زمین مردم رفتن و شکر تطرّق بقاف راه گرفتن
و کوفتن و چاشنی خوردن و نقص و عیب کردن کسی تطعّم بعین مهمله بمیم چشیدن تطفّل بضم فاء شدده
و لام طفیلی شدن یعنی ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدن تطلّب بضم لام شدده و باء موحده جستن
تطلّس بسین مهمله ناپدید شدن تطلّع بعین مهمله دیده ور شدن و چشم داشتن تطلّق بقاف
رها شدن تطمّس بضم میم شدده و سین مهمله نیست شدن و سترده گردیدن تطوّح بضم واو شدده
و حاء مهمله هلاک کردن و سرگشته شدن تطوّع بعین مهمله چیزی که نه فرض باشد و نسبت کردن و رنج
بردن تطوّف بفا گرد و در گردیدن تطوّق بقاف طوق در گردن خود کردن تطوّل بلام انعام کردن

تضیّع بضم یاء تحتانیه شدده و عین مهمله بوی خوش دادن هم

وسنت نهادن تطوّی بیاء تحتانیه گرد شدن و خود را گرد کردن تطهّر بضم هاء مشدده و راء مهمله پاک
شدن و سر و دست شستن و پاکی جستن و پاکی نمودن التطهّر مبالغة طهارت من شرح الکافی
تطیّب بضم یاء تحتانیه مشدده و باء بنقطه خود را خوشبوی کردن تطیّح بحاء مهمله سرگشته شدن و
هلاک کردن تطیّر براء مهمله بفال بد گرفتن **ظ** تظأّر بفتح ظاء معجمه و ضم همزه مشدده و راء مهمله
مهربان شدن تظرّف بفاء ظریف شدن یعنی زیرک نمودن تظلّم بضم لام مشدده و میم از بیداد کسی
نالیدن و از آن شکایت کردن تظنّی بکسر نون مشدده و یاء تحتانیه گمان بردن تعبّد
بضم باء مشدده و دال مهمله بندگی گرفتن و عبادت کردن تعبّس بسین مهمله روی ترش کردن تعتّب
بفتح عین مهمله و ضم تاء مشدده و باء بنقطه عتاب کردن و خشم گرفتن تعتّت بتاء فوقانیه از کسی
سخن گفتن و سخن را باز گردانیدن تعتّه بهاء دیوانگی نمودن و تکبّر کردن تعتّی بیاء تحتانیه
از حد درگذشتن و بنهایت پیری رسیدن تعثّر بضم ثاء مثلثه مشدده و راء مهمله بر سر درآمدن
چیزی تعجّب بضم جیم مشدده و باء بنقطه عجب گرفتن و شگفتی کردن تعجّج بجیم بانگ کردن
و بفریاد آمدن تعجّز بزاء معجمه بر کفل اسب و اشتر نشستن تعجّل بلام بشتاب رفتن تعدّد
بضم دال مهمله مشدده و دال دیگر شمرده شدن عدد بسیار تعدّی بیاء تحتانیه از حد درگذشتن
و افزونی جستن تعذّر بضم ذال معجمه مشدده و راء مهمله دشوار شدن تعرّب بضم راء مهمله
مشدده و باء بنقطه عرب بیابانی شدن تعرّج بجیم ایستادن و لنگیدن تعرّض بضاد معجمه
پیش آمدن و تباه شدن و اینمعنی از مجمل اللغة منقولست و بچیزی وا پرداختن و بجانب
کجی برفتن و کج شدن و چپ و راست شدن شتر بجهة نهی راه تعرّف بفا بمعرفت کاری کردن
و شناختن چیزی بعد از طلب آن و شناسانیدن و پرسیدن تعرّق بقاف گوشت از استخوان
باز بریدن تعرّی بیاء تحتانیه برهنه شدن تعزّب بضم زای معجمه مشدده و باء بنقطه عزب
شدن یعنی مرد بی زن و زن بی شوهر شدن تعزّز بزاء معجمه عزیز و ارجمند شدن و غالب
و سخت شدن و تنگ شدن سوراخ پستان شتر تعزّل بلام یکسو شدن تعزّی بیاء تحتانیه
صبر کردن در مصیبت و نسبت کردن تعسّر بضم سین مهمله مشدده و راء مهمله دشوار شدن

بضم راء مهمله مشدده و میم

و طلب عبارت از کسی نمودن من شرح الکافی

تعسر

تعسّس بسین مهمله شب گردیدن تعسّف بفاء بیراهی رفتن تعشّن بنون نشانه چیزی
جستن و نشان چیزی را طلب کردن و خود را بچیزی مانند کردن تعشّب بضم شین معجمه مشدده
و باء بنقطه گیاه خشک خوردن تعشّر براء مهمله ده شدن و ده یک گرفتن تعشّق بقاف عشق
ورزیدن و شیفته شدن تعشّی بیاء تحتانیه طعام شام خوردن تعصّب بضم صاد مهمله مشدده
و باء موحده عصبیت کردن یعنی پشتی کسی کردن و کینه ورزیدن تعصّف بفا سخت شدن
باد تعصّم بمیم نگاه داشته شدن و آمد شد کردن و چاه کندن تعصّی بیاء تحتانیه نافرمان شدن
تعضّب بضم ضاد معجمه مشدده و با بریده شدن تعضّد بدال مهمله یاور کسی شدن تعضّض
بضاد معجمه پشت دست بدندان گزیدن تعضّل بلام باز داشتن و دشوار شدن تعضّن بنون
درهمکشیدن شدن عضو تعطّب بضم طاء مهمله مشدده و باء بنقطه هلاک شدن تعطّر براء مهمله خود را
بچیزهای خوشبوی ساختن تعطّس بسین مهمله عطسه آمدن تعطّش بشین معجمه تشنه شدن
تعطّف بفا مهربانی کردن و خم شدن و ردا بر خود افکندن تعطّل بلام بیکار شدن و بی زیور شدن
تعظّم بضم ظاء معجمه مشدده و میم بزرگی نمودن تعفّز بضم فاء مشدده مضمومه و زای معجمه دست
در بخار نگه کردن یا آرایش بچیزی نمودن تعفّص بصاد مهمله گلوگیر شدن طعام و ریخت بودن
تعفّف بفا پرهیزگاری نمودن و از حرام باز ایستادن و آشامیدن عفافة یعنی بقیه شیر که در پستان
باشد تعفّق بقاف بساعت بساعت آشامیدن تعفّن بنون بوسیده و بدبو شدن تعفّی بیاء تحتانیه
نیست شدن و ویران گردیدن تعقّب بضم قاف مشدده و باء بنقطه از عقب درآمدن کسی
و عاقبت نیک شدن و بگناه گرفتن کسی را و خبر پرسیدن و عاقبت چیزی دیدن تعقّد بدال
مهمله بسته شدن تعقّف بفا کج شدن تعقّق بقاف شکافته شدن و آزرمانی ورزیدن
تعقّل بلام دریافتن و خردمند شدن تعقّم بمیم نازای شدن زن و فرزند نیاوردن تعکّن
بضم کاف مشدده و نون شکن شکن شدن شکم از فربهی تعلّف بضم لام مشدده و فاء علف
خوردن تعلّق بقاف چنگ در زدن و بچیزی در آویختن تعلّل بلام بهانه کردن تعلّم بمیم از
کسی چیزی آموختن تعلّن بنون آشکار شدن تعلّی بیاء تحتانیه بلند شدن و پاک گردیدن

و ناف م

انفاس وسلم شدن از علت وخوش عیش شدن تعمج بضم میم مشدده وجیم در خود پیچیدن
وشتاب رفتن تعمد بدال مهمله بقصد کاری کردن تعمر براء مهمله عمر کردن و بسیار زیستن و
آباد شدن تعمق بقاف ژرف شدن چاه و درون خانه و هر جا که آب آنرا عمیق و عریض کرداند
و در رفتن در چیزی تعمم بمیم عمامه بر سر بستن و کسی را عم خواندن تعمن بنون طلب کردن
وایستادن تعمی بیاء تحتانیه خود را کور کردن تعنب بضم نون مشدده و باء بنقطه بسیار سهمناک
شدن و ترسیدن تعنت بتاء فوقانیه خطا و سهو کسی جستن و بتعب انداختن تعند بدال
مهمله عناد ورزیدن و ستیزه کردن تعنف بفا اظهار سختی و ناخوشی نمودن تعنق بقاف
دست بگردن نمودن تعنن بنون پس آمدن و اظهار عدم رجولیت نمودن و طلب
کردن تعنه بها دیوانگی و احمقی نمودن و حیران شدن و تعمه ایضا بمعناه تعنی بیاء تحتانیه
رنج بردن تعوج بواو مشدده وجیم کج شدن و کوژپشت گردیدن تعود بدال مهمله عادت کردن
و خوکر شدن تعوذ بذال معجمه اعوذ بالله گفتن و پناه جستن تعور براء مهمله بعاریت خواستن
و گرفتن تعوز بزای معجمه نایافت و کم شدن تعوض بضاد معجمه عوض کردن تعوق بقاف
باز ایستادن تعول بلام اعتماد داشتن تعهد بضم ها مشدده و دال مهمله پاسبانی کردن
و نگاه داشتن تعیب بضم یاء تحتانیه مشدده و باء بنقطه عیب کردن و بر کسی گفتن تعیش
بشین معجمه بحیله زندگانی کردن تعین بنون بچشم کردن چیزی را و بعینه گرفتن و آشکارا
شدن و خاص شدن و بر کسی بعینه چیزی لازم شدن غ تغدی بفتح غین معجمه و کسر دال
معجمه مشدده و یاء تحتانیه غذا و طعام چاشت خوردن و تغدی بدال مهمله ایضا تغرب بضم
راء مهمله مشدده و باء بنقطه غریب شدن و دور گردیدن تغرث بثاء مثلثه گرسنه شدن
تغرد بدال مهمله آواز گردانیدن بنغمات تغرر براء مهمله فریب خوردن در بیع تغرس بسین مهمله
درخت نشاندن شدن تغرز بضم زای معجمه مشدده و راء مهمله بسیار شدن شیر و مانند آن
تغزل بلام عشق ورزیدن تغشی بکسر شین معجمه مشدده و یاء تحتانیه خود را بجامه و غیره
پوشیدن و جماع کردن و از اینجاست قوله تعالی فلما تغشاها حملت حملا خفیفا تغضب بضم
صاد

کرفته شدن
صاد معجمه شده و باء موحده بستم گرفته شدن تغصص بصاد مهمله طعام در گلو گرفتن تغضف
بفا شکسته شدن تغصن بنون برید شدن شاخ درخت تغضب بضم ضاد معجمه شده و باء
بنقطه خشم گرفتن تغضض بضاد معجمه نور داشته شدن چشم تغضف بفا شکسته شدن
و خم شدن و میل کردن تغضن بنون در هم کشیده شدن پوست عضو تغطی بکسر طاء مهمله شده و
و یاء تحتانیه فرا پوشیده شدن تغفق بضم فاء شده و قاف از صبح تا شام خمر خوردن
بضم لام شده و باء بنقطه
تغلب بغلبه کردن و غالب شدن و بدست فرو گرفتن چیزی را تغلج بجیم ستم کردن تغلس
بسین مهمله تاریکی شب داخل شدن تغلط بطاء مهمله بغلط و سهو افتادن تغلظ بظاء معجمه سطبر
و درشت شدن تغلف بفا غالیه بکار داشتن و در غلاف کردن و رفتن تغلق بقاف بسته شدن
در تغلل بلام غالیه و بوی خوش بکار داشتن تغلی بیاء تحتانیه ایضا غالیه استعمال نمودن و بوی
خوش بکار داشتن تغمد بضم میم مشدده و دال مهمله گناه پوشیدن و پنهان شدن تغمر براء مهمله
آب اندک شدن و اندک خوردن تغنج بضم نون مشدده وجیم ناز و کرشمه کردن تغنق بقاف
باز و نعمت زیستن تغنم بمیم غنیمت گرفتن تغنی بیاء تحتانیه سراییدن و بی نیازی نمودن
تغوص بضم واو مشدده و صاد مهمله بآب فرو رفتن تغوط بطاء مهمله بجهت غایط کردن رفتن
تغول بلام از حال گردیدن و از رنگ گردیدن تغوی بیاء تحتانیه گمراه شدن تغیب بضم یاء
تحتانیه مشدده و باء بنقطه غایب شدن و غایب یافتن چیزی تغیر براء مهمله از حال گردیدن
و تغیر را بعضی جا اطلاق کنند اول بتبدیل صورت یقال تغیرت داری اذا بنیت علی هیئة اخری
و ثانی بتبدیل ذات یقال تغیرت علی اذا ابدل بآخر تغیظ بظاء معجمه خشم گرفتن و بانگ کردن خشمناک
باک فلکی کلو تغیف بفا میل کردن درخت بچپ و راست و میل کردن چیزی بطرفی تغیل بلام انبوه
شدن درختان و بیشه گردیدن تغیم بمیم ابرناک شدن هوا ف تفأل بفتح فا و ضم همزه شده
و لام فال نیک گرفتن و فال زدن تفتت بضم تاء فوقانیه مشدده و تاء دیگر ریزه ریزه شدن و خورد
و مرد گردیدن تفتح بحاء مهمله واگشوده و شگفته شدن تفتر براء مهمله سست شدن و سیاه شدن
تفتش بشین معجمه جست و جو واقع شدن تفتق بقاف گشاده شدن و شکفته گردیدن تفتل بلام

خرامیدن در رفتار و آهستگی و نرمی نمودن و حاصل کردن حاجت خود تفتّن بنون با
فتنه و فساد شدن تفتّی بیاء تحتانیه جوانمردی نمودن تفجّر بضم جیم مشدده و راء مهمله روان
شدن آب و روشنی صبح از تاریکی شب جدا شدن تفخّس بسین مهمله تکبر کردن و بزرگی
برخود فرا بستن تفجّع بعین مهمله اظهار اندوه نمودن تفحّج بضم حاء مهمله مشدده بجیم پایها
سخن
را از هم دور نهادن در رفتن تفحّش بشین معجمه سخن زشت و بد و ناسزا گفتن تفحّص بصاد
مهمله جست و جو کردن و دانا و دیدن تفخّر بضم خاء معجمه مشدده و راء مهمله فخر کردن و نازش
بخود نمودن تفخّز بزاء معجمه تکیه کردن و بزرگی برخود گرفتن تفخّم بمیم خود را بزرگ داشتن
تفرّج بضم راء مهمله مشدده بجیم وا برده شدن غم و اندوه و آرمیده و شاد شدن و انشوختن
تفرّح بحاء مهمله شادی نمودن التفرّد مبالغه فردیت من شرح الکافی تفرّد بدال مهمله یگانه شدن
تفرّز براء مهمله پاره پاره شدن و کهنه شدن جامه و از هم رفتن و از هم افتادن آن و غیر آن
تفرّز بزاء معجمه از هم جدا شدن چیزی از چیزی تفرّس بسین مهمله در اول نظر و ابتداء حال باثار
و علامات چیز را دریافتن تفرّش بشین معجمه گسترده و پهن شدن تفرّض بضاد معجمه فرح
شدن و بخشیده شدن تفرّع بعین مهمله جزو جزو شدن و شاخ شدن و بسیار شدن
زبان
شاخ سخت و برتری زبان قومی را خواستن تفرّغ بغین معجمه فارغ شدن و از کاری واپرداختن
تفرّق بقاف جدا شدن و شکافته و پراکنده گردیدن تفرّک بکاف فرو افتاده شدن
تفرّم بمیم برمیه شدن تفرّه بسکون هاء استاد و کامل شدن تفرّی بیاء تحتانیه واشدن و
شکافته گردیدن و در فرو فرا یافتن تفزّج بضم زاء معجمه مشدده و جیم کشاده و شکافته
شدن و خون آلوده گردیدن تفزّر براء مهمله از هم افتادن و شکافته شدن جامه و غیر آن
تفزّز بزاء معجمه از جای برجستن و بیک حرکت نمودن تفزّع بعین مهمله ترسیدن تفسّؤ
بضم سین مهمله مشدده و سکون همزه کهنه شدن جامه و پاره پاره شدن آن تفسّح بحاء مهمله
الفارة
فراخ نشستن تفسّخ بخاء معجمه از هم ریختن و جدا گردیدن تفسّخت الفارة فی الماء اى تقطعت
تفسّر براء مهمله روشن شدن تفشّؤ بضم شین معجمه مشدده و سکون همزه پراکنده شدن

تفشّج

تفشّج بجیم بمعنی تفجّج است کما ذکر تفشّغ بغین معجمه غالب شدن و در رفتن در چیزی
تفشّل بلام روان شدن آب و نزاع کردن تفشّی بیاء تحتانیه بزرگ شدن و فراخ و تباه شدن
ریش تفصّج بضم صاد مهمله مشدده بجیم بنهایت عرق کردن تفصّح بحاء مهمله خود را
فصیح نمودن تفصّد بدال مهمله رگ زدن تفصّل بلام جدا شدن تفصّم بمیم شکسته شدن بی
جدائی تفصّی بیاء تحتانیه از دشواری و تنگی وا رهیدن و بیرون شدن کاری خواستن تفضّخ
بضم ضاد معجمه مشدده و خاء معجمه شکسته شدن و خورد و کوفته گردیدن تفضّض بضاد معجمه
شکسته و پراکنده شدن و متفرق گرفته شدن تفضّل بلام اظهار فضل و زیادتی نمودن و یکجامه
برای کار پوشیدن تفطّر بضم طاء مهمله مشدده و راء مهمله شکافته شدن تفطّس بسین مهمله پهن
شدن بینی تفطّن دانا و زیرک شدن تفعّل بضم عین مهمله مشدده و لام کار را برخود بستن
تفعّی بیاء تحتانیه مانند مار افعی شدن در شریری تفغّر بضم غین معجمه مشدده و راء مهمله دهن
باز نمودن تفقّؤ بضم قاف مشدده و سکون همزه شکافته شدن و کور شدن چشم تفقّح
بحاء مهمله شکفته شدن تفقّد بدال مهمله واجستن و وا پرسیدن از احوال کسی تفقّر براء مهمله
تفقّر براء معجمه آراستن مو
اظهار درویشی نمودن و یاد گرفتن تفقّه بسکون هاء اظهار دانستن التفقّه مصدر باب تفعّل
و تفقه خواندن و دانا
است برای تکلف بمعنی دعوی دانش بی آنکه دانش باشد تفکّر بضم کاف مشدده و راء مهمله
بمسایل دین شدن
فکر و اندیشه نمودن و فکر کردن در خوب و بدی کاری من شرح الکافی تفکّک بکاف
از هم جدا شدن و آزاد شدن و از گرو بیرون آمدن تفکّن بنون پشیمانی نمودن تفکّه بسکون
هاء تعجب نمودن و برخورداری گرفتن و پشیمانی نمودن تفلّت بضم لام مشدده و تاء فوقانی
رسیدن و رستن و ناگاه مردن و بکاری نزاع کردن تفلّج بجیم ستم کردن و کشاده بودن دندانها
بدو نیم شدن تفلّح بحاء مهمله شکافته شدن تفلّس بسین مهمله اظهار پریشانی و بی پولی نمودن
تفلّع بعین مهمله شکافته شدن تفلّق بقاف شکافته شدن تفلّک بکاف گرد و مدور شدن تفلّل
بلام رخنه شدن دم تیغ و شکسته شدن تفنّد بضم نون مشدده و دال مهمله کم عقل و خرف
شدن از پیری و دروغ بربستن تفنّع بعین مهمله بسیار مال شدن تفنّق بقاف بناز و نعمت زیستن

تفنّن بنون گونه گونه شدن تفوّت بضم واو مشدده و تاء فوقانیه در گذشتن و فرو افتادن تفوّح
بحاء مهمله بوی خوش آمدن تفوّق بقاف بالا نشینی جستن بر کسی تفوّه بسکون ها سخن
گفتن تفهّم بضم هاء مشدده و میم دریافتن و دانستن و فهمیدن بتدریج و یاد گرفتن چیزها
مرتبه مرتبه تفیّؤ بضم یاء تحتانیه مشدده و سکون همزه واگشتن سایه بعد از زوال تفیّح
بحاء مهمله پهن شدن بوی خوش تفیّد بدال مهمله خرامیدن و مردن **ق** تقبّح بفتح قاف و باء
موحده مشدده و حاء مهمله زشت شدن تقبّس بسین مهمله علم و دانش و آتش خواستن تقبّض
بضاد معجمه بهم درکشیده شدن و رمیده شدن و درهم جسته شدن پوست و بیماری فرو ایستادن
تقبّع بعین مهمله فراهم آمدن تقبّل بلام پذیرفتن و بوسیدن تقبّی بیاء تحتانیه قبا پوشیدن
تقتّح بتاء و حاء مهمله سر برداشتن تقتّر بضم تاء فوقانیه مشدده و راء مهمله تنگ گردیده شدن نفقه و روزی
و مهیا شدن برای کارزار تقتّع بعین مهمله خوار شدن تقتّل بلام کشته شدن تقحّل بضم حاء مهمله
مشدده و لام خشک شدن تقحّم بمیم بجور درفتن و در قحطی افتادن تقدّد بضم دال مهمله مشدده
و دال یکی شکافته شدن و پراکنده گردیدن تقدّر براء مهمله ساخته شدن و بر اندازه گردیدن و قرار گرفتن
تقدّس بسین مهمله پاک شدن و بغایت پاکیزه بودن تقدّم بمیم در پیش شدن و بکسی چیزی فرستادن
تقدّی بیاء تحتانیه بوی خوش در طعام کردن و پیش آمدن تقذّر بضم ذال معجمه مشدده و راء مهمله
ناخوش شدن چیزی و در هم افتادن و شکافته شدن جامه و غیر آن تقذّی بیاء تحتانیه خاشاک
و مانند آن افتادن تقرّؤ بضم راء مهمله مشدده و سکون همزه قرآن خواندن و خدای تعالی را
عبادت کردن تقرّب بباء بنقطه نزدیک شدن و نزدیکی جستن تقرّد بدال مهمله بر هم نشستن
پشم و خاموش شدن تقرّر براء مهمله قرار و آرام گرفتن و سرد گشتن آب تقرّش بشین معجمه کسب
کردن و فراهم آمدن تقرّض بضاد معجمه از هم جدا شدن و شکافته شدن تقرّط بطاء مهمله گوشواره
در گوش کردن تقرّع بعین مهمله مستور شدن و گرفته شدن در خانه و مانند آن تقرّف بفا پوست
واشدن از جراحت و کسب کردن تقرّم بمیم سست چیزی خوردن تقرّن بنون با هم پیوسته
شدن تقرّی بیاء تحتانیه در شهرها گردیدن و از پی چیزی رفتن و پیروی کردن و پی بردن بچیزی

تقزّز

تقزّز بضم زاء معجمه مشدده و زاء دیگر پرهیزکار شدن و پاک گشتن و رمیده شدن طبیعت از چیزی تقزّع
بعین مهمله بیهوده کوشیدن و کاکل گذاشتن تقسّؤ بضم سین مهمله مشدده و سکون همزه سخت دل شدن
تقسّر براء مهمله مانع شدن و بستم بکاری واداشته شدن تقسّس بسین مهمله گوش بشنیدن چیزی کردن
و پیروی نمودن تقسّط بطاء مهمله وا بخشیدن چیزی را تقسّم بمیم پراکنده کردن و پراکنده شدن تقشّی
بیاء تحتانیه سیاه دل بودن و جامه سیاه پوشیدن تقشّب بضم شین معجمه مشدده و باء بنقطه در
طعام آمیختن تقشّر براء مهمله پوست وا شدن تقشّع بعین مهمله از هم وا شدن ابر و پراکنده
شدن و خلاف کردن جماعت و بخش کردن تقشّف بفا بقوت اندک و جامه درشت و زشت
بسر بردن تقشّم بمیم شکافته شدن تقصّد بضم صاد مهمله مشدده و دال مهمله میانه رو شدن و پراکنده م
و کشته شدن و مردن و پاره پاره شدن نیزه تقصّص بصاد مهمله از پی رفتن و حکایت کردن
تقصّف بفا شکسته شدن تقصّم بمیم شکسته شدن با جدایی تقصّی بیاء تحتانیه دور شدن
تقضّف بضم ضاد معجمه مشدده و فا باریک شدن تقضّی بیاء تحتانیه سپری و تمام شدن و
گذشتن و بسر آمدن مدت و از هوا در آمدن جانور یعنی مرغ شکاری تقطّر بضم طاء مهمله مشدده
و راء مهمله بر پهلو افتادن و چکیده شدن و مهیا شدن برای کارزار تقطّع بعین مهمله بریده شدن
و پاره پاره شدن و پراکنده شدن کارزار و از سر ایستادن و خلاف کردن تقطّف بفا چیده
شدن میوه تقطّم بمیم چشیدن تقعّد بضم عین مهمله مشدده و دال مهمله باز داشتن و باز ایستادن
تقعّر براء مهمله بغور در رفتن و در شرفی شدن و در تنگ چیزی در رفتن تقعّس بسین مهمله
کوژپشت شدن تقفّر بضم فاء مشدده و راء مهمله از پی چیزی رفتن تقفّش بشین معجمه فراهم
آمدن تقفّل بلام در خانه قفل شدن تقفّی بیاء تحتانیه از قفا و پی چیزی رفتن تقلّب بضم لام
مشدده و باء بنقطه برگردیدن و کوشش کردن تقلّد بدال مهمله بر گردن خود گرفتن کار را و گردن بند
در گردن افکندن تقلّس بسین مهمله کلاه بر سر نهادن و قی آمدن تقلّص بصاد مهمله فراهم آمدن
و بر بالا جسته شدن جامه و لب و غیر آن و در هم کشیده شدن تقلّع بعین مهمله بر کنده شدن تقلّق
بقاف ترسیدن و مضطرب شدن تقلّل بلام اندک شدن تقلّم بمیم ناخن چیده شدن تقلّی بیاء

تحتانیه بیان شدن و دشمن داشتن تقمّؤ بضم میم مشدده و سکون همزه فراهم آوردن و فربه شدن
تقمّح بحاء مهمله سر برداشتن و چشم فرو خوابانیدن تقمّر براء مهمله طلب نمودن شیر درنده
شکار را و مهتاب تقمّس بسین مهمله جنبیدن و آب فرو شدن تقمّش بشین معجمه فراهم
آمدن تقمّص بصاد مهمله پیراهن پوشیدن و حرکت کردن تقمّط بطاء مهمله دست و پای بسته
شدن تقمّع بعین مهمله برکنده شدن و خوار و شکسته گردیدن و تقمّع مگس از خود واراندن
آهو و خر وحشی آن تقمّل بلام بسیار شپش شدن و فرومایه شدن تقمّم بمیم جاروب شدن
خانه تقمّه بسکون ها سر برداشتن از چیزی خوردن و آب خوردن تقنّؤ بضم نون مشدده
و سکون همزه سرخ شدن تقنّت بتاء فوقانیه فرمان بردار شدن و در نماز دعا خواندن تقنّص
بصاد مهمله شکار کردن تقنّط بطاء مهمله نا امید شدن تقنّع بعین مهمله قناعت کردن و مقنعه
سر انداختن و آن را بالای بچیزی در پوشیدن بیال تقنّع فلان تقنّی بچوب [illegible] تقنّی
بیاء تحتانیه ذخیره شدن تقوّب بضم واو مشدده و باء بنقطه پوست واشدن و شکافته گردیدن
تخم مرغ و از بیخ برکنده شدن تقوّت بتاء فوقانیه قوت و طعام بقدر احتیاج داشتن
تقوّد بدال مهمله کشیده شدن تقوّس بسین مهمله دو تا و خم شدن مانند کمان تقوّع بعین مهمله
جمع شدن تقوّف بفاء پی رو شدن تقوّل بلام سخن بر کسی بستن تقوّم بمیم راست شدن
تقوّی بیاء تحتانیه زورمند شدن تقهّل بضم هاء مشدده و لام بیحال شدن و بدحال
شدن تقیّؤ بضم یاء تحتانیه مشدده و سکون همزه قی کردن تقیّح بحاء مهمله ریم گرفتن جراحت
و ریش تقیّد بدال مهمله خود را بند کردن تقیّس بسین مهمله باندازه چیزی گشتن و کردن تقیّض
بضاد معجمه شکسته شدن و [illegible] شدن تقیّظ بظاء معجمه بکاری اقامت نمودن در گرمای تابستان
تقیّل بلام اقتدا [illegible] خود را بدیگری مانند کردن و در چاشتگاه شراب خوردن تقیّن
بنون خود را آراستن و آرایش [illegible] شدن تکبّب بباء [illegible] و فتح کاف و ضم باء بنقطه مشدده
و باء [illegible] بر هم نشستن [illegible] بر وی افتادن تکبّت بتاء فوقانیه خوار و هلاک شدن تکبّد بفتح کاف
و ضم باء مشدده و دال مهمله سخت شدن تکبّد بدال مهمله غلیظ و ترش شدن شیر و بمیانه آسمان رسیدن

آفتاب

آفتاب تکبّر براء مهمله گردن کشی کردن و بزرگی بر خود گرفتن و بزرگوار شدن تکبّش بشین معجمه بهتر قوم
شدن تکبّی بیاء تحتانیه خود را خوشبوی گردانیدن بعود تکتّؤ بضم تاء فوقانیه مشدده و همزه پوست
واشدن تکتّب بباء بنقطه گروه گروه شدن لشکر تکتّع بعین مهمله درهم کشیده شدن تکتّف
بفاء دست وا بسته شدن تکتّم بمیم پنهان شدن راز کسی تکثّر بضم ثاء مثلثه مشدده و راء مهمله بسیار
جستن و بسیار شدن تکثّف بفاء بسیار شدن موی و درهم رفتن آن تکحّل بضم حاء مهمله مشدده و لام
سرمه در چشم کشیدن تکدّح بضم دال مهمله مشدده و حاء مهمله ساعی کار و کسب شدن تکدّد
بدال مهمله رنجه شدن و کوشش در طلب کاری نمودن تکدّر براء مهمله تیره شدن تکدّس بسین مهمله
بشتاب رفتن تکدّش بشین معجمه خراشیده شدن و طلب چیزی نمودن تکذّب بضم ذال معجمه مشدده
و باء بنقطه دروغ گفتن تکرّب بضم راء مهمله مشدده و باء بنقطه اندک کین شدن و تخم زمین تکرّث
بثاء مثلثه دشوار شدن تکرّج بجیم فاسد شدن نان و سبز رنگ شدن آن از نمناکی و کره گرفتن
تکرّد بدال مهمله رانده شدن تکرّر براء مهمله بسیار واگردیده شدن تکرّز بزاء معجمه باز و مانند آن را بستن
تا گریزد تکرّش بشین معجمه درهم گرفته شدن روی یعنی منقبض شدن و درهم رفته شدن تکرّع
بعین مهمله وضو ساختن و روی و دست شستن تکرّم بمیم بزرگ و بزرگواری و بخشش نمودن
تکزّز بضم زای معجمه مشدده و زای آخر درهم تافته شدن و بهم در رفتن اعضا تکسّؤ بضم سین مهمله مشدده
و همزه جامه پوشیدن تکسّب بباء بنقطه کسب کردن و خواستن و حاصل نمودن روزی تکسّح
بحاء مهمله جاروب شدن خانه تکسّد بدال مهمله بی رواج شدن چیزی تکسّر براء مهمله خورد و ریزه
شدن و شکسته شدن تکسّف بفاء گرفته شدن آفتاب و ماه تکسّل بلام کاهلی نمودن تکسّی بیاء
تحتانیه گلیم بر خود انداختن و عبا بر دوش گرفتن تکشّح بضم شین معجمه مشدده و حاء مهمله پهلو تهی نمودن
و دور و دشمن شدن تکشّط بطاء مهمله پوست از چیزی کشیده شدن تکشّف بفاء برهنه شدن
تکفّؤ بضم فاء مشدده و سکون همزه مانند شدن و باز گردیدن و با کسی یکسان و همسر بودن تکفّر
براء مهمله پوشیده شدن در سلاح تکفّف بفاء کف کف از طعام خواستن تکفّل بلام پایندانی کردن
تکفّن بنون کفن پوشیدن مرده تکلّؤ بضم لام مشدده و همزه نگاه داشته شدن تکلّب بباء بنقطه خشم شدن

جنگ و مانند یک شدن تلحّج بحاء مهمله دست پی جستن برق تحلّف بفا بیخ چیزی کشیدن و از
خوبچیزی نمودن که در آن نباشد تکلّا بلام بگرد در کمین و تاج بر سر نهادن تکلّم بمیم سخن گفتن تکمّد
بضم میم شدده و دال مهمله اندوهگین گردیدن تکمّش بشین معجمه شتاب نمودن تکمّل بلام تمام شدن
تکمّن بنون پنهان شدن تکمّه بها گریسته و حیران شدن تکمّی بیاء تحتانیه پنهان شدن در
سلاح و پوشیده شدن چیزی در چیزی و پوشانیدن چیزی را مانند کلاهی و غیر آن تکنّس بضم
نون شدده و سین مهمله پنهان شدن و بخانه خود رفتن آهو تکنّع بعین مهمله در هم کشیده شدن
تکنّف بفا گرد چیزی در آمدن و احاطه نمودن تکنّن بنون پوشیده شدن تکنّی بیاء تحتانیه کنیت
پیدا کردن تکوّر بضم واو شدده و راء مهمله افتادن و دامن برچیدن و مهیا شدن برای کار
تکوّس بسین مهمله سرنگون شدن و جستجوی چیزی کردن تکوّع بعین مهمله بد دل شدن و
بزرگ شدن استخوان سر بند تکوّف بفا گرد و مستدیر شدن و جمع گردیدن و مانند شدن با اهل
کوفه تکوّک بلام جمع شدن تکوّن بنون موجود و هست شدن التکوّن مصدر باب تفعّل
مطاوع تکوین صد دیگر چیزی از فاعلی و صاحب شکل شدن من شرح الکافی تکهّن بضم هاء
شدده و نون اختر شناسی کردن و فال گرفتن بنجوم یا برمل یا بجز آن تکیّب بضم یاء تحتانیه
شدده و باء بنقطه شکسته شدن تکیّس بسین مهمله زیرکی نمودن التکیّف چیز را صاحب چگونگی
کردن تکیّل بلام بند شدن و بهانه شدن ل تلبّب بفتح لام و ضم باء موحده شدده و باء آخر
سلاح پوشیدن و دامن برچیدن و مهیا شدن برای کاری و حرمت کسی داشتن تلبّث بثاء مثلثه
درنگ کردن تلبّد بدال مهمله برهم نشستن و مرغ سینه بر زمین نهادن تلبّس بسین مهمله جامه
پوشیدن و آمیخته و آشفته شدن کار تلبّن بنون شیر خواستن و پر شیر شدن گوسفند و مثل آن تلتّغ
بضم تاء مثلثه شدده و غین معجمه سین با تاء و را با عین گفته شدن تلثّم بمیم دهن بند بر بستن
تلجّج بضم جیم شدده و جیم آخر صاحب مبالغه شدن و بسیار گفتن تلجّف بفا پوشیده و ناپیدا شدن
تلجّم بمیم سخت کردن زن حایض لجام را یعنی رکوی و فوطه که در حال حیض در میان ران خود می
بندد تلحّن بنون بهم چسبیدن شدن و چرک بر سر ماندن بعد از شستن سر و برگ را با استخوان

خرا

خرا کوفتن و بشره دادن تلحّج بضم حاء مهمله شدده و جیم چسبیده شدن تلحّظ بظاء معجمه بگوشه چشم
نگریستن تلحّف بفا در دواج یعنی بالا پوش و جامه خواب بر خود گرفتن تلحّن بنون خطا کردن سخن
و خوش خوان شدن تلحّی بیاء تحتانیه دستار بستن با تحت الحنک تلخّی بکسر خاء معجمه شدده و یاء
تحتانیه بیزار شدن و یکسو شدن تلدّد بضم دال مهمله شدده و دال آخر بسوی راست و چپ خود
و انگریستن تلدّم بمیم کهنه شدن جامه و پاره بر جامه زدن تلذّذ بضم ذال معجمه شدده و ذال آخر
خوش آمدن و مزه یافتن تلذّم بمیم آواز کردن چیزی که بر چیزی زده شود و جامه را پاره زدن
و پاره شدن تلزّج بضم زاء معجمه شدده و جیم چسپیده شدن و چرک بر سر ماندن بعد از شستن
و انبی گیاه و تره رفتن و بعضا خیره در مجمل اللغة است تلزّز بزاء معجمه بهم در رفته شدن عضو
در خلقت تلزّم بمیم درنگ کردن و لازم چیزی شدن تلزّن بنون بد حال شدن تلسّس بضم
سین مهمله شدده و سین آخر خوردن و لیسیدن تلسّع بعین مهمله مار و کژدم کسی را گزیدن
تلسّن بنون تیز زبان شدن تلصّص بضم صاد مهمله شدده و صاد آخر دزدی کردن تلطّخ بضم طاء
مهمله شدده و خاء معجمه آلوده شدن تلطّط بطاء مهمله لازم شدن و چیزی پوستن تلطّع بعین
مهمله لیسیدن و دندانها فرو ریختن تلطّف بفا مهربانی نمودن و چیزی لطیف آوردن و چابکی — نرمی کردن و لطف نمودن
کردن و باریک دیدن کما قال الله تعالی ولیتلطف تلظّی بکسر ظاء معجمه شدده و یاء تحتانیه زبانه
زدن آتش و سخت افروخته شدن آن تلعّب بضم عین مهمله شدده و باء بنقطه بازی کردن تلعّج
بجیم سوخته دل شدن از عشق تلعّق بقاف لیسیدن و لیسیده شدن تلعّم بمیم رو بند بستن
تلعّن بنون لعنت کردن تلعّی بیاء تحتانیه بسته شدن انگبین و بدین معنی ناقص است و گیاه لعاع — گروه شدن
بدست گرفتن و آن اول گیاه باشد که تر و تازه و خوش آینده است و این معنی مضاعف است و اصل
آن تلعّع بوده است که عین اخیر را قلب بیا کرده اند تلغّی بکسر غین معجمه شدده و یاء تحتانیه بیهوده
گو شدن و حریص گردیدن بکاری تلفّت بضم فاء شدده و تاء فوقانیه التفات کردن یعنی واپس
نگریستن و ملتفت شدن تلفّح بحاء مهمله سوخته شدن تلفّظ بظاء مهمله آواز کردن تلفّظ بظاء معجمه بزبان
آوردن سخن و از دهن بیرون انداختن تلفّف بفا خود را در جامه پیچیدن تلفّق بقاف بهم آورده شدن

دبهم واو وخته کردیدن تلقؤ بضم قاف وهمزه پوست واشدن تلقب بضم قاف شدده وباء بنقطه
بلعب کرفتن تلقح بحاء مهمله آبستن نمودن شتر خود را بی آنکه آبستن باشد چنانکه نکذارد که شتر نری
نزدیک شود تلقس بسین مهمله حریص وناخوش شدن تلقط بطاء مهمله از هر جایی برچیدن تلقع
بعین مهمله سقعه برسر انداختن زن وازسر تا پای خود بچیزی وجامه خواب کردن چیزی را تلقف در پوشیدن هم
بشتاب فرا کرفتن وزود فرو کوارانیدن وبعضی اخر از مصادر باخوذ است تلقم بمیم لقمه کردن وتا
خایه بحلق فرو بردن طعام تلقن بنون تلقین فرا کرفتن وزود فهمیدن تلقی بیاء تحتانیه فرا پیش
رفتن وچیزی از کسی فرا کرفتن وقصد قمدادن تلکؤ بضم کاف شدده وسکون همزه حریص شدن
وپیچیدن در کار تلمؤ بضم میم شدده وسکون همزه پوشانیدن وکندم کون شدن تلمج بجیم زبان
بکرد دهن بر آوردن تا دهان از طعام پاک کرده شود تلمح بحاء مهمله چشم بر هم نهادن ودیدن
ودرخشیدن تلمذ بذال معجمه برکسی چیزی خواندن تلمز بزاء معجمه عیب کردن وبچشم اشارت نمودن
تلمس بسین مهمله سوده شدن وهموار شدن تلمظ بظاء معجمه زبان زدن بدور دهان کردانیدن برای
پاک کردن دهن از طعام وبیرون آوردن مازاد تلمع بعین مهمله درخشیدن تلمق بقاف
تیز نکریستن تلمک بکاف زبان بکرد دهن بر آوردن تا از طعام پاک شود تلمم بمیم فراهم آمدن وجمع شدن
حلال وحرام وکناه صغیره واقع شدن تلوؤ بضم واو شدده وهمزه پنهان شدن وسخی رسیدن
تلوب بباء بنقطه تشنه شدن تلوث بثاء مثلثه آلوده شدن تلوح بحاء مهمله درخشیدن وتشنه شدن
تلوذ بذال معجمه پناه کرفتن تلوم بمیم بخیلی نمودن وچشم داشتن وملامت شدن تلون بنون رنگ
کرفتن تلوی بیاء تحتانیه برخود پیچیدن تلهب بضم هاء شدده وباء بنقطه زبانه زدن آتش
تلهث بثاء مثلثه زبان از دهان سک بیرون آمدن از حرارت وتشنگی وتعب تلهج بجیم حریص شدن
تلهز بزاء معجمه آمیخته شدن وایستادن تلهف بفاء اندوه خوردن واظهار اندوه نمودن تلهم بمیم بزرگ
وصاحب بخشش شدن تلهن بنون طعام نهاری خوردن تلهی بیاء تحتانیه بازی کردن وروزکار کذرانیدن
بچیزی ومشغول شدن تلین بضم یاء تحتانیه شدده ونون نرمی کردن م تماجی بفتح میم وکسر جیم شدده
وسکون یاء تحتانیه کشاده شدن پوست وتباه شدن چیزی تمتر بضم تاء فوقانیه شدده وراء مهمله توانکر

وکشیده

وکشیده شدن وبریده شدن تمتع بعین مهمله برخوردار شدن تمتن بنون استوار شدن تمتی بیاء
تحتانیه سخت کشیدن کمان تمثل بضم ثاء مثلثه شدده ولام مثل زدن وبرمثال چیزی شدن تمجد
بزرگ بودن التمجد بالعز مجد بن شرح الکافی تمجد بضم جیم شدده ودال مهمله بزرگوار شدن تمجس
بسین مهمله مجوس شدن یعنی کبر شدن تمجع بعین مهمله خرما بشیر آمیخته کردن وخوردن تمجل بلام آبله
شدن دست تمحص بضم حاء وصاد مهملتین خلاص شدن وپاک شدن تمحض بضاد معجمه خالص کردیدن
تمحل بضم حاء مهمله شدده ولام حیله کردن تمحن بنون آزموده شدن ونجیده شدن تمحی بیاء تحتانیه
ستره شدن ونیست کردیدن تمخخ بضم خاء معجمه شدده وخاء آخر مغز استخوان بیرون کردن تمخض بضاد
معجمه جنبیدن وآبستن شدن ودرد زه پیدا کردیدن تمخط بطاء مهمله بینی پاک کردن تمدح بضم دال
مهمله شدده وحاء مهمله خود را ستودن وستایش کردن خواستن تمدد بدال مهمله کشیدن وخرامیدن
وخود را بازدن تمدن بنون بیکجا ایستادن تمده بها خود را ستودن تمذر بضم ذال معجمه وراء مهمله
بدنفس شدن تمرؤ بضم راء مهمله وهمزه کوار شدن ومردی جستن تمرج بجیم جنبیدن وآمیخته شدن
تمرح بحاء مهمله بسیار شادمان شدن تمرخ بخاء معجمه خود را بروغن آلودن تمرد بدال مهمله سرکشی کردن
وامرد یعنی ساده وبی ریش ماندن کسی تمرر براء مهمله کذشتن تمرز بزاء معجمه بچنگ کرفتن وخراشیدن
تمرس بسین مهمله خود را بچیزی خارییدن تمرض بضاد معجمه بیمار شدن تمرط بطاء مهمله ریخته شدن مو
تمرغ بغین معجمه در خاک غلطیدن التمرغ التقلب فی التراب نهایه تمرق بقاف از دین بیرون شدن
وشوربا شدن تمرن بنون قوی وسخت شدن ونرم کردیدن واین از لغات الاضداد است تمزج
بضم زاء معجمه وجیم آمیخته شدن تمزح بحاء مهمله مزاح وخوش طبع شدن تمزز بزاء مهمله مکیدن و
اندک اندک آشامیدن تمزر بزاء معجمه مکیدن تمزع بعین مهمله پاره پاره شدن تمزق بقاف ریشه
شدن وپراکنده کردیدن تمزن بنون سخاوت کردن وروشن روی شدن تمسح بضم سین مهمله
وحاء مهمله خود را بچیزی مالیدن تمسخ بخاء معجمه مسخ بصورتی کردیدن تمسد بدال مهمله نیک تافته
شدن ریسمان تمسس بسین مهمله خود را بچیزی سودن تمسک بکاف چنگ درزدن بچیزی تمسی بیاء
تحتانیه داخل مساء یعنی شام شدن تمشی کشاده شدن وتباه شدن تمشج بضم شین معجمه وجیم آمیخته شدن

تمشمش بشین معجمه از استخوان آنچه نرم باشد خاییدن و مغز استخوان خوردن تمشط بطاء مهمله شانه
شدن تمشق بقاف زود نوشته شدن و زود خوردن تمشی بالیاء رفتن و کار گذارده شدن
تمصص بصاد مهمله و صاد آخر اندک اندک مکیدن تمضر بضم ضاد معجمه و راء مهمله بقبیله مضر مانند شدن
تمضغ بغین معجمه خاییده شدن تمضی بالیاء التحتانیه روان شدن و فرامش شدن و گذشته
سابخ بردن تمطو بضم طاء مهمله مشدده و همزه خرامان رفتن تمطر براء مهمله بسفار شتافتن تمطط
بطاء مهمله خود را واکشیدن و یازیدن و خراییدن تمطق بقاف زبان بکام زدن از خوشی طعام
تمطی بیاء تحتانیه خود را یازیدن و خراییدن تمعر بضم عین مهمله مشدده و راء مهمله ریزیدن موی
و متغیر شدن رنگ تمعط بطاء مهمله ریخته شدن موی تمعک بکاف در خاک غلطیدن تمقط
بضم قاف مشدده و طاء مهمله موی ریختن و کذا تمغط تمعمع بعین مهمله کس را از خود راندن
آهو بچه و مثل آن تمقق بقاف جای نرم استخوان خاییدن و مغز استخوان از بیرون آوردن
و خوردن و پی در پی و اندک اندک آشامیدن و کذا مصاییدن تمقل بلام بآب فرو رفتن
تمکؤ بضم کاف مشدده و سکون همزه آماز کردن مرغ و صلح نمودن تمکث بثاء مثلثه درنگ کردن
تمکک بکاف از استخوان آنچه نرم باشد خاییدن و مغز خوردن و مغز از استخوان بیرون کردن
و سخت و دور کوفتن بر غرباء تمکن بنون جای گرفتن و قادر شدن و دست یافتن بر چیزی
تمکه سرگشته شدن تملؤ بضم لام مشدده و سکون همزه پر شدن چیزی از چیزی تملح بحاء مهمله تکبر
کردن تملز بزاء معجمه رهیدن از چیزی تملس بسین مهمله هموار شدن و رها شدن و تملص بصاد
مهمله بمعناه تملط بطاء مهمله سیری شدن تملغ بغین معجمه احمقی نمودن تملق بقاف چاپلوسی
کردن و اظهار دوستی و لطف نمودن تملک بکاف پادشاه شدن و خداوند چیزی شدن
تململ بلام بیقرار شدن بر جامه خواب از غایت دردمندی تملی بیاء تحتانیه روزگار را از بر
خورداری گرفتن و برخوردن تمنع بضم نون مشدده و عین مهمله قوی و استوار شدن تمنن
بنون منت نهادن و منت کشیدن تمنی بیاء تحتانیه قرآن و کتاب خواندن و دروغ گفتن و آرزو
کردن خواه آرزو چیزی که حقیقت داشته باشد و خواه نه و اکثر استعمال او در ثانی است تموج

تمکی یا چشم
خاریدن ...
... دستاه

بضم

تموج بضم واو مشدده و جیم بآشوب آمدن آب و درهم شدن مردم تمور براء مهمله حرکت کردن و
موج زدن آب و افتادن پشم و موی از حیوان تمول بلام مالدار شدن تموه بهاء بسیار شدن آب
تمهد بضم هاء مشدده و دال مهمله راست شدن کار و حال و جای گرفتن و دست یافتن تمکنک
در رفتن بچیزی تمهر براء مهمله نیک استادی نمودن در کاری و زیرک شدن تمهق بقاف ساعت
بساعت آشامیدن شراب و غیر آن تمهل بلام درنگ کردن تمیز بضم یاء تحتانیه مشدده و زاء معجمه
از یکدیگر جدا شدن و شکافته شدن و پاره پاره گردیدن تنبؤ بفتح نون و ضم باء موحده مشدده
و سکون همزه دعوی پیغمبری کردن تنبت بتاء فوقانیه روییدن تنبث بثاء مثلثه فاش شدن
خبر تنبک بکاف بلند شدن و ایستادن تنبل بلام مردن و چیزها را از میان برگزیدن تنبه بهاء
بیدار شدن تنثر بضم ثاء مثلثه مشدده و راء مهمله پراکنده شدن تنجز بضم جیم مشدده و زاء معجمه
روا کردن حاجت و ساختن کار تنجی بیاء تحتانیه نجات یافتن و رها شدن تنحی بکسر حاء مهمله
و یا دور شدن تنخع بضم خاء معجمه مشدده و عین مهمله بلغم از حلق بیرون افکندن تنخل بلام بر
گزیدن و بیخته شدن تنخم بمیم خیو و آب دهن انداختن تندب بضم دال مهمله مشدده و باء موحده
بر مرده گریستن تندح بدال مهمله و حاء مهمله پهن شدن گوسفندان برای چریدن تندد بدال مهمله ریسمان
سفتن تندل بلام دستار بر سر بستن تندم بمیم اظهار پشیمانی نمودن تندی بیاء تحتانیه بخشش
کردن تنزل بضم زاء معجمه مشدده و لام فرود آمدن تنزه بهاء دور شدن از بدی و دوری جستن
از چیزی و بوستان رفتن تنزی بر جستن و شتابیدن تنسب بضم سین مهمله مشدده و باء موحده
دعوی خویشی کردن تنسخ بخاء معجمه باطل شدن و نوشته شدن کتاب تنسک بکاف خدا را
پرستیدن تنسل بلام شتاب نمودن تنسم بمیم دمیدن و وزیدن نسیم و خبر پرسیدن تنشر
بضم شین معجمه مشدده و راء مهمله پراکنده شدن تنشط بطاء مهمله نشاط و شادی کردن و چست و چالاک
شدن شتر و غیر آن تنشف بفاء خود چیدن تنصب بصاد مهمله مشدده و باء موحده بر پای خاستن
در کاری قیام نمودن تنصح بحاء مهمله و نیکخواهی کردن تنصر براء مهمله نصرانی و ترسا شدن
تنصف بفاء بنایه و نیم شدن و مقنعه بر سر افکندن و خدمت کردن تنصل بلام از گناه بیزاری نمودن

تنجس بسین مهمله پلید
شدن تنجه بهاء ...
داشتن ...

وبیرون آوردن تنضّی بیاء تحتانیه سوی فرو گذاشتن زن و با بزرگترین قومی تزوج کردن تنضّر
بضم ضاد معجمه شده و راء مهمله تازه روی شدن تنضّی بیاء تحتانیه شمشیر کشیدن و لاغر کردن تنطّح
بضم طاء مهمله شده و حاء مهمله شاخ زدن گوسفند و غیر آن بر دیگری تنطّس بسین مهمله پاک شدن
و نیک اندیشیدن و نیک نظر کردن در کاری یا مسئله و خوب تفحص چیزی کردن و استاد شدن
و جست و جو کردن تنطّع بعین مهمله اندرون رفتن در سخن و بمغز سخن رسیدن تنطّف بفا
معجمه گوشواره به گوش خود کردن تنطّق بقاف کمر بستن و سخن گفتن تنظّر بضم ظاء معجمه شده و راء
کشیده شدن مهمله چشم داشتن بچیزی تنظّف بفا پاکی نمودن تنظّم بمیم در رشته کشیدن تنعّل بضم عین
مهمله شده و لام نعلین در پا کردن تنعّم بمیم بناز و نعمت زیستن تنغّص بضم غین معجمه شده
و صاد مهمله ناخوش شدن عیش تنفّح بضم فاء شده و خاء معجمه رسیده شدن تنفّذ بذال معجمه
روان شدن تنفّر براء مهمله رمیدن و دوری جستن تنفّس بسین مهمله دم زدن و زیاده شدن
روشنی روز و پراکنده شدن نور صبح تنفّش بشین معجمه موی بر پا خاستن گربه و غیر آن تنفّط
بطاء مهمله آبله بر آمدن عضو تنفّل بلام بخشش کردن و عبادتی که نه فرض باشد کردن
تنقّب بضم قاف شده و باء بنقطه سوراخ و شکافته شدن تنقّح بحاء مهمله پاک شدن و کم
شدن پیه شتر تنقّذ بذال معجمه رها شدن و رها کردن تنقّش بشین معجمه کنده شدن موی
بمنقاش تنقّص بصاد مهمله کسی را نقص و عیب کردن تنقّض بضاد معجمه شکافته شدن و شکسته
شدن عهد و پیمان تنقّل بلام از جایی بجایی رفتن و گردیده شدن از حالی بحالی و چیز پیاپی
نقل کردن و نقل خوردن تنقّی بیاء تحتانیه برگزیدن تنکّب بضم کاف شده و باء بنقطه یکسو
شدن و کمان را بازو انداختن تنکّث بثاء مثلثه شکسته شدن عهد و باز تافته شدن ریسمان
تنکّر براء مهمله از حال گشتن و مکروه و زشت و ناخوش شمردن تنمّر بضم میم شده و راء مهمله
مانند پلنگ خشمناک شدن تنمّص بصاد مهمله موی از روی برکندن و موی برکندن فرمودن
تنوّب بضم واو شده و باء بنقطه بنوبت گرفته شدن تنوّخ بخاء معجمه خسپانیدن شتر نر شتر ماده
را برای جماع کردن تنوّر براء مهمله اندر و در آتش نگاه کردن و نوره بکار داشتن تنوّع بعین

مهمله

مهمله نوع نوع و گونه گونه شدن تنوّق بقاف بالغه کردن و نیک نکوئیدن در کاری یقال تنوّق
فی مطعمه و ملبسه تجوّد و بالغ فیه و یقال تنوّق فیما طلب احسنها و اعجبها ذکره ه توتّح
بفتح واو و ضم تاء فوقانیه شده و حاء مهمله اندک چیزی آشامیدن توثّب بضم ثاء مثلثه شده
و باء بنقطه برجستن و نشستن توثّق بقاف استوار شدن توجّؤ بضم جیم شده و سکون همزه
دست بکسی زدن توجّب بباء بوحده از گناه پرهیز کردن و مهربانی نمودن و اندوه بردن
و دردناک شدن توجّد بدال مهمله غم خوردن و اندوهگین شدن توجّس بسین مهمله ترسیدن
و آواز آهسته گوش کردن توجّش بشین معجمه گرسنگی خوردن و تهی شدن شکم از طعام توجّع
بعین مهمله رحم و شفقت نمودن و اندوه خوردن و گریستن توجّه بها روی بچیزی کردن و بقضا
حاجت رفتن توجّی بیاء تحتانیه دردناک شدن و سایه شدن سم ستور التوحد کاری را به
تنهایی کردن و تنها بودن من شرح الکافی توحّد بضم حاء مهمله یگانه شدن توحّش بشین معجمه شده و دال مهمله
خالی شدن زمین و جای و رسیده شدن و تهی شدن شکم از گرسنگی توحّل بلام بگل فرو رفتن
توحّی بیاء تحتانیه شتابیدن توخّم بضم خاء معجمه شده و میم ناگوارنده شدن و ناگوار نمودن
توخّی بیاء تحتانیه قصد کردن و جستن و خواستن و دوست داشتن تودّأ بضم دال مهمله شده
و سکون همزه هلاک شدن تودّد بدال مهمله آهسته رفتن و دوستی نمودن و آهستگی و نکو سخن
من شرح الکافی تودّف بفا چکیدن تودّی بیاء تحتانیه بیرون آمدن ودی و ادا شدن
توذّؤ بضم ذال معجمه شده و سکون همزه باز داشته شدن و معیب شدن تورّث بضم راء مهمله
شده و ثاء مثلثه میراث خواستن تورّد بدال مهمله بسوی آب آمدن و گلگون شدن و اندک
اندک رفتن بچیزی تورّط بطاء مهمله بورطه هلاک افتادن تورّع بعین مهمله پرهیزکاری نمودن
تورّک بکاف بر سرون چپ نشستن و سرین بر چیزی نهادن تورّم بمیم آماهیدن توزّؤ
بضم زاء معجمه شده و سکون همزه پر شدن و سیراب شدن توزّع بعین مهمله وا بخشیدن چیزی
میان جمعی و وا بخشیده شدن توزّف بفا آهسته خرامیدن و نزدیک گام نهادن در رفتار و شتابیدن
توسّن بنون کشیده شدن و بوسن در آمدن توسّخ بضم سین مهمله شده و خاء معجمه چرکین شدن

باس دیگران توسّد بدال مهمله چیزی را بالش کردن توسّط بطاء مهمله در میان چیزی رفتن و
میانجی کردن توسّع بعین مهمله فراخی کردن و فراخ نشستن و فراخ زندگانی نمودن توسّف
بفا پوست واشدن توسّل بلام نزدیکی جستن و دستی کردن توسّم بمیم بفراست در یافتن
و خود را نشان کردن در وقت کارزار توشّح بضم شین معجمه شدده و حاء مهمله حمایل کردن
انداختن توصّل بلام بچیزی پیوستن و رسیدن توصّم بصاد و میم عیبناک شدن توضّؤ بضم
ضاد معجمه شدده و سکون همزه دست و روی شستن برای نماز توضّح بحاء مهمله روشن شدن و
بجای آوردن توطّم بمیم برسر زن افتادن مرد و بر چیزی افتادن توطّؤ بضم طاء مهمله شدده
و سکون همزه بپای کردن چیزی را و پایمال شدن چیزی و نرم شدن توطّد بدال مهمله استادن
و ثابت و استوار شدن توطّن بنون وطن بجای گرفتن توعّد بضم عین مهمله شدده و دال
مهمله وعید کردن و ترسانیدن و بیم کردن توعّر براء مهمله درشت شدن توعّظ بظاء معجمه پند گرفتن
توغّن بنون نیک در نشستن توغّل بضم غین معجمه شدده و لام دور شدن در کوهها یا در زمین
و دور افتادن توغّم بمیم خشم و کینه گرفتن توفّر بضم فاء شدده و راء مهمله تمام دادن حق
کسی را توفّی بیاء تحتانیه تمام شدن و جان برداشتن توقّب بضم قاف شدده و باء بنقطه فرود
رفتن توقّد بدال مهمله افروخته شدن آتش توقّر براء مهمله آراستگی نمودن توقّش بشین
معجمه جنبیدن توقّع بعین مهمله چشم داشتن توقّف بفا وا ایستادن توقّل بلام دور شدن
بر کوه توقّی بیاء تحتانیه حذر کردن و پرهیزیدن و خود را از چیزی نگاه داشتن توکّؤ بضم کاف
شدده و سکون همزه تکیه کردن و از انجاست قوله تعالی هِیَ عَصَایَ اَتَوَکَّؤُ عَلَیْهَا توکّد بدال مهمله
استوار شدن توکّر براء مهمله پر شدن حوصله مرغ و پر شدن معده و شکم آدمی از طعام و شراب
توکّف بفا چشم داشتن توکّل بلام اعتماد کردن توکّن بنون جای گرفتن تولّد بضم لام شدده
و دال مهمله پیدا آمدن چیزی از چیزی و زاییده شدن تولّع بر خوردن و دویدن و دروغ
گفتن و حریص شدن تولّی بیاء تحتانیه برگشتن و دوست داشتن و ولایت نمودن و حکومت
داشتن و بکار کسی قیام نمودن توهّج بضم هاء شدده و جیم درخشیدن و درخشنده شدن و بر

افروخته

افروخته شدن توهّم بمیم گمان بردن و خیال کردن و چیزی را در دل خود گذرانیدن و در ذهن
خود در آوردن توهّن بنون سست شدن تهبّب بفتح ها و ضم باء موحده شدده و باء آخر کهنه
شدن جامه تهبّج بجیم آماهیده شدن تهبّد بدال مهمله هبید گرفتن و آن دانه ایست تلخ که
حنظل گویند تهتّؤ بضم تاء فوقانیه شدده و سکون همزه کهنه شدن تهتّک بکاف رسوا
شدن و پرده دریدن تهتّم بمیم شکسته شدن تهجّد بضم جیم شدده و دال مهمله خفتن در شب
و بیدار بودن در شب و این از لغات الاضداد است تهجّر براء مهمله بگاه گرما و میان روز بجای
رفتن و مانند مهاجرین شدن تهجّم بمیم خراب شدن و ناگاه فرا رسیدن و بسیار داخل
شدن در چیزی بی رخصت تهجّی بیاء تحتانیه بهجا کردن حروف تهدّؤ بضم دال مهمله شدده و سکون
همزه آرمیده شدن و خوابیدن تهدّج بضم دال مهمله یا راء مهمله و جیم مهربانی نمودن شتر با بچه خود
و بریده شدن آواز در لرزه تهدّد بدال مهمله ترسانیدن و شکسته و خراب شدن و بیم کردن
تهدّل بلام فرو هشته شدن تهدّم بمیم ویران شدن تهذّؤ بضم ذال معجمه شدده و سکون همزه
بریده شدن و فاسد شدن تهذّب بباء موحده قبول پاکیزگی نمودن تهرّؤ بضم راء مهمله شدده
و سکون همزه فاسد شدن و شکافته شدن جراحت تهرّی بیاء تحتانیه بعصا زدن تهزّؤ
بضم زاء معجمه شدده و سکون همزه افسوس داشتن تهزّج بجیم آواز خوش کشیدن تهزّز بزاء معجمه جنبیدن تهزّع
بعین مهمله لرزیدن و پاره پاره شدن و شتافتن تهزّل بلام لاغر شدن و عاجز شدن تهزّم بمیم شکسته شدن
و آواز کردن رعد تهشّم بضم شین معجمه شدده و میم شکسته شدن و مهربان گردیدن تقضّم بضم قاف شدده
و میم لقمهای بزرگ خوردن تهکّم بضم کاف شدده و میم سخریه و استهزا کردن و تکبر نمودن و غضب کردن
و در رفتن و ویران شدن چاه و اظهار بیماری نمودن تهلّل بضم لام شدده و لام آخر گشاده روی شدن
و ریزان شدن آب و اشک تهمّؤ بضم میم شدده و سکون همزه کهنه شدن تهمّع بعین مهمله خود را گریان نمودن
تهمّک بکاف کوشیدن و مبالغه کردن تهمّم بمیم همت خواستن و متوجه کاری شدن تهنّؤ بضم نون شدده و
سکون همزه گوارا شدن تهوّد بضم واو شدده و دال مهمله یهودی یعنی جهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن
التهوّر براء مهمله الوقوع فی الشیء لقلة مبالاة و فی الکنز تهوّر بی باکانه بجنگ یا بکاری رفتن و بی باک

ضاد معجمه شدده و میم ستم رسیدن و بیداد کردن تهضّم بضم م

شدن وخراب وشکسته شدن وبیشتر شب وبیشتر زمستان گذشتن تموع بعین مهمله ق کردن تموک بکاف
سرکشته شدن وبی بیباکی در واقعها افتادن تمول بلام ترسیدن ومهربان کردن شتر ماده را بر بچه غیر
خودش تهون بنون خوار و آسان شدن تهیؤ بضم یاء تحتانیه مشدده وسکون همزه ساخته ومهیا
شدن تهیب بباء موحده ترسیدن وسهمناک داشتن خود را وکسی را چنانچه دیگری از وی بترس افتد
تهیج بجیم برخاستن گیاها وغبار وامثال آن تهیر براء مهمله یعنی التهور کما ذکر ی تیسر بفتح یاء
تحتانیه وضم سین مهمله مشدده وراء مهمله آسان شدن تیقظ بضم قاف مشدده وظاء معجمه بیدار شدن
وبیدار بودن تیمم بضم میم مشدده ومیم آخر قصد وآهنگ کردن وبخاک طهارت کردن تیمن بیمن
برکت داشتن ومن باب الثاء المثلثة تآخی بفتح تاء فوقانیه والف ممدوده وکسر خاء معجمه ویاء تحتانیه
بایکدیگر برادری کردن تآدی بکسر دال مهمله وبا یکدیگر یاری کردن وتهیه کاری نمودن تآسی بکسر سین
مهمله وبا همدیگر اسپ فرمودن تآوی بکسر واو وبا یکدیگر را جای دادن ب تبادر بفتح باء بنقطه والف و
دال مهمله شده وهم مانند خود را گرفتن در کاری تبادر بضم دال مهمله وراء مهمله باهم شتافتن وپیشی گرفتن
در کاری وپیشدستی کردن تبادل بلام با همدیگر بدل نمودن چیزی را تبادر براء مهمله شده بایکدیگر نیکوی
کردن تبارز بضم راء مهمله وزاء معجمه برون آمدن یکی یکی برای جنگ بیرون آمدن تبارک بکاف بسیار حاصل
شدن وبسیار نفع رسانیدن من شرح الکافی تبارک بکاف بزرگوار بودن وبرکت و
افزایش کردن وخجسته وبزرگ شدن وبلندی بر رفتن وبلند شدن وپاک بودن کقوله
تعالی فتبارک الله احسن الخالقین تباری بیاء تحتانیه باهم معارضه نمودن در کاری تبازخ
بضم زاء وخاء معجمتین باز ایستادن وظاهر کردن زن ومرد خود را تبازی بیاء تحتانیه خود را سقا جنبانیدن
تباشر بضم شین معجمه وراء مهمله یکدیگر مژده دادن تباطؤ بضم طاء مهمله وسکون همزه کاهلی کردن در
کار وباز افتادن از کاری تباط بتشدید طاء مهمله یکدیگر را بشمشیر زدن تباعد بضم عین مهملتین از
همدیگر دور شدن تباغض بضم غین وضاد معجمتین یکدیگر را دشمن داشتن تباغی بیاء تحتانیه بر
یکدیگر افزونی جستن وباهم ستم کردن تباقی بکسر قاف وبا همدیگر باقی ماندن تباک بتشدید
کاف انبوه شدن تباکی بیاء تحتانیه گریستن نمودن وخود را گریه داشتن تبالط یکدیگر را شمشیر

زدن

زدن تبالط بضم لام وطاء مهمله همدیگر را گذاشتن وتباه شدن وگذاشتن کار تباله بها ابلهی نمودن
وابلهی تبالی بیاء آزمودن تبانی بکسر نون وبا یکدیگر بنا گذاشتن تباهی بکسر ها وبا یکدیگر
بالیدن ومفاخرت نمودن ومعارضه کردن تبایع بضم یاء تحتانیه وعین مهمله بایکدیگر بیع و
بیعت کردن تباین بنون از همدیگر جدا شدن تتابع بفتح تاء فوقانیه وضم باء بنقطه وعین
مهمله پیاپی شدن تتام بتشدید میم باهم تمام شدن وتمام ساختن ث تثاؤب بفتح
ثاء مثلثه وضم همزه وباء بنقطه دهن باز کردن بخمیازه کشیدن وتثاوب بواو غلط است کذا فی
الصحاح تثاقل بضم قاف ولام گرانی کردن ودرنگ کردن وکاهلی نمودن ج تجادل بفتح جیم
وضم دال مهمله ولام بایکدیگر جدال وخصومت کردن تجاذب بضم ذال معجمه وباء بنقطه از همدیگر کشیدن
تجازی بیاء تحتانیه سنگ بر افراشتن تجارب بضم راء مهمله وباء بنقطه یکدیگر را تجربه نمودن و
آزمودن تجاری بیاء تحتانیه باهم رفتن تجازی بکسر زاء معجمه ویاء تحتانیه تقاضا کردن تجاسر
بضم سین وراء مهملتین بر یکدیگر دلیری نمودن تجافی بکسر فاء دیا یکسو شدن واز جای برداشتن
وجدا شدن از چیزی کما تتجافی کنایة نشستن میان سجود تجالد بضم لام ودال مهمله بر یکدیگر
شمشیر وتازیانه زدن تجالس بسین مهمله باهم نشستن تجانب بضم نون وباء بنقطه دور شدن و
جنب گردیدن تجانف بفا میل کردن بجور تجان بتشدید نون خود را دیوانه ساختن وکذا تجانن
تجاوب بضم واو وباء بنقطه یکدیگر را جواب گفتن التجاوب والمجاوبة التحاور ص تجاور براء
مهمله باهمدیگر همسایگی نمودن تجاوز بزاء معجمه درگذشتن تجاول بلام بایکدیگر طواف کردن وگردیدن
تجاهد بضم ها ودال مهمله کوشیدن وتکلف صواب جستن تجاهز بزاء معجمه با همدیگر صلح نمودن تجاهل
بلام نادانی نمودن با وجود دانش ح تحاب بفتح حاء مهمله وتشدید باء موحده واصل آن تحابب
بوده که باء اول را ساکن ودر دوم ادغام نموده اند یعنی یکدیگر را دوست داشتن تحات بتشدید
تاء فوقانیه فرو ریخته شدن وپاشیده وپراکنده گردیدن تحاث بتشدید ثاء مثلثه همدیگر را بر
حرص انداختن ویکدیگر را بر چیزی برانگیختن تحاج بتشدید جیم واصل آن تحاجج بوده که ادغام
شده یعنی بایکدیگر حجت آوردن وحجت گفتن تحاجز بضم جیم وزاء معجمه بایکدیگر صلح کردن تحاجی بکسر

جیم و یاء تحتانیه با یکدیگر احجیه گفتن یعنی لغز چیستان از یکدیگر تحادُث بضم دال مهمله و ثاء مثلثه با یکدیگر
حدیث کردن و سخن گفتن تحادّ بتشدید دال مهمله با همدیگر خلاف کردن تحارُب بضم راء مهمله و باء بنقطه
با یکدیگر حرب و جنگ کردن تحارُس بسین مهمله پاسبانی همدیگر نمودن تحاسُب بضم سین مهمله و باء بنقطه
حساب و شمار یکدیگر نمودن تحاسُد بدال مهمله بر یکدیگر حسد بردن تحاسُر براء مهمله یکدیگر را انجانیدن
و دوروئی کردن و اندوه بر فوت چیزی بردن تحاسی بیاء تحتانیه باهم آشامیدن تحاشی بکسر شین
معجمه و یاء تحتانیه یکسو شدن تحاصّ بصاد مهمله مشدده بیکدیگر چیزی را بخشیدن تحاضّ بضاد معجمه
مشدده همدیگر را بحرص انداختن و یکدیگر را بچیزی برانگیختن تحاقّ بقاف مشدده با یکدیگر دشمنی حرص
کردن تحاکُم بضم کاف و میم باهم نزد حاکم رفتن تحالُف بضم لام و فاء باهم سوگند خوردن تحالُم
بمیم حلم نمودن بی حلم تحامُق بضم میم و قاف احمقی برخود کردن بی آنکه ذاتی داشته باشد تحامُل
بلام برکسی میل کردن در خصومت و ثقل آن و برکسی زور کردن و رنج چیزی کشیدن تحامی بیاء تحتانیه
از چیزی پرهیز نمودن تحانّ بتشدید نون خود را دیوانه نمودن تحاوُر بضم واو و راء مهمله با یکدیگر جواب
و سؤال نمودن تحاوُص بصاد مهمله و تحاوص بدنبال چشم نگریستن خ تخاتُل بفتح خاء معجمه و ضم تاء
فوقانیه و لام یکدیگر را فریفتن تخاجُؤ بضم جیم و سکون همزه کاهلی کردن تخاجؤ کاهلانه در رفتن در
رفتار تخاذُل بضم ذال معجمه و لام همدیگر را فرو گذاشتن و واپس شدن و ضعیف شدن تخارُج بضم
راء مهمله و جیم بر یکدیگر بیرون آمدن و حصه بردن و نفقه بیرون کردن هر یک از همراهان دریافت
بقدر یکدیگر تخازُر بضم زاء معجمه و راء مهمله تنگ چشم در هم کشیدن و چشم را تنگ گردانیدن تا چیزی را
نیکو ببیند تخاسُؤ بضم سین مهمله و سکون همزه بر یکدیگر سنگ انداختن و دور گردانیدن و راندن تخاسُر
براء مهمله باهم زیان یافتن و نقصان کشیدن تخاصُر بصاد مهمله و راء بی نقطه در رفتن دست یکدیگر
را گرفتن تخاصُم بمیم باهم دشمنی نمودن تخاطُؤ بضم طاء مهمله و سکون همزه خطا کردن و خطاکار نبود و
خطا برخود کردن تخاطُب بباء بنقطه با یکدیگر خطاب کردن و باهم سخن گفتن تخافُت بضم فاء و تاء فوقانیه
پنهان باهمدیگر راز گفتن التخافت اسرار النطق ص تخالُج بضم لام و جیم در دل درآمدن شک تخالُط
بطاء مهمله باهم آمیختن تخالُع بعین مهمله ازهم جدا شدن و یکدیگر را فرو گذاشتن تخالُف بفا با همدیگر خلاف

کردن

کردن تخالّ بتشدید لام یکدیگر را دوست داشتن تخاوُض بضم واو و ضاد معجمه باهمدیگر مشورت نمودن و باطل
در رفتن د تداؤُب بفتح دال مهمله و ضم همزه و باء موحده گاه از این طرف و گاه از آن طرف باد جستن
و رنج کشیدن تداؤُم بمیم گرد کردیدن مرغ در هوا بر سر چیزی تدابُر بضم باء موحده و راء مهمله پشت
بیکدیگر کردن و مدبر کردن بنده را تداحُض بضم حاء مهمله و ضاد معجمه حجت یکدیگر را باطل گردانیدن
و لغزانیدن تداخُل بضم خاء معجمه و لام باهم درشدن و بهم داخل شدن تدارُؤ بضم راء مهمله و سکون
همزه با یکدیگر خلاف کردن تدارُس بسین مهمله باهم درس خواندن تدارُک بکاف دریافتن
و فراهم آمدن و بیکدیگر رسیدن و بدست آمدن تداعُک بضم عین مهمله و کاف باهمدیگر کوشش
نمودن در جنگ تدافُع بضم فا و عین مهمله از یکدیگر دفع نمودن تدافّ بتشدید فا بر پشت همدیگر
نشستن تدافُن بنون یکدیگر را دفن کردن و از هم چیزی پنهان داشتن تداکُؤ بضم کاف و
سکون همزه جمع شدن و انبوه گردیدن تدامُج بضم میم و جیم باهمدیگر یار شدن تدانُح بضم نون
و حاء مهمله بچوب چیزی را باهم باتفاق برداشتن تدانی بیاء تحتانیه بیکدیگر نزدیک شدن تداوُح
بضم واو و حاء مهمله انداختن تداوُک بکاف همدیگر را تنگ گرفتن در خصومت و جنگ و شر تداوُل
بلام از همدیگر فرا گرفتن تداوُم بمیم گرد کردن تداوُم بمیم پشت بر پشت نشستن و جمع شدن
تداوی بیاء تحتانیه خود را بچیزی دارو و درمان کردن تدایُن بضم یاء تحتانیه و نون بقرض
بیکدیگر چیزی فروختن ذ تذاؤب بفتح ذال معجمه و ضم همزه و باء بنقطه بصورت گرگ ساختن
شتر ماده را و مهربانی کردن شتر ماده با بچه غیر خود تذابُح بضم باء بنقطه و حاء مهمله یکدیگر را
گلو بریدن تذاکُر بضم کاف و راء مهمله باهم یاد کردن و ساختگی کردن در ستایش تذامُر
بضم میم و راء مهمله یکدیگر بر جنگ برانگیختن و حریص گردانیدن ر تراءی بفتح راء مهمله و کسر همزه
و باهمدیگر را دیدن و در برابر هم افتادن تراجُع بضم جیم و عین مهمله با یکدیگر بازگشتن تراجُل
بلام باهم پیاده شدن تراجُم بمیم بر یکدیگر سنگ انداختن تراحُم بضم حاء مهمله و میم بر همدیگر
رحم کردن تراخی بکسر خاء معجمه و یاء تقصیر کردن و دور شدن و کاهلی نمودن ترادّ بتشدید دال
مهمله بیکدیگر رد کردن ترادُف بفاء پیاپی شدن و در پی یکدیگر نشستن و هم پشت شدن تراسُل

بضم سین مهمله ولام بیکدیگر پیغام فرستادن تراصّ بصاد مهمله در پهلوی یکدیگر ایستادن تراصُف بفا
نیک بهم بسر بردن ونیک بهم نهادن ورجه برجه ایستادن تراضُخ بضم ضاد وخاء معجمتین با یکدیگر
سنگ یا تیر انداختن تراضُع بعین مهمله با همدیگر شیر خوردن تراضی بیاء تحتانیه از یکدیگر خوشنود
شدن تراطُن بضم طاء مهمله ونون باهم لغت راگفتن بزبان عرب تراغی بکسر غین معجمه وراء
تحتانیه با همدیگر بانگ کردن شتران ترافُؤ بضم فا وسکون همزه هم پشت شدن وبا همدیگر
موافقت کردن ترافُد بدال مهمله یکدیگر را یاری دادن ترافُع بعین مهمله باهم عرض کردن
چیزی را نزد حاکم ترافُق بقاف همراهی کردن وباهم یاری ونرمی نمودن تراکُب بضم کاف و
باء بنقطه برهم نشستن تراکُض بضاد معجمه باهم اسپ دوانیدن تراکُل بلام پا بهم در زدن
تراکُم بمیم برهم نشستن ترامی بکسر میم ویاء هم تیر یا سنگ انداختن وانداخته شدن وهمدیگر را
دشنام دادن وزیاد شدن تراوُح بضم واو وحاء مهمله باعث آسایش یکدیگر شدن تراوُغ بغین
معجمه با همدیگر دست برد نمودن تراهُب بمعنی ترهُّب کما ذکر تراهُن بضم هاء ونون با همدیگر گرو کردن
ز تزاحُم بفتح زاء معجمه وضم حاء مهمله ومیم انبوهی وتنگی کردن تزاوُج بضم واو وجیم شوهر کردن
وزن بردن وبا یکدیگر جفت شدن تزایُد براء مهمله زیادت هم نمودن وبر کردن وبعضی آورده دادن زن
تزاور واو وهی تفاعل من الزیارة ای زار بعضکم بعضا لاخذ العلم والحدیث تزاوُل بلام باهم
واکوشیدن تزایُد بضم یاء تحتانیه ودال مهمله افزون شدن تزایُغ بغین معجمه میل کردن تزایُل بلام
جدا واشدن وپراکنده ونیست شدن س تساؤک بفتح سین مهمله وضم همزه وکاف باینطرف وانطرف
میل کردن از ضعف تسائُل بلام از همدیگر پرسیدن واز یکدیگر چیزی خواستن تسایی بیاء تحتانیه
از یکدیگر دور وپراکنده شدن تسابُؤ بضم باء موحده وسکون همزه یکدیگر را دشنام دادن تسابُب
باء بنقطه همدیگر را دشنام دادن واز یکدیگر بریدن وتسابّ بادغام باءین نیز بهمین معنی آمده تسابُق
بقاف بر یکدیگر پیشی گرفتن تساتُل بضم تاء فوقانیه ولام پیاپی وپیوسته شدن تساحُق بضم حاء
مهمله وقاف بهم سائیدن تساحُل بلام تفاخر کردن تسارّ بتشدید راء مهمله با یکدیگر راز گفتن تساطُع
بعین مهمله باهم شتافتن تسافُد بضم فاء ودال مهمله بر همدیگر رفتن چارپا ومرغ وسایر حیوانات بجماع

جماع

جماع تساقُط بضم قاف وطاء مهمله باهم افتادن تساقی بیاء تحتانیه یکدیگر را شراب دادن تساکُر بضم کاف و
راء مهمله خود را بمستی انداختن تسالُم بضم لام ومیم با یکدیگر آشتی نمودن تسامُح بضم میم وحاء مهمله آسان
گرفتن تسامُع بعین مهمله خود را شنوا گردانیدن وسخن بیکدیگر شنوانیدن تسامی بیاء تحتانیه باهم
معارضه نمودن ببزرگی تساندُ بضم نون ودال مهمله پشت بچیزی وانهادن تساوُر بضم واو وراء مهمله
باهم برجستن تساوُک بکاف باین سمت وآن سمت میل نمودن شتر از ضعف تساوُم بمیم با یکدیگر
مکیس ومضایقه کردن در خرید وفروخت وبها کردن تساوی برابر شدن تساهُر بضم هاء وراء
مهمله باهم بیخوابی بردن تساهُل بلام آسان فرا گرفتن وفرو گذاردن تساهُم بمیم باهم قرعه
زدن تسایُر بضم یاء تحتانیه وراء مهمله باهم رفتن وبا یکدیگر سیر کردن تسایُع بعین مهمله باهم
روان شدن تسایُف بفا باهم شمشیر زدن تسایُل بلام باهم روان شدن لشکرها وغیر آن از
هر طرف ش تشاؤل بفتح شین معجمه وضم همزه ولام باهم شروع کردن در حرب تشاؤم بمیم فال
بد گرفتن ونامبارک شمردن چیزی را تشاهی بیاء تحتانیه پراکنده شدن تشابُر بضم باء بنقطه وراء مهمله
باهم نزدیک شدن در جنگ تشابُه بها باهم مانند شدن التشابه مشترک معنوی بودن حرفی در میان دو چیز
تشاتُم بضم تاء فوقانیه ومیم یکدیگر را دشنام دادن تشاجُر بضم جیم وراء مهمله با یکدیگر خلاف کردن
وباهم نیزه زدن وسر درخت خوردن چارپا تشاحّ بتشدید حاء مهمله یکدیگر را حریص نمودن
وبخل داشتن وباهم نزاع کردن تشاخُس بضم خاء معجمه وسین مهمله پاپس شدن دندان و
تباه شدن وتشاخُص بصاد مهمله باهم از جایی بجایی رفتن تشادُس بضم دال وسین مهملتین
باهم دشتی ودشمنی نمودن تشازُر بضم زاء معجمه وراء مهمله بیکدیگر نگریستن بگوشه چشم از غضب
تشاعُر بضم عین وراء مهملتین شاعری نمودن کسی که شاعر نباشد وباهم شعر خواندن تشاعی
بیاء تحتانیه از یکدیگر دور وپراکنده شدن تشاغُل بضم غین معجمه ولام خود را بچیزی مشغول کردن
تشافّ بتشدید فا آنچه در ظرف باشد از آب ومثل آن تمام خوردن تشاقّ بتشدید قاف
با همدیگر خلاف کردن تشاکُس بضم کاف وسین مهمله باهم بدخویی کردن وناساختن تشاکُل
بلام بهمدیگر مانند شدن تشاکی بیاء تحتانیه با یکدیگر گله وشکوه کردن تشامّ بتشدید میم باهم بو

چیزی را تشانؤ بضم نون و سکون همزه همدیگر را دشمن داشتن و یکدیگر را دشنام دادن و عیب کردن
تشاور بضم واو و راء مهمله باهم شورت کردن تشاوس بسین مهمله بگوشه چشم نگریستن از خشم یا از کبر
تشاول بلام باهمدیگر نیزه فرا گرفتن در جنگ تشاوم بمیم نامبارک شمردن و فال بد گرفتن بچیزی تشاهر
بضم هاء و راء مهمله باهم شمشیر کشیدن از نیام تشایع بضم یاء و عین مهمله بایکدیگر رفتن ص تصاوب
بفتح صاد مهمله و ضم همزه و باء بنقطه آشامیدن آبی که در ظرف باشد من المجمل تصابر بفتح باء بنقطه
و راء مهمله بایکدیگر صبر کردن تصابی بیاء تحتانیه عشق ورزیدن و عاشق شدن و آرزو نمودن
و کودکی نمودن تصادق بضم دال مهمله و قاف باهمدیگر راست گفتن و دوستی نمودن تصادم
بمیم بهم وا کوفتن تصارم بضم راء مهمله و میم از یکدیگر بریدن تصاعد بضم عین و دال مهملتین هم بر رفتن
تصاغر بضم غین معجمه و راء مهمله خوار و زبون آمدن بچشم کسی و خواری نمودن تصافح بضم فاء و حاء
مهمله دست یکدیگر را گرفتن تصاف بتشدید فا باهم صف زدن تصافق بقاف بایکدیگر بیعت
کردن تصافن بنون بخش کردن آب بحصه هر کس تصافی بیاء باهمدیگر دوستی پاک و خالص
داشتن تصالح بضم لام و حاء مهمله باهمدیگر صلح و آشتی کردن تصام بتشدید میم خود را کر ساختن
تصاول بضم واو و لام بر یکدیگر حمله بردن در جنگ تصایح بضم یاء تحتانیه و حاء مهمله بر یکدیگر
بانگ زدن ض تضاءل بفتح ضاد معجمه و ضم همزه و لام خورد و باریک و لاغر شدن تضاجم بضم جیم
و میم کوژپشت شدن و کج دهن و کج دوش شدن و مختلف شدن کار تضاحک بضم حاء مهمله و کاف باهم
خندیدن تضاد بتشدید دال مهمله باهم دشمنی و ناسازکاری نمودن تضارب بضم راء مهمله و باء بنقطه
بایکدیگر شمشیر زدن تضارس بسین مهمله ناهموار شدن بنا و غیر آن تضارم بمیم باهم آتش افروختن
و مختلف و کج شدن کار تضاغن بضم غین معجمه و نون بایکدیگر کینه گرفتن تضاف بتشدید فا
مردم بسیار جمع شدن بر سر آب تضام بتشدید میم فراهم آمدن و باهم ضم شدن تضایئ
بضم همزه و فا تنگ شدن و بچیزی هم نسبت شدن و بپهلوی چیزی نزدیک شدن و از جانب چیزی
در آمدن و تضایف بضم یا تنگ شدن برود خانه و از دو طرف رود خانه آمدن و سگان از دو
جانب صید در آمدن تضایق بضم یا و قاف تنگ شدن و تنگ هم آمدن ط تطابق بفتح طاء

مهمله و ضم باء بنقطه و قاف اتفاق کردن و موافق و برابر یکدیگر شدن تطالب بضم لام و باء بنقطه یکدیگر را جستن
تطال بتشدید لام بر جای بلند رفتن تا چیزی دیده شود و گردن دراز کردن تا چیزی را ببیند
تطاوح بضم واو و حاء مهمله بر یکدیگر چیزی انداختن تطاوع بعین مهمله فرمانبرداری هم نمودن
تطاول بلام دراز شدن و گردنکشی نمودن و گردن بر داشتن تا چیزی نگرد تطایر بضم یاء و راء
مهمله باهمدیگر پریدن و پراکنده شدن و دراز گردیدن ظ تظافر بفتح ظاء معجمه و ضم فا و راء
مهمله و تظاهر بضم ها و راء مهمله پشت شدن و یکدیگر را یاری دادن تظالم بضم لام و میم ظلم
نمودن بی آنکه مظلوم باشد ع تعاتب بفتح عین مهمله و ضم تاء فوقانیه بایکدیگر عتاب کردن و باء بنقطه م
تعادل بضم دال مهمله و لام بایکدیگر راست آمدن تعادی بیاء تحتانیه باهمدیگر دشمنی نمودن
و دور شدن و فاسد گردیدن تعار بتشدید راء مهمله بیدار شدن در شب تعارض بضاد معجمه
همدیگر را پیش آمدن و برابر شدن تعارف بفا همدیگر را شناختن تعاسر بضم سین و راء مهمله
بایکدیگر دشوار گرفتن تعاشر بضم شین معجمه و راء مهمله باهم زیستن تعاشی بیاء تحتانیه شبکوری
نمودن تعاض بضاد معجمه همدیگر را بدندان گرفتن تعاطب بضم طاء مهمله و باء بنقطه باعث
هلاکت هم شدن تعاطف بفا باهمدیگر مهربانی کردن تعاطی بیاء تحتانیه فرا گرفتن و داد و ستد کردن
تعاظ بتشدید ظاء معجمه یکدیگر را پند دادن و ستودن تعاظم بمیم بزرگی نمودن تعافی بکسر فا
و یا عافیت و رستگاری یافتن تعاقب بضم قاف و باء بنقطه از پی یکدیگر در آمدن تعاقد بدال
مهمله باهمدیگر عهد و پیمان کردن تعاقر براء مهمله یکدیگر را کشتن و همدیگر را مجروح کردن و باهم
حیوان را پی کردن تعاقل بلام خردمند نمودن با وجود بیخردی تعالم بضم لام و میم باهم دانستن
تعالی بیاء تحتانیه آمدن و بلند شدن و منزه بودن تعامس بضم میم و سین مهمله غافلی و نادانی
بر خود گرفتن تعامل بلام برای یکدیگر کار کردن تعامن بنون طلب کردن تعامی بیاء تحتانیه
کوری بر خود گرفتن و خویش را کور کردن تعانق بضم نون و قاف یکدیگر را در بر گرفتن التعاور
و هو تداول القوم الشیء بینهم وفی الکنز تعاور بضم واو و راء مهمله بایکدیگر فرا گرفتن چیزی را و کردن
چیزی فرو گرفتن و بنوبت داخل چیزی شدن و یکدیگر را یاری کردن و بلند بودن بادشاه چیزی را

تعاوض بضاد معجمه با یکدیگر عوض کردن تعاون بنون بهم پشت شدن و همیاری دادن تعاهد
بضم ها و دال مهمله تعهد کسی کردن و ضمان چیزی نمودن و پایبندی کردن چیزی و قصد کردن و
نگاهداشتن تعایب بضم یاء تحتانیه و باء بنقطه یکدیگر را عیب کردن تعایش بشین معجمه باهم زندگانی
نمودن غ تغابن بفتح غین معجمه و باء بنقطه و نون بر یکدیگر زیان آوردن و اظهار غبن
و زیان نمودن و سمی یوم التغابن ای مغبون فیه اهل النار تغالی بیاء تحتانیه دراز و بلند
شدن درخت و باهم گشتن گوشت حیوانی تغازل بضم زاء معجمه و لام با یکدیگر عشق
و محبت ورزیدن تغاضی بکسر ضاد معجمه و یاء تحتانیه تاریک شدن و از سر یکدیگر واجستن
تغاط بتشدید طاء مهمله یکدیگر را سر در آب فرو بردن تغافل بضم فاء و لام خود را غافل نمودن
بیغافلی تغالی بکسر لام و یاء تحتانیه نیست کردن و باهم تیر انداختن تغامز بضم میم و زاء
معجمه با یکدیگر بچشم اشارت کردن تغاطس بسین مهمله باهم در آب فرو شدن تغانی بکسر نون
و یاء تحتانیه از یکدیگر بی نیازی نمودن تغاور بضم واو و راء مهمله یکدیگر را غارت کردن تغاوط
بطاء مهمله یکدیگر را غوطه دادن و در آب فرو بردن تغاوی بیاء تحتانیه فراهم آمدن برای بدی
و فتنه و یکدیگر را گمراه کردن تغایب بضم یاء تحتانیه و باء بنقطه از یکدیگر غایب و پنهان شدن
تغایر براء مهمله غیر یکدیگر شدن ف تفاحج بفتح فا و ضم حاء مهمله و جیم پایها از هم جدا نهادن
تفاخر بضم خاء معجمه و راء مهمله با یکدیگر فخر کردن و نازیدن تفادی بکسر دال مهمله و یاء تحتانیه
همدیگر را واخریدن و از چیزی رهایی جستن و یکسو شدن تفار بتشدید راء مهمله از یکدیگر
گریختن تفارص بضم راء مهمله و صاد مهمله بنوبت کاری کردن تفاسح بضم سین و حاء مهملتین
در مجلس فراخ نشستن تفاسخ بخاء معجمه از هم گشادن و عقد و بیع را برهم زدن تفاشی بیاء
در خود بیرون میل دادن برای بادغم بیرون کردن تفاصح بصاد و حاء مهملتین خود را
تیز زبان نمودن کسی که فصیح و تیز زبان نباشد تفاضح بضم ضاد معجمه و حاء مهمله یکدیگر را رسوا نمودن
تفاضل بلام از یکدیگر افزون آمدن تفاظ بتشدید ظاء معجمه باهم دوستی نمودن تفاقد بضم قاف
و دال مهمله یکدیگر را نایافتن تفاقم بمیم بزرگ شدن و پرشدن تفالی بکسر لام و یاء تحتانیه سر یکدیگر را باز

جستن

جستن و از سر هم شپش واجستن تفانی بکسر نون و یا باهم فانی و نیست شدن تفاوت بضم واو و تاء
فوقانیه فرو افتادن از چیزی و مختلف شدن و پریشان شدن و دور گردیدن تفاوض بضاد معجمه با
مشورت نمودن و انباز شدن ق تقابط بفتح قاف و ضم باء موحده و طاء معجمه باهم گرد می نمودن
و هم راستودن تقابل بلام روی بیکدیگر کردن و با همدیگر برابر شدن و باهم در افتادن تقاتل بضم
تاء فوقانیه و لام با یکدیگر کارزار کردن تقادح بضم دال و حاء مهملتین یکدیگر را عیب کردن تقادع
بعین مهمله در هم افتادن و پی در پی شدن و پی سپی مردن و باهم نیزه زدن تقادم بمیم پیرینه
شدن تقاذف بفا باهم انداختن و بهم انداخته شدن و تند دویدن و دور شدن و همدیگر را دشنام
دادن تقارب بضم راء مهمله و باء بنقطه بیکدیگر نزدیک شدن تقار بتشدید راء مهمله با همدیگر قرار
گرفتن تقاطر بطاء معجمه همدیگر را ستودن تقارع بعین مهمله باهم قرعه زدن و باهم شمشیر زدن
تقارن بنون بیکدیگر پیوستن تقاسم بضم سین مهمله و میم باهم واپخشیدن و باهم سوگند خوردن
تقاص بتشدید صاد مهمله یکدیگر را قصاص کردن یقال تقاص القوم قاص کل واحد صاحبه فی حساب
او غیره ص تقاضی بکسر ضاد معجمه و یا تقاضا کردن تقاطر بضم طاء مهمله و راء مهمله پیاپی و باهم چکیدن
قطرها و افتادن تقاطع بعین مهمله از یکدیگر بریدن و از هم بریده شدن تقاعد بضم عین مهمله و دال
بی نقطه از کاری باز ایستادن تقاعس بسین مهمله باز ایستادن و عکوز پشت شدن تقالی بکسر
لام و یا یکدیگر را دشمن داشتن تقامر بضم میم و راء مهمله باهم قمار باختن تقانط بضم نون و طاء مهمله
باهم ناامید شدن تقاول بضم واو و لام با یکدیگر سخن گفتن تقاوم بمیم با یکدیگر بپای ایستادن در جنگ
تقایل فسخ بیع نمودن ک تکاءد بضم همزه و دال مهمله سنگین کردن و سنگین شدن تکاتب
بفتح کاف و ضم تاء فوقانیه و باء بنقطه با همدیگر نامه نوشتن تکاثر بضم ثاء مثلثه و راء مهمله اظهار بسیار
نمودن و فخر کردن و باهم معارضه نمودن بمال بسیار و قوم بسیار تکاثف بفا درشت و سطبر شدن
تسم رنت شدن تکاذب بضم ذال معجمه و باء بنقطه با همدیگر دروغ گفتن تکارم بضم راء مهمله و میم کرم
نمودن بی کرم تکاری بکرایه فرا ستدن تاج تکاری بیاء تحتانیه کسی را بکرایه گرفتن تکاسب
بضم سین مهمله و باء بنقطه باهم کسب کردن و تحصیل روزی نمودن تکاسف بفا باهم گرفته و بد حال شدن

بمیم
بضم ذال معجمه و فاء
و طلب حکم
از کاری هم
تکاسر براء مهمله باهم شکستن هم

تکاسل بلام سستی و کاهلی نمودن برخود کرفتن بی کاهلی تکاشف بضم شین معجمه و فاء عیب
یکدیگر را ظاهر کردن تکاظ بتشدید ظاء معجمه زیاده از حد با هم دشمنی کردن تکافؤ بضم فاو سکون
همزه با یکدیگر برابر شدن تکالم بضم لام و میم با هم سخن کفتن تکامل بضم میم و لام تمام شدن تکادس
بضم دال و سین مهمله بسیار شدن و سطر کردیدن و برهم نشستن و تراکم شدن از بسیاری تکاهل
بضم هاو لام کاهلی و سستی نمودن ل تلاجی بفتح لام و کسر جیم و یاء تحتانیه پناه بیکدیگر
بردن تلاحج بضم حاء مهمله و جیم با یکدیگر ستیزه کردن تلاحظ بظاء معجمه در همدیگر نگریستن
تلاحق بقاف بهمدیگر رسیدن تلاحم بمیم سخت با پیمان در بیمان و بهم پیوستن و نیک التام
شدن زخم تلاجی بیاء تحتانیه یکدیگر را دشنام دادن و با هم نزاع کردن تلاشی بکسر شین معجمه
و انیست شدن تلاطم بضم طاء مهمله و میم یکدیگر را طپانچه زدن و بهمدیگر زدن موج دریا را
تلافی بکسر فاو یا انکه از حق کذاردن و در یافتن و بدست آوردن تلاقی بقاف که در قرآن
آمده است در اصل تلاقی بوده یا را جهة خفت و دلالت کسره بروی حذف کرده اند تلاقی بیکدیگر رسیدن
و همدیگر را دیدن تلاکم بضم کاف و میم همدیگر را ملامت کردن و یکدیگر را موافقت کردن و بمعنی — کاف و میم بیکدیگر بسخت زدن تلادم بضم م
اخیر بکشاف مذکور است تلاهی بکسر ها و یا با هم بازی کردن م تماثل بفتح میم و ضم ثاء مثلثه
و لام از بیماری به شدن و مانند یکدیگر شدن تماجن بضم جیم و نون مسخرکی کردن و بیباکی
نمودن تماحک بضم حاء مهمله و کاف با یکدیگر لجاج کردن تماحل بلام دور و دراز شدن
اطراف بیابان و دور و دراز شدن کار تمادح بضم دال و حاء مهملتین یکدیگر را ستودن
تماد بتشدید دال مهمله با همدیگر کشیدن تمادی بیاء تحتانیه در پی راهی دور شدن تمارض بضم
راء مهمله و ضاد معجمه اظهار بیماری نمودن بی آنکه بیمار باشد تماری بیاء تحتانیه در شک افتادن و شک
آوردن در چیزی و با هم ستیزه کردن تمازح بضم زاء معجمه و حاء مهمله با یکدیگر مزاح نمودن تماسح بضم
سین و حاء مهملتین بر یکدیگر دست بسودن تماس بتشدید سین مهمله با همدیگر بسودن و اصل د
تماسس بوده که ادغام شده تماسک بکاف نکاه داشتن و بخل ورزیدن تماشی بکسر شین و یا با هم راه
رفتن تماقل بضم قاف و لام همدیگر را در آب فرو بردن تمالؤ بضم لام و سکون همزه هم پشت شدن

وجمع

وجمع شدن و اتفاق کردن تمالک بکاف خداوند و صاحب چیزی و پادشاه شدن تماوت بضم
واو و تاء فوقانیه خود را مرده نمودن و خود را واکشیدن از زناهی جهة پارسایی نمودن بمد و غیره
تمایح بضم یاء تحتانیه و حاء مهمله سیل کردن و با یکطرف و آنطرف خمیدن تمایز بزاء معجمه از هم جدا
شدن تمایط بطاء مهمله از یکدیگر جدا شدن و دور افتادن تمایل بلام میل کردن تماین بنون
دروغ شدن ن تنائی کجعل تنوءا تمام و التانی الدهقان ق تناوش بفتح نون و ضم همزه
و شین معجمه واپس ایستادن و از پس آمدن و دور شدن تنائی بکسر همزه و یا دور شدن تنابز بضم
باء بنقطه و زاء معجمه همدیگر را بلقب خواندن تنائو بضم ثاء مثلثه و همزه یاد آوردن و خبر دادن به
یکدیگر تناثر براء مهمله پاشیده شدن تناثل بلام فرو ریختن تناجی بیاء تحتانیه با هم یاد کردن چیزها — و پراکنده شدن تا
تناجز بضم جیم و زاء معجمه حاجت یکدیگر را کذاردن تناجش بشین معجمه در قیمت چیزی افزودن
بی نیت خریدن تا دیگری بخرد و در حدیث از این منع شده که لا تناجشوا تناجی بکسر جیم و یاء
تحتانیه با یکدیگر راز کفتن تناحر بضم حاء و راء مهملتین همدیگر را کشتن تناد بتخفیف دال که در
قرآن آمده در اصل تنادی بوده یا را جهة خفت و دلالت کسره بر آن حذف کرده اند و بعضی از قراء
تناد بتشدید دال هم خوانده اند و تناد بتشدید دال از یکدیگر رمیدن تنادم بضم دال مهمله و میم
همدیگر را ندیمی کردن تنادی بکسر دال و یا یکدیگر را آواز دادن و با هم در انجمن و مجلس نشستن
تناذر بضم ذال معجمه و راء مهمله یکدیگر را ترسانیدن تنازع بضم زاء معجمه و عین مهمله با هم نزاع و دشمنی
کردن بر سر چیزی تناسب بضم سین مهمله و باء بنقطه با یکدیگر خویشی کردن و بهم مانند شدن
تناسخ بخاء معجمه نیست شدن و متغیر و بدل شدن آری بصورت دیگر و تناسخ در میراث مردن
ورثه است از پی ورثه دیگر و میراث واکشیدن تناسف بفا با همدیگر راز کفتن تناسک — خودم
بکاف با هم عبادت کردن تناسل بلام نسل و نژاد کردن و از همدیگر زاییده شدن تناسی بیاء تحتانیه
فراموش کردن و فراموشی نمودن تناشد بضم شین معجمه و دال مهمله با هم شعر خواندن تناشز بزاء
معجمه با هم ناسازگاری کردن زن و شوهر تناصب بضم صاد مهمله و باء بنقطه بهم برپای خواستن و عداوت
ورزیدن تناصح بحاء مهمله یکدیگر را نصیحت کردن تناصر براء مهمله همدیگر را یاری دادن تناصف بفا

باهم انصاف دادن تناصی بکسر صاد مهمله یا سوی پیشانی یکدیگر را گرفتن ودر برابر همدیگر افتادن
تناضل بضم ضاد معجمه ولام بایکدیگر بسوی تیر انداختن تناطح بضم طا وحاء مهملتین یکدیگر را کوفتن
وهمدیگر را بشاخ زدن تناظی بیاء تحتانیه خود را بچیزی خاریدن تناظر بضم ظاء معجمه وراء مهمله
بهمدیگر نگاه کردن تنافر بضم فا وراء مهمله باهم نزد حاکم رفتن برای اثبات دعوی اصالت خود
واز یکدیگر دوری نمودن ورمیدن تنافس بسین مهمله رغبت نمودن یقال تنافسوا فیه ای تغواهن
تنافی بکسر فا ویا یکدیگر را نفی کردن تناقد بضم قاف ودال مهمله نقد کردن هر یک از نقاء بیرون م
بقعه یکدیگر تناقض بضاد معجمه ضد یکدیگر شدن التناقل بنون وقاف حاضر جواب بودن در
گفتگو باکسی من شرح الکافی تناکح بضم کاف وحاء مهمله زنی وشوهری کردن وتقارب نمودن
تناکد بدال مهمله بایکدیگر دشوار گرفتن تناکر براء مهمله خود را نادان ساختن تناکس بسین مهمله
یکدیگر را نگونسار کردن تناوب بضم واو وباء بنقطه بنوبت کاری کردن وبنوبه گرفتن چیزی را
تناوح بحاء مهمله روبروی بعضی یکدیگر شدن ونوحه وزاری کردن تناوش بشین معجمه فرا گرفتن
قامیه وغیر آن وبرداشتن تناول بلام فرا گرفتن وبرداشتن وخوردن تناوم بمیم خود را خفته ساختن
تناهد بضم ها ودال مهمله بایکدیگر حمله کردن ونفقه بیرون آوردن هر یک از همراهان ویاران بقدر
یکدیگر تناهز بزاء معجمه باهمدیگر بسوی چیزی شتافتن تناهی بیا پایان ونهایت رسانیدن ورسیدن
وباز ایستادن وباز داشتن وخبر پرسیدن وایستادن آب بجایی و تواتر بفتح واو وضم
تاء فوقانیه وراء مهمله پیاپی شدن التواتر تتابع الشیء تواثب بضم ثاء مثلثه وباء بنقطه باهم
برجستن توائق بقاف باهم استوار کردن چیزی توادع بضم دال وعین مهملتین بایکدیگر
آشتی کردن توارث بضم راء مهمله وثاء مثلثه از یکدیگر میراث گرفتن توارد بدال مهمله باهم برآب
آمدن وباهم بجای فرود آمدن تواری بیاء تحتانیه نهان شدن یقال واریت الشیء اخفیته
وتواری هو استتر ص توازر بتقدیم زاء معجمه بر راء مهمله مدد هم کردن جمعی توازن بضم زاء معجمه
ونون همسنگ آمدن تواشج بضم شین معجمه وجیم بهم درشدن تواصف بضم صاد مهمله وفا با
همدیگر وصف کردن تواصل بلام بایکدیگر پیوستن تواصی بیاء تحتانیه همدیگر را اندرز ووصیت

کردن

کردن تواضع بضم ضاد معجمه وعین مهمله فروتنی کردن وزبون وناکس شدن تواطؤ بضم طاء
مهمله وهمزه بایکدیگر موافقت کردن تواطح بحاء مهمله برانگیختن وکارزار نمودن تواعد بضم
عین ودال مهملتین یکدیگر را وعده دادن توافد بضم فا ودال مهمله باهم بجایی رفتن وفرود
آمدن توافر براء مهمله بسیار شدن توافق بقاف بایکدیگر موافقت کردن توافی بیا تمام
شدن تواقف بضم قاف وفا باهم ایستادن توالد بضم لام ودال مهمله باهمدیگر زادن
توالی بیاء تحتانیه پیاپی شدن توانی بکسر نون وایستی نمودن وتقصیر کردن تواهب
بضم ها وباء بنقطه یکدیگر چیزی بخشیدن تواهی بیاء تحتانیه فتور وسستی یافتن ح
تهابج بفتح ها وضم باء بنقطه وجیم برهمدیگر برانگیخته شدن وبرجستن برای جنگ تهابط بطاء مهمله
فرود آمدن برای صلاح کار یکدیگر ونقص وعیب کردن تهاتر بضم تاء فوقانیه وراء مهمله بایکدیگر
دعوی باطل کردن یقال تهاتر الرجلان اذا ادعی کل واحد منهما علی صاحبه باطلا تهاتف بفا
آهسته خندیدن تهاجر بضم جیم وراء مهمله از همدیگر جدا شدن واز یکدیگر بریده شدن تهادن
بضم دال مهمله ونون راست شدن وراست ایستادن کار تهادی بکسر دال ویاء تحتانیه نرم رفتن
ویکدیگر را هدیه دادن وفرستادن تهارش بضم راء مهمله وشین معجمه بهم افتادن سگان بجنگ
تهارط بطاء مهمله یکدیگر را دشنام دادن تهافت بضم فا وتاء فوقانیه پیاپی افتادن تهالک بضم
لام وکاف افتادن وبچیزی سر افتادن بحرص تمام تهاون بضم واو ونون خوار داشتن وسستی
نمودن تهادی بیاء تحتانیه از پی همدیگر افتادن تهایج بضم یاء تحتانیه وجیم بر یکدیگر برانگیخته
شدن بجهت جنگ ی تیاسر بفتح یاء تحتانیه وضم سین وراء مهملتین از سوی چپ رفتن المصادر
من باب الفعلله تاتاة بفتح تاء اول وفتح همزه اولی وسکون تاء ثانی وضم همزه
ثانیه وسکون تاء ثالث باتا گشتن زبان در لکنت ودر گفتن تردد کردن وبسیار تا در سخن
گفتن تباکوشتاب کردن تبخبخ بفتح باء بنقطه اولی وسکون خاء معجمه اولی وضم باء ثانیه وسکون
خاء ثانیه شاد شدن وتوانا بودن وجلدی کردن تبحثر بضم ثاء مثلثه وراء مهمله پراکنده شدن
تبخبخ بسکون خاء معجمه اول وضم باء موحده ثانیه وسکون خاء آخر آرامیده شدن کرما تبحثر بضم باء

فوقانیه و راء مهمله خراشیدن تبرطم بسکون راء و ضم طاء مهملتین و میم خشم گرفتن تبرقع بضم قاف و عین مهمله برقع
بر روی پوشانیدن تبرکع بضم کاف و عین مهمله بر زمین افتادن تبرنس بضم نون و سین مهمله برنس بر سر
نهادن و برنس نام کلاهیست دراز کما ذکر تبشیش بسکون شین معجمه اول و ضم یاء و شین ثانی شادی — تبشبش
نمودن تبصبص بسکون صاد مهمله اول و ضم باء ثانی و صاد مهمله آخر بهم جنبانیدن و چاپلوسی کردن
تبعصص بسکون عین و ضم صاد مهملتین و سکون صاد آخر جنبیدن تبغثر بسکون غین معجمه و ضم ثاء مثلثه
و راء مهمله دل برهم نهادن تبلبل بسکون لام اول و ضم باء بنقطه ثانیه و لام آخر بهم آمیخته و آشفته و شوریده — آمدن
شدن لغتها تبلتع بضم تاء فوقانیه و عین مهمله زبان آوری نمودن و زیرکی کردن ت تتعتع
بفتح تاء فوقانیه اول و سکون عین مهمله اول و ضم تاء ثانی و عین مهمله آخر بجور کشیدن ث
تثأثؤ بفتح ثاء مثلثه اول و سکون همزه و ضم ثاء ثانی و همزه آخر ترسیدن ج تجبجب بفتح جیم
اول و سکون باء بنقطه اولی و ضم جیم ثانی و باء آخر گوشت را قدید کردن تجحفل بفتح جیم و سکون حاء
مهمله و ضم فا و لام فراهم آمدن تجرثم بسکون راء مهمله و ضم ثاء مثلثه و میم جمع شدن و فراهم آمدن
تجرمز بضم میم و زاء معجمه فراهم آمدن و جمع گردیدن و رفتن شب تجعجع بسکون عینین
مهملتین و ضم الجیم منهما خود را بر زمین زدن از سختی و جع و باز ایستادن تجعفم بضم فاء و میم
منقبض و ترش روی شدن تجفجف بسکون فائین و ضم الجیم الثانی منهما نیم خشک شدن جامه
تجلجل بسکون لامین و منهما جیم مضمومه جنبیدن و بزمین فرو رفتن و در زمین گشتن تجمجم
بسکون میمین والجیم المضموم منهما اشکال گفتن تجورب بسکون واو و ضم راء مهمله و باء بنقطه جوراب
پوشیدن تجهجه بسکون هائین و منهما جیم مضمومه بهم مانند کردن و بانگ زدن و باز ایستادن
تجهضم بضم ضاد معجمه و میم بزرگی نمودن و تکبر کردن ح تحترش بفتح حاء مهمله و سکون تاء و ضم
راء مهمله و شین معجمه جمع شدن تحجفل بسکون جیم و ضم فا و لام فراهم آمدن تحذلق بسکون
ذال معجمه و ضم لام و قاف استادی و زیرکی نمودن کسی زیاده از آنچه سزد باشد تحرجم بسکون
راء مهمله و ضم جیم و میم آرام گرفتن جانوران وحشی بمسکن خود و فراهم آمدن تحلحل بسکون لامین
و منهما حاء مهمله جنبیدن و نیست شدن تحمحم بسکون میمین و منهما حاء مهمله آهسته بانگ کردن

اسب

اسب برای علف تحنبس بسکون نون و ضم باء بنقطه و سین مهمله خرامیدن خ تخرخر بفتح خاء معجمه و
سکون رائین مهملتین و منهما خاء آخر بانگ کردن پلنگ در خواب و جنبیدن شکم بزرگ تخشخش
بسکون شینین معجمتین و خاء آخر منهما آواز کردن سلاح یا جامه یا گیاه خشک یا مثل آن تخضخض
بسکون ضادین معجمتین و خاء آخر منهما جنبیدن آب و مثل آن تخلخل بسکون لامین و خاء مضمومه
منهما از هم واشدن و خلخال در پای کردن د تدحرج بفتح دال و حاء مهملتین و ضم راء مهمله و جیم
در گردیدن تدربس بسکون راء مهمله و ضم نون و باء بنقطه و سین مهمله مقدم و در پیش شدن تدعدع بسکون
عینین مهملتین و دال آخر منهما جنبیدن تدلدل بلامین و دال آخر منهما جنبیدن چیزی که آویخته باشد
تدمدم بمیمین و دال آخر منهما جنبیدن و هلاک شدن تدهده بسکون هائین و دال آخر منهما در گردیدن
تدهدی در گردیدن و اصل آن تدهده بوده که هاء آخر را یاء تحتانیه قلب و ما قبل آن را مکسور
نموده اند تدهکم بضم کاف و میم در آمدن در چیزی کذا فی الصحاح و در مجمل اللغه تدهلم بضم لام مسطور
است ذ تذبذب بذالین معجمتین و باء بنقطه جنبیدن تذعذع بذالین معجمتین و عینین
مهملتین پراکنده شدن تذعلب بفتح ذال معجمه و سکون عین مهمله و ضم لام و باء بنقطه پنهان شدن و
بشتاب رفتن تذعلی بسین مهمله و کسر لام و یاء تحتانیه پنهان رفتن ر ترترة برائین مهملتین و تائین
فوقانیه جنبانیدن ترجرج برائین مهملتین و جیمین جنبیدن و آمد شد کردن و لرزان شدن گوشت
ترجمة بضم میم و تاء فوقانیه بیان کردن لغتی بلغت دیگر ترخرخ برائین و خائین معجمات گشاده
نهادن آب یا پای خود را برای آب انداختن ترضرض بضادین معجمتین و راء آخر منهما شکسته شدن
سنگ ترعرع بعینین مهملتین و منهما راء آخر افزایش نمودن کودک ترفرف بفائین و راء آخر منهما — و راء آخر
حرکت دادن مرغ هر دو بال خود را برای فرود آمدن ترقرق بقافین و راء آخر منهما درخشیدن و گردیدن
اشک در مانند چشم و جنبیدن آب و سراب ترمرم بمیمین و منهما راء آخر خاموش بودن و در
سخن دهن جنبانیدن ترهیؤ بسکون هاء و ضم یاء بنقطه و سکون همزه سست و ناتوان شدن و این — یاء تحتانیه
طرف و آن طرف چمیدن زن در رفتار و تردد شدن در کاری بعد از قصد کردن بآن کار ترهوک بضم
واو و کاف نیک رفتن و خود را در رفتار جنبانیدن ز تزأزؤ بفتح زاء معجمه و سکون همزتین و زاء معجمه مضمومه

بینها خواری نمودن و ترسیدن تخرخر بفتح زاء معجمه و هاء مهملتین و زاء آخر بینها دور شدن تزحلف خیزیدن
بضم لام و فاء سکیدن و خزیدن تزغزغ بغینین معجمتین و زاء آخر بینها جنبیدن تزندق بسکون
نون و ضم دال مهمله و قاف ملحد و بی دین شدن س تسربل بفتح سین و سکون راء مهملتین و
ضم باء بنقطه و لام پیراهن پوشیدن تسرول بضم واو و لام شلوار پوشیدن تسعسع بعینین مهملتین
و سین المهملة المضمومة بینهما سخت پیر شدن و بیشتر وقت چیزی گذشتن و فروتن و افتاده شدن
حال تسغسغ بغینین معجمتین و سین آخر بینها در خاک و زمین در شدن تسلسل بلامین و سین
آخر بینها پیوسته شدن و روان گردیدن تسهوک بسکون هاء و ضم واو و کاف بزرگ برکردن
و هلاک شدن ش تشلشل بفتح شین معجم و لامین و شین آخر بینها چکیده شدن تشلشل لاغر شدن
پستان زن تشنطی بسکون نون و کسر طاء مهمله و یاء گرفتن تی تشنطی الشیء اذا تعالی بسیطا یا یعنی
گرفت انچه هر گاه بپردازد یا به پاره واز هم شکسته زیرا که شنطا یعنی پارها شکسته است و الجمع شنطة
کما سیجیء ان شاء الله تعالی ص تصبصب بفتح صاد مهمله و بایین بنقطه و صاد آخر مضمومه بینها پنجه شدن
و کامیده گردیدن تصعر بسکون عین مهمله و راء مهملتین کرد و دور شدن تصعصع بعینین
مهملتین و صاد آخر مضمومه بینها جنبیدن و پراگنده شدن تصعلک بضم لام و کاف درویش و مفلس
شدن و درویشی نمودن و موی انداختن شتر تصلصل بلامین و صاد آخر مضمومه بینها بانگ کردن
آهن و انچه بدان ماند ض تضبضب بفتح ضاد معجمه و بایین بنقطه و ضاد آخر مضمومه بینها نیست
شدن و سخت شدن گرما نیز آن تضحضح بحائین مهملتین و ضاد آخر مضمومه بینها جنبیدن آب و
سراب و درخشیدن تضعضع بعینین مهملتین و ضاد آخر مضمومه بینها فروتنی کردن و خوار شدن
و ویران گردیدن ط تطاطا بفتح طاء مهمله و سکون همزتین و طاء آخر بینها سر بزیر فرو آوردن
تطامن بفتح طاء مهمله و همزه و میم و نون فرو نشسته شدن تطبطب بباءین بنقطه و طاء آخر مضمومه
بینها آواز کردن آب و غیر آن ع تعتعة بفتح عین مهمله و تائین بنقطتین فوقانیه و عین مضمومه بینها
کند سخن شدن و بجور کشیدن و بزه کسی را برکار داشتن و بی آرام گردیدن و در گل فرو ماندن
چار و تعثکل هم در شدن خوشه خرمای ترنجره بسکون جیم و ضم راء مهمله و تاء فوقانیه ریختن تعجرف

فا.

بناپیاکی نمودن شتاب زنان و چستی و تیز رفتاری تعجهن بضم هاء و نون خدمت کردن و طعام پختن و
نحس کردن تعسعس بسینین مهملتین و عین آخر بینها بوی کردن و طلب شکار کردن در شب تعطعط تعطعطم
بطائین مهملتین و عین آخر بینها غوغا و بانگ کردن با گرفتگی گلو تعظعظ بظائین معجمتین و عین آخر
بینها پیچیده شدن تیر و غیر آن و پند دادن تعیهر بسکون یا و ضم هاء و راء مهمله فاسق و فاجر شدن تبجهر درکز
غ تغرغر بفتح غین معجمه و راء بین مهملتین و غین آخر مضمومه بینها گردیدن آب اندر گلو تغشمر
بسکون شین معجمه و ضم میم و راء مهمله ستور کردن و بیراه رفتن تغطرس بسکون طاء و ضم راء و سین مهملات
بیداد کردن و گردنکشی نمودن تغطرف بفا تکبر کردن تغطمط بضم میم و طاء مهمله آواز کردن
گلو از گرفتگی تغظغظ بظا و غین معجمه به پیچیده شدن تغلغل بلامین و غین آخر مضمومه بینها در رفتن
و در رفتن تغمغم بمیمین و غین آخر بینها سخن نا هویدا گفتن و آشکار ناگفتن ف تفجرج بفتح فا
و سکون جیم و ضم راء مهمله و تاء فوقانیه آب راندن تفرطح بسکون را و ضم طاء و حاء مهملات
پهن شدن تفرطق بقاف کوتاه پوشیدن تفرعن بضم عین مهمله و نون فرعونی بر خود گرفتن
و بد شدن و سخت تکبر کردن و خود را زیرک نمودن تفرقع بضم قاف و عین مهمله آواز
کردن انگشت یعنی که جنبانیده شود و انگشت بر انگشت زده شود تفلفل بلامین و فاء آخر
بینها لاغر و سیاه شدن سر پستان زن تفیهق بسکون یاء تحتانیه و ضم هاء و قاف دهن
پرکردن در حالت قراءت و هو عبارة عن التوسع فی الکلام یعنی فراخ روی کردن در سخن
ق تقتقة بفتح قاف و تائین فوقانیه و قاف آخر بینها از کوه فرو افتادن تقشقش بشینین
معجمتین و قاف آخر مضمومه بینها از بیماری به شدن و بیزار شدن و پوست واشدن تقعقع
بعینین مهملتین و قاف آخر بینها جنبیدن و آواز کردن سلاح و مانند آن و ویران شدن تقعوس
بضم واو و سین مهمله پیر شدن و ویران شدن خانه تقلقل بلامین و قاف آخر جنبیدن تقلنس تقلنس
بضم یا و سین مهمله کلاه بر سر نهادن ک تکاکؤ بفتح کاف و سکون همزتین و کاف آخر بینها
فراهم آمدن و بددل شدن و واپس ایستادن از چیزی و کوتاه بالا شدن و یعنی آن است قول
عیسی بن مریم علیهما السلام در حینی که از خر افتاده بود و مردم براو جمع شده ما لکم تکأکأتم علی

تکاکوکم علی ذی جنة افرنقعوا عنی تکبکب بباء بنقطه وکاف مضموم بینهما نگونسار شدن
تکلتکه بتاءین فوقانیه وکاف آخر بینهما آهسته خندیدن وپایمال کردن چیزی را چندانکه شکسته شود تکردس
بسکون راء وضم دال مهمله یا واو وسین مهملات فراهم آمدن ودرهم کشیده شدن تکودح بضم واو یا
دال وحاء مهملتین درکدیدن تکلکع بعینین مهملتین وکاف مضموم بینهما باز ایستادن وبددلی کردن
تکمکم بمیمین وکاف آخر بینهما کلاه برسر نهادن تکمهجم بسکون ها وضم جیم ومیم حریص شدن ل تلألؤ
بلام مفتوحه وسکون همزتین ولام مضموم بینهما درخشیدن ومنه تلألأ البرق ای لمع تلتلث بثاءین
مثلثتین ولام مضموم بینهما متردد خاطر شدن در کاری ومبالغه کردن وباز ایستادن از چیزی
تلجلج بجیمین ولام مضموم بینهما آشفته کردن سخن چنانچه مبین باشد تلحلح بحاءین مهملتین
ولام درنگ کردن تلعلع آخر بینهما بیکجا ایستادن تلعثم بسکون عین مهمله وضم ثاء مثلثه ومیم در
کاری پیچیدن ودرنگ کردن ودرماندن در سخن نیز تلعثم الرجل اذا نکث ص تلعلع
بضم لام وعین مهمله آخر از گرسنگی پیچیدن وشکسته شدن استخوان وغیر آن تلقلق بقافین ولام
آخر بینهما مضمومه جنبیدن تلهوج بسکون ها وضم واو وجیم تمام ناپختن گوشت تمام بریان کردن
وناستوار کردن کار تلهوق بقاف سخاوت نمودن کسی که در وی سخاوت نباشد م تمتمة بفتح
میم وسکون تاءین بنقطتین ومیم مضموم بینهما زبان درگشتن تا پیچیدن یعنی در گفتن تا تردد نمودن
تمجمج بجیمین ومیم مضموم بینهما سخن در دهن گردانیدن وانکار انگیختن تمرفق بسکون راء
مهمله وضم فاء وقاف تکیه بالش گرفتن وبرمرفق وروی دست تکیه کردن تمرمز براءین مهملتین
ومیم آخر بینهما مضمومه لرزیدن تن از نازکی تمسکن بسکون سین مهمله وضم کاف وزن بیچاره
وخوار وضعیف شدن تمعدد بسکون عین ودالین مهملات دور شدن وستبر شدن وبزرگ
وجوان شدن کودک ودرشت ودشوار شدن زندگانی وبرعیش درشت ناخوش وزندگانی
دشوار صبر کردن وخود را بمعد نسبت کردن در خورش وپوشش فقیرانه تململ بلامین
ومیم مضموم بینهما بی آرام شدن بر بستر از سختی درد تمهجم بسکون ها وضم جیم ودال مهمله مانند
مهاجرین شدن ن تنأنؤ بفتح نون وهمزتین ونون مضمومه بینهما سست وناتوان شدن

تنخنخ

تنخنخ بخاءین ونون آخر بینهما جنبیدن وبسیار شدن ونرم شدن گوشت تنحنح بحاءین مهملتین
ونون آخر بینهما خوییدن واح اح کردن بسرفه تنخنخ بخاءین معجمتین ونون آخر بینهما فروختن
شتر تنغنغ بغینین معجمتین ونون آخر بینهما دور شدن وشتاب سخن گفتن تهتهه بهاءین
ونون مضمومه بینهما باز ایستادن وبهم مانند کردن وبانگ بسباع زدن و توبلة بفتح واو
وسکون باء بنقطه وضم لام وتاء فوقانیه توابل در دیگ کردن ه تهبهب بفتح هاء وباءین
بنقطه وطاء آخر بینهما جنبیدن وبرجستن تهزهز بزاءین معجمتین وهاء آخر بینهما جنبیدن
تهنبس بسکون نون وضم باء بنقطه وسین مهمله خرامیدن غیر المصادر تاء بعد این زن .
تابر بکسر باء بنقطه وراء مهمله هلاک کننده تابع بعین مهمله پیرو تبع وتوابع جمع وتابعون و
اتباع نیز جمع تابع آنت کما فی المهذب والکنز والتابعون آنانکه صحابه حضرت رسول صلی الله علیه وآله
را دیده بودند والتابع کوساله یکساله تابل دیگ افزار وداروی که در طعام کنند توابل جمع
تابوت جنانه وصندوقی که توریة در وی سکینا شده توابیت جمع والتابوت ما اشتملت علیه
ضلوع الصدر یعنی آنچه را شامل است بر وی استخوانهای پهلوی سینه تابوت گویند تابی دیلمی آینه
تاتاء بر وزن فعلال مردی که سخن حرف تا بسیار گوید تاج افسر تیجان بکسر جمع تاجر بازرگان
وشراب فروش تجر وتجار جمع وتاجر اسم فاعل است از تجر وتجارت از باب اول کما ذکر تاخ
بتشدید خاء معجمه آرد فروش وتخ ایضا التخمة جمع تارة بفتح راء مهمله وتایکبار تارات جمع تارخ
بفتح راء وحاء مهمله کادم پدر ابراهیم خلیل علیه السلام کما فی التاریخ تعریف الوقت تار بتشدید راء مهمله
فربه باریک پوست تارز براء مهمله پس زاء معجمه قوی وسخت وخشک تارهن پرداز توارس
جمع تاسیس حرف الف است در قافیه که میان او وحرف روی حرفی دیگر باشد تافه بکسر فا
دهانک وزبون وبیمزه تافه ای حقیر تاک بتشدید کاف احمق وتاک دینگ
وتلک این زن دانها اسماء اشارتند تالد بکسر لام ودال مهمله مال کهن وچیزی دیرینه از حیوان
وغیر آن حالی که نزد تو زاییده شده باشد ونزد تو بزرگ شده وتلاد وتلید ایضا والتالد اسم فاعل است
از تلد بفتح از باب اول کما ذکر تالی از پی آینده واسمی چهارم در ساعت اسم فاعل از تلو بکسر

کما یجیئ تالیات خوانندگان و پیروان تامر خدا و نخرما یقال نخل تامر ای ذو تمر تامک کوهان
بلند توامک جمع ولیل التام درازترین شبها از شبهای سال را گویند تامور بضم میم و واو و راء مهمله جان
و خون و نفس یقال ما بالدار تامور ای احد تاموره ابریق و غلاف دل و صومعه تانی بفتح نون
ایستنده بجایی تناء بوزن فعلاء جمع تانی و تارن بکسر نون مخففه و مشدده ایشان دوزن
تانکه تانک بتخفیف و تشدید نون مکسوره و کاف ایشان دوزن تاویل اغیث یعنی بادی کرده
تاویلات جمع تاهه ای تکبر تاهوا یعنی سرگردان شدند تایب بازگردنده بسوی حق تعالی و باز
ایستنده از گناه تائبون جمع ب التباب والتبار براء مهمله خسران یؤدی الی الهلاک یعنی
زیانی که باعث هلاکت باشد یقال تبا و تعسا له ای الزمه الله خسرانا و هلاکا تبارک الله تعالی
یعنی در نهایت مراتب کمالست خدای تعالی و بسیار خیر مندست الله تعالی یعنی خدایی که منزه از نقصانست
من شرح الکافی تباشیر بکسر شین معجمه و یا و راء مهمله اول صبح و اوایل هر چیز و مژده و نشانها و
دوای معروف تباعة بکسر تا و فتح باء بنقطه و عین مهمله و تبعة بکسر با عقوبة و عواقب امور و از
پس آینده تبان بتشدید باء موحده کاه فروش تبانون جمع تبتا ای هلاکت او خسرت یعنی
هلاک شد یا زیان کرد و تبت نام ولایتی است تبریح بکسر راء مهمله و یاء تحتانیه و حاء مهمله سختی
و درشتی تباریح جمع تبل بلام کینه و دشمنی تبول جمع تبن بکسر با و نون نزدیک و باریک بین تبوک
نام غزایی است که حضرت رسول صلعم علیه و آله کرده اند تبیع گوساله یکساله که در پی مادر میدود
پی رو و آنکه مال کسی نزد او باشد و کینه خواه تباع و تبایع جمع و تبیعة گوساله ماده یکساله ت
تتری بسکون تاء ثانیه و فتح راء مهمله یکیک از پس یکدیگر و پیاپی و فرد و واحد و اصل او وتری
بوده که واو را بتا قلب کرده اند و تتری بتنوین هم باین معنی است تتفل و تتفل بسکون تا یا
تاء مثلثه و فتح فا و لام بچه روباه تتافیل یا تتافیل جمع ج تجاه نیز نوعیست از جامه برد تجاه
بفتح جیم و مقابل برابر یقال تجاهک و تجاهک ای تلقاءک تجری فعل مضارعست چون
برای غایب باشد یعنی بگذارد و بی نیاز کند و جزا دهد و چون برای مخاطب باشد یعنی بگذاری و
بی نیاز گردانی و جزا دهی ح تحات عند نو برای تساقط تحت بحاء مهمله زیر چیزی

تبالة بفتح لام نام شهریست بیمن

تجحیر

تجحیر بکسر جیم و راء مهمله داغ که بر گرد چشم شتر نهند تجاجر جمع تحجیل بلام سفیدی دست و پای اسپ و این
در لفظ محجل و غیره مسطور شده آمده است تحریز بزاء بزایین معجمتین تنگی دندان تحاریز جمع تحمحم بحای
مهملتین بانگ اسپ چون علف بیند تحیة پادشاهی و سلام و درود تحیات و تحایا جمع خ
تخت معرب و معروف تختجم تخاتج جمع تخذت که در قرآن آمده یعنی اتخذت است
تخرصون یعنی دروغ میگویند تخریج فراخ سالی تخلیط بکسر لام و طاء مهمله کارهای ناصواب
و ناحق تخم و تخوم نشانه در حد زمین و حد شهر و ده و بعضی گفته اند که تخوم حدود حرم کعبه
معظمست کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله ملعون من غیر تخوم الارض تخم و تخوم بضم تا و خا
در مهمله جمع د تدلدلت ای صار تدلا تدلی بفتح دال مهمله و تشدید لام سنتو خر فرو هشته شده و — والف مقصوره
سخت شده و سخت نزدیک شد و آن فعل ماضیست از باب تفعل تدمری بمیم و کسر راء مهمله موش
کوتاه خورد باریک که ناخن ندارد و خر خورد منسوب بتدمر که شهریست در شام و یقال ما بالدار
تدمری ای احد و ازت تدمری گوش بسیار خورد ذ تذراء قدرت و توانایی تمام تذحج
و تذحج بفتح دال معجمه و سکون راء مهمله و جیم تذرو که معروفست و فی القرآن تذروه الریاح
ای تفرقه کذا فی تفسیر الصافی تذکره پند و یادگار تذنوب بضم نون و واو و باء بنقطه غوره خرما
که نزدیک برسیدن شده و دنباله نا و نخته باشد ر تراب در خاک افتاده تراس بتشدید
را و سین مهملتین سپر دار و سپر ساز تراسون جمع تراع بتشدید را و عین مهملتین دربان
تراعون جمع تراک اسم فعل است ای اترک یعنی بگذار و دست بدار تربه و بباء بنقطه مهمله وده
خاک و زمین تربة سرانگشت و نام گیاهیست دباری که با خاک آید ترابات جمع تربوت بضم
باء بنقطه و واو و تاء فوقانیه شتر رام شده مذکر و مؤنث در آن یکسانست یقال جمل تربوت و ناقة
تربوت ترقوس بضم تا و تاء ثانیه و سین مهمله کوساله ترجمه لغتی که بیان لغت دیگر باشد ترجم
بجیم نام موضعیست ترجمان بحرکات جیم و فتح میم و نون لغتی که بمعنی لغت دیگر باشد تراجم جمع ترح
و ترحة بحاء مهمله غم اتراح جمع ترحت ای بعدت یعنی دور شد ترع بکسر راء و عین مهملتین شتاب
کننده بما لایعنیه و آنکه غضب کند پیش از گفتن و ظرفی که پر باشد از چیزی یقال حوض ترع یعنی

حوضی پر آب تَرعَة و تَرعیب بکسر عین مهمله و فتح باء بنقطه و سا دل سکون یاء تحتانیه و باء آخر پاره
از کوهان شتر و فی المهذب التَرعیب پهلوی کوهان و پهلوی خنور تَراعیب جمع تَرقُوَة
چنبر گردن تَراقی جمع التَرقُوَة هی العظم المعروف المسندین عند ثغرة النحر الی المنکب لکل
واحد ترقوتان تَرِک خود آهنین کلاه خود آهنین و آنجمع تَرِکَة است تَرِکَه بفتح راء و کاف میراث
و باز گذاشته مرده تَرِکات جمع تَرکیب بدن و نهاد چیزی یَومُ التَروِیَة روز هشتم ذی الحجه
و سُمّی یوم التروية لانهم يروون فيه من الماء تَرِیب و تَریبَة بکسر راء مهمله و سکون یاء
تحتانیه و باء بنقطه سینه و استخوان سینه تَرائِب جمع تَریبَه است یعنی استخوانهای سینه کقوله تعالی
یخرج من بین الصلب و الترائب فالترائب جمع التریبه و هی الضلع الصغیر الموضوع تحت الاضلاع
الکبیرة میزان تَریص بکسر راء و صاد مهملتین ترازوی محکم تَرِیکَة بفتح کاف خایه شتر مرغ و
بوستانی که آنرا گذاشته باشند و عمارت و رعایت نکنند و زنی که او را هیچکس نخواهد تَرائِک
جمع تَریم نام موضعیست و هذا مکان تَریب ای خالٍ بعید عن الناس لیس فیها احد و
فی المهذب التریبه اثری که از حیض مانده باشد ز تَزاوُر و هی تفاعل من الزيارة کما ذکر
تَزدَری بسکون زاء معجمه و دال و راء مهملتین یعنی خوار دارد اگر از برای غایب باشد و خوار
داری اگر از برای مخاطب باشد لَم تَزوِ بزاء معجمه بصیغه معلوم مخاطب معتل العین و واوی
و معتل اللام یایی باب ضرب است یعنی فراموش و دور از خود نکرده باشی او را ماخوذ
از تَزْوی کما یجی تَزید بکسر زاء دیاء و دال مهمله نام قبیله ایست تَزیدیَة جامه ایست منسوب بتزید زتی
که نام شخصیست تَزیدیات جمع س تَساخین بفتح سین مهمله و کسر خاء معجمه کفشها و موزها
و لا واحد لها و قیل التَسخان واحدها و قیل التَسخین مفردها تَسبغَة زرهی که بر دامن کلاه خود
کنند تَسلَم سلامت باشی تو مر ترا سلامت باشد آنرا و آنچه عرب گویند اِذهَب بِذی
تَسلَم یعنی اذهب بسلامتک تَسنیم برترین شراب بهشتیان و گویند نام چشمه ایست در
بهشت لقوله تعالی و مزاجه من تسنیم ش تَشریف کار تشویر انفعال و شرمساری ص
تَصدیر بصاد و دال و راء مهملات سینه بند پالان شتر تصویر صورتی که بر دیوار و غیر آن کشیده باشند
تصادیر

تَصادیر جمع ض تَضحی بضاد معجمه و حاء مهمله فعل مضارعست برای مخاطب یعنی بیرون آیی برای آفتاب
تَعالی بغایة بلند مرتبه تعالی بعظمة تَضَرَّت بتشدید راء مهمله حاجت و ضرورت ط تَطَوُّع طاعتی که نه فریضه باشد
و نه سنت و فی القرآن و لم تظلم منه شیئا ای و لم تنقص من اکلها کما یکون فی سایر البساتین فان الثمار
فی عام تتم و فی عام تنقص غالبا کذا فی تفسیر المعانی التَعتَعَة فی الکلام التردد فیه ع تَعالَ بفتح عین
مهمله و لام امر است یعنی بیا و فی القرآن فَتَعالَینَ اُمَتِّعکُنَّ ای اعطکن المتعة تَعَب بفتح
اَتعاب جمع تَعبثُون بازی میکنید تَعثار بفتح تاء مثلثه و راء مهمله دو تعاشر جمع تِق تِعسًا
له در نگونسار یعنی هلاکی باد او را و نگونساری تَعضُوض بضاد بن معجمتین خرمای بغایت سیاه
و شیرین و فی المهذب خرمای سیاه و سفید تَعویذ معروف غ یَومُ التَغابُن ای غبن
فیه اهل النار تَغاریفین بجیم و راء مهمله معرب و نام کوهیست تَغرید بکسر راء و دال مهملتین
بانگ بلبل تَغَشّا طاکه در کلام مجید واقعست یعنی تغایبت بود آنهم بالعنوا عظیما وادّ شق
از غشیان است کما یجی تَغضیر بکسر ضاد معجمه و یا و راء مهمله رنگ کاسنی تَغلِب نام شخصی
که پدر قبیله ایست کما یقال بنی تغلب ف تَفّا بفتح فا دکل فاف و یا و حاء مهمله نرگس شکفته
تَفرِقَة بکسر فا و فتح راء مهمله جایگی که در زیر بینی بالای لب بالایی میباشد و نباتیست نیز تفرجه
چاک قبا تَفسِرا یعنی دا روشن و پیدا کنید تَفاسیر جمع تَفلَة آن زن که بوی بکار نداده نفره کتفر
و هاچیزی اندک و خورده و بیمزه و زبون ق تَقازیح بفتح فا و کسر زاء معجمه و حاء مهمله دو ابزار
که در دیگ طعام کنند و آنجمع قزح است کما سیذکر تِق تَقزعَفَ الرجل اذا تقبض عن ذکر العدو
و کذا تقرفع بمعناه تَقریب براء مهمله و یا و با ز بنقطه آن اسپ که دو دست باهم بردارد و باهم
بگذارد تَقطیع بکسر طاء مهمله و عین مهمله بالای مردم و اندازه کما فی المهذب تِقَع سخت تَقوی
و تَقیَة پرهیز کاری و ترس عذاب آخرت تَقی پرهیزکار و ترسنده اَتقیاء جمع ک تَکذیب
بسکون کاف و کسر راء مهمله و آخر باء موحده چوب کوشه دلو تکلف عاجز و آنکه کار خود را بکسی وا
گذارد تکلیف یعنی تکالیف جمع ل تَلّاوَة بفتح لام ممدوده نهار تَلآن بفتح نون یعنی الآن
است یعنی اکنون تَلَع بکسر لام و عین مهمله دراز کردن و آنکه گردن اکرد خود بسیار نکرد و ظرفی که پر باشد

جایگاه ذکر

از چیزی اَتْلَعَة ما ارتفع من الارض وما انهبطنها وهو من الاضداد وفی المهذب اَتْلَعَة
کند آب بر سر بالا اَتْلاع جمع وفی الکنز تَلْعَة جوی آب که از بلندی به نشیب آورده باشند تِلاع
جمع وزمین بلند وزمین پست واین از لغات الاضداد است تَلّ بتشدید لام پشته زمین
که سرش بس فراخ بود تِلال وتُلول جمع تَلَم کل زمین اَتْلام جمع تَلَنّة وتَلُونَة بفتح نون
حاجت ورنگ تَلَوُّن که در قرآن آمده یعنی زبان بپیچانید واو مشتق از لَیّ است کما
یجیٔ تَلِیَّة بفتح یاء تحتانیه بقیهٔ قرض ودام تَلِیا کما آنرا بجوردی بلاد اسلام اورده باشد
ومال کهن ومالی که پیش تو زاییده باشد وبزرگ شده تِلاد جمع فعیل بمعنی مفعولست از
تَلَدَ کما مَرّ سَجْل تَنْبیع مدی دراز تَلیل کردن م تَمّار بتشدید میم وراء مهمله خداوند خرما
وخرما فروش تَماسُکْن جمع تَمارَسُوا فی الحرب ای تضاربوا تَمام تنَّمی انتمائه الی احد
لا یحتاج الشیٔ خارج عنه وفی الکنز تَمام کامل تَمْتام انکه زبانش بانا کرده وفی الکنز انکه
در سخن بسیار پیچد وتردد وتکرار کند تَمْر خرما تُمور وتَمَرات جمع تَمْری انکه خرما دوست دارد
تَمیم سخت واستوار ونام قبیله ایست تَمیمَة تعویذ تَمائِم جمع ن تَنّار بنون مشدده وراء مهمله
تنورکر تَنّوری انیه تَنْضُب بضاد معجمه وباء بنقطه نام درختیست که از چوب آن تیر سازند
تَنْعیم نام جایی است در نواحی مکه تَنَوُّط بفتح واو وطاء مهمله آنچه بر هودج آویزند از برای آرایش
تَنُوخ بخاء معجمه نام قبیله ایست تَنّور بتشدید نون مضمومه تنوری نان پختن وقیل التنور وجه
الارض وقیل الفجر تَنُوط بفتح دا وضم وطاء مهمله مرغیست که آنرا بپارسی قرچه گویند تَنُوفَة بفتح
فا وتَنُوفِیَة بکسر فا وفتح یاء تحتانیه بیابان تَنایِف جمع تَنُویر وقت نماز بامداد تَنْهِیَة بکسر ها
وفتح یا آبگیر وصحرا تَناهی جمع ولا تَنِیا که در قرآن آمده است تَنیان بوده یعنی سست شوید
شما دوکس چه و تَوّاب بتشدید واو توبه کننده وتوبه پذیرنده وتوبه دهنده وبخشاینده
تَوابُوت جمع تُوانَد بفتح زاء معجمه وراء مهمله ای تعاونٰی وسنه الوزیر تَوْام هم شکم تَوائمان دو تا
وتَوام دو یم تِترکیبان تمار کنند تُؤام وتَوائِم جمع تُودِیَة بکسر دال مهمله وفتح یا چوبی که بر سر پستان
شتر بندند تا بچگان شیر نخورند تَوادِی جمع تُور برآوردن مهملین وسحل وظرفی که از آن آب خورند در کوه

کریمان وسخت وبرده گویند وطبق شمع اَتْوار جمع تُورْنَب وتُوراب خاک تَوْنَستر وشی وکتاب
آسمانی که بر حضرت موسی ع فرود آمده است تُوَرُّهُم که در قرآن آمده یعنی در جهد عصیان اندازد
وبگناه دلالت کند یا بیازاد واو مشتق از ازاست بتشدید زاء معجمه کقوله تعالی اِنّا ارسلنا الشیاطین
علی الکافرین تَؤزُّهُم ازّا تُوزِری جامه ایست معروف تُوفَر بفتح فا عجب تَوقیع نشانی که در نامه ومکتوب
بکنند تَوقیعات جمع تَوْلَب بسکون واو وفتح لام وباء بنقطه خرکره یکساله تَوْلَج بجیم خانه آهو
ودیگر جانوران وحشی وفی المهذب خانه که از شاخ درخت سازند تَوّ توی ریسمان وتنها وفرد
ه تَهامَة بفتح ها ومیم شهریست در عربستان بغایت گرم سیر والکفا تهامة لان المراد بالرسول التهامی
اهل مکه وتی سجل تَمام دام تَهامِیَة مردی وزنی از اهل تهامه تَهاوِیل رنگهای گوناگون و
آنچه از چیزی افتاده باشد تَهْتان بفتح تاء ثانی ونون باران ریزه بی رعد وبرق وفی المهذب
باران خورد قطره تَهْجَعُون که در قرآن واقعست یعنی دور میشوید ومیخوابید تَهْلُکَة هلاکی
وهلاک شدن گناه تُهْم خفی گرما وبند نک سختی تهامه ی تَیّار بیاء تحتانیه وراء مهمله موج آب
دریا وچیزی که نیک دوان وجهنده باشد تَیاز بزاء معجمه مرد کوتاه درهم بسته بزرگ جثه تَیجان
بجاء مهمله ونون مرهم مقبول تَیْرَب وتَیْراب خاک تَیارِب جمع تَیْس تیس بین سه بزرگه کشن مهمله
وآهوی نرا تَیاس وتُیوس وتَیُوسا جمع تَیْق بکسر یاء تحتانیه رقان بر خود غضبناک وخشم
گین اسم فاعل از تاق بمعنی العین از باب رابع کما ذکر تَیْقُور بواو وراء مهمله آیدکی تَیْک وتاک
مرد واسم اشاره تندی یعنی این زن تَیْم بنده ونام قبیله ایست وتَیْم اللّٰه یعنی بنده خدای تَیْماء و
تَیْماه بمد وده بیابان دور ونام موضعیست تَیْمَن معروف وذکر معناه فی المصدر باب تفعل
تَیْهُور بضم ها واو وراء مهمله ریگ پشته خورد وفی المهذب ریگ هامون تَیاهیر جمع الفصل الثانی فی
المضمومة المصادر ت تَخْمَة بسکون خاء معجمه وفتح میم ناگوار شدن طعام از رابع تُسع نهم شدن
وننه یک گرفتن از اول تُضُع بضم وسکون خا معجمه وفتح میم عن مهمله در آخر طعام پیش از حیض حامله
شدن زن تُقی وتُقاة ترسیدن وپرهیزیدن تُلُوّ بضم لام وتشدید واو از پی رفتن وبگذاشتن
از باب اول وبعضی تلاوة نیز آمده تُهَمَة دروغ بر بستن از رابع غیر المصادر ب تُبَّد علی

بتشدید واو م
تهامی
تیاره د
تیازنه د
نه شدن
وکمه اشتن الخ

ای وفقنا للتوبة وتسبل نا تُبّان بتشدید باء بنقطه ونون شلوار کوتاه خورد وقیل شلوار کشتی بان
تبابین جمع تُبشّر نام مرغیست سیه منقار تُبشّر بکسر شین معجمه شدده وراء مهمله تَبَع بفتح باء
وعین مهمله سایه وکینوع مرغیست وقیل نوعیست از زنبور عسل ولقب پادشاه یمن تبابعه جمع
اول تبابعه جمع آخر جاروست وپای چاه ودارا نیز تبع گویند تَبَلّی بفتح لام ریسمانی که بدان بر
خرمابن شوند ج تجاه برابر ح تحفه هدیه تحف جمع تحوت بضم حاء مهمله وواو وتاء فوقانیه
حقیران وضعیفان ومردم فرومایه وفی المهذب مردم گران مایه گفته خ تخ بخاء معجمه شدده
خمیر ترش التخم منتهی کل قریة وارض والجمع تخوم مثل الفحوم بالضم الفصل بین الارضین العالم والحد
والجمع تخوم ایضا وتخم کعنق والواحد تخم بالضم ق تخمه ناگوارش طعام وطعام ناگوارنده تخمات
وتخم بضم تاء وفتح خاء جمع تخییب وفی الکنز تخییب بفتح خاء وکسر یاء شدده وباء بنقطه باطل وفی المهذب
یقال وقعوا فی وادی تخییب ای فی الداهیة یعنی افتادند در سختی د تُدراء بسکون دال مهمله با
ذال معجمه وراء مهمله ممدوده قدرت وتوانایی تمام ر تراب خاک اتربه جمع تُرباء بباء ممدوده
خاک وزمین تُرب واتربة وتربان جمع اول تراث بتاء مثلثه میراث کقوله تعالی وتاکلون
التراث اکلا لما واو در اصل وراث بوده است که واو را از برای خفت تا قلب کرده اند تربة
خاک تُرَبَة بوزن همزه نام بیابانی است تُرتَب بضم تاء اول وفتح تاء ثانی وباء بنقطه کار
ثابت شده وفی المهذب تق جاء الناس تُرتبا ای جمیعا ویقال ما ادری ای ترخم هو یعنی ندانم
که چه مرد است او تُرَدّی از باب انفعالست یعنی جهش میکند واگر بهمزه مضموم باشد یعنی فاسد
میکند من شرح الکافی تُرّ بتشدید راء مهمله ریسمانی که بآن اساس بنا نهادن کنند تُرَر جمع وفی
المهذب تُرَّجه درود کو بنا تُرس بسین مهمله سپر اتراس مع تراس وتروس وتِرَسه جمع تُرعة
بفتح عین مهمله در بوستان ومرغزار ودرجه ودهنهای جوی آب خورد که میان مزارع باشد
واو مفرد وجمع آمده وفی المهذب ترع جمع وبعضی اولست قول النبی صلی الله علیه وآله ان
منبری هذا علی ترعة من ترع الجنة تَرِعَة بکسر عین مهمله وفتح یا انکه شره ونیکو خواند ترقه
بفتح فا تنتی لب ونعمت ترک جمع ترکی طایفه باشند معروف از مردم از اولاد یافث بن نوح ع

الواحد ترکی اتراک جمع الجمع وتراکمه جمع ترکمه است ترنج معروف الواحد ترنجه تُرکوق بضم
نون وقاف آن کلک که در فتیل بن جوی بانند ترته بتشدید لام مفتوحه وهاء باطل وواو اصل ترهه
بوده است که تا را حذف کرده اند تراریه جمع وترهه راه خورد وغیر جاده وچیزی باطل ترهات
جمع وفی المهذب الترهات الخزافات واحدها ترهة یعنی هرزه ولغو س تسع نه یک ص
ولا تصعر خدک للناس یعنی پیچان روی خود را که بپهلوی ودیرا برمردم ظاهر کنی من شرح الکافی
ض تضارع بفتح ضاد معجمه وضم راء وعین مهمله نام کوهیست به نجد یقال وقعوا فی تضلیل
او وقعوا فی وادی تضلل ای فی الداهیة یعنی افتادند در سختی ف تفاح بتشدید فاء مفتوحه حاء مهمله
سیب الواحدة تفاحة تف بتشدید فا چرک ناخن وگاه باشد که بجهت اهانت یعنی اف بگوی گویند
که از ان تنکدل شده باشند وباین اعتبار یعنی افسردگی باشد ویا اسم فعل باشد یعنی اتضجر یعنی تنکدل
می باشم تنوف وتنوفه جمع تنوف صحاست وفی المهذب التنوفة بیابان کوش ودشت است کهو نخی
من التنوفة عن المنوفة ونفه گاه است زیراکه سبع گاه هیچ نو تنی ونقاة پرهیز کاری ک
تکاء بکاف ممدوده مرد بسیار تکیه کننده ونیز بران تکیه کنند تکاءه توبالش تکیه ویکسیار تکیه کند
تکتم چاه زمزم واسم امرءة ایضا ل تلاقه بفتح لام وواو بقیه قرض ودام تلقی افعل ضارع مجرور
از باب تفعیل یعنی پیش آورده شود وداده میشود ترا وبزبان نهاده میشود ترا ونموده میشود ترا ای تلقن
تلقن وتکون تمامت م تمرغ ترندک مرغیست تملیه مرغیست سنزین جا رتمال الجمع ه
ن تنبل بسکون نون وضم باء بنقطه وتنبول برگیست خوش مزه مانند برگ تاسنج که از زبان گویند وان معرب است
کپُو تنبولکیبو خیست و تواُم نام قصبه ایست در عمان که مروارید بان نسبت کنند توبال
بفتح باء بنقطه ولام ریزهای که از آهن یا فولاد بجهد ببرید توتیا معروف توت سختی استکه
از برگ آن کرم ابریشم پرورند تورون که در کلام مجید واقع است یعنی بیرون می آورید آتش را
از آتش زنه که آتش بزنند توس اصل وطبع وخلق توکه بفتح لام سختی زمانه تول جمع تومه بفتح
میم دانه که از نقره ساخته باشند مانند در تُوَم جمع تُوَری بکسر راء مهمله یکی واقرینه وخرس تق
ما بالدار توری ای احد ثهمه در نغ تهم جمع الفصل الثالث فی الثاء المثلثة المصادر ب

تباعة پیروی کردن از ثانی تبانة زیرک شدن سنه تبن بفتح و سکون باکاه بچار وادادن و کاه فروختن سنه
تبیان آشکارا کردن و هویدا شدن از باب ثانی ج تجارة بازرگانی کردن سنه تجوال جولان نمودن ب
و طواف کردن سنه خ تخراب ویران شدن از باب ثانی تعظام کرد کردیدن و ساکن کردیدن سنه
ر ترانة پر گوشت و پلبار شدن رنة بفتح راء مهمله کینه داشتن و کینه در کردانیدن و در اصل ترنا
بوده است همچو عدة و وعداً از باب ثانی ترحال بفتح حاء مهمله و لام رفتن از باب ثانی تردّاد
مبالغه در رد کردن از باب تفعیل ترداف از پی در آمدن و ردیف کسی شدن سنه س
تسکاب من السکب یعنی روان شدن آب تسیار بمعنی سیر است یعنی رفتن ش تشزار
آشامیدن تشماق دم فرو بردن و آخر بانگ کردن خرخندهٔ بلند کردن ص تصعاق
بیهوش شدن ض تضراب زدن ط تطواف طواف کردن یعنی کردیدن و کرد برآمدن
تطیاب پاک شدن ق تقتال کشتن ک تکذاب دروغ گفتن ل تلاوة قرآن و کتاب
خواندن تلداغ بفتح دال مهمله و غین معجمه گزیدن تلعاب بازی کردن تلقاء بقاف ممدوده
دیدن از باب اول و ثانی و غیر مصدر هم آمده است تلواز پی فرا شدن و فرو گذاشتن
و خوار ساختن از باب اول ن تنساس بسینین مهملتین سخت رفتن تنعاب بعین مهمله و با
آواز کردن زاغ و بشتاب رفتن ه تهجاء بجیم ممدوده هجو گفتن تهجاع بعین مهمله خوابیدن
تهداد بدالین مهملتین جوش زدن تهتال و تهطال بتاء فوقانیه و طاء مهمله و لام اشک ریختن
و باران باریدن ی تیع بیاء تحتانیه و عین مهمله روان شدن آب یا شل آن بر روی زمین
و بیرون آمدن قی الذهب تیفاق موافق شدن تیهار تیه حیران و سرگشته شدن و تکبر کردن
از باب ثانی غیر المصادر ب تباعة از پس آینده و عقوبت و عواقب امور تبذاره
بسکون باء بنقطه و فتح ذال معجمه مردی که مال خود را بر تلف و اسراف کند تبر براء مهمله زر نا مهیا
کرده و نام کوهیست و قیل تراب الذهب الکثیر الاجزاء الصغار من الذهب ص تبور
جمع تبراک نام موضعیست تبرئة سبوسة سر تبل بفتح باء موحده و لام هلاک کننده و دشمن دارنده
تبن بسکون باء بنقطه و نون کاه و فتح بزرگ آبان و تبون جمع تبیة یعنی باک و فکر

داد

داو سفار عنت از وی یکو در اصل تیبه بود و تا را کسره داده اند و او محذوف عود کرده است و منقلب بیاء شده
برای سکون او و انکسار ما قبل ج تجارة بازرگانی تجارات جمع تجفاف برگستوان که بر اسپ
اندازند تجافیف جمع ح التحلیة وسخ بالمن الادیم یعنی چرک اندرون پوست خ تخریص
تریز جامه تخاریص جمع ر ترب دوست و همسر و همزاد اتراب جمع ترباق معرب تریاق
ترة کینه و خشم ترات جمع ترعایة و ترعیة آنکه شتر را نیکو چراند و نیکو تیمارداری کند الترياق
بکسر التاء دواء السموم فارسی معرب یعنی تریاق معرب تریاک و مشهور است تریم بکسر تا و سکون
راء مهمله و کسر میم و دال مهمله نام محلی است و المنسوب الیه تریمی س تسعة نه ق تقدة
بفتح دال مهمله گشنیز تقرد بفتح راء و دال مهملتین کرا ویا تقصار و تقصارة بفتح صاد و راء مهملتین
یکنوع گردن بند کوتاه و قلاده ایست تنگ تقاصیر جمع تقن بفتح قاف و نون مرد استادکار
و زیرک و نام تیر اندازی که بغایت خوب باشد تیر اندازی و کماندار و طبیعت تق فلاناً ابن
تقن یعنی فلان استاد است در تیر انداختن و غیر آن تقوالة مرد بسیار گوی ک تکة بتشدید
کاف بند شلوار تکک جمع تکی بند شلوار فروش و بند شلوار باف ل تلام کالزمین تلم جمع
و فی الکنز تلام شاگردان و در اصل تلامیذ بوده گویا و ذال را جهت تخفیف حذف کرده
تلعابة مرد بسیار بازی تلقامة مرد حاضر جواب تلقاء بقاف ممدوده جهت و طرف و برابر
تلقامة مرد بسیار لقمه فرو برنده تلک آنزن اسم اشاره است تلماذ بمیم و ذال معجمه دم نده تلمیذ
تلمیذ شاگرد تلام و تلامی و تلامیذ و تلامذة جمع تلو بچه شتر که در پی مادر رود اتلاء جمع
م تمام ماه تمام یعنی ماه بدر و لیل التمام دراز ترین شبها در سال تمثال صورت تماثیل جمع
تمراد جای کبوتر که بران بچه کنارد تمادید جمع تمساح نهنگ و سخت دروغ زن تماسیح جمع و یقال
المولود لتمام و لتمام یعنی نه ماهه زاد ن تنبال بسکون نون و فتح باء موحده و لام مرد کوتاه بالا
تنابیل جمع تن بتشدید نون همزاد تنان دو چیز مانند همدیگر تنین بتشدید نون مکسوره و یاء
و نون اژدها و موضعیست در آسمان مانند ابر تنانین جمع و تولة بفتح واو و لام رقیه و تعلیق
و دلفریبی و فی المهذب التولة مانند افسونی که زنان سازند تا شوهران ایشان را دوست دارند

ح تیه و تیه بسکون و کسرها این زن و این مرد و اسم اشارت‌اند ی تیجة بیا و فتح جیم گوسفند بیابانی
صحرایی و بزرگی تیعة بفتح عین حمل گوسفند تیّ اتانا لتیفان الهلال ای حین اهلّ یعنی
آمد بما آن وقت که ماه نو شد تیة بفتح میم گوسفندی که در خانه برای شیر نگاه دارند و چرا نبرند تین بسکون
یا و تحتانیه انجیر الواحد تینة و تین نام کوهیست در شام و گویند نام مسجدیست در شام تیه
بیابانی که مردم در آن هلاک شود اتیاه جمع تم باب التاء بتوفیق الله رحمن عز و جل باب الثاء

الفصل الاول فی الثاء المفتوح المصادر

ث ثاء بفتح ثاء مثلثه ممدوده سوراخ شدن
و سوراخ کردن مهره و شکافته شدن از اول ثأثأة بتائین مثلثتین و همزتین بر داشتن
و سیراب کردن شتر را ثأج بجیم بانگ کردن گوسفند ثأر براء مهمله کشنده را کشتن و کینه کشیدن از اول
از ثالث
ب ثب بتشدید باء بنقطه سخن چینی کردن ثبت قرار دادن و ایستادن و نوشتن ثبر براء
مهمله باز داشتن و هلاک کردن و زیان رسانیدن منه ثبط بطاء مهمله باز داشتن منه ثبن
و ثبن بر گردانیدن جامه و دوختن آن و چیزی در دامن نهادن و بهر دو دست گرفتن و یا چیزی
در دامن نهادن ظرف نهادن و بهر دو دست گرفتن از ثانی ت ثت بتشدید تاء فوقانیه
شکافتن زمین از اول ج ثج بجیم مشدده خون ریختن و آب ریختن و فرو ریختن آب بر
چیزی و روان شدن آب و خون و مانند آن و ثجیج ایضا از ثانی ثجر براء مهمله آمیختن از اول
ثجلة بفتح لام بزرگ شکم شدن از رابع خ ثخانة بخاء معجمه و فتح نون سطبر و سخت و استوار
شدن منه د ثدق بدال مهمله و قاف روان شدن آب و ابر و غیر آن از اول ثدن بنون
متغیر شدن بوی گوشت و پر گوشت شدن منه ر ثری بفتح راء مهمله مقصوره بسیار شدن و
شاد گردیدن از ثانی ثراء براء ممدوده بسیار شدن مال و توانگر شدن از ثالث ثرب
بباء بنقطه سرزنش کردن از اول ثرثرة بفتح ثاء و راء ثانی بسیار گفتن و در آکندن و نمناک
کردن زمین ثرد بدال مهمله نان در کاسه شکستن و ترید کردن منه ثرد بفتح را و دال مهمله شکافته شدن
هر دو لب منه ثر بتشدید راء مهمله بسیار شدن شیر ماده و گوسفند و تر کردن زمین منه ثرط
بطاء مهمله سرگین انداختن شتر و ریخ زدن منه ثرم بمیم دندان افتادن و بر دهن زدن منه ثرمله

بفتح

بفتح میم و لام بطریق ریختن بچیزی خوردن ثرو بسیار عدد گردانیدن چیزی را ثروة بسیار مال شدن و بسیار
از ثالث م — عدد شدن منه ط ثطا بطاء مهمله ممدوده در بغل گرفتن ثط بتشدید طاء مهمله و ثطط اندک
ریش و کوسه شدن از اول ثطع بعین مهمله آشکار شدن و آشکارا کردن منه ع ثعط بسکون عین و طاء
مهمله متغیر گندیدن گوشت و آب منه ثع بعین مهمله مشدده قی کردن و تمام شدن منه ثغم کشیدن منه
ثعب بفتح عین و جیم و باء بنقطه روان کردن منه ثغثغة بغینین معجمتین و ثاء آخر بینهما در حین
سخن گفتن دندان جنبانیدن مردم در لرزه آمدن او و چاکه سخن او فهمیده نشود ثغر براء
مهمله دندان پیش کسی انداختن و دندان شکستن منه ثغم بمیم تباه کردن منه ف ثفن زدن شتر
کسی را بثفنه خود یعنی بعضوی که در سرین باشد و همین فرو خفتن و بدست زدن چیزی را ثفن
بکسر فا درشت شدن دست و غیر او ق ثقافة بفتح قاف و فا زیرک و استاد شدن و سخت
از رابع
و استوار گردیدن ثقب سوراخ کردن از باب ثانی ثقر براء مهمله با چیزی دیگر خوردن منه
از رابع م — ثقف بسکون قاف و فا بزودی گرفتن و راست کردن نیزه و دیدن و باز یافتن ثقف
از ثالث
بفتح قاف و فا استاد و زیرک شدن و چست گردیدن ثقل بلام گران کردن بوزن چیزی را
و بدست بر گرفتن و سنجیدن چیزی را تا دانسته شود که گرانست یا سبک منه ثقم تباه کردن منه
ک ثکل بسکون و فتح کاف و لام بی‌فرزند شدن مادر و نا یافتن فرزند را و مرگ فرزند دیدن
از باب علم ثکم بمیم ایستادن و ملازم شدن منه ل ثلب بسکون لام نقصان کردن و عیب
کردن ثلب بفتح لام رخنه کردن و شکافته شدن منه ثلج بسکون لام برف بارانیدن و کند دل
گردانیدن منه ثلج بفتح لام آرام گرفتن دل و شاد شدن منه ثلط بسکون لام و طاء مهمله ریدن شتر منه
از ثانی
ثلع بعین مهمله و ثلغ بغین معجمه سر شکستن ثلل بلامین هلاک شدن و ویران گردیدن از اول
ثل بتشدید لام خاک سرگین در چاه انداختن و ویران کردن و هلاک نمودن و سرگین انداختن
چارپای ثلم بسکون لام چیزی را صاحب رخنه کردن از باب علم انثلم ثلم بفتح لام صاحب رخنه شدن
ثلم رخنه کردن و ثلم دندان کسی افکندن از باب رابع م ثماء بمیم ممدوده در روغن انداختن
چیزی را و ترید کردن نان و طعام چرب دادن و شکستن ثمد بدال مهمله بسیار سؤال کردن از کسی
از اول

وبسیار خواستن زن جماع مرد را چندانکه آب مرد تمام وا بریده شود ثَمْغ بغین معجمه شکستن

ورنگ کردن ثَمْل بسکون میم ولام مؤخر کردن شراب از طعام ثَمَل بفتح میم ست شدن ازثاني م

از ادراک ثَمّ بتشدید میم جمع کردن واستوار نمودن ونیکو ساختن واصلاح کردن ورفتن خانه و

جای وبر کندن کوسفند چیزها را بدهان سنه ن ثَنَاء بنون ممدوده ستودن ثَنْت بتاء فوقاني ازثاني م

کندیده شدن ثَنْي دوتا کردن ودوم شدن وبرکردانیدن وبازداشتن یقال ثنیت الشی کوشت ازثاني م

ثنیا عطفت ص و ثَوَاء وثُوِيّ بواو ممدوده ومقصوره ایستادن ازثاني ثَوَاب مزدنیک

دادن سنه ثَوْب وثَوَبَان بازکشتن بعد از رفتن ازباب اول الثَّنِيّ بفتح ثاء مثلثه و

سکون نون وباز کردانیدن عنان چاروا از طرفی که میرود بطرف دیگر ثَوْر برانکیختن وبر

جستن بغضب برای زدن کسی وبرانکیخته شدن وبرجوشیدن شدن حصبه وآبله وغیر آن

ازباب اول ثَوْرَة کسند را واکشتن سنه ثَوَرَان برخواستن کرد وغبار وغیر آن ثُوَل بلام

دیوانه شدن کوسفند ثُوِيّ مقیم شدن ازثاني ح ثَهْل بسکون ها ولام کستردن چیزی بر روی

زمین ثیوبة ثیب بودن زن غیر المصادر الف الثَّاءَة الکثیر من کل شي ثائب بکسر همزه

وباد سخت که در اول باران پیدا شود ثاب الرجل یثوب ثوبا وثوبانا رجع بعد ذهابه وثاب نوبادم

الناس اجتمعوا وجاؤا ثابت ایستاده واستوار ثابتة زن پیر ثاداء وثأداء پرستار ثاد

بدال سعه کل تر وفی الکنز نم وسهاگفته ثَئِد بکسر همزه نمناک وسرما رسیده ثادق بقاف روز

ونام اسپی است الثأر طلب الدم واصله الهمز وفی المهذب الثار کینه وکشنده وخونها دند

الاثار والثؤر جمع ثائر بکسر همزه کشنده وکینه کشنده وقصاص کننده وبغضب شونده فاعل

است ازثار دکام ثاطة بفتح طاء سعه کل تر ولای ثاط جمع ثاغیة بکسر غین معجمه وفتح یاء تحتاني

کوسفند یقال ماله ثاغیة ولا راغیة یعنی نیست اورا کوسفند ونه شتر الثاقب النجم المضی

الذی یثقب بنوره ما یقع علیه وفی المهذب الثاقب ستاره روشن واشتر بسیار شیر ثوّاقب

جمع وفی الکنز ثاقب افروخته وروشن کننده وشتر ماده پر شیر ثاهل بلام دنیا دوست ثواهل جمع

ثاکل زنی که بچه اش مرده باشد ثکلی وثکول ایضا ثالث سیم وسه کننده وثالثة الاثافی سخی

ثامر

294

ثامر بکسر میم ورسیده سعد درختی که میوه آن رسیده باشد ثامن هشتم ثانی دویم ودوتا کننده وبرکردانده

ثاوي مقیم وجای کوسفند ثایة بکسر یاء تحتانیه وتاء فوقانیه جای کوسفند شتر وسنکی که در

راه برافرازند برای نشانه راه ثایث بتاء مثلثه جاهی که خشک شده وده بار آب بیرون آمده

باشد ثائر کشنده خونها وکینه کشنده ب ثبت بفتح باء موحده وتاء فوقانیه حجة وثبات

وقرار ثبات جمع ثبت مرد ثابت دل وثابت زبان ثبج بجیم میانه هر چیز وسینه وپشت

ومیانه هر چیزی وسیکی پشته بزرک اثباج جمع ثبرة بفتح راء سعه زمین نرم نشیب وچاه

ونام موضعی ثبطه عن الامر ای عوقه وبطأ به وثبطه عن الامر تثبیطا شغله ثبیت

بروزن فعیل مرد صاحب عقل ثبیر نام کوهیست در مکه ت ثت بتشدید تا شکاف در

زمین ثتوت جمع ج ثجاج بجیمین فرو ریزنده وروان شونده وماء ثجاج آبی ریزان ثجر بزرک م

براء سعه برک بهن ثجلاء بلام ممدوده زن فراخ شکم وچیزی بزرک ثجلة بزرکی شکم ثجیر

بروزن حجیر ثفل انکور وثفل چیزی که بفشارند خ ثخن بفتح خاء معجمه ونون سطبری ثخین

جامه سطبر ومرد تمام سلاح ثخن جمع د ثدن بکسر دال ونون مرد فربه وبسیار کوشت ثدی

پستان مرد وزن اثدی وثدی جمع ثدیاء زن بزرک پستان ر ثراء براء ممدوده بسیاری

عدد ومال ثری بقصر خاک نمناک اثریة جمع الثری بفتح ثاء وفتح راء سعه والف مقصوره نجم

از زمین در میان آسمان ودو طرف مقابل ماست من شرح الکافی ثرب بباء موحده چادر

پیه وپرده که برکرد روده وشکنبه پیچیده است ثروب جمع ثربة پیه ثرثار بتاء مثلثتین

ورائین مهملتین بسیار کوی ونام جویی است بزرک ثرد بفتح وسکون راء ودال مهملتین شکافت

لب ثرثر بتشدید راء مهمله بسیار آب ثرثرة شتر بسیار شیر وچشمه بسیار آب ثرط بطاء مهمله سرکین

وسرین کفشکران ثرط جمع ثرواء بواو ممدوده زن بسیار مال ثروة توانکری وبسیار مال و

بسیار عدد ثری ایضا ثرور بروزن ضرور شتر ماده بسیار شیر ثرر جمع ثریاء زمین نمناک ثرید

ترید ثرائد جمع ثریم بمیم بقیة طعام که در کاسه مانده باشد ثری بکسر راء وتشدید یاء توانکر وبسیار

مال ثری ای کثیر ط ثط بتشدید طاء سعه مرد اندک ریش یعنی کوسه ثط وثطاط جمع ع

ع ثغب بغین معجمه و باء بنقطه راه کند آب در سیل و فی الکنز قرآب در بیابان گفته ثغبان جمع
ثغثغ بعینین معجمتین و ثاء آخر بینهما مفتوحة صدف مروارید خوشاب ثعد بالدال المهملة نرم و تازه
و فی المهذب الثعدة خرمای نرم شده الثعد جمع ثعلب بفتح لام و باء بنقطه روباه ثعالب جمع
والثعلب طرف الرمح الداخل فی السنان یعنی آن قدر از نیزه که در سوراخ سنان میشود د داخله
و ثعلب نام مردیست و موی سر روباه و کفتار نر را نیز گویند و داء الثعلب علتی است که باعث
ریختن موی از سر هم شود ثعلبان روباه نر ثعلبة روباه ماده و اندرون دبر مردم و نام
شخصی هم هست کما فی الکنز ثعلبی پوست روباه دوز غ ثغام بغین معجمه و میم گیاهیست
که آن را درمنه گویند و فی المهذب سپید خار گفته ثغب بفتح غین معجمه و باء بنقطه آبگیری در کوه که در
موضع سایه باشد و در آن آب خنک باشد و آب خوش که در کوهها مانده باشد ثغاب و ثغابیب
جمع ثغابیب آبهای صافی ثغبان آبگیرهای که در سایه کوه باشد والجمع ثغب است بفتحتین غین
ثغر براء مهمله دندان و ترسیدگاه ثغور جمع و فی المهذب الثغر دندانهای پیش الثغور و الثغر
الثغرة در بند میان کفر و اسلام الثغور جمع و فی اللغة الثغر ما یلی دار الحرب و موضع المخافة
من فروج البلدان کالثغور کما ذکر یعنی ثغر آنچه نزدیک دار الحرب و موضع ترسناک از
فرجهای شهرها مثل ثغور چنانچه ذکر شد ثغم بیم سگ شکاری و خوک کیر ف ثفار بتشدید فاء و راء
مهمله پالدم کرثفال بتخفیف فاء و لام شتر کاهل دیر رفتار ثفل جمع ثفر بسکون فاء و راء مهمله فرج
و آن دد و دام جمله سباع ثفر با پدیم اثفار جمع ثفنات زانوهای دست و پای شتر و سینه
و فی الواحدة ثفنة ق ثقاف بتشدید قاف و فاء آنکه نیزه راست کند ثقال گرانان
و مردم آرمیده تقی ام ثقال نفی گران آرمیده فربه بزرگ سرین ثقب بسکون قاف
روزن خانه و سوراخ ثقوب جمع رجل ثقف مرد استاد زیرک چست ثقل بفتح قاف و لام
وهو متاع البیت یعنی کالای خانه و قیل متاع مسافر اثقال جمع ثقل بارگران اثقال جمع
ثقلین دو طائفه سنگین ثقلان جن و انس کقوله تعالی سنفرغ لکم ایها الثقلان و بعضی گروهم
آمده کقول النبی صلی الله علیه و آله انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ثقلة بفتح

قاف

قاف و لام گرانی ثقوب هیمه خورد که بآن آتش افروزند ثقب جمع ثقیف نام قبیله ایست و نیز یق
خل ثقیف سرکه کهنه ترش و هر چیزی که بطعم تیزی دارد ثقیف گویند ثقیل گران بوزن و مرد آرمیده
کاهل ثقال گرانان و گرانباران و ثقلان جمع ک الثکل بفتحتین المرءة ولدها ثکول و ثکلی
زنی که فرزندش نایافت یا فوت شده باشد ثکم میان مردم و میان راه ثکن نام کوهیست
ل ثلث و ثلثة سه ثلثا سه شنبه ثلاثاوات جمع بالف ممدوده را عوض از ها ساخته ثلل
حسنة و حسنات ثلب بفتح لام عیب و چرک ثلاب جمع و رمح ثلب بکسر لام نیزه ریخته شده
و شکسته ثلبوت نام موضعیست ثلة گوسفند بسیار و خاک چاه ثلج برف ثلوج جمع ثلجی برف
فروش ثلط سرگین پیل و فی الکنز سرگین تر الثلم بفتح ثاء و سکون لام و التثلیم چیزی را صاحب رخنه
ثمانیة کردن تثلیث بروزن تفعیل سه یک م ثمانی بالیت ثمان و ثمانیة هشت ثمان عشرة
ثام و ثمانیة عشر هیجده ثمانون و ثمانین هشتاد ثمانمائة هشتصد ثثام بفتح ثاء نیه و میم آخر آنکه
چون چیزی را بگیرد بشکند ثمد بسکون و فتح میم و دال مهمله آب اندک که او را ماده نباشد ثماد جمع
ثمر میوه ثمرة درخت میوه دار ثمرة بار درخت ثمر و ثمار و ثمرات جمع ثمر بضم جمع اثمار جمع ثمرة
کرو تازیانه فی الکنز ثمر میوه و کوتها و بندهاء تازیانه ثمار جمع ثمر بضم ثاء و میم جمع ثمار است و مال
بسیار را هم گویند و فی القرآن و کان له ثمر ای انواع من المال سوی الجنتین من ثمر ماله اذا کثر کذا
فی تفسیر القاضی ثمم بفتح ثاء مثلثه و فتح میم مشدده بلی اشاره بمکان بعید است من شرح الکافی
غط بطاء مهمله گل و بول رقیق و در روشن ثمغة بفتح غین معجمه سرکوه ثمل مست و قیل ثمل بکسر میم و لام
مستی مست ثملة بیشه که بآن قطران بر شترها ثم ثم بتشدید میم آنجا ثمن بفتح میم و نون بهای
چیزی که خریده باشد من شرح النصاب اثمان جمع ثمن بهای چیزی هر چند بآن نیرزد و قیمت بهای
که بآن ارزد کما ینبغی که فیه محله ثمود نام قوم صالح پیغامبر است ثمیرة سکه که پیدا آید پیش از آنکه بهم آید
ثمیلة باقی طعام و شراب در شکم ثمیل و ثمایل جمع و فی الکنز ثمیلة بقیه آب بعنی که در جایی مانده
باشد ثمیل بقایای آبها که در سد و خانه و آبگیرها مانده باشد والجمع ثمیلة است ثمن هشت یک
و ثمن بفتحتین بهای نیتی ن ثناء بنون و الف ممدوده سخن نیکو و مدح و ستایش اثنیة جمع

ثنایا چار دندان پیش دو زبر و دو زیر و فی الکنز ثنایا دندانهای پیشین و راههای سر بالا در
کارهای بلند ثنیّتان دو دندان پیش ثنیّة یکی و ثنیّة عقبة کوه ثنایا جمع و فی الکنز ثنیّة بتشد
یاء تحتانیه دندان پیشین و راه سر بالا و زمین بلند و آدمی که مقدم بر بعضی آدمیان باشد
و بچه گوسفند که یکساله شده باشد و پار سال دویم نهاده باشد و ماده باشد ثنت بکسر نون و
تاء فوقانیه گوسفند بسیار پشم و خاک چاه ثنت گندیده ثنتل بسکون نون و فتح تاء فوقانیه
ولام مرد مردار و عاجز ثنویّة بفتح ثاء و فتح نون و کسر واو و فتح یاء تحتانیه جمعی که بد و قدیم شیخی
ظلمت تا ایند یکی نور و یکی ظلام و هر یکی را قادر باستقلال میشمارند و ایشان غیر مجوسند چه مجوس
تا ایند بجد و ث ظلمت من شرح الکافی ثنی ریسمان و دلو و گردش تا که آب رود خانه
و گردش تاه ریسمان و شتر ماده که دو بچه بیک شکم زاییده باشد و همچنین زنی که دو بچه بیکبار
زاییده باشد ثنی اسپ و گاو و گوسفند سه ساله و شتر پنجساله که شروع در ششم کرده آثناء و ثنیان
جمع و فی الکنز ثنی گاو و گوسفند دو ساله که داخل سال سیم شده باشد و شتر پنجساله که پا در سال ششم
نهاده باشد و بز و آهوی شش ساله را هم گویند و الثواب نفعی که مقارن تعظیم و نوازش
من شرح الکافی باشد الثواب جزاء الطاعة یعنی مزد و پاداش نیکی و عمل و مرد فرمان بردار الثوابت خلاف
وهو جمع الثابت السیارات من النجوم ثوب جامه ثیاب و اثواب جمع ثوّاب بتشدید واو صاحب جامه و
جامه فروش ثور گاو نر ثیران و ثورة و اثوار و ثیرة جمع و فی الکنز ثور گاو و دیوانه
نام مخصوص است و نام کوهیست به مکه معظمه و پاره کشک و تیله مقیم قوم و سرخی بزرگ شفق
و نام بر جیست از برجهای آسمان و ثور المحل غاری که حضرت رسول صلعم آنجا رفته شد و ثور الماء
چیزی سبزی که مانند کعک بر سر آب باشد و ثور نام قبیله ایست ثورة ماده گاو ثورات جمع ثول
بلام کوز انگبین اثوال جمع و فی الکنز ثول جماعت مگسان انگبین و الثول دیوانگی گوسفند
یق شاة ثولاء گوسفند ماده دیوانه ثوهد بفتح ها و دال مهمله جوان نو خاسته قوی فربه که نزدیک
بلوغ باشد و فی المهذب الثوهد غلام تمام خلق نیکو فربه الثواهد جمع ثویّة گروهی مردمان
و کودکان و فی الکنز گروهی که از جاهای متفرق باشند ثوی بمعنی مقیم یق ثوی بالمکان ای اقام به

ثویه

ثویّة مکان بجای گوسفند و نام مکانیست در کوفه و نام حدیست از حد ذهبات ح ثهلان
نام کوهیست ثهلل بهاء و لام باطل ثهمد بفتح میم موضعیت ی ثیّب بکسر یاء تحتانیه شده مرد و زن
کرده و مرد زن مرده و زن شوهر کرده ثیتل بفتح تاء فوقانیه و لام بز کوهی پیر یا کاو کوهی پیر ثیاتل
جمع و ثیتل نام کوهیست ثیل نام گیاهیست و فی المهذب الثیل ریزوانه اعلم الفصل الثالث
الثاء المثلثة مع المصادر ثؤوب بضم ثاء و همزه و سکون واو و باء بنقطه باز آمدن و جمع شدن
آدمیان و جمع شدن آب و پر شدن آن در حوض و چاه و ظرف و مثل آن از باب دل ثؤوخ
بنجاء بچیزی نرم فرو رفتن دست و پای و غیر آن ب ثبات ایستادن و قرار گرفتن
ثبوت ایستادن از باب دل ثبور زیان کشیدن و هلاک شدن و وا ویلاه گفتن و انیعنی
وفا علکاه م
انقطاع و دیدن نم
انقطع بشیء بیبرز و شیوره و ....
صد باب ضم ....
و ... از ... کس
انقطاع و ....
اضطراب و تغیر بمقولست و لذا باب اول است ت ثتن بتاء فوقانیه و نون سست شدن و گندیده
شدن گوشت شه ثربت بعد راء مهمله بسیار پیه شدن شتر و گوسفند و تر کردن زمین شه غ
ثغا بغین معجمه دو داواز کردن گوسفند و به و مثل آن از ثالث ق ثقب بسکون قاف
سوراخ کردن از باب خامس ثقوب افروخته شدن و روشنی کردن و بوی شدن شتر از اول
ل ثکل سه یک کردن و سیم شدن و سه گردانیدن چیزی را ثلوج برف باریدن و آرام گرفتن
دل و شاد شدن شه ثمن هشتم شدن و هشتیک ستاندن شه و غیر المصادر
م ثمة بفتح باء بنقطه جمعی از مردمان و میان حوض ثبات و اثابی جمع و فی الکنز ثبات جماعة
متفرقه و ثبون ایم جماعة متفرقه و آنجمع ثبة است ثبرة بفتح راء مهمله زمین دشت نشیب جای
و نام موضعیت ثبور هلاکت ج ثجر بسکون جیم و فتح راء مهمله میان رود خانه و موضع فراخ
آن و میان سینه ثجر جمع و فی الکنز ثجر بضم ثاء مثلثه تیرهای سطبر د ثداء بدال مهمله ممدوده
نام گیاهیست ر ثرثم بسکون راء مهمله و ضم ثاء فوقانیه و میم بقیه طعام که در شیر کاسه مانده باشد
ثراثم جمع ثرثرة بتشدید راء مهمله ابر بسیار آب ثرقبی بضم ثاء و کسر راء نوعی جامه سفید کتان و فی
المهذب الثرقبی جامه قرقوبی ثرقبیة جامهای سفید کتان ثرمطة بفتح میم و طاء مهمله گل تریق
وقع فی ثرمطة ثرملة بفتح لام روباه ماده و نام شخصیت ثریا بتشدید یاء تحتانیه ستاره پروین

ونام منزلیست از منازل قمر و نام زنی که مال و اسباب بسیار داشته ط ثُطّ بتشدید طاء مهمله کوسه
والجمع الثطاط ع ثُعالَة بضم مهمله ولام روباه ثُعبان اژدها ثَعابین جمع ثَعْبَة بفتح با
بنقطه و سکون دال بیضی است از حلیا ثُعَب جمع ثُعرور برآمدن هلیتین و میهما باد مانند آبله
چیزی بود که بر عضو برمی آید و خون در روی و چیزی مانند پستان که بر غلاف قضیب
پیدا شود و میوه گیاه طرثوث یعنی اشترغاز ثَعارِیر جمع ثُعرورات مانند دو پستان چیزی
که بود و طرف غلاف قضیب اسب پیدا شود ثَعَل بفتح عین ولام نام شخصیست ثُعل بضم وسکون
عین مهمله دندانهای زیاده و سر پستان که زیاده باشد و از آن شیر بیرون نیاید ثُعول جمع
ثُعلُبان روباه نر ثَعلَبَة روباه ماده و نام شخصیست ثَعلَبَة نام موضعیست در راه مکه و
فی المهذب ثُعلُبات نام جایگاهیست غ ثُغاء بغین معجمه ممدوده آواز گوسفند و مثل
آن و قیل آواز گوسفندان و بزان ثَغامَة بفتح میم نام گیاهیست که آنرا درمنه سفید گویند
و فی المهذب ثَغامَة خرفه که کرم فیلجهای تند ثُغرَة گو در سینه و قیل چاه سینه که در پیش
حلق پیدا شد ثُغَر جمع ف ثُفّاء بتشدید فاء ممدوده نام تخم گیاهیست که آنرا حب الرشاد
گویند و بعضی گویند خردلست و فی المهذب الثُفّاء سپندان الواحدة ثُفّاءة ثُفرُوق پوست
چوب خوشه خرما و فی المهذب الثُفرُوق بیخ بر سر خرما و آن انگور ثَفارِیق جمع ثُفل
زبون و درست و پس ماندۀ هر چیزی و سرشیر و دردانه الثُفل بالضم والثافل ما استقر
تحت الشیء من کدرة ق ثُقابَة بفتح قاف و باء بنقطه خورده مته ثُقبَة سوراخ ثُقُوب
و ثُقَب جمع و فی المهذب الثُقبَة ما یُثَقَّب و سوراخ مته الثُقَب جمع ک ثُکم میان راه
و میان در ثُکنَة بفتح نون کله نشان و جامه کبوتران و کروه هر چه باشد ثُکَن جمع و فی
الکنز ثکن بسکون کاف راه راست و میان راه و شاه راه ل ثُلّاء بفتح لام مشدده ممدوده
و کروه ثلاث و ثُلثه سه ثُلث بسکون و ضم لام سه یک اثلاث جمع ثُلمَة بفتح میم رخنه
ثُلَم جمع م ثُمال بفتح میم و لام سوراخ آکنده شده و فی المهذب الثُمال زهر مار و خرثمالة
بفتح لام کف شیر و آب و مثل آن و لیف سبو و فی الکنز ثمالة کنک و بقیه آب و غیر آن که در تک

ظرف

ظرف مانند باشد و مثل تک چاه ثُمال جمع ثُمام گیاهیست و فی المهذب الثُمامة درختیست ضعیف و بها
سمی الرجل ثُمامة ثُملة چیزی که در ته ظرف مانده باشد و ثمله چاه و فی المهذب الثُملة الخرقة که بدان قطران
برشتر مالند الثُمل جمع ثُمّ بتشدید میم پس و ثُمّ رخت و اسباب خانه یقال ماله ثُمّ ولارُمّ ای قماش
ثُمن بسکون و ضم میم هشت یک اَثمان جمع ثُمیلة گلی که از چاه برآورند ن ثُناء بنون ممدوده
دو دو و فی الکنز ثُنیٰ بفتح نون یکی که دو بار صدقه کرده شود ثُنیٰ بفتح نون مقصوره کاری که دو بار
کرده شود کما قال النبی صلی الله علیه و آله لاثُنیٰ فی الصدقة ای لا تؤخذ فی السنة مرتین والکه
دوم مهتر قوم باشد در مرتبه ثانی لفظ و حرفی ثُنّة موی دراز که بر مرج یعنی پس دست و پای
خیز دست و پای چاروا باشد و میانه ناف و زهار و فی المهذب الثُنّة بین خره دست و پای
اسپ و میان ناف تا زهار و اندرون شکم مردم الثُنن جمع ثُنُدوَة بضم دال مهمله و الحاء و فتح
ثانی موضع پستان زن و مرد و بن پستان ثُنادی جمع د ثُوباء بیاء بنقطه ممدوده دهن
دره یعنی دهن باز کشیدن ثُورَة بفتح راء مهمله کینه ثُؤلُول جمع ثُؤلُول مانند آبله کنج ایست که بر
اعضا بر می آید و آنرا زانشک گویند ثَآلیل جمع ثُوم سیر و عدس و بعضی سیرامه گویند من الکثاف
الولعق ثومة تیر ای شمشیر را هم گویند ثُویة بفتح واو نام مکانیست الفصل الثالث فی الثاء
المکسورة المصادر ب ثِبات بکسر ثاء مثلثه و فتح باء بنقطه و آخره نون بر گردانیدن جامه و دوختن
آن و چیزی در دامن نهادن یا چیزی در ظرف گذاشتن و بهر دو دست گرفتن ثِغن بفتح فاء و نون
سست شدن دست و غیر آن ق ثِقَة بفتح قاف استوار شدن و اعتماد کردن از باب ثانی
ثِقل گران شدن بوزن و سست و کاهل شدن از باب خامس غیر المصادر ثِبان بفتح باء موحده
انبان و زنبیل و ظرفی که در آن گذارند و بجای بربند ر ثِرطِبَة بسکون راء و فتح طاء مهملتین و فتح باء
بنقطه مرد احمق ضعیف گرانجان غ ثِغال بفتح غین معجمه و لام پوستی که در زیر آسیا دست اندازند
تا آرد بر وی پوست افتد و سنگ زیرین آسیا اَثفِلَة جمع ف ثِفنة بفتح فاء و نون عضو شتر که در وقت
فرو خوابیدن بزمین رسد ثِفنات جمع ق ثِقاف بفتح قاف و فاء قالب نیزه و انچیزیست که نیزه
ها بآن راست نمایند ثُقُف جمع ثِقال گرانان و گران باران و مردم آرمیده ثِقة استوار و استواری

ثؤاج بانگ میش م

و تومة م

و ثناو ثانیه مله ودو دو ودو سه بفتح ثلاثی لفظ سه حرفی ثُلّة بفتح لام م

ثُقَالت جمع ثِقل گرانی و رخت گران بوزن اثقال جمع و قوله تعالی واخرجت الارض اثقالها
ای اجساد بنی آدم و قیل اثقال الارض کنوزها ثِقلة رختها از باب ل ثَلب بسکون لام و باء
بنقطه شتر سخت پیر سخنه دندان افتاده و نام شخصیت ثِلبة جمع م ثِمال بفتح میم و لام
و پناه و مرد فریادرس و سالار کننده مردم ن ثِناء بنون ممدوده ریسمانی که بر پای شتر بندند
و فی المهذب الثِناء پیش سرای مثل الفِناء والثَناء مهتر ثنایة بفتح یاء تحتانیه ریسمانی
پشم یا موی ثِنی جمع ثِنة یعنی حشیش خشک و فی المهذب الثِن نبات برهم افتاده از بسیاری
وامدة ثِنی زنی که دو فرزند زاده بود و فی الکنز ثِنی زنی که دو بچه بیکبار ثِنوی و ثنیا بفتح یاء زاییده باشد
تحتانیه سخت و برگزیده ثنیان آنکه مهمی کسی باشد در مهتری و فضیلت ثِنیة جمع و ثِنیّة یعنی
خوارتر و زبون تر چیزی هم آمده است ی ثِیاب الحقوق جامهای نهادنی ثیابی جامه دار
ثیل غلاف قضیب شتر و اسپ اثیال جمع ثیمة بفتح میم کوک ماده تم باب حرف الثاء باب الجیم
الفصل الاول فی الجیم المفتوحه المصادر ء جاب بفتح جیم و سکون همزه و باء بنقطه کسب
کردن از ثالث جاءة آمدن جاث ثاء مثلثه ترسانیدن و رمیدن شتر و کاو و سخن گرانباری سه
جاجاة بفتح جیم و همزه ثانیه شترها با آب خواندن جاز بزاء معجمه آب در گلو ماندن جاش شین
معجمه … دل از ترس جات بتاء ترس بکسی رسانیدن و گرسنه گردانیدن و انداختن سه
جای گزیدن بدندان و نگهداشتن جِباب خایه کندن و بریدن شاخهای درخت خرما تا آزاد
شود جبایه بفتح باء بنقطه و یاء تحتانیه فراهم آوردن آب و مال خراج و غیرآن جبّ بتشدید
باء بنقطه بریدن و خادم کردن کسی را و غالب شدن بر کسی بحسن و فضل و غیرآن الجب القطع
و فی … مجبوب بیت الجباب … جبذ بذال معجمه ربودن و کشیدن و جدا کردن بچه از مادر سه
جبر براء مهمله شکسته را بستن برای اصلاح و نیکو کردن حال کسی و توانگر گردانیدن و دوانیدن
استخوان و … کردن و استادیدی و ناسزا … پاک احتیت کردن نعوذ بالله من هذا
الاعتقاد از باب اول جبروت تکبر کردن جُبور شکسته وابسته شدن جَبه … نزد آب فرود
آمدن و بر پیشانی زدن و کسی را بحشتی و ناخوشی از کاری واداشتن از باب رابع جبیب

بایین

بایین بنقطه و بیماریه تحتانیه کوهان شتر بریدن از ثانی جبیر براء مهمله درشت و سخت شدن سه
جَثّ بتشدید ثاء مثلثه از بن برکندن از باب اول جثو بواو برزانو نشستن از باب اول و جثی
ایضا بمعناه جُثوم بر سینه خفتن مرغ و آدمی و هلاک شدن و برجای ایستادن اسپ از رابع
خیرزد ح جحّ بتشدید حاء مهمله گستردن از اول جحد انکار کردن و کم چیز شدن از باب ثالث جحدل
انداختن و جحله ایضا جحر … چشم و واایستادن (?) جحس بسین مهمله … زار
خراشیدن از ثالث جحش بشین معجمه ایضا بمعناه سه جحف بفاء شناختن و نقصان … و
طرف داری کسی کردن و بد سپردن سه جحفلة انداختن جحل بلام انداختن و جحلة ایضا بمعناه
جحم … چشم واکشودن سه جحن بنون … شدن جحو بواو سزاوار شدن از باب اول جخیف
بروزن عفیف … زیاده بر مرتبه خود خ جخ بخاء معجمه شده از … بکار …
کردن و پهلو خفتن بر زمین و انداختن بول و غیرآن از اول جخر براء مهمله تغیر یافتن بوی …
و فراخ شدن چاه و کذا جخرة جخف بفاء تکبر کردن د جدا بالمد … بریدن شاخ از درخت
خرما و غیرآن جدب بخشک سالی و تنگی و قحطی مبتلا شدن و عیب کردن جدح بحاء مهمله آشامیدن
و تر کردن و دارو در کردن بمجدح و مجداح چو… که باو دارو … کنند جد بتشدید دال
بریدن … شدن و بزرگ گردیدن و توانگر شدن و ما ورد انه لا ینفع ذا الجد منک الجد
یعنی لا ینفع العمل بطاعتک جدّ … و جد … شدن گیاه از زمین … شدن جدع ذو الغنی منک غناه بل ینفعه م
بسکون دال … بریدن لب و گوش و بینی و دست و جدع بفتح دال بد غذا شدن از باب
ثالث جدل بسکون دال و لام محکم تافتن ریسمان جدل بفتح دال با کسی واکاویدن و دشمنی کردن از اول
جدو بواو … خواستن سه و فی القرآن جد لا ای حظوته بالباطل جدوة فربه شدن سه
ذ جذب بسکون ذال معجمه و باء بنقطه کشیدن و ربودن و کم شیر شدن شتر و جدا کردن بچه از مادر
جذّ بتشدید ذال معجمه بریدن و شکستن از باب اول جذع بسکون ذال و عین مهمله …
و حبس و بند کردن و بریدن بینی از ثالث جذع بفتح ذال … و بریدن بینی و غیرآن سه
جذف بفاء کتردن … بال خود تا بپرد از اول جذل بفتح ذال و لام شاد شدن از باب رابع جذم بسکون

ذال و میم بریدن از باب ثانی وَ جَذِم بکسر ذال علت جذام پدید آمدن از باب خامس
جَفَدٌ و ف بفا شتاب پریدن مرغ و باز پس گردانیدن مرغ بال خود را از باب رابع ر جَبَب
بفتح راء مهمله و با گرگین شدن از اول جَرَّة بفتح تا و تشدید سیم جمع کردن جرجرة بجیمین
و راءین مهمله آواز کردن جَرجَخ بفتح را و جیم آخر جنبیدن از باب اول جَرح بحاء مهمله زخم زدن و ریش
و خسته کردن و کسب نمودن و طعن زدن سخن کسی و بزور گواهی دادن و بزور بجای آمدن
از ثالث جَرد بسکون راء و دال مهمله پوست وا کردن و برگ از درخت باز کردن و تراشیدن
و ملخ را خوردن و خوردن ملخ چیزی را از باب اول جَرَد بفتح راء و دال مهمله بی موی شدن و آبله
بر آوردن از ملخ خوردن سنة جرذمة بفتح ذال معجمه و میم بسیار کشتن و دست به طعام نهادن
تا کسی نخورد و کذا جرذبة جرنبذ بید راء مهمله کشیدن و بخفض کردن کلمه و جنایت کردن
از باب اول جَرز بزاء معجمه بریدن جَرس بسین مهمله آهسته آواز کردن و آهسته سخن گفتن
و خوردن زنبور عسل چیزی را از باب اول جَرش بشین معجمه بلغور و نیم کوفته کردن گندم و چیزها
و خوردن و شانه کردن موی سر از باب اول جَرشة بفتح شین و سیم دمل بر آوردن بعد از
لاغری و بیماری و جرشیة ایضا بمعناه و جرشمة بمعنی تیز نگریستن هم آمده جَرَض بضاد معجمه خوی
در گلو گرفته شدن از اندوه و غمگین شدن از باب اول جَرع بعین مهمله اندک اندک خوردن
آب و شراب از باب رابع جَرَف بفا بسیار گرفتن و تمام به بیرون بردن و تمام گرفتن چیزی را و گل
به بیل از زمین بر کندن از باب ثانی جَرَق بقاف فرو ریختن موی جَرَم بمیم کسب کردن
و از اینجاست قوله تعالی لا یجرمنکم شنآن قوم و بمعنی بار برداشتن و بریدن و گزیدن و ساختن
و سزاوار حق آمدن نیز آمده جرمز بفتح میم و زاء معجمه جمع شدن جَرَن بنون نرم شدن
و جرون ایضا بمعناه از باب رابع جَرَّ دباوه متهور کردن از باب اول جَرو بزاء معجمه خشک شدن از باب رابع جَرَی روان
شدن آب و مثل آن و رفتن اسب از باب ثانی ز جَزا بزاء معجمه ممدود پاداش دادن
و گذاردن و بی نیازی کردن و بی نیاز گردانیدن از چیزی و غالب شدن از باب ثانی جَزح
بحاء مهمله بریدن و بخشیدن از باب اول جَزر بزاء مهمله قربانی بریدن و شتر کشتن و واپس

رفتن

رفتن آب دریا و رودخانه و کم شدن آن و بد خواندن حروف را سنة الجزر القرض فی التحی
جَزّ بتشدید زاء معجمه بریدن بار درخت خرما و شاخ آن و بریدن کشت و پشم گوسفند و غیر آن
از باب اول و کذا جزّة جَزَع بفتح زاء معجمه و عین مهمله بی صبری و ناشکیبایی نمودن و زاری کردن
از باب ثالث جَزل بسکون زاء و لام بریدن از باب ثانی جَزَل بفتح زاء و لام ریش شدن دوش
شتر و غیر آن چنانچه استخوان هویدا شود از اول جزلقة بفتح لام و قاف گردانیدن چشم جَزم
بریدن و ساکن گردانیدن حرف و پر کردن ظرف از ثانی جزو بس کردن بچیزی جزور
بزاء نیز همچنین بریدن بار درخت خرما و شاخ آن و بریدن کشت و پشم و درخت و غیر آن از رابع
جَسَد بسین و دال مهملتین خشک شدن و چسبیدن خون از باب ثانی جَسّ بتشدید سین
مهمله بسودن و جستن به کردن و رگ مالیدن طبیب برای دانستن نبض و دریافتن بحواس ظاهر
از اول جَسو مهمله دلیر شدن و پیدا شدن از باب ثانی ش جَشَب بفتح شین معجمه درشت
شدن طعام و بی خورش ساختن طعام از باب رابع جَشَر براء مهمله بچرا گذاشتن اسب و شتر و
غیر آن و سرفه گرفتن کسی را و جَشر بسکون شین معجمه و راء مهمله درشت و سخت شدن از ثانی
جَشّ بتشدید شین کوفتن و شکستن و خورد کردن چیزی به آسیا و سیاه رفتن و زدن و پاک کردن
آن و جشش بک ادغام بلغور کردن از باب اول جَشَع بعین مهمله سخت حریص شدن از
باب ثالث جَشَم بمیم رنج کاری کشیدن از اول و بنزد برکار رنجی داشتن جشور بوا و راء
مهمله شکافته شدن و روشن و پیدا شدن صبح از رابع ض جَضّ بتشدید ضاد معجمه بنیزه
حمله بر کسی کردن از اول ظ جَظّ بتشدید ظاء معجمه نکاح کردن ع جَعب بسکون عین مهمله
و با بنقطه بر کندن و انداختن جعجعة بالعینین و میانها جیم آخر بانگ کردن آسیا و کسی را جا تنگ
در جای بد و بانگ کردن شتر نر و مضایقه کردن در دادن قرض جَعَر براء مهمله سرگین انداختن
سگ از ثالث جَعَس بسین مهمله ریدن سگ و مثل آن جَعَظ بظاء معجمه باز داشتن و بد خوی
شدن ستم جَعَف بفا بر کندن و انداختن سنه جَعَل گردیدن و گردانیدن از باب ثالث و بمعنی نام
نهادن هم آمده است کقوله تعالی و جعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا ای سموا و بمعنی

آفرینش هم آمده است کقوله تعالی وجعل الظلمات والنور ای خلق جَعَم بسیار طمع کردن و آزمندی
دوست داشتن و آزمندی بطعام کردن جَعُودَة پر پیچ شدن موی ف الجُعاظل
ازاول م
البر یعنی ستم کردن و قرار ناگرفتن چیزی بر چیزی و زین از پشت اسپ افتادن جَفز بزاء مهمله
شتاب کردن و فراخ شدن جَعْنَس بسین مهمله تخم پیدا کردن و ناگوار شدن طعام جَعَف بفاء
شده و خشک شدن از باب اول جَعْفَل بلام شتابیدن جُعُوف جور و جفا و ستم کردن
جعوف خشک شدن ل جَلَّة بلام مشدده اندوه و ابرون مدهوش کردن و از خان
ومان جدا شدن و بیرون شدن و بیرون کردن و تفریق شدن و وارفتن موی از پیش چشم
از باب اول جَلال و جَلالة بزرگ شدن از ثانی الجَلال خالی بودن از نقصان و بدی
قال ملا خلیل القزوینی ره الجَلب کشیدن از اول وجاء من المجرد الثلاثی والمزید فیه نحو
یعنی کشیدم انچیز را بسوی او و کشانیدم آنرا سه
جلبت الشیء الی نفسه واجلبته کذا فی الصحاح وفی الکنز جلب کشیدن و برانگیختن وانیم ورنیه
جَلَب بسکون لام وفتح لام گوسفند و شتر و برده و مثل آن از جای بجای برای فروختن بردن
و پوست بر سر آوردن جراحت و بانگ داشتن و بانگ بر زدن و برانگیختن و بهیان قوم برای
صدقه ستانیدن تا صدقه ما پیش او برند از اول جَلَبَة آواز و غوغا کردن رعد و جنبانیدن زنگله
از باب ثانی جَلْبَبَة بفتح باء بین بنقطه چادر پوشیدن من الرباعی المجرد جَلْجَلَة بفتح جیم و لام ثانی بانگ کردن م
و جرس و مثل آن سه جَلَح بحاء مهمله رفتن موی پیش سر و خوردن حیوان سر درخت را از باب
ثالث جَلَد بدال مهمله تازیانه زدن و بکرک آمدن و پوست از شتر و غیر آن کندن و بر
زمین افگندن و در دفع کشتن از ثانی جَلَد بفتح لام غث شدن و چست شدن از اول جَلْدة
تازیانه زدن جُلُوس بسین مهمله بر زمین بلند بر آمدن جَلْط بطاء مهمله سر تراشیدن و شمشیر
از نیام بیرون کشیدن جَلْع بسکون لام و عین مهمله گشاده شدن لب چنانکه دندان از آن
نموده کم حیا شدن و بفتح لام جامه برکندن از باب ثالث جَلْف بفا پوست کندن و مثل به
بیل یا مثل آن فا بودن از اول جَلّ بتشدید لام سرگین شتر برچیدن جَلْم بمیم بریدن جُلُوب
براء و باء بنقطه پوست بر آوردن جراحت از رابع جُلُول اجلاء وطن کردن جَلْه بسکون لام و
ریگ و سنگریزه از جای دور کردن از ثالث جَلَه بفتح لام موی پیش سر ریختن م جَالَة بفتح لام

خوری

خوبروی شدن جمال نیکو شدن از ثانی جَمْح بحاء مهمله سر نهادن و سرکشی نمودن اسپ چنانچه هیچکس
او را نتواند باز داشت و جُمُوح ایضا از باب ثالث جَمْخ بخاء معجمه فخر و تکبر کردن سه جَمْد بدال مهمله
فسردن و باز ایستادن و جُمُود ایضا بمعناه از رابع جَمْز بزاء معجمه دویدن جَمْش بشین معجمه تراشیدن
موی و بر انگشتان دوشیدن و آواز کردن و بازی دادن جَمْع فراهم آمدن و گرد کردن از باب
ثالث جَمْعَرَة بفتح عین و راء مهملتین گزیدن خواستن جَمْعِیَّة فراهم آمدن و سازکاری نمودن از رابع
جَمْل پیه و چربی گداختن لذا اول جَمّ بتشدید میم گرد آمدن آب از چاه پس از کشیدن و فراوان
شدن مال من الاول و جُمُوم ایضا بمعناه و فی الکنز جُمُوح بحاء مهمله انداختن و شتافتن و درکشی
کردن و سر باز زدن و هلاک کردن از رابع جُمُوس بسین مهمله فسرده شدن جُمُوم بسیار شدن
از ثالث م
آب در چاه و بسیار شدن چیزی و نزدیک شدن سه ن جَنَا بنون ممدوده چیدن جَنَابَت
جنب شدن و دور و غریب شدن از باب ثانی جَنْب بسکون نون و باد دور کردن و بر پهلوی
کسی زدن از باب اول و فی الکنز جَنَب پهلو درهم کشیدن و علت ذات الجنب یافتن جَنَب بفتح
نون کشیدن اسپ سه و فی الکنز جَنْب باد جنوب وزیدن و چاروا و شتر و برده و غیر آن را بر
پهلوی خود کشیدن و بردن و پهلو بهم کشیدن شتر از غایت تشنگی و پهلو تکیدن و همسایه یکجا
یکجا فرستادن جَنْح بحاء مهمله بال جنبانیدن مرغ جَنْخ بخاء معجمه فخر و تکبر نمودن جَنْدَلَة بفتح
دال و راء مهملتین خط کهنه را قلم بر سر بردن و تازه کردن و نقش کهنه جامه را نو کردن الجَنَف
بفتح النون والفا المیل عن الاستقامة الی الضلال یعنی جَنَف جور و میل کردن از راستی
است بسوی گمراهی از باب رابع جَنّ بتشدید نون دفن کردن از اول جُنُون نهان شدن
و واپس ایستادن و بیرون آمدن جُنُوب دور کردن و پهلو شکستن جُنُوح بحاء مهمله میل کردن
و شتاب رفتن شتر و سر باز گردانیدن از چیزی و رفتن زن نزد خویشان خود بی رخصت
شوهر جَنْی میوه از درخت باز کردن از باب ثانی و جَوی بفتح واو و الف مقصوره بیمار شدن
دل کندیده شدن و سوزش گرفتن دل از عشق یا از اندوه و گرفته شدن دل از چیزی از ثانی
جَوَاب پاسخ دادن سخن جَوَادَة بفتح دال مهمله تشنه شدن و جُوَاد ایضا بمعناه از اول جُوَاز

براء معجمه رواشدن ووا بودن وکن شتن ورفتن وآب دادن از باب اول جرب بباء نقطه

بریدن وشکافتن وسوراخ کردن وسانت قطع کردن شه جوح بجاء مهمله از بن برکندن شه

جوخ بخاء معجمه بریدن سیل زمین را جوذ بدال مهمله نیک باریدن باران وفرو ریخته شدن شه

جوده نیک رفتار شدن اسپ ونیک شدن چیزی از باب اول جور براء مهمله ستم کردن واز راه گذشتن

وحکم بغیر حق کردن وحاکم بغیر حق شدن از باب اول جوربة جوراب پوشیدن جوز

براء معجمه نرم راندن ستور از باب ثانی جوس بسین مهمله خرجستن ودر میان سرا گشتن

برای غارت شه جوظ بظاء معجمه تکبر رفتن جوظان خرامان وتکبرانه رفتن شه جول بلام

گشت وطواف کردن وکردیدن جولان گردیدن وسیر کردن از باب اول جونة

سیاه رنگ بودن آب واشتر شه ج جه خراب شدن جهارة بفتح ها وراء مهمله بلند آواز

شدن از رابع جهالة وجهل ضد علم یعنی نادانستن ونادان شدن از رابع جهامة بفتح میم

سخت ترش روی شدن جهجهة بها بین وبینهما جیم آخر مفتوح بانگ برزدن جهد

بدال مهمله کوشیدن ودشواری برخود گرفتن وبیرون آوردن کفک از شیر ورنجانیدن

وبسیار خوردن وآرزوی طعام کردن از باب ثالث جهدمة بفتح میم شتاب کردن

جهر براء مهمله آواز بلند کردن وپاک کردن چاه وبزمین نامعروف وبراه مجهول رفتن شه

جهر بفتح ها در آفتاب چیزی ندیدن وبزرگ دیدن چیزی وجنبانیدن خیک برای روغن از اول

جهرمة شتابیدن جهز بزاء معجمه کشتن از ثالث جهش بشین معجمه آغاز گریه کردن وبرخواستن شه

جهض بضاد معجمه دور شدن وشتابیدن وغالب شدن وبچه انداختن شتر جهمرة بفتح میم

جمع کردن خاک بر سر گور وبعضی از خبر را گفتن وبعضی را پنهان داشتن جهومة بفتح میم سخت

ترش روی شدن از سادس ی جیب یعنی جوب کما ذکر جیبة جواب دادن جید

دراز شدن گردن ونیکو شدن آن جیش بشین معجمه جوش آمدن دیک وموج زدن شه

وبرآمدن دل از خشم یا از بیم جیف وجیفة بضاد معجمه بر گردیدن دل گرفتن وسیل کردن شه

جیه وجوه کسی را بزور از کاری واداشتن شه وغیر الصادر الف جابر بکسر باء بنقطه زبان

جابیة پانچ و باز

وبازبنا استخوان شکسته وجبر کننده جابیة حوض بزرگ جوابی جمع جابی جمع کننده خراج

جاة جمع جاثلیق قاضی ترسایان الجاثلیق بجیم والف وفتح ثاء مثلثه وکسر لام وسکون یاء

تحتانیه وقاف رئیس ترسایان در بلاد اسلام من شرح الکافی جاثین بر سینه فرو خفتگان

ایلد وزانو در آمدگان وهلاک شدگان جاثوم آنکه در خواب مردم را فرو گیرد ودیو بزرگ را

گویند جواثم جمع جاثی بر زانو افتاده جثی جمع جاثیة بر زانو نشسته الجاجا بدال مهمله

جاجة خرمهره جاجات جمع جاحظ بظاء معجمه آنکه دیده وی بیرون خزیده بود جواحظ جمع

وجاحظ لقب عمرو بن بحر است جاحم جای سخت گرم جادة راه راست جواد جمع

الجواد جمع الجادة وهی معظم الطریق من جادع بکسر دال وعین مهملتین یعنی برنیه یا لب یا گوش

برنیه جادل بلام بچه شتر قوی شده وچیزی سخت جوادل جمع جادی تخفیف یا سؤال کننده

گدا یا باشد جادی بتشدید یا زعفران منسوب بجادیه که قریه ایست در شام وزعفران در آن

قریه بسیار حاصل میشود جاذب بکسر ذال معجمه رباینده وکشنده وشتر کم شیر جذاب وجواذب جمع

جاذبة کشنده ورباینده جاذع بعین مهمله چوبی که در زیر درخت انگور میزنند جاذل بلام شادان جاذی

بکسر ذال وتخفیف یا آنکه بر اطراف انگشتان پا بایستد وپاشنه را بر زمین ننهد ومرد کوتاه دست

جذاة جمع جار براء مهمله شریک وهمسایه ونگهبان وزنهار دهنده وبعضی اخیر است قوله تعالی

وانی جار لکم جارزة زمین درشت خشک ریگستان جوارز جمع جارة زن همسایه وماده زمین

جارات جمع دنی اکنون جارة زمین شوره زار جارحة دست واندام آدمی وجراحت کننده ومرغ

شکاری وبعضی سبع شکاری را نیز گویند جوارح جمع جارز بزاء معجمه سرفه سخت ونفس که آبستن

نشود وارض جارزة زمین درشت بی گیاه خشک جارف بفاء طاعون وسیلی که بیخ زمین باشد

جارن بنون جامه ساینده نرم وبچه مادر سن کهنه وزره کهنه وراه کهنه خراب جوارن جمع

تی جارن مارن ای لین املس الجارود نیز هم اصحاب جارود ابن زیاد والجارود کان یسمی

سرحون سماه بذلک ابو جعفر محمد بن علی الباقر و سرحون شیطان اعمی یسکن البحر جارود مردم

شوم نحس ونام یکی از صحابه هم باشد شه جارودة سالی تنگ جارودیه طایفه از زیدیه منسوب

جیران وجوار جمع

بجارود بن ابی زیاد جار و آهک و کوبی دل که از غضب یا از تشنگی باشد و جوی که از نیل
پیلشته باشد جاری آب روان جاریات و جواری جمع والجاری فاعل من الجری
کما مر جاریة روان و کشتی و آفتاب و دختر و کنیزک جواری و جواریات جمع جائع
بکسر زاء معجمه و جاء مهمله برنده جاز غصه و اندوهی که در دل ماند از غضب و آبی که در گلو ماند
جازل بکسر زاء معجمه و لام برپای داشته و چیزی بلند مکان جاسد خون خشک جاسوس خبر
پرسنده و جست و جو کننده احوال و اخبار جواسیس جمع جاش بشین معجمه آنچه بطپد از دل چون
بهراسد یقال فلان رابط الجاش ای یربط نفسه عن الفرار بشجاعته جاعرة بکسر عین و فتح راء
مهملتین حلقه دبر و هر دو طرف ران که متصل بزانو است و طرف دبر چار وا و جاعرتان
هر دو طرف سرین چار وا جواعر جمع جاف بتشدید فا خشک جافل بکسر فا و لام سبک دور
رفتار و موی کرد آمده بر سر جافل برانگیخته جالی جور کننده و قرار نگیرنده بجای خود و مرد زبون
ناکس بیوجود جال بلام کرد اکرد اندرون چاه والجال العزیز جالس نشسته جالسون و جلوس جمع
جالع بعین مهمله مرد کم حیا و فحش گوی جوالع جمع جالف و ک عام جالفة بفتح فا شکسته و آن
جراحت که پوست و گوشت هر دو را ببرد و سالک و قطی جوالف جمع جالوت نام پادشاهی
کافر جالیة جزیه و کسانی که جلای وطن اختیار کرده باشند جوالی جمع جامح بکسر میم و حاء مهمله
آنکه سوار باشد بر هوای نفس خود جامد فسرده و ایستاده و خون خشک جمد جمع جامس
بسین مهمله فسرده جامع گرد کننده و مسجد آدینه و قرآن جوامع جمع بدانکه … علی بن ابراهیم
واقع شده که مراد از جوامع الکلم که در حدیث رسول صلعم است کما اوتیت جوامع الکلم عبارت
از هفت آیه اول سوره حدید است و رجل جامع مرد … و امر جامع کاری تمام و جامعة
جامع خری که اول آبستنی وی باشد جامعة غلی که بر گردن و دست نهند جوامع جمع جاموس
دله … جاموس کاومیش جانب کوشه و ناحیه و بیگانه جوانب جمع و جانب هو …
من باب المفاعله یعنی بیکسو شو و جانب که در قرآن آمده است که ما کنت بجانب الغربی مراد
طرفی است از کوه طور بجانب مغرب که مقام میقات حضرت موسی ع بوده جانحة بفتح حاء مهمله استخوان

خورد

خورد پهلو جوانح جمع جان بتشدید نون ارواح … پری و ابلیس و قیل پدر پریان و دیو جنان بتشدید نون جمع
جانی گناهکار و چیننده میوه جانون و جناة جمع جاه … جاوید همیشه جاه قدر
و منزلت و روی و جاه یعنی روان شو اسم فعل است مستعمل برای راندن شتر جاهد کوشنده و اندوه
طعام کننده جاهض بضاد معجمه زیرک و شناسنده جاهل نادان جاهلون و جهال و جهلاء و جهلة جمع
جاهلیة پیش از آمدن اسلام جاهلیات جمع جایحة بفتح حاء مهمله نخته و آفت در بار که چیزها را رسد
جوایح جمع جاید بدال مهمله باران بسیار جایر جور و ستم کننده و کرمی سینه از غضب یا از گرسنگی و راه
که بر حق نباشد یعنی راه ضلالت کقوله تعالی و علی الله قصد السبیل و منها جایر جایرون جمع جایر دور
شونده از راه و راست و حاکم بغیر حق جور بضم جیم و تشدید واو نیز جمع جایزة عطا و صله و بخشش
کشبدم جوایز جمع و قیل جایزة تحفه که زیر کنند اجور … جوایز جمع جایع گرسنه جیاع و جوع جمع جایفه
بفتح فا الطعنة که بجوف رسد الجایل بفتح جیم و لام جولان کننده الجوائل بفتح واو و الف و کسر همزه و لام
جمع من شرح الکافی جاملة بفتح لام آن بادی که سنگ ریزه آرد جانیة آن تصید که از پیش در آید ب
جبا کرد آوردن جباب … بر یدین … الجبار فعیل من الجبر یعنی الاصلاح و منه جبر العظم
و قیل من الجبر یعنی الاکراه و قیل منیع لا ینال ید الافکار و لا یحیط به الابصار و منه نخلة جبارة از …
و قال ابن عباس هو العظیم و فی الله جبار بتشدید با بزرگ و بزرگوار و آنکه روی از آفت دکبر کننده
و کسی که هیچکس را بر وی حق نباشد و درخت خرمای بزرگ … و مرد گردنکش و مرد قوی قتال
و مرد کشنده بغضب و شکسته بند و اسپ بلند جبارون و جبابرة جمع جبانة خراب و درازکه دست بیان
نرسد و ناقه جبانة شتر بزرگ کوهان جبان بتخفیف با بد دل اجبان جمع جبان بتشدید با
پنیر فروش جبانون جمع و فی الکنز جبانة صحرا جبانة دشت و صحرا جبانات جمع جباب …
زنبیلها که بان خاک و گل از جای بجای برند و شکنبها که در آن گوشت پایه … آن … الواحد جحبحبة
الجبروت بسیاری … و حفظ … م جبل بمعین سنگ بزرگ جبا جبل جمع جبروت بزرگی و بزرگواری جبریة طایفه اند بر خلاف قدریة
جبرا و جبرال و جبرئیل و جبرئیل فرشته معروف که رسول حضرت باریتعالی است بر پیغمبر جبل کوه جبال
و اجبال جمع و جبل الرحمة کوهیست در عرفات جبل بکسر نام مردی است جبل کاره جبلة خلقت و کوه …

جُنُوب بضم باء اول سوی قبله و زمین درشت و لایجمع جَبْهَة پیشانی و نامیست اسپ را جباه
جمع و جَبْهَة مهتر و گروه آسیان و اسپان و خواری و نام منزلیست از منازل قمر و انجهات ستاره
وانرا جبهة الاسد گویند جَبِیز نان خشک جبائر جمع جَبِیرَة دست برنجن و دست بند و چوبهای که
بر شکستگی بندند و کوی که بر سر جراحت بندند جبائر جمع الجبین فوق الصدغ و هما جبینان
عن یمین الجبهة و شمالها و فی الکنز پیشانی گفته و فی المهذب الجبین کموی روی الاجبنة
جمع و الجبین بدل الجبنا جمع ث رَجُل جَثّام بتشدید ثاء مثلثه مرد بسیار خواب جثجاث
گیاهیست جثاجث گیاه بسیار و جثه و جثیر ... خاک باشد آمیخته جثل
موی بسیار و نرم جثول جمع جثلة موی که سخت سیاه ... باشد و مورچه سیاه و درخت
بسیار بزرگ جثم کشته تا نیم کرده جثوم جمع جثوة پارهای سنگ فراهم نهاده جثی جمع جثیث درخت بسیار برگ هم
خورد خرما و قیل دل خرما جثاث جمع ح جحاظة بفتح حا و ظا ... سیاهی چشم جحاظنان ... دیا
چشمها جحجاح ... مهتر قوم جحاجح و جحاجحة و جحاجیح جمع جحد انکار
جحود جمع و ... جحد مرد درویش محتاج و مرد کم خیر ... جحد سال اندک باران جحدر کوتاه و تا...
... جحادر جمع جحدل ... فربه قوی جحرة بسکون حا ... سال سخت جحرمة
بفتح جیم تنگی و بدخلقی جحش ... والانثی جحشة ... جحشان جمع اول و جحشة و جحاش جمع
وحشة پشم گوسپندان بر دست ... تا برسید جحفل ... جحفل بفتح فا بزرگ قدر و لشکر بسیار
جحافل جمع جحفلة لب اسپ و خر جحل مهتر و شک بزرگ و مگس انگبین و هرچه بزرگ
باشد و جحل ... و بعضی گویند ... جحول جمع
جحمه بفتح جیم چشم جحامات جمع لغة یمانیة جحمرش زن پیر ... جحلس جمع
... بد پروده و فی الکنز ... جحفل ... جحوش کودک نابالغ و فی
المهذب کودک خورد ... جحش ... گویند ... جحیم آتش بزرگ
... و فی الکنز جحیم و جحنم هرزه و موضعی باشد ... خ جخاف و
جخیف آواز شکم و فی الکنز جخاف ... عظیم ... و شکم ... د جدا بفتح دال

باران عام و بخشش و عطایه جدا بتشدید دال ... دو زنی که پستان وی خورد بود و آن بیابان که در او
آب نباشد و شتر و گوسفند از شیر بازمانده جداد وقت بریدن خرما جداد ... خرما و فی الکنز بیست از خرما الواحد جدة
جدالة جدال ... مرغ جدالة زمین جدایه آهو بره ... جدب زمین خراب
و خشک و تنگسال جدوب جمع جدث قبر و جدف ایضا اجداث و اجدث و اجداف جمع جد جد
بفتح جیم زمین هموار جد بتشدید دال پدر پدر و پدر مادر اجداد و جدود و جدودة جمع و الجد حظ
و بخت و توانگری و بزرگی و عظمت من قوله تعالی جد ربنا ای عظمة ربنا و ثناؤه و فی جدة مادر پدر و مادر
مادر جدات جمع جدد زمین هامون و نرم و راهی که در آن مشتی باشد جدد جمع و فی الکنز جدد
زمین سخت و هموار جدر بفتح دال ... دیوار جدر و جدران جمع و جدر نام لیایست
و جدر نام شهری هم باشد و قیل جدر قریة بالشام و الجدریة منسوب الیها جدرة نشانی که در گردن
شتر باشد و قیل افزونی که برگردن برآید و ریشها و دملها که بر بدن پیدا شود جدر جمع جدری بتشدید
یا آبله جدیع ... جدعه خورد و کودک جدف ... گیاهیست و نوعیست از شراب و قیل
طعامیست جدل عضو جدول جمع جدل بفتح دال قوت و دانه خرد که سخت شده انگور باشد و الجدل شدة
الخصومة جدمة بفتح میم مرد کوتاه و گوسفند بزرگ جدم جمع جد و گوسفند کثیر جدایه جمع و جد نام
موضعی هم باشد جدوی بخشش و عطایه و باران عام را هم گویند جدول جوی خورد جداول جمع جدی
بز ماده ... جدیه و جداء و اجدی جمع و جدی ستاره ... از هفتو رنگ ... که ...
و نام برجیست در آسمان جدیب سال تنگ و زمین خراب جدید نو و بریده و دولت و جامه نو ...
کرانه آب باشد جدد جمع جدیات ... جدیر سزاوار ... جدایة ... جدیر جمع و جدیر
دیوار بست جدائر ... و فی الکنز مکانی که برگرد او دیوار کرده باشد جدیدة جای که از برای ...
گوسفندان سازند جدائر جمع و الجدیدة الطبیعة جدیل زمام مهاری که از پوست ادیم باشد جدل جمع و
جدیل نام محلیست معروف جدیلة قبیله و ناحیت ... جدیة ... و قیل ... جدایا
جمع ذ جذب بذال معجمه فعل سخت خرما الواحد جذبة اجذاب جمع جذر بفتح ذال ... زند
گوسفند بچه و گوشت ... جذور جمع الجذر بسکون ذال معجمه اصل الحساب و اجذر المعنی

بتشدید و تخفیف یا
... زمین ...
جدی ... گویند جدی
و جدیا و جدایا جمع
و جدیة م

جذع بسکون ذال وقیل بفتحه نوشدن درکاری واسپ وگاو وگوسفند دو ساله وشتر چهار ساله داخل در پنجم جذعان
وجِذاع وجُذعان جمع جَذلان شادان فعلان بمعنی فاعل از جذل کما ذکر جُذام بضم وکسر جیم وسکون ذال
بمعنی اصل چیزی وبیخ دندان جِذوه بتثلیث جیم وسکون ذال بمعنی افروخته باتش وفی الکنز آتش پاره
وانگشت آتش جِذی جمع وقال ابوعبیدة الجذوة مثل الجزمة وهی القطعة الغلیظة من الخشب
کانت فی طرفها نار اولم تکن الجذا جمع جذیه بذالین معجمتین سوی جذا دجمع ر جراد براء
مهمله زمین فراخ وظرفی که در دیگ نهند ونام موضعی است الواحد جرادة جراحة خستگی جراحات
جمع جراد ملخ ونام کوهیست جرار بتشدید راء اول بسوی خود کشنده ولشکر بسیار جرانه نوعیست
از کژدم که دم بر زمین کشد جرا از رنگ خورنده جرام وقت خرما بریدن درخت خرما وگویند خرماء
خشک جرائم بتشدید راء مهمله خرما پیرای جریب گرگین جراب جمع جرباء زن گرگین واسمان
وقتی که صاف باشد وزمین قحط رسیده جربة بفتح راء وتشدید باء نقطه ده کوره خر وجماعت مردمان
قوی که ساوی یکدیگر باشند جرة بتشدید راء خرمهره وسبوی جرات وجرار جمع جرجار گیاه
خوشبو وشتر آواز کننده جرجه شاهراه جرجر کردن جراجر جمع جرجخ بعین زمین سنگستان
ودشت جرج بکسر راء وعجم نبی آرام وجنبنده جرحم قبیله ایست جرده بسکون راء ودال مهملتین
جامه کهنه اجراد معرب جمع جرداء درخت خرمای بی برگ جرد جمع جرده زمین بی گیاه جردق
معرب کرده جرادق جمع جردمان انگشت برسر طعام نهد تاکسی نخورد جرداج معرب کرده نا
جرد دنبال بمعنی اخیر بر زانوی چارپا پیدا شود از زیادتی وآماه وقیل دو دست ستور جرز بتشدید
راء مهمله برکه واعراب زیر وخرمهرها جرور جمع جرز تنک سال وزمین بی گیاه خشک اجراز جمع
جرز اشباع النعم الذی یاکله یقال ترکوهم جرزا بالتحریک اذا اقتلوهم وقال الاصمعی اوابی
جرنة جرس بفتح راء وسین مهمله نوعی از زنگله بزرگ که بر گردن شتر واستر بندند وآواز ادای
کوند اجراس جمع وجرس بفتح وکسر جیم وسکون راء مهمله آواز نرم ضعیف وبعضی از شب جرش
بشین معجمه بعضی از شب جرش جمع جرض بفتح راء وضاد معجمه خیو که در گلو گرفته شود از اندوه جرع د
جرعاء بعین مهمله ریگستانی که در وگیاه نروید جرع جمع جرف بفتح راء وفا شکستی است بر آبهای

جرل

جرل وجرول مثقال جرل بکسر راء زمین سنگستان جرم بفتح راء چاره وگزیر ولاجرم هرائینه وبمعنی
حقا ونا چار وبیشه هم باشد جرم بسکون راء معرب کوست جرنفش بسکون نون وضم فا
وشین معجمه مردم بزرگ پهلو جرو بچه سبع وبچه سگ وهرچه خورد باشد جروداسپ نافرمان وچاه
ژرف جرا جمع جرور مثل دلیر جرو زبزاء معجمه اخر بسیار خوار جرز جمع جری بکسر راء وسکون یا
وهمزه دلیر فعیل از جرات کما یاتی جریب مقدار زمین معلوم ومقدار غلمات مقادیر اجربة وجربا
جمع جریح خسته جرحی جمع جریدة تمام وشاخ خشک درخت خرما ودرختی که پوست وبرگ آن باز کرده باشد
الواحد جرید جریدة تنها وشاخ درخت خرمای بی برگ وفی المهذب جریده یادداشت دیوان وگروهی جدا کرده
وچیزی باز کرده جرائد جمع جریر رسن جلبین ریسمانی که در گردن شتر کنند جرور واخرة جمع جریرة
جریمة گناه جرایر وجرائم جمع ویقال فلان جریرة اهله ای کاسبهم جریش نیکو ودر نیم کوفته ونمک درشت
جرشا جمع فعیل بمعنی مفعول از جرش کما مر جریص غصه وبشخوار ستور وفی الکنز جریض بضاد معجمه
غمناک وانده واغصه گلو گیرنده وپرخورنده جریم تن آور وشتر بزرگ جرام جمع وجریم خسته خرما
وخرمای خشک اجرام جمع جریمة گناه جرائم جمع جرین موضعی که در آن خرما خشک کنند جرن جمع
جری بتشدید یا وکیل ورسول ز جزا بمعنی مزد وپاداش جزار بتشدید شترکش
جزاور جمع الجزور صوف شاة فی السنة یقال اقرضنی جزة او جزتین فتعطیه صوف شاة او
شاتین جزة یک بریدن جزات جمع جزر کما سیاتی جزر معرب گزر جزیرة گویند زیرا
جزر جمع جزع بسکون زاء مهره یمنی وفی الکنز مهره ایست سیاه وسفید اجزاع جمع جزل
هیمه خشک بزرگ اجزال جمع جزل بکسر زاء بسیار ومحکم وبزرگ وسخن دان وفصیح وانه جزل الرای
زن بزرگ سرین وفی الکنز زن نیکرای جزم حرف ساکن وقلم جزم قلمی سرباست جزور شتر
کشتنی جزر جمع وهو بعیر کل له خمس سنین ودخل فی السادس جزوع ناشکیبا وجزع کننده جزع
جمع جزیرة زمین خشک میان دریا جزایر جمع جزیعه گوسفندکی از رمه جدا کنند جزایع
جمع جزیل بزرگ وبسیار ومحکم وسخن روان وفصیح س جسد بفتح سین ودال مهملتین تن مردم
وخون وزعفران اجساد وجسد وجمع جسد بکسر سین خون خشک چسپنده تن جسد به الدم جسد

اذا الصق به نهو جاسد وجسد جسد وجسید خون خشک جسر بسکون سین وراء مهملتین پل چوبین
و مردم تن آور و بزرگ و شتر بزرگ جسور جمع جسرب بباء بنقطه دراز جثته بیه ای تنه جسور
دلیر جسور جمع جسیم بزرگ تن آور جسام جمع نوجسیم قد جسم الشی ای عظم نهو جسیم عظیم م
ش جشاء بشین معجمه ممدوده کان سبک و شاخ سختی که از آن کمان سازند اجشاء جمع جشب طعام
بی نان خورش جامه درشت سطبر جشر سنگ که در کنار دریا پیدا کنند جشر کسانی که با شتران در
بیابان باشند و بمسکن خود نیایند و چاروای که بچراگاه و خوبچرا کنند و نزد صاحب خود نرود جشع
حریص جشم گرانی بودن جشیب طعام درشت و بی نان خورش جشیر جوال بزرگ و کیش تیر
اجشرة وجشر جمع جشیش وجشیشة بلغور نعیل از جش کما ذکر و فی الکنز جشیش کوفته
و خورد کرده و سویق ص جصاص بتشدید صاد مهمله کچ کر جصاصه کان کچ جص بتشدید صاد مهمله
کچ جصه پاره کج ظ جظ بظاء معجمه شده شخصی سطبر و بزرگی و فی الحدیث اهل النار کل
جظ متکبر ع جعاب بتشدید عین مهمله و باء بنقطه جعبه گر و جعبه فروش جعابون جمع جعار
براء مهمله زینی است جعالة پایمزد جعباء بمد ممدوده دبر مردم جعبة بفتح باء بنقطه تیردان که
کیش گویند جعاب جمع جعبر براء مهمله مرد درشت و فی المجمل والمهذب مرد کوتاه بالافة جعابر
جمع جعجع مرد سخ جعجاع بجیمین و عینین مهملتین زمین درشت و شتر سخت آواز جعجعة
بفتح عین ثانی بانک آسیا و آواز شتران جعد بدال مهمله مردم جوانمرد بخشنده و موی زلفین و فی الکنز
موی سخ جعاد جمع ورجل جعد الیدین وجعد الاصابع کنایة عن البخل نعر جعد شتر بسیار پشم
جعده و فی الکنز جعده گیاهیست که بر کنار جوی بروید و نام مردیست جعر براء مهمله حدث سباع و سرگین کرسب م
جعر سگ و گرگ و بزرگ شکم و سرگین مرغ اجعر و جعور جمع جعرانه اسم مکانیست نزدیک بمکه جعس
بسین مهمله حدث مردم و جزآن اجعاس وجعوس جمع جعظ بکسر عین و ظاء معجمه مرد بدخلق و
کذا جعاظ وجعظاة مرد درشت خوی جعظری بکسر راء مهمله و یا مرد درشت خوی سطبر بسیار خوار
جعفر جوی خرد و گویند جوی بزرگ و نام شخصیست جعافر جمع و گویند جعفر چهار مغز آمده کما قیل
رایت جعفرا علی جعفر فی جعفر یاکل جعفرا یعنی دیدم شخص جعفر نام را که بر کشتی خردی سوار بود در
رکه

و کشتی بر جوی خردی بود و آن شخص ماهی خورد میخورد جعل بلام درخت خرمای بسیار کوتاه الواحد جعلة جعلی
درخت چشم و از اینجا گویند جعلنی لعین امره ای جعما بمیم ممدوده زنی پیر و شتر پیر و مرد را جعم
گویند جعمول بچه شتر مرغ جعیلة پای مزد غ جغب بغین معجمه و باء بنقطه مرد شرانگیز جغنق مغز
جغنه که در میتب ف جفجف و جفجفه بجیمین و فاءین باد سخت و زمین بلند جفر براء مهمله چاه فراخ
ناپیراسته اجفار و جفور جمع و جفر بعنی شتر بچه ساله و بزغاله و بره چهار ماهه نیز آمده جفار جمع جفرة
بزغاله ماده جف بتشدید فاء نام قبیلهایست وجف القلم کنایه ایست از رسم تغیر تقدیر جفة گروه
مردم و همه جفل بلام بکلاب اورنجیه باشد جفول جمع جفلی بمعانی عام جفن بسکون فاء و نون پلک چشم
و نیام شمشیر و نام موضعیست اجفان و جفون جمع جفنة بفتح نون شاخ درخت انگور و کاسه بزرگ
و فی الکنز کاسه چوبین جفن و جفان جمع جفیر و جفرة تیردان بزرگ جفار جمع جفیف گیاه خشک ل
جلاء بفتح لام ممدوده دار و بکحل روشنایی چشم و جلاء منه و فی الکنز جلاء آشکارا شدن و جلا بالفتح بیرون
نام شخصی جلاء بلام مشدده و ممدود و ... کننده جلاب بتشدید لام و باء بنقطه معروف جلاد
بدال مهمله تازیانه زننده جلادون جمع جلال و جلالة بتخفیف لام بزرگی و بزرگواری جلالة
بتشدید لام اول حیوان و کاو سرگین خوار جلالات جمع جلباب بباءین بنقطه چادر و ردا جلابیب
جمع جلبة بفتح باء بنقطه زنانه و پوست نازک که بر روی جراحت روید و ما بتعاه ... شدت و
فی المهذب الجلبة بانک و غوغای مردم جلج بجیم ... اول صبح جلجة بفتح جیم ... سر و
جلج جمع جلجة بفتح حاء مهمله بانک تند و فی الکنز جلح زمین فراخ و کاو بی شاخ قریة جلحاء ده بی
حصار جلداء بفتح بالدال مهمله ممدوده زمین درشت سخت الجلد بدال مهمله الصلابة بمعنی سختی یقال جلد
الرجل بالضم فهو جلد وجلید ای شجاع و فی المهذب جلد زمین سخت و خرما بن بزرگ و شتر ماده
و گوسفند ماده بی شیر و بی بچه جلاد جمع والجلد لیر و جست والجلید ایضا الجلید والجلاد والجلد
جمع و بی جلد تازیانه جلاد و جلود جمع جلدة شتر ماده قوی پر شیر جلاد جمع جلز بزاء معجمه سنان
تیز جلاز جمع جلس بسین مهمله زمین درشت و بلند و چیز غلط و شتر سطبر قوی و زنی که با مردان
نشیند و فی المهذب ایضا الجلس نام نجاست جلسة یکنوع نشستن جلعب بفتح سین مهمله و باء

بنقطه و رشت انگیز جلنفع بدال مهمله ماده شتر سخت جلاعد جمع جلعدة زن پلید زبان بیشرم جلعدت
جمع جلعلع بلام ثانی و عین مهمله آخر بچهٔ خورد جلعفز بفتح غین معجمه و زاء معجمه زن بسیار پیر
جل بتشدید لام بادبان کشتی جلول جمع و جلة بفتح لام مشدده پشکل شتر جلات جمع
جلل کار بزرگ و کار آسان و جمت جلم بمیم آنچه بآن چیزها ببرند و فی المهذب جلمان دو کارد
جلم یکفرد از آن و یقال اخذه بجلمته ای کله و اخذ جلمة الجزور ای لحمها و فی الکنز جلمة تمام کوشت
چیزی و مهمله جلمد بفتح میم و دال مهمله سنگ بزرگ و اشتر بسیار جلاعد جمع جلمود سنگ جلنبق
بسکون نون و ضم باء بنقطه و قاف آواز در بزرگ در حین کشودن و بستن و این فارسی
معربست جلنفع بضم فا و عین مهمله شتر سطبر قوی جلنفعة شتر ماده بزرگ سر جلوی
بفتح واو معروف آسمان بی ابر صاف و فی المهذب السماء جلواء آسمان پاک و جبهة
جلواء پیشانی فراخ و جلوی نام اسپی است و جلوت ای کشفت جلهة بفتح ها کنار رودخانه
جلاه جمع جلید بسکون یاء تحتانیه و دال مهمله شبنم که ما شیخ را هم کویند جلیس بسین مهمله
همنشین جلساء جمع جلیع بعین مهمله مرد کم حیا و فحش کوی جلیفة بفتح فا سال تنکی و قحط
جلیل بزرگ و بزرگوار اجلة و جلة جمع جلة بکسر الجیم جمع جلیل یعنی عظیم و کذلک الجلة جمع
جلیل و هو الصاحب و جلیل ایضا نام کیاهیست که آنرا ثمام کویند و یقال ما له جلیلة و لا دقیقة بیت
آنرا شتر و نه کوسفند الجلهة الموضع الذی تجلهه الحصا ای تنحیه جلی بتشدید یاء ظاهر
روشن و آشکار و خبر یقین جلیة خبر یقین و روشنایی کار ح جماء بمیم مهمله مدوده مخففه تن
چیزی جماجم العرب القبایل التی تجمع البطون فینسب الیها دونهم یعنی مراد از جماجم
عرب قبیله ایست که از جانب مادر با یکدیگر منسوب باشند جماد بتخفیف میم آنکه نیفزاید و
چیزی که او را نشو و نما نباشد و سالی که بی باران باشد و زمینی که در آن باران نبارد و شتری که
جمادات جمع جمانة بتشدید میم و فتح راء مهمله شتر سخت دونده و تند رفتار جماعة بفتح عین مهمله
کروه جماعات جمع الجمال الحسن الکثیر و فی المهذب الجمال نیکویی جمال بتشدید میم شتربان بمیم والف ممدوده
جمالون جمع اثات جمان بسکون نون ظرفی پر جمید بسکون و کسر میم و دال مهمله یخ و فسرها جموده

جمع

جمع جمهی و جماد بتشدید میم یخ فروش جمر بیاء مهمله آتشها و اکثرمای آتش دار و ستاره هزار تن از اولاد
جمرة و فی الکنز جمرة شکرینه و انکولة آتش و کروه و هزار سوار و ریشی که آنرا بفارسی آتشک کویند جمرات
جمع و فی المهذب الجمرة سنکی که بمنا آورند الجمار جمع جمار جمزی بفتح زاء معجمه مقصوره خری
چست و تیز رفتار جمش بشین معجمه آواز جمع بعین مهمله و کرده و خرماهای زبون بهم آمیخته
جموع جمع و مزدلفة یعنی مشعر را نیز جمع کویند الجمع بلا لام اسم للمزدلفة بجیم مفتوحه و سکون جمعة م
جمعرة بفتح عین و راء مهملتین زمین درشت جمل بلام شتر نر الجمال بلام شتر نر و جمال و جمالة
جمع جمالات و جمال الحج و الجمل سمک فی البحر جمم بتشدید میم بسیار و جمعه و یقال جاؤا الجم الغفیر
و الجماء الغفیر ای با جمعهم و جماء بمیم مشدده ممدوده جماعت آدمیان و شاة جماء کوسفند بی شاخ
جمة آب کرد آمده در چاه جموح بحاء مهمله بعد الواو آنکه او را هیچ چیز از مرادها باز نماند و اسب
سرکش و اسب با نشاط را نیز کویند جمود بر وزن قعود چیزی که بسته جموش بشین معجمه سالی که در آن
کیاه نروید جموم بمیمین و بینهما واو چاه پر آب و اسب بسیار تیز رفتار جمهوری شیره انکور که
نصفش بطبخ رفته و نصفی مانده باشد جمیر بر وزن خمیر جمع جمعت ودم و ابنا جمیر شب دو روز
باشد و این جمیر شب تاریک کویند جمیش بشین معجمه تراشیده و زمینی که درو کیاه نباشد جمیع بعین مهمله
همه یقال هو جمیع الرای آن نیک رای است جمیل بلام پیه کداخته و رجل جمیل مرد نیکو جمیم
بمیمین کیاهی که قوت کرفته باشد و هنوز بکمال نرسیده ن جنا بفتح نون میوه و بار درخت
جناب بیاء بنقطه کردا کرد سرای و ناحیت اجنبة جمع جنابة معروف جنابات جمع جناة
تخفیف نون و تاء کردیده من اکتناف جناح بحاء مهمله بال مرغ و هو عشرون ریشة
اربع قوادم و اربع مناکب و اربع اباهر و اربع خوافی و اربع کلی اجنحة جمع و الجناح
من قوله تعالی واضمم الیک جناحک و اعلم ان جناح الانسان یده کما ان ید الطایر جناحه
و الجناح جانب من قوله تعالی و اخفض جناحک للمؤمنین والمراد من خفض الجناح تلیین
الجانب مستعارا من خفض الطایر جناحه اذا اراد ان ینحط و جناح انکور که بر دور شکم
باشد استظهارا اجانة بفتح راء معجمه تابوت و چیزی که مرده بران نهند چون مرده در آن باشد

جنّانه گویند وچون مرده دران باشد سریر گویند جنائز جمع جَنان بنونین دل ونیز گروه قوم
وجماعه که پوشد کسی را تاریکی شب وجماعه مردم جَنْب بسکون نون وباء بنقطه پهلو جنوب
جمع وقربات وطاعت را نیز جنب گویند کقوله تعالی ما فرّطتُ فی جنبِ الله ای فی امر الله
طاعته وتمام قبله ایت ازین وقوله تعالی والصّاحب بالجنبِ ای یار وصاحب در سفر
وجَنْب وجَنَبة ناحیت اَجْنِبة جمع وذات الجنب درد پهلو وقسم جنباء قدحی بسیار درشت
جَنَبه انچه کمتر از درخت میوه ومهتر از نبات باشد وفی الکنز جَنَبة نام گیاهیست که در تابستان
بعد از خشک شدن گیاه سبز شود وکناره زمین وغیر آن جنّت بهشت وبوستان بسیار درخت
جنّات وجِنان بکسر جیم فی الاخیره جمع وجنّة الخلد بهشت جاودان وجنّة عدن
بهشت پاینده وجنّة الفردوس بهشت بسیار سخت وجنّة المأوی بهشت ساخته
جنّة المأوی یعنی باغ جای رفتن کاه ارواح انبیا جای ومجمع ولایجا ما باشد م من شرح الکاف
وجنّة النعیم بهشت ناز ونعمت جَنْح بحاء مهمله بعضی از شب وپناهگاه ودار انکاه
مردم وجِنح بکسر نون وحاء مهمله موضع کمین الکمین مکوه جَنْدَر بفتح دال ورای مهملتین
زمین درشت سنگستان جَنْدَل بلام سنگ الواحد جندلة جَنادِل جمع الجنادل سنگهای رینه
که نامیده میشود بجار وجندل نام قبیله هم هست وفی الکنز جَنَدِل بفتح نون وکسر دال مهمله
زمین سنگلاخ جنادِل هم بمعنی آمده جَنْطا یا بطاء مهمله نام دارویی است جَنوب باد
چپ کسی که روی بقبله وپشت بمشرق باشد وفی الکنز جنوب طرف دست راست کسی که
روی بمشرق میرود وبادی که ازهمین طرف آید وفی المهذب الجنوب بادی که برابر شمال
جهد اَجْنُب وجَنائِب جمع جَنوبی انچه بطرف جنوب باشد ویوم جَنوبی روز گرم را
هم گویند جَنوح بحاء مهمله شتری که از نشاط بریکسو رود جَنیب بروزن فعیل غریب وقربان بردار
جَنائب جمع جنیبه است خالی که در پیش سوار کشند وبرند جنائب جنیبها یعنی اسپان که در
پیش سوار کشند وبرند وفی المهذب الجنیبة معروف واشتری که بر پشتی که بران خار آرند
جنائب جمع جَنین بنونین در قبر نهاده شده وبچه که در شکم مادر باشد اَجِنّة جمع جنیّ بتشدید
یاء تحتانیه چیده فعیل بمعنی مفعول از جنی کما ذکر یقال تمرٌ جَنِیٌّ خرما برچیده جنیّة

کناه

کناه جَنا جمع وجَوی بفتح واو وقصر سوزش دل ودرد سر وخفی جَواب بباء بنقطه پاسخ اجوبة
جمع جَوابی حوضها وازینجاست قوله تعالی وجفانٍ کالجوابِ جَواد بدال مهمله جوانمرد وبخشنده اجواد
وجُود جمع والجواد اسب نیک رفتار اجواد وجیاد جمع جَواجر بکسر جیم ثانی وراء مهمله در
ونیا تخانها جَواز بزاء معجمه نیک درونده وفی المهذب گذرنامه اجوزه جمع وقیل لطالب الکیل
جواش عَواش جوّاظ بتشدید ظاء معجمه بسیار گوشت وبسیار خوار وکشنده وگویند بد مرد وفی
الکنز جوّاظ مرد سطبر متکبر در رفتار کقول النبی صلی الله علیه وآله وسلم اهل النار کل جعظری
جوّاظ جوّال بتشدید واو ولام گردنده جوالج بجاء مهمله انچه از سرانی ولوح دسمه الست چون بنیه
جُوب بباء بنقطه پیرهن بی آستین که زنان پوشند اجواب جمع جوبة بفتح باء بنقطه
کاروانسرای خورد جوب جمع جوت بتاء فوقانیه کلمه ایست که بان شتر را بسوی آب خوانند
جَوخ گرشک جوخان بخاء معجمه ونون موضعی که در انجا خرما خشک کنند وخرمن را هم گویند جَود
بدال مهمله باران نیک اجواد جمع جُودة بتاء ... نیکی جَور بزاء معجمه ستم جورب انچه بپای
معرب م پوشند که جوراب میگویند ومعروفست جوارب جمع جوز بزاء معجمه گوز یعنی گردکان واحد
جوزة جوزات جمع وقیل جوز الشی ای وسطه یعنی میانه آن وجوز الطیب جوز بوا
گوسفند م جوزاء بزاء معدوده میان سفید ونام ستاره ونام برجیست در آسمان دو پیکر جوزق تجاف
غوزه جوزل بلام زهره وبچه کبوتر جوازِل جمع جوش بشین معجمه پاره از شب اجواش جمع
الجوشن بالنون القمیص وفی الکنز جوشن زره ودل شب جواشن جمع جوشنی جوشنکی جوعان
والانثی جوعی گرسنه جیاع جمع جوف بفاء اندرون هرچیز وشکم اجواف جمع وزمین هموار را نیز
جوف گویند وفی الکنز نام موضعی هم هست جوفی فراخ اندرون جوقر بفتح قاف گروه غلام
جوق جمع وفی الکنز جوق گروه جولان بفتح واو ولام ونون مالهای خورد وفرون شل به
ونخاله وبچه گاو وشتر وگره اسپ جون بسکون واو ونون اشتر سخت سیاه ورنگ سیاه وسفید
را نیز گویند وهو من الاضداد وفی الکنز جون سفید وبمعنی سیاه هم آمده جون جمع جونة بفتح
نون فرجه که درچیزی پیدا شود ومیانه دو کوه وموضعی از سنگستان که برازو درشت باشد وفضا

وفی المهذب الجون آفتاب چشمه وفی الکنز جَوْنَة بتشدید واو مفتوحه قرص آفتاب چون بمغرب وروقت
جو بوا دشده میان آسمان وزمین وفی الکنز هو الکنه اجواء جمع جوهر معرب گوهر یعنی
چیزی که اصل چیزی دیگر باشد وانچیز دیگر ازان آفریده شده باشد وفی الکنز دانه قیمتی گفته اوالا
جوهرة جواهر جمع الجمع جوهری گوهر فروش جوی آنکه بیماری اندرونی او را تباه کرده
باشد ح جحاد بهاء ودال مهمله زمین سخت جهاز بزاء معجمه رخت رما یحتاج و فرج زن
آجهزة واجهزات جمع وانچه بر پشت شتر بود از پالان وجز آن جهاز گویند جهالة نادانی
وناخردمندی جحفة بکسر و فتح وضم جیم وفتح حا وتا جانب جهام بمیم ابر بی آب جهام
بتشدید ها چاه ژرف جهد بدال مهمله سختی وکوشش جهر بسکون ها وراء مهمله آشکارا و
شکل وماهیت جهر بکسر ها شخصی بلند آواز جهراء بلاء مهمله ممدوده زمینی که در آفتاب چیزی
نه بیند جهرة آشکارا جهرهیة نوعیست از فرش گرانمایه سرخ وسفید منسوب بجهرم جهزة
بفتح زاء معجمه بیابان واندرون زمین پاره کرد جهضم بفتح ضاد معجمه ومیم مرد بزرگ سر گرد روی
وشیر درنده الجهل نادانی وناخردمند بخودرای وکاری که از روی نادانی باشد جهله نادانان جهیم
بمیم شیر اجهام وجهوم جمع ودجر جهم روی زشت ترش جهمة بفتح میم از اول شب تا ربع شب
وبعضی میان شب هم گفته اند جهنم دوزخ وآتش وفی الکنز نام موضعیست در دوزخ نعوذ بالله
منها ومؤنث سماعیست جهواء ابر او ممدوده آشکارا جهوری مرد بلند آواز جهول بلام سخت نادان
جهل جمع جهوم ناتوان جهیر بیاء وراء مهمله مرد بلند آواز ونیکو منظر وفی المهذب الجهیر بالضم چاه پاک
کرده جهیز بزاء معجمه اسپ نیکو ونهر جهیزة بفتح زاء وتاء مدوره کرک ماده وفی الکنز جهیزة نام
زنیست که بغایت حمقا بود جهیض بضاد معجمه بچه ناتمام که از شکم بیفتد وشتری که بچه بفکند
ی جیار بفتح یاء تحتانیه وراء مهمله آهک وگرمی دل که از غضب یا از تشنگی باشد جیاش
بشین معجمه اسپ تند رفتار وجیاشه بشین معجمه چاه بسیار آب جیاف بتشدید یاء و فاء مرده کش
جیال بلام کفتار ماده جیب گریبان پیراهن جیوب جمع جیحان بفتح حاء مهمله ونون رود
خانه ایست در شام جیحون رود خانه ایست در بلخ جید بدو زن سید نیکو ومحکم وسره جیاد و جیائد

جهنم

جمع جیدالة زن نیکو گردن جیدر بفتح دال وراء مهملتین کوتاه بالا اجیاد جمع جیذر بکسر ها مهمله
بلی وحکام آمده جیذور در برابین مهملتین پاشنه در جیش بشین معجمه لشکر وسپاه جیوش جمع جیلان
آهنک رینه که باد آورد وآهن کردن

الفصل الثالث في الجيم المضمومة

المصادر

جؤد بضم جیم وفتح همزه ودال مهمله جان دادن ونفس زدن در حین جان کندن از باب اول
ب جبار بفتح باء بنقطه وراء مهمله باطل شدن خون جبل بلام آفریدن سنه جبن بسکون
وضم باء ونون بددل شدن از باب خامس جبه بفتح با معاینه کسی پیشانی شدن از باب ثالث
ث جثوم بضم ثاء مثلثه وواو ومیم بر سینه خفتن مرغ وانسان وبرجای ایستادن وازیاری
بهم آمدن اسپ وترک سواری اسپ نمودن از باب اول الجثو بضم جیم وضم ثاء مثلثه
وتشدید واو بدوزانو نشستن من شرح الکافی جثی بکسر ثاء ویاء تحتانیه بزانو نشستن
از باب اول وغیر مصدر هم آمده ح جحد وجحود بحاء ودال مهملتین انکار کردن وکم خیر
شدن از باب ثالث جحوظ بظاء معجمه خیره ماندن چشم سنه د جدور بضم دال وواو وراء
مهملتین ظاهر شدن گیاه از زمین از باب اول ذ جذوف بذال معجمه وفا شتاب پروانمودن
مرغ وشتاب رفتن وبازپس گردانیده شدن بال مرغ از اول ر جرأت بسکون راء مهمله وفتح
همزه وتاء فوقانیه دلیر شدن از باب رابع جرح بحاء مهمله خسته کردن از باب ثالث جرود
بدال مهمله پوست وبرگ از درخت باز کردن وتراشیدن وملخ را خوردن وملخ چیزی را خوردن از اول
جرئة بفتح راء مهمله دلیری نمودن از باب رابع جرز بزاء معجمه سطر ودرشت شدن از اول
جرع بعین مهمله اندک اندک خوردن آب وشراب سنه جرف بفا بسیار رستاندن وتمام بدست
بردن وچیزی را تمام گرفتن وگل به بیل از زمین کنند سنه جرم بمیم بزه وگناه کردن سنه
جرن بنون نرم شدن سنه جرون براء ونون غارت کردن وبکاری ایستادن وسا
شدن جامه ز جزء بزاء معجمه وهمزه پاره پاره کردن وواکشیدن وقناعت کردن از باب
اول جزا از بزائین معجمتین بریدن بار درخت خرما وشاخ آن وعدس ودمن کشت وبریدن پشم
گوسفند درسخته غیر آن جزاف بفا گزاف گفتن وگزاف گرفتن وبسیار رستاندن سنه س جساء

ازباب ثالث
وجشو بسین مهمله سخت درشت شدن دست از کار ث جثل و جثو بثین معجمه دل از جای
برخاستن از اندوه و از جای بجای رفتن جشور براء مهمله روشن و پیدا شدن صبح از اول
ع جعم بعین مهمله و میم طمع کردن و آرزوی گوشت و میوه نمودن و آرزوی گیاه شور
کردن و سطبر سخت شدن مرد و طعام آرزو کردن جعوده کج شدن موی ف جفاء
بفاء ممدوده بر زمین انداختن و کف برآوردن دیگ و کف و خاشاک برکنار انداختن آب و
سیل دادن دیگ را تا کف او برخیزد جفر براء مهمله شاب کردن جفور رها و ورها سست
شدن از بیاری جماع و فراخ شدن جفوف خشک شدن از باب اول ل جلح بلام
و حاء مهمله موی پس سر ریختن و خوردن حیوان سر درخت را جلخ بخاء معجمه بریدن سیل
زمین را و پر کردن سیل زمین را از آب جلوس بسین مهمله نشستن از باب ثانی جلول بلام
جلاد وطن کردن از اول م جمام بمیمین براسوده شدن اسب و غیر آن از ماندگی و ترک
ایغری نمودن اسب و پر کردن کیل بچیزی جمجمه آشکارا نا گفتن جموم بمیم بسیار شدن آب
در چاه و بسیار شدن چیزی و نزدیک شدن از اول ن جنان بنونین در آمدن شب و تاریک
شدن جنح بحاء مهمله بال زدن مرغ جنن بضم نون اول دیوانه شدن جنون دیوانه شدن
و افزایش کردن گیاه و بسیار شدن آواز مگس و نشاط نمودن مگسان بر اثر آواز خود و
شب در آمدن و تاریک شدن شب منه و جوار بفتح واو و راء مهمله بانگ کردن گاو و زار
نمودن و دعا کقوله تعالی ثم اذا مسکم الضر فالیه تجأرون جوار بمعنی تفرع از باب منع
من شرح الکافی جوخ بواو و خاء معجمه بریدن سیل زمین را جود بدال مهمله بخشیدن و ازاول ...
بخشش کردن سزاوار بی غرضی و سخاوت نمودن از باب اول گرسنه شدن هم آمده کما
فی المجمل جوده بفتح دال مهمله و تاء مدوره نیکو دویدن اسب و نیک شدن چیزی از باب اول
جوع بعین مهمله گرسنه شدن از باب اول ه جهد دشواری بر خود کردن و کوشیدن
و بسیار خوردن و آرزوی طعام کردن ضیر المصادر جباء بتشدید باء موحده ممدوده بدل
جباب بباء بنقطه چیزیست مانند کف که بر سر شیر می افتد جباه بتاء مدوره جمع کنکان

خراج

خراج و آنجمع جبایی است جبار براء مهمله هدر شدن خون که ضمان و دیه بر کسی لازم نیاید جبار
روز سه شنبه را نیز گویند جباع بعین مهمله زن کوتاه و تیری که پیکان ندارد جبب بتشدید
باء موحده چاه اجباب و جباب و جبب جمع جبه معروف و سوراخ آهن سر نیزه که نیزه را
دران محکم نمایند و سر ساق که بسم پیوسته است و نام زنی هم هست جبنات و جبه جیب
و جباب جمع مثل قباب که جمع قبه است جبجبه بجیمین و بائین موحده زنبیلی است از پوست
که خاک و ریگ دران کنند و مطلق زنبیل را هم گویند و شکنبه که گوشت گداخته و قورمه با پیه
دران کنند جباجب و جبجاب جمع جبجبی شکنبه فروش جبل بلام شده کوه و خلق بسیار
جبله کوهان شتر جبن بضم باء موحده و تشدید و تخفیف نون پنیر واحد جبنه جبیز بسکون باء
تحتانیه و زاء معجمه نان خشک جثث بتشدید ثاء مثلثه زمین بلند جثه بفتح ثاء مثلثه شده و
بدن و تن مردم و کالبد و فی المهذب بالای خفته یا نشسته گفته جثث جمع جثمان بسکون
ثاء مثلثه بر وزن عثمان کالبد تن جثمه بفتح میم آنکه خواب بسیار کند جثوه بفتح واو سنگی که
جمع شده باشد و فی المهذب گور کندم گفته جثی جمع جثی بکسرتین و تشدید یاء تحتانیه بزانو در آمدگان
ح جحاف بفتح حاء مهمله و فا سیل عظیم و مرگ عام و شکم رفتن بجهت تخمه و با معنی اخیر اسم بصله
است جحال بلام زهر قاتل جحام بمیم نوعیست از درد چشم که چشم از آن برآماسد جحر براء
مهمله سوراخ مار و جز آن اجحار و جحره جمع جحران بنون سوراخ جانور و تمام چیزی جحرم
بمیم زد بد خلق جحفه بسکون حاء مهمله و فتح فا نام میقات اهل شام است جحیم بکسر میم و راء
مهمله تصغیر جحایل است جمع جحرش است کلان گرگ خ جخاذب و جخذب شتر قوی و ملخ سطبر
دراز پای جخاذب بفتح جیم جمع د جداد بتشدید دال مهمله اول ریسمانهای خیمه و بلمهای کهنه
و شاخهای درخت در هم رفته و رشتهای که بسجاده مانی باشد بعد از بافتن و درختهای خورد خرما و غیر
آن جد جد بضم جیم ثانی و سکون دال این مهملتین چاه بسیار آب و نام مرغیست که آن را اسرائیل الکم گویند
و بعضی گویند که آن بوست جلا جد جمع جد بتشدید دال مهمله جاه رسیدن گیاه جده بتاء مدوره راه
راست و فی المهذب راه سر کوه و خط سیاهی که بر پشت خر باشد و ساحل و فال گیر جدد جمع بمعنی اول

جُدَریّ بفتح دال وکسر راء مهملتین وتشدید یاء تحتانیه آبلهٔ دست ومطلق آبله جُدعان بسکون دال
وعین مهملتین وابن جدعان عبد الله ذ جُذاذ بذالین معجمتین پاره پاره جُذذ جمع وفی الکنز جذاذ
سنگ طلا وافزولی وخورده وریزهٔ چیزی جُذام بمیم قبیلة من الیمن تنزل بجبال وعلیت که
آنرا خوره باد گویند وآنجمع جذامات الجذام مرض نظیر معه یبس الاعضاء وتناثر اللحم ص
وجُذامة بقیّه زرع راکه بعد از درویدن مانده باشد هم گویند جذام جمع جُذمور بضم میم وواو
وراء مهمله بیخ شاخ درخت خرما که بریده مانده باشد جُذوة هیمهٔ آتش افروخته بآتش جُذی جمع
ر جُرّ آلود براء مهمله مقصور وممدوده کودکی جراز براء مهمله وآخرها زاء معجمه شمشیر بران و آهن
وفولاد و شتر بسیار خورنده جراشه نیم کوفته کندم وهرچه باشد جُراضم بکسر ضاد معجمه ومیم مرد
سخت خورنده جراف بفا سیل عظیم ومردی که برای طعام خوردن حاضر شود ونوعیست از کیل بزرگ
جرافش بفاء وشین معجمه بزرگ پهلو جرافش بفتح جیم جمع جُرافض بکسر میم وضاد معجمه کرانجان جُرام
بکسر راء ومیم کوه بزرگ وفی الکنز شتر بطر قوی گفته جرُبان وجُرُبّان بضم راء مهمله وتشدید باء
بنقطه معرب گریبان ونیام شمشیر وفی الکنز ظرفی که شمشیر را با غلاف در آن کنند جُرُبز بضم باء بنقطه
وزاء معجمه مرد گربز ملعه وفریبنده واندرون دار جُرجان معرب گرگان وآن استراباد وتوابع آنست
والمنسوب الیه جرجانی من شرح الکافی جَرّة براء مشدده مفتوحه وتاء مدوره چوبی که بر سر دام نهند
ودر میان ریسمان کنند وبآن آهو صید کنند جرثومة بضم ثاء مثلثه وواو وفتح میم بیخ درخت واصل
وخانه مور جراثیم جمع جرجة بفتح جیم ثانی ظرفی باشد مانند خرجین جُرَج جمع جُرجور بضم جیم
ثانی وواو وراء مهمله آخر شتران بزرگ جَراجیر جمع جُرح بسکون راء وحاء مهملتین ریش وزخم
وخستگی جُروح جمع جُرد بدال مهمله موضعی که در آن گیاه نباشد ونام محلّی است در بلاد تمیم جُردان
بنون ذکر اسپ وشتر جرده زمین هموار جراد کانه جرذ بذال معجمه موش دشتی اجراذ وجرذان
جمع الجرذ بالذال المعجمة کصرد کبیر الفأرة نوع من الفأرة والجمع جرذان ق جُرز بزاء معجمه عمود آهنین که
در فارسی گرز گویند وبضم راء زمین بی گیاه جُرَزة جمع جُرَش بفتح راء وشین معجمه موضعیست در
یمن جرشع بضم شین وعین مهمله بزرگ سینه وفی الکنز چاروای بزرگ سینه وشکم وشتر بزرگ

وبلند جراشع جمع جُرضُم بضم ضاد معجمه ومیم مرد سخت پیر و مرد بسیار خورنده جُرعة بفتح عین مهمله یک شربه
آب وفی الکنز بمقدار یک آشامیدن از آب ومثل آن وآب اندک ومال اندک و بعضی از شب جُرَع جمع
وسکون راء وم
جُرف بضم فا مکانی که آنرا سیل کنده ومانند جوی کرده باشد جرم بمیم گناه اَجرام جمع جُرموز بضم میم
وواو وزاء معجمه حوض خورد وبچه کرک جراهیز جمع وجرامیز اعضاء را هم گویند جُرموق بقاف موزیست
از کفش که بر سر موزه پوشند وآنرا سرموزه گویند وقیل آموزه که بر بالای موزه دیگر پوشند جراموق جمع
جُران بنون زمین درشت وسنگستان جِرو بواو بچه سباع وبچه سگ جِراء وجُرز بزاء معجمه خشکی جرم
بمیم کرم سیر جُرام جمع جُرهُم بضم ها ومیم نام قبیله ایست جُرَیضة بسکون یاء تحتانیه وفتح ضاد معجمه
ماده میش بزرگ وفی الکنز چیزی مطر وجماعت وگروه ز الجزء البعض وبفتح الاجزاء جمع کما
فی القاموس وفی الکنز والمهذب جُزء بسکون زاء معجمه وجزء بضمها پاره وبهره از چیزی اجزاء
جمع جُزاء بفتح زاء معجمه ممدوده دسته کارد وشمشیر وغیر آن جزاء جمع جزار براء مهمله پیچ جزار را
دهند از گوشت شتری که کشته جُزافة بفتح زاء ثانی پشم رینه وفی الکنز گوسفند پشم بریده جزاء
بتشدید زاء معجمه کودک و کودکی جُزاف بفا بی شمار ومعاب جُزبز بضم با و زاء ثانی پوستین بطر
وفریبنده س جُساء بسین مهمله ممدوده سختی جُساس بسین مهمله ثانیه نام شخصی وآن ابن مرة
شیبانی بوده جُسام بمیم بزرگ وتن آور جُسمان تن وبدن ش جُشاء وجُشاءة بشین
معجمه ممدوده وفتح همزه فی الثانیه آروغ که موجب گوارش طعام است جُشب بکسر شین معجمه
وباء بنقطه طعام درشت وطعام بی نان خورش صفت است از جشب کما مرّ جشر براء مهمله خیک چرکین
کما فی الکنز وفی المهذب الجشرة خشونة یجدها الرجل فی صدره جُشّ بتشدید شین معجمه
کوه جُشاش جمع جُشَم بفتح شین ومیم سینه شتر ونام قبیله ایست ع جُعالة بفتح عین مهمله
ولام پایمرد وجلدوی کار نیک وجُعلاً الیه من المهذب جُعل جمع جُعبوب بضم باء اول وسکون
ثانی مرد زبون وکوتاه جعابیب جمع جُعثم بثاء مثلثه ومیم مرد کوتاه خورد لاغر جُعسوس بضم سین
مهمله اول کوتاه زشت فرومایه وسرگین جعاسیس جمع جُعشم بشین معجمه ومیم مرد کوتاه سطبر قوی
جُعشوش بشینین معجمتین مرد کوتاه بالای زبون زشت وفی المهذب مرد خورد باریک گفته جعاشیش جمع

جعل پای مزد و جلدوی کارنیک جُعَل بلام معروف جِعلان جمع جُعمُوس بضم میم و سین مهمله
سرگین چهارپا پس جمع جَعوَن بفتح واو رنگ اسپ که سیاه سرخ باشد ف جُفاء بفاء ممدوده گیاه و
خاشاک که آنرا سیل ببرد اَجفاء جمع و آنچه در قرآن آمده است فاما الزبد فیذهب جفاء
بعضی باطلا تفسیر کرده اند جُفافه بفتح فاء ثانیه برگ سبست جُفال بلام پشم بسیار و آنچه
آنرا سیل برده باشد جفت بتاء فوقانیه کشتر جَفرة بفتح راء مهمله میان و اندرون مردم و جزان
و زمین پاره کرد جُفری کاند جَفت بتشدید فاء ... ورکرده مردم و غلاف دل خرما و دلوی که از
نصف خیک باشد جُفاف بفا جمع جَفن بسکون فاء و نون پلک چشم و غلاف شمشیر و نام موضعی
جفون جمع جفنة بفتح نون چاه خورد ل جُلّاب بتشدید لام و باء بنقطه معروف جُلاجل
بضم ثانی و لام ثانی ... کرا و ... آن صاف باشد جلاح بحاء مهمله سخت و سیل عظیم که همه چیز
را ببرد جُلاخ بخاء معجمه سیلاب سخت که برنده زمین باشد جُلاخ کاومیش که چاه و نشک کند
جُلاعد بکسر عین و دال مهملتین شتر سخت جلاعد بفتح جیم جمع جُلاف بفا کاهل جُلال بلام بزرگ
جُلالة بفتح لام ثانی شتر ماده بزرگ جُلاهق بکسر هاء و قاف کمان گروهه جُلب بباء بنقطه
ابری باران و چوبهای پالان و فی المهذب چوب لچ که در پالان شتر نصب نماید جُلُوح جمع
جُلبان بنون دانه ایست مانند ماش که آنرا ... گویند جُلُبّان بتشدید باء بنقطه و نون نیام
شمشیر جُلبة بفتح باء بنقطه پوستی که بر سر جراحت بروید و پوستی که بر پالان کنند جُلَب جمع و
جُلبة آخر زمستان را هم گویند جُلجُل بضم جیم ثانی و لام آخر زنگ دف و زنگی چند که بجرم دوخته
بر اسپ و استر آویزند و نام موضعی هم باشد جُلاجل بر وزن سلاسل جمع جُلجُلان کنیز نمک
و کنجد و دانه خردل و میان دل ... اصل ذلک الامر فی جلجلانه ای فی قلبه جُلِذی بکسر ذال
معجمه و یاء تحتانیه کار سخت و شتر قوی و نقار شتاب و جست جُلِذیة ماده شتر قوی و
جُلِذیة انیم جُلِستان معرب گلستان جِلق بقاف نام موضعیست در شام جُل بتشدید لام
معروف که جل اسپ گویند اَجلال و جِلال جمع اَجِلّة جمع و جُلّ معرب گل هم آمده و جَلّ و کلّ
یعنی همه و تق جُلّ الشیء و جُلاله ای معظمه یعنی بزرگترین آن جَلّ کارهای بزرگ جِلّة ظرفی

کرسان

کرسان خرما کنند جِلال جمع جِلَق بتشدید لام و قاف نام موضعیست جُلُمة بفتح میم آنچه برنداز و زر جُلَم
جمع جُلمود سنگ بزرگ جَلامِید و جَلامد جمع جُلُنار معرب گلنار جُلَنجَبین معرب گل انگبین
جُلَندی بفتح دال مهمله نام پادشاه عمانست جُلُودی بکسر دال و یاء تحتانیه پوست فروش جُلهُمة
بضم هاء و فتح میم نام شخصیست جُلَّی بفتح لام مشدده تأنیث الاجل و جُلّی کار بزرگ جُلَل
جمع م جُماء بمیم ممدوده نام بازیست از بازیها جُمّاح بتشدید میم و حاء مهمله تیری بیکان
که دنباله آن گرد باشد و بآن اطفال را تعلیم تیراندازی کنند و آنرا بفارسی سک زن و تخمار گویند
جُمار براء مهمله پنبه درخت خرما و فی المهذب جمانه دل خرما جُماری یکی جُمانة بزای معجمه
سخت دونده جُمازات جمع جُماع بتخفیف میم و عین مهمله جمع چیزی و دیگ بزرگ و جمع کننده
چنانچه گویند الخمر جماع الاثم ای جامعه جُمّاع بتشدید میم گروهی که از قبایل متفرقه باشند جُمال
بلام یعنی الجمیل یعنی بغایت نیکو جَمالی مرد بزرگ هیکل جُمالیة بفتح یاء شتر ماده قوی جُمام بمیمین
آنچه بر سر کیل بالا براید بعد از پر شدن کیل جُمان بنون مهره سیمین الواحد جمانة و فی الکنز جمان
کوهای نقره در وارید جُمانة گوی نقره جُمجُمة بضم میم ثانی و فتح میم آخر کاسه سر و قدح و کشکول
چوبین و عود و چاه که در شوره زمین باشد جَماجم جمع جُمَد بدال مهمله زمین سخت درشت بلند جِماد
و اجماد جمع جُمزان بزاء معجمه و نون نوعیست از خرما جُمرة بفتح راء معجمه گوشه و کنار چیزی و فی
المهذب پاره روغن یخ بسته جُمَز جمع جُمسة بفتح سین مهمله خرمای نیم پخته جُمع بعین مهمله پوشیده
یق امر فلان بجمع ای کان مکتوبا و لم یعلم احد که کار او پوشیده باشد و ندانند احدی و یق ماتت المرأة
بجمع ای ماتت و ولدها فی بطنها او ماتت و لم یمسسها رجل جُمعة بضم و سکون میم و فتح عین مهمله
آدینه و وجه تسمیه اجتماع مردم در آن و یکمشت از چیزی جُمَع و جُمعات جمع جُمل بفتح لام بمعنی جُمل
جمها والجمة کل جماعة غیر منفصلة جُمَّل بتشدید میم مفتوحه و لام ریسمان کشتی سطبر جُمّة بمیم مشدده
مفتوحه جمع شد نگاه موی پیشانی و جماعتی که مطالبه دیت نمایند و قبه گیاه که شکوفه آن ... وفی
المهذب الجمة کرده و موی فرو تر گوش رسیده الجم جمع جُموم بمیم ثانی ناتوان جُمهور بضم هاء و
واو و راء مهمله همه و گروه و بزرگترین مردم و پشته ریگ بزرگ بلند جَماهیر جمع جُمهوری بکسر راء مهمله

و یا شیرهٔ انگور که نصف آن بطبخ رفته و نصف آن مانده جُمَّیز بکسر یاء تحتانیه مشدده و زاء معجمه دیوه انجیر
وفی المهذب الجُمَّیز درختیست مانند درخت انجیر جُمَیع تصغیر جمع نام شخصیست از اصحاب صادق علیه السلام
ن جَناب بفتح نون و باء بنقطه یعنی بُعد است و بمعنی نگهبان و فرمان برداران نیز آمده و
فی المهذب الجَناب مردم اوباش و جنابة که در بعض جُناح بحاء حطی تنگی نه و گناه جَناغ
بغین معجمه معروف که با هم شرط میکنند جُنُب بضم نون و باء بنقطه مرد غریب و جنابت رسیده واحد
و جمع و مذکر و مؤنث در آن یکسان بود و جَنْب بمعنی دوری هم آمده اَجناب جمع وجار الجُنُب
که در قرآن آمده مراد همسایه بیگانه است که از قوم دیگر باشد جُنبُذ بذال معجمه معرب گنبد جَنابِذ جمع
وفی الکنز جُنبُذ چیزی بلند و گرد مانند قبه جَنبَث شاء مثلثه اصل و حسب جُنُح بحاء حطی بمعنی
از شب جِنجِن بکسر حاء حطی و نون استخوان سینه جَناجِن جمع جُند بدال حطی لشکر و شهر شام
و باران و زمین سنگستان اَجناد و جُنود جمع جُندُب بضم دال حطی و باء بنقطه ملخ خورد
جَنادِب جمع جُندبیدستر خایه سگ آبی جُندُعة بفتح عین حطی خورد و کودک وفی المهذب
الجُندُعة جنبی است از جرندگان الجَنادِع جمع جَنادِع اوایل هر چیز و سنگ‌ها و حشرات
زمین مثل سوسمار و مار و موش و امثال آن و ذوات الجَنادِع حادثهٔ زمانه را گویند جُندی
یاء تحتانیه لشکری جُنّة بنون مشدده مفتوحه سپر فراخ و دیوانگی جُنَن جمع والجِنّة بالکسر الجن
جِنّی بکسر نون ثانی و یاء تحتانیه مشدده و نده باف جُنون دیوانگی جَنیبة اسپی که
در پیش سوار میکشند و می برند جَنائب جمع جُنَیح بحاء حطی بزرگ و جَواد بفتح واو و دال حطی
تشنگی جُوار بر راء حطی باران بسیار جَوارش معرب گوارش جَوارِش جمع جُوالَق بفتح لام
معرب جوال الجَوالیق بفتح جیم جمع جُوالَق بفتح لام و قاف جوال و این فارسی معرب است یعنی
جوالک جَوالق و جَوالیق بفتح جیم جُوالقی جوالدوز جُؤجُؤ بضم جیمین و سکون همزتین سینه جمع
مرغ و سینه کشتی جَآجی جمع جُوش بشین معجمه میان شب و سینه جُوشوش بشینین بمعنی دل
و سینه چیزی جَواشِش جمع جُوف بفا کوتاه سطبر جُؤف بفتح همزه و فا فدائیان در پیچ اندرون
و آنجمع اجوف جُود بدال حطی خلاف البخل یعنی جوانمردی و کرمنگی جَواد جمع جُودی نام کوهیست

در موصل که کشتی حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام بر آن قرار گرفت جُوذاب و جُوذابه بذال معجمه و اُ
بنقطه نحو آب من شرح الموجز و قیل ادویه و توابل که در دیگ کنند جَوذَر و جُوذَر بفتح ذال معجمه و راء
حطی بچه گاو دشتی و بچه گوزن جَآذِر جمع جُوع گرسنگی الجُود والجوس ایضا جُونی بکسر فا و تخفیف
یا نوع ماهیاست وفی المهذب جُوتی بکسر قاف نوعیست از ماهی جُول بلام عقل و رای و کناره
چاه و پهلوی چاه و دیوار آن اَجوال جمع وفی المهذب الجُول گرداگرد اندرون چاه الاَجوال
جمع و یقال لیس له جول ای عزیمة جُونة بسکون واو و فتح نون بوی دان جُوّة بفتح واو و
پوست پاره که در خیک وصله کنند و رنگ گندم گون و پاره از زمین ح جُهاز بفتح ها و زاء معجمه
آنچه بصلاح آورند حال آدمی باشد و ما یحتاج عروس و ما یحتاج مرد جُهد بدال حطی طاقت و توانا
جُهر بر راء حطی شکل و ماهیت یقال ما احسن جهره یعنی چه نیکوست روی او جُهَینة بسکون یاء
تحتانیه و فتح نام قبیله ایست و در مثل نسبت بآن جُهَینی گویند

الفصل الثالث فی الجیم المکسورة

المصاعب ب جِباء بفتح باء حطی و ده کو زشت شدن و بروی افتادن از ثانی جِباب با
بنقطه بریدن و دوری نمودن سند من المفاعلة جِبابة بفتح واو و جِبایة بفتح یاء تحتانیه فراهم
آوردن مال خراج و آب و غیر آن از باب ثانی جِبِلّة بفتح لام مشدده آفریدن جِبِلّة آفرینش
و خلق عالم آفریدن کز جِحاس بحاء و سین مهملتین کارزار کردن و در جنگ کوشیدن و خراشیدن
و کشتن من المفاعلة جِحاش بشین معجمه همدیگر را خراشیدن و دفع کردن و کشتن و کوشش نمودن
در جنگ من المفاعلة جِحاف بفا رسیدن دلو بتک چاه از ثانی وفی بعض النسخ رسیدن دلو
بلب چاه و در نوبت آب از و ریختن شی خ جِخاف بخاء معجمه و فا کم زدن بسبب تجبر من المفاعلة و ارزه
د جِداد بدالین مهملتین بریدن شاخ درخت خرما و غیر آن از ثانی جِدایة بفتح دال و دال مهملتین
سزاوار شدن از باب ثانی جِدال بلام باکسی کاویدن بدشمنی و عداوت نمودن من المفاعلة جِلة
بفتح دال مخفف قوانا وقت انکر شدن جِدّ بدال مهمله مشدده کوشش نمودن و سخن از روی حقیقت
گفتن از ثانی جِدّة بفتح دال مهمله مشدده نو پیدا شدن و نو شدن از باب اول و ثانی الجِد بالکسر
الاجتهاد و ضد الهزل ق ذ جِذاب بذال معجمه و باء بنقطه چیزی را بیکدیگر کشیدن و با همدیگر نزاع نمودن

ودان من المفاعله ر جزاء بزاء مهمله ممدوده کودک بودن از ثانی جراح بجاء مهمله یکی کردن زخم
زدن من المفاعله جزاز بزاء معجمه ریزه بودن وگذشتن وآب دادن جرام بمیم بریدن بار
درخت خرما سنه جریان وجریة بفتح یاء تحتانیه روان شدن آب از باب ثانی ف
جزاف بکا یعنی جزافست کما ذکر جزال بلام بریدن بار درخت خرما سنه جزالة بفتح لام بفتح زاء معجمه وفا
بزرک شدن از باب ثانی والنعت جزل وجزیل وفی الکنز جزالة تمام ومحکم شدن و
بزرک وفصیح کردیدن وروان شدن سخن س جسارة بفتح سین وراء مهملتین دلیر شدن
از باب ثانی جسامة بفتح میم بزرک تن شدن سنه الجسد بدال مهمله جسد به الدم
یجسد من الرابع اذا لصق به فهو جاسد وجسد ف جفاف بفتح بنا این خشک شدن از
باب اول ل جلاء بلام ممدوده زدودن وجلوه کردن عروس را جلاد بدال مهمله با کسی
شمشیر زدن من المفاعله جلادة بفتح دال مهمله چست وچالاک شدن از باب ثانی جلسة
یک نشستن سنه جلوة بفتح واو خرامیدن سنه م جماح بفتح میم وحاء مهمله انداختن وشتافتن
وبشتاب رفتن وسرکشی نمودن اسپ وسرباززدن چنانچه هیچکس ورا باز نتواند داشت وهلاک کردن
از باب ثالث ومفاعله جماع بمیم مهمله مجامعت ونزدیکی با زن نمودن من باب المفاعله جمالة
بفتح لام نیکو شدن وجمع کردیدن شتران جمام بمیمین کرد آمدن آب وبسیار شدن وبسیار کردن
وپر کردن پیمانه وپر نمودن ظرف از باب ثانی ن جناء بنون ممدوده پنهان شدن ودور شدن
جنابة بفتح با بنقطه جنب شدن ودور وغریب شدن از باب ثانی جنایة بفتح یاء تحتانیه کناه
کردن از باب ثانی جنة بفتح نون مشدده دیوانه شدن از باب اول و جوار بفتح واو وراء
مهمله همسایه بودن وهمسایکی کردن ودر زینهار کسی شدن از باب ثانی ه جهاد بفتح هاء ودال مهمله
با کسی حرب کردن وبا کفار کارزار نمودن من المفاعله الجهاد فعال من الجهد بفتح الجیم وهو لغة
المشقة او بضمه وهو الوسع والطاقة زنی جهاز بزاء معجمه رسیدن ناسب وکرفتن ودویدن سنه
ی جیاشة بفتح یاء تحتانیه وشین معجمه بجوش آمدن دیک وموج زدن دریا وبر آمدن دل
از غم لازم از باب ثانی وجیشان ایضا بمعناه جیئة بکسر یا وفتح همزه آمدن از باب ثانی

جیبة

جیبة بفتح با بنقطه جواب دادن سنه وغیر المصادر الف جآء بفتحات ممدوده وجآءة بفتح واو بعد از
الف ظرفی که دیکها دران کذارند ب جباء بفتح با بنقطه ممدوده کیاه وفی المهذب شالو کفته جباه
خار وخاشاک که از آب رودخانه یا سیل بیرون آید جبارة بفتح راء مهمله دست بند ودست بر بستن وچوبها
که بر شکستگی بندند جبارات وجبائر جمع وجباو وجباوة بفتح واو وآب کرد آمده در چاه جباه بهائها
وکروه آدمیان ودیوان وجبت بسکون با وتاء فوقانیه بطوله دیو وساحر وفال کیر وستاره شناس
وکاهن وهرچه از بجز از خدای تعالی پرستند جبح بحاء مهمله جای زنبور عسل اجبح جمع جبریل
وجبرئیل بکسر هاء مهمله وسکون یاء تحتانیه ولام وجبرئیل فرشته معروف که رسول حضرت باری است
جل اسمه بحضرت پیغمبر وجبریل عجمیست غیر منصرف است بجهة عجمه وعلمیة ومعنی او عبد الله است
جبز بزاء معجمه بخیل وترش روی جبس بسین مهمله ناکس وترش روی وبد دل وکاهل وکران
زبان وفی المهذب الجبز والجبس ست الاجباز والاجباس جمع والجبس کنک جبل بلام
شده وکروه بسیار الجبلة بفتح اللام المشدده الخلقة یعنی آفرینش وآفریده کقوله تعالی والجبلة
الاولین جبلات جمع جبوة بفتح واو وآب کرد آمده در چاه وفی الکنز جبوة آبی که جمع کرده باشند
بجای شتران رجل جبیر ای شدید یا تجبجب یعنی درخت تکبر کند ث جث بتشدید ثاء مثلثه
موم ومکس مرده وپر مکس وغیر آن که با عسل آمیخته باشد جثوة بفتح واو سنکی چند که جمع شده باشد
جثی بکسر ثاء ویاء تحتانیه شده بزانو نشستن ح جحظ بسکون حاء مهمله وکسر هاء وطاء مهملتین
زن بسیار پیر د جدار بفتح دال وراء مهملتین دیوار جدر وجدر جمع جدایة بفتح یاء تحتانیه آهو بره
جدة بفتح دال الخفیفه مایه وتوانکری ذ جذاب بذال معجمه وبا بنقطه با یکی برکشیدن چیزی را در
نزاع کردن با یکدیکر برکشیدن چیزی زبعی المعاد جذاذ بنا این بعد سنک طلا وآهن وفی
وخرده وریزه چیزی واحدهم آمده جذام بمیم بیخ وبنیان جذر بفتح دال معجمه وراء مهمله کرد
المهذب الجذر اصل الجذر جمع جذع بسکون ذال معجمه وعین مهمله ساق درخت خرما وغیر آن جذوع
جمع جذل بلام تنه درخت وکوشه که از سرکه پرون خواسته وپیدا باشد اجذال جمع جذل بنیان وبیخ
جذم بمیم اصل مردم وغیر آن وبن دندان وکونه درخت جذمار بفتح میم وراء مهمله بیخ شاخ درختها

مانع

کہ بریدہ باشد جذامیر جمع جذمة بفتح میم شمشیر و پارہ تازیانہ و پارہ رسن و پارہ از چیزی جذم جمع جذمة
بفتح دال و صیہا فروختہ بآتش و فی الکنز آتش پارہ والکنة آتش جذوی جمع
دال بنقطہ و بینہما الف نابان وازسرچاہ تاآب اجرب واجرب بود جرب جمع ب جراب بفتح راء مہملہ
فی الجلد و فی المہذب الجراحة خستگی و فی الکنز ریش و زخم جراح و جراحات جمع جراں
بنون اندرون کردن شرجرن جمع جراية بفتح یاء تحتانیہ اجرا جرایات جمع جریة بسکون
بکسر با راء مہملہ و فتح باء بنقطہ من تحت و فی المہذب خراسان جرب جمع جربا بفتح یاء تحتانیہ
بالف بادکج کہ این شمال د بود جہد جر جرہ بکسر جیم ثانی و سکون راء مہملہ باتلا جزاجزع
جرجبیں بسین مہملہ جانوریست بغایة خورد کہ تا حرکت نکند احساس او نتوان کرد و بعضی گویند
پشہ است الجرجیب بسکون راء مہملہ و کسر جیم ثانی و سین مہملہ نوعیست از پشہ کوچک جرجیر
تروایت کہ بفارسی آنرا تیزک گویند و کنکرهم گویند جراجر جمع و جرجیر ملک افرنجیة جرجیس
نام پیغمبریست م جرد حل بفتح دال و حاء مہملتین و لام شتر سطبر قوی جرذان بذال معجمہ و الف و
نون موشان دشتی و ابجع جرذات کما ذکر جرم بفتح راء مہملہ شدہ و شتر خوار شتر و غیر آن
چون بار د جزات جمع جرز بزاء معجمہ پوستین سطبر دشت و فی المہذب الجرز کردجامہ
الجرز و الجرز جمع جرسام بفتح سین مہملہ و یم علت سام و فی المہذب دہر کنندہ جرشی
بفتح شین معجمہ و الف مقصورہ نفس و فی المہذب تن مردم جراقاس بفتح فاء و سین مہملہ مردم بزرگ
جراقیس جمع جرم بیم رنگ و آواز و تن اجرام جمع جرناس بسین مہملہ شتر درشت سطبر جراف
بضاد معجمہ سطبر بزرگ شکم جرمة حوصلہ مرغ و فی المہذب تاج خروس کنتہ جرم جمع جردواد
بچمک و بچسیاخ و خیار خورد اجزی و جراد جمع جرادف بضاد معجمہ مرد تن آور سطبر بزرگ
شکم جرقة بفتح واو و تاء مدور نفس تیغ خراب جرتہ ای نفسہ جریال بفتح یاء تحتانیہ و لام
پیالہ خمر و رنگ سرخ و نخستین لم یعنی کال کا جرم جرنیة النجوم آسمان جہری بشدید یاء مکسورہ
و یا نوعیست از ماہی جرتیة بفتح کاف شدہ حوصلہ و علفدان مرغ و جانور جریش بلدشدہ
مار ماہی ز جزار بزاء معجمہ و راء مہملہ و جزار بزاین معجمتین و قصاب و پشم کوسفند برید جزاتہ

نخ

بفتح زانانی کوسفند پشم برید جزاف بانچہ بحساب و شمار بود جزازات جمع جزع بسکون زاء
معجمہ و سین مہملہ کردستا و رود خانہ بانا کہ سعد بد رحصہ شود اجزاع جمع جزعة باقی آب در خیک
و غیران بقدر یک آشامیدن جزلة بفتح لام پارہ خرما و پارہ چیزی و زن نیک رای جزمة
بفتح میم کلہ شتر جزنیة بفتح یاء تحتانیہ خراجی کہ بر اهل ذمہ قرار دهند جزی جمع س جساد
بسین و دال مہملتین زعفران جسد جمع جسر براء مہملہ پل و گویند پل چوبین جسور جمع جسم جسیم
ذر تن آدمی با اعضا و غیر آدمی نیز کہ غیر مجوف باشد اجسام و جسوم جمع ش جشب بشین معجمہ
نار و باء بنقطہ پوست انار ای ناخوش ص جصق بتشدید صاد مہملہ گچ ع جعار بفتح عین و راء مہملتین
کنار دریسمانی کہ بمیان بندند و بچاہ فرو روند جعال بلام خرقة و لحنہ کہ بان دیگ را از سر آتش بزیر آورند
تا دست نسوزد جعل جمع جعال پشم بسیار دانچہ اما سیل بردہ باشد جعافة بفتح فاء و دوتاء مدورہ
ظرفی کہ دیگ را دران نگذارند جعبی در مردم جعة شرابی کہ از جو سازند و نبیذ ہم گویند جعش
بکسر را شدہ و نون بیخ درخت جعظانة بظاء معجمہ و فتح راء مہملہ مرد کوتاہ درشت خوی ف جغاد
ذر بغاور راء مہملہ نوعیست کہ در بغد و زمین خراخ و بعضی دو یم جمع جغرافیت کما تر جغبان بغون کمایسکہ
چوبین بزرگ و شاخہای رز جفن بسکون فاء و نون پلک چشم جفون جمع ل جلاہ بلام ممدودہ
سرمہ و داروی روشنی جلاد بدال مہملہ شتران مادہ و گوسفند بی شیر و بی بچہ و پوست بچہ شتر
و معلق پوست و درختان بزرگ خرما و آنجع جلاد است کما ذکر جلاز بزاء معجمہ تنور جلز جمع جلاتہ
بفتح زاء تیزنما و روردعا جلاز جمع جلان بنون نام جایکاہیست جلب بباء بنقطہ ابر تنگ
بی آب جلباب چادر جلابیب جمع جلبان و جلجابہ بجیمین و باء بنقطہ مرد وزن سخت
بیر جلحاظ بحاء مہملہ و ظاء معجمہ انکہ موی بسیار بر تن او باشد و نام شخصی است جلد بدال مہملہ
جلود جمع والجلود فی قولہ تعالی و قالوا لجلودهم لم شہدتم علینا کنایة عن الفروج جلداء
و جلداة بفتح دال مہملہ و دہ و سخ زمین درشت جلف بفا مرد جفاکننده و خم خالی و ظرف
چیزی و پوست کندہ بی سر و بی دست و پای م جلوف جمع فی المہذب والجلف بدن الشاة
بلا رأس ولا قوائم جلوف جمع جلفة بفتح فاء و تاء فوقانیہ تراشش قلم تی اجل جلفتة جلق

بکسر لام شدده و قاف نام موضعیست در شام جِلّ بتشدید لام سوفار نقد و ساق گندم و برنج که
بریده باشد جِلَّة جمع و جِلَّة شتران بزرگ پیر جُلْواخ بفتح واو و الف و خاء معجمه رود فراخ بیا
آب جِلْواز بزاء معجمه شحنه و عملدار و خرج کبیر جَلاوِز و جَلاوِزة جمع جِلْوَق دست پیمان جِلّی
جمع جِلَّوز بفتح واو شدده و زاء معجمه جلفوزه و فی الکنز جزییست مانند پسته و آن بادام کوهیست
م جِمار براء مهمله سنگ کوه جُمانة بفتح میم و نون مهمله جمان جُمان جمع کذا فی المهذب الجِماع بالمیم
المهمله جمع مهدا و فی الکنز جمع چیزی کردن و فی الخبر جِماع الاثم ایجاعه والجِماع کنایة عن
النکاح و دیگ بزرگ را نیز جِماع گویند جِمالة بفتح لام مهمله شتر جِمالات جمع و فی الکنز جِمالة
و جِمالات شتران نعجام ببین انگیرهای پر آب و فی بعض النسخ ن جَناب بفتح نون
و باء بنقطه آستان و گرداگرد سرا و فی بعض النسخ جَناب ریسمانی که به چارپا کنند و کشند جَنا
بفتح یاء تحتانیه گناه جِنایات جمع جَنبک بباء بنقطه و لام کشکول بزرگ چوبین و قدح بزرگ
چوبین جنبه بثاء مثلثه اصل و خلق آهنگ و گویند زر کرد و فی الکنز شیر و زنده و نده باب
جُنجُن بکسر جاء مهمله و نون نا فا استخوان سینه جَناحِن جمع جَنبس بسین مهمله نوعی از چیزی
و فی المهذب الجنبس کونه الاجناس والجنوس جمع جَنعاظة بعین مهمله و ظاء معجمه آنکه نزد
طعام خوردن حاضر شود و فی الکنز جنعاظ بد خلق من الجمل جِنّ بتشدید نون پری و فی
المهذب الجن آنکه از چشم پنهان بود چون فرشته و دیو و پری والجن والجِنّة پری و فی الکنز
جِنّة پریان جِنّی یکی از جن والجِنّة دیوانگی و جَوّ بفتح واو مشدده زمین فراخ و غلاف
دیگ و نام موضعیست و جِواء و جَواب رود فراخ و فی الکنز جَواب که در قرآن مجید آمده کَدَ
جِفانٍ کالجواب در اصل جوابی بوده یعنی حوضهای بزرگ والجمع جابیاست یا را حذف کرده
اند بجهة خفت جِوار برای مهمله همسایگان یقال هو حسن الجوار جَوز بفتح واو و تشدید راء مهمله سخت
آواز و باران بسیار که با رعد باشد و فی المهذب یقال غیث جَوز ای کثیر ح جَهاد بدال مهمله قصد
که بسوی شمن بود برای حرب جِهاز رخت و ما یحتاج جِهام ابر بی آب جَهنّام بکسرها و تشدید نون و
میم چاه ژرف و بهاسمیت جُهنّم جِهیز بزاء معجمه آنکه مال سلطان بد و رساند جَهرة جمع ی جِیاء با

الجنازة المیت و بفتح او بالکسر المیت و بالفتح السریر او عکسه او بالکسر السریر مع المیت فی وعن الاصمعی لا یقال بالفتح مغرب الجنازة بالکسر المیت علی السریر و قیل السریر للفقیر و قیل الجنازة بالفتح المیت و بالکسر السریر و قیل هما مترادفان م ع ک

واو شدده و میم

تحانیه

تحتانیه مهدوده ظرفی که دیگ در وی نهند و جِیاءَة بفتح واو غلاف دیگ جِیای جمع جَیل بدال مهمله گردن
اجیاد جمع جَیرة بفتح زاء معجمه گوشه و کنار چیزی جِیز جمع جِیف بفتح یاء و فاء معجمه مردار و تکبر آنه جِیفة
بفتح فا حیوان مرده بوی گرفته جِیَف جمع جِیل بلام صنفی و گروهی از مردم و غیر آن کما یقال جیل من
الناس ای صنف منهم و تمار و از اعلام گویند جیم شتر تیز شهوت و حرفی از حروف تهجی تم باب الجیم
بعون الملک القدیم باب الحاء المهملة الفصل الاول فی الحاء المفتوحه المصادر خابَة بفتح
باء بنقطه گناه کردن حاجَة بفتح جیم نیاز مندی داشتن ب حَبّ بفتح باء مهدوده عطا دادن و نیک
الی المفعول ثانی بالباء و بنفسه و فی الکنز حَبا بمد و حَبا بسکون همزه بخشیدن و بزانو دست
رفتن کودک از اول حَبَنْ بنال معجمه کشیدن حَبَر براء مهمله شاد شدن و شاد گردانیدن و نیکو شمردن
و نعمت دادن و بزرگ داشتن از باب رابع و حَبرة اسم بمعناه حَبس بسین مهمله باز داشتن و
بند داشتن و وقف کردن و آمیختن و آپدن ریسمان از ثانی حَبش بشین معجمه جمع کردن حَبَص
بصاد مهمله دویدن و گریختن حَبض بضاد معجمه جنبیدن و آواز کردن و افتادن و باطل شدن و
آب چاه حَبط بطاء مهمله باطل و ناچیز شدن و عمل کردن جاهلیت از باب رابع حَبَل بلام آبستن
شدن و عهد کردن و بدام گرفتن و نزدیک شدن و بچیزی پوستن و امان یافتن حَبو بواو خزیدن
کودک و حمایه کردن و نزدیک شدن و بلند شدن و بزمین آمدن تیر و بعد از آن بهدف رسیدن
از باب اول حَبور براء مهمله الخبر کما ذکر حَبوط بطاء مهمله بمعنی الحبط کما مر انفا و من باب ت
الحَتّ بتشدید التاء العود تا نیتثر الورق من الغصن و فی الکنز حَتّ تراشیدن و فرو ریزانیدن
برگها از درخت و غیر آن و شتابانیدن از ثانی حَتف بفا مردن و هلاک شدن حَتک بکاف
بشتاب رفتن حَتل بلام بخشش کردن حَتم بمیم محکم ساختن و واجب و لازم کردن حَطر ساختن
کسی را بر کاری حَتن بنون سخت شدن کرمانه ث حَثّ بتشدید ثاء مثلثه سخت و حریص
فا آزانداختن و بر انگیختن بر کاری بشتاب از باب اول حَثحَثة بفتح حاء ثانی و ثاء دوم حریص و
طمع انداختن و بر انگیختن از باب رابع مجرد حَثط بطاء مهمله آماس شکم از ثانی حَثو بواو خاک
پاشیدن مانند چیزی بخشیدن از باب اول حَثی بیاء تحتانیه خاک پاشیدن حَثیة بفتح یکبار از فشاندن

خثيات جمع يعنى چندين نوبت خاک افشاندن خثيث بثائين مثلثتين حريص کردن و شتاب نمودن
از اوّل و حثيثی بفتح ثاء ثانی و الف مقصوره در حرص انداختن منه ج حجی بفتح جیم و الف مقصوره
حریص شدن و ملازم کردیدن و کتاب بردن از ثانی حجامة بفتح جیم آلت خون کرفتن بر عضو نهادن
از باب ثانی حجب بسکون جیم و باء بنقطه مانع شدن و باز داشتن از باب اوّل یقال حجبه
حجابا من باب قتل منعه و منه قیل للستر حجاب لانه یمنع المشاهدة حج بتشدید جیم زیارت
بیت الله نمودن و جهت آمدن و قصد کردن و قسم نهادن و بسیار اختلاف کردن باکسی و
میل بجراحت فرو بردن از باب اوّل و ثانی حججة بفتح جیم شده یکبار حج کردن منه و سوکند
غربت که و حجة الله افعل کذا حجر براء مهمله باز داشتن کسی را از تصرف مال و حرام کردن از
باب اوّل حجز بزاء معجمه باز داشتن و مانع شدن و میان انداختن از ثانی حجل بلام خرامیدن
و برجسته رفتن منه حجلان بر وزن فعلان بیک پای برجسته رفتن منه حجم بمیم دهن
بستن و کردانیدن زبان و حجامت کردن و مکیدن و حجام بر دهن شتر کردن و حجام در
غیر مصادر حاء مکسوره مذکور است حجن بنون کج شدن از ثانی حجو بواو سزاوار شدن از
باب اوّل و فی الکنز حجوا ایستادن و بخیلی نمودن حجی بیاء تحتانیه روان کردن باکشتی را
حجیرا بفتح راء مهمله و الف مقصوره آشتی کردن ح حجحجة بحائین مهملتین و جیم ثالثه واپس کردیدن
و واپس کردانیدن سخن د حدأ بفتح دال مهمله و سکون همزه کردانیدن و پناه بردن و یاری کردن
حدأ بفتح دال مهمله و ... چسپیدن و راندن شتر ... از باب اوّل حداثة بفتح ثاء مثلثه نو و
جوان شدن و تازه شدن از ثانی حدب بباء بنقطه مهربان شدن و مهربانی کردن و بلند کردن
و بلند بر آمدن و قوز پشت شدن از باب ثانی حدج بجیم تیز کمبی نکریستن و چیزی بکسی انداختن منه
حدج بجیم پالان شتر و اسباب آن بر شتر نهادن و بار بر شتر سخت بستن و بکسی تیز نکریستن
و چیزی بکسی انداختن و کناه کسی بر دیکری نهادن و کذا حدوج حد بتشدید دال مهمله ایستادن حدیج
و ثابت شدن و کنار چیزی راست کردن از اوّل الحد تیز چیزی از غار و غیر آن و احاطه بچیزی الحد
احاطه بچیزی و منع کردن کسی از انچه اراده کند حدر براء مهمله از بالا بزیر آمدن و شتاب قران

خواندن

خواندن و شتاب بانک نماز کفتن از ثانی حذق بقاف کرد فرو کرفتن و بر زدن از باب اوّل
حذل بلام ستم کردن منه حذلقة بفتح قاف کردانیدن چشم تا بچیزی نکریسته شود و نیک نکریستن من
الرباعی المجرد حذو بواو برابر کنجیدن و راندن شتر و خواندن آن از باب اوّل خ حذاقة بفتح ذال معجمه
و قاف زیرک و استاد و ماهر شدن در صنعت از باب ثانی حذ بتشدید ذال معجمه بریدن و سبک
و سبک دست شدن از اوّل حذر براء مهمله جزم کردن بکار و پرهیزیدن و ساز کردن و تمیز کردن و
فاسد و لاغر کردیدن از باب رابع حذف بفاء انداختن و کرفتن و عصا زدن و پاره از عضو بریدن و بچیزی م
انداختن بضرب تیغ از ثانی حذق بقاف استاد و ماهر شدن از باب ثانی یقی حذق الرجل فی صنعته
اذا مهر فیها حذل بلام رفتن ... چشم و سرخ شدن منه حذلقة بفتح قاف استادی نمودن و زیاده استاد
بخود کرفتن حذلمة بفتح میم شتابیدن حذم بمیم بریدن و شتاب خواندن از ثانی حذو بواو برابر
کردن چیزی و سبار بر چیزی افتادن و سبار بر نشستن از باب اوّل حذی بیاء تحتانیه بریدن و کزیدن
شراب و سرکه زبان را از ثانی یقی حذوت النعل بالنعل حذوا اذا قدرت کل واحدة علی صاحبتها
ر حری بفتح راء مهمله و الف مقصوره سزاوار شدن از ثانی حراثة بفتح راء ثانی کرم شدن منه
حراسة بفتح سین مهمله نکاه داشتن و نکهبانی کردن از باب اوّل الحرافة بفتح فاء تیز طعم شدن و کزیدن جنبیدن
و کزنده شدن از ثانی حراک بکاف جنبیدن منه الحرام ضد الحلال یعنی روا نبودن و حرام یعنی
احرام بستن نیز آمده الحرب بفتح الحاء و الراء المهملتین و کسر الهاء اشتد غضبا یقی حرب الرجل ماله
الذی یعیش به یقال حربه یحربه حربا مثل طلبه یطلبه طلبا اذا اخذ ماله و ترکه بلا شیء حرب باب
الخامس حرب بسکون راء مهمله با جنک کردن از باب اوّل حرب بفتح راء کرفتن مال کسی و
سخت بغضب شدن منه حرث بثاء مثلثه کشت کردن و قرآن خواندن و کسب مال کردن از بفتح راء و جیم
باب اوّل حرج بجیم تنک کرفتن و تنک یافتن و کناه افتادن و حرام شدن از ثانی حرج بسکون
راء تنک شدن چشم از ثانی حرجمة من الرباعی المجرد بفتح جیم و میم فراهم آوردن حرد بسکون راء و
دال مهمله خشم کرفتن و آهنک کردن و کینه کرفتن و باز داشتن از ثانی حرذقة بفتح قاف بزرک شدن
سرین و حر بتشدید راء مهمله کرم شدن و سخت شدن از ثانی حرص بصاد مهمله ...

کشتن برای غارت و آمیختن و خوردن سته خَرْش بشین معجمه در حرص انداختن و دشمنی میان
مردم انگیختن و شکار سوسمار کردن و خراشیدن و درشت شدن از خامس خَرْص بصاد
مهمله پاک کردن زمین از گیاه و پیچیدن جامه و شکافته کردن جامه در وقت دوختن و
شکافتن پوست و غیر آن از ثانی خَرْف بفا معامله و کسب کردن و دور نمودن از باب ثانی
خَرْق بقاف سوختن و سوخته شدن و سخت جستن برق و فرو ریختن موی و بوهان سگ
و دندان بهم خاییدن از خشم از باب ثانی خَرَک و خَرَکة بکاف جنبیدن از باب ثانی
خَرْم بسکون را و میم بیروزی کردن و ناامید شدن از باب ثانی خَرَمَة بفتح میم و زاء معجمه
از راه کج دیدن از باب مجرد خَزْن بنون نه زیاده و نه نقصان کردن در بیع از ثانی
خَزْو بواو و دال مهمله دور شدن از ثانی خَزَر برای مهملتین کرم شدن سته خَزون
بنون نافرمان شدن اسب و بدخلق شدن آن از باب رابع خَزْی بیاء تحتانیه سزاوار
شدن و نقصان شدن از باب ثانی خَزْیة دزدیدن ن خَزَاء بزاء معجمه ممدوده جمع
کردن شتران و آب دادن ایشان از ثانی خَزَانة بفتح زاء معجمه ثانیه اندوه و خشم و عداوة در
دل گرفتن سته خَزَامة بفتح میم نیک رای شدن و هوشیار بودن در کاری سته خَزَب بباء بنقطه
رسیدن از اول خَزْر براء مهمله احتیاط کردن کشت و ارتفاعات که چه مقدار است و اندازه
کردن و ترش شدن شیر و شراب از ثانی خَزْقة بفتح قاف [illegible] سبند کردن و تنگ شدن و
تنگ کردن جای بر کسی از باب مجرد خَزّ بتشدید زاء معجمه بریدن و خراشیدن و سوراخ کردن
از اول خَزْق بقاف سخت کردن و سخت بستن از ثانی خَزْم بمیم بیدار بودن در کاری
و استوار کردن کار و تنگ بر اسب بستن از ثانی خَزَم بفتح زاء گرفته شدن سینه آدمی و فراخ
شدن سینه اسب از اول خَزُونة بسکون واو و فتح نون درشت شدن زمین و
سنگستان شدن آن از باب سادس خَزْی بیاء تحتانیه تقدیر کردن و نموده شدن شتر و
برداشتن از ثانی س حَسَابَة بسین مهمله و فتح باء بنقطه شمردن از باب رابع حَسَادة
بفتح دال مهمله بدخواهی کردن از باب ثانی حَسْب بسکون سین مهمله و باء بنقطه شمردن و بس

خرزقة

شدن

شدن از باب اول حَسَبَة بفتح باء بنقطه شمردن سته حَسَد بدال مهمله بدخواهی کردن و کینه داشتن
و کشودن و برهنه کردن
از اول حَسْر براء مهمله رنجانیدن و بخیل شدن و درماندن در سخن از ثانی الحَسْر بسکون سین
و راء مهملتین مانده کردن مصدر باب نصر و ضرب است و حَسْرة بفتح را اندوه بردن بر چیزی
و نشانه کردن بال ستور
فوت شده از ثانی حَسّ بتشدید سین کشتن و تیمار کردن ستور و از بن برکندن و بجنبانیدن
و مهربان شدن و کوشش کردن و آواز نرم کردن و دریافتن بنگر از باب اول حَسْف بفا پاک کردن
خرما و جز آن حُسافة آن یعنی زبون آن بد کردن و خشم گرفتن و دشمنی داشتن از ثانی
حَسْک بکاف کینه در دل گرفتن سته حَسْل بلام ناکس شمردن و خوار کردن سته حَسْم بمیم از بیخ
و بن بریدن و پیوستن و داغ کردن از ثانی حُسْن بنون نیکو شدن از باب خامس حَسْو
بواو آشامیدن سته حَسُود بدال مهمله بدخواستن و کینه داشتن از اول حَسْر براء مهمله رنجه شدن
و کند شدن بینایی و اندوه بردن بر چیزی فوت شده و بریده شدن از نفقه و تصرف و غیر آن
و آزمودن و واکشودن از باب رابع حَسُوم بمیم از بن بریدن و پیوستن و داغ کردن سته
حَسِیفة بسکون یاء تحتانیه و فتح فا دشمنی داشتن و غضب کردن از ثانی حَسِیکة بفتح کاف دشمنی نمودن
و نگاه داشتن از ثانی خش حَشْی بفتح شین معجمه و الف مقصوره زیاده و پر شدن از اول حَشْد
بدال مهمله فراهم آمدن حَشْل جمع شدن و بیچاره شدن و نیکو خدمت کردن حَشْر بسکون شین معجمه و را
مهمله جمع کردن و مردن و هلاک شدن و برانگیختن از باب اول حَشْرَج بفتح را مهمله یکبار شیر خوردن بچه
اندک دادن سته حَشْرَجة بفتح جیم غرغره کردن آدمی در حال جان دادن و آواز در حلق گردانیدن
از باب مجرد حَشّ بتشدید شین معجمه برافروختن آتش و گیاه دادن ستور را و گیاه درویدن و خشک
شدن از اول حَشْک بکاف فراهم آمدن و باران باریدن از ثانی حَشْم بمیم خشم گرفتن
و بخشم آوردن و خجالت دادن و ایذا کردن و انقباض نمودن سته حَشْمة بفتح میم شرم داشتن
و خشم کردن و خداوند خدمتکار بسیار شدن از باب ثانی حَشْو بواو آگندن و پر کردن از
باب اول حَشُوک بکاف پر شدن ظرف از چیزی و بسیار شدن درخت از میوه از ثانی ص
حَصَاة بفتح صاد مهمله ممدوده شمرده شدن حَصَاد بدال مهمله درو کردن و درویدن کشت از باب اول
شمرده شدن م

حضانة قوی عقل شدن سه حضب بسکون صاد مهمله و باء بنقطه افروختن آتش از باب
ثانی و فی الکنز حصب بفتح صاد سنگ انداختن و رفتن و حضب و حضبه بسکون صاد مهمله
از رابع م بر آوردن اطفال دندان هم که بجنبه معروفست حصحاص بفتح حاء ثانی و صاد دوم سخت
صاد مهمله دویدن از ثانی حصحصة بفتح صاد ثانی بشتاب رفتن و آشکار شدن کقوله تعالی
الآن حصحص الحق و حرکت دادن و کردانیدن سن آن باب الحجر حضر براء مهمله حصار
کردن و باز داشتن و شکم گرفتن و شمردن و سر ماندن در سخن و تنگ دل و تنگ سینه شدن و
بخیل شدن از باب اول والحصیر ایضاً بمعناه حصرمة بفتح میم سخت بره کردن کمان و الآتی
المجرد و کذا حصرمة حصف نیز دانهای خورد از غلبهٔ خون بر اعضا بر آمدن از ثانی حصم
بمیم شکستن و درست شدن و سزاوار گردیدن حصو بواو باز داشتن از اول ض حضانة
بفتح ضاد معجمه و راء مهمله در حضر ایستادن از باب اول حضانة بفتح نون پنهان شدن و در
پرده شدن زن و بچه پروردن از ثانی حضر براء مهمله شکم کرفتن و اطلاق شدن و بیخ
کشیدن از اول حضرمة بفتح راء مهمله و میم خطا کردن اعراب در سخن حض بتشدید ضاد معجمه
برانگیختن اهل خود را بطعام دادن مسکین و شتاب کردن و نزدیک کردانیدن کسی را بهلاکت
و در حضیض انداختن از باب اول حضحض بکاف ادغام حریص کردانیدن سه حضن بنون
در سینه خود گرفتن مرغ تخم را و بچه پروردن و باز داشتن از باب ثانی حضو بواو برافروختن
آتش از اول ط حطاء بطاء مهمله ممدوده کف دست بر چیزی زدن و آنرا دفع کردن و انداختن
چیزی از ثانی حطب باء بنقطه هیمه جمع کردن و هیزم بر آتش نهادن و هیزم دادن و سخن چینی کردن
از باب ثانی حط بتشدید طاء مهمله فرو انداختن و فرود آمدن از باب اول حطل و حطلان و فرود آوردن م
بلام و نون باز داشتن و غضبناک رفتن از باب ثانی حطم بمیم شکستن از باب ثانی حطوب
باء بنقطه فربه شدن از باب رابع ظ حظر بسکون ظاء معجمه و راء مهمله حرام کردن و باز داشتن
کسی را از تصرف در مال از باب اول حظ بتشدید ظاء معجمه بهره مند شدن و ظفر یافتن بچیزی از باب
رابع حظل بلام باز داشتن از تصرف و از جنبش و غیرت نمودن از ثانی حظلان بنون باز
چیزی م

داشتن

داشتن و غضبناک رفتن سه حظوب بواو و باء بنقطه فربه و چاق شدن از رابع حظوة بفتح واو
دولت یار شدن زن از شوهر و بزرگوار شدن و ظفر یافتن بچیزی از رابع ف حفا بفتح فا و الف
مقصوره و حفاء بالف ممدوده سوده شدن سم ستور و پای برهنه شدن از ثانی حفاوة بفتح واو و نیکی
و لطف کردن و باستقصا از حال کسی پرسیدن از باب رابع حفایة بفتح یاء تحتانیه سوده سم شدن
و پا برهنه کردیدن سه حفد بدال مهمله شتافتن در خدمت و شتاب رفتن از ثانی حفدة بفتح دال مهمله
در خدمت شتافتن از باب ثانی حفر براء مهمله زمین کندن سه حفز بزاء معجمه دفن کردن و جنبانیدن
و سپوختن چیزی روان شدن و راندن و تاشیدن و نیزه زدن سه حفش بشین معجمه فرو ریختن آب و سیل و
دوشیدن و جمع شدن و پی در پی روان شدن سه حفص بصاد مهمله سوگند خوردن از باب ثانی و فی
الکنز حفص جمع کردن حفض بضاد معجمه چمانیدن چوب و نیزه آن و انداختن از رابع حف بتشدید
فا و حفوف بضم فاء اول و واو و فاء آخر بگرد چیزی در آمدن و خدمت کردن و مهربانی نمودن و موی
از روی برکندن و پژمرده شدن موی بسبب روغن نمالیدن از باب اول حفل بلام جمع شدن و
آشکارا کردن و باک داشتن و مبالات کردن از باب ثانی حفلة بفتح لام گرد آمدن و انبوه شدن سه
حفن بنون بکف یا بقدر کف چیزی دادن مانند چیزی دادن و بهر دو دست چیزی را فرا گرفتن سه
حفنة بفتح نون بهر دو دست گرفتن از رابع حفوة بفتح واو سوده شدن سم و پا برهنه شدن سه
و حفیة بفتح یاء تحتانیه ایضاً بمعناه حفیظة بفتح ظاء معجمه خشم کرفتن و حمیت نمودن و ننگ و عار داشتن
از رابع حفیف بفایین آواز نرم کردن از ثانی حفی بیاء تحتانیه مبالغه کردن و مهربان شدن و
داشتن و نیک پرسیدن سه ق حقب بقاف و باء بنقطه وابسته شدن بول شتر از اول حقحقة بفتح حاء
ثانی و قاف دوم نیک رفتن مر اول شب رفتن از باب مجرد حقد بدال مهمله کینه گرفتن از اول
حقر براء مهمله خوار شدن از اول حق بتشدید قاف لازم آمدن و واجب شدن و درست کردن و سزاوار
شدن از ثانی حقل بلام در شکم پیدا کردن شتر و هر دو دست بر میان زدن پیوسته رفتن سه
حقن بنون باز داشتن و شیر راست کردن شتر ک حک بتشدید کاف خاریدن از باب اول حکم
بمیم میانجی کردن و باز داشتن و حکم لجام در دهن اسب کردن از باب اول ل حلاء بفتح لام ممدود

نگاه کردن و پوست واکردن و نجشیدن شه حلال بلاغین روا بودن و درونی شدن و بیرون آمدن
از حرم و بیرون آمدن زن از عدة و واجب شدن عقوبت از ثانی حلاوة بفتح واو شیرین
شدن از باب اول حلب بباء بنقطه بزانو نشستن شه و حلب بفتح لام دوشیدن شیر شه حلت
بتاء فوقانیه بخشیدن و سر تراشیدن و زدن و پشم از پوست برکندن و فرض گزاردن از ثانی
حلج بجیم پنبه را از دانه جدا کردن و سیر کردن شه حلف بفا سوگند خوردن از ثانی حلفة بفتح فا ایضا
و مبالغه کردن در کار شه حلق بقاف سر تراشیدن و موی بریدن و بر گلو زدن و سرخ شدن از باب
ثانی حلقة بقاف بریدن شه حلقمة بفتح میم حلقوم بریدن از رباعی مجرد حل بتشدید لام فرود — بفتح قاف
آمدن و بیرون آمدن زن از حله و واکشیدن بیع حل بالمکان حلا و حلولا و محلا نزل نزولا
من باب الاول حلم بمیم کنه افتادن در پوست شه حلوک بکاف سیاه شدن از رابع حلی بیاء تحتانی — بضم لام و واو
زیور کردن از ثانی شه حمی بفتح میم و الف مقصوره گرم شدن بدن از ثانی حماء بمیم ممدوده لجب
آوردن گل سیاه از چاه و غضب کردن شه حمأة بفتح زاء معجمه سخت شدن از رابع حمج بجیم بیک
چشم انداختن و نگریستن بچیزی شه حمد بدال مهمله ستودن و نیکی گفتن در کاری که توانایی ترک
آنکار نیز داشته باشد از باب ثانی حمز بزاء معجمه گزیدن و سخت شدن شه حمس بسین مهمله
دلیری کردن و سخت شدن شه حمش بشین معجمه باریک شدن و جمع کردن شه حمض بضاد معجمه ترش
شدن و چریدن از رابع حمق بقاف کم عقل شدن و کساد شدن بازار از اول حمل بسکون
میم و لام برداشتن و بار دار شدن زن و بار بر نهادن و حمله بردن و کسی را بر ستور نشاندن از باب
ثانی و قوله تعالی ان تحمل علیه یلهث یعنی اگر حمله بری بران زبان از دهن بیرون اندازد حملجة
بفتح لام و جیم سخت بافتن ریسمان شه حملقة بفتح قاف نگریستن حم بتشدید میم قصد کردن و
تب آمدن و گرم کردن آب و گرم شدن آن و گداختن دنبه و شتاب نمودن و اندازه کردن از
باب اول حموضة بفتح ضاد معجمه ترش شدن از باب سادس حمومة بفتح میم ثانی گرم شدن
از اول حمیة بتشدید یاء منقوطه بدو نقطه ننگ و عار داشتن از چیزی شه حنان بنون رحمت کردن از ثانی
حنب بباء موحده کج شدن ساق شه حنث بثاء مثلثه بصلاح آوردن زمین و کسب مال کردن و جمع کردن

شه

شه حنج بجیم میل کردن و تابیدن ریسمان شه حنذ بذال معجمه بریان کردن گوشت در زمین و اندک
آب در شراب کردن شه حنش بشین معجمه شکار کردن و برگردانیدن شه حنظ بطاء مهمله سرخ و سفید شدن شه
حنف بفا کج شدن پای شه حنق بقاف کینه گرفتن از ثانی حنک بکاف کام کودک مالیدن و رسن
در دهن ستور کردن و دریافتن و استوار کردن و خوابیدن و عمل کردن و سخن در دل گرفتن
و کارگر شدن شمشیر شه حنن بفتح نون اول آرزومند شدن از باب ثانی حنو بواو مهربانی کردن شه
حنین بکسر نون اول و سکون یا آرزومند گشتن و بانگ کردن شتر با دو شه و الحوانیة بفتح حاء مهمله
و فتح واو و الف و فتح یاء زره گرفتن و احاطه از باب ضرب من شرح الکافی حوب بسکون واو و بباء بنقطه
گناه کردن از باب اول حوذ بذال معجمه بیرون راندن شه حور براء مهمله باز گشتن و هلاک شدن و کم شدن
و تنگ گردیدن شه و قول عرب نعوذ بالله من الحور بعد الکور ای من النقصان بعد الزیادة
و کذا حور در حوز بزاء معجمه جمع کردن و نرم راندن ستور از باب اول حوس بسین مهمله دیدن
برای کشتن بلای غارت و آمیختن و خوردن شه حوش بشین معجمه گرد جانور و صید در آمدن
تا در دام در آید و راندن و جمع نمودن از اول حوص بصاد مهمله دوختن و تنگ گردانیدن شه حوط
بطاء مهمله رعایت کردن و جمع نمودن شه حوف بفا سختی و دشواری زندگانی کردن شه حوق بقاف
خانه رفتن شه حوقال بلام سخت پیر شدن و حوقلة ایضا بمعناه حوک بکاف بافتن و سخت کردن — حالدم
از باب اول حول بلام انگشتن و از جای بجای شدن و از حال بحال برگشتن و حیله انگیختن
و باز داشتن و جنبیدن و قوی شدن و حیلت نمودن از باب اول حولقة لا حول و لا قوة
الا بالله گفتن حوم بمیم گرد چیزی در آمدن از اول و حومان بنون ایضا بمعناه ی حیا بفتح یاء
تحتانیه ممدوده شرم داشتن از باب ثانی حیوة بتاء فوقانیه زنده شدن و زیستن از باب
رابع حیازة بفتح زاء معجمه جمع کردن از باب اول حیحلة بفتح حاء ثانیه و مدخوانده گوسفند را آن
حید بدال مهمله برگردیدن شه و حیدودة بضم دال اول و واو و فتح دال ثانی میل کردن و برگشتن از باب
ثانی حیر براء مهمله سرگشته شدن و جمع شدن آب در جایی شه و حیرت بفتح راء مهمله ایضا بمعناه حیرة
سرگردان بودن در میان دو کار که یکی را البته باید کرد و معلوم نباشد که کدام بهتر است از باب علم

برگردانیدن و میل کردن
از ثانی حیفة بفتح
مهمله م

حیض بصاد مهمله سخت دویدن و گریختن حیض بضاد معجمه خون از فرج زن آمدن [illegible] حیعله
بفتح عین مهمله ولام حیّ علی الصلوة وحیّ علی الفلاح گفتن از باب مجرد حیف بفا جور و ستم
کردن و بیداد نمودن سته حیق بقاف فرو آمدن بلا و مکروه و فرود آمدن و گرد فرو گرفتن نه
حیکان بفتح کاف والف ونون نزدیک بر راه رفتن و پاها نزدیک همدیگر نهادن و زانوها جدا
داشتن در رفتار و دوش را جنبانیدن در رفتن سه حین بنون بعد ایام هنگام شدن و
آرزومند گردیدن از باب ثانی حیود بضم(?) یا و دال مهمله بمعنی حید کما ذکر سته حیوص بصاد مهمله
بمعنی حیص کما مر حیول بلام یکساله شدن و گذشتن و برجستن جهت بر اسپ نشستن [illegible]
حیّ بتشدید یا گرد فرو گرفتن و گرد کردن و آن در اصل حوی بوده است که واو بیا و یا بیا ادغام شده
وغیر المصادر الف حاء بفتح حاء مهمله ممدود بر وزن [illegible] وفی الکنز [illegible] و نام قبیله ایست
و اسمیست از حروف هجائیه حاب بباء منقوطه گناه حابس بسین مهمله بازدارنده حائض بضاد معجمه تیری
که به پس تیرانداز افتد حابل بلام آنکه برای صید دام نهد حابور بسکون واو و راء مهمله مجلس شادی
و محفل فساق حابول بلام ریسمانی که باو بر درخت خرما شوند حابی بیاء تحتانیه تیری که بیفتد و رسد
و بران نخورد و سینه شتر و کودکی که بخزیدن آمده باشد حاتّ بتشدید تاء فوقانیه فرود [illegible]
حاتکه(?) بکسر تاء و فتح کاف اشتر [illegible] حاتم بمیم قاضی و نام مردی که در عرب بوده و کلاغ سیاه
حاتن بنون سخت گرم حاج بتخفیف جیم نوع خاریست حاجب بکسر جیم و باء منقوطه ابرو و اول
آفتاب حواجب جمع و حاجب اسم فاعلست از حجب کما ذکر الحاجة الی شیء الفقیر الیه مع محبته
الحاج جمعها فی المهذب الحاجة نیاز حاجات و حاج و حوج و حوائج جمع وفی الکنز حاجة
امید و مراد و نیازمندی حاجات جمع حاجّ بتشدید جیم حج کننده حجیج و حجاج و حاج
و حجج جمع و حاج بمعنی جمع هم آمده حاجر براء مهمله حاجور بندی که [illegible] آبرا از روان شدن
وفی المهذب الحاجر [illegible] باران والحاجور [illegible] الحواجر جمع حاجز بزاء معجمه بازدارنده و در میان انداخته حجزان
جمع وفی المهذب الحاجز دیوار الحواجز جمع حاجور براء مهمله بمعنی حاجر کما ذکر حاد بدال مهمله آن زن
که شوهر [illegible] ندارد حادث بثاء مثلثه نوپدید شونده و حادثة چیزیکه نوپیدا شده باشد حوادث جمع

وحاجب پرده دار و حاجب دربان حجاب
وحجب وحجبة وحواجب
جمع م

وحادث بمعنی حدیث کننده نو آمده حدثات و حادثون جمع حادّ بتشدید دال مهمله تیز حداد جمع حادر براء مهمله
و درشت هم رسته و قوی وفی المهذب حادرة مردم گوشتین سطبر و عین حادرة چشم پر گوشت حادور
بواو و راء مهمله گوشواره و آنچه بعضی کودک را [illegible] از نیل مانند هلال حاذ بذال معجمه پشت دیگر طرف [illegible]
گوسپند(?) وفی المهذب الحاذ پس ران مردم [illegible] و هو خفیف الحاذ ای الحال یعنی
او سبکبالست حاذر براء مهمله صاحب حزم و فراگیرنده و حذر کننده حاذرون جمع حاذق بقاف سخت
استاد و ماهر حذاق جمع حارّ بتشدید راء مهمله گرم و یوم حارّ روز گرم تیّ حارّ بارّ اتباع و حارّ
بالجیم ایضا حارة بفتح راء مهمله مخففه [illegible] حارات جمع حارث بثاء مثلثه [illegible] ورزنده و حراث
جمع و حارث اسم فاعلست از حرث کما ذکر و حارث شیر [illegible] را نیز گویند حارس بسین مهمله
پاسبان حراس و حرس بفتح جمع حارش بشین معجمه صیاد سوسمار ماخوذ من الحرش کما ذکر حارصة
بصاد مهمله شکسته پوست شکافنده و ابری که با باران سخت باشد وفی المهذب الحارضة بضاد معجمه [illegible]
سرکه پوست بشکافد حوارض جمع حارقان بقاف و نون دو رگست در زیر زبان حارقة بفتح قاف
سرین که نزدیک سرینست وزن درویش و محتاج وفی المهذب زن تنگ اندام حارک بکاف
پهلوی شانه و فیه زور کتف اسپ گفته حوارک جمع حاریة بفتح یاء تحتانیه ماری که پیر [illegible] حازر
بکسر زاء معجمه و راء مهمله شیر ترش حازق بقاف آنکه موزه او تنگ باشد حازم بمیم بحزم فراگیرنده حازمون
جمع والحزم [illegible] حازی بیاء تحتانیه آنکه در اعضا و بشره نگرد و فال گوید حازون جمع حاس
بسین مهمله [illegible] وفی الکنز حاسّ بتشدید سین مهمله پایندگان والجمع حاسدات(?) حاسب بباء
منقوطه [illegible] و شمار کننده حاسبون جمع حاسد بدال مهمله بدخواه ماخوذ از حسد حاسدون و حساد
و حسدة جمع حاسر براء مهمله آنکه در جنگ بی زره و بی خود باشد حواسر جمع حاسّة بتشدید سین مهمله
[illegible] یکی از حواس خمسه یعنی دریابنده و هی السمع والبصر والذوق والشم واللمس حواس جمع
و حاسة باد سرد با باران نیز گویند حاسن بنون [illegible] حاشا بفتح شین معجمه بمعنی منزه است وفی الکنز حاشا
[illegible] حاشا [illegible] تعالی الله و [illegible] و دور شده و نام داروییست وفی الکنز حاش لله که در قرآن آمده
یعنی دور شده است حاشر براء مهمله گرد کننده و برانگیزنده حاشرون جمع و حاشر [illegible]

وحزاة م

یعنی نیم موم و حاشر نامیست از نامهای پیغمبر علیه السلام کما قال لی خمسة اسماء انا محمد وانا احمد وانا الماحی
الذی یمحوا الله بی الکفر والحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی والعاقب حاشک بکاف سخت
پرسیده حاشیة بفتح یاء تحتانی طرف ناحیت و کناره و شتر خرد و مردم فرومایه حواشی جمع حاصب
بکسر صاد مهمله با نقطه بادی که با غبار باشد و سنگ ریزه آرد کقوله تعالی و یرسل علیکم حاصبا حاصة بفتح صاد
علتیست که موی از تن فرو ریزاند حاصد بدال مهمله درو کننده اسم فاعل است انحصاد کار حاصل
بلام باقی حساب و حاصل شده و ستانده شده و جمع شده و مایه حاصن بنون زن عفیفه و پارسا
حاصنات و حواصن جمع حاضر بکسر ضاد معجمه و راء مهمله بحضور روا ایستاده و بمعنی جمع هم آمده یعنی
حاضر شدگان و حضار جمع حاضرات و فی المهذب حاضر آنکه در شهر نشیند حاضرون جمع حاضرة
بفتح راء مهمله شهر و ده و نزدیک حاضنة بفتح نون دایه و مرغ که بالای تخم نشسته باشد حواضن نشسته
جمع حاطب بکسر طاء مهمله و باء بنقطه آنکه هر چه بزبانش آید بگوید حاطم شکننده و فی المهذب الحاطم
بفتح المیم الداهیة حاطوم بضم طاء مهمله و واو و میم آنچه طعام بگوارد حافة بفتح فاء کناره و جانب
چیزی و فی المهذب کناره رود کفته حافات جمع حافتان هر دو جانب حافد بدال مهمله یاور
خادم و داماد و دوست و نواسه ذکر و فرزند زاده و زن پسر و پسر زن دیگر شوهر
ماخوذ از حفد که کار شتاب است حفاد و حفدة جمع حافدة نواسه مؤنث حوافد جمع حافر براء مهمله سم چارپا
حوافر جمع ذوات الحافر اسب و استر و خر حافرة بفتح راء مهمله اول حال و اول کار و راه کقوله تعالی
ءانا لمردودون فی الحافرة ای فی اول الحال و یقال رجعت علی حافرتی ای فی طریقی حافشة
بفتح شین معجمه ریزش آب و سیلاب حافشات جمع حافظ بظاء معجمه نگاهدارنده و مهربان حافظون
و حفاظ و حفظة جمع حافظان گرسنگی و برهنگی حافق بتشدید فاء گرد در آینده و فی المهذب
حرجاف آن یعنی آبخورش الخفة اطراف و جوانب و قوچی که چیزی را گرد فرو گرفته باشند کنز
حافات دور گشت سبزه سر چیز باند کی را حافق گویند حافل بلام پستان پر شیر حوافل و حفل
جمع حافی بیاء تحتانی برهنه پای حافون و حفاة جمع و فی الکنز حافی مهربان و دانا و نیکو پرسنده
احوال کسی و برهنه پای و سوده سم حافین بتخفیف فاء مکسوره طواف کنندگان و حافین

بتشدید

فاء مکسوره گرد در آیندگان کما قال الله تعالی و تری الملائکة حافین من حول العرش حاق بقاف
میانه و فی المهذب حاق القفا میان پس گردن حاقة بتشدید قاف شونده و سزاوار شونده و ثابت
قیامت را حاقة گویند که در وی سهم کنند نفخه باشد حاقن بنون بازدارنده بول و
آنکه آنرا بول سخت گرفته باشد حاقنة بفتح نون سرگین و جای که در جمع کردن در بن حلق پیاید
و فی المهذب الحاقنة گودنای حالک بفتح کاف جولاهکی و حاکة بفتح کاف شده و دندان
تیز نابتیت فی نبتها حاکم بمیم داور حکم کننده حاکمون و حکام جمع حاکی بیاء تحتانیه حکایت
کننده حال بتخفیف لام کار و میانه و زمانی که در آن باشیم و کل سیاه و بالاپوش و آنچه کودکان
راه رفتن آموزند احوال جمع حالب بباء بنقطه رگیست در بن ران و در شکم و فی المهذب حالبان
دو رگست از دو سوی ناف اسب حالب یعنی حالف بفاء قسم دهنده و قسم خورنده حالق بقاف
پستان پر شیر و سنا انگور که در هم پیچیده باشد حلق و حوالق جمع و حالق تراشنده و کوه بلند و
مکانی جید حلقه جمع حالک بکاف سخت سیاه و حانک ایضا حوالک و حوالک جمع حال شده
لام فرود آینده و حلول کننده در چیزی حالم بمیم خواب دیده حالمون جمع حالوم بضم لام و واو
و میم چیزیست اندیشه و فی المهذب الحالوم شبه بالجبن از لطب منه حالی بیاء تحتانیه زیور
آراسته حام بمیم نام پسر نوح است علیه السلام که پدر اهل هند است و نیز طعام حام طعام بی زیان کقوله
تعالی ما جعل الله من بحیرة ولا سائبة ولا وصیلة ولا حام الخ ولا حام که در قرآن آمده در اصل
حامی بوده و مراد بآن شتر نریست که ده بچه از پشت آن شده باشد و آنچنان شتر را در جاهلیت
بازنهادی و گفتی قد حمی ظهره و از آنجهت حامی گفتندی حامد بدال مهمله ستاینده حامض بضاد معجمه ترش
حوامض جمع و بقر الحامض یاکل الحمض حامل بلام بردارنده حملة بفتح میم و لام جمع و فی المهذب
حامل و حاملة زن باردار حاملات و حوامل جمع و حامل الحظا کنکبیه برد و حاملة آنکه بار بر پشت
یا بر سر نهد و فی الکنز حاملة زن آبستن حاملات جمع و حاملات بردارندگان و مراد بحاملات که در
قرآن آمده که فالحاملات وقرا ابرهای اند که بردارندگان آبند الحامة بتشدید المیم الحامة یقال
کیف الحامة والعامة و هولاء حامة الرجل ای اقرباؤه حامی بیاء تحتانیه نگاهدارنده و شتر نری که

دو پهلو و گرفته بودندی و آنرا آزاد کردانیدی و کار نفرمودندی
سماعلیه خابیة بفتح یاء تحتانیه مرد دلیر
که قوم خود را نگاه دارد و کنانه سم داب بغایة کرم خوابی جمع خابی بفتح آرزومند و خابی ای قریب
یعنی نزدیک شده خانة بفتح نون شراب و فی المهذب الخانة دکان میفروش و تیاله خانة
ولا ثانیة ای ناقة ولا شاة خانث بثاء مثلثه خیانت کننده سوگند و عهد و پیمان خانط بطاء مهمله
سخ خانوت دکان خوانیت جمع خانیة بفتح یاء تحتانیه بغایت کرم خاولت الشی ملکته و الاسم
الخویل خادی بکسر دال و یا فراکیرنده و ذکر کننده و فی المهذب الحاوی الحاویة و حویة بفتح یا چرب
روده و حویلی حوایا جمع خایب بکسر یاء تحتانیه و باء موحده نا امید حوب جمع خایج بجیم یا زنند
خایبه بال سیل کننده خابیة دن جمع خایر سرگشته و جمع کناه آب خوران و حیران جمع براه مهمله
ک خایر یا برای هالک خایر ای جایع بن خایر یحوز حوزا و حیازة کما ذکر خایش بشین معجمه
خراسان و آنجانه خایص بصاد مهمله شتر ماده که اندامش تنگ باشد که فحل ران نرود و فی المهذب خایض
بضاد معجمه یعنی کهنه وزن دحیض تازه حوایض و حیض جمع خایط بطاء مهمله دیوار و دیوار
حیطان جمع خایک بکاف جولاه حوایک جمع خایل بکسر یاء و لام ستور نرخالی بجالی کرچنا چنانکه
شناخت کرادست یا نه خایل بلام با زدارنده و شتر بچه ماده و شتر ستاغ حول و حول جمع خایم بمیم وحیال م
کردنده حوم جمع ب حبة بباء بنقطه و مذاهب پادشاه اغتیاء جمع حباب بباء بنقطه آب بسیار
و تنگ گونه چیزی که بر سر آب ایستد و فی المهذب الحباب سوار کان آب و بیشتر آب دریا
حباب بتشدید باء اول خم فروش حبار بتخفیف باء و راء مهمله نشان حبارات جمع حباشة
بفتح شین معجمه فراهم آمده از مال و آدمیان و غیر آن حباض بتشدید باء و ضاد معجمه بنبه زننده حبالة
بفتح لام هنگام حبال بتشدید باء و لام و ریسمان تاب حبالون جمع حب بباء بنقطه تا زکی زنان
حب بتشدید باء دانا لواحده حبة حبات و حبوب جمع حب الغمام و حب المزن تگرک و ژاله
را گویند و حب الرمان انار دانه و حب الرشاد سپندان و حب الفرفخ دانه خرفه و حب القطن
پنبه دانه حب القرع و بدان عراض قصار تولد فی الامعاء و یسمی حب القرع تشبیها بدق حبة الحبة م
دانه و فی المهذب شعران و حبة الخضراء کلا انگور و خنجک که بنه هم گویند و حبة السوداء سیاه دانه

وحبة

وحبة القلب میان دل حبتر بفتح تاء فوقانیه و راء مهمله کوتاه زشت محکم خلق حباتر جمع حنجاب
بفتح حاء ثانی و الف و باء ثانیه کوه خورد و مرد کوتاه حباحب جمع حباحب آتشی که در شب از نعل
ستور بسنگ جهد و نفعی بجای نرسد و بهمین علت نام شخصی کرده اند چرا که آتش بر نیفروختی که مبادا
دیگری منتفع و محظوظ شود پس مرد خسیس بی نفع را حباحب گویند حبذا یعنی حب الشی
و فی المهذب یقال حبذا انت و بئسه اتبلع حبر براء مهمله دانشمند و گویند دی احبار جمع و حبر یعنی
سرور و شادمانی نیز آمده و حبر الامة لقب عبدالله عباس است حبره و حبرة بفتح باء و راء مهمله
دانش حبرکی بکسر کاف و باء مردم دراز پشت کوتاه پا چه حبرکیات جمع حبربة نام و احبس
بسین مهمله وقف کرده شده و زندان و کوه سیاه حبوس جمع حبش بشین معجمه و حبشیة معروف
حبشان جمع حبشی کوهیست در مکه حبط عمله ای بطل ثوابه و تیقا به حبض ولا نبض ای
حرکة حبطقطق بطائین مهمله و قافین آواز پای و آواز سم اسپ چون بر سنگ رود حبق
بقاف بوده و ضراط حبک بفتح کاف کشتی پایه ایست حبک جمع حبل بلام رسن و عهد و پیمان
و دین و امان و پاره ریگ بخیته دراز که بر زمین چون رسنی باشد و حادثه زمانه حبال و حبل
و حبول جمع و حبل الورید رگیست در گردن و حبل العاتق پی میان دوش و گردن و حبل
الذراع رگیست در دست و حبل الحبلة نتاج را گویند حبلة بفتح لام شاخ رز یعنی شاخ درخت
انگور حبلق بقاف گوسفند خورد حبن بنون زرداب که در شکم بهم رسد حبنطی بفتح طاء مهمله و الف
مقصوره و حبنطاء بالف ممدوده کوتاه فربه بزرگ شکم و دلیر حبور بباء و واو و راء مهمله شخص و حادثه
زمانه حبیب دوست داشته احباب و احبة و احباء جمع حبیر بباء و راء مهمله بر ملنگ رنگ از بسیار
آب و کف دهن شتر حبار جمع حبیس بسین مهمله وقف کرده شده حبیش بشین معجمه غیث
حبیط بطاء مهمله بن راشب حبیک بکاف و حبیکة بفتح کاف طور دراه حبایک و حبک جمع
و حبک سی جعد و راههای که در آسمان پیدا میشود از آثار ابر و راههای که در آب ایستاده و
ریگ پیدا میشود در وقت وزیدن باد بر آب و ریگ و الجمع حبکة است حبی بتشدید
یاء تحتانیه ابری که پدید آید چون کوهی پیش از آنکه منتشر شود ت حتات بتائین فوقانیه

فرو ریزنده از چیزی حَتّ بتشدید تاء فوقانیه شتابنده و چیت و فی المهذب شتر نیک رفتار اَحْتات
جمع حَتّی یعنی الی و نیز هر دو آمده حَتَد بتمام خَتِد چشمی که دایم از آن آب روان باشد حَتر براء
چراندک وفی المهذب الحتر روباه حَترشة آواز ملخ سه وقت چیز خوردن حَتف بفا رک
حُتوف جمع یقی حَتف انفه یعنی مات بلا قتل و ضرب حَتم بمیم قضاء واجب حُتوم
جمع حَتن بنون مثل و مانند و شبیه اَحْتان جمع حَتوت بواو و تاء دیگر درخت خرما که بار خود
بیفکند حَتیر بیا و راء سه کوتاه حَتیرع بفتح راء سه معانی بنا ث حَثاثاء مثلثه کاه ریزه حَثاث کاه ریزه
ثلثین مثلثه کاه و کاه درس حَثحث بفتح حاء ثانی و ثاء دویم شتاب کنند و حریص حَثواء
بواو و ممدوده زمین پر خاک وفی المهذب ارض حثواء زمین بسیار خاک حَثیث بثلثین
مثلثه بر وزن فعیل شتابنده و حرص دارنده ج حَجی بفتح جیم و الف مقصوره ناحیت
آنجا جمع حَجاء بمد سوا کنان آب حِجاج جمع حجاج بمیم ثانی استخوانی که گرداگرد چشم است
گویند استخوان ابرو اَحِجّة جمع حَجّاج بتشدید جیم اول اکه بسیار حج کند حُجاج بون جمع الحج
القصد ثم تعورف استعماله فی القصد الی مکة للنسک و حج اکبر حجیست که پیغمبر ما صلی الله علیه [illegible]
با مره آخر با خلق کثیر بجای آورده‌اند و از حجة الوداع گویند حَجّام حجامت کر حَجّامون جمع حَجبة
بفتح باء بنقطه سرا استخوان سرین حَجّة بفتح جیم شده و سال و حجة کوشش وفی المهذب یقی لا
حجة و لا بعلجة ای لا شک و لا تغلیط حِجارة و حَجر بفتح جیم و راء سه سنگ احجار و حجارد
حِجارة سنگ و حجور جمع و حجر اصم ای صلب مصمت یعنی سنگ سخت هموار [illegible] و حجر
الاسود سنگی است بر کنج از خانه کعبه نهاده و حجران نرم و طلا حِجر بسکون جیم و راء سه کنار و بغل
انسان و حرام حجور جمع حَجرة بفتح راء سه ناحیت و گوشه سرا حِجر جمع حُجزة بفتح جیم و راء سه
معاوان وفی المهذب حجزة عصبة الیمامة جحفة بسکون جیم و فتح فاء سپری که از پوست
باشد جحف جمع حَجل بدام کبک نر حجلان جمع و حجلی ایضا بمعناه جمع علی غیر القیاس و حجل
خلخال و قیدی که بر پای نهند حجول جمع و حجل بفتح جیم صغار الابل و کبکهای ماده و انجمع حجلة
و قیل حجلی کبکان ماده وفی المهذب حجلاء گوسفندی که پاهای او سفید باشد حجل ج حجلة بفتح

جیم

جیم تختی که عروس را بر آن نشانند و خانه آراسته برای عروس حِجال جمع و کبک ماده و شتر کره
ماده خورد را نیز حجلة گویند کما ذکر حَجم بمیم تعالی تن و جثه و کلفه که از عضو بر آمده باشد و فی
المهذب حجم بادر شیشه بان یعنی جلک حجمات جمع حِجنة بفتح نون بار سخت تمام حجور بواو
و راء سه سیاهی چشم حجون بنون رعد سه و موضعی و قبرستانی است بمکه حَجّی بیای تحتانیه
سزاوار حجیج بمیم ثانی حج کننده و انجمع هم آمده د حَدأة بفتح دال سه ممدوده و نیزهای دو سر
و انجمع حداء است وفی المهذب حدأة تبر دو سر حدأ جمع حداثة بفتح تاء مثلثه جوانی
داول چیزی و تانک و نوی حَدب بباء بنقطه زمین بلند حِداب جمع کقوله تعالی من کل حدب
ینسلون و یقی حدب علیه و تحدّب ای تعطف علیه یعنی مهربان شد حدبة الکبد بر آمدگی
میان هرکل الحدب بفتح دال سه و باء بنقطه شفقت حَدبیر بر وزن تدبیر شتر ماده لاغر و حدث
ایضا بمعناه حدابیر جمع الحدث بفتح الفعال الحادثة و فی الکتابین حدث مرد جوان نو خواسته
ذا پاکی که طهارت را باطل کند و چیز نو پیدا شده احداث و حدثان جمع الحدث بفتح حاء و دال [illegible]
بلایی که در زمانه حادث شود الاحداث جمع الحدیث بکسر دال سه یعنی حادث الحدود جمع
و رجل حدث مرد نیکو خوی و افسانه گوی حدثا بفتح ثاء مثلثه واقعه [illegible] ماننده بید آید حَدج
بجیم کدوی خشک و تلخ که حنظل گویند الواحدة حدجة حدوج جمع حدّ بتشدید دال سه طرف
و کناره چیزی و مرتبه و تیزی کارد و شمشیر و منتهای ملک و زمین و چیزی و نشانی که در میان دو
چیز باشد و باز دارنده و حدی که در شرع مقرر است که بزنند حدّ و حدود جمع حدّاد بتشدید دال اول
آهنگر و دربان و زندانبان و [illegible] حَدّادون جمع حدید براده
زمین سرا شیب حدور [illegible] حدرة بصره چشمی بر گشته تمام حدق بقاف حنظل
یعنی [illegible] حدقة بفتح قاف سیاهی چشم حدق و حداق و احداق جمع [illegible] بفتح میم آواز
شعله آتش [illegible] برادر مد با دنبال [illegible] حدیث نیک حدیث گو [illegible] یعنی [illegible]
حدیث خبر و سخن نو احادیث جمع حدید [illegible] و شمشیر تیز حداد [illegible] و مطلق تیزی [illegible]
حدید گویند ما خود [illegible] اشارة [illegible] احداء جمع و حدید [illegible] حد گویند حدیقه بفتح [illegible]

باغ و بوستان و خرماستان حدائق جمع و آن بر وزن فعیله است مأخوذ از احداق کما ذکر و باغ را
بجهة آنکه حدیقه گویند که بر دور آن دیوار است ذ حذّاء بتشدید ذال معجمه و مد نعلین دوز و کفش
دوز حذّاؤن جمع و لحیة حذّاء ریش کوتاه و قصیدة حذّاء قصیده که همه ابیات وی موافق
و هیچ عیب در آن نبود قطاة حذّاء حُذّ جمع حذلة بفتح لام خورده کاه حذحاذ بجای بسد و این
بجهت شاید حذِر بفتح و کسر ذال معجمه و در لهو مرد آگاه و بهبه کار سازنده و پرهیزنده حذرون جمع
حذفوت بضم فا و تاء فوقانیه بتحقیق از ناخن چون بچینند حذفار بفتحه منتوحه و راء مهمله
هموار احیت و موضع اعلای چیزی حذافیر جمع یقال اخذه بحذافیره ای بجمعه حذق الصبی
القرآن و العمل یحذق حذقا و حذاقة اذا مهر فیه و الحاذق فاعل کما حذّاق جمع
حدل بلام سرخی چشم و دانه خورد که بر پلک چشم پیدا شود دو دامن و کناره جامه و فی
المهذب الحذل چیزیست از حبوب که بپزند و بخورند حذوة بفتح واو برابر و بخشی از
غنیمت ر حرا بفتح راء مهمله بانگ و قیل گرداگرد چیزی و یقال هو حراء ان یفعل کذا ای جدیر یعنی سزا
سزاوار است که چنین کند و فی الکنز حری زن تشنه حرار جمع و شتر تشنه و آزاد حرائر جمع حراة بفتح همزه آواز
چیزی و غوغای مردم و گوشه زمین میان سرای حراث بتشدید راء و ثاء مثلثه برزگر حراثون جمع
حرابث بفتح راء ثانی که حرابث بضاد معجمه کج پز و اشنان فروش حراضون جمع و فی الکنز حراض
آنکه اشنان بر سنگ سوزاند تا کج سازد حراقة بفتح قاف نوعیست از کشتی و دو سوار تر و مرد دلیر الحراک
بتشدید راء مفتوحه و نون بکاف حرکت حرام بمیم احرام بسته و حجت داشته و نار وزی کشته و الحرام جمع حرّان بنون
العطشان یعنی مرد بسیار تشنه و الانثی حرّی و حرّان نام شهریست در جزیره حرب بباء بنقطه کارزار
و جنگ با دشمن حروب جمع و جنگ کننده را نیز حرب گویند حربة بفتح باء بنقطه نیزه کوتاه که نیمچه نیزه
گویند حراب جمع حربصیصة بصادین مهملتین نوعیست از زیور حرباء بیاء تحتانیه کاوری که عهد
ندارد و وقتی باشد حرث بثاء مثلثه کشت زار و عمل کار کقوله تعالی نساؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم
انّی شئتم و بمعنی کشت هم آمده کقوله تعالی والانعام والحرث حروث جمع حرج بفتح و کسر راء
مهمله و جیم تنگی بزه و گناه و لاغر و جنازه کیران و قیل تابوت و مرده و تنگ حراج جمع صفت

مشبهه

درختان
شبهه است از حرج بفتحتین و هو الضیق کما مر و حرج کاهو و بزه حرجة بفتح جیم بیشه و درختان
و درخت انبوه حرج و حراج و حراجات جمع حرجوج بجیمین یعنی لاغر و ناقه درگوشت شمار که نصیب یک
باشد و گناه و مهره ایست که بزبان جیل کلاجه گویند حرجف بفتح جیم و فا باد سرد حراجف جمع
حرّ بتشدید راء مهمله گرما حرور جمع حرّة بفتح راء شده سنگستان حرّات و حرار و حرون
جمع و بمعنی حری یرعی فی اللغه و حرّی نام موضعیست حرزة بفتح زاء معجمه بهترین مال و برگزیده
چیزی و دوست داشته حرزات جمع حرس بفتحتین مهمله پاسبان حرس زمانه و زمان و روزگار
احراس جمع حرشاء بفتح شین معجمه و مد نباتیست مانند سپنجان و حرشف ماهیست درشت پوست
حرشف بفا فلوس ماهی و مانند دینار نقره که بر سلاح نصب و آرایش کنند و گیاهیست که آنرا کنگر
گویند حراشف جمع حرصة بفتح صاد مهمله آنچه الحت که پوست سر بشکافد حرض بسکون راء مهمله و ضاد معجمه
نزدیک شده بهلاکت و بفتح راء کسی که در آن نفعی و خیری باشد و آنکه از سلاح جنگ باشد و کوشش نکند و آنکه
از اندوه و عشق و دوستی بیمار و ضعیف و گداخته شده باشد چنانکه نزدیک بهلاکت شده باشد و فساد یافته
احراض و حرضان جمع حرف بفتحین هر کلمه و قرائت را نیز حرف گویند احرف و حروف جمع و حروف
المعجم و حروف التهجی ا ب ت ث و حرف کناره شهر و کناره چیزی و راه و اشتر ماده لاغر و اشتر بخته
و قوی را نیز گویند احرف و حرفة جمع و الحرف الوجه من قوله تعالی و من الناس من یعبد الله علی
حرف واحد ای علی وجه واحد و حرف الجبل جانبه الحرف کناره و چیز سهل حرق بقاف آتش و حرق
سوختگی که به جامه افتد از کوفتن حرقدة بفتح قاف و دال مهمله گره حلقوم حراقد جمع حرقفة بفتح فا استخوان
سر سرین حراقف جمع حرکة بفتح کاف منجنبش الحرکة انتقال تدریجی یعنی انتقال بتدریج بنا سر حرکة
بفتح کاف مینی استخوان سر سرون و طرف سرین اسپ و اشتر و غیر آن حراکک و حرائک جمع حرم
بفتحتین راء مهمله و میم مکه و المدینه و سرای و خانه کعبه و قیل گرداگرد مکه و نار وزی کشته بیقاع الحرم الحرام
و حرّم الله مکة عظمها شرفها الله و الحرمان مکه و مدینه عمرها الله تعالی حرمل بلام مهمله گیاهیست که خلیش
گویند حرابد جمع حرمل بلام سپندان حرامل جمع حرد بسکون واو و دال مهمله شرکم شیر حرهد بزاء مهمله بادگرم
و فی المهذب باد گرم که سبب آید حرایز جمع الحرور کرم عن شرح الکافی و فی الکنز حرایز دیگهای بجبل

حردش بشین معجمه کوتاه حرذق وحرذقه بقاف سوخته حرذون بنون اسپ بدخلق وناآرام وکاهلی که بر
جای بایستد ونرود حرید بسکون یاء تحتانیه ودال مهمله یکانه ودور شونده از جای خود وقوم خود حریر
برائین مهملتین کرم شده وکرمی یافته وپریشان وجامه ابریشمی حریره بفتح راء ثانی جامه ابریشم زنانی که نشبه
دران کرده باشند حریسه بفتح سین مهمله آن گوسفند که شب بدزدند حرایس جمع حریش بشین معجمه چهار
دلی اکنز ماری که بر پوست او نقطهای سفید باشد ونیرو کردن وکوشش سم حرایش جمع حریص
بصاد مهمله سخت آرزو دارنده بچیزی حریصه بفتح صاد مهمله آن باران که از تندی وسختی پوست
اندوی زمین بردارد حریف بفاء هم پیشه وهم معامله ویار حرفاء جمع والتفعیل مأخوذ از حرف
است کما ذکر حریق بقاف آتش سوزاننده وزبانه زننده حریقه بفتح قاف کاهی حریک بکاف یعنین
یعنی نیم تاس برجای حریم بمیم پیرامون وگرداگرد چیزی وجامه که پوشیدن آن حرام بود حریمه بفتح
میم طمع کرده شده که فوت شده باشد وبآن نرسیده باشد حرّی بیاء مشدده سزاوار فعیل از حری
از باب علم کما مر حریّون واحریاء جمع ز حزاء بزاء معجمه ومد گیاهیست حزابی بکسر باء بنقطه
ویاء تحتانیه مرد سطبر کوتاه وزمینهای سخت ودرشت حزابیه بفتح یاء تحتانیه زمین درشت حزّاز
بتشدید زاء دله مهمله ستاح کحزّ اردون جمع حزازین بزائین معجمتین سبوسه سر وچرک حزّاز
بتشدید زاء اول دردیست که در دل پیدا میشود از غضب وخارشنده واندوه وخشم وحزازة
بتخفیف وفتح زائین ایضا بمعناه حزّ بتشدید زاء رخنه کمان وفی الکنز حزّ وحزیز زمین خشک
دبی گیاه وگره کمان حزّه یک پهلو جگر حزاق ریسمانی خزقه کوتاه بالای زشت حزام بمیم زمین
پشته ودرشت سخت حزوم جمع حزن بسکون زاء معجمه ونون زمین درشت وسخت حزون و
احزنه وحزان جمع وبعضه حزنی یعنی نه الحزن الحزن بفتح التاء المعجمة خلاف السرور یعنی اندوه
وفی الکنز حزن غمگین حزنبل بباء بنقطه ولام مرد کوتاه محکم خلق حزانه بفتح نون کوه سخت حزنبی
مختص که در سنگستان نجرد حزور بفتح واو وراء مهمله پشته خورد اندمین وپسری که بالغ شده باشد
ونقا بل مخدمت باشد حزاور جمع وحزوّر بتشدید واو وفتح آن هم بمعنی حزوراست حزوّة بفتح
واو وراء مهمله بالا یعنی بلندی وپشته زمین خورد حزاور وحزورات جمع حزوم بمیم میان سینه

حزون

حزون بنون گوسفند بدخلق حزونة درشتی وسختی حزیران نام ماه رومی است وآن از
۲۳ جوزا است تا ۲۳ سرطان وسی روز میباشد حزیز وحزیزة بزائین معجمتین وپنهای باکه
وزمین درشت احزة جمع احزة زمینهای درشت که در میانه پشتها واقع باشد والجمع حزیز
حزیق بقاف بانگ عمل وفی الکنز حزیق بریده شده حزیقة بفتح قاف کرده حزاین جمع حزیم
بمیم گرداگرد سینه حزین بنون اندوهگین س حساء بفتح سین مهمله شوربا آردینه وآنچه بیاشامند
تق علی المریض شربه شیئا بعد شیئ حسّاب بتشدید سین مهمله سخت درماینده حسّان
بنون بغایت نیکو وخوب الحسب بفتح السین والباء مایعدّ الرجل من مفاخر آبائه وآن مأخوذ
از حسابست قال ابن السکیت الحسب والکرم یکونان فی الرجل وان لم یکن له آباء لهم
شرف وفی المهذب الحسب هرچه شمرند از گوهر مردم احساب جمع وبق انعل کذا علی حسب
ذلک ای علی قدر ذلک وفی الکنز حسب شمرده وشمار وبزرگی وشرف وبندگی وبزرگواری حسب
دین ومال حسب بسکون سین بس وبس کننده وبس شونده وحساب کننده تق حسبک درهم
ای کفاک وحسبنا یعنی کافیست مارا حسحاس بحاء وسین مهملتین سخی وجوانمرد وطعام وضعه حسد بالتحریک
مهمله بدخواهی حسدة بفتح دال مهمله حسد برنده حسران بفتح راء مهمله ونون ارمان واندوهدارنده
حسر وحسرت براء وتاء فوقانیه ارمان واندوه بچیزی که فوت شده باشد حسرات جمع حسن بتشدید
سین مهمله سرمای که کشت وگیاه را بسوزاند ودردی که زنان را بعد زدن وقت حمل تق جاء من
حسه وبتّه ای من حیث شاء حسف بفاء خرمای زبون حسک بکاف کینه سخت در دل و
خاره کشنده وفی الکنز حسک خار گیاهیست که آن گیاه را سعدان گویند کما سیکولشانه تعالی
حسکة جمع حسم بمیم پیوسته وشوم وبلخته حسوم جمع وحسوم پی درپی وشوم حسن بنون نیکو
ونام کوهیست والانثی حسناء وحسنة حسان وحسانة جمع ووجه حسن روی نیکو وحسن
وحسنة نیکویی تق حسن بسن اتباع والحسن کنانة استخوان ساق دست از طرف انگشت خورد
وکلیک گویند وحسن بصری نام مردیست که از کبار تابعین بوده وشیخ طبرسی ره در کتاب احتجاج روایتها
از امیر المؤمنین علیه السلام در مذمت او کرده یکی آنکه او ساهری امت تمهلاستم یعنی مردم بسیار دانکر او خواهد کرد

مفتوح و بائین نقطه ۳
حساب کرنده وشمار
کننده حسار براء مهمله
گیاهیست حساس
بسین مهمله

زن خوب صورت را گویند

که میان او بند وسلسلهٔ پیران خود باد میرسانند و دیگری آنکه شیطان برادر اوست من شرح الکافی
للاخلیل قزوینی الحسنان حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را گویند نام دو درکست الحنة
الحال و فی الکنز حسنه نیکی حسنات جمع حسو بفتح و شوربا و مردی که بسیار شوربا آشامد حسوة
بفتح واو و تاء مدوره مقدار یکبار آشامیدن از آب و مانند آن حسود بدال مهمله بدخواه و کینه
ور حسد جمع حسیب بیاء تحتانیه و باء بنقطه بزرگوار و پسندیده کار و شمار کننده حسیبون
جمع و رجل حسیب مرد هنرمند حساب دان دانا و توانا و حسیب اسمیست از اسماء الله یعنی
کافی یا محاسب یعنی حساب کننده مشتق از حسب کما ذکر یا از حساب کما یأتی فی حسبک درهم
ای کفاک وهو اسم حسیر براء مهمله ... خورده و کند شده و مانده گردیده و شتر مانده را نیز حسیر
گویند حسیس بسین مهمله بانگ آتش و آواز نرم و الحسیس القتیل یعنی کشته حسیفة بفتح حاء ...
و کینه و حسیکه ایضا کینه سخت در دل و حسکه و حسیک بکاف خار سه پهلو کما ذکر فی ... الحک
حسیل بلام بچه گاو ولا واحد له من لفظه فصل ش حشا بشین معجمه و مد دل و آنچه درون تهیگاه و
ناحیت احشاء جمع حشاد بدال مهمله زمین نرم حشد بدال مهمله بلا الف گرده و لشکر احشاد جمع
حشر براء مهمله گرد کرده و بیان حشرهای باریک حشرة بفتح راء مهمله چرنده و خزنده حشرات
جمع و الحشرة الخفیف الصغیر و فی الکنز مردم فرومایه حشرج بجیم کونه خورد و فی المهذب
الحشرج چاه خورد در میان سنگ ... و کونه پر گل حشارج جمع حشرجة بفتح جیم چاه آب
که در میان ریگزار باشد و فی المهذب الحشرجة خرخر که مرگی حش بشین مشدده و حشش
بکسر ... باغ و بستان و خرماستان و بیرون آمدنگاه و ابخانه حشوش و حشاش و حشان
جمع حشف بفا خرمای زبون احشاف جمع و حشف پستان شتر ... و پیغمبر را نیز گویند
حشفة بفتح شین و فا زبر ختنه گاه مردم حشفات جمع حشم بمیم خدمتکار و فی الکنز خدمتکاران
احشام جمع حشمة بفتح میم خشم و شرم حشو بواو آکندن بالش و جزآن و شتر جوان احشاء
جمع و فی الکنز حشو در میانه افتاده زاید و شتران خورد و مردم فرومایه حشوة بفتح واو فرد
مایکان و روده حشیان پرکرده حشیش بشین معجمه و حشیش بیک شده گیاه خشک حشیف ...

واذن حشرة حشرة گوش خورد و باریک ...

جلد

حشیة

بامر کفته و بد حشیم بمیم مرد محتشم یعنی بزرگ بسیار حشم و تبع حشیقة ناکی و دو شک حشایا
جمع فصل ص حصا بفتح صاد مهمله والف مقصوره سنگریزه حصاة بهاء ... لغت سنگ
ولحیة حصاء ریشی شکسته و کوتاه که دراز نشود حصاة بتخفیف صاد و تاء مدوره بعد الالف سنگریزه
و سنگی که در مثانه بود حصی جمع حصیات جمع و حصاة خرد و عقل و قطعه و پاره از نافه مشک
را هم گویند حصاد بدال مهمله درود و وقت درود حصان بنون زن پارسا و ستوده حصن جمع
حصب بفتح حاء و باء بنقطه هیزم ریزه که بدان آتش را فروزند و بادی که سنگ آورد حصباء بیاء
بنقطه سنگریزه خورد و حصبة ایضا بمعناه و حصبة بسکون صاد و فتح باء موحده مانند آبله تنها
سرخ که از اعضا بیرون آید کما از سرخچه و سرخک گویند و حصبة بکسر حاء و فتح باء زمینی که در آن
سنگریزه باشد و بادی که با سنگریزه آید حصحاص بحائین و صادین مهملات شتاب کننده و
چست حصحص فعل ماضی یعنی ظاهر شد و حرکت داد و بشتاب رفت و بمعنی آولت
قوله تعالی الآن حصحص الحق حصد بدال مهمله کشت درویده حصاد جمع و ایام الحصاد
روزهای درویدن و حصاد بفتح دال مهمله ماستوار و حصد بمعنی استوار نیز آمده یقال حصد
زن محکم و شجرة حصداء درخت بسیار برگ ... حصر براء مهمله گرانجان بخیل که هیچ چیز کسی
ندهد و حصرت فعل ماضیست یعنی تنگ شد کقوله تعالی حصرت صدورهم حصف بفا دانها
خورد که با اندام برجی آید از بسیاری خون حصل بلام نوعیست از خرما حصن بفتح حاء و فتح صاد
مهمله نون جمع حصنة بکسر حاء و صاد و تاء و حصنت ... من شرح الکافی حصور
بضم صاد و سکون واو و راء مهمله آنکه حاجت ندارد بزنان و شتری که سوراخ پستانش بسته باشد حصر
جمع مفعول است از حصر کما ذکر و حصور لقب حضرت یحیی است علی نبینا و علیه السلام و فی الکنز حصور
آنکه نزدیک زن نشود و آنکه نفس خود را باز دارد از مناهی و آنکه از مقاربت زنان اجتناب نماید و پارسی
ورزد و بمعنی بخیل هم آمده است حصید بیاء تحتانیه و دال مهمله کشت درویده شده و فرو شده
و نیست کرده شده حصاید جمع و فی ... حصاید السنتهم ... حصیر براء مهمله پهلو و زندان
و بساط و جامه و بخیل و تنگ ... روی زمین و پادشاه و آنکس که ... سخن و آنکه شراب نخورد
در مانده

[illegible]

از غل وغیره کند و آنکه خود را باز دارد از انچه سران وهم صحبتان او کنند از لهو ولعب ومناهی حصر
جمع حصیرة بفتح راء مهمله جای خرما حصیری حصیر فروش حصیف بنام مرد استوار عقل
وثوب حصیف جامه محکم بافته حصیل بلام گیاهیست وفی الکنز حصیله زن نکاح نکرده حصاید
جمع حصین بنون زندان وجای محکم واستوار تنی حصن حصین ض حضاجر بضاد معجمه
وکسر جیم وراء مهمله نام کفتار است حضار براء مهمله شتر ماده نیکو رفتار وفی المهذب حضار بیتی
علی الکرام ستاره ایست در جنوب حضارة بفتح راء آنکه در شهر نشیند حضب بباء بنقطه هیزم
دیده که بآن آتش برافروزند حضر بفتح ضاد وراء مهمله مسکن دیه وغیر بیابان حضیره که قابل
سفر باشد حضرت بسکون ضاد وفتح راء مهمله وتا درگاه وآستانه ونزدیکی حضرة بفتح ضاد و راء
وتاء مدوره حاضر شدن کان الحضرم بفتح الحاء المهمله والخاء المعجمه وسکون ضاد معجمه وراء مهمله ومیم
الکثیر العطاء حضارم جمع حضرموت نام شهری ونام قبیله ایست حضن بنون نام کوهی
در نجد حضور بواو وراء مهمله نام شهریست حضون بنون گوسفندی که یک پستانش از دیگری
درازتر باشد حضن جمع حضیرة بیاء تحتانیه وفتح راء مهمله وتاء مدوره چهار پنجنفر از غازیان
وگروه اندک حضایر جمع وحضیره بمعنی چرک وریمی که در جراحت باشد وآب زردی که با
بچه در حین ولادت از شکم بیرون آید نیز آمده حضیض بضادین معجمتین بر وزن نفیل پایان
دامن کوه ومطلق زمین پست ونشیب ترین طرف چیزی حضاض جمع ط حطاب
بتشدید طاء مهمله والف وباء بنقطه هیزم فروش حطابة بفتح باء بنقطه هیزم آورندگان حطاط
بطائین مهملتین بر جنگی ریزی وفی الکنز حطاط کف سیر ودانه که بر روی پیدا شده باشد حطب
بفتح طاء وباء بنقطه هیزم احطاب جمع وحطب الجزل هیزم خشک حطب بکسر طاء مرد سخت لاغر
حطب بسکون طاء کار بزرگ حطم بمیم شکسته واستوار کردار حطمة بفتح میم سال سخت حطوط
بطائین مهملتین وبینهما واو زمین سراشیب ونام رهنیست حطوم بمیم شکننده حطم جمع مکان
حطیب بر وزن خطیب مکان بسیار هیزم حطیط بطائین مهملتین زمین سراشیب وفی المهذب
الحطیطة بفتح طاء ثانیه انچه فرو نهند از چیزی الحطیم بالمیم المدار بالبیت جانب الشمال و

فی

ظ

فی المهذب الحطیم دیوار بست بیرون کعبه از سوی غرب حطی بیاء شده مردم فرومایه ظ
حظال بظاء معجمه ولام سه شی که محاسبه نفقه عیال خود کند وفی المهذب الحظال الذی یحاسب
اهله بالنفقة علیهم الحظ بتشدید الظاء النصیب المقدر وفی الکتابین حظ بخت ونصیب
دبه ودوایه حظوظ وحظاء واحظ جمع اما نحن جمع الجمع احظ علی غیر قیاس احظ بتشدید
ظاء معجمه واحاظ بفتح الف جمع حظ یعنی بختها ونصیبها اما احاظ بتخفیف جمع غیر قیاس است
حظل بلام یعنی حظال است ونیز یعنی نکد ست وحظل شتری را هم گویند که حنظل خورد حظوة
بفتح واو وتاء مدوره تیر نا کی حظوات وحظاء جمع وفی الکنز حظوة تیر خورد بی پیکان حظاء
جمع حظیة بفتح یاء تحتانیه تیر بی پیکان حظیرة بفتح راء مهمله محوطه که برای شتر وگوسفند سازند
وحصار آن از بنا خار سخت بند نمایند وهر محوطه دیوار بسته را نیز گویند حظایر جمع وحظیرة
القدس نامیست بهشت را حظیظ بظائین معجمتین خداوند بخت ونصیب حظی بکسر ظاء و
تشدید یاء تحتانیه اسپ شتم که در مسابقت کردیند وکسی که قرب ومنزلت ودولت باشد نیز
حظی گویند فعیل است از حظوة وحظة کما ذکر حظیة بفتح یاء شده کنیزکی که از زن نهان
دارند حظایا جمع ف حفاج بفتح ناخج کرده وفی الکنز حفاج گیاهیست سیبکه آنرا بخورند حفار
بتشدید فاء وراء مهمله قبر کننده حفارون جمع حفاف بفائین گوشت کام وفی الکنز حفاف جانب
حفان بنون شترمرغ وجوجه شتر مرغ الواحدة حفانة حفث بثاء مثلثه هزار تو احفاث جمع
حفدة بدال مهمله یاران وفرزندزادگان وخدمتکاران ومادران وپدران زنان ودامادان
وپسران زن وپسران شوهر وانجه گمان نماست حفر بفتح فاء وراء مهمله تباهی دندان وزردی
آن احفار جمع وفی القاموس الحفر صفرة تعلو الاسنان وفی المغرب حفرت اسنانه نبت
وتاکلت وفی شرح اسباب الحفر بالحاء والراء المهملتین یشبه الخزف سریع التفتت کالزبل
المنعقد ترکب علی اصول الاسنان ویتحجر علیها تحجر العسیر قلعه سهل یعنی الفلج ایضا حفص بصاد مهمله
بچه شیر وزنبیلی که از پوست وچرم باشد احفاص جمع حفصة بفتح صاد مهمله نامیست شیر را ونام
دختر عمر بن خطاب است که در سال سیم از هجرت بعقد نکاح حضرت رسول صلی الله علیه وآله درآمد

وصفه میتواند بود از حفص کاذکر حفص بفتحا و بجیم رخت واسباب وقماش خانه و شتری که رخت
وقماش خانه براو بارکنند احفاظ جمع حفظه نگهبانان و یاد دارندگان و فرشتگان که اعمال بنی آدم
را مینویسند یقی حفظه الله تعالی یعنی نگاه دارد او را خدای تعالی حفل بلام جماعت و گروه و انجمن
حفله بفتح لام انبوهی و کثرت و هم حفلج بجیم مردی که زانوها و زانوهای او از یکدیگر دور باشد
و قدمها بهم نزدیک حفنه بفتح نون مقدار دو کف دست از طعام و غیره و چیزی اندک
حفیا بیاء تحتانیه و مد بروزن فعلاء مرد کوتاه فربه و حفیتا ایضا بمعناه و فی الکنز حفیتاه
کوتاه سطبر و مرد دراز پشت کوتاه بالا را هم گویند حفیر برا مهمله چاه و قبر حفیس بسین مهمله
کوتاه بالا حفیظ بظاء معجمه نگاهدارنده مهربان الحفیظة الغضب والحمیة و فی الکنز کینه
و خشم و غضب و ننگ و عار حفیف بروزن خفیف بانگ سخت و بانگ پر مرغ و تلک
یق م پوست مار حفیله یقال جاؤا بحفیلتهم ای بجمعهم حفی بیاء مشدده مهربان و دانا و نیک
پرسنده حال حفیون جمع فعیلات از حفاوت کما مر والحفی جامه دست باف کذا
فی المهذب ق حقاق بتشدید قاف اول حقه گر حقاقون جمع حقب بسکون قاف
و باد بنقطه سالی که دران باران باشد حقب بفتح قاف و باد ریسمانی میان شتر که از زیر شکم
او بیار آرند و بطرف دیگر پالان وی بندند احقاب جمع حقحقه بفتح حاء مهمله و قاف ثانیه
وسیری م دشوارترین سیر و سفر که در اول شب باشد و مرد دلیر حقف بفا ناحیه و اثر ریگ و پشته و حقیقی
الحق بتشدید القاف ضد الباطل والعلم الیقینی والثبوت وفی الکنز حق نیکویی و درست
و ملک و فی المهذب الحق درست حقوق جمع والحق واجب و سزاوار حقل بلام زمین
پاک و زراعتی که برگهای آن پراکنده شده باشد الحقل بکار آمدن مثل علم یقین بچیزی که چیزی
که کسی از دیگری طلبیدنی باشد حقله زمین پاک و دردیست که در شکم پیدا میشود حقلد بدال مهمله
مرد بخیل و گویند سست و قیل بدکار حقو برادر میان بستنگاه و فی المهذب الحقو ازار
و اینجا که بنا ازار بندند احقاء و احقی و حقی جمع حقوه بفتح واو میان بستنگاه و درد شکم حقود
بدال مهمله بدخواه و کینه ور حقد جمع حقوق بقاف کره کوه خرکه اندش آواز دهد حقوق

وحقاء

وحقاء جمع حقیبه بسکون یاء تحتانیه و فتح باء بنقطه جامه دان و توشه دان شبان و کذا حقایب
جمع الحقیر الصغیر الذلیل یعنی خوار و خرد حقیق بقافین درستی و سزاوار و واجب حقایق
جمع الحقیقة المسئلة الثابتة التی لا تتغیر بتغیر الدهور الحقائق جمع والحقیقة ما یحق علیه
الرجل ان یحمیه و فلان حامی الحقیقة و یقال الحقیقة الرایة و فی الکنز حقیقت درستی و لفظ
مستعمل در معنی موضوع له خود و آنچه واجب باشد حمایت آن و علم پادشاه الحقیقة ضد مجاز
و بمعنی خالص هم می آید حقیقة یعنی اصلها که بازگشت بآنها شود مثل علم در شکوک حکیله
بفتح لام گندم دراز شاخ حکیمن بنون شیر است یعنی شیر که بسته باشد ک حکاک بتشدید
کاف اول نگین ساز حکاکون جمع و حکاک با الف فاعلست از حک کما ذکر حکک بکافین
بفتح کاف م سنگ سفید نرم حکم بمیم داور و تیز کننده نیک از بد و قاضی و حکم کننده و دانش و نام پدر قبیله
الحکم بفتح کاف دهنه لجام که منع میکند ستور را از حرکات غیر مرضیه حکمة بفتح الکاف او کرها
حلقة اللجام یعنی حلقه آهنین که در دهنه لجام کنند و آن آهنیست که گرداگرد بینی اسب و گرداگرد
زنخ اسفل او را فرو گیرد حکیک بسکون یاء تحتانیه و کاف ثانیه سم کناره ریزیده و مجوف که کودکان
بازند حکیم بمیم درست کار و درست گفتار و استوار کردار حکما جمع ل حلاء بلام ممدود ...
حلاج بجیم پنبه بر یعنی آنکه دانه از پنبه جدا کند مبالغه است از حلج کما مر حلاجون جمع حلاس
بسین مهمله پلاس فروش و آن ماخوذ از حلس است کما سیجی انشاء الله تعالی حلاف بفا سوگند
خواره حلافون جمع حلاق بقاف سرتراش و موی ستر مبالغه حالق است ماخوذ از حلق
معدودی کامر پس حلاق موی سترنده باشد و استره را مجازا حلاق گویند حلاق بتخفیف لام و هیجاست
که در سگ و ... پیدا میشود و فی المهذب حلاق مبنی علی الکسر ... حلال بتشدید لام اول کشاینده
گره و آنچه حلال بتخفیف لام اول روزی کشته و روا و آنکه از احرام بیرون آید حلاقه بفتح حاء
شیر ... حلاب پرصان ... کذا فی المهذب حلبه اسپان که فراهم آرند مسابقت را حلائب
جمع کذا فیه و فی الکنز حلبه دوشیده شیر و حلبه بتشدید لام اسپان گرد کرده شده برای دوانیدن
حلبس بسین مهمله مرد دلیر حلزوق بضم زاء معجمه و واو و قاف جنبنده ایست ... حلبس گرام

وسین مهمله دلیر و حریص فراخ شکم حَلَنْباء بفتح سین و مد کوسفند سیاه و سرخ حَلَس جمع حِلَسم
حریص حَلَف بفا سوکند پیمان حَلَفاء بفتح فا و مد دوخ وکرته الواحدة حَلَفة حَلَق بقاف کلو
حلوق جمع حَلَقه بفتح قاف دایره مجوف حِلاق و حلق جمع نیز حلق حَلَقة ای اذا ادیرة
الحلق بالفتح جمعا والحَلَقة زره و شذه بنا و آن ریسمان که بآن بر درخت خرما شوند حِلَق جمع
والحلقة جماعة من الناس حِلَق جمع حَلْقة بفتح لام وقاف سرتراشیدن الواحد الحالق
کماتر وحلقه زر و حلقه در وشل آن حَلَک بکاف سیاهی حَلَکاء بفتح کاف و مد ریت
از کرابه که کلپاسه کویند حُلْکوک بسکون لام وضم کاف اول سخت سیاه حَلّ بتشدید لام
ومفتوح کشیدن حَلَم بمیم کنه خورد الواحدة حَلَمة و حَلَمة سر پستان مردم حَلَمات جمع و حَلِمة
بکسر لام وفتح میم اشتر که کنه دارد وفی الکنز حَلَمه بفتح لام و میم سرپستان ویکنوع کیاهیست و کنه بزرگ
و کرمکی که در پوست کوسفندی افتد حَلْواء معروف و شیرینی حَلاوی جمع حَلْوة سنکی که بران
دارو ی چشم سایند حَلُوب و حَلُوبة بفتح با و نقطه اشتر دوشا حَلائب جمع وفی الکنز حَلوب
خداوند شیر وانچه از آن دوشند حَلی بیاء تحتانیه پیرایه و زیور حُلی جمع و این مانند ثَدی و ثُدی
است حلیب بباء بنقطه شیر دوشیده حَلیبة بفتح با دو شیده شیر دوشیده و نباتیست معروف
حَلیج بجیم پنبه بیرون وازدانه جدا شده حِلاج جمع الحَلیجة عصاره تجمع من لبن تنقع
فیه تمر حَلیف بفا عهد و تیز زبان حُلَفاء جمع حَلیل بلام شوهر و زن اَحِلّه و حَلائل
جمع حلیله زن منکوحه حلائل جمع حَلیم بمیم بردبار و خردمند و کم غضب حُلَماء جمع
عصیان
الحلیم بی تعجیل در جزای کافران و حلیم یعنی فربه نیز آمده و نام یکنوع آشی است و حلیمة
نام زنی است و نام مکانیست حَلّی کننده خشک کیاهیست آحلیّة جمع حَماء بفتح
میم و مد پدر زن و پدر شوهر و خویش شوهر و خویش زن وحَمٌ و حَمو ایضا احماء جمع
حماة بتاء مدوره مادر زن و کوشت ساق اسب وفی الکنز حماة لای و گل ترسی که نم و تر
باشد و کوشت عضله ساق و مادر زن و مادر شوهر حَمأة بکسر میم وفتح همزه چشمه آب کرم که
بعضی معلولانرا فایده دهد حماء بمد و حمأة بسکون میم وفتح همزه خلیش یعنی کل سیاه متغیر شده

احماء

اَحماء جمع حَماء بتشدید میم و مد دبر آدمی حَمَم جمع حَمّا نخروان و خرکار حَماسة جمع حَمامة الغیظ
شمعی کرماء توز حَماط بطاء مهمله کاه ارزن وانجیر کوهی و کویند کیاهیست که در جامه بند دوفی
الکنز آنرا فانی کویند وحَماطة بفتح طاء مهمله سیاه دل ودیده کلو و سوزش دل حَمّال بتشدید میم
ولام بار برداننده حمالون جمع وقوله تعالی حَمّالة الحطب زن برداننده هیزم وقیل کنایة
عن النمیمة حَمالة بتخفیف میم وفتح لام دیت و دوال وبند شمشیر حَمامة بفتح میم کبوتر وهی
لمعق دار دانه مرغان مانند قمری یا فاخته وتاء آن برای وحدتست نه برای تانیث حَمائم
جمع وفی الکنز حَمام کبوتران و مرغهای پندیه خوب وقال الکسائی الحَمام هو البری والیمام
هو الذی یألف البیوت وحَمامة شتر مرغ ماده و استخوان سر سینه اسپ و سینه شتر که بزمین
نشیند و ساحت خانه وحلقه در خانه و چرخ باد وبهین مال و آینه حَمّام کرمابه و آب خانه کرم حمامات
جمع حَمامی کرمابه وان حمایم انچه برانان ند وفی المهذب الخالص ... بیوم جمعت روز سیا
کرم حَمْحَمَة بفتح حاء ثانیه ومیم دوم بانک اسپ جون علف بیند حَمْحَم تایس حمانة بفتح نون
سیوسن حَمراء بفتح راء مهمله و مد ماهیست بجم راد وفی الکنز حمراء سرخ وعجم د نو سال سخت حَمزة
نام پسر عبد المطلب که در سال ششم از نبوت مسلمان شد و شیر را نیز حمزه کویند و حمزه تره تیز بیت
که بزبان ... باشد حمش بشین بمعجمه باریک ساق الحمشاء و حمشة ساق
باریک حمضاء بمعجمه مهمله و مد چیزی سخت وآن مونث الاحمص است حمض بضاد معجمه کیاه شور و تلخ
الکنز حمض شیر غلیظ و کیاهی که تلخ یا شور باشد حموض جمع حمقاء بالف ممدوده زن ابله بقاف و م
وبقلة الحمقاء ببزریست که آنرا خرفه کویند حمک بکاف شپشها و چیزهای خورد وانجمع حمکة است
حمل بسکون میم ولام بار درخت ومیوه آن و بار شکم یعنی فرزند احمال جمع حَمَل بفتح میم بره
نر و میش سیاه حُملان جمع وحمل نام برجیست در آسمان حملة العرش برداننده کان عرش حامل
یکی حَمّ بتشدید میم انچه بعد از کداختن دنبه ماند باشد وکویند مالی بین ذلک الامر حَمّ ای
بدّ شفقة حماء بی سیاه نام حُمّة بفتح میم شدده چشمه آب بسیار کرم حمات جمع حملت الرسالة
ای تکلفتها حمنانة بفتح نونین کنه خورد که در چار روایی افتد تاء آن تاء وحدتست حمو پدر زن

و خویش زن و پدر شوهر حَوْل بسکون واو و لام شترانی که بار نشود جملا باشند و زنان

نشسته باشند حَمُولَة بفتح لام شتر قوی بارکش و هر چارپایی که بارکش باشد حَمائِل جمع و حمول

بارهای که بر اشتر و استر و غیر آن نهند حَمِیت بتخفیف یاء تحتانیه سخت و خیک بموی و آنچه بران موی

باشد و فی المهذب حَمِیت خیک روغن و عسل حُمُت جمع و شیٔ حَمِیت ای شدید و عین

حَمِئَة چشمه خلیش ناک حَمِید بدال ستوده شده حَمِیر و حَمِیرَة براء مهمله دوال چرم سفید حَمِیز با

بجیم زیرک سوار و سخت تن قلب حَمِیز بالی سخت حَمِیس بسین مهمله تنور حَمِیصَة بفتح صاد مهمله

گوسفند فربه حَمِیل بلام پاینده کنند حُمَلاء جمع و ولد الزنا و گیاه و خاشاک که سیل برداشته

باشد حَمِیل گویند حَمِیم بمیمین خویش نزدیک و تب گرفته و آب بسیار گرم نعیل ادخم یعنی قصد

کما ذکر و خویش را چون مقصود است حمیم گویند و عرق چارپای و باران تابستان و گرمای سخت

را نیز حمیم گویند اَحِمّاء جمع حَمِیمَة بفتح میم مالی خاصه و برگزیده مال حَمائِم جمع الحَمِیَّة بفتح یاء مشدد

رشک و ننگ و عار و غیرت و خشم الحَمِیّات جمع و فی اللغة الحمیة القوة الغضبیة اذا کثرت

و ثارت ن حَنابِلَة جماعتی که منسوب با حمد حنبل اند حَنّاط بفتح نون شدده و طاء مهمله گندم

فروش حَنّاطُون جمع حَنان بتخفیف نونین مهربانی و بخشایش حق حنانیک ای حنانا

بعد حنان و رحمة بعد رحمة حَنّان بتشدید نون اول مهربان و بخشاینده و نیز طریق

حنان راهی روشن و درشت حَنّانَة کمانی بانگ کننده و حَنّانَة زنی که همیشه بنالد و از شوهر

شکوه کند کعب حَنْباء بفتح باء موحده و مد بجولی بسیار گوشت حَنْبَق بعان گیاهیست که آنرا

شاهترج گویند حَنْبَل بلام مردم کوتاه و پوستین کوتاه حَنْتَم بمیم سبوی سبز حَناتِم جمع و فی

الکنز حنتم سیاه و خربهٔ سبز حناتم جمع حَنْتَمَة بفتح میم پشته زمین سرخ حَنْجَر و حَنْجَرَة بفتح

جیم و راء مهمله نای گلو حَناجِر جمع و حُنْجُورَة ایضا بمعناه حَنْدَقُوق بدال مهمله قانین گیاهی است

که آنرا سوک گویند حَنادِق جمع حَنْدِیس بیاء تحتانیه و سین مهمله شترکران رفتار حَنْدَقُوما

اسبسب صحرایی حَنْظَل میوه گیاهیست که پهن میشود بر روی زمین و مراد است برگ مانند

برگ خربزهٔ هندی یعنی هندوانه و گل زرد دارد و بفارسی آنرا بهیر گویند حَنْدَلس بکسر لام و سین مهمله

شترکران

شترکران مد حَنْدَقُوق نوعیست از شراب حَنَش بشین معجمه مار و شکار یعنی هر چه بگیرند از

مرغان و چرندگان الحَناظِل جمع الحَنْظَل بسکون النون و فتح الظاء المعجمة و اللام ثمرة نبات

ینبسط علی الارض له ورق کورق البطیخ الهندی و لزهرها صفرة الحناظل جمع و فی المهذب

الحنظل بعج و فی الکنز حنظل کدوی تلخ حَنَق تباف کینه و خشم حَنَك بکاف کام و دهن

و زیر ذقن و سیاهی غراب اَحْناك جمع و حنك الغراب منقار زاغ و کلاغ حَنْكَل بفتح نون و کاف

و لام مرد کوتاه بالا و فرومایه و بخیل و ناکس حَناكِل جمع حَنَّة بفتح نون شدده زن منکوحه

و بانگ شتر حَنات جمع حَنْوَة بفتح واو نوعیست از شاسپرهم یا بابونه حَنُوط بطاء مهمله بوی مرده که

و داروی که بر چیزی پاشند حنط جمع حَنُون بنونین باد سخت بانگ کننده حَنِذ بذال معجمه نام

شهریست حَنَذا بفتح الحاء و سکون النون و فتح الذال المعجمة و المیم و هو الجماعة و کذلک الحنذیان و

تی الحنذیم الطائفة منه حَنِیذ بذال معجمه گوشت بریان کرده و نیمه در بهشت و نوعیست از

روغن حَنِیر کوتاه حَنِیرَة بفتح زاء معجمه کمان بی زه و کمان پنبه زن و بستن طاق عمارت حنائر

جمع حَنِیف بفا پاک و مسلمان حُنَفاء جمع و فی الکنز حنیف میل کننده بدین راست و طریق

و عابد و مستقیم الطریقه و ختنه کرده شده حنفاء جمع الحنیف المائل الی الاسلام و الثابت علیه

و الحنیف عند العرب من کان علی ملة ابرهیم و اصل الحنیف المیل عن حنیفة سلمانی و نام

شخصیست الحنیفة المستقیمة منه حَنِین نالیدن و بانگ شتر ماده و حُنَین نام ماهیست جمادی الاولی را

حَنِیئَة بفتح یاء شدده کمان و حَوّاء بفتح واو و مد خانه نشین و موطن عرب صحرانشین حَوّاء

بتشدید واو و مد نام مادر بشر و زن کنم کون دو وجه تسمیه حوا آنست که از حی مخلوق شده

و حواء تانیث احوی نیز آمده یعنی سیاه و نام لب کما مر ذکره فی باب الالف و فی المهذب

الحوا اما افسای حَوْأَب نام آبی است معروف که سگان بر وی بیابد حَوادِس بکسر دال و سین

مهملتین شغلهای زمانه که مردم را پیش آید و حوس مانیم کذا فی الکنز حَوارِیّ بکسر راء مهمله و یاء شدده

یاء تحتانیه یار و کماز حَوارِیُّون جمع و حواریّ النبی صلی الله علیه و آله لقب زبیر عوام است

و فی الکنز حواری سفید کننده جامه و سفید پوست دیاری کننده و بمعتقد دل تصدیق کننده و در کوی …

یعنی حنظل میوه گیاهیست که پهن میشود بر روی زمین و مراد است برگ مانند برگ خربزه یعنی هندوانه و گل زرد دارد و بفارسی آنرا بهیر گویند

ما اینجاست قول النبی صلعم الزبیر عمتی حواریی امتی حواریات زنان سفید رنگ حوا بتشدید
واو و سین مهمله انکه بر وار سوراخ کند حوابک بکسر شین معجم و کاف بادهای مختلف حواک
بکاف جولاه حواکه جمع حوامض بکسر میم و ضاد معجم شتران حمض خورنده والحمض ترانقا
بباء بنقطه حوب کناه و حوبة ایضا حوامیم سورهای قران که مسمی اند بحم الحوباء النفس یعنی جان و فی
الکتابین تن مردم حوبات جمع حوبة کناه و درویشی و سختی و اندوه و حاجت و مادر یا
قرابتی از جانب مادر و مردی که از ان بخیر آید و زن شریر و عیال و خویش ضعیف حال حوب
جمع حوبک بفتح تاء فوقانیه و کاف کوتاه لاغر حوابک بچهای شتر مرغ حوبکی کوتاه لاغر حوتل
بلام بچه کبوتر حوث بثاء مثلثه و مجکی و انچه کرما کرد انت حوث بمعنی حیث یعنی هرجا
حوثرة بفتح راء مهمله بیخ حشفه کما ذکر حوجاء بفتح جیم و مد حاجت یقال مالی فیه حوجاء و لا لوجاء
و لوجاء ای حاجة حوجلة بفتح لام شیشه خورد فراخ سر حواجل جمع و حوقلة بفتح قاف و لام ایضا
بمعناه حوجم بمیم کلهای سرخ و الجمع حوجمها است و فی المهذب الحوجم کل سرخ و کویند
کل سفید و کویند کل صد برک حوذان بنون کیاهیست و فی المهذب نیلوفر کفته حور براء مهمله
پوست اسپ و فی المهذب الحور ادیم سفید و ادیم سرخ حوراء زن سفید پوست و عین
حوراء چشمی که سیاهی و سفیدیش در غایة کمال باشد حوریة زن سفید حواریا
جمع الحوز الجمع و کل من ضم الی نفسه شیئا فقد حازه حوزا و حیازة کما ذکر حوزة بفتح زاء
معجم ناحیت و میانه مملکت و فراهم آوردن و طبیعت آدمی حوشب بفتح شین معجم و باء بنقطه
بزرک شکم و تهیگاه اسپ حواشب جمع حوشی وحشی حوصاء بفتح صاد مهمله و مد زن تنک
چشم و عین حوصاء چشمی که کوشه وی تنک باشد حوصلاء و حوصلة بکسر صاد و فتح لام
علف دان مرغ و فی الکنز حوصلة معده مرغ که دانه در ان رود حواصل جمع حوض بضاد
معجم معروف یعنی جای که در ان آب ایستاده کرده باشند حیاض و احواض جمع و قال الامام فی
التفسیر اصل الحیض السیل و منه قیل الحوض لان الماء یحیض الیه ای یسیل الیه یعنی حوض
از انجهة کویند که آب سیلان میکند بسوی آن حوطل بفتح طاء مهمله و لام پسری که ببلوغ رسیده باشد

ای حاجة

حوف

حوف بتاء آن پوست که زن حایض بر میان بندد و در پوشد حوقل بفتح قاف و لام مرد نحیف پیر
و مردم کوتاه سطبر معوت و مردم حواقل جمع و فی الکنز حوقلة شیشه خورد سرفراخ و ایراپ
لام کویند حوک بکاف پونک یعنی بادروبه و آن تره ایست چون شاسپرم و فی الکنز حوک
زیرک و چست حول بعد باب نصر یعنی پیچیده و کجیده حول بلام سال احوال جمع و حول پیرامون
و کرداکرد چیزی حوالی جمع و یقال لا حول یعنی جنبش و کردیدن از معصیت بسوی طاعت نیست
و لا قوة و توانایی بر طاعت نیست الا بالله مکر بخدای عز و جل یعنی حولاء جیشی کاثر حولی بکسر لام
کره یکساله و اسپ و کوسفند یکساله حوالی جمع حوم بمیم شتر بسیار احوام جمع و فی الکنز حوم کردا
کرد چیزی حومانة بفتح نون زمین درشت و جای سخت حوامین جمع حومة بفتح میم مرکباه
بزرک یعنی جنک کاه عظیم را حومه کویند و قال الجوهری حومة القتال معظمه حومات جمع
حویر بسکون یاء تحتانیه و راء مهمله جواب سخن و فی المهذب الحویر المعنی یقال عرفت ذلک
الامر فی حویر کلامه حویة بفتح یاء مشدد دوره و چوب که بدور و باشد و صوبیا و پلاس کونه
چیزی که بچیزی آکنده بود و سنبه پالان بر کوهان شتر نهند حوایا جمع ی حیا بفتح یاء تحتانیه و قصر
باران که زمین را زنده کند و فراخی سال حیاء بمد شرم و فرج زن و زهدان شتر احیاء و احییة جمع
حیات زندکانی حیاک بتشدید یاء و کاف جولاه حیثیة بفتح یاء منقطع اند ره و حاجت حیث
بثاء مثلثه هرجا و حیثما ایضا بمعناه حیحاء بفتح حاء مهمله و مد آواز حید بدال مهمله طرف کوه و بلندی
که از کوه بیرون آمده باشد و بیخ شاخ کوسفند نر احیاد و حیود جمع حیدانة بفتح نون سنکی که از سم ستور
بجهد و ریزه حیدان جمع حیدة بفتح دال مهمله بند شاخ کوسفند کوهی حیدر و حیدرة بفتح راء
مهمله شیر درنده کما قال علی علیه السلام انا الذی سمتنی امی حیدرة حیادر جمع حیرة و حیرة بفتح راء مهمله حظیره
که برای شتر بسازند حیور جمع حیران بنون سرکردان و سرکشته حیاری جمع حیرة بتاء فوقانیه سرکردانی
حیز بسکون یاء و زاء معجم و حیز بکسر یاء مشدده و زاء معجم مکان و جای و ناحیه احیاز جمع حیزبون
بسکون یاء و فتح زاء معجم و ضم باء بنقطه و واو و نون زن پیر حیزوم بضم زاء معجم و سکون واو و میم
کرداکرد سینه حیازیم جمع حیس بسین مهمله طعامی که از مسکه و خرما سازند و فی الکنز حیس خرمای

کهبرو غن و دوغ آمیخته باشد حَیص بصاد مهمله کلمه‌ایست که با لفظ بَیص ترکیب سازند و گویند وقعوا
فی حَیصَ بَیصَ یعنی فی ضیق و شدة حَیصل بلام کیاهیست وفی المهذب بادنکان کفته
حیاصِل جمع حَیض بضاد معجمه بی‌نمازی زنان حِیَض جمع حیضة رکوبی که زن حایض خود را
بآن پاک کند حَیقُطان بفتح قاف وطاء مهمله والف ونون دراج نر حَیکان بفتح کاف والف و نون
آنکس که دوش خود را درراه رفتن می‌جنباند حَیکلة بفتح لام نام کلیست حَین بنون و یاء مهمله
حاین جمع حَیوان بفتح واو ونون زندگانی وجانور حَیوانات جمع الحَیوان بفتح یاء تحتانیه جا
دارد وفی الکنز حَیوان چشمه زنده حَیوت مار نر حَیوص بصاد مهمله آن اسپ که بگردد از آنسو که
سوار خواهد حَیّ بتشدید یا زنده وقبیله کم از شعب و بیابان و میان ده و طایفه احیاء جمع
وحَیّ اسم فعلست وقولهم حیّ علی الصلوة یعنی اقبلوا علم و اقبل یعنی بیا و روی آر بنماز حَیّة
مار و کرم دماز حَیّات جمع حَیهل اسم فعلست یعنی بیا الحیّ والاثنی حیی شرکین واسلم — حَیهَل

الفصل الثالث فی الحاء المضمومة المصادر ب حُباب بضم حاء مهمله و باء بی نقطه و حُبّ بتشدید
با دوست داشتن کسی را از باب اول و انقضد بغض است حُبُور بواو و راء مهمله یعنی حبر کاذکر
از اول ج حُجُب بجیم و باء بنقطه باز داشتن از باب اول حُجّة بفتح جیم شدن برکسی غلبه
کردن از باب اول د حُدی بفتح دال مهمله و قفر راندن شتر بنته حُدُوث بواو و ثاء مثلثه
نو پیدا شدن و بهم رسیدن چیزی بعد از نبودن از باب اول ذ حُذُوق بقاف ترش شدن
و گزیدن سته ر حُرّ بتشدید راء مهمله بخشیدن سته حُرقة بسکون راء مهمله و فتح قاف سوختن و
سوخته شدن از رابع حُرمة بفتح میم مغرور داراجند شدن و حرام کردیدن سته ز حُزن بزاء
معجمه و نون اندوهگین بودن از باب اول س حُساس بسینین مهملتین بد خلق بودن
حُسبان بفتح باء بنقطه والف ونون شماره کردن وشکنجه و عذاب نمودن از ثانی حُسُوک بد
نمودن وبتین کردن جز و دریافتن و آتش بچیزی رسیدن و باز گردیدن آتش بعضا حُسن
بنون نیکو شدن از باب خامس حُسُوم بواو و میم از بیخ و بن بریدن و پوستن و داغ
کردن از باب اول ش حُشّ بتشدید شین معجمه و نون کندیه شدن الحشو بضم حاء — وحُشن بشین م

مهمله و ضم شین معجمه و واو و دال مهمله جمع شدن لشکر بزودی از باب ضرب ص الحُصُول
الثبوت من الاول ض حُضُور حاضر آمدن از باب اول ظ حُظوة بظاء معجمه و فتح
واو صاحب دولت شدن زن از شوهر و بزرگوار شدن و ظفر یافتن از باب رابع ق حُقد
بدال مهمله کینه گرفتن حُقُوف بضم قاف و واو و فا اندک حال شدن و بستیخی و دشواری زندگانی
کردن از اول ک حُکرة بسکون کاف و فتح راء مهمله نگاه داشتن خوردنی تا چون گران
شود فروخته شود حُکلة بفتح لام کند زبان شدن از اول حُکم بمیم فرمان دادن و داشتن
و استوار کار شدن از اول حُکومة داوری کردن سته ل حُلاوة بفتح لام و مد نگاه کردن و
پوست واکردن و تازیانه و شمشیر زدن و بخشیدن و چیزی را بسنگ سایدن از ثانی حُلم بمیم با
خواب دیدن از اول حُلوان بر وزن عدوان دختر برای خود کرفتن و خواستن الحُلُول
مصدر باب نصر و ضرب فرود آمدن سخنی الحُلول یعنی النزول یعنی نزد و آمدن من
باب الاول م حُمّر براء مهمله پیدا کردن حُمُوم بمیم و فتح راء مهمله سرخ شدن از رابع حُمُضة
بفتح ضاد معجمه آرزوی چیزی کردن سته حُمق بقاف کم عقل شدن و کساد کردن بازار از اول ن
حُنُو بنون و واو مهربانی کردن سته و حُوب بواو و باء بنقطه گناه کردن و بانگ زدن بر شتر
براء مهمله — تا برود حُوبة ایضا بمعنا و محکم کردن حُور سیاه چشم بودن و کم شدن و هلاک کردیدن سته
حُوش بشین معجمه نفرت کردن و خو گر شدن سته وغیر المصادر ب حُباب بباء بی نقطه
ماه و کنگکونه که بر سر آب می‌افتد و شیطان وفی المهذب الحُباب دوستی و نوعیست از مار
الحُباری م — حُباری بفتح راء مهمله و قصر نام مرغیست که بپارسی تغدری و بعضی جرز گویند وفی المهذب جرز
ماده حُباریات جمع حُباشة بفتح شین معجمه خیره گروهی که از قبایل متفرقه باشند وفی المهذب
الحُباشة الجماعة الحُباق بالقاف موت اسفل الانسان حُبّ بتشدید باء دوستی و خم که در آن
سرکه و دوشاب و آب کنند و سه پایه که خم بر آن نهند اَحباب و حِباب جمع حُبّ بضم حاء مهمله
و تشدید باء خابیه یعنی خم بزرگ تاج وفی الکنز حُبّ ایضا بمعنی الحبیب یعنی دوست حُبّة دانه
میان انگور حُبنات جمع حُبنة بفتح سین مهمله بستگی زبان حُبُک بکاف موی جعد و راهها

که در آسمان پیدا میشود از آثار ابر و راهها که در آب ایستاده و دسته یک پیدا میشود در وقت زدن
باد بر آب و مانند آن جمع حبیکة است کامر حبلة بفتح لام شاخ رز و فی المهذب الحبلة
زیور کردن بند و بار عضاة حبل جمع حبلی بفتح لام و قصر زنت آبستن حبالی جمع حبو بفتح
واو حادثه عظیم ت حتامة بفتح تاء فوقانیه و الف و میم بقیة طعام که بر خوان مانده باشد
حترة بفتح راء مهمله طعامی که برای بنای عمارت کردن مهیا سازند و فی المهذب الحتر ...
بنا و پایه که بر دامن خیمه دوزند الاحتار جمع ث حثارة بفتح ثاء مثلثه و راء مهمله و حثالة
بفتح لام پوست جو و گندم و پوست هرچه افتاده باشد و خرده کاه و جز آن و حثالة
ثفل روغن و زبون چیزی را هم گویند حث ریگ سخت دشت و ریگ خشک و هرچه تر
باشد و فی المهذب الخشتمل بدترین طعام حثوة بفتح واو پاره خاک حثی جمع ج
حجاب بفتح جیم شده و باء بنقطه دو بانان الحجة البرهان و فی الکنز حجة گواه و دعوی
حجج جمع الحجة چیزی که بآن صاحبش غالب شود بر خصم خود در کنکو الحجج جمع حجرة بفتح
راء مهمله خانه خورد و حظیره شتر حجر و حجرات جمع حجزة بفتح زاء معجمه سوراخ که بند شلوار
در آن کشند و فتح و بسکون ... حجزات جمع الحجزة موضع شد الازار ثم قیل للازار حجزة
حق حجنة بفتح نون آهن کج سر ... حجن جمع حجیا بفتح یاء تحتانیه و قصر سوالی که بدو بیل
آزمایش انکیکر کنند و آنرا الغز و چیست آن گویند د حدثی بسکون دال مهمله و فتح ثاء
مثلثه و قصر جوانی حدمة بفتح میم دیگی که زود بجوش آید الحدوث آنکه چیزی نبوده باشد
الحدیبیة بتخفیف الیاء الثانیة و قال بتشدید هادی اسم قریة صغیرة بینها و بین مکة مرحلة
و منها الی المدینة تسع مراحل ذ حذافة بفتح ذال معجمه و فا آنچه انداخته شود و بقیة طعام
و فی المهذب الحذافة طعام بقی ما فی رحله حذافة حذاق بقاف قبیله ایست حذاقی
بفتح قاف و قصر تیز زبان حذمة بفتح میم زن کوتاه بالا حذنة بفتح نون گوش حذنات
هردو گوش حذیا بفتح یاء تحتانیه بخشش و غنیمت و فی المهذب مرده گوی ر حراث بفتح
راء مهمله و الف و ثاء مثلثه زمین جای زه کمان در سوفار تیر احرثة جمع حراقی بقاف آب بیا

کود

شور و سوخته که آنرا پیز گویند حرب بفتح باء بنقطه و ثاء مثلثه گیاهیست حرابث جمع رجل حرثة
بفتح راء و ثاء مثلثه مرد بسیار خورنده حرجل بفتح جیم و لام مرد دراز حراجل جمع حرجوج بضم جیم
اول و واو و جیم آخر لاغر و اشتر باریک میان حراجیج جمع حردی بفتح دال مهمله و قصر نام نوعیست
و سقفی که از نی باشد و دسته نی حرادی جمع الحر بتشدید راء مهمله آزاد و میانه چیزی و میان
روی و میان سرای و گل آزاد یعنی گل بی ریگ و ریگ بی گل و قمری نر و بچه کبوتر و بچه
آهو و بچه مار و یعنی نیکو هم آمده احرار جمع ... حرازی بجیل و حر قبیله ایست از عرب
حرة بفتح راء مهمله شده زن آزاده و بزرگوار و نیکو و ابر بسیار باران حرائر جمع و حرات یعنی
ریگهای بشکل نیز آمده و قال بعض العلماء الحریة کالکرم الا ان الحریة یقال فی المحاسن الصغیرة
والکبیرة والکرم لا یقال الا فی المحاسن الکبیرة و فی الکنز حریة آزاد مردی و آزادی ...
حرش درختی دشت ... حرض بضاد معجمه اشنان که بعضی و شلان گویند احراض جمع حرضا
ضعیفان و ناتوانان حرضة بفتح ضاد معجمه آنکه از بخل گوشت نخورد حرض جمع حرضی اشنان
فروش حرق تابان آتش و سپید احراق جمع حرقة بفتح قاف سوز حرق جمع حرکات ... و سعد
دو قبیله است حرقوص بغار سیاه جانوریست و فی المهذب دویبة کالبرغوث حراقیص جمع والحرقوص
ختنگاه زن حرقوف بناستون لاغر حراقیف جمع حرم بیم احرام بستگان و حرمت داشته شدن
و اشهر حرم اربعة رجب و ذو القعدة و ذو الحجة و محرم احد فرد و ثلثة سرد حرمات حرمتها و
داشتها حرمة بفتح میم شکوه و آزرم و آنچه حرام بود کذا منتهی آن حرم جمع ز حزابی بفتح زاء معجمه
و الف و کسر باء بنقطه و یاء تحتانیه تیز زبان حزانة بفتح زاء ثانیا آنچه بینند از خار حزانة بفتح نون
اهل و عیال و الکه برای آن غمخواری کنند حزة بفتح زاء شده کردن و گوشت پاره که ببالا ...
بریده باشد و یکی ... حزقة جمع حزقة بفتح قاف کوتاه بالا حزمة بفتح میم دسته هیمه
و غله و غیر آن حزم جمع حزم بیم دسته گندم و هیزم و جز آن احزام جمع حزن بسکون
زاء معجمه و نون درشتی زمین و اندوه دل حزون و احزان جمع و انتقد فرح است ...
س حساس بسینین مهملتین شوم و بدخلق و ماهی خرد حسافة بفتح فا خرای زبونک

که افتاده باشد حَسِیکه بفتح کاف کینه و دشمنی حُسالة بفتح لام خرمن درو به حُسام بمیم شمشیر
و طرف تیز شمشیر ماخوذ از حسم کام حُسّان بنون والانثی حُسّانة بغایت نیکو و نیکو روی
حُسْبان بسکون سین مهمله و فتح باء بنقطه والف و نون شمار و بلخ یکی اصابت الارض حسبان
ای جراد و عقاب من قوله تعالی حُسبانًا من السماء ای نارًا تحرقها و فی تفسیر الصافی
لملا محسن کاشی ره حسبانًا من السماء ای مرامی من عذابه کصاعقة و نحوها و نحو معنی
الحساب والمراد به التقدیر بجزائها حُسبانة بفتح نون بالش خورد و تیر ناوک حُسبانات جمع
پس حسبان جمع م
و مفرد هرد و امر حُسن بنون خوبی و نیکویی محاسن جمع علی غیر قیاس حُسنی بفتح نون
دختر نیکویی و بهشت که بهترین منازلهاست و فی المهذب الحسنی والحسنی الجنة حُسنیین
که در کلام مجید آمده مراد بآن نصرت یافتن و شهید شدنست حُسُوم بواو و میم پی در پی و شوم
حُسَین تصغیر حسن است یعنی نیک و نیکوتر ش حُشاشة بفتح شین معجمتین باقی جان
و بقیه که سحیث مردن باز مانده باشد حُشاشات جمع حَشَرة بفتح راء مهمله درشتی که در سینه باشد
حُشر جمع حُشّ بتشدید شین بمعنی باغ و بوستان و محل بول و غایط حُشوش جمع حشو
بفتح واو مردم فرومایه و سرود هاء فی المهذب حُشوة البطن آلات شکم ص حُصاص
بصادین مهملتین ضرطه ای صوت الاسفل حُصالة بفتح لام خرمن سوده حُصُر براء مهمله گرفتگی
شکم حُصّ بتشدید صاد مهمله و ورس یعنی زعفران ض حُضار بضاد معجمه و راء مهمله جمع حاضرات
کام حضر براء مهمله شتاب و اسب در تک اِحضار جمع حُضُض بفتح ضاد اول و حُضُض بضم
ضاد اول خضل که نام دارویی است حُضُن بنون بن کوه احضان جمع حُضور حاضر شدن کان
ط حُطا حُطَط بطائین مهملتین و بینهما حاء مهمله مکسوره مردم خورد حُطام بمیم گیاه ریزه خشک
و سفال خاک حُطامة بفتح میم خورده و ریزه حُطَمة بفتح طاء و میم آتش قوی و سال قحط و مرد بسیار خورنده
و شخص کم رحم بر حیوانات و فی المهذب نامیست دوزخ را نعوذ بالله منها حُطیئة بفتح یاء تحتانی
مردم کوتاه و نام مردیست ظ حُظُظ بفتح ظاء معجمه اول و حُظُظ بضم ظاء معجمه اول یعنی حضض
که نام دارویست ف حُفّاث بفاء و ثاء مثلثه ماریست دمنده بی زهر حفافیث جمع حفاظ

بغاء

بغاء بجیم حافظان حُفالة بفتح لام ناکس و بی خیر و زبون و خرده کاه حُفَر براء مهمله خاکی که از
چاه بیرون آورند و چاهی که کنده باشند و موضعی که در آنجا کنند حُفرة بفتح راء مهمله گودال و چاه حُفر
جمع ماخوذ از حفر کام ذکر حُفّ بتشدید فا چوبی که بدان جامه بافند حُفّة بفتح فاء مشدده
چوبی که جولاه جامه بران پیچد و آنرا نورد گویند حُفنة بفتح نون چاه و جای گو حُفَن جمع
حُفَیصة بیاء تحتانیه فتح صاد مهمله سنگریزه و آنچه چیزیست که از سفال خاک و غیر آن بسازند
حُفیصات جمع ق حُقْب بسکون و ضم قاف و باء بنقطه زمان دراز و هشتاد سال
اَحقاب سالهای هشتاد هشتاد و زمانهای دراز و فی المهذب حُقب روزگارها احقاب
جمع و حُقُب هشتاد سال حِقاب جمع حُقد بدال مهمله کینه حُقّ بتشدید قاف گو برنش
حُقاق جمع و حُقّ بجامه نهادن و خانه عنکبوت حُقُوق جمع و حُقّ القفا میان پس
کردن حُقّة بفتح قاف شده ظرفیست که در آن مروارید و مرجان و مانند آن نهند
حُق و حُقَق جمع حُقنة بفتح نون داروی مسهل که در محقنه کنند و آنگاه آنرا استعمال نمایند
برای اسهال حُقَن جمع ک حُکام بکاف و میم جمع حاکم است کام ذکر حُکر براء مهمله
آب اندک که جمع شده باشد و مالی که محفوظ باشد تا در وقت گرانی فروخته شود حُکرة
بفتح راء مهمله طعام و غله در تنگی که نگاه دارند برای روز گرانی حُکل بلام آنکه آنرا گویایی نباشد
کالنمل و غیره و آنکه آواز و سخن آنرا نتوان شنید حُکلة بلام بستگی زبان حُکم بمیم بغن
ست و فرمان احکام جمع و حُکم و حکومة داوری حکومات جمع الحکم حکمت و آن ترک
پیروی خواهش نفس است ل حُلاءة بفتح لام و الف و فتح همزه دکانک و آننک که بدان
داروی چشم سایند و آنچه بتراشند از ادیم حُلابس بکسر باء بنقطه و سین مهمله مرد دلیر حُلاحِل
بکسر حاء ثانی و لام مهتر قوم و برد بار و با سنگ حَلاحِل بفتح حاء اول جمع حُلام بمیم کودک
خورد حلایم جمع حُلاّن بنون کودک خورد و بزغاله حلالین جمع حُلاوا گیاهیست حُلاوة
القفا میان پس گردن حُلب بباء بنقطه گیاهیست یق بتفاء حلبی ای سنگی براسته حُلَب
و هو نبت حُلبة بسکون لام و فتح باء بنقطه شملیده نباتیست حُلَب جمع حُلُوب بغایت یاره

حُلّة بفتح لام شده جامه بهشت و بُرد یمانی و ازار و ردا و لا یسمی حُلّة حتی یکون ثوبین
حُلَل جمع حُلفان بفتح فا والف و نون نوعیست از خرما و فی المهذب خانهٔ خرما که دو بار انار
پخته شده باشد حلقوم نای گلو یعنی ره گذر آب حلاقیم جمع حُلکة بفتح کاف نوعیست
از کرباسک حلکوک بکاف نین سخت سیاه حلاکیک جمع حُلکی جنبندهٔ ایست در ریگ
حُلم بضم آنچه در خواب بینند احلام جمع و فی الحکم بسکون اللام والمیم البلوغ بالنوم
دانا سمی به لکون صاحبه جدیراً بالعلم والحلم والاحتلام الجماع فی النوم حلو بواو شیرین
حُلوان بر وزن عدوان مزد کابین و اسم موضعیست حُلی بکسر لام و تشدید یاء تحتانیه
زیور حُمّی بفتح میم شده و قصر تپ حمّیات جمع حُمارس بتخفیف میم و را و سین
مهملتین سخت حُمّاض بتشدید میم و ضاد معجم سوک ترشه گیاهیست و گویند جکری حُماضیة
جکری حُماطة بتخفیف میم و طاء مهمله کاه کاه دهن حُماق بقاف باد آبله و حمیقاء ایضاً و فی
الکنز حماق علتیست که طاری شود آدمی را حُمام بتخفیف میم تب شتر و فی الکنز حمام تب و تپش
نیک برنده و تب حُمة بفتح میم مخففه زهر کژدم حُمات جمع حُمدة بفتح میم و دال مهمله بسیار ستایش
کننده و حمدة بسکون میم و فتح دال آنکه مردم آنرا بسیار ستایند و این بنائیست فاعل و مفعول
را فاعل را بفتح و مفعول را بسکون میم حُمرة بفتح را مهمله سرخی و نام موضعیست حُمر بضم ها
والجمع احمرات و جمع حمار هم آمده کما یجیء و استعمال الحمرة در شدت در کلام عرب بسیار است
مثل احمر الحرب یعنی اشتد و موت احمر یعنی شدید و سنة حمراء یعنی شدید الجدب
و حُمر النعم کرائمها و هی مثل فی کل نفیس من المغرب الحُمق بسکون المیم والکاف قلة
العقل و حُمُق بضم میم احمقان و حمقی و حماقا ایضا احمقان حُملان بفتح لام والف و نون
ستور که کسی را دهند حُملوج بجیم دم آهنگ حُمم بمیمین و حُمّ بتشدید میم زغال ناگسته
و بعض گویند هم آمده و فی لمّه حمم و لا دم ای بدّ حُمّة بفتح میم شده سیاهی پس دندان و گرما
سخت حُمم جمع و حُمة الفراق قضاء و قدر فراق را گویند و حمم را گویند سوخته الواحدة حممة
حمرة سرخ سرمغیست حُمیا بفتح یاء تحتانیه قوت شراب حُمیرا بفتح را مهمله و ملقب عائشه

است

است حمیق بقاف نام مردیست ن حنتال بسکون نون و فتح تاء فوقانیه والف و لام و حنظل
بطاء مهمله چاره و کز زینی ماله حنتال ای بدّ حُنتوف بضم تا و واو و فا آنکه بوی بدی خورد کند
حناتیف جمع حنجور و حنجورة بضم جیم و واو و را مهمله نای گلو حناجر و حناجیر جمع حُندُرة
بضم دال و را مهملتین و حندورة بسکون واو و فتح را مهمله سیاهی چشم حنادیر جمع حنظب
و حنظباء بفتح ظاء معجمه و باء نقطه خورده ملخ نر حناظیب جمع حنفاء بفتح نون و فاء و مد
میل کننده کان بدین حق و مسلمانان و ختنه کرده شده کان و فی بحار الانوار مولانا محمد طاهر
مجلسی ره حنفاء ای مائلین عن جمیع الادیان الی دین الاسلام انتهی حُنکة بفتح کاف
آزمایش حُنک جمع حُنین نام سعد خانه ایست میان مکه و طایف و تا مکه سه منزل است
کما قال الله تعالی و یوم حنین و نامیست جمادی الاخری را و حواء البقر بفتح واو و شده
و مد گیاهیست حُوار بتخفیف واو و را مهمله شتر کره تا شیر خورد و نر و ماده در آن یکسان
بود احورة و حوران و حیران جمع حواری بفتح واو و شده و را مهمله و قرصان سفید
طعام سفید حوالة بفتح طاء مهمله کرک غله حُواقة بفتح کاف آنچه از خانه رفته باشد مثل
خاک و خاشاک حُوب بباء نقطه گناه احواب جمع و حوب لغتیست که در آن شتر
گویند حوت بتاء فوقانیه ماهی حیتان و احوات جمع و حوت نام برجیست از بروج آسمان
حور برای مهمله سیاه چشمان حوراء بفتح را مهمله و معنی سفید پوست حوش بشین معجمه شتر
و چهارپایان وحشی و آنچه سخت حوق بقاف کرداگرد حشفه احواق جمع حول بفتح واو و شده
و لام و حولة بفتح لام سخت حیله کر حولاء پوستکی که با بچه از شکم مادر بیرون می آید در حال
زائیدن حوم بمیم گرداگرد چیزی و فی مالی فیه حوجاء و لا لوجاء ای حاجة والله اعلم و احکم ای حاجة
و هو المستعان الفصل الثالث فی الحاء المکسورة المصادر ب حِباء بفتح با نقطه
وسد بخشش کردن از تفاعل حباب بای نقطه باکسی دوستی داشتن از باب مفاعلة حب
تشدید با دوست داشتن از ثانی جبر براء مهمله شاد شدن و زرد گردیدن دندان و
عود کردن جلاحت نج حجی بفتح جیم و قصر جهیدن شدن و ملازم شدن سه حجاج بجیم

حجامت کردن از باب مفاعلة حِجامة بفتح میم آلت خون گرفتن بر عضو نهادن از ثانی حَج بتشدید
جیم بمعنی حج کما ذکر از باب ثانی حِجة بکسر حج کردن از اول و بمعنی حجة آمده کما مر اما خلاف
قیاس است زیرا که قیاس مصدر بفتح آمده است حَجر براء مهمله باز داشتن کسی را از تصرف
مال و بسته کردن و حرام گردانیدن بمعنی حَجر کما مر از باب اول د حِداد بفتح دال مهمله راندن
شتر بتعجیل از ثانی حِداد بالفتح مهملتین باز ایستادن زن از زینت بعد از وفات شوهر مثله
حِدة بفتح دال مخففه یگانه و تنها شدن مثله حِدة بفتح دال مشدده تیز شدن و تندی نمودن
از باب ثانی ذ حِذر بفتح ذال معجمه و راء مهمله حزم کردن بکار و پرهیز نمودن و ساز و تهیه
کردن و پنهانی شدن و ترسیدن و فاسد و لاغر کردن از ثانی حِذاق بقاف استاد
و استاد و ماهر شدن مثله و کذا حِذاقة حذر براء مهمله ترسیدن از باب رابع ر حِراد بفتح
راء و دال مهملتین کثیر شدن و باران اندک شدن سال از باب ثانی حِراد بالفتح مهملتین
آزاد شدن مثله حِراسة بفتح سین مهمله نگهبانی کردن مثله حِرافة تیز شدن بطعم و تیزی داشتن
و گزیدن حِرة بفتح راء شدده تشنه شدن مثله حَرد خشم گرفتن حِرز بزاء معجمه استوار
شدن مثله حِرص بصاد مهمله سخت آزمند نمودن بچیزی مثله حِرمان بفتح فا و نون مزدوری
بهم واگرفتن مثله حِرفة بفتح فا پیشه کار شدن و کم نصیب شدن مثله حِرم بمیم بی روزی
کردن و نا امید شدن مثله حِرمان بفتح میم و نون نا امید شدن و بی روزی نمودن از
باب اول حِرمة بفتح میم تیز شهوت شدن مثله ز حِزامة بفتح زاء معجمه و میم نیک رای
و هوشیار شدن مثله حزق بقاف سخت کردن و تنگ بستن از ثانی س حِساب
بفتح سین مهمله و باء بنقطه شمردن و باکسی شمار کردن من باب المفاعلة حِسابة بفتح باء
بنقطه شمردن از ثانی حِسافة بفتح فا دشمنی داشتن و غضب کردن مثله حِسائکة بفتح کاف
نگاه داشتن و دشمنی نمودن مثله حُسبان بفتح باء موحده و الف و نون پنداشتن و گمان
بردن از باب سادس حِس بتشدید سین مهمله دریافتن و مهربان شدن از ثانی
ش حِشنة بسکون شین معجمه و فتح نون کینه داشتن از اول ص حِصار بفتح صاد مهملتین

محاصره کردن از مفاعله حِصاص بصادین مهملتین دویدن و تیز دادن از ثانی حِصانة
بفتح نون قوی عقل شدن و استوار شدن حصار و پرهیزکار شدن و در پرده شدن زن مثله
حَصر براء مهمله تنگ دل و تنگ سینه شدن و بخیل گردیدن و در سخن در ماندن از ثانی
حِصن بنون در پرده شدن زن مثله ض حِضارة بفتح ضاد معجمه و راء مهمله در حضر ایستادن مثله
حِضانة بفتح نون بچه پروردن و در بغل گرفتن و دور کردن و بدوش و گردن گرفتن مثله
حِضان بنون شیر دادن زن بچه را و یکطرف پستان را ساز شدن مثله حَضر براء مهمله در
از ثانی م گذشتن مثله ط حِطاط بطائین مهملتین رام شدن شتر بهار حِطة بفتح طاء مهمله شده فرود
انداختن از اول ظ حِظة بفتح ظاء معجمه شده صاحب دولت شدن زن از شوهر
و بزرگوار شدن و ظفر یافتن از اول ف حِفاءة بفتح فا و الف و همزه و حِفاوة بفتح واو
مهربانی و نیکی و لطف کردن و باستقصا از حال کسی پرسیدن و مبالغه کردن از باب
رابع حِفاظ بظاء معجمه یکدیگر را نگاه داشتن و یاد گرفتن و دوستی داشتن مثله حِفایة بفتح
یاء تحتانیه سوده سم شدن و پا برهنه گردیدن مثله حِفظ بظاء معجمه نگاه داشتن و یاد گرفتن
از باب رابع حِفظة بفتح ظاء معجمه چشم بر چیزی داشتن و حمیت نمودن و ننگ و عار داشتن مثله
حفوة و حفیة بمعنی حفایة است ق حِقارة بفتح قاف و راء مهمله خوار و زبون شدن
از ثانی حِقاق بقافین دشمنی نمودن مثله حِقف بفا اندک مال شدن و بدبختی و دشواری
زندگانی نمودن مثله حِقن بنون باز داشتن و شیر در مشک یا ظرفی کردن و پانه ماست بران
ریختن تا ماست شود از ثانی ک حِکایة بفتح کاف و الف و یاء تحتانیه سخن گذشته
گفتن از ثانی حِکمة بفتح میم دانستن چیزها چنانکه هست الحکمة بسکون کاف و فتح میم راست
گفتار و درست کردار بودن ل حِل بتشدید لام حلال کردن و در آمدن و بیرون آمدن
از احرام و واجب شدن عقوبة و رسیدن قربانی بجای کشتن آن از باب ثانی حِلة
بفتح لام شدده حلال شدن و فرود آمدن مثله حِلف بفا سوگند خوردن مثله حِلم بمیم برد
بار شدن و کذا نیت بی ادبی از فرود پایه تواز خود از باب خامس م حِمی بفتح میم مقصور

کرم شدن و نگاه داشتن از باب رابع حَمّا بفتح میم و مد پر شدن گل سیاه در چاه از ثانی
حَماقة بفتح قاف احمق و بیعقل شدن از رابع حَمّام بمیم کرم کردن از ثانی الحمایة بفتح
یاء تحتانیه نگاه داشتن و نگهبانی کردن و حمایت نمودن از باب ثانی حَملة بفتح لام در
رفتن بکسی بغضب برای زدن یا برای خواندن از ثانی (ن) حَنالة بفتح نون و
طاء مهمله گندم فروشی کردن از ثانی حَنّة بفتح نون یعنی حَنّة کما ذکر یعنی دیوانه شدن
از اول حِنث بثاء مثلثه مخالفت سوگند کردن و سبک برافروختن آتش و لاغر کردن ستور
از بسیاری راندن از ثانی الحِنث الخُلف فی الیمین والاثم والحِنث الذنب ایم محل
حُنوّ بواو خم شدن و مهربانی کردن شد (و) حِوار بفتح واو و راء مهمله پر جواب دادن از ثانی
و مفاعله حِوایة بفتح یاء تحتانیه گرد کردن و فراهم شدن و گرد فراگرفتن هر چیز را و غالب
و مالک شدن برکسی حَوَج بجیم نیازمند شدن از باب رابع حَوَر بفتح واو و راء مهمله
سیاه و سفید شدن چشم سه حَوَل بلام کژدیدن و رفتن از جای بجای سه (ی) حیاد
بفتح یاء تحتانیه و دال مهمله دور شدن از چیزی از ثانی حِیازة بفتح زاء معجمه جمع کردن سه
حِیالة بفتح طاء مهمله نگهبانی و رعایت کردن سه حِیاکة بفتح کاف جامه بافتن از اول
حِیال بلام آبستن نشدن مادیان و نگذاشتن کره اسب زین برای نهادن را از ثانی
حِیاطة بفتح حاء مهمله ثانیه و تا خواندن بنوشته نزد او سوی خود حیطان بفتح صاد مهمله و لام
کردیدن از چیزی که ... از ثانی حَیطة بفتح طاء مهمله یعنی حِیالة کما ذکر حیفال بفتح ها
و لام سخت پر شدن سه حِیَل بلام حیلت نمودن و قوت یافتن سه حَیلة بفتح لام مکر
کردن از اول و غیر المصادر (ب) حِباب بباء بنقطه دو ستها حِباس بسین مهمله سدانه
آسیا حَباسة بفتح سین مهمله مرز خوید حِباسات جمع و فی الکنز حَباشة بفتح شین بجمع از هم
آمده از مال و آدمیان نه از آن حِباک بکاف راه آسمان چون شکن شکن حُبُک جمع
حِبال بلام جمع حَبل است و بمعنی امان هم آمده و فی المهذب حِبال الساق پیدا ساق
حِبالة بفتح لام دام حَبائل جمع الحبائل عروق الظهر حَبّ بتشدید الباء الموحده

حبوة بفتح واو و حُبیة بفتح یاء تحتانیه پرهیز کردن و پرهیز فرمودن بیمار را از چیزی از ثانی

الجبیب

الجبیب یعنی دوست گفتن و غریب حَبّة بفتح باء مشدده توقع الاجر یعنی منتظر مزد بودن
و فی المهذب الحَبّة تخمهای دشتی حبت جمع الحبحر زنت یعنی ضخیم جر بکون باد و مد
و راء مهمله دانشمند و گونه روی و نیکوی و نشان در رنگ و مداد که بدو دوات کنند و دواترا
از آن حِبر گویند و زردی دندان جمع جمعاً اول احبار و جمع الباقی حبور و فی المهذب
... حبره و سبره یعنی برطرف شد نیکوی آن و الحِبر زردی بن دندان حبر جمع
حِبَرة بفتح راء مهمله برد یمنی حبر و حبرات جمع حبری هیئته حبس بسین مهمله حوض آب انباس
جمع و فی الکنز حبس چوب یا سنگ یا گلی که در پیش عراب نهند حُبُل بلام داهیه حبول جمع
حِبن بنون ورم حبون جمع (ت) حَتار بفتح تاء فوقانیه و راء مهمله گرداگرد چشم و گرداگرد
ناخن و کناره گوش حتر جمع و فی الکنز حتار انکه محیط باشد بر چیزی حتن بنون شمشیر
مانند یقال هما حِتنان ای سیان یعنی دو چیز مانند یکدیگرند (ث) حَثاث بثاء مثلثتین
خواب و نیم خواب و سره حثرمة بفتح راء مهمله و میم گواب زیر بینی یعنی چاهکی که در میان
لب بالا باشد یعنی پیدا شد حثیل بیاء تحتانیه و لام نوعیست از درخت کوهی و فی الکنز حثیل
نام درختی است و مرد کوتاه (ج) حَجی بفتح جیم و قصر خرد و عقل و فی المهذب حجی بفتح و حجاه
بالفتح و کسر مکان ... حجاب بباء بنقطه پرده و درد یک ... حُجُب جمع الحجاب دربان و فاصله
میان دو چیز مثل دیوار و حجاب که در قرآن آمده که حتی توارت بالحجاب مراد بآن شب است
حِجاج بجیمین استخوان ابرو که گرداگرد چشم است احجّة جمع و حِجاج داغی راکه بر استخوان ابرو
شتر نهند هم گویند حِجاز بزاء معجمه آن ریسمان که زانوی شتر بدان با میان بندند حِجارة بفتح راء
مهمله سنگها حجارة سنگ ... و جمع ... احجار است کقوله تعالی بحجارة من سجیل و سجیل
معرب سنگ گل است کقوله تعالی بحجارة من سجیل و حجاز بزاء معجمه زمینی است معروف و
فی الکنز حجاز شهر مکه و بعضی شهرها که نزدیک مکه است و در بیابانی که در دست شرکند الحجاز
بکسر حاء مهمله بلادی که واسطه است میان نجد و غور و از آنجمله است مدینه و مکه و طائف من شرح
الکافی حِجام بمیم دهن بند شتر حِجامة معروف الحج بتشدید الجیم القصد کما مر فی الحاء المثو

جُحجة بفتح جیم شتر دو ساله جُحَج جمع وجحجه نزه کوش وگویند مرواریدیه که در گوش کنند جحر بابه مهمله
خرد ونزدیکی و دیار شود وانجار که دیوارخانه کعبه بدان پیوسته بود و حِجر بمعنی حرام نیز آمده
ست قوله تعالی حِجراً محجوراً ای حراماً محرماً وحجر الکعبة ما حواه و حِجر مادیان عربی حجور و
حجورة واحجار جمع والحجر المباشیر مادیان که قصد نحل کند وفی الکنز حِجر خرد وخویشی و لب
مادیان و شکم خیک و بغل آدمی و دامن محرام و دیار شود که در سیا نرمینه و شام واقعیست
و بندی که آبرا نگاهدارد از روان شدن و نام دیواریست در مکه متصل بخانه کعبه بارکه
حجر اسمعیل ع گویند الحجر عبارة عن حایط مستدیر بالمیزاب حِجور جمع حجف بنا جمع جحجة
کام حِجل بلام پای برنجن و قید و پای بند که بر پای نهند حُجول جمع حجلی بفتح لام و قصر
کبک ماده یعنی خرد د حِداءة بفتح دال مهمله و همزه موشگیر نام مرغیست حِداء و حِدآن
جمع حِداج بجیم بار شتر و چار دا حِدَج و حدایج جمع حِداجة بفتح جیم بار و هودج و فی المهذب
احداج م رجداج و حداجة هودج حُدوج و حُدُوج و حدایج جمع حداد بالین بهلیتین جامه سوک در ترک زینت
وفی الکنز حَداد جمع حاد است کامه و جامهای ماتم را هم گویند حدة بفتح دال و تاء مدوره یکی
حیث تاء سلسله خبر که وافسانه کوئی قیمی صحبت ملوک از امکان صاحب حدیثهم
و سیرهم حدثان اول کار تبی افعل ذلک الامر بحدثان ذلک ای باول حِدة بفتح دال مهمله مشدده
تیزی وتندی خ حِذاء بفتح ذال معجمه و مد برابر و نعلین و کفش وفی الکنز احذیة جمع تیق حذاء
النعل ای ازاء ه حِذام بکسر میم نام زنیست حذر بر او مهمله پرهیز کار و سلاح وفی الکنز حذر و
آگاه و تهیه کار ساز نده و پرهیزنده حذریان بفتح یاء تحتانیه و نون تشدید التفرغ یعنی سخت
خوس م ترسنده و جمع کننده حذریة بفتح یا تاج سر و پاره زمین حذاری جمع الحذفة بسکون ذال معجمه
و فتح الواو قطعة من اللحم یعنی پاره گوشت و کذا الحذنیة ر حِراء بفتح راء مخففه و مد کاو کوه چیزی
وفی المهذب حراء کوچ زنان احراء جمع حراء بفتح راء مهمله شد ه در مکه هست در مکه حراد بدال
مهمله بند تنگ حراریهاین بهلیتین سنگستانها و سنگستان حرافة بفتح واو کرهی حِرباء بفتح باء بنقطه ده
جمع حرج کام پنج زره و جوشن و جانوریست از جنس کلپاسه که بفارسی آفتاب پرست گویند با

آفتاب همی گردد و روی در آفتاب کند و متلون شود بانواع الوان حرابی جمع حرب بکسر باء
بنقطه و سین مهمله مار بد حِرج بجیم رنجه که جامه بران افکنند تا خشک شود و انقد کوشت شکار
که سگ شکار برا دهند و گناه و گوش ماهی و فی الکنز نه ایست که کلاجه گویند و حِرج بمعنی لاغر
هم آمده حِراج و احراج جمع حرة بفتح را مشدده سنگی حرّان بنون اندوهن فرجه زن
الحِرز الموضع الحصین و گوشت پاره که برید ه فرج بیابد حرز بزاء معجمه تعوید و پناهگاه و حصار کرده شده احراز
خار جمع فی المهذب حرسیم بسین مهمله و میم زهره وفی الکنز حرشن بکسر شین معجمه و نون جانوریست
خورد یست که بریشم گوسفند چسپیده باشد حراشین جمع الحرص بصاد المهمله فرط الاراده یعنی
بسیاری خواهش و چیزی حرفة بفتح فا پیشه حِرف جمع حرفش بکسر فا و شین معجمه مار بد
حرقة بفتح قاف به آتش سوخته حِرکم نار دری کشته وفی المهذب حرم حرام و واجب
حرماز قبیلهایست از تمیم حرمان بنون بیروزی و نا امیدی حرنیت بسکون یاء تحتانیه
دفا الطعام تیز یعنی کو ننده ز حزاب بفتح زاء معجمه والف و باء بنقطه کوه و ما حزام بمیم بر بند
گودک و تنگ اسپ و اشتر حُزُم جمع حزب بباء بنقطه گروه و طایفه و یاران احزاب جمع حزباء
بفتح با و مد زمین درشت حزابی جمع حزق بقاف جماعت آدمیان و اسپان و غیر آن
حزق جمع و حزقة بفتح قاف گروه چیزی الحزور بفتح الزاء المعجمه و تشدید الواو للمتوم
الغلام اذا اشتد و قوی وفی الکنز حزور یعنی حزور است کما ذکر س حِساب بفتح
سین مهمله و باء بنقطه شمار و بس بود نه و یعنی اجز است قوله تعالی عطاء حساباً حسان بنون
یعنی حسنات یعنی خوبان و نیکوتران حَسَبة بفتح باء بنقطه محتسبی وفی الکنز حسبة مزد
کار حسب جمع حِسّ بتشدید سین مهمله صدی که از نا از ادر وقت زاییدن بهم رسد و سرما
گیاه را بسوزاند وفی الکنز حس آواز نرم حِسکل بسکون سین مهمله و کسر کاف و لام بچه خورد
از هر چیزی حسیل بلام بچه سوسمار حُسول جمع حِسی بیاء تحتانیه چاه خورد نزدیک آب
حساء والحسا جمع وفی الکنز حسی آبیاست که زمین آنرا فرو خورده باشد احساء جمع
ش حِشان بفتح شین معجمه و نون باغها کذا فی الکنز حشنة بفتح نون کینه حشو بفتح واو

مردم فرومایه ورود دعاء فی المهذب الحشوة یقی فلان من حشوة بنی فلان ای من رذالهم

ص حِصار بفتح حاء و راء مهملتین قلعه و باره و پناه که از دشمن نگاه دارد و پالان شتر حصان بنون اسپ نر حُصُن جمع و فی الکنز حصان زنی که در پرده باشد حصانی بکسر نون و یای نسبت کذا فی المهذب حِصْحِص بکسر حاء ثانی و صاد مهمله آخر خاک و سنگ حَصاحِص جمع حِصرم بکسر راء و سیم مهمله غوره و مرد بخیل یقی رجل حِصرِم مردی که هیچ چیز ندهد البته حِصرِمیّة آش غوره که غوره با گوئید حِصری بیاء تحتانیه کشتی خورد که از کوته و گیاه سازند حِصّة بفتح صاد مهمله شده نصیب و پاره حِصَص جمع حِصل بلام بچه سوسمار حصول جمع حِصن بنون حصار و پناهگاه و جای محکم و استوار حصون جمع ض حِضار بفتح ضاد معجمه و راء مهمله شتر نیک رفتار و فی الکنز حضار شتران سفید حِضب بباء منقطه و آن کمان و مار نر و فی المهذب الحضب آواز کمان و نر و مار الاحضاب جمع حِضج بجیم آبی که در حوض مانده باشد احضاج جمع حِضَجر بجیم و راء مهمله بزرگ شکم و فی المهذب شکم بزرگ الحضاجر جمع یقال حضجر حِضجر اتباع ای ضخم حِضن بنون شیب بغل و ناحیه و جانب خانه کنار احضان و حضون جمع ط حِطّة بفتح طاء مهمله شده که در قرآن مجید آمده که قولوا حطّة یعنی حط باشد و با اسم فعل امر است یعنی فرو انداز از ما گناهان ما را و قیل مصدریست منافس محذوف یا خبریست مبتداش محذوف یعنی قولوا امرنا المطلب حطة ای کطلب حطة ای طلب حطة یا اسم فعل است یعنی حط عنا اوزارنا و حطّة کلمه ایست که بنی اسرائیل مامور شده اند بگفتن آن که هرگاه اینکلمه را گفتندی گناهان ایشان فرو انداخته شدی و گویند حطّة یعنی گفتن لا اله الا الله است و فی المهذب الحطة کلمة الشهادة و آنکلمه که بگفتن آن گناه از بنده فرو ریزد الحظا بکسر حاء مهمله و فتح ظاء معجمه و الف مقصوره حظ و نصیب حِظاء بفتح ظاء معجمه و مد تیرهای خورد بی پیکان و آنجمع حظوة است حِظار براء مهمله حظیره ف حِفری بسکون فاء و فتح راء مهمله و قصر گیاهیست حِفش بشین معجمه خانه خورد و ظرفی که در وی چرخ در آن نهند حفظ الغیب للشخص ان لا تفعل فی غیبته ما یکرهه حفظة بفتح ظاء معجمه غضب و ننگ و عار

ق حِقاب بفتح قاف و باء منقطه کمر بندیست که زنان بر میان بندند و نام کوهیست حُقُب جمع الحِقبة بسکون القاف وفتح الباء واحده الحقب وهی السنون یعنی روزگار و فی الکتابین حقبة هشتاد سال و بعضی از زمانه حُقَب جمع و فی الکنز حُقَب و حُقُب زمان دراز و هشتاد سال حِقد بدال مهمله کینه احقاد جمع حِقف بفاء ریگ پشته کج شده و میل کرده احقاف و حقاف جمع حِقّ بتشدید قاف شتر سه ساله که در چهارم درآمده باشد حِقاق و احقاق جمع حِقّة بفتح قاف شده شتر ماده سه ساله که پای در سال چهارم نهاده باشد حقاق جمع ک حِکاکة بفتح کاف آنچه از سایدن چیزی افتاده باشد حِکایة بفتح یاء تحتانیه معروف حِکایات جمع حِکمة بفتح کاف شده حکمت ماخوذ از حکمت کما ذکر حِکمة بفتح میم عقل و دانش و سخن درست کاسه حِکَم جمع ل حِلاب بفتح لام و باء موحده جای شیر حلال بلا مین هودج و فی الکنز حلال رخت پالان حِلِبلاب بلامین و باءین منقطه گیاهیست که آنرا لبلاب گویند و بعضی گفته اند حلبلب است کما قر حِلتیت بکسر تاء فوقانیه اول و سکون یاء تحتانیه صمغ گیاه انجدان که آنرا انگژه گویند حِلِز بتشدید زاء معجمه مرد کوتاه بخیل و فی المهذب الحلز بخیل مذکر و مؤنث در آن یکسان بود یقی رجل حلز و امراة حلز الحِلِزة بفتح زاء معجمه شده کوتاه و فی الکنز حلزة زن بخیل حِلس بسین مهمله پلاس خانه و گلیم که در زیر پالان شتر اندازند و تیر چهارم قمار چاهلیت احلاس جمع الحِلف سوگند و عهد احلاف جمع احالیف جمع حِلق بقاف مال بسیار و انگشتری ملک احلاق جمع حِلقام بفتح قاف و میم و نای الیشه حجام حِلّ بتشدید لام حلال یعنی روا و ضد حرام و فرود آینده و ساکن شده و بیرون حرم مکه و کسی که از حرم بیرون آید حِلّة بفتح لام شده در آنجا که فرود آیند حِلال جمع و حِلّة مردمان فرود آینده و حِلّة نام شهریست در کوفه حِلم بمیم خرد و بردباری احلام و حلوم جمع حِلیة بفتح یاء تحتانیه نشان روی و زیور حُلی جمع و فی الکنز حلیة کینوع زیوریست و دسته شمشیر حِلّیت بکسر لام شده و یاء تحتانیه و تاء فوقانیه یعنی حلتیت کما ذکر م حِماء بفتح میم و مد نفد و خلاف مباح حِمار براء مهمله خر نر حُمُر و حمیر و حُمُرات و احمرة جمع حِمارة خر ماده و خر کنه هاچ حِمارات جمع و حماة سنگها و آنچه برگرد حوض نهند تا آب تلف نشود و دهان شود و آن سنگ

که صیاد پیرامون خانه خویش بپای کند حاجر جمع حجارة القدم پشت پای مردم و چکاد او حجی
کوه حجاران دو سنگ که کشک بران خشک کنند حلة بفتح لام و دال نام شهر حماله
جمع حمام بمعنی مرگ حجیم بکسر حا بین مهملتین و سکون میم سیاه عنیث حجر بکسر میم شده
و را مهمله بارانی که پوست زمین را بردارد نختی حجمة بفتح سین مهمله خشم حمص بصاد مهمله
نخود و نام شهریست در شام حمل بلام بار شتر و باری که بر پشت یا بر سر نهند و گناه احمال
جمع حلاج بجیم شاخ گاو و دم آهنگر حالیج جمع حلاق بقاف گرداگرد اندرون چشم
و فی الکنز حلاق اندرون پلک چشم و سفیدی چشم حمالیق جمع الحمی خلاف المباح
و هذا شیء حمی ای محظور لا یقرب و احمیت المکان جعلته حمی و فی الحدیث لا حمی
الا لله و لرسوله حمیر بفتح یا و را مهمله جایگاهیست و فی الکنز حمیر قبیله از قبایل یمن سبا
ن حناء بفتح نون شدده و مد آنچه بآن دست و پا یا چیزی دیگر را رنگ کنند و تعرفت
الواحدة حناءة حنائی حنا فروش حنا و بواو نیز و گوشه کوه و گوشه پالان حناک بکاف
آنچه در کام ستور کنند حنث بثاء مثلثه بزه و گناه یقال بلغ الغلام الحنث ای جری علیه
القلم بالطاعة و المعصیة حنج بجیم اصل چیزی احناج جمع یقال رجع الی حنجه و نجار اصله
حندس بکسر دال و سین مهملتین تاریکی شب بغایت تاریک حنادس جمع و فی الصحاح الحندس
اللیل المظلم او الظلمة الحنادس جمع حندورة بضم دال و سکون واو و فتح را مهمله حندیرة
بکسر دال و یا و فتح را مهمله سیاهی چشم حنادیر جمع حنزیر بزاء مهمله کندرشتی و فی المهذب
حنزاب کنده رشتی رجل حنزاب مرد کوتاه حنطة بفتح طاء مهمله گندم حنط جمع حناطی
گندم فروش حنق خشم حلقه آیست از جنة جنة بفتح نون شدده کینه حنات جمع حنو
بواو نیز و چوب کژ در پالان و گوشه پالان احناء و حنی جمع و حنو الجبل ناحیته یعنی
تنک یقال قعد بحیاله بکسر لام ای بازائه حیران بفتح را مهمله و نون شتربچه او نیح حوار
باشد کما ذکر در جمع حنیف نکاه آبراهیم ع و ناسی جمع حایرات کما مر حیرة بفتح را مهمله و تاء
مدوره نام جایگاهیست که نزدیک کوفه بوده حیری بکسر حاء مهمله و یاء تحتانیه حیه یقال لا افعله

حری

حری الدهر ای ابدا حیضة بفتح ضاد معجمه کهنه که زن حایض بر میارد حیقس بفتح فاو سین مهمله
کوتاه بالای فربه حیلة بفتح لام چاره حیل جمع حین بنون هنگام و شتاب و نایب احیان جمع
احایین جمع الجمع حینئذ آن هنگام تم الحاء المهمله بعون الله تعالی باب الخاء المعجمه الفصل الاول
فی الخاء المفتوحه المصادر الف خاطئة بکسر طاء مهمله و فتح همزه گناه کردن خال بتشدید لام بکر بودن
در رفتار ب خبا بباء منقوطه و همزه نهان کردن از رابع خبب بباءین موحده براه رفتن
در دویدن و گاه بران پای و گاه بدین پای ایستادن اسب از باب اول خبب بتشدید باء
دادن خبته بسکون باء منقوطه و فتح تاء فوقانیه فروتنی کردن از رابع خبث بثاء مثلثه پلید
در معنی کسی بدی او گفتن از اول خبر خبر گرفتن از باب نصر خبر براء مهمله آزمودن ته خبرة
بفتح راء مهمله آزمودن و آگاهی داشتن ته خبرقة بفتح قاف شکافتن و بریدن و فاسد کردن
خبس بسین مهمله گرفتن از اول خبط بطاء مهمله شب برای سوال کردن و دست بزمین
کوفتن شتر و انداختن برگ از درخت و جنبیدن و انعام کردن کسی را بی معرفت خبع بعین مهمله
بپای ایستادن و از گریه باز ایستادن و پنهان کردن ته خبل بلام ناقص عقل و تباه اعضا
کردن و دست و پا بریدن از اول خبل دیوانه شدن و تباه کردن ته خبو بواو فرو مردن
آتش ته خبوة بفتح راء مهمله سست شدن از سادس خبیب بیاء تحتانیه و باء ثانیه موج زدن
دریا و بلند شدن گیاه و گاه بدین پای و گاه بران پای ایستادن و خبب ایضا بمعناه از ثانی
ت ختع بتاء فوقانیه و عین مهمله رفتن و همراهی کردن از رابع ختل بلام فریفتن و فریب
دادن از اول ختم بمیم مهر کردن و قرآن اتمام کردن از ثانی ختن و ختنة بنون پوست سر
ذکر و فرج را بریدن آنقدر که سنت باشد ته ختوع بواو و عین مهمله بمعنی الختع کما ذکر ث
خثعثة بثاءین مثلثتین و خاء معجمه بینهما بمعنی سخن گفتن خثم بمیم پهن شدن بینی از ثانی
خثی بیاء تحتانیه سرگین انداختن گاو ج خجل بجیم و لام شرمنده شدن و شادی نمودن ته
خدج بسکون دال مهمله و جیم بچه افکندن شتر پیش از وقت از باب ثانی خدد بتشدید دال مهمله
زمین کندن و داغ و نشان کردن برروی از باب اول خدر بسکون دال و را مهملتین سست شدن

بلی و از بعد باز ایستادن آنچه از خیر کی و فضولی از باب اول خدِه بکسر دال و ها سهلکار هایی
ظاهر شدن و خپیدن پای از خاکس خَدیعة بفتح را مهمله براه رفتن از رابع خَدش خدش
خراشیدن خَدع بعین مهمله کسی را فریب دادن و در نهفتن و سوراخ و در نهفتن چیزی
و خشک شدن گیاه و کساد شدن بازار و بخیلی نمودن و سست مزاج بودن از باب ثالث خ
خَدل بلام پرگوشت شدن ساق خدمة بفتح میم خدمت نمودن از اول ذ خذا بفتح ذال
معجمه و مد فروتنی کردن خَذرفة بفتح را مهمله و فا بشتاب رفتن و گام فراخ نهادن خذف
بفا بانگشت سنگ انداختن از ثانی خذل بسکون ذال معجمه و لام فرو گذاشتن یاری و دوستی
و بخت شدن و جدایی نمودن و سست شدن از باب اول خذم بمیم بریدن و بشتاب
رفتن سه خذو بواو سست شدن و فرو گذاشته شدن سه خذو بضم ذال و واو و همزه در
نیز کردن از رابع خذی بیاء تحتانیه نرم شدن و فروتنی کردن از اول ر خراب بفتح
را مهمله و الف و باء بنقطه ویران شدن از باب رابع خراقة برا بین مهملتین بیرون آمدن
برای خدمت و فرمانبرداری کردن سه خراعة بفتح عین مهمله فسق و فجور کردن و خبث کسی
نمودن سه خرب بفتح را مهمله و باء بنقطه آماسیدن پستان شتر از اول خرب بسکون راء
شدن و سوراخ کردن دو چیزی از اول خَربجة بفتح قاف شکافتن و بریدن و فاسد کردن
خرخرة برا بین مهملتین و خاء آخر بنقطه بانگ کردن پلنگ و غیر آن در خواب و جنبیدن
خرت بتشدید را مهمله افتادن از ثانی خرز براء معجمه بعدا الراء دوختن موزه و کفش و مشک
از باب ثانی خرص بسین مهملتین دلال شدن سه خرص بصاد مهمله خرز کردن غله و خرما و غیر آن
و دروغ گفتن و گمان بردن از اول خرط بطاء مهمله خراشیدن و تراشیدن سه خرع بعین مهمله
نرم و سست شدن و شکافتن از ثالث خرغال و خرغلة بفتح عین مهمله و لام لنگان لنگان
براه رفتن خرف بفا میوه چیدن از ثانی خرف بکسر را و فا تحت پیر شدن چنانکه عقل
از خاستن فاسد شود خرق بسکون را و قاف سوراخ کردن و دریدن و دروغ گفتن و بریدن و کند
کردن باد و غیر آن از اول خرق بفتح را و قاف حیران شدن و فرو ماندن در کاری و نادان

بودن و خود را بر زمین افکندن از ترس خرم بمیم بریدن و کم کردن و سوراخ کردن و از راه گشتن
از ثانی خزن بنون گنده شدن گوشت خزو بواو سیاست کردن یعنی جزای کار بد دادن
و قهر کردن از اول خزو در این مهملتین افتادن از باب ثانی و منه قوله تعالی و خرّوا
صعقا خریر بانگ کردن آب و بانگ کردن خوابیده سه ز خزبتشدید زاء معجمه پیچیدن و نماز
بر دیوار نهادن تا کسی بر دیوار برود و دوختن خزف بفا گسیختن خزق بقاف بالکسی رشتی
کردن و تیر در جای نشستن و تیر بنشانه رسانیدن و نیزه زدن از اول خزل بلام گوشت بریدن سه
خزم بمیم پیوستن و آخر رسانیدن و پیمودن و سوراخ کردن از ثانی و خزم یعنی مهار
کردن هم آمده خزن بنون نگاه داشتن مال و غیر آن در خزانه نهادن و پنهان داشتن راز از
اول خزو بسکون زاء معجمه و واو قهر کردن بر کسی از باب اول خزی بیا شتاب نمودن سه
س خسا بفتح سین مهمله و مد دور شدن و دور کردن و خیره شدن چشم از ثالث خسو
بسکون سین مهمله و همزه دور شدن و دور کردن و راندن و باز داشتن و خوار شدن و چشم
خیره شدن از ثالث خسار براء مهمله گمراه شدن و هلاک کردن و زیان یافتن از ثانی
خسارة بفتح راء مهمله زیانکار شدن و زیان کشیدن و گمراه شدن و هلاک شدن از باب
رابع خسافة بفتح سین ثانی زبون شدن و حیران شدن و بخیل شدن سه خسس بتشدید سین
مهمله خسیس گردانیدن از ثانی خسف بفا بزمین فرو رفتن و نقصان کردن و خوار شدن
از ثانی خسوف ایضا بمعناه از رابع خسق بقاف نشستن تیر در جای و تیر بهدف رسانیدن
و نیزه زدن خسل بلام ناکس شدن خسیری بفتح راء مهمله و قهر هلاک شدن و گمراه کردن سه
ش خشب
خسیس بسین مهمله بیا بیاء غدر و بد عهدی کردن و فاسد شدن از ثانی
بشین معجمه و باء بنقطه آمیختن و تیر تراشیدن اول بار و شعر گفتن بهر نوعی که آید و شمشیر صیقل
زدن از اول خشخشة بشینین معجمتین و خاء آخر بنقطه آواز کردن جامه و سلاح و کاغذ و مانند
آن خشر براء مهمله بهره کردن زبونهای چیزی از ثانی خشف بفا در یافتن و جنبیدن و
شکستن سه خشفة ایضا بمعناه از رابع خشم بمیم بینی شکستن و متغیر شدن گوشت از ثانی

خشنة بفتح نون درشت شدن از سادس خشو بواو زبون شدن خرما سنه خشونة
بفتح راء مهمله غلیظ شدن آب و شیره و مانند آن از مایعات الخشية بفتح الياء خوف خشوبة
تعظم من باب الرابع وفی الکنز خشية ترسیدن ص خصاء بفتح صاد مهمله و مد خایه کندن
و خایکنه شدن از رابع خصاص بصاد مهمله سختی درویش و محتاج بودن خصاصة بفتح صاد
ثانی درویش و محتاج شدن از رابع خصر براء مهمله نزدیک بهلاکت شدن و بازی دادن
در بیع خصر بکسر صاد و راء مهملتین سرد شدن و سرما رسیدن از رابع خصف بصاد مهمله خاص شد دوم
کردن از اول خصف بفا بر بستن و برهم نهادن و چیزی را بر پی چیزی آوردن و کفش
و موزه و مثل آن دوختن از ثانی خصل بلام تیر انداختن و گرو بستن در آن از ثانی خصم
بمیم دشمنی کردن و بخصومت بر کسی غلبه کردن و شاد شدن از باب ثانی خصوصة خاص
کردن از اول خصیصی بفتح صاد ثانی و قصر خاص گردانیدن خضب بباء بنقطه رنگ
کردن موی و سبز شدن خضخضة بفتح خاء ثانی و ضاد دوم جنبانیدن آب و مثل آن
خضد بدال مهمله خار درخت پاک کردن و سخت خوردن و بریدن میوه سر و تری
و حبه انگور رطب از خوشه فرو کردن و پوست از درخت باز کردن و بچانیدن چوب و بت
برگ از شاخ درخت چیدن از باب اول خضر براء مهمله باطل شدن خون خضرمة
خراب کردن نسب کسی و مشتبه گردانیدن گوشت بوجهی که کسی نداند که از ان نر است یا
از ان ماده و نیز اختنه کردن و شکافتن گوشت شتر خضل بلام تر شدن از اول خضم
بمیم بجمیع دندانها چیزی خاییدن از ثانی ط خطاء بفتح طاء مهمله و مد گناه کردن از ثانی
خطابة بزبان فریفتن و بریدن خطباء بفتح باء بنقطه و معذرت خواستن از اول خطر
بسکون طاء و راء مهملتین دنبال جنبانیدن شتر و جنبیدن و نیزه زدن و خرامیدن مرد
خطر بفتح طاء نیزه زدن و خرامان رفتن و دم برداشتن شتر و گرو بستن از اول خطران
بفتح طاء خطرة سخت بن کردن کمان و سخت گردانیدن خط بتشدید طاء مهمله نوشتن و
بانگشت خط کشیدن بر زمین از اول خطف بفاء ربودن از باب رابع خطل بلام خطاء شدن

وزو

و فرو هشته شدن گوش و سراسیمه شدن و بی اختیار و بیهوده گفتن خطم بمیم مهار کردن از
ثانی خطو بواو گام نهادن از اول ظ خظاء بفتح ظاء معجمه سفرفته شدن گوشت و پر شدن آن از ثالث
خظرفة بفتح راء مهمله و فاء شتاب رفتن و گام فراخ نهادن خظو بواو و سفرفته شدن گوشت
از اول ف خفاء بفتح فاء و مد پوشیده شدن از باب رابع و فی الکنز خفاء نهان شدن و
آشکارا گردیدن و درخشیدن برق خفاة بتاء فوقانیه نماز مردن از رابع خفاتة بفتح
راء مهمله شمار دادن سنه خفج بجیم لنگیدن پای از بر خاستن برای تعجیل نام خفد بدال
مهمله شتاب رفتن از اول خفر براء مهمله زنهار دادن و شرمگین آمدن و بهانه
و بفریاد رسیدن از رابع خفر بفتح فاء و راء مهمله شرم کردن و شرم داشتن سخت از اول الخفض
بالضاد المعجمة ضد الرفع من الثانی وفی الکنز خفض ختنه کردن زن و فراخ عیش کردن
و فرو داشتن و نرم رفتن و فرود آمدن و لفظ را حرکت کسره دادن سنه خفع بعین مهمله
سر بگیجه گرفتن از ثالث خفق و خفقان بقاف و نون جنبیدن علم از باب اول و فی
الکنز خفق سر جنبانیدن و جستن دل و جنبیدن علم و چیزی را بچیزی برهم زدن و چیت
زدن چیزی او غایب شدن و پیچیدن خفقان جستن دل و جنبیدن سراب و علم و
مثل آن خفو بواو درخشیدن و آشکارا شدن از اول خفوة بواو فرو افتادن و مردن و
آهسته آواز کردن از رابع خفوف بفا نیک نزدیک رفتن و اندک شدن سنه خفوق بقا
غایب شدن سنه خفیق بیاء تحتانیه و قاف آواز کردن فرج وقت جماع و غلاف ایراز
لاغری از ثانی خفی بیاء تحتانیه نهان کردن و آشکارا نمودن و درخشیدن سنه ل
خلاء بفتح لام و مد خالی بودن از باب اول خلاص بصاد مهمله برستن و تنها شدن از ثانی
خلاعة بفتح عین مهمله فسق و فجور کردن و خبث کسی نمودن خلبة بفتح باء بنقطه در فتنه
انداختن و دل بردن از رابع خلج بسکون لام و جیم کشیدن و دور بودن و مشغول کردن
و خلج بفتح لام بچه از شیر باز کردن و تباه شدن و بسر آمدن عضو از سختی کار از اول
خلس بسین مهمله ربودن از ثانی خلص بصاد مهمله آمیختن سنه خلط بطاء مهمله آمیختن سنه خلطة

بفتح طاء مهمله زن تازی خوش کردن ش خلع بعین مهمله برکشیدن و فرو گذاشتن و برکندن و معزول
کردن و خلعت دادن از ثالث خلف بفا از حال گشتن بوی دهن و تباه شدن و آب برکشیدن
و باران پاییز بچیزی رسیدن و از پس آمدن از اول خلفة بفتح فا مخالف شدن چیزی با چیزی
از رابع خلق بقاف آفریدن و فرا بافتن سخن دروغ گفتن و تقدیر کردن و اندازه کردن
از اول الخلق تقدیر چیزی خواه بایجاد ماده آن چیز باشد مثل ایجاد آب که ماده باقی حوادث
آنچه و خواه بایجاد خودش باشد من شرح الکافی خلقة بقاف آفریدن ش خلّ بتشدید لام خالص
شدن و استوار گردیدن بجلال و لاغر شدن از ثانی خلل بلامین تباه شدن کار ابا بنصر
ضرب بمعنی سست شدن از اتمام کاری خلّة بفتح لام شده درویش بودن از اول
خلوف از حال بگشتن بوی دهن از باب اول و بمعنی خلف کما ذکر خلوقة بقاف کهنه
شدن از سادس خلول بلامین لاغر و کم گوشت شدن از رابع خلیفة بسکون یا و فتح
صاد مهمله گریختن از ثانی خلیفی بفتح فا و قصر خلیفه شدن و پادشاه کردن و بجای کسی ایستادن
خلی بالکیاه درویدن و ستور را گیاه دادن ش م خمج بسکون میم و جیم سستی یا فتن از اول
خمر براء مهمله نهان و پوشیده شدن و خمر مایه رسانیدن کردن و شرم داشتن و سرشتن و گواهی
را پوشیدن و بجز رسیدن ش خمس بسین مهمله پنج شدن و پنجیک گرفتن ش خمص بصاد
مهمله لاغر میان شدن و آرمیدن درد جراحت ش خمصة بفتح صاد مهمله گرسنه شدن از رابع
خمط بسکون میم و طاء مهمله بوی ناک خوردن شیر و بریان کردن پوست از ثانی و
فی الکنز خمط بی پوست بریان کردن گوشت از ثانی خمع بعین مهمله لنگ و اندر فتن از
ثالث خمم بتشدید میم چاه پاک کردن و رفتن خانه و متغیر شدن گوشت پخته از اول
خمود بواو و دال مهمله فرو مردن آتش و گرمی و افسرده شدن از باب اول خموع بعین مهمله
بمعنی خمع کما ذکر خمول بتمام و نشان شدن از رابع خموم بمیم بمعنی خم کما ذکر ن
خنی بفتح نون و قصر ناسزا و فحش گفتن خناء بفتح النون و الف ممدوده مهموز اللام یا معتل
اللام بالیاء است بمعنی بریدن و میتواند بود که معتل باللام واوی باشد بمعنی فحش باشد

من

من شرح الکافی خناء بفتح نون و مد ایضا بمعناه از ثالث و فی الکنز خناء بمد فریفتن و
فرننیه شدن و شرم داشتن و باز داشتن ش خنب بباء بنقطه سست شدن پای و هلاک
شدن از اول خنث بثاء مثلثه بازدی دیگر واگردانیدن دهن مشک و از انجا آب خوردن
از ثانی خنز بزاء بجم گندیده شدن گوشت ش خنس بسین مهمله واپس ایستاده شدن و
خنط بطاء مهمله نزدیک شدن ش خنع بعین مهمله با خار شدن خوشه و دشت شدن آن
از رابع م و بمعنی بزرگ ایر شدن هم آمده از ثالث خنعه بفتح عین مهمله گمان بردن ش خنق بحلقه
گرفتن و خفه کردن از اول و خنقق بالکسر لغة خنوس بسین مهمله نهان شدن و واپس
رفتن و واپس ایستادن از رابع خنوف بفا بدست خرامیدن در حین رفتن ش خنین
بیاء تحتانیه و نون آخر به بینی گریستن از ثانی و خوی بفتح واو و قصر خالی شدن شکم ش
خواء بمد خالی شدن و ماندن از ثانی خوات بتاء فوقانیه آواز کردن ش خوت بتاء
فوقانیه فرود آمدن مرغ از هوا برای شکار و خلاف وعده کردن و بسیار مال شدن از
اول خوث بثاء مثلثه بزرگ شکم و نرم شکم شدن ش خوز براء مهمله عجله و بر رسیدن نیزه
و تیغ از اول خوص بصاد مهمله در گوشه نگریستن چشم ش خوض بضاد معجمه رفتن در باطل
و شروع کردن در کاری و در آب رفتن و آشفته شدن شراب از باب اول خوع بعین
مهمله باز ایستادن از چیزی از ثالث خوف بفا ترسیدن از باب رابع و فی الکنز مجازا
بمعنی ترسانیدن نیز آمده کقوله تعالی یریکم البرق خوفا و طمعا خوق بقاف فراخ شدن
از اول خول بلام نگهداشتن ش خون بنون جرم و ناراستی کردن و بیوفایی نمودن ش
ی خیبة بسکون یاء تحتانیه و فتح باء بنقطه بی بهره و ناامید شدن از ثانی خیر بیاء تحتانیه
و راء مهمله بهتر بودن و بهترین برگزیدن ش خیرة بفتح راء مهمله برگزیدن از ثانی خیص بصاد
اندک شدن ش خیف بفا یکچشم کبود و یکچشم سیه رنگ بودن و ستم کردن و فراخ بودن
و پوست پستان ش خیفی بفتح فا و قصر چپ رفتن ش خیل بلام پنداشتن از ثانی خیلاء
بفتح لام و مد کبر و منی نمودن خیلولة بضم لام اول و واو و فتح لام ثانی و مخیلة بمعنی پنداشتن

از باب رابع خیّم بهم خیمه برپای داشتن و خیمه دوختن از تاّنی خیّ بتشدید یا فرو افتادن شاه
و غیر آن و خالی شدن و چیزی نخوردن زن بوقت زاییدن و کفته شدن و از بیخ بر کندن
و غیر المصادر الخ خاء بفتح خاء معجمه و مد شعر الایست از کتب و خاء اسم حرف من الحروف
الهجائیة خاب بباء بنقطه خوشی خوابّ جمع یقی خاب الرجل خیبة اذا لم ینل ما طلب و خاب
کلام مجیلا آمده که قد خاب من دسّیها یعنی بی بهره شد کسی که پوشید آنرا خابط بطاء مهمله
خفته یقی ماله خابط و لا قابط ای بعیر ولا فرس و یقی ما ادری ای خابط هو یعنی ندانم که چه
مرد است او خابور اسم موضعیست در شام خابیة بفتح یاء تحتانیه خمی که در آن دوشاب در کنه
کنند خوابی جمع خاتام و خاتم بفتح تاء فوقانیه و سیم انکشترین و مهر نکین و فی الصحاح الخاتم
بالکسر انکشتری و بالفتح ما یختم به الخواتیم جمع و خاتم النبیین مهتر پیغمبران یعنی محمد مصطفی صلعم
خاتمة بفتح میم سرانجام و پایان کار خاثر بکسر ثاء مثلثه و راء مهمله شیر غلیظ و غیر آن خاجر بکسر راء
و راء مهملتین حیران و فی الکنز خادست و کاهل حیران و خادر شیر در بیشه اقامت کننده
خادع بعین مهمله فریبنده و شیر و سلون شونده و نافع یقی دینار خادع دیناری که کم مثقال باشد
خادم بمیم خدمتکار خدم و خدّام جمع خاذل بکسر ذال معجمه و لام فرود کذارنده و الخیبة الخاذل که نوید
رسوا سازنده خارب براء مهمله دزد سختیست خارب بباء بنقطه دزد خرّاب جمع خارج بجیم بیرون
و خارج البلد بیرون شهر و فی المهذب خارجی دزد که بیرون شهر زنند خارجی کسی که بر امام
بیرون آید خوارج جمع خارق بقاف سوراخ کننده و دروغ کوینده خارید بدال مهمله زن سرکش
خرد مخ جمع خازم بمیم سوراخ کننده و آن تیری که کمانه نشانه را سوراخ کند خاز باز بزاء معجمه
و باء موحده و الف و زاء آخر یعنی برکس مکس کلو و حکایت و بانک مکس و نام کیاهیست خازق
بکسر زاء معجمه سنیره و تیری که بر نشانه نشسته باشد خازن بنون خزینه دار و نکهبان خازنون
و خزنه و خزان جمع خاسر بکسر سین و راء مهملتین زیان کننده و زیانکار خاسرون جمع یقی خاسر
خاسر اتباع خاسف بالاغر خاسق بقاف یعنی خازق کما ذکر خاسئ دور کننده و دور شونده
خاسئین دوران کذا فی الکنز خاشع بکسر شین معجمه و عین مهمله ترس کار و فروتنی کننده فاعل از

خشوع

خشوع کما یاتی خاشعون و خشّع و خشّاع جمع خاشعة بفتح عین مهمله زمین خفته و فروتنی کننده و کرد آلود
خراب شده و نارسته و آرام کرفته خاشف بفاء شیر شیب دو خشّف جمع کذا فی الکنز و فی المهذب
خاشف لاغر خاصر تیری که بیکطرف نشانه برسد خاصرة بکسر صاد و فتح راء مهملتین تهیکاه خواصر جمع
الخاصّة ضد العامه مردم نامدار الخواص خاصها خاصیة خوی و اثر خاضب بکسر ضاد معجمه و باء بنقطه
شتر مرغ نر خاضع بعین مهمله فروتنی کننده خاضعون و خضّع خاطئ بکسر طاء مهمله و سکون همزه خطا
کننده و کناهکار خاطئون جمع خاطئة بفتح همزه کناه خاطب بباء بنقطه خطاب کننده و اسم
و فی الصحاح الخافقان افقاء المشرق و المغرب خاطف بفاء رباینده خواطف جمع و کرکی و نام
خافتة بفتح تاء خریطه ادرمن خافضة بفتح ضاد معجمه فرو برنده و فرو آورنده خاف بتشدید فا سخت
خافق بقاف کنایه شهر خافقان بنون افق شرق و افق مغرب خافقة بفتح قاف باد جنده
خاقور بواو و راء مهمله نباتیست که آنرا بوی ماران کویند خافی بیاء تحتانیه پری خافیة بفتح یا نهان
شونده و فی المهذب خافیة پر خورد از بال مرغ و زلوی خرما خوافی جمع و فی الکنز خوافی جنبندکان
که در تن آدمی نهان باشد و پرهای مرغ کی زیب تر پرهای بزرک باشد و شاخهای سخت خرما
که متصل تنه درخت باشد و نهان شدها و الجمع خافیات خاقان بقاف و نون لقب پادشاه
ترکان خال بلام ابرو برادر مادر و کوه سیاه و شتر نر و علم لشکر و خال عضو و فی المهذب خال
روی خیلان جمع و خال علم لشکر و شتر نر بزرک و نوعیست از برد و ابر اسید ابر باران و نام
کوهیست و رجل خال و امرئة خالة خواننده و فریفته و خال برادر مادر اخوال جمع خوله جمع
خالة خواهر مادر خالات و خوله جمع و رجل خال مال و خایل مال ای متعهده خالد بدال مهمله
جاودان باشنده خالدون جمع و خالد نام مردیست خالص بصاد مهمله پاک و محض چیزی خلص
جمع خالع بعین مهمله خرما دختیه الخالف المتاخر لنقصان او قصور قال الله تعالی فاقعدوا
مع الخالفین و قال الاصمعی اذا تخلف الظبی عن القطیع قیل خذل یعنی اصمعی کفته که هرکاه
باز پس ماند آهو از رمه کفته میشود که خذل یعنی باز ایستاد و فی الکنز خالف آب کننده و باز پس مانده
و مرد بی چیز خالفة بفتح فا بسیار خلاف کننده و مرد بی چیز و ستون الاحق و خلاف کنندکان

خاطر بکسر طاء و راء مهملتین آنچه در ذهن در آید از تصورات

و مختلف گونه و از پس یکدیگر آینده گیاهی که پس گیاهی بروید و سیوی که از عقب سیوی پیدا شود و دو گونه
و شتر آبستن خوالف جمع خالوج بقاف آفریننده و بانمانه کننده خالی بیاء تحتانیه تهی خالیه جوف
پنغز و پوده و قوله تعالی فی الایام الخالیة یعنی در روزهای گذشته خانه بفتح میم شاخ تر و تازه
و نازک خاید بدال مهمله فسرده خام برای مهمله پوشنده خانس بسین مهمله نجم خاص بصاد مهمله چیزی
اندک خایض بضاد معجمه باریکمیان خوایض جمع خایل بلام بینام و فرو افتاده و لحم خام
بمیم شده که گوشتی کندیده خاین بیاء تحتانیه وزاء معجمه گوشتی خام که در سرکه افکنند خوانیز جمع
خان بنون کاروانسرای خانات جمع خاید نجان معروف خانع بعین مهمله فسق و فجور کننده
خنع و خنّع جمع خانف بفاء آنکه بینی خود را بلند دارد از کبر خانق بقاف راه تنگ در کوه و کوی
خاویة بکسر واو و فتح یاء تحتانیه خانه فرو افتاده و خانه خالی از مردم خایب بکسر یاء تحتانیه
و باء بنقطه نا امید و بی بهره و بمعنی گونه اسم فاعل از خیبة کما مر خایص بصاد مهمله چیز اندک
خایض بضاد معجمه شروع کننده خایضون جمع و فی الکنز خائضین که در قرآن واقع است یعنی
درهم روندگان در بازی و باطل خایف بفاء ترسنده خایفون جمع خایل بلام خدمتکار و نگهدارنده
و خیال کننده و متکبر خول جمع و خایل بسیار باز هم گویند خایم بمیم بدل در هراسان خاین بنون
نا استوار خاینون جمع و خاینة من قوله تعالی خاینة الاعین ای خیانتها ب خبا بفتح باء بنقطه
پنهان و بالان و گیاه و فی خبا فی السماء المطر و خبت الارض النبات خباة بتاء مدوره زنی
که گاه خود را پنهان کند و گاهی آشکار سازد خبار براء مهمله زمین نرم سست سنگ آمیز خباز بزاء
معجمه نان و اخبازون جمع خبال بلام تباهی و ریم و چرک و نام رود دیست در دوزخ نعوذ
بالله منه و فی طینة الخبال ای صدید اهل النار خبب بتشدید باء موحده گریز و موج دریا و شتر
نیک و مرد گریز و مرد چاپلوس فریب دهنده و چاپلوسی خبة بفتح باء شدده راهی که در ریگ
یا دیار پیدا شود خبت بتاء فوقانیه زمین نرم و هامون و فی الکنز خبت زمین درشت و با
اخبات جمع و فی خبث نار یعنی مرد آتش آن خبث بثاء مثلثه پلید و مردار و خبث
الحدید مثل و ریم آهن و زر و مانند آن اخباث جمع خبر بفتح باء و راء مهمله حکایت و قصه و آنچه نقل

صلق

صلق و کذب باشد اخبار جمع و رجل خبر و ذی دانا خبر بسکون با و راء مهمله توشه دان و خیک بزرگ
و شتر بسیار شیر خبور جمع خبرا بفتح راء مهمله و مد بیابانی است که در آن درخت سدر بسیار روید
خباری جمع و فی المهذب خبراء و خبرة زمین سست خبز بخ بفتح نون و جیم نرم و نازک و فی
المهذب خبز بخ تو دک نیک پرورده خبط بطاء مهمله برگ که از درخت افتاده باشد خبط جمع و فی
المهذب اخباط جمع خبطة بفتح طاء مهمله آب اندک و شیر اندک و بعضی از چیزی و در کام خبطة
خبطة و نبطة اتباع الخبل بفتح باء و در لام فساد العقل یعنی دیوانگی خبول جمع خبندات
بسکون نون و فتح دال مهمله و الف و تاء فوقانیه زنی که استخوان او قوی و نیکو باشد و فی ساق
خبندلة ساقی فربه و استخوان آمد خبوس براء و سین مهمله کینه مفعول بمعنی فاعلست نعوذ
از خبس کما ذکر خبیبة بسکون یاء تحتانیه و فتح باء بنقطه ثانیه گوشت تنگ کرده و راه در ریگ
خبایب جمع و فی الکنز خبیبة بشم شتر و پاره جامه و گوشت پاره و راهی که در ریگ یا بر پیدا
شود خبیث بثاء مثلثه پلید و مردار خبث جمع و فی هو خبیث نبیث اتباع خبیثة بفتح ثاء
مثلثه درخت خنظل خبیثات پلیدیها و زنان بدکاره خبیر براء مهمله دانا و آگاه کننده و نیز کشت
خبراء جمع الخبیر کسی که پنهان نیست از وی هیچ چیز آینده و فی المهذب خبیرات و هن ستر و شیر
وی و نبات خبیص بصاد مهمله انگبینه و فی المهذب خبیص و خبیصة آفروشه اخبجة و خبص
و خبایص جمع ث ختار بفتح تاء فوقانیه شدده و راء مهمله بیوفایی کننده و غدر و مکر کننده و عهد
شکننده ختال و ختال بفتح تاء مخففه و مشدده و الف و لام فریبنده خجع بعین مهمله رهنمای استاد
الختل بفتح تاء الشناة من فوق ای التفوق و الترفع بالنسبة الی العلماء و الختل الخدعة
بالنسبة الی اهل الدنیا هذا توضیح لقوله علیه السلم و صنف یطلبه للاستطالة و الختل الختم
بالمیم القضاء المختوم جمع و فی المهذب الختم نگین ختن بفتح تاء و نون داماد اختان جمع و هر که
از جانب زن باشد مانند پدر و برادر نزد عرب و عوام ختن گویند و عامه مردم را گویند که خویش
دختر خصی باشد ختیعة بسکون یاء تحتانیه و فتح عین مهمله انگشتوانه است از پوست یا از سلخ
که تیرانداز در انگشت ابهام بکند ختایع جمع الختیم بالمیم یعنی المختوم یعنی مهر کرده شده ج

خثرا بثاء مثلثه و فتح را و مهمله و مد پیر زنان کذا فی الکنز خثعم براء مهمله چیزی زبون خثعم نام شخصی
خثل بلام و خثلة بفتح لام میان ناف و زهار و فی الکنز خثل زبون خثم بمیم سطبر بینی و پهنای
خثی بیاء تحتانیه سرگین گاو و اخثاء جمع خثیة بفتح یا خورد و زبون ج خجوج بضم جیم اول
و واو و جیم آخر باد کج و باد سخت خجوجا بفتح جیم ثانی مرد درازپای د خداع بفتح دال شدید
و عین مهملتین سخت فریبنده خدب گوشت نرم و نازک خدیب بیاء بنقطه سطبر و فربه خدبا بفتح
باء بنقطه و مد زره نرم خدّ بتشدید دال شدید خلد و شکاف زمین خدان هر دو رخساره خدود
جمع و خدّ العذار ای لاله و فی الکنز خدّ درلو و شکاف زمین خدة بفتح دال مشدده چاه خدد
جمع خدیر بکسر دال و راء مهملتین خیره و مفعول اسم فاعل از خدر کما مرّ و فی الکنز خدیرت خدری
بیاء تحتانیه علتیست که در آدمی پیدا میشود خدریق بقاف عنکبوت نر خدشة بفتح شین معجمه خراشیده
خدیع بعین مهمله فریبنده و حمله برنده خدق بقاف سرگین خشک خدل بلام سطبر امرأة خدلاء بفتح
و مد زن فربه ساق خدلة بفتح لام و خدلجة بفتح لام و جیم زنی که بازوها و ساقهای او فربه باشد
و فی المهذب ساق خدلة و خدلجة ساقی پرگوشت و باریک استخوان خدمة بفتح میم پای تابه
که خلخال گویند و حلقه کرده دوالی که بر پای شتر بندند خدم و خِدام و خدمات جمع خدنا بفتح جیم
و مد گوسفندی که دست و پای وی سفید بود خُدُم جمع خدنق بفتح نون و قاف عنکبوت خدیج
بسکون یاء تحتانیه و جیم تمام خلق و ناقص ست خدیجة مؤنث و اصلها خدجت الناقة و فی
الکنز خدیج شتر کره که پیش از وقت ولادت از شکم او افتاده باشد و خدیجة نام دختر خویلد
ابن اسد رضی الله عنها است که پیش از بعثت بعقد نکاح حضرت رسول صلعم درآمده و گویند
سال اول از بعثت فوت شد و تأنیث خدیج آمده کما ذکر فصیل از خدج کما مرّ و شارح دیوان
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گوید خدیجه شصت و پنج ساله بود که وفات نمود و میان موت او
و موت ابو طالب سی و پنج روز فاصله شد و هر دو در سنه عشر از نبوت وفات یافته
خدیعة بفتح عین مهمله فریب الخدیعة فریبی که در جنگ میکنند و بآن غالب میشوند بر دشمن خدین
بنون دوست ذ خذر بذال معجمه و راء مهمله باران دنمناکی کذا فی الکنز خذرفة بفتح فا آونگ

داثار

داثار و مانند آن و مانند آن که بر خانه پا افتد خذریق بسکون یاء تحتانیه و قاف عنکبوت نر
خذف بفا رو انداختن سنگ ریزه کذا فی المهذب خذم بمیم شمشیر بران و بر دین برنده و چست رفتار
تیز رفتار خذیم مرد جوانمرد و خوش طبع خذیمة اسب تیز اذن خذوف آن بفتح واو و مد گوشتی سست
آذان خذرف بفا ماده خری فربه خذول بلام فرو گذارنده یاری و دوستی و فی المهذب خذول
دیوان آهو که از اصحاب پس ماند خذل جمع و قال الاصمعی اذا تخلفت الظبیة عن القطیع
قیل خذلت ر خرأ براء مهمله و همزه حدث مردم و جراء و خراب بیاء بنقطه ویرانی خربة و خربة
جمع تیر سکان خراب و خرب خرّاب بتشدید راء مهمله ویران کننده خراآن بفتح تا و قاف
والف و نون روستایی است خراج بتخفیف راء مهمله الف و جیم تاوان و خرج ایضا آخراج
و اخرجة جمع اخاریج جمع و خراج الرأس جزیه و فی الکنز خراج حاصل ملک که بپادشاه رود
و خراج بمعنی برگزاف است خرّاج بتشدید راء بسیار خرج کننده و فی المهذب رجل خراج ولاج
راه بسیار شونده و بیرون آینده خرافة بفتح راء این باد فدک و سن خرّارة بتشدید راء اول
چشم آب با بانگ کننده خرّاز بتشدید راء مهمله و الف و زاء معجمه شکنده و دوزنده ماخوذ از خرز کما ذکر
دوزنده دوز و همیان خرازون جمع خراس بسین مهمله خم گر و خم فروش خراص بصاد مهمله
سخت دروغ زن و خرز کننده و فی الکنز خراصون دروغ گویان ماخوذ از خرص کما مر خراصون
جمع خراط تیرگر و تراشنده ماخوذ از خرط کما ذکر خراطون جمع خراطیم بکسر طاء و یاء و میم مهاران
تیر خراطیم القوم ای سادات هم خرائف بکسر یاء تحتانیه و فا خرماهای خرز کرده شده خرب بلام
بنقطه حباری و فی المهذب خرب جرز نرکه نفدری گویند خربان جمع خرب بکسر راء ویران
اسم فاعل از خراب مصدری کما مر ذکر خرابه بسکون راء و فتح با بنقطه و مد گوشی شکافته و فی
المهذب خربصیص بصادین مهملتین گوشواره و فی الکنز خربصیصة بفتح حاء آنچه بپوشش خر
خربق بقاف دارو است و فی المهذب الخربق تیک خربت بفتح و ضم خاء معجمه و سکون راء
و آ سوراخ سوزن و مانند آن خرتج بجیم آسمان و مالی که بیرون رود و حاصل ملک که مرفود دود
خانه که گفته کاهش باشد و فی المهذب الخرتج خرینه لاجمع له و الخرتج اول بر که پیدا آید خرتاب

فرک

زفه روده

خرتینه

بفتح جیم و سکون نون ندی که هر دو پای وی و تهیگاه او سفید باشد و فی المهذب خرنجاه آن گوسفند که پایها
و روی وی سفید بود و تهیگاه و آنکه یک پهلوی وی سفید بود و یکی سیاه بود خرجة بفتح جیم و راء
و فی الکنز خرجة راه نیک و راه فضای نیک خرد بدال مهمله آنچه بریده شده باشد از درخت تر خردل
بلام سپندان الواحدة خردلة و فی الکنز خردل دانه سپندان سفید خردیق بکسر دال مهمله و
تحتانیه و قاف و خردیک بکاف پیه کرک عراق خرز بزاء معجمه جوهره و مهره الواحدة خرزة
خرزی مهره فروش و خرز الظهر بیان مهره پشت و فی الکنز خرزة بفتح زاء معجمه دیدی که
در مهره پشت بهم بسته خرزات جمع خرس بسین مهمله خرمی خرساء بفتح سین مهمله و مد زن گنگ
و آنچه آواز نکند و شکوبی بانگ از بسیاری ابر بی رعد و برق و داهیه خرشه بفتح شین معجمه
مگس خورد خرص بصاد مهمله گرسنه و سرمازده خرطة یکی خراشیدن خرطات جمع خرعبة بفتح
عین مهمله و باء بنقطه زن نازک باریک استخوان نیکو اندام خرعوب بضم عین مهمله و واو و باء
بکسر راء بنقطه دراز و دو شاخ شده خرف بالکسر آنکه از پیری نداند که چه میگوید و فی الکنز پیری که تعلل
فاسد شده باشد از نهایت پیری خرفون جمع خرق بقاف نابه ای تحفت حتی سمع له صوت
و فلان یخرق علیک الارم اذا تغیظ فحک اضراسه بعضها ببعض یعنی فلانی بر
تو دندان میساید هر گاه در خشم باشد یعنی از تو دلگیر است و میساید دندانهای خود را بر هم
خرق بقاف بیابان فراخ و هامون و روزن خانه خرق جمع خرقاء بفتح قاف و مد آنزن
که هیچ کار نتواند کرد و آن گوسفند که گوش وی در پهنا شکافته بود و جدا شده باشد و اذن
خرقاء گوش سوراخ کرده و فی الکنز خرقاء باد سخت و زن که گوش او را سوراخ کرده باشد
خرم بمیم بینی کوه و تنی که از سر کوه بیرون آمده باشد اخرام جمع خرماء بفتح میم و مد زن
صاحب شرم و فی المهذب یقال ما سمعت منه بخرماء خرمة بفتح میم دسته جو و گندم خرنق بخاء
خرانق جمع خروب بضم راء شدده و واو و باء بنقطه گیاهیست که خار سم گویند و با آن را خرنوب
گویند کما یجیء خروج بجیم آن ناقه که از شتران دور شود خرود بدال مهمله زن شرمگین و
خریدة ایضا خراید جمع خرس بسین مهمله زن زائیدن خرطاسی که سوار را بینداز خرهف
بطاء مهمله

خا.

جابره و کره اسپ شش ساله و فی المهذب الخزوف کرک و الخزوفة بفتح فا النخلة التی تخرص و
الجمع الخزائف خزیج بکسر هاء و سکون یاء تحتانیه و جیم شاگرد و آموخته و ادب داده خزجاه جمع
و خزیج چنبیست که بآن طاق را جفت بازی کنند خزینة بفتح دال مهمله مرواریدی ناسفته و زن
بر آنین مهملتین شرمگین و فی الکنز خزینة کنیزک بکر صاحب شرم ستوره و در سوراخ ناکرده خزیة آنکه آب و
زمین دشت و هامون که میان دو پشته واقع شده باشد اخزة جمع خزیص بصاد مهمله سرمازده
و چیزی سرد و فی المهذب رجل خزیص مرد گرسنه و سرمازده خزیطة بفتح طاء مهمله معروف
که کیسه گویند خزایط جمع خزیع بعین مهمله شتر که فرو آویخته باشد و زن فاجره و فی المهذب
فصلیست زن نرم اندام خزیف بفاء وقت برگ ریختن درخت و آن وقتیست که ابتدای کنند از آن یعنی
میوه از درخت باز کنند که آن را پاییز گویند و باران آن وقت را نیز گویند و فی المهذب الخریف و الخرفی
باران که در آن وقت آید خریق بقاف بادی که خیمه برکند و فی الکنز خریق باد نرم و باد سرد و زمین
هموار نشیب خرق جمع ز خزاء بفتح زاء معجمه و مد گیاهیست خزاز بفتح زاء شدده و اولی
خز فروش خزازون جمع خزاف بفاء سفالگر و سفال فروش خزانون جمع خزان بزن
خزینه دار خزباز یعنی خاز باز آمده کما ذکر خز خز قوی خزد بدال مهمله آنچه بریده شده باشد از
درخت تر الخزز بفتح زاء معجمه راء مهمله اسم کوهیست الخزرج بتقدیم الزاء المعجمة علی المهملة
قبیلة الانصار و فی الکنایت خزرج بفتح راء مهمله و جیم باد جنوب و نام قبیله ایست خز
بتشدید زاء معجمه کج ابریشم و جامه که از کج بافته باشد خزوف جمع خزف بفاء خرمهره و سفال
خزم بمیم اندر درخت که بآن پوست درشن کنند و فی الکنز خزم درختی که از پوست آن
زر رسن سازند خزومة بواو و فتح میم کاو ماده خزنزة بسکون یاء و فتح زاء تاب سبوسه خزینة
دسما بفتح نون معروف خزاین جمع خزی بکسر زاء معجمه رسوائی فعیل یعنی مفعول از خزو کامرس
خسار بفتح سین مهمله طاق خسار براء مهمله زیانکاری و هلاکی خسارة بفتح راء مهمله زیان خس
بتشدید سین مهمله ترایست که آن را کاهو گویند خسف بفاء مخرج آب چاه و گرسنه و خواری خسیس
بالسینین مهملتین ناکس و زبون و کم قیمت و بخیل آخسة و خساس جمع خسیسة خوار و زبون

ش خسیف بفا چاهی که در سنگ کنده باشد خُسُف جمع ناقه خَسِیفَة بفتح فا شتر ماده بسیار شیر
خشکه بفتح شین معجمه و مدهنین مرکب از کل و سنگ و موضع کمس انگبین خَشّاب بفتح شین معجمه
شده و الف و با بنقطه چوب فروش خشابون جمع خشارم بکسر راء مهمله و میم آنکه فال بد
کیرد خشاش بشین معجمتین مرد کوچک سر و مردم سبک و چرندگان زمین و مرغ خورد که صید
نکند خشب بفتح شین و با بنقطه چوب خُشُب و خُشبان جمع خشب بکسر شین درشت جبهه خشباء
شبانی ناخوش و خشک خشبة بفتح با بنقطه یک چوب خشبی بکسر با و یاء تحتانیه خشک خشخاش
کوکنار و کرده خشخشه بفتح خاء ثانی و شین دوم بانگ جامه نو و کاغذ و مانند آن خشرم بفتح راء مهمله
و میم کمس انگبین و زنبور و فی المهذب خشرم [illegible] و زنبور خشارم جمع خشعه بفتح عین مهمله
زمین نرم خشف بانج خشفة بفتح فا آواز برف چون پای بران نهند و خرهای زبون مانند
کونید خشل بلام زبون اخشن بکسر شین معجمه و نون ناهموار خشن بنون درشت و پلیست
که سادی پیدا شود و صفت است از خشونة کما یجی خشن جمع خشو براو خرمای زبون خشوش
بشین معجمه بقیه و بعض شتران خشوف بفا مرد دزد و در و چیت نقاره شتر زشت خشیان
بفتح یاء تحتانیه و نون ترسنده خشیب بیا و با بنقطه تیغ که از ناودان در آویزد و فی الکنز
خشیب شمشیر صیقل زده و نوعیست از تیر سطبر الخشیة بفتح ایا خوف یشوبه تعظیم یعنی ترس
که اندر وی تعظیم باشد خشیش بشین معجمه درشت خشیف بفا برف ص خصاص بصاد
مهملتین کشادکی میان پایهای ریکپایه و میانهای انگشتان و سوراخ خورد و فی المهذب خصاص
المنخل سوراخهای آردبیز یعنی غربال و خصاص البیت روزنهای خانه الواحدة خصاصة و خصاء
بفتح ثانی [illegible] و فی الکنز خصاصة میانه چیزی و رحبه رحبة المسجد فراخنای مسجد
خصایص خاص کردها خصاف بتشدید صاد مهمله و فا نعلین کر و کفش دوز و پینه دوز خصبة
بفتح با بنقطه خرمای خورد و زبون خصاب جمع و فی الکنز خصاب درخت خرمای پربار خصر
براء مهمله میان مردم و جز آن خصور جمع خصر بکسر صاد و راء مهمله سلیقن آب سرد و سرمایافته اسم
فاعل از خصر [illegible] خصف بفا کفش دوزند خصف و خصاف جمع خصفاء بفتح فا و مد کونید

که هر دو پهلوی وی سفید و باقی سیاه باشد خصفة بفتح فا و تاء فوقانیه جله خرما یعنی ظرف خرما که از
برگ درخت خرما سازند خُصَف و خِصاف جمع خصل بلام آنچه بادکرو بندند تیرانداختن و غیر آن خصول
جمع خصلة بفتح لام خوی و کار نیک خصال و خصائل جمع خصم بمیم دشمن خصم بکسر صاد مخففه
و میم خصومت و دشمنی کننده مفرد و جمع در آن یکسان بود و ربما یجمع علی الخصوم خصّم بکسر صاد مهمله
شدده مرد بسیار خصومت و جماعة کثیره و شتر پیر خصوم بضم صاد و واو و میم بسیار کش و خصیم ایضا
کما فی المهذب خصمون و خصماء جمع و فی الکنز خصموت دشمنی ورزندگان خصیب بکون
و باء بنقطه فراخی و فی المهذب مکان خصیب جایگاه آبادان خصیفة بفتح فا ماست که شیر دران بریزند
خصیلة بفتح لام گوشت بازو و گوشت میان پهلو و پاره هر گوشت خصائل جمع الخصیم بمیم الکثیر الخصو
و فی الکنز خصیم دشمن و کینه کش خصمون و خصماء جمع خصین بنون تبر کبیر و فی الکنز
تبر خورد گفته و فی المهذب نانج گفته و نانج سنانیست که سرش دو شاخ بود اخصن جمع خصی
بیلا شده و خایه کشیده خصیة و خصیان جمع و کساء خصی کلیمی بی علم ض خضاد بفتح ضاد
معجمه و دال مهمله سخت بی خار و فی المهذب خضاد [illegible] و شیر ترنگ از بسیاری آب خضاض
بضادین معجمتین احمق و نوعیست از زیور و زیور اننگ و فی المهذب [illegible] که [illegible]
بدست ببندند و الخضخض ایضا خضخاض بفتح خاء ثانی بین الضادین نوعیست از قطران خضد
بدال مهمله نبات خضر بکسر ضاد معجمه و راء مهمله سبزه خضر و خضرام [illegible] و فی المهذب لقب
الیاس بن ملکان گفته خضراء بفتح راء مهمله و مد سبزه و نیله و گیاه سبز و آسمان و لشکری که از بسیاری
سلاح سیاه نماید و خضراء الدمن زن نیکو در جایگاه بد و فی الکنز خضراء الدمن علف سبز
که میان سرگین بر آمده باشد خضرم بفتح راء مهمله و میم کثیر الماء و کثیر العطاء و فی الکنز خضرم
بزرگ و فراخ و مرد بسیار بخشش خضارم جمع خضض بضادین معجمتین مهره خورد خضف بفا
خربزه خورد خضل بلام تره و گیاه تازه و نازک خضم بمیم کوشه و جانب هر چیزی کف الخضیب
بکون یاء و باء بنقطه ستاره ایست و کف خضیب کنی به ستاره خضرة بفتح راء مهمله درخت خرمای که بار
وی [illegible] بریزد خضیعة بفتح عین مهمله خضعة الصوت آواز حرکات و آواز شکم اسب

خطیئة بفتح جیم گناه جوشیدا ط خطاء بطاء مهمله ضد الصواب الخطأ بفتح طاء مهمله و همزه ناراستی
در گفتار یا در کردار خطاء بالمد والقصر گناه و خطیئة ایضا خطایا جمع خطّاب بطاء مهمله مشدده و با
نام مردیست خطّا بطاء مهمله نیزه جنبان و نیزه زننده خطّاط بطاء مهمله آخر خط نویس و فی الکنز
نیک نویسنده گفته خطّاطون جمع خطاطیف بکسر طاء ثانی و یاء و فا چنگالهای کرک و پیک
و امثال آن خطّاف بطاء سلطان و فی المهذب آهنی که در سه و سر چرخ آب نصب کنند خطب
بسکون طاء و باء بنقطه حال و کار و فی المهذب کار بزرگ گفته خطوب جمع خِطب بکسر طاء زن
خواستن خطر براء مهمله آنچه در میان کنند چون گرو بندند خطار جمع الخطر بفتح الطاء المقدار
و فی الکنز خطر بزرگی و جاه و ترس و تهلکه و آنچه بر آن گرو بندند الخطر بفتح خا و طاء گرو بندند
اسپ و مانند آن الخطرات بفتح طاء مهمله و فتح راء مهمله و الف و تا چیزهای که در دل در آید و نماند
خطّ بتشدید طاء نوشته خطوط جمع و الخطّ موضع بالیمامة ینسب الیها الرماح الخطیة یعنی نیزه
خطی منسوبست بآن موضع خطة بفتح طاء مهمله کار و قصه و حاجت و خطّ خطل سخن زشت
فاسد و فی الکنز خطل بفتح طا و لام آنچه گوش او فرو افتاده باشد خطِل بکسر طا و لام بسیار خطا
و جنبنده و مرد مضطرب آنچه و مرد احمق و مرد زود جنبش و اذن خطلاء گوش سست
خطم بمیم منقار مرغ و پیش دهن و پشت بینی ستور و بینی فیل و نوعیست از شراب اخطم
جمع خطوط او کجی خطوط کاددحتی خطیان بفتح یاء تحتانیه و الف و نون مرد بیهوده گوی
خطیئة بفتح همزه گناه و لکان تشدد الیاء خطیئات جمع و فی الکنز خطیة گناه خطایا جمع
خطیب بیاء بنقطه خطبه کننده و خطبه خواننده و وعظ و نصیحت کننده خطباء جمع و خطیب الانبیاء
لقب شعیب پیغمبر است ع خطیر براء مهمله چیزی که بزرگوار و مانند و عیار شتر خطار جمع خطیط
بطائین مهملتین زمینی که در آن باران نبارد خطائط جمع و خطیطة ایضا بمعناه کذا فی الکنز
خطیف بجاییت رفتار خطیفه بفتح فا آرد با شیر خطائف جمع ظ خظاء بفتح ظاء و بمیم و مد
گوشتی که در هم رسته باشد و فی المهذب لحم خظا بظا گوشتی آکنده ف خفارة بفتح فا و راء مهمله
عهد و پیمان خفّاف بتشدید فاء اول موزه فروش خفافون جمع و فی المهذب خفاف القسم

الکه

الکه بیش پای وی پهن بود و انده خفافة الخفاف زن باریک میان خفّان بنون نام شهریست
و خفیة ایضا خفتان بفتح تاء فوقانیه و نون جوشن یعنی زره خفد بدال مهمله و نیست خفر
کسف بمعنی شرم و حیا خفرة بسکون فا و فتح راء مهمله عهد و پیمان خفرة بکسر فا و فتح راء مهمله
زن شرمگین خفرات و خفار جمع خفض بضاد معجمه آسانی عیش و زن کانی خفق بقاف
آواز نعلین خفقان بنون علت جستن دل خفنجل بسکون نون و فتح جیم و لام گران وزن
خفند بفتح نون و دال مهمله شتر مرغ خفو برادر آن برق که بپن بود اخفاء جمع خفو بدال مهمله
شتر ماده که پیش اندیسیدن وقت بچه از شکم بنهد اند خفوت بغایت شتری که بچه انداخته
خفیر بیاء تحتانیه و راء مهمله یعنی مجیر یعنی زنهار دهنده و بفریاد رسنده و رهاننده خفیف بفا
سبک خفاف و اخفاف جمع خفیل از خفة کما یجیء و فی المهذب ثق خفیف و نیف ابلغ
و فی الکنز خفاف سبکان و سبکباران خفی بیاء شدید پوشیده و نهان خفایا جمع خفیة
بفتح یاء شدید و چاه دیگر یا به کنده خفایا جمع و فی الکنز خفیة پنهان شده و چاه انگیک خفیات
جمع ق خفوق بضم قاف و واو و قاف آخر آنرا کما از فرج او بانگ آید نزد جماع و فی الکنز
خفوق ماده که نزد او آواز کند از لاغری و همچنین فرج و خلاف او که آواز کند خفق بقاف
شده شکافته زمین و آنگه خشک شده ل خلا بفتح لام و قصر یعنی ای ذهب و خلا گیاه تر
واحد خلاة خلاء بفتح لام و مد جای خالی که در آنجا چیزی نباشد و آبخانه و فی الکنز خلاء مکان خالی
و جای که کسی حاضر نباشد و گیاه تر و خشک و متوضا خلاب بتشدید لام و باء بنقطه فریبنده دروغ
گوی خلاص بصاد مهمله رستگاری خلاق بتخفیف لام و قاف بهره و نصیب خلاق بتشدید لام
و قاف آفریدگار خلال بلامین خلانه خرما خلال بتشدید لام اقل که فروش خلالون جمع
خلب بباء بنقطه غلاف کرم و رشته خرما خلبه بفتح باء بنقطه زن فریبنده بزبان و خواهنده خلبن
بنون زن خولید و حمقاء خلبوت بضم یاء و واو و تاء فوقانیه چاپلوس و دروغ گو و فریب دهنده
و حیله گر خلت بفتح لام و تاء ای مضت یعنی گذشت خلجم بفتح لام و میم دراز خلخال بفتح خاء
ثانی و لام آخر پای برنجن و زیور پای خلاخل و خلاخیل جمع خلد بفتح دال مهمله دل خلاد جمع

خلدة بفتح دال سه گوشوار خلص جمع خلص الیه الشیء خلیصة وصل من خلصاء بفتح صاد سه وسه نام موضع
خلط بکسر لام وطاء سه آمیزش کرده وتیری که چوب آن قبل از اصلاح کج بوده باشد وابلهٔ خشوی
ویکی از اخلاط اربعه ورجل خلط مرد آمیزنده خلع بعین سه گوشت یخنی که بسفر برند اخلاع
جمع وفی الکنز خلع بعین سه ظرفیست که گوشت پخته در آن نهند وگوشت ساق بریان کرده و پخته ام
گوشت یخنی کرده خلعلع بفتح لام ثانی وعین سه آخر گفتار خلف بسکون لام وفا فرزند
بد وبی سامان کار وگروهی که از پس یکدیگر زیند واستخوان کوتاه ترین پهلو وپس اخلاف
وخلوف جمع وفی المهذب خلف بی سامان کار واستخوان کوتاه ترین پهلو تره اخلاف
جمع وخلف فرزند بد وگروهی که از پس یکدیگر زیند خلوف جمع خلف بفتح لام فرزند با سامان کار
وفرزند نیک وبدل ومخلفا الشیء ما قام مقامه وفی الکنز خلف وخلف فرزند نیک واز پس آینده
نیک وپس هر چیزی وسخن زبون خلف بکسر لام شتران آبستن وازپس آیندگان خلفة بفتح
فا وفتح را وخلفه شتر آبستن خلاف جمع والی جمعیت نه از لفظ واحد وقیل فی جمعها الخلفات
خلفت پس خلق بسکون لام وقاف آفریدگان خلایق جمع خلق بکسر لام خوشبوی وجامه کهنه
اخلاق وخلقان جمع بمعنی آخر خلقاء بفتح قاف ومد هموار وآسمان چون ستاره بتوان دید
صخرة خلقاء سنگی نسود هموار وامرأة خلقاء زن بسته اندام خلقة بفتح قاف آفرینش
خل بتشدید لام سرکه ومرد ضعیف لاغر وشتر یکساله وریگیست در کردن وراه در ریگ وجای
کهنه ومرغ بی پر وماهی ریگیاست خلال جمع تی ما عنده خل ولا خمر ای خیر ولا شر
وخل خمر سرکه شراب وخل زبیبی سرکه مویز وخل عتیق سرکه کهنه وخل ثقیف سرکه ترش
خلل بفتح ادغام رخنه ومیانه چیزی وزیادتی تی خلال الشیء ای وسطه خلة بفتح لام شده
شراب ترش ودوستی ودرویشی وخصلت خلال جمع وفی الکنز خلة گیاهی که شیرین طعم
باشد ودوست نام گویند وبعضی هم آمده کما ذکر خلبة بفتح با سکها خلنبوس بضم با و واو وسین
معطرپنبه وسنگ آتش زنه خلو بسکون واو وهمزه شتر از بان حرون که بر جای بایستد خلوب
خلوة م ببا بنقطه وفکوی خرینه خلوت الیه اذا اجتمعت معه فی خلوة جای خالی خلوج بعیم شتری

ک

که بچه آن از شیر باز گرفته باشد وشیر آن کم شده باشد خلوج جمع خلوص بصاد مهمله روغن
که در ستوریک مانده باشد خلوص فی المهذب روغن خلوف بفا دم دهان آج خلوق بقاف
نوعیست از بوی خوش خلاق جمع وفی الکنز خلوق خوشبو وداروییست خوشبو خلوقه بفتح
کاف داروییست خوشبو خلیج بسکون یا تحتانیه وجیم پاره از دریا وآبجوی که از جوی بزرگ
باز کنند وانه بخت که از آن کنار سه کنند ورسن خلج وخلجان وخلائج جمع وفی الکنز خلیج دریا
وجوی وطرف جوی ودریان فکانه وکشتی خورد خلج جمع ونام قومیست از عرب سه خلیس بسین
مهمله انکه آن از موی سیاه وسفید بهم آمیخته باشد وگیاه تر ودر خشک خلیط فی المهذب موی سیاه
وسفید ودرسته خوید سه خلیط بطاء سه همه هم جای وهم خور یستوی فیها الواحد والجمع وربما
یجمع علی خلطاء وخلط وخلیط گندم وجو بهم آمیخته وفی الکنز خلیط همسایه ونزدیک وانباز واین
جمع ومفرد هر دو آمده خلط جمع وفی الکنز خلطاء انبازان در مال کما قال الله تعالی وان کثیرا
من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض سه خلیطی بفتح طاء سه وقصر کار فاسد خلیع بعین سه
غول وگرگ وصیاد ونصیب وفسق وفجور کننده وکسی که از اقربا جدا کرده باشند وفی المهذب
تی هو خلیع العذار او ناپاکست خلیف بفا راه در کوه وفی الکنز راهی که میان دو کوه باشد
وجامه کهنه خلیفة بفتح فا پادشاهی وانکه بجای دیگری که از پیش بوده ایستاده بود خلایف وخلفاء
جمع وفی الکنز خلیفة پادشاه وازپس آینده وقایم مقام کسی خلفاء وخلائف جمع وخلیفة لقب
آدم علی نبینا وعلیه السلام خلیق بقاف گفته وفی الکنز خلیق سزاوار خلیقة بفتح قاف خوی وطبیعت
وسرشت وآفرینش وآفریدگان خلائق جمع بمعنی آخر خلیل بلامین دوست اخلاء وخلان جمع
وخلیل درویش ومحتاج ودشمنیزه وسستی تن ودل وبینی ولقب حضرت ابراهیم علی نبینا و
علیه السلام خلی بتشدید یا بمعنی خالی یعنی تهی وخلی بی غم را هم گویند خلیة بفتح یاء شده رها کرده
وواگذاشته شده وکشتی بزرگ وشتر بزرگ وآن ناقه که با بچه دیگری آموخته باشد وجای کس
انگبین یعنی زنبور عسل خلایا جمع ص خمار بفتح میم شده والف وراء سه شراب نوش
خمارون جمع وفی الکنز خمار شخصی که حریص باشد بر خمر خوردن خمامة بفتح صاد ودال سه ودیوی خا

ر

تخفیف وتشدید میم ونون مردم زبون وناکس ونیز ناکس ست خمر بسکون میم وراء مهمله شراب

اوراک وگویند انگور خمور جمع مکان خمر ای کثیر الخمر والخمر بفتح المیم مارا که بپوشد آنبوه درخت وفی الکنز خمر

بفتح میم پرده ونهان شدنگاه آب وگرده وغیر آن خمرة بفتح راء مهمله بوی وفی المهذب خمرة الطیب

دمیدن بوی خوش خمس وخمسة پنج خمس عشرة وخمسة عشر پانزده خمسون پنجاه خمسمائة

پانصد خمص بصاد مهمله چیزی اندک من الکنز خمط بسکون میم وطاء مهمله نوعیست از اراک و

باری دارد که بخورند وآنرا موز گویند وشیر ترش را نیز گویند وفی الکنز خمط شیر ترش ودرخت پر

خار یا بد بوی یا بد طعم ودرخت بی خار را هم گویند که با میوه بد طعم باشد خمطة بفتح طاء مهمله شراب

خمل ترش وشکوفه نبیذ خمل بلام ریشه وپرز جامه خمول جمع وفی الکنز فرش وزین پالش خملة مثله

جیم خمود بواو ودال مهمله جای که در آن آتش پنهان کنند تا نمیرد خموش بشین معجمه کم خورد

ومنه الواحد خموشة خموع بعین مهمله مقید وگرفتار خمع جمع خمیر بسکون یا وراء مهمله آرد سرشته

وآرد خمیر شده را نیز گویند خمر جمع وپوشیده وگندیده را نیز خمیر گویند وفی الکنز خمیرة خمیر ونان که در

خاکستر پزند خمیس بسین مهمله لشکر که پنج رکن دارد مقدمه وقلب ومیمنه ومیسره وساقه وآنکه بالاش

پنج ذرع بود وپنجشنبه وپنجیک آخمسة وخمس وآخماس جمع وخمیس نام مردیست رجل خمیص

البطن وامرأة خمیصة مرد وزن باریک میان وخمیصة بفتح صاد مهمله گلیم سیاه چهار گوشه که دو علم دارد

خمائص جمع وفی الکنز خمیصة جامه سلاح که علم دارد خمیط بطاء مهمله شیر ترش وگوشت بریان کرده خمط

جمع خمیل بلام جامه پرزدار خمل جمع خمیلة بفتح لام ریگ نرم ودرخت بهم درشده از بسیاری خمائل جمع

ن الخناء بفتح نون ومد الفحش یعنی سخن زشت خناس بفتح نون مشدده وسین مهمله شیطان

ونهان شونده ودیو که وسوسه کند وستارهای فرو رونده خناسیر بیاء وراء مهمله هلاک شدگان ولیز اما

نیام است خناطیل بکسر طاء مهمله ویاء ولام شتران دگادان وجنس گروهان خنافج بکسر فاء وجیم مرد

پرگوشت وخنفج ایضا خناق بقاف آزاری که در حلق باشد خنث بثاء مثلثه سست وشکسته

خنثر براء مهمله زبون وفی المهذب خنثر آهنک مایه متاع چون بخانه برند خنجر بفتح جیم وراء مهمله

دشنه وشمشیر پاره خناجر جمع خندریس بفتح دال وکسر راء سطین ویاء وسین مهمله شراب کهنه

وکندم

وگندم کهنه خندریس جمع خندق بقاف معرب کنده خنادق جمع خندبال بجیم بکسر جوز خنتر

یعنی جوز اندرون تهی خنسأة بفتح سین مهمله وهمزه کاهینی باز پس جسته وزن را نیز گویند خنس جمع

وخنساء نام زنیست خنشلیل بلامین وپنهایاه گذشته یقه رجل خنشلیل ای ماض خنع بعین

الخنفقیق مهمله خوار خنعبة بفتح عین مهمله وباء بنقطه گواب زوری خناعب جمع خنفقیق بکسر فاء وقاف

حادثه زمانه وزن چیت دلیر وقیل الخنفقیق الداهیة الخنافق جمع خنق بقاف مرد بازرو

اسب دراز تند رفتار خنوخ بواو وخاء معجمه در سین پیغمبر علی نبینا وعلیه السلام خنوز گیاهیست مانند

سینک خنوف بفا شتری که دست ها بهم پیچد وقت سیر خنف جمع وفی الکنز خنوف شتر ماده

نرم رفتار خنیف بفا کتان سطبر وفی الکنز جامه کتان سفید خنف جمع خواء بفتح واو ومد

جایگاه خالی خواة بتاء فوقانیه بانک وآواز خواة بتشدید واو ومد بیابانک ودلیر ونام مردیست

خوار براء مهمله ضعیف وسست خور جمع وارض خوارة زمینی سست وناقة خوارة شتر

بسیار شیر ونخل خوارة خرما بن بسیار بار خور جمع خواص بصاد مهمله نیل اف وانکه برگ

درخت خرما فروشد خوال بتخفیف واو وخامها خوالب بکسر لام وقانها ناب کما قال الله تعالی رضوا

بان یکونوا مع الخوالف وچوبهای ستون الاچق خوان بتشدید واو ونون بالفتح خاین کما ذکر

یعنی ناستوار وخیانت کننده وکم وکاست کننده وشیر بیشه را هم گویند وخوان ایضا خوانون جمع

خوتع بفتح تاء فوقانیه وعین مهمله دلیل راه نما واستاد وبچه خرگوش ونوعیست از مگس یکی خوتعة

~~بفتح عین مهمله دلیل راه نما واستاد وبچه خرگوش ونوعیست از مگس یکی~~ نام زنیست خوتاء بفتح

مثلثه وعفت نازک نرم وفی الکنز زن بزرگ شکم نرم شکم خوج بجیم رنگ سیاه سفید خوخ گیاه

بچه شتا لو اسم جنس است الواحد خوخة وخوخه دریچه در میان دو خانه بزرگ وجامه سرخ را نیز گویند

خوخ جمع خود بدال مهمله زن نازک اندام نیکو خلق خود جمع وخود الرأس جانباه خور براء مهمله

زمین هامون نشیب کمیان دو تپه بود خور جمع خوران بفتح راء والف ونون راه گذر سرگین

از بن اسپ وشتر خورانات جمع خورنق بفتح نون وقاف نام کوشکیست که آنرا نعمان بن منذر

بنا کرده خوز براء بچه کردهی اما از دهان خوشب بشین معجمه وباء بنقطه مرحبای پاره اخوش بشین معجمه

بمکاه آدمیان و سایر حیوانات شاید خوصاء بفتح صاد مهمله و مد گوسفندی که یک چشم سبز و دیگری سیاه
خوص جمع خوصة برگ درخت خرما خوع بعین مهمله کوه سفید و سیل کردنگاه و رخنه بطرف
چپ و راست خوق بقاف حلقه زرین یا سیمین در گوش و جز آن و حلقة الانگشتری الواحدة خوقة
خوقاء بفتح قاف و مد بیابان بی آب و فراخ و ناقه کرکین خولة بفتح لام نام زنیست خول
الرجل بالفتح حشمه ای خدمه والواحد خائل کما مر و قد یکون الخول واحدا و هو اسم یقع علی
العبد والامة و فی الکنز خول جمع خائل و این بمعنی مفرد و جمع هر دو آمده تخوله الله المال ای
اعطاه ایاه تفضلا یعنی عطا نمود مال را بوی از روی تفضل تفضل اظهار فضل و زیادتی نمودن
کما مر خولع بعین مهمله بد دل و فی الکنز خولع راعنا و ترس خولنجان داروییست معروف
خوی بیاء تحتانیه زمین درشت خویة بفتح یا زمینی که در آن باران نبارد و زبون بی گیاه و
گرسنگی ی خیاط بفتح یاء مشدده و طاء مهمله درزی خیاطون جمع خیال بلام اندیشه و
شخص و چوب که در میان باغ و کشت زار بپای کنند و جامه سیاه بر سر آن اندازند تا وحوش
و طیور برمند و تخیال و خیالة صورتی که بخواب بینند و خیالة سواران و فی المهذب الخیالة
صاحب خیل یعنی اسپ دار خیام بفتح یاء مشدده و میم خیمه دوز الخیبة الخاذلة نومیدی ...
سازنده خیبر بموضعیست در حجاز که میان او و مدینه از طرف شام هشت برید است و برید
چهار فرسنگ است خیتام بفتح تاء فوقانیه و میم انگشتری و مهر و نگین خیتع بعین مهمله رعنای و
استاد خیتعور بضم عین و واو و راء مهمله گرگ و غول و کوراب و نحوه خیدب بفتح دال مهمله و با
نقطه راه راست خیدبة بفتح باء و دال و فی المهذب الخیدب الامر یقال نکل علی خیدبک ای
ارکب الاول خیدع بعین مهمله کوراب و راه روشن و فی الکنز خیدع نا راست و سراب بیابان
خیر براء مهمله نیک و نیکی و فایده خیور و اخیار جمع و خیر مال خواسته و اسپ من قوله تعالی انی
احببت حب الخیر ای الخیل یعنی اسپ و خیر افعل تفضیل یعنی بهتر والخیر یارب فیه الکل خیر
جمع خیرة بیاء مشدده نیکوکار و برگزیده خیار جمع و فی المهذب الخیر پرهیز الخیرات والخیرات جمع
... خیرة زن پرهیزکار و فی الکنز خیرات نیکویها و زنان برگزیده خیزران بفتح تاء و جیم و دال ...

والف

والف و نون بی کم و درختیست و فی المهذب فی کمته خیزرانة بفتح نون سکان کشتی و فی المهذب
الخیزرانة دنبال کشتی الخیزرانات جمع و الخیسفوج حب الفن الخیسفوج بفتح سین مهمله و ضم فاء و جیم
اقصی الانف و فی المهذب اندرون بینی و فی الکنز بینی کفته خیاشیم جمع و خیاشیم الجبل تندیهای کوه
خیص باد سه چیزی اندک خیضعة بفتح ضاد معجمه و عین مهمله خود که بر سر نهند و گرد حربگاه خیط بطا
مهمله رشته خیوط جمع والخیط الابیض که در کلام مجید آمده یعنی سفیدی صبح والخیط الاسود یعنی
سیاهی شب و خیط باطل انچه در گرمگاه بینند از خورشید چون تار عنکبوت و خیط و خیطی بفتح طاء
و قطر گروه شترمرغ خیطان جمع خیطة رشته خیطف بفا شتر زود رو خیعل بلام کرته خیاعل
جمع خیعل بفتح عین و لام گرگ و غول و پیراهن بی آستین و فی المهذب شیء بی آستین دامن کرته بیان
خیاعل جمع و فی الکنز خیعور بضم عین مهمله و واو و راء مهمله گرگ و دنیا و چیزی که از پس چیزی باشد
خیف بفا گونه و روی کوه و پوست پستان شتر اخیاف جمع و فی الکنز خیف پوست پستان
و آب سیل در کوه کوه و کونه کوه خیفاء بفتح فاء و مد ناقه که پوست پستان او فراخ باشد و شتری که
یک چشم او کبود و یک چشم او سیاه باشد خیفان بنون ملخ منقش که خطهای مختلف و گونها سفید و زرد
داشته باشد خیفانة بفتح نون اسپ رست و پای دراز خیفق بقاف فراخ و چست و فی المهذب
الخیفق بیابان فراخ و اسپ تند رفتار خیل بلام سواران و اسپان مونث سماعیست و فی المهذب
الخیل اسپ نام جنس است و نامیست لشکر را خیول جمع و فی الکنز خوال اسپان خیلع بعین مهمله   خیول
راعنای و ترس خیم بمیم خیمه خیم جمع خیمة بفتح میم خانه که از جامه و مانند آن سازند خیم و خیام
و خیمات جمع خیمی خیمه فروش والله اعلم

الفصل الثالث فی الخاء المعجمة مع المصادر

المصادر ب خجب بسکون باء بنقطه و جیم تیز دادن و زدن از اول خجر براء مهمله دانستن و آزمودن ...
الخبر بضم خاء و جیم و سکون باء بنقطه مهمله باب نصر یعنی آزمودن الخبز بضم الخاء و سکون الباء نان
پختن خبز بزاء بمعنی نان پختن و نان دادن و سخت خواندن و زدن شتر دست خود را بر زمین ...
خبن بنون بکنار خود چیزی برداشتن و باز گردانیدن دامن جامه و دست کوتاه کردن و پنهان کردن
چیزی را برای روز سختی ت خبت بسکون تاء فوقانیه و ... مهمله رفتن و هر آنچه کردن ج خبجاء   از ثالثه

بفتح جیم و مد گناه کردن و بسیار جماع کردن از اول د خذعمة بسکون دال و فتح عین مهملتین
فریب دادن ذ خراع بفتح راء مهمله و الف و عین مهمله دیوانه شدن از باب اول خراعة بفتح
عین مهمله فسق و فجور کردن و خبث کسی نمودن سه خرص بصاد مهمله حزر کردن نخلها
و غیر آن و دروغ گفتن و گمان بردن سه خرق بقاف درشتی و بدخویی کردن با کسی از نادانی و
حمق سه خروج بواو و جیم بیرون آمدن و بیرون رفتن و کذا مخرج از باب اول ن خزن
بسکون زاء معجمه و نون نگاه داشتن مال و غیر آن در خزانه نهادن و نهان داشتن راز از باب
اول س خسر بسکون سین و راء مهملتین و خسران بالف و نون زیان کردن و زیانکار
شدن و کم کردن از باب رابع خسوف بواو و ناماه گرفتن و بزمین فرو رفتن و نقصان
کردن و خوار شدن از باب خامس ش خشورة بفتح راء مهمله غلیظ شدن آب و شیره و
مانند آن از مایعات خشوع بضم شین معجمه و عین مهمله فروتنی کردن و نرم شدن و آرام گرفتن
و فرو خوابانیدن چشم و تذلل و خوار شدن و ویران کردن از باب ثالث خشونة بفتح
نون درشت شدن از باب سادس ص خصوص بصادین مهملتین و خصوصة بفتح صاد ص
ثانی خاص کردن از باب اول خصومة بفتح میم داوری و دشمنی کردن سه ض خضرة ض
از رابع بسکون ضاد معجمه و فتح راء مهمله سبز شدن خضوع فروتنی کردن از باب ثالث و فی الکنز
بمعنی عزب کردن است نه هم آمده ط خطبة بسکون طاء مهمله و فتح باء منقوطه خطبه گفتن و خطبه ط
من شرح الکافیه خواندن از رابع و نصیحت کردن الخطو بالواو بوزن العلو تحریک الشیء من الاول یعنی خطو
حرکت دادن چیزیست از باب اول خطور براء مهمله در دل انداختن چیزی سه ف خفیة
بسکون فاء و فتح یاء پنهان سخن گفتن از رابع ل خلة بفتح لام مشدده دوست داشتن
و خلولة ایضا از اول خلد بدال مهمله جاودان شدن از اول خلطة بسکون لام و فتح طاء مهمله
انبازی کردن سه خلع بعین مهمله و فروختن زن بکابین خلف بفا خلاف وعده کردن از
اول خلو بواو خالی شدن و گذاشتن و بخلوت شدن و انس داشتن سه خلوج بجیم جستن
چشم و در دل آمدن چیزی و پراکنده شدن از اول خلود بدال مهمله جاودانه بودن از باب اول

خلوص

خلوص بصاد مهمله پاک شدن و بکسی و چیزی رسیدن سه خلوف بفا از حال گشتن بوی دهن و
تباه شدن سه م خمال بفتح میم و الف و لام لنگ شدن از اول ر خوار بفتح واو و الف و راء مهمله
بانگ کردن گاو و دو خمر خوردن از باب اول خواع بعین مهمله حیران شدن خوث بثاء مثلثه
بزرگ شکم و نرم شکم شدن سه خوره و خونة بفتح راء مهمله سست شدن از رابع و غیر المصادر
ب خباة بباء منقوطه و فتح همزه آنست که خود را بنماید پس پنهان شود خباء جمع خباز بزاء معجمه و خبازی
بفتح لام و قصر یا کسر لام یا تحتانیه نان کلاغی نباتیست خباسة بفتح سین مهمله خبة بفتح
باء منقوطه پاره جامه و گوشت پاره و نیم شتر خبب جمع و فی الکنز خبة راهی که در ریگ باد دارد برتر
شود خبة بفتح باء شده خرگوشک نباتیست رجل خبجبة بفتح الجیم کثیر الفراط خبذع بسکون
الباء الموحدة و ضم الذال المعجمه و هو القنفذ ق خبر براء مهمله آگاهی الخبروع بواو و عین مهمله
التمام یعنی تمام خبز بزاء معجمه نان الواحدة خبزة اخباز و خبوز جمع خبعثة بعین مهمله
و فتح ثاء مثلثه شیر درشت و سطبر خبعثن بنون سخت و سطبر خبنة کنار آدمی و دامن و شب
بغداد ت ختع بفتح تاء فوقانیه و عین مهمله راهبر استاد ختعة بفتح عین مهمله [illegible] ماده ختون
و ختونة بواو و فتح نون داماد خرانی ث خثار بفتح ثاء مثلثه و الف و راء مهمله بقیه طعام
که بر خوان و سفره مانده باشد خثارة بفتح راء بقیه چیزی خثام بمیم مرد بزرگ بینی خثی بثاء
ثاء مثلثه سرگین گاو که بر روی آب رود و سرگین گاو که بر جای اندازند ج خجاءة بفتح جیم و همزه
و مکران احمق و فی الکنز مرد فربه و شتر بسیار جماع کننده و مرد پرنکاح کننده و پرجماع کننده
د خداریة بفتح دال و الف و کسر راء مهمله و یاء تحتانیه شب تاریک و ابر سیاه و هر چه سخت
سیاه باشد خداریة بفتح یاء عقاب و شتر ماده سیاه و فی المهذب الخداری و الانثی خداریة
شتر و خر سیاه و خداریة عقاب و شب تاریک و ابر سیاه خدری بسکون دال و کسر راء مهملتین
و یاء شب تاریک و ابر سیاه و هر چه بسیار سیاه باشد خدعة بفتح عین مهمله بر وزن تمرة مکر
و فریب و فی المهذب الخدعة آنکه مردم را بسیار فریبد و فی الحدیث الحرب خدعة خدعة بضم
و فتح و کسر خاء و سکون دال و بضم خاء و فتح دال یعنی اینکه جنگ منقضی شود بیک فریب خدعه بود

ذ خُذْرُوف بسکون ذال المعجمه وضم را مهمله و واو و فا توزک آهن که در سر قطب بود و باذریک
و فی الکنز فرفره از چوب و مثل آن چیزی که کودک رشته در آن کند و گرد کرداند تا آواز دهد
خَذاریف جمع ر خُرْء بسکون را مهمله و همزه حدث مردم سرگین ثم خُرْءُ الکلب ای سرگین
سگ خُرُوء جمع خَرابة بفتح را و الف و با بنقطه گوسرین خُرَب و خَرِبة و خُرُوب جمع
خُراج بجیم ثلث کردن خِرْجان جمع و فی الکنز خُراج چیزی در دلی که سر بدان پیدا شود خُراجی
و خُرْجی بکسر جیم مهمله و یاء تحتانیه خراسانی خُراسان کذا فی الکنز اسم ولایتی است معروف
خُراط بطاء مهمله نباتیست خُراع بعین مهمله دیوانگی شتر خُرافة بفتح فا سخن خوش که از آن خنده
آید خُرافات جمع و فی الکنز خرافات افسانها خُرْبة بفتح با بنقطه دستک شک و سوراخ
دبر خُرَب جمع و فی الکنز خُرَب آنجا یکیسته و سوراخ دبر و هر سوراخ کردی که باشد خَرْت
بسکون را مهمله و تا مطوله سوراخ سوزن و سوراخ تیر و تبر و بیل و سوراخ گوش و سوراخ
انگشتری و جز آن خُرُوت و اَخْرات جمع خُرْثی بکسر ثا مثلثه و یاء تحتانیه رخت و قماش خانه
خَراثی جمع خُرْج بجیم خرجین و فی المهذب بفتح کیسه خِرَجة جمع نیز رجل خُرَجة جُبّه مردی بیرون
دستکار شونده و بمعنی آینده وارنده خَرّاجة زنی که بسیار بیرون شود خُرّ بتشدید را مهمله سلوی
آسیا که از آن کنم بیان فرو رود و فی المهذب الخُرّ و الخُرّی بفتح را و قعر سوراخ آسیا خَرْز بفتح و فتح زاء معجمه
بسکون را مهمله دست شک خُرَز جمع خُرْس بسین مهمله طعامی که برای عروسی و ولادت سازند
و فی المهذب طعامی زاییدان کنند و فی الکنز خُرْس للالات خُرْسة بفتح سین مهمله طعام زنی
که در نفاس باشد و فی المهذب طعامی که از برای ولادت سازند خُرْص بصاد مهمله حلقه زرین
یا سیمین که در گوش بود و جز آن و سنان نیزه و حلقه او خِرْصان جمع و خُرْص بصاد مهمله چوبی که
در سر غیکنند اَخْراص جمع و خُرْص انجا که برگ بران بود از شاخ درخت خرما خُرْطُوم بطاء مهمله
و میم بینی فیل و بینی مردم و بینی هر چه باشد و شراب را نیز گویند خَراطیم جمع و فی خراطیم
القوم ای ساداتهم خَرْع بعین مهمله نرم و سست خُرْعُوبة بضم عین مهمله و واو و فتح با بنقطه
زن نرم اندام خَراعیب جمع و فی الکنز خرعوبة زن نازک باریک استخوان خُرُفة بفتح فا ی

وبار

سوراخ نرمه گوش خَرْق
و بالا رفتن و گیاهیست خُرْق بمعنی نادانی و حمق خُرْقة بفتح قاف
جمع و خُرُقة نام موضعیست که آنرا جهلک گویند خُرْم بمیم سنگیست و فی الکنز خَرْم سنگیست از کوه جلک
که در آن سوراخها باشد خُرْنُوب بضم نون و واو و با بنقطه مانند تموک یعنی بانگاه رسیم که شکفته گویند بار خاره
خَرانیب جمع خرزع و مین مهمله گیاهیست ز خُزامی بفتح زا معجمه و الف و فتح میم و قصر ریحان
بدوی خُزَخْز بزاییتن بجتین و خا آخرینها قوی و سخت و فی المهذب الخزخز القوی الشدید
خَزَر بفتح را مهمله در پشت خَزَرات جمع و فی الکنز خزران بنون دبره و مجاری سرگین خَزَز ازین
بجتین خرگوش نر خِزّان جمع و فی الکنز خُزَران خرگوشان نر و الجمع خزرات الخزعبلات الترهات خزعبلة
واحدها خُزَعْبِلة و فی الکنز خزعبلة قول و فعلی که مردمان بدان بخندند خَزْعَبیل بسکون عین
مهمله و کسر با بنقطه و یا و لام ای باطل و فی الکنز خزعبیل سخنهای بیهوده و کارهای باطل خُزَیمة
بسکون یا و فتح میم نام مردیست و فی الکنز خزیمة بازداره از کمال س خَسّ بسکون سین و
مهملتین زبان و خراز اینجا خُسّل بلام ضعیفان و دونان ش خَشاء بفتح شین معجمه و خفیفه و خشاوات
و ما تحوان پس گوش و خُشّاء بتشدید شین اینجا خُشاوات و خشّاوات جمع و فی الکنز خشّاوان
بنون استخوان که پس هر دو گوش ثابت است و فرآن خُشّاء بتشدید شین است خُشار
بفتح را مهمله بقیة چیزی و جز زبون و فی المهذب الخُشارة جوا باقی علف که ستور
بگذارد و باقی طعام که بر خوان بماند و هیچ کار نیاید و خراه جلک و فی الکنز خشاره بقیه طعام
که بر خوان و سفره مانده باشد الخشارع بکسر الراء والعین المهملتین البخیل خُشارم بمیم بانگ
و فی الکنز آوازها خُشّاف بفتح شین شدده و فا شب پرک که آنرا خفاش گویند خَشاشیف
جمع خُشام بفتح شین مخففه و میم کرانکی بینی و کوه دراز و فی الکنز خشام علتیست که در بینی پیدا
شود الخُشْبان الخشب بیضوب خَشَع بفتح شین شدده و عین مهمله فرو خشکان و آرام
گرفتگان و الجمع خاشع است کما مر و فی المهذب الخشکانج معرب خُشْکُل بلام مثل خشک
و آن یکنوع میوه ایست و خشکل سرهای دست بر غبها خَشْن بنون درشتان و الجمع
خشن است کما مر ص خَصاصة بفتح صاد دین مهملتین انگلوکه پس از خیلین باند خُصّ شدده

صاد مهمله خانه که از نی سازند اخصاص و خصوص جمع خصل بلام شاخهای درختان که درهم رفته
باشد خصلة بفتح لام موی که درهم پیچیده باشد و فی المهذب الخصلة پاره موی و الکلّه انکور خصل
جمع خصماء دشمنان و اینجمع خصیم است کما مر خصومة بفتح میم داوری و حرص و بحث
خصوات جمع خصیة بفتح یا خایه خصیان هر دو خصی جمع ض خضار بفتح ضاد معجمه و الف
و راء مهمله تره که اول پیدا شود خضاری بفتح راء مهمله و قمری که سبز رنگ شده خضارة بفتح راء نام
خضایع بعین مهمله مرد بخیل خضاریه بکسر راء و یاء تحتانیه مرغیست سیاه رنگ منسوب الی
خضارة و هی البحر خضاض بضادین معجمتین جای بسیار آب خضبة بفتح باء بنقطه آنزن
که موی خود را بسیار خضاب کند خضرة بفتح راء مهمله سبزی خضرات سبزیها و خضراوات در اینجا ظاء
رنگ زیره را کویند و در آدمی کندم کون را خضر سبزان خضرم بمیم بچه سوسمار رجل خضمه مرد دیزه
فروتنی کننده خضم بمیم کوشه و جانب هر چیزی خضمة بفتح میم سطبهای ارش و فی الکنز خضمة
بزرکتر و مهتر هر چیزی ط خطاف بفتح طاء مهمله مشدده و الف و فاء پرستوک مرغیست و چنکال
شیر و چنکک آهنین و آهن کردن لجام و آهنیست که هر دو سر او بچرخ آب کشی باز بسته
خطاطیف جمع و فی الکنز خطاطیف چنکالهای کرک و پلنک و امثال آن و فی المهذب خطابی
نوعیست از چای خطباء بفتح باء بنقطه درشت و زشت خطباء خطبان خطبان بنون نردی
که در خطهای سبز باشد و فی المهذب الخطبان حنظل که خطها در وی پدید آمده باشد خطابی
دست ابنوی خطبة بفتح باء بنقطه سخن خطیب خطب جمع خطة بفتح طاء مشدده کار بزرک
و خصلت خطط جمع و فی الکنز خطة کار و قصه و حاجة خطط خطفات بفتح فاء و الف و تاء فوقانیه
اینسر و آن سر یکی چون از آهن بود الواحدة خطاف کما مر خطوة بفتح واو کام یعنی میان
دو قدم و فرا برداری خطوات و خطاء جمع ف خفاقة بفتح فاء و الف و فتح راء مهمله مرد بیم
و فی الکنز عهد بهات خفاش بفتح فاء مشدده و الف و شین معجمه شب پرک خفافیش جمع خفاف وشین
بتخفیف فاء سبک خف بتشدید فاء موزه و دست و پای شتر خفاف جمع خفیة بسکون فاء و فتح واخفاف
یا نهان و آشکارا و فی الکتاب خفیة نهانی ل خلابس بفتح لام و الف و کسر باء و سین مهمله و فی

الکنز

الکنز خلابس پراکنده شدکان خلاصة بفتح صاد مهمله زبده خالص و خلوص اینم و فی الکنز خلاصة
بالکسر چربی مسکه خوبتر آن خلالة بفتح لام ثانی آنچه از دندان بیرون کنند بخلال و خلالیم خلب
بسکون لام و باء لیف و کل و فی الکنز ریشه خرما و نهایة کرم خلب بفتح لام شده و باء برقی
که باران نبارد و فی الکنز ابری که باران با آن نباشد تهی و دق الخلب و البرق الخلب خلة
بتاء فوقانیه دوستی خلد بدال مهمله جاودانی و خلد کور موش الواحدة خلدة خلدان جمع خلر
براء مهمله ملک نباتیست و فی الکنز خلر بتشدید لام و راء مهمله دانه ایست مانند ماش و آنرا بزبان
عجم هم خلر کویند ا بتخفیف لام خلصان بفتح صاد مهمله و الف و نون دوست خالص اخلاص جمع
و فی الکنز خلصان دوست و دوستان خلطة بفتح طاء مهمله دوستی و دوست و کیاه شیرین و
فی الکنز کیاهی که شیرین طعم باشد و دوست را هم کویند خلطاء بفتح طاء مهمله انبازان در مال کما
قال الله تعالی و ان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض خلفاء بفتح فاء و مد پادشاهان
خلق بسکون و ضم لام و قاف خوی و عادت کهنه و فرا[illegible] اخلاق جمع خلو برادر و خالی خلوج
بجیم ابر پراکنده خلوص بصاد مهمله [illegible] که دیکر [illegible] باشد خلوف بنا دم دهن اخلاف جمع ظاء
و فی الکنز خلوف غایب شدکان و حاضر شدکان و خلاف کنندکان از لغات اضداد است و فی خلوفا
المهذب تق و جئت القوم خلوفا یعنی [illegible] بوند خلیقاء بفتح [illegible]
و مدام زمینی و اسم موضعیست [illegible] ای [illegible] م خمار بفتح میم و الف و راء مهمله معروف
یعنی بقیه مستی و بعضی کرده و نبلکی [illegible] خماسی [illegible] خماسیة
بفتح سین آن جراحت که آن از ارش معلوم باشد خمال بلام درد پای شتر خمانة بفتح میم و الف زنت زه
خمان بنون مردم زبون و ناکس و [illegible] و فی المهذب خماهن سنکیست که از آن نکین سازند خمان
و قیل الخماهن الحدید الصینی خم بتشدید میم موضعیست در میان مکه و مدینه خمرة بفتح راء مهمله
مصلای نماز خورده و فی الکنز سجاده ایست که از شاخ درخت سازند و [illegible] خمر جمع و فی
الکنز خمر پرده و نهان شدن [illegible] آب [illegible] خمس بضم و سکون میم و سین [illegible] اخماس مهمله م
و خموس جمع و رجل خمصان و امرأة خمصانة مرد و زن باریک میان و فی المهذب خمیصی

نوبت از آن و نعی خُنبیات جمع ن خُنابس بفتح نون والف وکسر با، بنقطه وسین بی‌نقطه هو کنیة
المنظر وفی المهذب الخنابس دیرینه الخنابسة بفتح سین ماده، شتر خُنّار براء بی‌نقطه کند بفعل
الخُنان بالنونین الابل کالزکام فی الناس وفی الکنز خُنان علتیست که در بینی پیدا میشود و دری
که در حلق مرغ پیدا میگردد خُنبُجة بضم با و فتح جیم خم خورد خنابج جمع وفی الکنز خُنبُسة بفتح سین بی‌نقطه
دندانهای شتر ماده، وسال هشتمین شتر ماده، خنبعة بفتح عین بی‌نقطه اینجا که زبان بوز بخدان
زنند خنابع جمع خُنث بثاء مثلثه سست وشکسته خُنثی بفتح ثاء مثلثه وقصر آنکه آلت زن
و آلت مرد هر دو دارد خناثی وخِناث جمع خُنجور بضم جیم و واو وراء بی‌نقطه شتر بسیار شیر خناجیر
جمع خُنزُب بزاء بی‌نقطه مانند کبر خُنَّس بسین بی‌نقطه ستارهای راجع شونده و ستارهای فرو روند وفی
المهذب الخُنّس زحل ومشتری ومریخ و زهره و عطارد الواحد خانس وفی الخنس باز پس
خزیدگان خُنطول بضم طاء بی‌نقطه ولام شاخ دراز دایر دراز خنطولة بفتح لام گله شتر خناطیل
جمع وفی الکنز خنطولة جنگه زمین وطایفه شتر وزن بسیار خنده خناطیل شتران وگاوان
وجنبلکان خُنفُس بضم و فتح فا و سین بی‌نقطه جعل خنفسا، جمع خُنّ بتشدید نون بینی
سخن کنندگان والجمع اخنّ است کما مر و خُوار بفتح خا و راء بی‌نقطه بانگ گاو کقوله تعالی
عجلا جسدا له خوار الخوان بکسر الخاء وضمها الغراب و کتاب ما یوکل علیه الطعام ق خوی بلا الف
یکمنفی است از آدمیان خوز بفتح خاو و راء بی‌نقطه شتران پرشیر خوز بزاء معجمه گروهی از اندر عجم
خُوش بشین معجمه تهیگاه انسان و باقی حیوانات خُوص بصاد بی‌نقطه برگ سخت خرما الواحدة
خوصة خوط بطاء بی‌نقطه شاخ سخت یکساله خیطان جمع وفی الکنز خوط شاخ نازک سخت
و مرد نیکخلقت خویجبة بسکون یا و کسر جیم و فتح با سختی و حادثه زمانه ل خیلا بفتح یا و لام
و معنید گاری خیول اسپان والله اعلم فصل الثالث فی الخاء المکسورة المصادر
ب خبّ بتشدید باء بنقطه موج زدن دریا و بلند شدن گیاه و دگاه بر بن پای و گاه بر آن
پای ایستادن از ثانی خِباء بفتح باء مخففه تبنان کردن نه خِباج بجیم تیز دادن نه خباط
بطاء بی‌نقطه مانند دیوانه شدن و دیوانه گردانیدن خبال بلام دیوانه شدن و تباه کردن نه

جنان

خِبان بنون بکنار خود چیزی برداشتن و باز گردانیدن دامن جامه و بدست گرفتن و نهان کردن
چیز برای روز سختی خِبر براء بی‌نقطه آزمودن نه وخِبرة آزمودن و آگاهی داشتن نه خِتان بفتح
تاء فوقانیه و نون سر ذکر و فرج بریدن آنقدر که سنت باشد از ثانی و خِتانة بفتح نون ایضا
بمعنا و ج خِجالة بفتح جیم و لام شرمنده شدن و بسیار گیاه شدن زمین نه د خِداج بفتح دال
بی‌نقطه والف و جیم بچه انداختن شتر پیش از وقت نه خِداع بعین بی‌نقطه کسی را فریب دادن و خَدع
فی الکنز م
و مخادعة ایضا و خِداع بمعنی دستفتن سوسمار در سوراخ در شدن و چیزی و خشک شدن و
کساد شدن بازار و بخل ورزیدن و تلون: فراخ بودن و گوناگون بودن و چیزی در گوشت
انجیدن و شمشیر زدن و بریدن نیز آمده کذا فی الکنز خِدَر براء بی‌نقطه پرده شدن زن از رابع
خ خِذال بفتح ذال بنقطه و مد فرو تنی کردن از ثانی خِذلان بفتح لام و نون فرو گذاشتن و بخت
شدن و مدد باز کردن الله تعالی بنده را زیادت توانایی از باب اول ر خِراط بفتح راء بی‌نقطه
انداختن اسپ سوار را از ثانی خِراع بعین بی‌نقطه دیوانه شدن نه خِرابة راه شناس شدن ز
خِزایة بفتح زاء معجمه و یاء تحتانیه شرمسار و رسوا شدن خِزی بیاء تحتانیه رسوا شدن و خوار و هلاک
شدن نه س خِساء بفتح سین بی‌نقطه و مد دور شدن و دور کردن و خیره شدن چشم و بمعنی اوسط
من باب المفاعلة خِسّة بفتح سین شده زبون و بی‌مروت و بخیل شدن از ثانی ص خِصاء
بفتح صاد بی‌نقطه و مد خایه کشیده شدن از ثالث خِصاف بفا بچه انداختن شتر از ثانی خِصام بمیم
با کسی خصومت و دشمنی کردن من المفاعلة خِصب بباء بنقطه فراخ سال شدن و پیدا شدن از
باب رابع خِضر براء بی‌نقطه سبز شدن از رابع ض خِضاب بضاد معجمه و باء بنقطه رنگ کردن موی
و سبز شدن از ثانی خِضَر براء بی‌نقطه باطل و بیهوده شدن خون از رابع ط خِطاب بفتح طاء بی‌نقطه
و باء بنقطه با کسی سخن گفتن از باب مفاعله خِطابة بفتح باء خطیب شدن و خطبه کردن نصایح از ثالث
خِطبة بسکون طاء و فتح باء بنقطه زن خواستن از ثانی خِطف نادر بودن نه خِفارة بفتح
فاء و راء بی‌نقطه نگاهبانی کردن از ثانی خِفاض بضاد معجمه زن را ختنه کردن و فراخ عیش نمودن نه
خِفّة بفتح فاء مشدده سبک بودن و سبک شدن و سخت شتافتن و چست شدن از ثانی

خنج بجیم کج شدن پای و کج نهادن پای رفتن شتر [ل] خلاء بفتح لام و مد نا فرمان شدن
شتر و بد خلق شدن آن شتر خلاط بطاء مهمله فراهم آوردن و آمیختن شتر خلاف بفا دگرگون کردن
و واپس ایستادن و باکسی ناسازگاری کردن مصدر باب مفاعله خلافة بفتح نا قایم مقام کسی شدن
و پادشاهی کردن شتر خلال بلام باکسی دوستی کردن و مخالة ایضا بمعناه من المفاعلة خلج بجیم کشیدن
و ربودن و مشغول کردن و با برو اشارت کردن شتر خلفة بفتح نا خلاف کردن و مخالفت شدن
چیزی با چیزی الاول خلقة بفتح قاف آفریدن از اول [م] خمار بفتح میم و الف و راء مهمله آمیختن
و پوشیدن و ملازم شدن شتر [ن] خناء بفتح نون و مد فحش گفتن و باز داشتن شتر خناف بفا نرم شدن
مچ پای شتر و پیچانیدن شتر سر خود را از مهار خناق بقاف گلو گرفتن من المفاعلة
[و] خواذ بفتح و دال معجمه آمدن تب در وقت معین معلوم شتر [ی] خیار اختیار داشتن خیاض بفتح
و الف و ضاد معجمه در آب در شدن و جنبانیدن شتر خیاطة بفتح طاء مهمله دوختن شتر خیال بلام پنداشتن شتر
خیانة بفتح نون باکسی دغلی و ناراستی کردن از اول خیرة بسکون و فتح یاء مهمله برگزیدن
از ثانی خیفة بفتح نا ترسیدن شتر خیل بلام و مخیلة پنداشتن از نافع و غیر المصادر [ب] خباء
بفتح باء بنقطه و مد خیمه پشمین و آن دو عمود دارد یا سه عمود اخبیة جمع و فی الکنز خباء الآیة
و پلاس کرباس که صحرا زنند و خیمه پشمین و زنی که استخوان او قوی باشد خباث
بثاء مثلثه زن خبیث پلید خباط بطاء مهمله نشانه و داغ که بجوالی شتر نهند و در دست که
در پستان شتر پیدا شود الخبت بتشدید ابناء الخنفعة و الملق بالفارسیة چاپلوسی و فی
الکنز خبت نوع و شورش سیاد مرد چاپلوس فریب دهنده خبثة بفتح بابه شبهه آن پرده که در وی
شیمت بود و فی الکنز خبثة پشم شتر و پاره جامه و گوشت پاره خبق بقاف مرد دراز و
اسپ دراز چست رفتار [ت] ختام بفتح تاء فوقانیه و الف و میم مهر و آخر و انجام و قوله تم
ختامه مسک یعنی آخر طعم مشک بود ختان و ختانة بفتح نون المجهول الوقت ختنه بریدن
از مرد و زن [ث] خثی بثاء مثلثه و یاء تحتانیه سرگین گاو اخثاء جمع خثیة بفتح یا خوار
و زبون [ج] خجل بکسر جیم و لام شرمسار و فی بسیار گیاه [د] خداج بفتح دال مهمله و الف

خلیفی خلیفه شدن و پادشاه کردن و بجای کسی ایستادن م

از ثانی م

خیمه

وجیم

و جیم آن نماز که در آن سورة الحمد نخوانند و فی الکنز خداج نا تمام کما قال النبی صلی الله علیه و آله
کل صلوة لا یقرأ فیها بام القرآن فهی خداج خدد بدال بالیین مطلقین داغ تیغ بغیر محدد و در نیخ
شتر داغ کرده شده و فی الکنز خداد داغ و نشانه که بر روی باشد از خار یا از برگ خدام بمیم
پای برنجها و آن جمع خدمة است کما مر خدب بباء بنقطه شتر سخت پشت و فی الکنز خدب
سطبر و فربه خدر براء مهمله پرده و اخدار و خدور جمع خدیل بکسر هین مهمله و لام زن حقاء
خدل بلام سطبر خدلم بکسر لام و میم آنکه ساق او برگشته باشد و فی المهذب ساق خدلة
پر گوشت و باریک استخوان خذیل بکسر هیم و لام زن خوشکل خذن بنون دوست اخذان
جمع [ذ] خذاریف بفتح ذال معجمه و الف و کسر خذراف بمعجمه و فا گیاهیست ترش خذراف
بفتح راء مهمله و الف و نون عنکبوتان و فی المهذب الخذراف نباتیست [ر] خراج بفتح
مهمله و جیم حاصل ملک که بسلطان دهد خرشاء بفتح شین و مد پوست مار و پوست تخم مرغ
و بلغم و غبار و فی المهذب الخرشاء پوست مار و پوست خصیه چون تهی بود و تریزه نباتیست
خرص بصاد مهمله سر نیزه و حلقه او و حلقه زر و نقره و فی المهذب الخرص آنکه انگبین بدان برند
خرصان جمع و فی الکنز خرصان حلقهای زر و نقره و نیزها خرضع بصاد و عین مهملتین نام حشرة
خرف بفا پیری که عقل او فاسد شده باشد از غایت پیری خرق بقاف مرد بنده کار بسیار
بخشش خرقة بفتح کاف پاره رکوی و کلمه بلخ خرق جمع و فی الکنز خرقة پاره جامه که پاره ها
بر دو دوخته شده باشد خرمل بکسر میم و لام زن خوبیه خرنق بنون و قاف بچه خرگوش خرانق
جمع خروع براء و عین مهمله بید انجیر خراوع جمع خریت بیاء تحتانیه و تاء فوقانیه راه بر استاد
خریع بعین مهمله سخت نابینا الواحد خریعة [ز] خزامة بفتح زاء معجمه و میم حلقه موبین که در
استخوان بینی شتر کنند خزائم جمع خزانة بفتح نون گنجینه و خانه که در آن مال و اسباب نهند
و نگه دارند خزانات و خزائن جمع و فی الصحاح الخزانة بالکسر المکان الذی یخزن فیه المال
الخزائن جمع خزیاز براء معجمه آخر ده گلو [س] خسال بفتح سین مهمله و لام ضعیفان و زبونان
[ش] خشاب مرد دراز خشاش بشینین معجمتین چوبی که در بینی شتر کنند اخشة جمع و فی الکنز

برنجها

خزباز

وفی الکنز خِشاش بشینین بمعنی مار و مار کوچک سر خِشب بنقطه با و بی هنر و درشت خشرم
براء مهمله و میم مگس انگبین و زنبور بزرک خِشعة بفتح عین مهمله آن کودک که زنده از شکم مادر
بیرون آورند و فی الکنز خِشعة زمین نرم و شتر بسیار شیر خِشف بفتحها آهو بره که بر رفتن مداومه
باشد و قوت گرفته باشد خِشل بلام زبون ص خِطاب بفتح صاد مهمله و با بنقطه درخت
خرمای پیار خِصاف بفتحها صندل نیم بخت خَصَف جمع و فی الکنز خصاف ظرفهای خرما
که از برگ نخل سازند خِصال خویها و خاصیتها خِضَم بمیم مرد بسیار بخشش و جماعت کثیر
و شتر پیر ض خِضاب بفتح ضاد و باء موحده رنگ دریش خِضاد بدال درخت بی خار خِضاب
بفاء معجمه آخر سیاهی دوات خُضَض جمع خِضر براء مهمله نام پیغمبریست معروف و فی المهذب
یقال ذهب دمه خِضرا مِضرا ای هدرا هدرا خِضم بمیم بسیار و سنگ افسان و فی الکنز
خضم مرد بسیار بخشش و جماعت بسیار و شتر پیر ط خِطاء بفتح طاء مهمله و مد گناه اخطاء جمع
خِطاب با موحده سخن خِطام بمیم مهار خُطُم جمع خِطر بجاء مهمله نباتیست خِطر براء مهمله
وسمه و دویست شتر اخطار جمع و فی الکنز خطر شتر بسیار و انچه بآن خضاب کنند چیزیرا
خِطة بفتح طاء مشدده انجا که خط کشند تا کسی [illegible] بنا نکند خِطط جمع و فی الکنز
خِطة گوشه زمین خِطط جمع خِطمی بمیم و یا گیاهیست معروف و فی المهذب الخطمی
[illegible] ف خِفاء بفتح فاء و مد پرده و پوشش اخفیة جمع خِفاف [illegible] موزها و سبکان
و سبکباران خِفاق بقاف [illegible] شده خِفج خانه کرنب و [illegible] خِفرة بفتح راء مهمله
عهد و پیمان فی القاموس الخِفّ بتشدید الفاء الخفیف والجماعة القلیلة یعنی سبک
و چست و گروه اندک خِفة بفتح فاء شده سبکی خفائف جمع ل خِلاف بیاء [illegible]
پیراهن و بید سرخ و فی الکنز درخت بید و بیخ چیزی و دو کوزن والخِلاف ضد او منه
کالمخالفة وانچه در کلام مجید آمده که لا تقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف یعنی از طرف
مخالف چنانچه از طرف راست دست راست و از طرف چپ پای چپ را و بالعکس و
فی المهذب تجلست خلاف فلان ای بعده خِلال بلام معروف اخلة جمع و خِلال

خصب باء موحده فراخ سال اخصاب جمع م

سخت م

بفتح لام و تمام

الشی

الشی وسطه خِلب بیاء بنقطه ناخن و پرده دل و پاره جگر اخلاب جمع خِلط بطاء مهمله آمیزش دیگری
که چوب آن کج رسته باشد و راستی نپذیرد و دارو خوشبوی و یکی از اخلاط اربعه اخلاط گروههای
متفرقه و آنچیزها و داروهای خوشبوی و خلطهای بدن یعنی خون و صفرا و بلغم و سودا خِلعة بفتح عین
مهمله جامه خلعت و [illegible] مال خِلَع جمع و فی الکنز خِلعة مال برگزیده و خوب و نیک که
داده شده باشد خِلف بفاء [illegible] و کوتاه ترین پهلو اخلاف جمع یعنی اول و خلوف
جمع جمع ثانی خِلفة بفتح فاء عیب کار و پوست و از پس آینه و شونه و شکستگی شکم از ناگوارد
خِلقة بفتح تاء [illegible] صورت خِلَق جمع و خِلقة آفرینش الخلقة بسکون لام و فتح قاف و تا [illegible]
چیزی مخلوق شود الخِلو بسکون لام و واو خالی خِل بتشدید لام دوست اخلاء جمع و فی
المهذب الخِلة فلان [illegible] آنچه بماند از طعام در دندان خِلل جمع خِلم بمیم دوست و یار
و خانه و جای آهو و گوزن اخلام جمع خِلنج بنون و جیم درختیست خِلیفی خلیفی
م خِمار بفتح میم و راء مهمله مجهور زنان و چادر [illegible] خُمُر جمع خِمخِم بکسر خاء معجمه آخرین
المیمین خرکوشک گیاهیست که دانه او را اشتر دهند خمائم جمع خِمس بسین مهمله شتر تشنه
که هر پنج روز یکبار آب خورد اخماس جمع و نوعی از جامه برد را نیز خمس گویند والخمس ملک
یمن هو کالیمن خِمع بعین مهمله گرگ و دزد اخماع جمع خِمیر بکسر میم شده و یاء و راء مهمله آنکه
که حریص باشد بخمر خوردن ن خِنابة بفتح نون شده و با بنقطه یکطرف بینی خناب
خنابتان هر دو طرف بینی خِناق بقاف ریسی که بدان خفه کنند و فی الکنز خناق زحمتی است
که در حلق پیدا شود و حلق را بگیرد خِنبوص بضم با بنقطه و واو و صاد مهمله بچه خوک خنابیص
جمع خِنثار بفتح تاء فوقانیه و راء مهمله کرنکی سخت خِنشعة بفتح [illegible] و شین معجمه شتر
بسیار شیر خِنذیان بکسر دال مهمله و فتح یاء تحتانیه و نون مرد بسیار شر خِنذیذ بذالین
معجمتین و سهایاء اسب فحل و خصی را نیز گویند و هو من الاضداد خنانیذ جمع و فی الکنز خنذید
بذالین معجمتین سر کوه بلند خنانید کوهها و سر کوهها خِنزیر ریش کردن که علتیست معروف
و بچه خوک خِنزیرة بفتح [illegible] خوک ماده خنازیر جمع خِنصر بکسر صاد و راء مهمله انگشت کوچک

خناصر جمع خُنصر بکسر خاء معجمه و یا و راء مهمله زن بد خناطیر جمع خِنطیانة بکسر خاء معجمه و فتح یا
و راء مهمله زنی که بسیار خندد و بازی کند خِنظیل بسکون یاء تحتانیه و لام ریمه کاو دشتی
خناظیل جمع خِنَّوص بضم نون مشدده و صاد مهمله بچه خوک خنانیص جمع و خُواذ
بفتح واو و الف و ذال معجمه آن تپش که نداند که وقت آن کی آید خِوان بنون خوان
ناآراسته اَخوِنة و خُوُن جمع و فی الکنز خِوان خوانی که طعام بران نهند خُون جمع
ی خِیار بفتح یاء و راء مهمله نیک و گزیدن چیزی و خیار معربست و خیار شنبر خیار چنبر
خِیاط بطاء مهمله سوزن و رشته را نیز گویند اَخیاط جمع خَیال بلام اندیشه و شخص الخیانة
والنفاق واحد الا انّ الخیانة یقال اعتبارا بالعهد والامانة والنفاق اعتبارا بالدین
خیر براء مهمله بزرگواری و نوعیست از بوی خوش خِیرَة بفتح و سکون یاء تحتانیه و راء مهمله برگزیده
خیرة الله و خیرته گزیده خدای عز و جل خیری گلی است خِیس بسین مهمله و خِیسة بفتح
سین بیشه و جای شیر درنده و بیشه بسیار درخت اَخیاس جمع خَیط بطاء مهمله گروه شترمرغ
خِیفة بفتح فا ترس خِیَف جمع خِیم بمیم خوی و طبیعت خِیَم جمع تم باب الخاء بتوفیق الله تعالی

باب الدال المهملة الفصل الاول فی الدال المفتوحة المصادر الدَّأْب بفتح دال مهمله و [illegible]
از ثالث دَأَب بسکون همزه و باء بنقطه پیوسته رفتن و پیوسته کار کردن و بجد کاری کردن و
رنج کشیدن و عادت کردن از باب ثالث و دُؤُوب ایضا بمعناه و فی الکنز دأظ بظاء معجمه پر کردن
و کسی را گلو گرفتن شه دَأْل بلام فریفتن و کاهلانه براه رفتن و دألان ایضا بمعناه و فی الکنز دألان
بنون بشتاب رفتن مرغ و اسپ و غیر آن دَأْم بمیم بلند ساختن دیوار از ثالث دَأْو و دَأْی بواو
بیاء تحتانیه دستان کردن شه و فی الکنز دأی فریفتن ب دَبّ بتشدید باء موحده
نرم رفتن از باب ثانی و دبیب ایضا بمعناه الدبیب مصدر باب ضرب راه رفتن بی دور
گام شل راه رفتن مورچه و رفتن مار در شرح الکافی دَبار براء مهمله هلاک شدن شه
دَبَس بسین مهمله بسیار شدن دَبْش بشین معجمه خوردن ملخ گیاه را و از اینجاست که گفته اند ارض
مدبوشة دَبْغ بغین معجمه پوست پیراستن از ثالث دَبُور براء و واو مهمله رفتن و پشت کردن

بر

بُر و روز در روی کردن و انچه هم آمدن شب و روزها نشانه گذشتن تیر از اول ث دَثْن
بثاء مثلثه و نون بشتاب رفتن مرغ دُثُور بواو و راء مهمله ناپدید شدن نشان از اول
دَجی بفتح جیم و قصر تاریک شدن شب از باب اول دَجْدَجَة بفتح دال ثانی و جیم دوم
مرغ خانگی را خواندن دَجَر براء مهمله حیران شدن و سخت شادی کردن شه دَجْل بلام تلبیس
کردن و دروغ گفتن و پر کردن و یکچشم و یکابرو شدن از ثانی دَجْن بنون پوشیدن
ابر آسمان را و برپای داشتن و ایستادن شه دُجُو بواو تاریک شدن شب و قوی شدن دهمه
را پوشانیدن از اول دُجُون بنون ابرناک شدن روز و ایستادن شه ح دَحّ بتشدید
حاء مهمله در زیر خاک پنهان کردن از ثالث دَحْرَجَة بفتح راء مهمله و جیم در گردانیدن دَحْس
بسین مهمله فساد انگیختن و هر دو دست در پوست گوسفند در بردن جهت پوست کندن
از ثالث دَحْض بضاد معجمه جنبیدن دست و پای و بزوال ایستادن آفتاب و باطل شدن — شه دَحْض بضاد معجمه لغزیدن پای هم
حجت و باطل شدن آن از باب ثالث دَحْق بقاف بد و دور داشتن شه دَحْل بلام در نهانگاه
فرو رفتن شه دَحْم بمیم بقوت جماع کردن و سخت دفع کردن شه دَحْن بنون فربه و
بزرگ شکم شدن و خبیث و فریب دهنده گردیدن شه دَحْو بواو گستردن و انداختن و
دور کردن از اول خ دَخْدَخَة بخاء معجمتین و بینهما دال آخر رام و خوار کردن و رام شدن
و رام کردن دَخَر براء مهمله خوار شدن از ثالث دَخْرَصَة بفتح صاد مهمله بیان کردن دَخْس
بسین مهمله پنهان کردن شه دَخْل بلام در رفتن و در آمدن از باب اول و دَخَل بلام بمعنی لاغر
کردن هم آمده دَخْلَة یک داخل شدن دُخَن بنون دود کردن و تیره رنگ شدن از
ثانی دَدَی بقصر بیکار شدن و کینه گرفتن دَدَش بشین معجمه خراب شدن چشم از درد دَذَل
بلام کهنه شدن دَرْء براء مهمله و همزه دور کردن و ورم کردن پشت شتر و کج شدن چیزی
الدَرَک بفتح راء مهمله و کاف غالب شدن بر دشمن دَرْبَة و دُرْبَة بچیزی عادت کردن
دَرْبَجَة دویدن و رام شدن دَرْبَخَة گردن نهادن از کاری دَرْبَلَة بنوعی رفتن دَرْدَبَة دیده شدن
درخشیدن و رفتن ستاره از جای خود دَرَج گذشتن و رفتن دَرْدَرَة بزرگ کردن [illegible]

از اول دره بفتح را فرو ریختن و روان شدن و بسیار شدن شیر هم

دسج براء مهمله و جیم سر بردن چیزی بچیزی از ثانی درّ بتشدید راء مهمله شیر و باران فرو گشتن
و بسیار شدن شیر سنه دسّ بسین مهمله خوانند از ثانی و فی الکنز دسّ ناپدید کردن زن
و کهنه شدن جامه و ویران شدن و سوار شدن سنه دسک بکاف دریافتن از ثانی و فی الکنز
دسک دریافتن و رسیدن و پیروی کردن دسم بمیم کام نزدیک نهادن در رفتار و نرم
رفتن و پوشانیدن گوشت کعب را و فرود رفتن [?] از ثانی دسمان بفتح میم و نون گامها
نزدیک هم نهادن در رفتار و نرم رفتن سنه دسن بنون چرکین شدن از ثانی دسه بها باز داشتن
و بد ور داشتن از ثالث دسی بیاء تحتانیه دانستن از ثانی و فی الکنز دری دانستن و دریستن سنه
دریة دانستن و نهان شدن و فریفتن از رابع **س** دشر براء مهمله دفع کردن دشق بتشدید
سین مهمله نهان کردن و پنهان ترسادن و قطران بر شتر مالیدن از باب اول دشع بعین
مهمله نمخوار بر آمدن حیوان و بد ور کردن و بخشش کردن از ثالث دشم بمیم چرب شدن
و کم باران شدن و ناپدید کردیدن از ثانی دشو بواو کم شدن و نهان شدن از اول
دسیعة بفتح سین مهمله بخشش کردن و فی الکنز بد دور کردن از ثالث **ع** دعابة بفتح عین مهمله
و باء بتطعزاح [?] کردن از ثالث دعاة بتاء مهمله رسیده یافت شدن حرامزاده از باب
سادس دعارة بفتح راء مهمله فسق و فجور کردن و پلید شدن از ثالث دعة بفتح عین مهمله
فراخ عیش و روزی شدن دعثرة بفتح ثاء مثلثه و راء مهمله بد در انداختن و ویران کردن
دعج بجیم سخت سیاه و فراخ بودن چشم از ثالث دعدعة بفتح دال اول و عین مهمله آخر جنبیدن
و پر کردن ظرف از چیزی و کوشیدن بزرا [?] خواندن و دویدن مرد دعر براء مهمله ناچیز و ناپکار شدن
و بسیار دود شدن طعام و هیمه مغیرآن [?] و تباه شدن و فاسق و خبیث شدن از ثالث دعز
بزاء معجمه دفع کردن و نکاح کردن کذا فی الکنز دعزة دور بودن دعفقه آب ریختن دعق
بقاف بسیار آمد شد کرده شدن راه و نشانه دار کردن و دوانیدن و بر انگیختن دعک
بکاف نیک مالیدن و لجام کردن دعم بمیم ستودن دعم دندان شکستن دعمق پنهان کردن
خبر و پنهان شدن آن و حوریه کردن و آشفته و آلوده کردن دعنو بسین مهمله آکنده [?] نیزه زدن

کذا

کذا فی الکنز دعّ بتشدید عین مهمله بزور و خواری راندن از اول دعف بفاء بسیار فرا گرفتن
از ثالث دعکة بفتح کاف و سین مهمله دست مهمله یکی گرفتن در وقت پای کوفتن و رقصیدن
دعلجة بفتح لام و جیم رفتن و آمد شد کردن دعوی بفتح دال و قصر به نسب خواندن کسی را از
باب اول دعوة خواندن بسوی طعام و چیزی و به نسب خواندن کسی را از باب اول
غ دغدغة بالیس سلیقن [?] دغنین بجمتین تشویش خاطر دادن دغر براء مهمله در بودن
و افشردن حلق و دفع کردن و رستن بیان چیزی دغش بشین معجمه بر سر آمدن
از ثالث دغص بصاد مهمله پر شدن درون شتر از گیاه سنه دغف بفاء بسیار فرا گرفتن الدغل
بالتحریک الفساد و فی الکنز دغل بلام تباه شدن از ثالث دغم بمیم شکستن بینی تا نخست بند
باشد و بیهوش کردانیدن از ثالث **ف** دفأ بفتح فاء و همزه بون و ناکس شدن و کوژ پشت
کردیدن سنه دفر براء مهمله کندیدن از ثانی دفع بعین مهمله باز داشتن از باب ثالث والدفع
اذا عدی بالی اقتضی معنی الانالة نحو قوله تعالی فادفعوا الیهم اموالهم و فی الکنز دفع چیزی را
فرا کسی دادن و باز داشتن و باز گشتن و دور کردن سنه دفن بنون بگور نهادن و در زیر خاک
کردن از باب رابع و فی الکنز یعنی وام ستاندن و خوار کردن و دور کردانیدن دقع (محله بعد الدفع)
بفتح فاء و عین مهمله بخاک افتادن بخواری و درویش شدن سنه دفو بواو کشتن دفیف بفاء
نرم رفتن و بر سر زمین پریدن مرغ و در وقت پریدن بال بر هم زدن از ثانی **ق**
دقّ بقاف مشدده کوفتن از باب اول دقاء بتخفیف قاف و مد شیر بسیار خوردن شتر
بچه و تخمه پیدا کردن او از شیر خوردن بسیار سنه دقدقة بفتح دال دویم و قاف ثانی
آواز کردن سم ستوران دقع بعین مهمله بخاک پنهان شدن از برهنگی و ناشکر و ناسپاس
بودن و درویش از ثالث دقع بخاک افتادن بخواری و درویش شدن **ک** دکع
بفتح کاف و عین مهمله سعله دکاع پیدا کردن دکّ بتشدید کاف خورد و مرد کردن و کشتن
و فرو ریختن از اول دکن بنون بر هم نهادن دکن بکسر کاف سیاه رنگ شدن از ثانی **ل**
دلال بلا مین بینهما الف کرشمه نمودن و نازیدن و سکون و وقار نمودن از اول دلام

دلج بجیم داخل کردن در کشیدن و دلوح ایضا بمعناه منه

بمعناه و فی الکنز دلج در همه شب گشتن و آب برکشیدن دلجة بفتح جیم در شب سیر کردن دلح بحاء از رابع
مهمله روان شدن از ثالث دلدال بفتح دال ثانی والف ولام جنبیدن دلدلة بفتح دال ولام
دویم آونخته را جنبانیدن دلس بسین مهمله تاریک شدن دلص بصاد مهمله درخشان شدن از اول منه
دلظ بظاء معجمه دفع کردن و راندن دلع بعین مهمله زبان از دهن بیرون کردن از رابع دلغ
بغین معجمه شکستن استخوان سر و نیست کردن و باهل کردن منه از رابع دلق بقاف شمشیر از نیام
برکشیدن از باب اول دلقشة بفتح قاف و شین معجمه تباه کردن و فساد انگیختن دلک بکاف
نیک مالیدن از اول دل بتشدید لام کرشمه و ناز کردن و هو بمعنی الدلال دلو براء و از چاه آب بر
کشیدن و فی الکنز یاری کردن بکسی و بمعنی نرم راندن و شفاعت خواستن هم آمده از اول
دلوج بجیم کردن دلو بچاه و رفتن منه دلوح بحاء مهمله گرانبار رفتن ابر منه دله بها بی عقل شدن و
باطل کردن از ثالث دلیف بیا و فا سه رفتار کام خود نزدیک نهادن و پیش کردن از ثانی
از رابع دمار بفتح میم والف و راء مهمله هلاک شدن دمامة بفتح میم ثانی زشت گشتن دمحقة بفتح حاء
ثانی و میم دویم مهمله و قاف گران رفتن دمدمة بفتح دال مهمله هلاک گردانیدن و هلاک شدن و لرزانیدن
زمین و بزمین چسپانیدن و خشم گرفتن و فرو فرستادن عذاب دمس بسین مهمله نرم شدن
ریگ دمع بعین مهمله آب ریختن از چشم از ثالث دمق بقاف دندان شکستن دمک بکاف
بفتح لام سخت بشتاب رفتن از ثانی دمل بلام سرگین نهادن دملجة بجیم گرد و هموار کردن دملقة بفتح
قاف ایضا بمعناه و دملکة بفتح کاف ایضا بمعناه دمم بتشدید میم رنگ کردن جامه و طلا کردن
چیزی را بمالیدن و زشت شدن و انباشتن یربوع سوراخ را از اول دمن بنون لازم شدن و
سرگین نهادن دمنة کینه و رشدن دموج بواو و جیم در رفتن در چیزی از رابع دمور براء مهمله
بی دستور نزد کسی رفتن دموق بقاف در رفتن در جایی بی رخصت و در خانه رفتن منه
دموک بکاف سخت بشتاب رفتن منه دمی یدمی کرضی یرضی ن دناءة بفتح نون و مد
از ثالث سخت و کوژ پشت شدن و در انساخ کردن دنخ بخاء معجمه خوار و سرنگون شدن از ثانی
دندنة بفتح دال ثانی و نون دویم سخن گفتن چنانچه نشنوند و در نیابند دنس بفتح نون و سین

مهمله شوخگن و چرکین شدن بچیزی زشت آلوده شدن از باب رابع دنع بعین مهمله خوار شدن از
ثالث دنف بفا نزدیک بغروب شدن آفتاب و سخت ضعیف شدن از بیماری از ثانی دنقشة
بفتح قاف و شین معجمه تباه کردن و فساد انگیختن و بمعنی نیک کوشیدن هم آمده دنو بنون نزدیک
و کوتاه و سست شدن چار وا از اول و دوی بقصر بیمار شدن دواء بفتح واو و مد دارو کردن
از ثانی دوار براء مهمله سرگیجه شدن از اول دواق بقاف احمق شدن دوام بمیم همیشه بودن
الدوام ازلی و ابدی بودن از باب اول و دوم ایضا دوب بسکون واو و باء بنقطه بیحال
دوبلة بفتح باء بنقطه و لام نوعی رفتن دوخ بخاء معجمه خوار شدن و خوار کردن و در شهرها گردیدن
دوش بشین معجمه خراب شدن چشم از درد دوّار براء مهمله گرد گشتن از باب اول دوران
بفتح راء والف و نون گرد گردیدن دوس بسین مهمله خرمن کوفتن و صاف و روشن کردن
چیزی دوف بفا سودن و در آب خیسانیدن از اول دوق بقاف احمق شدن منه دوقعة
بفتح قاف و عین مهمله خوار و فقیر شدن دوک بکاف کوفتن و سایدن و بهم آمیختن منه دوکة
بفتح کاف رنجی رسیدن و بدی کردن الدولة بالفتح المصدر یعنی گردیدن مال و فی الکنز دولة
بفتح لام گرد گردیدن دوم بمیم همیشه بودن و ساکن بودن از باب اول و دوام ایضا دون
بنون ضعیف شدن منه دوه بها حیران شدن دهاء زیرک شدن دهداه بسکون ها و فتح
دال ثانی و سر گردانیدن دهدبة بفتح دال دویم و باء بنقطه از جای در گردانیدن دهدهة
بفتح دال و هاء غلتانیدن گوشت پاره بزرگ در میان آب دیگ و بریدن و شکستن
دهر براء مهمله فرود آمدن از ثالث دهس بسین مهمله نرم شدن ریگ از ثالث دهش
بشین معجمه سرگشته شدن منه دهشة بفتح شین معجمه حیران کردن و حیران شدن منه دهق بقاف
نخیدن و سخت افشردن و شکنجه کردن و شکستن و بریدن منه دهک بکاف خورد و مرد کردن منه
دهل بلام ناگاه رفتن دهم بمیم ناگاه آمدن و غمگین شدن منه دهمجة بفتح میم و جیم نزدیک
رفتن چنانکه پایها نزدیک هم نهاده شود دهمقة بفتح میم و قاف طعام نرم لطیف پختن و شکستن
و بریدن دهن سهل انگاری نمودن و نفاق از باب نصر من شرح الکافی و کذا الادهان دهورة

دوکی ... آوردن کردن منه

بوا و فتح را و بیله جمکردن چیزی و انداختن دهوس بسین مهمله تاریک شدن شب دسخت شدن
تاریکی از ثالث دهی بیا ناخوش آمدن و نیک نکو بودن و رسیدن بچیزی سنه دنیاء بیاء
و فتح دال ثانی د سخت دویدن شتر دنیص بصاد مهمله نهان بسوی چیزی رستن دکر نجتین
از ثانی دنیصان بفتح صاد والف و نون ایضا بمعناه کذا فی الکنز دیمومة بضم میم اول و واو
و فتح میم دوم همیشه بودن از باب اول الدیمومة بسکون یاء تحتانیه و ضم میم و سکون واو
و فتح میم ثانی و تا دایم بودن منه الصلاة الدواء بفتح دال مهمله و مد درد و بیماری و تفتت ادواء جمع و رجل داء مردی سد سند داء الثعلب علتی که ساق از ان برآماسد و داء الثعلب علتی
که موی از سر یم فرو ریزد و داء دوی سدی سخت داب بباء بنقطه خوی و عادت و کار
و شان و فی المهذب داب ایضا و تق داب فلان فی عمله ای جد و تعب دایب روش
دایمی و پیوسته روند و جد و جهد کننده دابة بفتح باء مشدده جنبنده زمین و حیوانی که بران
سوار شوند دواب جمع و دابة الارض خونه دابر براء مهمله پس و آخر و پشت و پس سم اسپ
و تابع رستند و پشت برکرده و بخش و نصیب آخرین و تیری که از نشانه بگذرد دوابر جمع و
فی المهذب الدابر الاصل الغابة پس خورد دابق بقاف نام شهریست کذا فی الکنز دابوغ
بوا و دوغین مجمه هند وانه دابوقة بفتح غین معجمه ایضا بمعناه و فی المهذب دابوقا و دابوقة
بفتح قاف خربزه هندی داثاء بفتح تا مشلثه و مد پرستار و کنیزک داجر براء مهمله کهنه و شمشیر
دیرینه زنگ گرفته داج بجیم تاریک اسم فاعل از دجی کما ذکر فی المهذب الداج الذین
یتبعون الحاج ای الغلمان داجن بنون کوسفند و مرغ دست آموز دواجن جمع داح
بحاء مهمله نقشی که بر لوح سیکنند برای بازی کودکان داحة بفتح حاء مهمله بازی کودکان و از
اینجاست که گفته اند الدنیا داحة داحس بسین مهمله نام اسپیست معروف و فی الکنز نام
شخصی است داحضة بفتح ضاد معجمه باطل و فی حجة و فی الکنز داخنة بفتح نون ابری که بی باران
باشد و فی المهذب الداخوس کرسیک الدواخیس جمع الداحول دام داخول الداحیل
جمع داخر و ن خوار و ذلیل شدکان داخر بکسر خاء معجمه و را مهمله خوار و زار داخرون جمع

داخس

داخس بسین مهمله دردپای و فی الکنز داخس نام ورمیست که در پای چاروا پیدا شود داخل بلام شد
چیزی و درآینده داخلون جمع والخل البلقا شده دون شهر داخنة بفتح نون دود و دمان دواخن جمع
داراء بسکون همزه و فتح دال ثانی و مد آخر بسب و آخرها و دردیاء ایضا و فی المهذب آخر شب از ماه
دار براء مهمله سرای یعنی عرصه با آنچه در وست از خانه و صفه و حجرات و مونث سماعیست و فی المهذب
دارة ایضا دور و دیار و دیران و دور و آدور جمع و فی الکنز سرا دیار و دور جمع و بمعنی
قبیله هم آمده و بدین معنی جمع دور است و باین معنی است قوله ألا اخبرکم بخیر دور الانصار بخیر قبائلهم
و قوله تعالی دار السلام یعنی سرای خدای تعالی که آن بهشت است و فی المهذب دار السلام بهشت
یعنی سرای سلامت از آفتها دار المقام و دار الاقامة سرای اینها دن یعنی بهشت و دار الهجرة مدینه
رسول هم و دار القرب و دار البکة سرای سیم زدن و دار الشمرج و دار الشمرجة سرای خراج
و دار المرضی و دار الشفا بیمارستان و دار الندوة خانه بود بمکه که در ان رای زدندی و اشارت
کردندی و در انجا کرد آمدندی و فی المهذب والدارات موضع یعرف بین البصرة والیمامة وطار
مثل التدریج معروف دارة بفتح را مهمله خط کردکه برد و در ماه بهم برسد که از هاله و خرمن ماه
گویند دارات جمع و فی المهذب دارة ریگ کرد و کنار کرد دارات جمع دار بتشدید را مهمله شتر
بسیار شیر دهنده دار جمع و سوق دارة بازاری روان دارس بسین مهمله زن حایض دار بشین
بمعجمه و زه سیاه زنانه دوارش جمع دارضی بصاد مهمله معرب دارچینی است دارع بعین مهمله
زره دارنده داری بیاء تحتانیه عطار و بوی فروش و آنکه مقیم سرخانه باشد داریون جمع و بمعنی قولت
قول النبی صلی الله علیه و آله و سلم مثل الجلیس الصالح مثل الداری ان لم یحذک من عطره علقک من ریحه داعصة الضالع مثل
بفتح صاد مهمله فربه دان داعر بکسر عین مهملتین دزد پلید دعار جمع داعی بیاء تحتانیه خواننده و دعا
کننده داعون و دعاة جمع و داعی بمعنی بقیة شیر که در پستان مانده باشد و فی الکنز داعیة خواهش
و بقیة شیری که در پستان مانده باشد داغصة بکسر غین و فتح صاد معجمتین استخوان کوچک بر سر زانو
پیدا شد دواغص جمع دافع بفاء و عین مهمله باز دارنده بلا و بدور دارنده و دصله دافقة مونث و فی الکنز
دافنة بفتح فاء لشکری که از هم بسوی خصم روند دافق آب جهنده و فی الکنز دافق ریزنده و ریخته شده

داقع

داقع بکسر قاف وعین مهمله طلب کننده کسب و فی المهذب رجل داقع مردی با دنبال داکبن بکسر کاف
وسین مهمله آنچه با و فال گیرند دال بلام مخففه زن فربه دالج بکسر لام و جیم آب برکشنده و آنکه دیوار
دلو
دا بگیرد و بچاه رود و دالج ابر را نیز گویند چه ابر آب از دریا بکشد و ماخوذ است از دلج بمعنی
دالج بجاء مهمله ابر پر آب دالف بفاء تیری که از نشانه بگذرد و مردی که با بار گران براه رود دلف
جمع و فی المهذب دالف آنکه از پیری بهصاره رود سیف دالقة شمشیری که از نیام بر آید
دالق بقاف شمشیری که از نیام آسان برون آید ماخوذ از دلق کما ذکر دال تشدید لام نازه
اعضا و فی المهذب دالولا دلالت دالیة بفتح یاء تحتانیه دولاب که بکار کردد دوالی جمع
داماء بسکون همزه و فتح میم و مد دریا و سوراخ موش دشتی دآم جمع بمعنی ثانی لیل داج
بکسر میم و جیم و داس بسین مهمله شب تاریک دامغة بفتح غین معجمه جراحتی که بمغز رسد و فی
الکنز دامغة شکسته که جراحت آن بدماغ رسیده باشد دانق بقاف پس پالان شتر داهکة بفتح
کاف داهیه و سختی زمانه و فی الکنز داهکة ناخوش آینده و حادثه زمانه و کار بزرگ و سخت و فی
الکنز دوامک سختیهای زمانه دامیة بفتح یاء تحتانیه جراحت سر که خون از آن برود و فی الکنز
دامیة عضو شکسته که خون از آن بر آمده باشد اما روان نشده باشد دان بنون نزدیک کما قال
الله تعالی و جنا الجنتین دان و فی دان کدای الاعامه دانات و دانق بقاف معرب دانگ
و آنشش یک درهمی باشد و فی المهذب شش حبه کفته دوانیق جمع دانی بیاء تحتانیه نزدیک
داود نام پیغمبریست هم که قاتل جالوت بود و منه اختراع فرمود داودیة زره داود علیه السلام داوی
بوستی
بکسر واو و یاء تحتانیه اشتر که بر سر آن پوستکی تنگ بسته باشد داویة بفتح یا پوستکی که بر سر شیر
و سر آش می بندد و فی المهذب داویة بیابان داویات جمع داهر بکسر هاء و راء مهمله همیشه دهور
جمع داهق بقاف پر داهی بیا زیرک داهیة بفتح یا سختی و ناخوش آینده و حادثه زمانه و کار
بزرگ و سخت و فی الکنز دانیة ایضا بمعناه دواهی جمع دای بیاء تحتانیه جای جل و پالان
والدف
از پشت شتر دائی و دئی جمع و فی المهذب الدای والدایة مهر کردن الدالی والدایات
جمع والدایة جای جل از پشت شتر دایب بیاء موحده روش و ایی دپیوسته رونده و جد وجهد

کنند

کننده دایبان بالف و نون شب و روز دایر براء مهمله کردنده دایرة گرد کرده و صفحه کرد و حلقه دوائر
جمع دایص بصاد مهمله دزد ماخوذ از دیص کما ذکر دایم بمیم همیشه و فی الکنز همیشه و آرزومند داین بنون
قرضخواه ب دبا بفتح باء بنقطه و همزه ملخ خورد الواحده دباة دباب بتشدید باء اول دیبه کو
دبابون جمع دباج بجیم دیبا فروش و دیبا باف دباجون جمع دبادب بکسر دال ثانی و باء دوم
البسیار دباس بتشدید باء و سین مهمله دوشاب کر دباغ بغین معجمه پوست پیرای دباغون جمع
دبب بیائین بنقطه موی زرد و فی الکنز موی زردی زن دبة بفتح باراه و فی المهذب الدبة ای
للدهن دبه الدبات جمع دبدبة بفتح دال ثانی و باء دوم طبل و فی الکنز آواز دبادب جمع
دبر براء مهمله کس سل دبور جمع دبران منزلیست از منازل قمر دبرة بفتح راء مهمله کشت زمین دبار
جمع و فی الکنز دبرة هر زمینی که صاف مهیا باشد و قطعه زرعه دبع هر زمینیت در پشت و پهلوی
دبغ بغین معجمه آنچه بآن پوست پیرایند و پوست دباغت کرده دبور بواو و راء مهمله باد قبله و گویند
باد پس روی کسی که رو بقبله و پشت بمشرق باشد و فی الکنز دبور بادی که از جانب مغرب و قیل بطرف
شرق جهد دبر جمع دبوس بسین مهمله معروف که تبرزین گویند دبوقاء بفتح قاف سرگین و حدث دم
دبیقی بیائین و قاف نحو سپید جامه باریک که از مصر آورند ث دث بتشدید ثاء مثلثه باران
ضعیف دثاث جمع دثر براء مهمله مال بسیار دثور بواو و راء مهمله مرد گمنام و فی الکنز دثیر کوش
ج دجاج بجیم مرغ خانگی و فی المهذب دجاجة بفتح جیم ثانی مرغ خانه مخروس ماکیان نیز گویند
دجاج جمع دجج جج و دجاجة گنده ریسمان و ریسمان درهم کشیده و فی الفلان دجاجة ای عیال
دجالة بفتح لام کاسعافرای بزرگ و فی الکنز دجالة جماعة همراهان و کاروان دجر براء مهمله لوبیا
دلوبیا معرب و معروف دجران بالف و نون سخت نشاط کننده و حیران دجاری جمع دجل
بلام مرد فربه بزرگ تلبیس کننده فراپوشنده و دروغگوی و آنکه یکچشم و یک ابرو نداشته باشد
و کاروان بزرگ و همراهان بسیار دجلة بفتح لام فراپوشنده و رود خانه بغداد و فی المهذب یقال ماء
دجلة ای کلمه دجن بنون سایه میغ و فی الکنز دجن سایه و تاریکیها دجنة بفتح نون ابر سیاه بی باران
شعر دجوجی براء و کسر جیم ثانی و یاء موی سخت سیاه و لیل دجوجی بسیار تاریک و سیاه ح

دَحاس بفتح حا و سین مهملتین و میان الف جانوریست که در ریگ پنهان میشود دَحاحیس جمع دَحْدَح
بفتح دال ثانی والف وحاء مهمله آخر کوتاه و فی المهذب دحداح مرد کوتاه و بهین بسیار گوشت دَحارج
جمع دَحرجه بکسر و سکون حاء مهمله و ضاد معجمه لغزیدن گاه دَحَل بلام پایابی که سرش تنگ بود و بن فراخ
ودحال م اَدْحال و دُحول و دحلان جمع و فی المهذب الدَّحِل والدحو الخب والخبیث و فی الکنز دَحِل
بلام تباه و مکر و خیانت و عیب و خبیث دَحِن بنون مرد چاپلوس جیبت فربیه و مرد کوتاه و فربه
بزرگ شکم دُحُوق بضم حا و واو و قاف شتری که زهدان او پس از ولادت و زاییدن بیرون آید ل
دَحیِن دَحُول بلام چاره ژرف و چاپلوس فربینه و خبیث دُحُل جمع دَحیق بیاء تحتانیه و قاف دور دحین
بعضی دحین خ دَخال الاذن بخاء معجمه و الف و لام گوش کرک کذا فی المهذب دَخاریس بکسر میم
و سین مهمله زهی که سخت سهم باشد کذا فی الکنز دَخْداخ بفتح دال ثانی والف و خاء معجمه آخر
شیر دَخْطا بیراه مهمله جامه بزرگانه سفید نیکو و جامه که در شب جامه پوشند کذا فی الکنز دَخو راه
مهمله خوار دَخَل بلام در آمد دَخَل بفتح خاء معجمه و لام پیشه تیره و خیانت و عیب و فی الکنز دَخَل
تباه و تباه کاری و مکر و خیانت و عیب و دخیل کتا پرموغ که در میان پشت و شکم باشد دَخْلَه
بفتح لام گوشتی که در عضو جمع شده باشد دَخْمه بفتح میم آنجا که گبران مرده نهند دَخَن بنون تباهی دل
ثوب دَخِن بکسر خا و نون جامه دود کن و فی الکنز دَخَن دود و رنگ تیره و سیاه و فی المهذب
شاة دخناء گوسفند خاکستری رنگ دَخول بواو و لام اسم موضعیست دَخیس بیا و سین مهمله
گوشت بی استخوان و شغال کاه و فی الکنز دخیس بسیار و مرج پای چارپا و گوشت محکم و شخص
و نیز دخیل الرجل الذی یداخله فی اموره و یختص به و فی المهذب الدخیل دوست خالص
و فی الکنز دخیل آنکه در کار کسی دخل کند د ددبالین مهملتین و دَدا بفتح دال ثانی و مد دَدَن
بنون بازی و فی الکنز دَدٌ بازی و دشت و نام جاییست و دَدِه بازی دَدان بازی دَدان بفتح
دال ثانی والف و نون شمشیر کند و مرد بی غایه دروشهر ده و دراها جای نیکو دَراب بفتح راء مهمله
والف و باء بنقطه در موانه بان دِرابه بفتح باء دربانان دَراجه بفتح جیم گردونه که در آن زنان
آموزند درادس شتر بزرگ ستبر دراله بفتح را ثانی و دوک پشم دراع بعین مهمله زره فروش

وزره

وزره پوشنده و صاحب زره دَراعه قوطه که بر دوش اندازند دَراک بکاف نیک در یابنده اکاراک
بفتح راء مهمله شد و بغایت غالب برویش من شرح الکافی الدراهیم الاخلاصیة درمهای طرح اولی
دَرب بسکون راء و باء بنقطه در روانه و در بند و زفتن گاه و تنگنای که سرکوه باشد ادراب دروب
جمع دَرباجة بفتح جیم مرد کوتاه دربان معرب الدرج الذی یکتب فیه و فی الکنز درج
طوماری که خطاط در آن خط نوشته باشد درجاه بفتح جیم درگاه درجه پایه بالا و منزل بهشت
دَرج جمع درجات درج دَردا بفتح دال ثانی و مد مرد پیر و زن بی دندان و شکو کذا فی الکنز
دردار برای ثانی درخت بنفش دَرداس بسین مهمله سطبر و بزرگ دردبیس بکسر راء بنقطه و یا
و سین مهمله مرد و زن پیر و حادثه زمانه و نام مهره ازهم باشد دَردَق طفلان و حیوانات و
نام پیمانه ایست دَرادِق جمع دردقه و دره مهمله نخهای دندانهای اطفال دَرداهر جمع
دردبیس بیا و سین مهمله کوسالدا الدرّ بتشدید الرا فی الاصل لبن ینزل من الضرع و مطر ینزل
من الغیم و فی المهذب الدرّ شیر درر جمع والله درّ تنکی لا تسدده ای لا کثر خیره و قال
لله دره خوانی یار او باد و فی الکنز دَرّ شیر گوسفند و گاو و مثل آن و عمل و خیر و انا یعنیات
لله دره یعنی عمله و انچه در قول عرب لادرّ دره یعنی لا کثر خیره درّه دشت و صحرا درر
برایین مهملتین راه راست و آهنگ و زمین نکیاد درز بجیم درزه جامه که معروفست
درز جمع درس بسین مهمله راه نهانی و باقی گرکی شتر که باشد فی الکنز درس راه پنهان و جرب
اندک که شتر را باشد درغاء بفتح غین مهمله و سیاه سره و فی المهذب شاة درعاء گوسفند سر گردن
سیاه و تن سفید درقه بفتح قاف سپری که از پوست فقط باشد درق جمع درک بکاف
طبقه و منزل دوزخ الواحدة درکه درکات جمع الجمع وقیل القعر الاخر درک و درک الاسفل
طبقه زیرین دوزخ و درک ریسمان پاره ایست که در سر رسن بندند دراک جمع درکه منزل دوزخ
و حلقه زه بن کمان که بر گوشه کمان افکنند درکات جمع درکه بفتح کاف و لام نوعیست از رقص
درم بمیم نام شخصی است که در حرب کشته شد و قصاص کرده شد یا مفقود شد درما بفتح میم و مد نامیست
دخر کوش و آمده درماء آنکه کعب وی ناپدید بود از فربهی درمق بفتح دال ... سیده و آمده

الحاف‌ها والعافها شهور نیست دَرمَک بکاف نان سپید دَرامِک جمع وفی الکنز درمکة نان سپید دَرَن بنون
چرک دَرِن بکسر راء و نون چرکن وفی الکنز درج بوا و جیم باد تند شتابنده و باد سخت دَرَخ
بخاء معجم نام کوهیست دَرُور باد دیلاه آخر شتر بسیار شیر دَهِیر بیاء تحتانیه و راء آخر اسپی که
ازان رفتن همی سیزد دَریس بسین مهمله جامه کهنه دَریسان جمع وفی الکنز دَریع بعین
مهمله بغایت تاریک و سیاه دَرین بنون گیاه خشک فرو ریزنده دَرِیّة بفتح یاء مشدده اشتلقه
که بان نیزه زدن آموزند و حیوانی که صیاد در پس او نهان شود چون شتر و مانند آن که صید
او را نبیند تا او را تیر زند دَرایا جمع وفی الکنز یعنی حلقه که هدف نیزه سازند و دشت صحرا
گفته و این فارسی معربست س دَسّاسة بفتح سین مهملتین ماریست که در زیر خاک پنهان
شود دَسْت بتاء فوقانیه دست جامه هم آمده است و هم فارسی یعنی چارپالش دُسُوت جمع و
دست دشت و صحرا و دست جامه و دسته کاغذ و صدر بیت یعنی پیش خانه دُسُوت جمع دَسْتَجَة
بفتح تا و جیم معرب دسته است دَساتِج جمع دَسْتَة بفتح سین چیزیست که کودکان عرب بآن
بازی میکنند دَسْکَرَة بفتح کاف و لام مهمله ده خورد دَساکِر جمع دَسَم بمیم چربش دَسِم بکسر سین
و میم جامه‌ای چرکن و چرب دَسْمَة مرد خوار و فرومایه دَسیع بیاء و عین مهمله بجایی که سر یکیدن پیوند
از اسپ دِساع جمع وفی الکنز دَسیع شیب کردن که نزدیک شانه باشد اللَّهیعة العطاء
الصَنیعة وفی الکنز دَسیعة بخشش و طبیعة و خلق حَوض دَسیق بقاف حوض پر وفی الکنز
دَسیق سپیدی سراب بیابان و روشنایی آن و درخشنده و حوض پر آب دَسیم چرب ع
دَعاء بفتح عین مهمله و مد خواندن و دعاء ویل گفتن و واویلاه دَعامَة بفتح ستون خانه
دِعامة بفتح را مهمله پلیلی دَعْث بنا شکسته چاری و دل بیمار را هم گویند دَعَجا بفتح جیم و مد
سپیدی چشم از ماه و سیاهی دعجا چشمی سخت سیاه وفی الکنز دعجا چشم سیاه و فراخ چشم
و پشته زمین و ماه کاهیده و شب سلخ دَعْد بدال مهمله نام زنیست دَعُود جمع یعنی زنان که
مثابد عد باشند دَعاع بالف و عین مهمله آخر مرد کوتاه دَعَر براء مهمله هیزم که بسیار دود
کند وفی الکنز دعر دود کننده دَعَس بسین مهمله زمین دَعْ ذلالی آنکه یعنی دست بدارد و کفار

ارحام است ازو دعع از باب ثالث کالنجی وفی الکنز دَعْقة بفتح قاف و دَعْکة بفتح کاف ره سپر
دَعْکس بسین مهمله نشانه وانر دَعْکسة بفتح سین مهمله دست بند بازی است که مجوس بآن بازی
کنند دَعْلَج بفتح لام و جیم جوان نیک نیکو روی و نبات که قوت گرفته باشد و تاریکی و نام اسپی است
وفی الکنز دَعْلَج نام اسپ شخصیست دَعْوی بفتح واو و قصر بمعروف دَعاوی جمع وفی الکنز دعوی
حکم کرده شده و خوانده شده دَعْوَة مهمانی والدَعْوة المرة من الدعاء یقی دعوت الله له او علیه دعاء
واصله دعاو یعنی خواندم خدای تعالی را برای نفع او یا بجهة مغفرت او خواندنی کرتبی بکسر عین ریا
حلال زاده و بیسری که زنته ادعیاء آنجا جمع فعیل است از دعاوة کامنه غ دَغا بفتح غین بجهد و مد بد خلق
دَغاوِل بکسر واو و لام داهیه و سختی دَغاغِل جمع وفی الکنز دَواغِل جاد نهای زمانه و تخته ها و فیه
دَغَة بفتح غین نام زنیست که بغایت احمق بوده دَغْدَغة بفتح دال دوم و غین ثانی تشویش خاطر
دَغْفَق بفتح فاء و قاف فراخ دَغْفَل بفاء و لام بچه فیل و فراخ دَغافِل جمع یقی عیش دَغْفَلی ای واسع
الدَغَل بالتحریک الفساد وفی الکنز دغل تباه و بیشه وفی المهذب دَغَل بیشه اَدغال جمع و دَغَل جای
دَغْوَة بفتح واو و دَغْیَة بفتح یا بد خلق دَغَوات و دَغَیات جمع وفی المهذب همزه دغوات
و دَغَیات ای اخلاق ردیه ف دَفاء بفتح فا و مد سیئت پشت باید کارد دِفاف بتشدید فاء اول دف
زدن و دف کرد دُفوف جمع دَفْتَر بفتح تاء فوقانیه دراو هیکتاب و کاغذ نوشته دَفاتِر جمع دَفْر
براء مهمله بو گند و گند بغل و حادثه زمانه دَفْر لو دن کنده بغل دَفع بعین مهمله کاه از زدن دَفْعة بفتح
عین یکنوبه و یکبار وفی الکنز دَفْعم بمیم خاک دَفّ بتشدید فا چیزیست که بآن بازی کنند و
آتش دنت دُفوف جمع و دَفّ پهلو را هم گویند دَفّة بفتح فاء مشدده پهلو دَفَّتان هر دو روی
زمین که بر پهلو باشد بود الواحة دَفَّة وفی الکنز دَفّتین هر دو پهلوی چیزی و هر دو طرف جلد
کتاب دِفْلی بکسر فا و یا یکنوع جامه‌ایست مخطط دَفُوِی بفتح دال و قصر شترکی که تخم پیدا کرده باشد
از بسیار بیش دفایا جمع دَفْواء بفتح واو و مد درخت بزرگ و عقاب دراز منقار و اسپ دراز گردن
و گوسفندی که شاخ وی بر پس گردن رسیده باشد دُفُوف بفاء ثانی رمنی که نزدیک زمین پرد دفن
بنون پنهان شونده وفی المهذب الدفون شتری که در میان شتران رود دَفوم دَفْنی روزی کرم دفین

یا و نون در زیر خاک کرده و دردی که پنهان باشد چاه انباشته و فی المهذب دَاءٌ دَفِینٌ درد سخت
که درمان آن ندانند و بِئْرٌ دَفِینٌ دُفِنَ بَعْضُهَا الدُّفُنُ جمع دَفِینَةٌ بفتح نون چیز پنهان کرده و در زیر
زمین پنهان کرده شده دَفَائِنُ جمع و فی الکنز دَفَائِنُ پس افکندهای پنهانی و در زیر خاک کردها ق
ق دَقَّارِیرُ بفتح قاف و الف و کسر راء مهمله اول دروغهای باطل و حادثهای زمانه دَقَّاقٌ بفتح
قاف اول و تشدید آرد فروش دَقَّاقُونَ جمع دَقْرَارَةٌ بفتح راءین مهملتین سخن چین و حادثهٔ
زمانه و دروغ و بیهوده و شلوار کوتاه که آنرا بفارسی تنبان گویند دَقَارِیرُ جمع دَقْدَقَةٌ آواز ستور
دَقَسٌ بسین مهمله چارپایان خورد و فی المهذب الدَّقَسُ دُوَیْبَةٌ دَقَعٌ بعین مهمله بر چیزی
دَقْعَاءُ بفتح عین مهمله خاک نرم دَقَمٌ خاک دَقَلٌ بلام خرماء زبون و مرد ضعیف اَدْقَال
و دِقَال جمع دَقُوقٌ آنچه خرمن بدان نرم کنند دَقِیٌّ بیابانی زدکی و اشتر بچه بشیر دقیق اند
و شتی دَقِیقٌ چیزی باریک و کم دِقَاقٌ جمع بِتَی مَالَهُ دَقِیقَةٌ و لا جَلِیلَةٌ ای شاةٌ و لا ناقةٌ ک ک
دَکْدَاءُ بفتح کاف و مد زمین هموار و گسترده و شتر بی کوهان و تل نرم دَکَّاوَاتٌ جمع و فی الکنز
دَکَاسٌ بسین مهمله سخت خواب دَکْدَاکٌ بفتح دال ثانی و کاف آخر ریگ پست و زمین یکسان که
ریگ پشتها دران نباشد دَکَادِکُ جمع دَکٌّ بتشدید کاف شکسته و خورد و مرده و هموار شده دُکُوکٌ
جمع دَکَّةٌ دکان دَکْلَةٌ بفتح لام پس کل و قوم بزرگ شریف که پادشاه را جواب نگویند و التفات
ننمایند برای کمال عزت خود دَکُولٌ دکیک بیا و کاف آخر سالی تمام ل دَلَاءٌ بفتح لام و همزه
دول و دلوا یعنی دِلَاءٌ و دِلَاءٌ و دُلِیٌّ و اَدْلِی جمع دَلَاکٌ بکاف مانند دَلَالٌ بتخفیف لام
اول نازو دل ایم دَلَّالٌ بتشدید لام اول عرضه کننده و راه نما دِلَالَاءُ جمع یعنی انجرو فی الکنز
دلال راهنمایان و نشانها دَلَجٌ بجیم پاس نخستین دَلْجَةٌ باز پسین و فی الکنز دَلْخَسٌ بخا و سین مهملتین
حیوان بزرگ سخت گوشت دَلَعَ الرَّجُلُ لِسَانَهُ فَانْدَلَعَ ای اَخْرَجَهُ فَخَرَجَ و دَلَعَ لِسَانُهُ
ای خرج یتعدی و لا یتعدی دَلْعَسٌ بفتح عین و سین مهملتین شتر ماده و سطبر دَلْعَکٌ بکاف
شتر ماده بزرگ و فی المهذب دَلْعَسٌ و دَلْعَکٌ شتر زفت قوی دَلْقٌ بفتح لام و قاف معرب سطبرم
دله و ابخانوریست مخصوص مثل گربه بزرگ دَلَنْظَی بسکون نون و فتح طاء مهمله و قوشی بزرگ دَلَنْظَاءُ

بفتح همزه شتر ماده سطبر و فی المهذب جَمَلٌ دَلَنْظَاءٌ و نَاقَةٌ دَلَنْظَاةٌ شتر بزرگ فربه دَلْوٌ دلو و دُلْو
مؤنث سماعیست ای الَّتِی یُسْتَقَی بِهَا یعنی کونه و شکی که بآن آب از چاه برکشند دِلَاءٌ و دُلِیٌّ
دلوم جمع کما مر و دَلْو نام برجیست از بروج آسمان و داهیة یعنی حادثهٔ زمانه و دُوَل آسیا را نیز گویند
دَلُوحٌ بحاء مهمله ابر گران بار بباران دُلُحٌ جمع دَلُوصٌ بصاد مهمله آنکه پنهان بسوی چیزی
رود دَلُوقٌ بقاف شمشیری که از نیام آسان بیرون آید و دَلُوقٌ شتری را هم گویند که از پیری
دندانهای پیش او ریخته باشد دَلُوکٌ بکاف دارو و آنچه بدان اندام خویشتن بیالایند مثل روغن
و خطمی و مانند آن دَلْهَسٌ بفتح ها و سین مهمله شیر و مرد دلیر و فی الکنز دَلْهِیسٌ بیا و سین مهمله شیر
درنده و حیوان دلیر شب رو دَلِیصٌ بصاد مهمله زره نرم روشن درخشنده دُلُصٌ جمع دَلِیکٌ
بکاف خاک که باد برداشته برد و نان که بروغن و انگبین درآن کنند و فی الکنز طعامی که از زرد
تانه و مغز باشد و گویند نان و روغن که بهم آغشته باشند دَلِیلٌ فعیل بمعنی فاعل است یعنی راهنما
و راهبر اَدِلَّاءُ و اَدِلَّةٌ جمع دِلِّیلَی بیاء آخر راهنما کذا فی الکنز م دَمَادِمُ بفتح میم و کسر دال ثانی و میم
آخر زمین و پشتهای خورد دَمَارٌ بر اسم مهمله هلاکی و فی الکنز دِمَاکٌ بکاف رشته که بان بنا و نجار
عیار بنا و چوب گیرند و راست و درست دارند دَمَالٌ بلام آخر پوسیده و سرگین دَمَامٌ بمیم دیگر
بند و فی الکنز دَمَامٌ عضوی که بدارو طلا کرده شود و داروی که آنچیز را طلا کنند دَمَانٌ بنون سرگین
و آفت و عفونتی که بخرما رسد و فی الکنز دَمَانِجٌ بنون و جیم شتری که دو کوهان داشته باشد
دَمٌ بمیم خون و دَمَاءٌ ایضا و اصل دَمٌ دَمْوٌ بوده بفتح میم نزد جوهری و دَمْیٌ بسکون میم نزد سیبویه
و بفتح نزد مبرد دِمَاءٌ و دُمِیٌّ جمع دَمُ الاَخَوَیْنِ خون سیاوشان دَمٌ عَبِیطٌ خون تازه دَمِثٌ بثاء
مثلثه مکانٌ لَیِّنٌ ذو رمل دِمَاثٌ جمع و فی المهذب الدَّمِثُ مردم نرم خوی و زمین نرم
دِمَشْقٌ بشین معجمه و قاف شهریست دَمَشَقٌ ناقة دِمَشْقٌ شتری بکر و فی الکنز دَمَصٌ
بصاد مهمله چینه بالایین دیوار دَمْعٌ بعین مهمله اشک چشم اَدْمُعٌ و دُمُوعٌ جمع و القطرة دَمْعَةٌ
دَامِعَةٌ دَمِعَةٌ زنی زود اشک دَمَقٌ بقاف معرب دَمَه یعنی باد برف دَمَلٌ بلام درکات
سخت و قوی و آسیای سخت خورد کننده غله و فی الکنز دَمَلٌ بلام سرگین دَمَنٌ بنون سرگین

دهوک بواو و کاف بشتاب رفتن و چرخ باد آسیای سبکرو دمیم بیا و میم آخر زشت و قلا کرد،
بی رونق و جه دمیم روی زشت و فی المهذب دمیم دیک راست کرده بدار و ن فی الکنز دناءة
بفتح همزه بفتح نون و ممدود صفت درجاوید دناءة خساست و فی الکنز خویشی و فیه دنبه بفتح با کوتاه دنس
بسین مهمله چرک و فی المهذب خار دنس بکسر نون چیزی شوخگن یعنی چرکن دنع بعین مهمله خوار
و فرزند بی خیر و انچه قصاب از شتر بیندازد که در آن منفعتی نباشد و بکار نیاید دنف بفا بیمار
و دنف بیماری گران دایمی و فی الکنز دنیه بفتح میم کوتاه دن بتشدید نون خم می شراب دنان
جمع دنی بیا خسیس و ناکس و زبون و نزدیک و دواء بفتح واو و مد دارو و ادویه جمع دواب
بتشدید با چرندگان زمین والجمع دابه است کما مر دوات بتاء فوقانیه انچه در آن سیاهی کنند برای
کتابت دوی جمع دوی چو دواتی دوات دار دوابر بها مهمله سرپیچ و نام تیج است دوار بتشدید
واو و را مهمله گرد گردنده دوارة بفتح را پرکار و کلم آسیا که دندانه ندارد دواری بکسر را و یا بعد کار
دواهی بکسر هین مهمله و یا خواهشها و حوادث زمانه و گردشهای دوران دواغل بکسر غین معجمه
و لام حادثهای زمانه و سختیها دوام بمیم همیشگی و دوم ایضا دوالک بمیم و کاف سختیهای زمانه
دوامی بمیم و یا خون آلوده دوب بسکون واو و با نقطه جد و جهد کنند دوبل بفتح با نقطه
و لام خر خورد و بچه خورد و گویند بچه خوک دوثر بفتح ثاء مثلثه و را مهمله شتر نر سطبر و نشکر
فلان بن منذر دوح بفتح حا مهمله سخت بزرگ دوح جمع دوخلة بفتح خا معجمه و لام جلة
خرما دوداة بفتح دال مهمله و الف و تا مدور رشته که کودکان ابان باز بندند دوادی جمع
دوره بفتح را مهمله پرکار و کلم آسیا که دندانه ندارد دورق بقاف پیمانه خمر دوارق جمع دوسر
بفتح سین و را مهملتین شتر بزرگ سخت دوسری بکسر راء مهمله و یا شتر بزرگ دوقة بفتح
قاف رویشی دوقه بفتح را مهمله زمین هامون بی نبات دوام جمع دوقعه بفتح عین
مهمله فقر و سودیی و مصلحه هم آمده کما مر دوکة بفتح کاف دشمنی و بدی تی و تعوانی دوکه
او فی اختلاط دوکس بسین مهمله شیر درنده و عدد بسیار و فی المهذب الدول لغة فی الدلو
الدولاب دولاب دوالیب جمع دولة بفتح لام بخت و گردش دول جمع و قیل الدولة

بالفتح

بالفتح المصدر و بالضم الشيء الذي يتداول بعينه دولج بجيم كرابه دوالج جمع و في الكنز دولج
آنچه کرد ... نوخانه جانور وحشی دوم بمیم درخت مقل و مقل بیوه است
و فی المهذب خرمای هندی کنه و ظل دوم سایه همیشه دوموص بفتح میم و صاد مهمله خود
آهنین که بر سر نهند دو بتشدید واو بیابان و دویه ایضا دوی بتخفیف یا احمق دهاء
دوی و دوی مرد بتاه جوف بیمار دوی بتشدید یا آواز رعد و گوش و بابان و گوش شخص
بیابان و دلاوری ... مد سخت و فی الکنز دو ... کیاهی که سالی بیابان گذشته باشد ه دهاریس
بفتح ها و کسر را مهمله و یا و سین مهمله سختیهای زمانه دهاس بسین مهمله جای نرم و ریگ که پای در آن
فرو رود دهان روغن گرکتان جمع دهثر بفتح ثاء مثلثه و را مهمله و دهثم بمیم مرد آهسته
نرم خوشخوی دهثمه بفتح ثا و میم زمین نرم تیا مادیح ای اللقضاء ... یعنی نانام کرجه
مردیست او دهقان بنون و دهقنات بفتح ها و دیم و نون شتران بسیار دهقاء بفتح دال
ثانی و ها شتران خورد دهاره جمع دها دیر سخت دهکر بها مهمله باطل ... دهر بر ای مهمله
روزگار دهور جمع و انچه وارد شده که لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر یعنی حدیث ...
که عادت بعضی از اعراب دهر ... بود که چون بدنیا ن حادثه رسیدی گفتندی که نزل ...
دهر است یعنی زمان نت و دهر را دشنام دادی پس حضرت رسول صلعم فرمود که ...
دهر بکوید آنچه ... دهری بالمد دهس بسین مهمله جای نرم دهشنا بفتح سین مهمله ...
گوسفند سیاه که با سرخی زند دهق بقاف شکنجه ادماق جمع دهل بلام یا بعاز شب و فی الکنز دهلم
منقولست بکاف دهم بمیم عدد بسیار دهوم جمع دهماء بفتح میم و مد دیگ و گاو سیاه و سرخ
و گوسفند خالص و شب بیت و نهم ماه و گروه آدمیان ... دهماء الناس ای جماعتهم و کثرتهم
دهمه بفتح میم سیاهی دهمقه بفتح میم و قاف طعام نرم خوب و هرچه نرم باشد دهنا بفتح نون
و مد نام موضعیست دهنج بفتح ها و نون و جیم گوهریست مانند زمرد دهانج جمع دهوک بواو
و کاف خورد و مردشده و افتاده شده دهک جمع کردن بکسر ها و نون شتران که پیر دهان جمع
ی دیار بفتح یا شده و الف و را مهمله صاحب دیر و نیز ما بالدار دیار و لا دیور ای احد

و فی الکنز دَیّارٌ کسی و قیل مجلس کما قال الله تعالی رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَی الْأَرْضِ مِنَ الْکَافِرِینَ دَیَّارًا
و فی المهذب رَجُلٌ دَیَّاضٌ و امرأةٌ دَیَّاضَةٌ روشن سپید دَیَامیم بکسر میم اول و یا بالنهاد یا
بفتح یا مشدده و نون جزاده سنده یعنی پاداش دهنده و بسیار دین دار و فی الکنز دَیَامیم بکسر
ها دیا و میم بیابانها دَیُّوب بضم یاء بنقطه و واو و باء آخر سخن چین دَیَابیب جمع دَیْجُوج
بضم جیم اول سخت تاریک دَیَاجِیج جمع دَیْجُور براء مهمله تاریکی دَیَاجِر جمع دَیْدَاء بفتح — و تاریکی هم
دال ثانی و مد آخر شب و آخر ماه دَیْدَاءُون بنون عادت دَیْدَبَان بفتح باء بنقطه و الف و نون
معرب دَیْدُبون بضم باء و واو و نون بازی دَیْدَن بفتح دال ثانی و نون خوی و عادت
و دَیْدُون نیز دَیَادِن و دَیَادِین جمع دَیْر براء مهمله معبد رهبانان و جایگاه زاهدان ترسایان
اَدْیَار و دِیَرَة جمع دَیْرَانِ خلاف ند دَیْر دَیْزَج بفتح زاء معجمه و جیم معرب دیزه و دیزه چاروا
را گویند که سرین و بالای پنی او سیاه باشد دَیَازِجَة جمع دَیْسَق بفتح سین مهمله و قاف سفیدی سراب
بیابان و درفشانی آن دَیَاسِق جمع و فی المهذب دَیْسَق تابوت و طشت خون دَیَاسِق جمع
دَیْسَم بمیم بچه خرس و بچه گرگ از سگ و گیاهیست که بستان افروز گویند دَیَاسِم جمع دَیْصَمَة
بفتح میم سوسمار الدَّیْصَانِی بفتح دال مهمله و فتح یاء تحتانیه و صاد مهمله و الف و نون و یاء مشدده
کسی که انداده بسفته باشد و عبدالله الدَّیْصَانِی نام زندیقی است و او مذهب فلاسفه
و ابوشاکر لقب اوست و اورا المحمد شهرستانی که مذهبش شرح الکافی دَیْقُوع بضم قاف و واو و عین
مهمله گرسنگی سخت دَیْلَم بفتح لام و میم مکان دشمنان و جمعیت گاه مورچه و ساج نر و مرد دراز
سیاه و بعض مردم کوهی و مملکت دارالمرز که فتنه زمانه و کار بزرگ و سخت و فی المهذب الدَّیْلَم
جنسی اند از دیلمیان و آنجا که مور گرد آید و نام جاییست و شخصی دَیْمَاس بفتح میم و الف و سین
مهمله گرمابه گرمابه دَیَامِیس جمع و فی الکنز دیماس نام زندان حجاج بن یوسف و نهان خانه
دَیْمُومَة بضم میم اول و واو و فتح میم ثانی همیشگی و بیابان بی آب و بیابان دور و دراز و بیابانی
که هرگز آبادان نباشد دَیَامِیم جمع دَیْن بسکون یا و نون وام از همه چیزی دُیُون جمع دَیْن
مالی که کسی از دیگری طلبد و او را معین داشته باشد و آنچه زمان معین نکند قرض است

دین

دَیِّن بکسر یا مشدده و نون دین دار دَیُّوث بضم یاء مشدده و واو و ثاء مثلثه مرد بی غیرت
و بی رشک **الفصل الثالث فی الدال المضموم** المصادر ء دُؤُوب بضم همزه و واو و باء بنقطه پیوسته
رفتن و بجد کاری کردن و سیخ کشیدن از اول ج الدَّجْن الباس الغیم السماء یعنی پوشیدن
ابر آسمان را دُجُون بضم جیم و واو و نون ابرناک شدن روز و ایستادن از اول ح
دُحُور بضم حاء و واو و راء مهمله دور کردن از باب ثالث دُحُوض بضاد معجمه باطل شدن
حجت بشرح خ دُخُور بضم خاء معجمه و واو و راء مهمله خوار شدن از اول دخرایض بعناء دُخُول بلام
در رفتن و در آمدن از اول ر دُرُوس بضم راء و واو و سین مهمله اثر ناپدید شدن و کهنه شدن
و کوفتن خرمن از باب اول ع دُعَاء بفتح عین مهمله و مد خواندن کسی را بسوی چیزی و خواستن
و عبادت کردن از اول دُعَاء و دَعْوَة خواندن کسی مردم را بسوی خود و بمعنی فتوی دادن سائل
شریعت برای عمل مردم بآن نیز آمده ل دُلُوس بلام و سین مهمله تاریک شدن دُلُوج بواو و جیم
گرفتن دلو و بچاه رفتن دُلُوک بکاف بزوال رسیدن آفتاب و فرو شدن آفتاب از اول
دُلُوه بهاء ... شدن شتر از جای و بچه خود م دُمُوک بضم میم و کاف سخت بشتاب رفتن
ن دُنُوّ بضم نون و واو مشدده نزدیک شدن از اول و دُوُود بواو و دال مهمله آخر کرم
و شش بچیزی ... دُوکَة بفتح لام بی یاری ... و کرد فرو کردن
و نگریکی ... نزدیک شدن و زبون کردیدن از اول ه دُهُون بهاء و نون
شدن و بروغن چرب کردن و خیانت با آب غیر المصادر ب دُبَّاء بتشدید باء و ...
و میگویند بتخفیف با و قصر کدو گویند ... دُبَّاء جمع الواحدة دُبَّاءَة دُبَار براء مهمله نام شب
روز چهارشنبه را دُبّ بتشدید باء بنقطه خرس اَدْبُب دِبَاب جمع دُبَّة بفتح با مشدده خرس ماده
بخوی دُبُر بسکون و ضم راء مهمله پس مردم و پس همه چیز اَدْبَار جمع و فی الکنز دُبُر و دُبْر پس و
آخر و پشت و عقب یعنی موضع غایط مردم دُبْسِی بکسر سین مهمله و یاء ... که از او ... گویند و هرچه
دایمان ماند دُبْسِی گویند دُبَاسِیّ جمع دُبْلَة بفتح لام زردیات و فی الکنز دُبُول بواو و لام چوب های
خورد دُبَیلَة بسکون یاء تحتانیه و فتح لام ابله بزرگ و سیاه که برتن برآید ... الدار دُبَّی ای احد

ودُعُوج بضم گذشتن مدتش ...

و دُبُور کرم

ج دَجی بفتح جیم و قصر تاریکی دَجاج بجیم مرغ خانگی دَجاجة بفتح جیم تا مرغ خانگی و گنده
ریسمان دَجْن بفتح جیم و دَجَنة بفتح نون تاریکی و فی المهذب دُجْنة و دُجَنة و دُجُنّة و دُجُنَّة و دجو
براو و دَجیة بفتح یا تاریکی دُجی جمع و دُجَیْة بفتح یاء تحتانیه جای زنبور عسل و خانه صیاد
ح دَحْرَجة بفتح حا و ضم را مهملتین و واو و فتح جیم کنده خمیره گلوله سرگین که جعل گرداند دحاریج بسکون م
جمع دَحْض بفتح دال بجیم لغزیدنگاه دَحْمسان و دُحْمسان سیاه و فی الکنز دُحْمان بفتح میم و نون
سخت جامع کننده روشن و سلطان و خاصیت دَحْمَسان بفتح میم و سین مهمله و نون آدم فربه
خ دَخامِس بفتح خاء معجمه و الف و کسر میم و سین مهمله نوعی که سخت درهم بافته شده باشد
دُخ و دُخان بنون دود دَواخِن و اَدْخِنة جمع و فی المهذب دُخان بعضی تنگ سال نیز آمده
دُخَر براء مهمله خوار دُخَس بسین مهمله جانوریست که در دریا افتاده کان را از غرق برهاند
و آن را دلفین هم گویند کما یجیء و آن نوعی ماهیست دَخَل بلام پرنده ایست از بالعرع دبنجشک کوچکی
و فی الکنز دخل مرغیست خورد و گیاهیست که بنیخ درخت درهم رفته باشد و پرمرغ که میان پشته گم
باشد دَخاخیل جمع دُخْلَل بفتح لام و همه صاحبان سر و معتمدان دُخْلُل بدین معنی آنکه سکار کسی نخلکند
و فی المهذب بیت دُخْلُلُه و دُخَیْلَته ای خاصّة دُخْن بنون چیزیست مانند گاورس اَدْخان جمع
دُخْنة بفتح نون گاورس دُخْن و اَدْخان جمع و دُخْنة گونیا تیغ بر آتش افکنند دُخَن جمع
و فی الکنز دُخْنة ادویه و ریکی تیره ر دَرْء براء مهمله و همزه شهد و در و فی المهذب ثی سیل
دَرْء سیلی که نداند از کجا می آید دُرّاج بفتح را مشدده و جیم مرغیست و فی المهذب پوپنک گفته و نام
جایگاهیست دُرّاجة بفتح جیم مرغیست دُرّاعة بفتح عین مهمله معروف و آن نوعیست که بر دوش
اندازند دُرّاعات و دَراریع جمع دُرّافِس بکسر فا و سین مهمله استخوانی که متصل گردن و سر واقع شده
و فی المهذب دُراقِن بکسر قاف و نون شفتالو دُراهِس بکسر ها و سین مهمله سخت دَرْبَج بفتح
با و بنقطه خوی دَرْنَج بجیم صنفی از پیکان روارید مند دُرَجة بفتح جیم نام مرغیست مانند کبو
درج بجیم و عین مهمله شوکه کا دی دَرْخَمین بغا بجیم و بمیم گونون سحق زمانه در درع بسکون راء اول
و ضم دال ثانی و راء آخر سنگاه و دندان درالیس جمع و فی الکنز در درخشهای دندانهای کودکان

دادر

دَلابیس جمع دُرْدُور بضم دال ثانی و واو و راء آخر گردابی که در آن ترسند غرق شدن باشد و بسیار پایان
بشتاب روند دَرادیر جمع دُرّی دُرّی معروف دُرّ بتشدید را مروارید بزرگ الواحد دُرّة دُرَر و دُرّات
جمع دُرّیة یاء تحتانیه ستاره روشن و بزرگ و درخشنده دَراری جمع و فی الکنز دُرّیّ نسبت کرده
به دُرّ در صفا و روشنی و درخشندگی و الکوکب الدُرّیّ الثاقب المضیئ نسب الی الدُرّ لبیاضه
و قد یکسر الدال و العرب یسمی الکواکب العظام التی لا یعرف اسمائها الدراری و یقال له دُرّیّة ای
تجربه دُرْنوک بضم نون و واو و کاف نوعیست از شادروان و فی الکنز نوعیست از بساط و پوست
سر حیوان دَرانیک جمع ع دُعاء بفتح عین مهمله و مد آنچه خدای را بدان خوانند در حاجت دعاء و قیل
لکن النداء م کنتن دعا و نداء و الدعاء کالنداء قد یقال اذا قیل یا زید او یا ابن غیر ان النداء قد یقال بضم الیه الاسم و الدعاء لا یکاد
یقال الا اذا کان معه الاسم نحو یا فلان دُعاعة بفتح عین ثاف موریزنه و فی المهذب و الدُعاعة حبّة
سوداء یأکلها بنو فزاره الدُعاع جمع دُعْبوب بضم با اول و واو و بای آخر مرد کوتاه و زشت و ضعیف
و اسپی صاف و راه آسان و زمین هموار و نوعیست از مورد و انانیست دَعابیب جمع دُعْثور بضم ثا مثلثه
و واو و را مهمله حوضی بیرون دَعاثیر جمع و فی الکنز دعثور حوضی که در آن سوراخ شده باشد دَعاثیر جمع
دُعْشوقة بضم تاء و فتح قاف و دُعْسوقة بضم سین مهمله و فتح قاف دُوَیْبّة و فی الکنز دُعْسوقة جانوریست
بضم میم و واو م و کنک بکاف مرد ضعیف دُعْموص بمیم و صاد مهمله جانوریست که در آب بیابان باشد که آن را کفچلیز گویند دَعامیص
و دَعامیص جمع دَعْوی بکسر واو و یاء تحتانیه گفتن ... بالقال دَعْوی ای ادّعاء غ دَغْم بغین معجمه
میم کرکان و ... فی الکنز دَغْمان بفتح میم ... مهمله نهان دُغْمان بنون سیاه و مرد سیاه رنگ ف
بضم دُفاع بفتح فا و عین مهمله موج دریا و سیل بزرگ دُفاق بقاف سیلی که رود پر کند دُفْعة بفتح عین
م مهمله زخم آب و خون و غیر آن دُفَع و دُفُعات جمع دُفّ بتشدید فا معنی دف آمده و المشهورات
که کف ق دَقّة بفتح قاف سوده خاک نرم و نمک سوده دُقَق جمع دُقْرور بضم دال و راء مهمله اول و واو
و راء آخر شلوار کشتی بان دَقارِیر جمع ک دُکاع بفتح کاف و عین مهمله سرفه و درد سینه که برای چ
و شتر پیدا شود دُکّان فارسی معربست یعنی خانه فروچیدن اسباب بقالان و اهل بازار دَکاکین
جمع دَکّ بتشدید کاف کوه دِکَکة جمع و فی الکنز دک کوهیست و اسبان پهن پشت و شتران بی کوهان

الکُدنة بالضم لون یضرب الی السواد وقد کَدِن الثوب کفرح یکدَن دکنا والشیء ادکن ص ل دَلاکَة بفتح
لام والف وکاف آنثیر که دبستان باشد الدَّلال باللام السوسن ویقال الارجوان دُلامِز
بکسر میم و زای معجمه قوی ومحکم وکذا دُلمز دَلامِز جمع دُلامِص بصاد مهمله زره نرم و درخشان وکذا دُلَمِص
دُلب بسکون لام وبای بنقطه سخت چنار الواحد دُلبَة دُلدُل بضم دال ثانی ولام دویم جانوریست
مانند خارپشت دَلادِل جمع ودلدل نام استر پیغمبر است صلعم که بحضرت امیر ع داد و فی الکنز دلدل
نام اسپ حضرت امیر المؤمنین ع دُلفِین بفتح فا ویا و نون ماهیست که غریق را برهاند وآنرا خُس
نیز گویند کما مر دُلَمِس بکسر میم وسین مهمله سختی وفی الکنز دُلَمِس کارهای بزرگ م دُماج بفتح
میم والف وجیم تمام و پنهان واستوار یقال صلح دُماج ای تمام دُماخ بخا معجمه کوههای بلند دُماع
بعین مهمله آبی که از چشم رود وآبی که از نبید بوقت بریزد وفی الکنز دُماع آبی که براسطه علت
از چشم آید وآب درخت که بسیار از درخت بیرون آید دُمّة بفتح میم راه و سوراخ یربوع وچیزیست که آن
بازی کنند دُملج بضم لام وجیم و دُملوج بواو وجیم بازوبند وفی الکنز دست برنجن گفته دَمالج و دَمالیج
جمع دُملوک بضم لام و واو و کاف سنگ آب دَمالیک جمع وفی الکنز دُملوک سنگ گرد دُمَّة بفتح میم مشدده
ولام راه و روش و سوراخ موش دشتی و دُمّة ایضا دُمَم جمع دُمَّل بفتح میم مشدده ولام سوم و کومی
آماسی که بر اعضا بیرون آید دَمامیل جمع دُمیَة بفتح یای تحتانیه صورت نگاشته دُمی جمع وفی
الکنز دُمی بتان وآنچه دُمیه است و دُمیه بتی است که از عاج باشد وفی الکنز دُموغ احمق دُمیة
چیزیست که کودکان عرب بآن بازی میکنند ن دُنیا بسکون نون و فتح یای تحتانیه اینجهان
دُنی جمع و دُنیا مؤنث اَدنی یعنی اقرب از دُنو کما مر وفی الکنز دُنیا اینجهان و نزدیکتر وزبون تر
و دُنیا نامیست آسمان زیرا دنیاوی منسوب الیها ای الی الدنیا و دُوی بیماری واحمق
و دوا تماد دُواج بفتح واو و جیم معروف دُوابة بفتح راء مهمله … که در میان سر مردم باشد دُوام
بیم یعنی دوار یعنی سرگردان دُوامة بفتح میم گردنا بازیست دُوامات جمع دُوایة بفتح یای سنگی تنک که بر
سر شیر و سر آش می بندد دُود بسکون واو و دال مهمله کرم … جمع وفی الکنز دود کرم و آفت
یعنی جمع هم آمده و فیه دُودة بفتح دال ثانی کرم یعنی یکی را دوده گویند دُودری بکسر راء مهمله و یای

دودری

دُودری کنیزک کوتاه قد یعنی ما بالدار دُودری ای احد و دُودری نام وادی است از ابوعمرو قاری
وفی الکنز دُوس نام قبیله است دوسری شتر بزرگ دُوکَلَه دشمنی وبدی وفی المهذب دوکل
بلام قبیله است دولاب معروف وآنچیزیست که بآن آب از چاه کشند دوالیب دوالج جمع
الدولة الشیء الذی یتداول بعینه یعنی آن مال که بدولت و نوبت گیرند دُوَل و دُوَل جمع و
فی الکنز دولة سختی زمانه و گردن فرو گرفته وفیه دؤلول سختی زمانه دآلیل جمع دُون ظرفست
یعنی پیش از رسیدن بچیزی یقال هذا دون ذلک ای قریب منه و دون نقیض الفوق و یقال
دون النهر اسدا ای قبل وصولک الی النهر وقیل هو مقلوب الدنو و دون بمعنی غیر فی قوله تعالی
ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله ای غیر الله دونک اسم فعل
ای خذ یعنی بگیر دُوَیبة بسکون یا … ح دِهقان بفتح ها و نون وجیم شتری کرد و کوهان
داشته باشد دِهقلة … بالطل دتاریکی دهقین بنون بالطل دهری بکسر ها مهمله
دیادیرینه و پیر سالخورده دهس … بسین مهمله سنگستان … نرم وآنجمع ادهس سنگها
ذکر فی الالف دهن بنون روغن وباران اندک که گویا زمین را چرب کند و پاره ای کوشتان
و دهنیست که گوسفند … و دیوانگی گوسفند و … نام قبیله است جمع یعنی اول ادهان
ودهان فدهن الجوز روغن جوز ودهن اللوز روغن بادام ودهن البان روغن …
ودهن البنفسج روغن بنفشه ودهن الفستق روغن پسته ودهن الیاسمین روغن یاسمین
ودهن الزازقی ایضا روغن یاسمین ودهن البزر روغن چراغ وهم برین قیاس دیگر روغنها
دُهیم ودُهیما داهیه وفی الکنز دُهیم بیا و میم سختی زمانه دهیما ایضا الفصل الثالث فی الدال
المکسوره المضاعف ب دِباغ بفتح با بنقطه والف وغین معجمه پوست را کرده کردن دِباغة
بفتح غین پوست پیراستن وموی از پوست بیرون کردن آن از باب ثالث ح دِحاق
بفتح حاء مهمله زادن و بیرون آمدن زهدان بعد از زادن چنانچه … خ دِخلة
بسکون خا … فتح لام نوعی از داخل شدن ر دِراسة بفتح را وسین مهملتین کتاب و علم خواندن
از باب ثانی دِراک بکاف پیاپی کردن و پیاپی شدن از باب مفاعله دِرایة بفتح یای تحتانیه …

ذر دکرده

ونهان شدن و فریفتن از تاج ع دِغوة بعین مهمله و فتح فا و خواندن و به نسب کسی را خواندن

ف دِفْأة و دِفاءة بفتح فا و مد و فتح همزه سخت گرم شدن از باب رابع و سادس دِفاع

دفع کردن بدی از خود از باب مفاعله دِفق بقاف ریزانیدن آب و غیر آن و راست شدن

دندان دِفقی بفتح قاف و قهر شتاب زدن ق دِقّة بفتح قاف شده باریک شدن از

لهب تاج ل دِلالة بفتح لام راهنمونی کردن از اول م دِمن بمیم و نون لازم شدن

وسرگین نهادن دِمنة بفتح نون کینه ور شدن ن دِناءة بفتح نون و همزه ناکس و خوار شدن و پست مرتبه

و دِواق بفتح واو و قاف احمق شدن ه دِهاء بفتح ها و مد زیرک شدن ی دِیانة بفتح

بودن مرد دِیاس بفتح یا و سین مهمله خرمن کوفتن و روشن و صاف کردن چیزی بصیقل

دِیاسة بفتح سین کشم سخن خود کردن دِیانة بفتح نون دین داری کردن و دین داشتن

از تاج الدِیانة بفتح یا مخففه و الف و فتح و نون فروتنی و طاعت نمودن و ایمان داشتن

من شرح الکافی دِیة بفتح یا خون بها دادن و دِیة در اصل دوی بوده چنانچه عدة وعدة

بوده است دِیص بصاد مهمله و دِیصان بفتح صاد مهمله و نون پنهان بوی چیزی رفتن و

گریختن دِین بنون قرض برداشتن و مالک شدن و مسلمان کردیدن و کسی را بکاری برکار

داشتن و خوار کردن و جزا دادن از تاج نصاب المصادر ب دِباء بفتح با بنقطه ملخ پیاده

بفتح را مهمله کردن مین دِباب جمع دِباباة بفتح سین مهمله و ملخ پیاده دِباغ بغین معجمه آنچه آن

پوست را دباغت کنند و پوست دِباغة کرده دِبَل بلام مهمله مال بسیار واحد و تثنیه و جمع در آن

یکسان بود یقال مال دِبل و اموال دِبل دِبس بسین مهمله دوشاب و شیره خرما دِبق بقاف سریش چسپنک

و در صحاح گوید که چیزیست چسپنده دِبل بلام عقیق و حادثه زمانه دِبیج بیا و جیم یقال ما بالدار

دِبیج ای احد ث دِثاث بثا ثلثه باران ضعیف دِثار براء مهمله بیرون و جامه

که بر بالای جامه پوشند و شانه قماش دِثر بسکون ثا و را مهمله مال بسیار دِثور جمع ج

دِجاج بجیم مرغ خانگی ح و فی الکنز دِحداح آدم فربه دِحریص بحا و را و صاد مهمله تیریز

جامه دِخیتة بفتح یا تحتانیه نام مردیست خ الدِخریص بکسر الدال المهملة و سکون الخاء المعجمة

دکر

ر و کسر الراء المهملة والیاء والصاد المهملة لبنة القمیص کما فی بحار الانوار ر دِراک بفتح راء مهمله و الف

و کاف در ادم و فی الکنز دِراک اسم فعل است بمعنی ادرک دِربیبة بفتح یا بنقطه دارشت دِرباجة

بفتح با و جیم مرد کوتاه دِرخایة بفتح خاء معجمه و یاء تحتانیه مرد فربه کوتاه دِردح بفتح دال مهملتین

مرد پیر و بز پیر و شتر پیر دِرادح جمع دِرقم بفتح دال مهمله و میم شتر ماده پیر دِرّة بفتح را شده

آنچه بر کسی زنند و از ادرّة گویند و پاره شیر و نخوار شتر چون فرو برد دِرر جمع و فی الکنز دِرداس

شتر سطبر ستبک دِرس بسین مهمله جامه کهنه دِرسان جمع دِرص بصاد مهمله بچه موش و فی المهذب بچه گربه

و بچه موش دِرصة جمع دِرع بعین مهمله و بمعنی زره اَدرُع و اَدراع دُروع جمع دِرغل بغین

معجمه و لام بکیوع جانوریست دِرفاس و دِرفس بفتح فا و سین مهمله شتر ستبک سطبر دِرمس حریر کج

ابریشم دِرقل بفتح قاف و لام نوعیست از جامه دِرواس بفتح واو و سین مهمله شیر دِرهام و دِرهم

بفتح ها و میم ابچه و معروفست دراهم و دراهیم جمع دِریئ بکسر را شده و یاء درخشنده و ستاره روشن

س ستبک دِرابی جمع دِریاق بفتح یا و قاف معرب تریاک س دِستار بفتح سین و راء مهملتین میخ

آهنین و رشته لیفین و ریسمان گشتی آن استوار کنند و تختهای کشتی را بآن به بندند دُسُر جمع دِسام

بمیم آنچه جراحت را به بندند و سر شیشه و کوزه را بدان استوار کنند و آنچه بدو سر چیزی آکنند

ع ع دِعامة بفتح عین مهمله و میم عماد البیت یعنی ستون خانه و فی المهذب الدعامة ستون و پایه دِعام

و دِعایم جمع الدِعامات ... دِعامة دِعنک

ونت زبرج اسم شاعر من العرب دِعبل بفتح با بنقطه و لام ماده شتر دِعص بصاد مهمله برنگ

ریک ادعاص و دِعصة جمع دِعطل بفتح صاد و مد بین کم سیر دِعمة بفتح میم پایه دِعام

جمع دِعوة بفتح واو دعوی دفع در نسب دِعیص بیا و سین مهمله طعنه کننده ف دِفاء بفتح

فا و مد بچه شتر و شیر و پشم آن دِفاف بفای نزدیک دِفاق بقاف چست رونده دِفان بنون

چاه انباشته دُفن جمع دِفء بسکون فا و همزه گرمی و بچه شتر و فی المهذب الدفء بچه و شیر و پشم

ف شتر و آنچه بدان گرم شوند سوراخ دیوار مصدر آن دِفاءة کما ذکر دِفق بقاف شتر تند رو دِفلی

بفتح لام و قصر خرزهره گیاهیست دِفناس و دِفنس بفتح نون و سین مهملاحق ق دِقرار و دِقرارة

بفتح راء ثانی مرد سخن چین و دروغ باطل و بیهوده و داهیة یعنی سختی و حادثه زمانه دهاریر جمع
دِق بتشدید قاف بیماری باریک و خرمن کوفته و فراهم ناکرده أدقاق جمع و فی الکنز دِقّ و
دِقاق باریک و تقول ما له دِقّ ولا جِلّ ای صغیر ولا کبیر ل دِلاء بفتح لام و مد جمع دلو قلت
دَلو است کما مرّ دِلاث بثاء مثلثه شتر شتاب رونده دُلُث جمع دِلاص بصاد مهمله نرم
و روشن و سخت و واحد و جمع در آن یکسان بود تقی درع دِلاص و دروع دِلاص دِلقِم
بسکون لام و قاف و میم شتر ماده پیری که دندانهای او از پیری ریخته باشد دِلاث بفتح
ها و ثاء مثلثه شیر درنده و شتر ماده بشتاب رونده و مرد دلیر دِلهاس بسین مهمله شیر م
دِماء بفتح میم و مد جمع دم کما ذکر دِماغ بغین معجمه مغز سر ادمغة جمع امّ الدماغ جای مغز سر
دِماک بکاف رشته که بنا و نجاران بآن عیار بنا و چوب گیرند و راست گیرند و درست دارند
دِمام بمیم آنچه دیگ بدان بندند و فی الکنز دِمام دارویی که بآن چیزی را طلا کنند و عضوی که بداروی
طلا کرده شود دِمانة بفتح نون کوتاه دِمة بفتح میم سرگین شتر دِمشق بفتح میم و شین معجمه و قاف
نام شهریست و فی الصحاح دِمشق بفتح المیم قصبة بلاد شام دِمقس بفتح قاف و سین مهمله حریر
سفید و ابریشم سفید و فی الکنز کج ابریشم دِمن بسکون میم و نون خانه بی سراب و فی الکنز کینه
و سرگین کهنه دِمنة بفتح نون کینه و آنچه سیاه بود از نشان خانه دِمَن جمع و فی الکنز دمنة
جایی که سرگین بسیار در آن جمع شده باشد و خانه و جایی که مردم کوچ کرده باشند و نشانه سرای کینه
دِمَن سرگین زارها و نشانهای سرا و عمارت و کینها و آنجمع دمنة است ن دِنابة بفتح نون
و باء بنقطه و دِنامة بفتح میم و دِنبة و دِنمة بفتح میم بدون الف کوتاه دِنح بحاء مهمله عید ترسایان
و فی الکنز دِناق بقاف دانگ و آن شش یک درهمی باشد دِنی نزدیک دِنین بدال مهمله و نون
آخر گیاه کهنه سیاه شده و تقی ابن عمّه دنیا ای قریبا دِواء بفتح واو و مد دارو یا مداوات
ح دِهات بفتح ها و تاء فوقانیه زیرکان و آنجمع داهی است کما مرّ دِهاق بقاف پر کرده و پیاپی
دِهان بنون روغنها و بارانهای ضعیف و دیگر روغن زیتون و ادیم سرخ کما قال الله تعالی
فکانت وردة کالدهان دِهریس بکسر ها و یا و سین مهملتین داهیه سختی زمانه دهاریس جمع

دهقان

دهقان که خدای ده و دِهلیز بکسر لام و یا منا و بجود الات و بیانها اندرون سرا دهالیز جمع ی دِیاب
بفتح یاء والف و نام ضعیف مستخریه والدیابی من الابل منسوب الی دیاف و هو موضع بالجزیرة
کذا فی المهذب دِیباج بفتح باء بنقطه و جیم دیابج دیابج و دیابیج جمع دیباجة اول کتاب و روی
آدمی و روی هرچه باشد و فی المهذب دیباجتان هر دو رخ الواجهة دیباجة دِیة بفتح یا
خون بها دیات جمع و آن هزار دینار است یا ده هزار درم نقره یا صد شتر دیث بثاء مثلثه
بیماری و فی المهذب دیثان بالف و نون پسرک دیاثین جمع دیخ بخاء معجمه خوشه خرما دیخة
جمع دیدان کرمها و آنجمع دود است کما مر و فی الکنز دیدان عادت دیک بکاف خروس و کلاه
و فی الکنز دیکة م زبان اسب أدیاک و دیوک جمع خروس دیل بلام قبیله ایست از بنی عبد قیس دِیمة بفتح
میم باران شبانروزی و فی الکنز همیشه باران بی رعد و برق دِیَم جمع الدین فرمان برداری
و خواری و فروتنی نزدیکی و آنچه الله تعالی خلایق را بآن تکلیف کرده که عبادت از اسلام است
و بعضی پیغمبران از معاصی نیز آمده الدین الطاعة والجزاء والمکافات واستعیر للشریعة و
فی المهذب الدین کیش الادیان جمع والدین شمار و پاداش و پادشاهی و مزها بزدانی
و خوف قضا و حال و ادیان که جمع دین است قول قتاده است که الادیان ستة واحد
للرحمن و خمسة للشیطان اما دین رحمن دین اسلام است و اما ادیان شیطان یکی دین
صابئین است که پرستندگان ملائکه و خوانندگان زبورند و ستوجهان قبله دوم دین مجوس است
که پرستندگان آفتاب و ماهند سیم دین مشرکینست که بت پرستند چهارم دین یهود که قوم
موسی اند پنجم نصاری که قوم عیسی اند دینار زر که معروفست دنانیر جمع دیوان جای نشستن
بعیالان و فی الکنز کتاب حساب و کتاب شعر دواوین جمع دیوانی معروف تم باب الدال المهملة
الملک المتعال باب الذال المعجمة الفصل الاول فی الذال المفتوحة المصادر الف ذِئاب بفتح ذال معجمه و
الف و باء بنقطه خبیث شدن و آواز کردن و راندن ذاب بفتح باء مانند گرگ شدن و فی الکنز ذابح بجیم
بریدن و دریدن مشک و جلود پر کردن و اندک اندک خوردن آب و شراب ذاربراء معجمه غنیمت
از چیزی و خوار شدن و عادت کردن بچیزی و ناخوش و دلیر شدن و از اینجاست قول النبی صلی الله علیه و آله

ذات القلو علی اذرایهن ذلط بطاء مهمله گلو گرفتن ذال بلام بشتاب رفتن ذالان بفتح لام و نون
بشتاب رفتن ذام بمیم عیب کردن و خوار شمردن و بدی صفت کردن ذان بنون عیب
کردن ذاو بواو سخت راندن و پژمرده شدن گیاه و غیر آن ب الذب المنع والذمع از
باب اول و فی الکنز ذب بتشدید باء بنقطه واراندن و لاغر و پژمرده شدن ذبا و جل شدن
گوشت از استخوان ذببا بین پژمرده شدن و جوشیدن دهن از تشنگی و باز ایستادن از
چیزی و باز داشتن از اول ذبذبة بفتح ذال دویم و باء ثانی واگردانیدن و فی الکنز ذبذبة
جنبیدن چیزی که معلق باشد در هوا ذبر براء مهمله نوشتن ذبل و ذبول بلام پژمرده شدن
و کاهیدن و باریک میان شدن از اول ح ذحق بحاء مهمله و قاف پوست انداختن
زبان بواسطه مرض از ثالث ذحل بلام کینه کشیدن و عداوت ورزیدن ر ذرأ
بفتح راء مهمله همزه آفریدن و سفید شدن موی پیش سر و بسیار پراکنده کردن و افشاندن
از ثالث ذرابراین مهمله بضم [?] شدن شتر و روی بگردانیدن کسی از غضب ذراعة
بعین مهمله متوجه رفتن از ثالث ذرب بباء بنقطه تیز زبان شدن و تباه شدن
معده و بیهوده گفتن و تیز شدن چیزی و قبول کردن جراحت دوا از ثانی ذرر بتشدید راء مهمله
پراکنده کردن از اول ذرع بعین مهمله بارش بچوب زدن و غیبکردن قی ذرع بفتح راء مهمله طمع
داشتن ذات ذرعة بفتح عین مهمله حلق گرفتن ذرف بفا روان شدن آب و خون و مثل
آن من الرابع ذرفان بفتح فا والف و نون بمعنی ذرف و بمعنی سست رفتن ذرق
بقاف سرگین انداختن مرغ ذرو بواو باد بردن و جدا کردن و پرانیدن و جست گشتن و
و بردن [?] افتادن ذرو دست باز داشتن ذریف بفا اشک از چشم ریختن من الرابع ع ذعذعة
بعینین مهملتین و بینهما ذال معجمه متوجه پراکنده کردن و فاش کردن راز ذعر براء مهمله ترسانیدن
از ثالث و فی الکنز ذعط بطاء مهمله گلو بریدن و کشتن ذعف بفا بزهر آلود کردن ذعق
بقاف افغان کردن ف ذفر بفا و راء مهمله تیز بوی شدن ذفف بتشدید فا شتاب نمودن
بکشتن و حقیقی [?] نمودن از ثانی ق ذقط بقاف و طاء مهمله بر ماده بر دمیدن مرغ نر ذقن بنون بکشتن

بزدن زدن ک الذکاء حدة الفؤاد من الرابع و فی الکنز ذکا بفتح کاف و مد افروختن
شدن و زیرک شدن ذکوة گلو بریدن ل ذلاقة بفتح لام و قاف تیز زبان بودن
و فی الکنز ذلف بفا است بودن ذلق بقاف تیز زبان شدن و چیدن ذلة خوار شدن
م ذماء بفتح میم و مد حرکت دادن ذمام امان دادن ذمر براء مهمله بانگ کردن شیر و
قابله یا نتن و کسی را بر کاری برانگیختن ذمم بتشدید میم نکوهش کردن و بدی کسی را گفتن ذمی
صفت کردن از اول ذمیل بیا و لام شتاب رفتن ن ذنب بنون و با گناه کردن از ثالث
و فی الکنز ذن بتشدید نون سست شدن و هلاک گردیدن ذنین بیا و نون آب از بینی
آمدن و ذوب بواو و باء بنقطه گداخته شدن و گرمای آفتاب سخت شدن و واجب حق
از اول م شدن و ذوبان ایضا بمعناه ذود بدال مهمله باز راندن و باز داشتن گوسفند و شتر و مرغ و
از اول م غیر آن از اول ذوم عیب کردن ذوق بقاف و ذواق چشیدن و آزمودن ذوی بیا پژمرده
شدن ه ذهاب بفتح ها و با و ذهوب بواو رفتن از ثالث ذهب بکسر ها و با خیره شدن
چشم اندیشیدن و فراموش شدن و دیدن زر در کان از ثالث ذهر براء مهمله سیاه شدن
دندان ذهل بلام و ذهول بواو و لام غافل شدن و فراموش کردن از ثالث ی ذیعان
بیاء و فتح عین مهمله و نون پراکنده شدن ذیعوعة بضم عین مهمله و واو و فتح عین ثانی بمعناه ذیل
بر زمین م بلام دامن بر کشیدن و خرامیدن از باب ثانی ذیم بمیم عیب کردن و خوار شمردن و بدی
وصف نمودن ذیوع بواو و صیح مهمله پراکنده و فاش شدن از ثانی غیر المصادر الفذا
این حرف منقوطه و ذا اسم موصول آمده و بمعنی ما استفهامیه چنانکه ماذا یعنی چیست الکذاب بباء
بنقطه عیب ذاب به تشدید با سخت تشنه چنانکه لبهای وی خشک شده باشد از تشنگی ذابل
بلام باریک ذبل بضم ذال و با بنقطه جمع و فی المهذب الذابل نیزه نرم الذوابل جمع ذات تانیث ذو
هستی و خداوند و جانب کقوله تعالی ذات الیمین و ذات الشمال ذوات جمع و فی تفسیر الصافی
لمولی محسن کاشی که قوله تعالی و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال ای فی عام ترتین [?] ستة اشهر
علی جنوبهم الایمن و ستة اشهر علی جنوبهم الایسر و فی الکنز ذات حقیقت چیزی و خداوند نفس

واینچه در قرآن آمده که واصلحوا ذات بینکم بعضی گفته‌اند ای احوالکم و بعضی گفته‌اند ای خصومة بینکم
اما نزد فقیر بنا بر آن مینماید که ذات بمعنی نفس باشد ای اصلحوا انفس بینکم ای اصلحوا انفسکم
چنانچه گویند اتیته ذات لیلة یعنی آتیته لیلة و ذات مونث ذو است بمعنی صاحب وقال
الامام لما کانت الاحوال واقعة فی البین قیل لها ذات البین کما ان الاسرار لما
کانت مضمرة فی الصدور قیل لها ذات الصدور و فی المهذب ذات الیمین سوی دست
راست و ذات الشمال سوی دست چپ و ذات الصدور اندیشها و حاجتها و ذات
الجنب درد پهلو و ذات الرئة درد شش و ذات ودقین الداهیة یعنی سختی و حادثه
زمانه و فی الاساس حرب ذات ودقین شبه بسحاب ذات مطرتین شدیدتین ذات
وجهین کانها جاءت من وجهین ذاریة بکسر راء مهمله و فتح یا باد ذاریات جمع و فی الکنز
ذاریات بادها و بره برندگان و جلا کنندگان ذاقنة بکسر قاف و فتح نون طرف
کنار حلقوم ذواقن جمع ذاک بکاف آمیزد ذال بلام کوپل خروس یعنی تاج او ذال
گرگ ذالک آمیزد ذام بمیم و ذان بنون عیب ذانک و ذانک اینچهار مرد و اینها اسما اشارت
ذاهب رونده ذاهل بها و لام غافل ذاید بیا مهمله دور کننده و دفع کننده ذایع بعین مهمله فاش
و آشکارا ذایقة بفتح قاف چشنده ذایل بلام زره دراز دامن و اسپ دراز دم را هم گویند
ب ذباح بفتح باء بنقطه مشدده و حاء مهمله گوسفندکش ذب باء مشدده گاو وحشی ذب
بالین موی خود و فی الکنز ذباب سری کردن و لب شتر و بقیه چشم ذباذب بفتح ذال
بین ابا این ذکر ای ابذ بایب جمع ذبل بلام اسپ باریک میان و کشف که از آن انگشتری
سازند و فی الکنز ذبل پشت سنگ پشت دریایی و آنچه بیت مانند علج ذبیح و ذبیحة گوسفند ذبایح
جمع و ذبیح لقب اسمعیل پیغمبر است م و گویند از آن اسحق م ح ذحل بحاء مهمله و لام کینه ذحول
جمع ر ذر بکون راء مهمله فعل امر است یعنی بگذار امر حاضر است از وذر از باب ثالث یعنی
دست باز داشتن ملف و اسم فاعل و مفعول آنین مصدر مستعمل نیست ذره ای دعه و هو یذره
ای یدعه واصله وذره یذره و قد امیت مصدره و لا یقال وذره و لا واذر و لکن ترکه و تارک

ذرا

ذراه بفتح راء مهمله پنهان شدنگاه و شکلی که بر پخته شد باشد و چیزی که آنرا باد برده باشد و فی المهذب
شاة ذرآء گوسفند سیاه و گوش سفید سیاه ذراع بعین مهمله ارش دو کی بیس و فی الکنز ذراع گز چیت
است درد ریسمان رشتن و فیه ذراع درازی و طاقت و ضیق الذراع کنایت است از بی طاقت
ذرافی بکسر نون ریا و ذرابی تیز بغایة سفید ذرب و ذربة بفتح باء بنقطه بغایت تیز و تیز نای
زبان و رجل ذرب و امرءة ذربة تیز زبان و بلند آواز و سیف ذرب شمشیر بران ذرب
درد معده اذراب جمع ذربا سختی زمانه ذروح بحاء ین مهملتین و او و بینهما نبور خار و گویند اوطا
زهر بود و ذروح ایضا ذراریح جمع و فی الکنز ذرنده بدال مهمله نام کوهیست ذرة مورچهای خورد
الواحده ذرة و فی اللغة الذرة الهباء و النملة الصغیرة ذرد جمع ذرع بفتح راء و عین مهملتین
پیمانه کردن چیزی ذرعان جمع و فی القاموس ذرعا و ذرعا و ضاق بالامر ذرعه و ذراعه
فضاق به الامر ذرعا ضعفت عنه طاقته و لم یجد من ضیق المکروه و فیه مخرجا ای طاقة
و فی الصحاح یقال ضقت بالامر ذرعا اذا لم تطقه و لم تقو علیه واصل الذرع انما هو بسط الید
فکانک ترید مددت الیه یدک فلم تنله و ربما قالوا ضقت به ذرعا و فی الکنز قول
عرب که فلان ضاق بالامر ذرعا وقتیکه آنکس بیخ کاری کشیده باشد زیاده بر طاقت
خود و ذریع ایضا یعنی طاقت ذرفت عینه اذا سال دمعها القمع و بینهما ذرق بقاف سرگین
مرغ یعنی ذروین قول ای طرف ذرور برای مهملتین و بینهما واو دارو که بر جای پراکنند ذریة
جمع ذری بیاء تحتانیه کردا کرد ای ذراری جمع ذریح بیاء و حاء مهمله شتر زود زمین و جانوریست
پرنده ذرایح جمع و فی المهذب الذریحیة شیا الذرایح جمع و فی الکنز ذریرة بفتح راء ثانی نمک
ذریع بعین مهمله چیت و شتاب تیز رونده ذریع مرگی فاش ذریعة بفتح عین مهمله سلیوت
آویز و آنچه صیاد در پس آن پنهان شود چون شتر یا مانند آن تا صید را تیر انداز ذرایع جمع خ
ذعاع بعینین مهملتین کرد و غبار کذا فی الکنز ذعاذعة بکسر ذال دویم و فتح عین ثانی گروه ذعاذع
جمع و فی الکنز ذعاذع پراکنده شدها ذعالیب بکسر لام و باء بنقطه پارهای جامه و کنارهای
آن ذعلوب کنار جامه ذعورة بواو و فتح راء مهمله زن ترسنده ف ذفر بفتح فاء و راء مهمله

بوی تیز و بوی زیر بغل و فی المهذب ذفر بوی خوش و ناخوش را نیز گویند رجل ذفر مردی کنده بغل
و فی الکنز ذفرا گیاهیست زشت ذفیف بیاء و فاء آخر شتاب رونده و چست و سبک ق
ذقن بفتح قاف و نون زنخدان اذقان جمع ذقناء زن دراز زنخ ذقون بواو و نون
شتر ماده که ذقن خود را فرو گذاشته باشد در رفتار ک ذکاء بفتح کاف و مد زاده و سال ذکو
بفتح کاف و راء و سکون نیز از هر جنسی و آهن فولاد و شمشیر کنایه فولاد میان نرم آهن [illegible]
مردانیز گویند ذکور و مذاکیر جمع ذکر بکسر کاف نیک یاد کردن و صاحب آلت [illegible] بزرگ
ذکی بیاء تحتانیه زیرک اذکیاء جمع و قلب ذکی دل تیز ل ذلاقة بفتح لام تیزی زبان ذلق
تیزنای زبان ذلق و ذلیق تیز زبان نعت رجل ذلق و ذلقه مردی سبک زبان و هو احسن منطقاً
و نعت ذلق طلق و ذلیق طلیق گشاده گوی زبان و فی المهذب ذلق تیزنای زبان و کنارهٔ
محور انبیان بکن اذلاف جمع ذکول رام شده ذلل جمع فعول است از ذل بکسر ال کنا بیانی
ذلیل نرم و خوار اذلة و اذلاء و ذلان جمع اذلة خوار شدگان و نرم شوندگان و رحم کنندگان
کما قال الله تعالی اذلة علی المؤمنین م ذماء بفتح میم و مد باقی جان و فی الکنز بقیه روح
که در مقتول باشد و فیه ذما بر راء ساکن تر ذم بتشدید میم دوال گوشه دلو ذمم جمع ذمة
بتشدید میم چاه اندک آب ذمام جمع ذم و ذمیم مرد دلیر ذمیم بیاء و میم آخر آب تنک که از بینی
آید ذمم جمع و رجل ذمیم ای مذموم و فی الکنز ذمیم کرهی سفیدی که از بینی بر آید و آب بینی و
بولی که از قضیب بزیر آید و نکوهیده و زشت ن ذناء بفتح نون و مد زنی که دایم از بینی آن
آب آید و زنی که حیض او منقطع شود و فی الکنز ذنایب نام موضعیست ذنب بسکون نون
و باء بنقطه کناره اذناب جمع ذنب بفتح نون دنباله چشم و دم اسپ و شتر و جز آن اذناب
جمع و ذنب السرحان صبح کاذب ذنبات بتاء فوقانیه مرغان حقیر ذنبان بنون گیاهیست
ذنذن بفتح ذال و دیم و نون آخر دامن زمین ذناذن جمع ذنوب بواو و باء بنقطه اسپ دراز
دم و گوشت پشت مردم و دلو پر آب و نیاده و نصیب و نوبه و شیر و تیزی هر چیزی و جای
فرو شدن آفتاب و جای اشک و اول دویدن اسپ و رگیست در چشم که آب از وی می آید

و فی الکنز ذلعا [illegible] خوردبینی ذلقه بفتح قاف سر زبان م

بلعم

و ذنوبه م

تیزنای م

اذنبه

اذنبة و ذناب جمع ذنون و ذنین بیاء و نون آب بینی چون تنک بود ذنن جمع و ذوات
الحافر گاو و گوسفند و آهو ذوات المخالب مرغان و ددان ذواد بدال معجمه یعنی ذلیل یعنی دور
کننده و دفع کننده ذواریح بکسر راء و بین معجمتین مغکهای شراب خورد و لا واحد لها و قیل واحدها
ذاریح ذوارف بفاء آبهای روان ذواق بقاف چاشنی و خوردنی ذواق بتشدید واو چاشنی
کن ذواقین بکسر قاف و نون شیب شکم ذوات و ذوین خداوندان و انجمع ذوات کما
یجیئ ذوایب مویها ذوب بسکون واو و باء بنقطه انگبین خالص یعنی عسل صاف ذوبان
بنون گداختن ذود بدال مهمله سه شتر تا ده شتر اذواد جمع ذولق بفتح لام و قاف طرف
و تیزنای زبان ذو الارحام و ذوی الارحام خویشاوندان ه ذهب بفتح هاء زر
سرخ اذهاب و ذهوب جمع زر و ده تخم صنغ را نیز ذهب گویند و پیمانه ایست در یمن و رجل
ذهب مردی که چون زر ببیند حیران شود ذهین بنون زیرک ی ذیال بفتح یاء مشدده و
الف و لام اسپ و گاو دراز دم و جز آن و مرد دراز دامن را هم گویند ذیت و ذیت چنین و چنین
ذیفان بفتح فاء و نون زهر قاتل ذیفن جمع ذیل بلام دامن اذیال و ذیول جمع ذیم بمیم
عیب والله اعلم الفصل الثالث فی الذال المضمومه المصادر خ ذخر بخاء معجمه و راء مهمله خری
بلی دو روز دیگر پس نهادن ع ذعاف بفتح عین معجمه زهر آلود کردن ل ذل بتشدید لام
خوار شدن ن ذبان گداخته شدن و سخت شدن گرمای آفتاب از ذل غیر المصادر
ب ذباب بباء بنقطه مگس و تیزنای شمشیر اذنبة و ذبان جمع و ذباب العین مردمک چشم
و ذباب کرمیست در بکه ذبابه بفتح باء دوم مگس ماده و بقیه قرض ذباح بحاء معجمه شکاف
انگشتان در بکلو و فی الکنز ذباح شکافها که در انگشتان پیدا شود و نیجه ایضم ذباله بفتح باء
شده و عفنه فتیله ذبال جمع ذبح بحاء معجمه بلا الف بناتیست سرخ و فی الکنز گیاهیست
که آنرا شتر مرغ میخورد خ ذخر بسکون خاء معجمه و راء مهمله ذخیره یعنی آنچه برای روز پسین نهند
ذخایر جمع ذخیره است ر ذراح بفتح راء مهمله و الف و حاء مهمله سفیدی که در تای سر پیدا آید
الذراح و الذروح بالضم دویبة حمراء منقطة بسواد تطیر وهی من السموم الذراریح جمع

یعنی ها جان [illegible] واستر و خر ذوات الخف شتر و فیل ذوات الظلف م

وفی المهذب الذُرُوح کوشخارد گویند ادرازهر بود والذُرّوح ایضا ذَرّة بفتح راء مهمله مشدده
و مخففه نیز آمده دانه ایست که آنرا زرنت گویند ذُرق بقاف گیاهیست که آنرا سوک گویند ذِروة
بفتح واو سر کوهان شتر و بالای سرکوه و سرهرم وفی الکنز بالاترین موضع چیزی ذُرِّی جمع ذُرِّیة
بتشدید یا فرزندان وفی الکنز فرزند و فرزندزاده ذُرّیات و ذرارِی جمع ع ذُرْعات
بفتح عین مهمله والف و فا زهر کشنده ذُعاق بقاف انغان ذُعر براء مهمله ترس والذعر بالضم
الخوف فهو مذعور وبالفتح التخویف کالاذعار وبالتحریک الدهش وکصرد الامر المخوف
ذُعلوق بقاف گیاه بشهراب وفی المهذب طرخون نباتیست ف ذُفافه نعامین نام شاعر
ک ذُکاء بفتح کاف و ممامیت آفتاب اذکر بسکون کاف و راء مهمله یاد و یادکار روئی سیف
ذکر شمشیرهان ذکران مردان ذُکُوّ بفتح راء مهمله تیزی شمشیر وغیرآن ذُکُور جمع ذکور مردان و ترة
بنزرا هم گویند ذُکور نبات وذکور بقل گیاها و ترهای سطبر و بزرگ را هم گویند ذُکیة بفتح یا هیزم
آتش انگیز ذُکی جمع وفی الکنز ذُکوة آنچه با و آتش برافروزند وچیزی خفی یعنی چیزی که برای
روز دیگر کنارند ل ذُل خواری ذُلذُل بلامین وذال مضموم میانهٔ ایشه و ذلاذل جمع وفی
المهذب الذُلذُل والذلیذل بن دامن الذلاذل جمع ن ذُنانی بفتح نونین و مقدم مرغ
و آب بینی شتر و آبی روان وفی المهذب ذُنان بنونین آب بینی چون تنک بود ذُنن جمع
ذُوابَة بفتح واو و با بنقطه کیسو و علاقه دسته شمشیر ذوایب جمع و سر دار را نیز ذوابه گویند
ذُو صاحب و خداوند واصل آن ذَوَی بعتل ذَوِی جمع وفی الکنز ذوان بنون و ذوین خداوندان
و انجم ذُولست و تیال فلان ذُوکذا ای صاحبه و اسم موصولست یعنی آنمرد و خداوند ذوالمعارج
ای ذوالمصاعد وهی الدرجات التی یصعد فیها الکلم الطیب والعمل الصالح او یترقی فیها المؤمنون
فی سلوکهم او فی دار ثوابهم او مراتب الملائکة والسموات فان الملائکة یعرجون فیها و ذوالبحار
اسم حقین حدود عربات ذوالقرنین نام پادشاهیست که پادشاهی تمام عالم کرده است و آنرا
ذوالقرنین از آنجهت گویند که دو سری دوگیسو بود وقیل بلغ قرنین وهما المشرق والمغرب و
اختلف فی انه کان نبیا او عبدا صالحا و ذوالکفل کسی بود که تکفل کار نبوت بوده و بعضی گویند

لقب

لقب پیغمبریست ذوالنون لقب یونس پیغمبر است ع و ذوالنورین لقب عثمان و ذوالشهادتین لقب خزیمة
بن ثابت که پیغمبر صلی الله علیه والشهادت او را بدو گواهی قبول کرد و ذوالقبلتین ایشان که با پیغمبر
بهر دو قبله نماز کردند و ذوالهجرتین ایشان که دو هجرت کردند یکی بحبشه و یکی بمدینه و ذوالبطن حدث
مردم ذوالدّه نامیست گرگ را ذُوبان بفتح با و نون گرگان و نعسان و دزدان تیغ ذوبات
العرب دشمنان عرب ذُو نون نام گیاهیست ذُوانی جمع ح ذُهل بلام پارهٔ شب و نام ...
ذُهلول بلامین اسپ نیک رو و نام مردیست واسامهم الفصل الثالث فی الذال المکسوره
المصادر ب ذِبح بسکون با و بنقطه و حاء مهمله گلو بریدن و شکافتن و سر واکشودن از نافه ذِبح بریده
زشتن ر ذِراف بفتح راء مهمله و فا اشک از چشم زمتن ف ذِفاف بفانین شتاب نمودن
بکشتن و چیتی نمودن ک ذِکر بکاف و راء مهمله یاد چیزی کردن و یاد کردن و پند گرفتن و بلند
بودن و بزرگ و شریف بودن الذِکر بکسر و ضم ذال معجمه و سکون کاف بخاطر یافتن چیزی تا کردن
سوسن شرح الکافی ذِکری بفتح راء ... و یاد آوردن و پند دادن ل ذِل بتشدید لام رام
آسان شدن از تا تی ذِله بفتح لام شده خوار شدن م ذِمام بفتح میم و راء مهمله خشم گرفتن ذِمام
بیهن بکشتن و کسی را عیب کردن که بد عهد باشد ه ذِهن بنون توانا و بزرگ و زیرک بودن
ب ذِیاد بفتح یاء تحتانیه و دال مهمله راندن و باز داشتن و شتر مرغ وغیر آن غیر المصادر ب
ذِباح بفتح با بنقطه والف و حاء مهمله داغ که بر حلق شتر نهند ذِبح بدون الف گوسفند و شتر و هر چیزی
که برای کشتن باشد کقوله تعالی وفدیناه بذبح عظیم ذِبر براء مهمله نوشته ذُبور جمع ر ذِراع بفتح
راء و عین مهمله ارش و بازو و خیک خرما و داغ که بر دست شتر نهند اذرع جمع و ذراع نام برج
از منازل قمر ذِراعان دو ستاره است ودو پشته زمین بلند را هم گویند ذِروة بسکون راء و فتح با بنقطه
بلند آواز ذِربَة بفتح واو سر کوهان شتر و بالای سرکوه و سرهرم و بالاترین موضع چیزی ذُرَی
جمع الذِرّة بضم و کسر ذال معجمه بلندی چیزی الذُرَی بضم ذال و فتح راء والف جمع یقال فی ذروة
اذا اخضعه الذیب ... ع ذِعلب بسکون عین مهمله و فتح لام و با شتر چیت ... ذِعلب
بکسر ذال معجمه و سکون عین مهمله و کسر و فتح لام و با بنقطه شتر با ده تند رفتار و لقب مردیست من شرح الکافی

ذَعلَبَة بفتح با منقطه شتر ماده شتابرو و شتر مرغ و فی المهذب الذِعلِبَة والذِعلَبة شتر سبکرو الذعالب
(الذعلبة)
جمع ف ذِفاف بفاء آب اندک اَذفَر جمع ذِفر براء مهمله شتر قوی و فی الکنز ذِفر شتری که
پس سر آن قوی باشد ذِفری بفتح راء مهمله و قصر آنجا که زیر گوش بیابان رسد از کردن و پس کردن
شتر ذِفریات و ذِفاری جمع و فی الکنز ذِفری موضع پس سر شتر که عرق کند ک ذِکر بکسر
وراء مهمله پند و یاد و قرآن و وحی دادن و ثنا و بزرگواری و بزرگی و برتری و سخن خداوند
وانچه در قرآن مجید آمده که و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر بعضی گفته اند که مراد تورات
است و گویند لوح محفوظ است و گویند اسم جنس کتابهاست که بر انبیا نازل شده است و فی
کم الذکرة من ولد کسای الذکور ذِکری بفتح راء و قصر پند ل ذِل بلام شده نرمی و آسانی
ذِلّة بفتح لام خواری م ذِمار بفتح میم والف و راء مهمله آنچه یاد داشتن آن واجب باشد ذمام
پدران یقال فلان یحمی ذِماره یعنی فلان نام پدران خود را نگاه میدارد الذِمام ما یذمّ الرجل
علی اضاعته من عهد و فی الکنز ذِمام بمیمین بینهما الف حرمت و حق و چاههای اندک آب
و بعضی آخر جمع ذمّة است کاسر ذِمر بفتح و سکون میم و راء مهمله مرد دلیر اَذمار جمع ذِمّة بفتح میم
شدده زنهار و حرمت و عهد و پیمان و امان و هر چه نگهداشتن آن واجب بود ذِمام و ذِمم جمع
ذِمّی بیاء تحتانیه زنهاری و یهودی ن ذِنابة بفتح نون و باء منقطه دنباله آب در نشیب و
ذِواد بواو و دال مهمله دور کننده و دفع نماینده ه ذِهبة بها و فتح باء منقطه باران که زمین چرب
کند و فی الکنز باران بسیار ذِهاب جمع ذِهن بنون قوت و تیزی و زیرکی اَذهان جمع ی
ذیب و ذِئب بیاء و همزه و باء موحده گرگ ذِئاب و ذُؤبان و اَذؤُب جمع ذِئبة گرگ ماده و
کشادگی میان پالان و زیب ذی این زن و خداوند ذی المجاز نام حدیثی برای عرفات
ذیخ بخاء معجمه کفتار نر اَذیاخ و ذُیوخ و ذِیَخة جمع ذِیفان بفتح فاء و نون زهر قاتل تم باب الذال
بحمد الله ذی الجود والافضال باب الراء المهمله الفصل الاول فی الراء المفتوحه
المصادر الف رَأب بفتح راء مهمله و سکون همزه و باء منقطه جمع کردن و فتح شکسته را بستن و
بصلاح آوردن کار رَأح بحاء مهمله شاد شدن رَاحة بفتح حاء مهمله آسایش کردن رَأد بدال مهمله لبد
از اول دوم

شدن

شدن پاشنکاه و آمیختن شیر بسر زمین و بر تر شدن از باب ثالث رَأف بفاء مهربان شدن از اول
رَأفة بفتح فاء مهربانی کردن از ثالث رَأم بمیم دوست و مهربان شدن و اصلاح کردن و درویدن
جراحت شد رَأمان ایضا بمعناه رَأی بیا نظر کردن در کاری و نگریستن چیزی را و نیک دیدن سنه
ب رَبّ بتشدید باء پروردن و غذا و نیکی کردن و بهتر بودن و بهتری کردن و افزون
کردن و جمع نمودن و جمع شدن از باب اول رَباب بتخفیف با نقصان کردن و نزدیک شدن یافتن
بزاییدن رَباح و رَبح بحاء مهمله سود کردن از باب رابع رَبث بثاء مثلثه درنگ کردن و
آهستگی نمودن و فی الکنز رَبج بجیم کند ذهن شدن رَبذ بذال معجمه چست و سبک شدن
از ثانی رَبز بزاء معجمه بدست زدن چیزی را و پر کردن رَبس بسین مهمله ایضا بمعناه رَبصة بفتح صاد
مهمله چشم داشتن رَبض بضاد معجمه فرو خفتن گوسفند و سگ و مثل آن از باب ثانی رَبط بطاء
مهمله باز بستن چیزی بچیزی و استوار کردن از باب ثانی رَبع بعین مهمله چهارم شدن و چهار یکی
شدن و چهار تو کردن و باران بهار آمدن و سنگ برافراشتن و بجای ایستادن و اشعار گفتن
و تب روز چهارم گرفتن و روز چهارم تب آمدن از باب ثالث رَبق بقاف رسن بر سر بزغاله
بستن از اول و ثانی و فی الکنز رَبق انداختن رسن برای بزغاله بستن رَبل بلام بسیار گوشت
شدن رَبو بواو افزون شدن در عدد و مقدار و سبا خوردن و افزایش کردن و یاد گرفتن
از اول الرُبوبیّة صاحب کل اختیار و مالک چیزی بودن رَبوض بواو و ضاد معجمه بمعنی ربض
کما ذکر و کذاشتن قوچ ایغری خود را از ثانی ت رَتب بتاء فوقانیه و باء منقطه رنجه شدن
و سخت شدن از باب رابع یقال فی عیشه رتب ای شدة رَتج بجیم در بند آمدن زبان در
وقت سخن گفتن رَتخ بخاء معجمه باریک شدن رَتع بعین مهمله چرا کردن از باب ثانی و ثالث
و کذا رُتوع رَتق بقاف بسته شدن فرج زن از ثانی رَتک بکاف گام نزدیک نهادن
شتر سست رفتار و شتاب رفتن رَتکان ایضا بمعناه رَتل بلام گشاده شدن دندان رَتم بمیم
شکستن و سخن گفتن و رشته بر انگشت بستن تا چیزی یاد باشد و بینی شکستن و آلوده کردن
و چیزی بر عضو مالیدن و سنگ بر سم اسپ آمدن و خون از انف بر آوردن رَثّ بنون آمیختن

رَغو بواو تغوته کردن و آهسته آب بدلو برکشیدن رَغوة بفتح واو کام نهادن ث و فیه رثاء گفتن
و دوشیدن شیر ... و فی الکنز رَثج بثاء مثلثه و جیم در سخن آمدن زبان در وقت سخن گفتن
رَثّ بتشدید ثاء کهنه شدن جامه و جزان و باران ضعیف آمدن از باب ثانی رَثد بثاء مثلثه
و دال مهمله بر سر هم چیدن و فی الکنز رَثق بقاف بستن رَثم بمیم نشانه کشیدن رَثی بیاء تحتانی
مرثیه گفتن و دوبالی نمودن و از کسی چیزی نقل کردن رَثیئة بفتح همزه بهم آمیختن شیر ترش
و شیرین ج رَجاء بفتح جیم و مد امید داشتن و ترسیدن از باب اول و رجاة بفتح همزه
ایضاً بمعناه رَجب بیاء منقطه بزرگ داشتن و بزرگی شمردن رَجّ بتشدید جیم جنبانیدن
و لرزانیدن رَجح بحاء مهمله افزون شدن رَجرجة بفتح راء ثانی و جیم دویم اضطراب کردن
و لرزیدن رَجز بزاء معجمه بحر رجز شعر گفتن رَجس بسین مهمله آواز کردن آسمان که آن را رعد
گویند رَجع بعین مهمله باز آمدن و باز گردانیدن از ثانی رَجعة بفتح عین مهمله باز آمدن از ثانی
رَجف بفاء لرزیدن رَجفة بفتح فاء لرزیدن زمین و غیر آن از باب اول رَجل بسکون و فتح
جیم و لام نیز بر پای نهادن و پیاده شدن و سرنج شدن موی و شیر خوردن رَجلة بفتح لام پیاده
شدن و مرد شدن رَجم بمیم لعنت و نفرین کردن و سنگسار نمودن و انداختن و بسنگ بر
آوردن بنا به بنا رجم کشتن و کشتن و راندن رَجن بنون ایستادن و شتر را بستن تا
علف نخورد و کذا رجون رَجو بواو امید داشتن و ترسیدن از اول رَجولیة مردی نمودن
الرجه التشبث بالانسان والترغرغ والرجه الحمرا الارعن و قت قی ح رَحّ بتشدید حاء
و سرنج بنگ ادغام کشاده پهنی بودن و گستردن سینه پای بر زمین رَحض بضاد معجمه جامه شستن
و بعرق آلودن تهمیدن را از باب ثالث و رَحوض ایضاً بمعناه رَحم بمیم دوست و مهربان شدن
رَحمة بفتح میم مهربانی و دوستی نمودن از باب رابع رَحموت بخشانیدن رَحو بواو گردانیدن
آسیا و گرد شدن از باب اول رَحی بیا گرد شدن و گردز و گم رفتن رَحیل بلام رفتن خ
رَخاخ بخاء نرمی و حیثیت نرم و زندگانی کردن و فی الکنز رخ بخاء شدید آمیختن شراب بچیزی
رَخص بصاد مهمله ارزان شدن نرخ از باب سادس رَخف بفاء نرم و پرآب شدن خمیر و غیر آن

ونی

وفی الکنز رَخم بمیم مهربانی کردن رَخمة بفتح میم مهربانی و دوستی نمودن د رَدء بسکون
دال مهمله و همزه یاری کردن از ثالث رَدی بفتح دال مهمله و قصر هلاک شدن و هلاک کردن رداءة
بفتح همزه فاسد شدن رَدّ بتشدید دال بازدادن جواب و امانت و غیر آن و باز گردانیدن و گردانیدن
و از پیش خود بیرون کردن و قی دادن و اندک بستگی سنداب بودن از باب اول رَدة بفتح دال
شلده و مرتد شدن و چاره زیر شدن پستان رَددان پر آمدن و سد کردن و فی الکنز ردس رفتن
و سنگ بر کسی انداختن رَدع بعین مهمله باز داشتن و باز زدن و بچیزی آلودن از باب ثالث رَدع
بسکون دال مهمله و عین مهمله گردانیدن از باب منع و بمعنی اسم فاعل نیز می آید برای مبالغه رَدعة
بفتح عین مهمله تنگ آمدن و فی الکنز ردغان حیله کردن روباه و پنهان بسوی چیزی رفتن ره
ردغتا یغ رَدم بمیم بستن در و بستن رخنه رَدن بنون در هم کشیدن پوست و در خیار بر
هم چیدن رَدن بفتح دال مهمله و نون ریشتن ریسمان و آواز کردن سلاح رده بهار کردان شدن
آب بر زمین رَدی بیاء تحتانیه براه رفتن و از بلندی فرو افتادن و فی الکنز ردیان براه رفتن
اسپ و فرود ویدن آن رَدیة بفتح یاء بدا پوشیدن ذ رَذ بذال معجمه باران باریدن رَذولة
ناکس شدن و ناکس شمردن ز رَزء بفتح زاء معجمه و مصیبت رسیدن و مصیبت رسانیدن
و قایه رسانیدن و این از لغات الاضداد است رَزخ بخاء معجمه شکستن چیزی که میان پوچ باشد
رَزّ بتشدید زاء کاهد بر نسپ فرو بردن و چیزی سنجین ثابت کردن و رشه در اینک نمودن
و بیم زمین ... و بیت ملخ تا خایه نهد و نیزه زدن و تیر بر هدف زدن و فی الکنز رزق بقاف
روزی دادن و بخشیدن رَزم بمیم جمع کردن و زائیدن و فی الکنز رزم بانگ کردن شیر و رعد
رَزمة بفتح میم بانگ کردن شتر ماده رَزیم بانگ کردن شیر و شتر نر خم س رَسب بسین مهمله و باء منقطه بفتح
فرو رفتن در دریا ب و چشم بکو فرو رفتن و کذا رسوب رَسخ بخاء معجمه اندک کوشت شدن سرین از
ثالث رَسخ بخاء معجمه استوار و ثابت بودن و بیخ آور شدن از ثانی رَسّ بتشدید سین خبر گفتن و
واقف احوال مردم بودن و ثابت شدن و ابتدا کردن و اصلاح نمودن کار مردم و افساد کردن و قبر
کندن و با خود اندیشه کردن رَسع بعین مهمله دیاقتن پلک چشم رَسف بفاء مقید براه شدن و کذا

رشقان برشم بهیم نشانه نهادن و مهر کردن غله در خرمنگاه رشن بنون افسار بر ستور کردن و رسم
بر چیزی بستن رسو بواو استوار و ثابت شدن رسیس بیاء و سین آخر اول رسیدن بچیزی رسیم بهیم
نوعی رفتن شتر رشاش رشاد بفتح شین معجمه و دال مهمله راه راست یافتن ازاول رشح بحاء مهمله
برون دادن عرق کردن و بیرون آمدن از ثالث رشد بدال مهمله راه راست یافتن ازاول رشفه
بفتح راء ثانی و شین دوم آغاز برخواستن کردن شتر رشق بتشدید شین آب زدن و اندک باریدن
و اندک اندک ریختن و اندک خون ریخته شدن ازاول رشف بالمیدن رشق بقاف تیر باران
کردن و تیر انداختن و چست شدن و نیکو قد شدن رشم بمیم بوییدن طعام و حریص شدن بان
رشن بنون ناخوانده بطعام عروسی رفتن و سر در کاسه و ظرف فرو بردن سگ ص رصد
بفتح صاد و دال مهملتین کاری کردن و چشم داشتن و نگهداشتن و کنار رصو ... رص بتشدید صاد مهمله
یکبر سر هم آوردن بنا و استوار کردن بر آوردن آن رصع بعین مهمله بچیزی چسپیدن و تمام ریختن
نیزه بچیزی رصف بفاء پی بر تیر پیچیدن و سخن بر سخن پیوستن و سنگ بر سنگ نهادن از ثا
رصن بنون تمام کردن و دشنام دادن ض رضاع بفتح ضاد معجمه و عین مهمله و رضاعة بفتح عین
شیر خوردن رضح بحاء مهمله شکستن و کوفتن از ثالث رضخ بخاء معجمه بخشش اندک کردن و شکستن
و کوفتن سنگ رضرضة بفتح راء ثانی و ضاد دوم شکستن رض بتشدید ضاد معجمه کوفتن و خورد و مرد
کردن ازاول رضع بعین مهمله شیر خوردن از ثالث رضف بفاء بسنگ داغ کردن و بریان
کردن بسنگ گرم و پختن طعام بسنگ گرم رضم بمیم نشانه کردن برای ذبح کردن و انداختن و
بسنگ بر آوردن بنا و سنگ بر سر سنگ چیدن رضو بواو غالب شدن ط فی الکنز رطع بطاء
و عین مهملتین نکاح کردن رطم بمیم در سگل و لای انداختن رطیطة بیاء و فتح طاء دوم آواز دادن
و افغان کردن ع فی الکنز رعاء بفتح عین مهمله و مد اتفاق کردن و بهتر شدن جراحت و فرو
گذاشتن رعج بجیم درخشیدن رعد بدال مهمله آواز کردن آسمان و ترسانیدن و آرمیدن شدن و
نیکو روی گردیدن رعرعة بفتح راء ثانی و عین دوم برویانیدن و افزایش دادن و زدن آب
بردن رعش بشین معجمه لرزه بر اندام افتادن رعشة بفتح شین لرزیدن عضو رعشان بالف و نون

کبن

سرجنبانیدن از پیری از ثالث رعص بصاد مهمله مضطرب حال شدن و بعضی سخت کردن و سخت فشردن
نیز آمده رعظ بظاء معجمه شکستن دنبال تیر رعف بفاء پیش رفتن و خون از بینی آمدن رعلة بفتح لام
پاره پاره کردن رعم بمیم فرو رفتن آفتاب را شناسه کردن رعن بنون خویشتن آرایی نمودن و نرم و
سست نرو گذاشتن رعو بواو از بدی باز آمدن و کذا رعوی بفتح واو و قصر رعی بیاء چرانیدن و چریدن
و دیدن و نگهبانی کردن از ثالث غ رغب بغین معجمه و باء بنقطه بچیزی رغبت کردن و حریص
شدن ازاول رغبة بفتح باء ارادت داشتن الرغبة توجه بسوی چیزی کردن و شوق واقع شدن
بچیزی داشتن رغث بثاء مثلثه شیر خوردن رغد بدال مهمله بسیار نعمت شدن از ثالث و فی الکنز رغس
بسین مهمله افزایش کردن و بسیار عدد گردانیدن و مبارک شدن و فیه رغص بصاد مهمله سخت کردن
و سخت فشردن رغف بفاء از پیش رفتن ازاول رغم بمیم برای ناخوش آمدن کسی چیزی کردن
و وادار ساختن نتوانستن و بخاک رسیدن بینی رغن بنون گوش فرا داشتن بسخن و طمع داشتن
و قبول کردن سخن و میل کردن و راضی شدن بسخن و فی الکنز رغو بواو باز آمدن از بدی ف
رفا بفتح نا و قصر چشم داشتن و بخشیدن بعد از وفات رفاع بعین مهمله بر دن کشت در دیه
راغ [illegible] از باب ثالث رفاقة بفتح عین مهمله بلند شدن آواز رفاهة بفتح ها و رفاهیة بکسرها
و فتح یاء مخففه خوش عیش شدن و آسودگی داشتن از ثانی رفث بسکون فاء و ثاء مثلثه جماع کردن
و در حین جماع با زن سخن گفتن و سخن زشت گفتن رفد بدال مهمله بخشیدن و یاری دادن و در کوبر
جراحت بستن رفرفة بفتح راء ثانی و فاء دوم حرکت دادن مرغ هر دو بال خود را و گرد چیزی پریدن
مرغ تا بران فرود آید رفز بزاء معجمه زدن رگ رفض بضاد معجمه بر انداختن و فرو گذاشتن از ثانی و اول
رفع بعین مهمله بر داشتن و نزدیک کردن و بلند گردانیدن و فاش و آشکارا ساختن و بلند آواز شدن
و ضم کردن کلمه و بردن کشت در دیه بجز سگاه از ثالث رفعة بعین مهمله بلند شدن و بزرگ گشتن
رف بتشدید فاء رعایت کردن و خریدن آب دهن در وقت بوسه دادن رفق بقاف گردیدن
مرفق از پهلو ازاول رفل بلام خرامیدن رفو بواو آرام دادن و جامه را رفو کردن و فی الکنز رفوء
بسکون واو و همزه ایستادن اشک و خون و آرام کردن چیزی رفه بهاء آب خوردن رفتن هر روز

رفزان از شادی جستن
رفس بسین مهمله پای زدن
رفش بشین معجمه خوردن

و آرام گرفتن رفیف بیا و فاء آخر درخشیدن گیاه از سیرابی ق رقاد خواب دیدن رقاحة بفتح قاف
و حاء مهمله بازرگانی و کسب کردن از ثالث رقاعة بفتح عین مهمله احمق بودن رقد بسکون قاف و دال
مهمله خواب کردن از باب اول و کذا رقود و فی الکنز رقدان از شادی برجستن رقرقة بفتح راء ثانی
و قاف دویم روان شدن آب و جنبانیدن آن رقراق درخشیدن سراب رقش بشین معجمه
نقش کردن و عیب نمودن رقص بصاد مهمله پای کوفتن و برجستن و جوش زدن از اول رقط بطاء
مهمله منقش شدن بنقطهای سیاه و سفید رقع بعین مهمله پاره بر جامه دوختن و هجو کردن از ثالث
و فی الکنز رقوع تا فائیده ضعیف شدن استخوان رقم بمیم بسکون قاف نوشتن و حرف را نقطه زدن
از اول رقن بنون نوشتن و بعنا رنگ کردن و باران‌های پیاپی آمدن رقوب بواو و باء بنقطه چشم
داشتن رقی بیا بالا گرفتن و بر بالا شدن از باب رابع و فی الکنز رقیة بفتح یا چشم داشتن
ک رکب بکاف و باء بنقطه بزانو زدن چیزی و رسیدن رکد بدال مهمله آرام گرفتن و ایستادن
آب دریا و کشتی و باد و راست ایستادن ترازو از باب اول و کذا رکود رکس بسین مهمله واپس
گردانیدن رکض بضاد معجمه دویدن ستور و دوانیدن اسپ و پای بر زمین زدن و پای زدن چیزیرا
و حرکت کردن بچه در شکم مادر و جنبانیدن پای و غیر آن از باب اول رک بتشدید کاف باریک و
ضعیف شدن و انداختن و لازم گردانیدن و دست در کردن کسی بند کردن رکل بلام پای بر کسی
زدن رکم بمیم بر هم نشاندن و فی الکنز رکو بواو و دشنام دادن و زیاد کردن بار بر شتر و سخت کردن
و اصلاح نمودن کار و گناه بر کسی نهادن و بر کاری ایستادن رکوب بواو و با سوار شدن و فی الکنز
رکوح بحاء مهمله میل کردن م فی الکنز رماه و رموه ایستادن رمادة بفتح میم و الف و دال مهمله
هلاک شدن رماع بعین مهمله متغیر شدن روی و لرزیدن و کذا رمع رمث بسکون میم و ثاء
مثلثه اصلاح کردن و فی الکنز رمج بجیم تباه کردن رمح بحاء مهمله نیزه زدن و جفا و غیره و شدن
و کلان شدن حیوان رمد بدال مهمله هلاک شدن رمد بفتح میم و دال مهمله درد چشم پیدا کردن از باب
رابع رمز بزاء معجمه اشارت کردن بلب یا بچشم یا با برو رمس بسین مهمله سنگ انداختن و در
خاک پنهان کردن و بسیار کردن مال و فی الکنز رمش بشین معجمه بهم رسیدن و سرخ شدن پلک چشم

رمص

رمص بصاد مهمله حالی کسی را بغم شمالی بدل کردن و سرگین انداختن و زاییدن رمض بضاد معجمه سوخته
شدن پای از گرمی زمین و گرم شدن روز و چیزی و سوزانیدن و تیز کردن چیزی را و گرم کردن و فساد
یافتن اندرون حیوان از گرما و گرم شدن سنگ از آفتاب از باب رابع و فی الکنز رمضان جهیدن و لرزیدن
رمل بسکون میم و لام بوریا و حصیر بافتن و باران اندک شدن از باب اول رمل بفتح میم و لام شتاب
رفتن و پالودن کردن شتر و مهمله بلا صبر کردن الرمل هو الاسراع فی المشی مع تقارب الخطوة رمرمة بتشدید
میم بصلاح آوردن زیافته رموق بواو و قاف بمعجمه بکسی بسیار نگریستن رموک بکاف ایستادن رنی بیا
انداختن و دشنام دادن و یاری کردن و کار ساختن از ثالث ن فی الکنز رنخ بخاء معجمه سست شدن رنق
بسکون نون و قاف تیره شدن آب و شراب رنم بمیم سراییدن و فی الکنز رنو بواو و پیوسته نگریستن
رنین بیا و نون آخر زاری بانگ کردن و رواج بفتح واو و الف و جیم معجمه روانی یافتن رواح
بحاء مهمله شبانگاه کردن و شب چریدن و شبانگاه رفتن از باب اول روب بواو و باء بنقطه ماست
شدن شیر رنه روث بثاء مثلثه سرگین انداختن روح بحاء مهمله شبانگاه کردن و مهربانی نمودن
و بخشاییدن و فراخ شدن از اول رود بدال مهمله بتانی و آهستگی رفتن روع بعین مهمله ترسیدن
و ترسانیدن و نیکو آمدن روق بقاف نیکو آمدن و صافی شدن شراب و سبب انداختن روم
بمیم جستن و طلب نمودن از باب اول رویة بفتح یاء مشدده اندیشه کردن ه رهب بسکون
ها و باء بنقطه ترسیدن از باب رابع رهبة و رهبانیة از خدا ترسیدن و ترسانیدن و فی الکنز رهبا
بفتح با و الف و تاء بمعجمه ناتوان شدن و سست گردیدن و نا استوار کردن و میانه شدن از برای باران
و فیه رهبلة بفتح با و لام نوعی رفتن رهبوت بواو و تاء بمعجمه ترسیدن رهز بزاء معجمه حرکت دادن
رهزان بالف و نون جنبیدن رهس بسین مهمله بخیل کردن رهش بشین معجمه بهم درشدن و سرخ
شدن پلک چشم رهص بصاد مهمله بنا بر دیوار نهادن رهق بقاف معجمه نزدیک شدن و درآمدن بشتاب
بچیزی و تاریکیدن و تباه گردیدن و تکبر کردن و نادانستن و دروغ گفتن و بیهوش شدن و پوشانیدن
و ستم و عیب کردن رهل بلام بسیار گوشت شدن رهن بنون بگرو کردن و دایم شدن از باب ثالث
و کذا رهان که بجیم رهو بواو آهسته رفتن و آرمیدن و پایها از هم گشاده نهادن رهوجة بفتح واو و جیم

راهوار رفتن ی ربیب بیاء باء بنقطه یکان آمادن ربحان بحاء مهمله ونون طلب روزی کردن
ربایخه کنه دهن شدن ربیث بثاء ثلثه درنگ و آهستگی نمودن یا جدا کردن و باز داشتن ربیس
بسین مهمله خراشیدن و بکبر کردن وکذا ربسیان بالف ونون ربیع بعین مهمله زیاده و افزایش کردن و
بازگشتن دخل بسیار شدن بجهت سترا از باب ثانی ربعان بفتح عین مهمله و الف و نون رخیدن
و افزایش نمودن ربیف بفا زمین کشت زار را چریدن رتق بقاف سخت شدن فی الکنز ربک
بکاف اصلاح کردن طعام و آمیختن ربیم بمیم از جای فرا تر رفتن و بجای ایستادن و زیاد شدن
و بریدن رتین بنون بچرک آلوده شدن و رنگ گرفتن و بخود گردیدن و برده کردن د
مردار شدن و غالب شدن نفس کما قال الله تعالی کلا بل ران علی قلوبهم وکذا ربون وفی الکنز
ربود بدال مهمله ایستادن ربوق بقاف نیکو شدن وفیه رتجه سیراب شدن رتی تشدید یا
دیوانه شدن و او در اصل رای بوده مهموز العین و غیر المصادر الغرآء بفتح راء مهمله و مد کنه
خورد ربا ب بفتح همزه شدده و باء بنقطه کاسه را بند یعنی انکه قدح و کاسه شکسته را پیوند کند
رئاب جمع رای ربی بکسر همزه و یاء صورت و منظر چیزی و بیننده راب بباء بنقطه مخففه
کمای بنامیت راب تشدید با پسر زن و شوهر مادر وفی المهذب الراب شوی مادر الرابون
جمع الرابه زن پدر الرابات الربائب جمع رابجه بفتح حاء مهمله سود مند رجل رابط الجاش
یعنی مرد قوی دل رابطه بفتح طاء مهمله بسیار و آنچه بان چیزی را بربندند رابع بعین مهمله
ورابعه چهارم رابیه بفتح یاء تحتانیه بالا یعنی پشته زمین بلند و جای بلند روابی جمع و رابیه
افزوده و رانیه را هم گویند راتب بکسر تاء فوقانیه و باء بنقطه دایم و ثابت راتبه مقرری رواتب
جمع راتع بعین مهمله چرنده اسم فاعلست از رتع کما مر راتکه بفتح کاف شتری که کویی برپای
بند دارد ماخوذ از رتک کما ذکر وفی المهذب الراتج الکه باشدی عطا خشنود شود راجبه بکسر جیم
و فتح باء بنقطه استخوان میانه این بند تا بند دیگر از انگشتان مردم رواجب جمع راجح بحاء
مهمله بعد الجیم افزون و بیشتر راجح در می تمام راجع بعین مهمله بازگردنده و شتر باز ده آبستن
ماند راجفه بفتح فا لرزنده و نفخه نخستین در وقت حشر راجل بلام پیاده و رجل و رجال و رجاله

و رجاله

و رجالة و رجلی جمع وفی المهذب الراجن بنون گوسفندی که شبان کالانخوذ دبر و بند راجی
بیاء امیدوارنده راح بحاء مهمله شراب و شادمانی و یوم راح روزی که باد سخت در آن باشد راحة
بفتح حاء مهمله آسانی و آسایش و گشایش و کف دست راح و راحات جمع راحله بفتح لام شتر سوار
و شتر باری نر و ماده در وی یکسان بود رواحل جمع راحم بمیم مهربان و آمرزنده و بخشاینده راخوق
جمع و کذا رخیم راد بدال مهمله جوان خوشروی وفی الکنز راد و رود جوان خوش شکل و نیخ ریش
وفی الکنز راد آنکه بطلبد و چیزی فرستاده شود وفی المهذب الراد بن زفر و رادة الضحی
فراخ رادة بفتح دال المخففه زن جوان نیکو وفی الکنز رادة و رؤدة زن جوان و رادة باد نرم و
فی المهذب الرادة زن همسایه پرس و باد نرم وفی الکنز رادة سنگ سخت و یقال هذا امره
لا رادة له ای لا غایة له رادفه بفتح فا نفخه باز پسین رادن بنون زعفران راز بزاء مهمله خز
غز رنگ که کلاه کند یا شد از لاغری و آب کا ازدهان بچه آید راز رنج جمع وفی الکنز رازع بزاء معجمه و عین
مهمله لقب شخصی بخیل باشد رازق بقاف روزی دهنده و کذا رزاق رازقی بکسر قاف و یا جامه
کتان وفی الکنز رازقیه جامهای سفید کتان رازم بمیم شتری ایستاده که نتواند جنبید از سستی
از لاغری رازیان معرب بادیان رازیانج رازیانه یعنی بادیان رأس بسین مهمله سر و مهتر ارؤس
و رؤوس جمع و جماعة و قومی که بسیار باشند نیز رأس گویند رأس المال سرمایه تجارت رآس
بفتح همزه شدده و سین مهمله کله فروش راسکه بفتح سین سیاه وفی المهذب شاة راسا گوسفند
سیاه تن سفید رابیخ بخاء بمعجمه استوار و ثابت وفی المهذب رابلان بفتح لام و نون دور کشت
در کف دست ولیعت راسم بمیم راه بان رواسم جمع راسن بنون سوسن کوهی راسیه بیاء تحتانیه
ثابت و استوار و کوه محکم راسیه بفتح یا کوه استوار راسیات و رواسی جمع راش بشین بمعجمه سست
یقال رمح راش نیزه نرم و سست و طایر راش مرغی بسیار پر حبر و راشحه بکسر شین بمعجمه و فتح
حاء مهمله سوی آب تلانیده راشد بدال مهمله راه راست یافته راشدون جمع وکذا رشید راشن
بنون شکر مانند و گویند طفیلی وفی الکنز راشن آنکه ناخوانده بطعام عروسی رود اسم فاعل از رشن
کما مر رواشن جمع راشی بیاء تحتانیه رشوه دهنده وفی الکنز راصب بصاد مهمله و باء بنقطه باران

بدال مهمله پاسبان رُضّع جمع راضع بفاء معجمه و عین مهمله بچهٔ شیرخواره رُضّع جمع راضعة بفتح عین مهمله
دختر شیرخواره و دندان شیر رواضع جمع و فی المهذب الراضع سخت بخیل راضی بیاء تحتانیه خشنود
راضون جمع راضیة بفتح یا پسندیده و خشنود شونده و بمعنی مرضیة هم آمده است کقوله تعالی
فی عیشة راضیة و فی الکنز راطم بطاء مهمله و میم لازم شونده راعب بعین مهمله و باء بنقطه سیل که وادی ای مرضیة
پر کند رواعب جمع راعبی بکسر لام و یاء تحتانیه نوعیست از کبوتر راعدة بفتح دال مهمله برابر رعد
رواعد جمع راعف بفاء اسپ پیشرو و بینی که رواعف جمع راعک بکاف احمق و فی الکنز
راعل بلام خرمای نر بون راعنا که در قرآن آمده یعنی نگهدار ما را راعوفة بواو و فتح فا سنگی که در ته
چاه افکنند تا چاه کن بران نشینند و سنگی که بر لب چاه نشینند راعول بواو و لام کودن بخرد رواعیل جمع راعون دلو م
بنون رعایت کنندگان و نگهبانان راعی پاسبان و نگهبان رعاة و رعاء و رعیان جمع اسم فاعل از
سعی کامر راغب [illegible] معجمه و باء بنقطه رغبت کننده بچیزی و فی الکنز رغبة اراده داشتن راغبة شتر ما
و فیه راغن بنون لغتیست که با ن دشنام دهند سیماز او آن کنایتست از احمق راف بفاء مهربان
و رعایت کننده رافة بفتح فا مهربانی و فی الکنز رافة غایة مهربانی رافات مهربانیها یق رأفت الماشیة
ای رعت الزنیب و معنی الزنیب سیجی رؤف مهربان رافد بدال مهمله یاری کننده و فی المهذب الرافدان
فرو اسط الرافدان دجله و فرات و فی الکنز رافز بزاء معجمه رگ جنده رافضة بفتح ضاد معجمه جماعتی از لشکر
که سردار خود را گذاشته باشند روافض جمع یق ابل رافضة و رفض شتران پراکنده رافع بعین مهمله
بردارنده و بلند کرداننده و بجم کننده کلمه رافعة بفتح عین مهمله بردارنده و بلند کننده رافهة بها آرام کرفته
و هر روز به آب رونده و فی المهذب ابل رافهة شترانی که هر روز به آب آیند راقد بقاف و دال مهمله
خواب کننده رقود و رُقّد جمع راقی افسون کننده راقنة بفتح نون زن نیکو و نرم اندام یق راقنی
التمر یروقنی ای اعجبنی راقود بواو و دال مهمله خم بیر کرده و فی الکنز خم بزرگ کفته رواقید جمع راقول
بلام ریسمانی که بان بر خرما بن شوند راقی بیا افسون کننده راقون جمع و فی الکنز راقی ایضا بلند شونده
بالای و بر بالای چیزی بر آینده راکب بکاف و باء بنقطه شتر سوار رکب جمع و فی الکنز راکب سوار و عنق و سری
که بر پشت کوهان پیدا شود و خرما بن خورد که از تنهٔ درخت روییده باشد راکد بدال مهمله آب ایستاده رواکد

جمع

جمع و کل ثابت فی مکانه فهو راکد راکز اسم فاعل از رکز کامر راکس بسین مهمله نام رود خانه ایست یا
یا بانی و گاوی که در میان خرمنگاه دارند و دیگر گاوان بر گرد او گردانند برای خورد کردن خرمن و
فی المهذب الراکس گاوی که در میش کله رود و دیگر گاوان را نیز گویند رواکس جمع راکع بعین مهمله پشت
خم کننده و تواضع نماینده راکعون و رُکوع و رُکّع جمع رال بلام بچه شتر مرغ والانثی رالة رئال
جمع رام بمیم کمان کننده سختیست رامح بحاء مهمله نیزه دار و نیزه زننده و کاو صحرا و در بعنی شاخ بزرگ دار
و آنچه آزاد و شاخ باشد رامسة بفتح سین مهمله بادی که اثر را بپوشد رامسات جمع رامک بکاف فتح میم
سیاه که در میان مشک میکنند رامور بواو و زاء معجمه دریا و فی المهذب رامک بکاف نبات
مشک نوعیست از بوی خوش رامکة جمع رامی بیاء انداز نده تیر یا سنگ و غیر آن رُماة جمع رانج
بنون و جیم جوز هندی رانجة بفتح فا گنار هانیه که با سعید منی دارد رانقة طرف دبر و فیه رانف
نام طرفی که آنرا باطیة گویند و آنچه این چیزها بپالایند و صاف کنند راوق بواو و قاف پالونه
رواوق جمع راوول و راؤول بلام آب دهن و فی المهذب راوول دندان افزون و آب
دهن ستور رواویل جمع راوی بکسر واو و یا روایت کننده و خبر کوینده راوون و رواة جمع
راویة بفتح یا روایت کننده و شتر و چارپایی که بر آن آب کشند و خیک روایا جمع و فی الکنز راهب
عابد قوم نصاری و پرستنده رهبان عابدان و خدا ترسان قوم نصاری و غیره راهبة مؤنث
الرهبان بفتح راء مهمله جمع راهب یعنی ریاضت کش راهب بکسر ها و باء بنقطه راهبة
رهبان جمع رهابین و رهابنة بیج راهط بفتح طاء مهمله و الف سوراخ موش دشتی رواهط جمع
راهن بنون گرو کننده راهنون جمع و الراهن المهزول یعنی لاغر و شیء راهن ای مقیم دایم
رأی بیا اندیشه و مثل آراء جمع الرأی اعتقاد النفس احد النقیضین عن غلبة الظن الآراء جمع
رایب بباء بنقطه ماست رایة بتاء فوقانیه علم رایات جمع رایج بجیم روان رایح بحاء مهمله باران
شبانگاهی روایح جمع رایحة بفتح حاء مهمله بوی خوش و ناخوش را نیز گویند روایح جمع راید بدال
مهمله یک و دسته آسیا دست و فی الکنز دسته آسیای خانگی و آنکه آنرا بطلب کیاه فرستاده باشند
و پیشرو و خاشاک که در چشم افتاده باشد رواید جمع رایش بشین معجمه آنکه میان رشوه گیرنده و رشوه دهنده

عی کند چنانکه حضرت رسول صلعم فرموده لعن الله الراشی والمرتشی والرائش رایض بضاد معجمه
اسپ آموز رایضون و رُوّاض و راضة جمع رابع بعین مهمله خوش آینده واسپ تیز رفتار
رائق بقاف نیکو رُوَّق جمع رئیس مهتر و سردار رُؤَساء جمع وکذا ریّس کما یجیء وفی المهذب
رائم شتری که با بچه دیگری آموخته بود وفی الکنز رائمی صفته **ب** رَباب بالفتح بنقطه معروف
وابر که در پای ابر دیگر آویخته باشد الواحد ربابة وفی الکنز رباب آینه وابر ربابة ابر رباح
بحاء مهمله سود وکذا ربح ارباح جمع والرباح دُوَیبة کالسنور یجلب منه الکافور وقیل الکافور
رباحی عند النبت وفی الکنز رباح سود و ساق و نام شهریست وحیوانیست مانند گربه که از و کافور
پیدا شد رباعی بفتح یا اسپ وگاو و گوسفند چهار ساله که پا در پنجم گذاشته باشد و شتر هفت
ساله یا در هشتم نهاده وقیل شتر شش ساله در هفتم شده رباع و ربع و رُبعان جمع رباعیات چهار
دندانیکه از چهار طرف ثنایاست رباعیة یکی ربانی بکسر نون یا دانای کامل خداشناس ربانیون
جمع ربانی منسوب برب است بزیاده الف و نون برای مبالغه و مراد بآن کسیست که تمام دل
گرویده باشد بربوبیت رب العالمین وفی الکنز رباوة بدی رباقة بفتح واو زمین بلند وکذا ربوة
رُبی و رُوابی جمع رَبّ بتشدید باء بنقطه خداوند و پروردگار و یا رو آفریننده و بصلاح آورنده
ارباب و رُبوب جمع رُبَب صاحب کمال اختیار چیزی واستعمال آن در غیر الله تعالی نیکنند مگر
با قیدی من شرح الکافی ورب کل شیء مالکه ارباب جمع والرب من اسماء الله تعالی لا
یقال فی غیره الا بالاضافة وقال الراغب هو فی الاصل التربیة ای انشاء الشیء حالا فحالا
الی حد التمام فهو مصدر مستعار للفاعل وفی الکنز ربّ آب بسیار ربث بثاء مثلثه کاهل
ربثی بفتح ثاء مثلثه و قرابتی از کار چیز باز دارد ربخ بخاء معجمه سود ربد بدال مهمله خاک ربد بفتح
دال مهمله گوسفند سیاه که گرد سرخ باشد ربدة بفتح دال مهمله رنگی که برنگ خاک ماند ربذة
بفتح ذال معجمه چیزی که بدان قطران بر شتر مالند وفی الکنز ربذة پشم رنگ کرده که بر گردن شتر بندند
جهت زینت ربذ جمع و ربذه سخن سهو و غلط ربذات جمع و دو کیی که زنگها بان زیور را
دهند نیز ربذة گویند والربذة قریة فیها قبر ابی ذر الغفاری ره ربرب بفتح را ثانی و باء دوم

بچه گاو وحشی ولیس له واحد من لفظه وفی الکنز ربرب رمه گاو وحشی رباریب جمع ربض
بسکون باء و ضاد معجمه میانه چیزی رَبَض بضاد معجمه باروی شهر و کوه و اگر هر چیزی و آرامگاه مردم و رسن — بفتح باء بنقطه دوم
که بر پالان بندند و مطلق رسن و سفره و فروتر از ناف و روده و شکم و جای گوسفند و مطلق جای
وفی الکنز ربض آرامگاه و باره و خانه و اهل و عیال و سنگوره و ریسمانها و روده‌های شکم وفی الکنز
ربضة نام عصیت و ربض بسکون با اردی شهر را گویند ارباض جمع ربع بسکون با بنقطه
و عین مهمله سرای و محله و منزل رباع و ربوع و اربع و ارباع جمع و ربع و ربعة مرد میانه بالا
وکذا امرأة ربعة ارباع و ربعات جمع بالحرکة علی القیاس و ربعة بوی دان ربعات جمع وفی المهذب
الربعة کنارکی بیان یکپایه اربل بلام گیاه که بعد سوختن بروید که زمین خشک بود والربل والانثی
ربلة فربه و بسیار گوشت و ربلة بفتح لام گوشت اندرون ران مردم و دو سر گاو وحشی ربلات
جمع وفی الکنز ربوخ بخاء معجمه زنی که در وقت جماع بیهوش شود وفی الکنز ربیثة بفتح ثاء مثلثه
از کار چیز باز دارد ربایث جمع وفیه ربیج بجاء معجمه مرد بزرگ جثه است وفی الکنز ربایث چیزهای
که از حاجت و از کار خیر باز دارد کما قال النبی صلی الله علیه وآله اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده
فاخذوا الناس بالربایث وامنعهم ربیئة است ربو باد و علت دمه وفی الکنز ربو زمین بلند و نفس
یعنی دم ربوة بفتح واو پشته زمین بلند وکذا رباوة رُبی و روابی جمع ربوض بضاد معجمه فراخ و
بزرگ و شجرة ربوض درخت بزرگ و قریة ربوض ده فراخ ربیب بیاء تحتانیه و باء
بنقطه آخر پسر زن پرورده ارباء جمع ربیبة بفتح باء آخر دختر زن از شوهر دیگر و گوسفند پرورده
در خانه و دایه ربائب جمع کقوله تعالی وربائبکم اللاتی فی حجورکم و ربیبة فعیلة است بمعنی مفعول
از ربّت کاقدّر ربیس بسین مهمله دلیر و فربه و داهیه یعنی سختی زمانه ربس جمع و ربیز بزای معجمه فربه
ربیض بضاد معجمه رمه گوسفند ربیط بطاء مهمله خرمای خشک که آب بر آن زده باشند الربیطة لما یرتبط
من الدواب ربیع بعین مهمله فصل بهار و باران بهاری و گیاه بهاری اربعة جمع و ربیع جوی خورد
و چاریک اربعاء جمع و ربیع فعیل است از ربع کما ذکر ربیعة بفتح عین مهمله خود که بر سر نهند و بر خاله
بسته و سنگی که بدان زور آزمایند وفی الکنز ربیعة کلاه خود و سنگ برافراشته و نام مردی هم باشد و ربیعة

الفرس ابو قبیلة وهو ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان وانما سمی ربیعة الفرس لانه اعطی من میراث
ابیه الخیل واعطی اخوه الذهب وهو مضر الحمراء والنسبة الیهم ربعی بالتحریک ربیکة بفتح تا
کابچی وفی الکنز لعابیست که انرا و روغن بهم آمیخته باشند ربیلة بفتح لام فربهی ت رتب
بفتح تا نو قاتبه و باد بنقطه میان انگشت سبابه وانگشت وسطی و پشته زانی و تی فی عیشه رتب
ای شدة مرارت رتت بتشدید تا خوک نر و مهتر رتوت جمع والرت المنظور الیه من فضله والجمع
الرتوت وتی فلان من رتوت البلد ای من اماثلهم رتج بجیم در بزرگ رتعت
الماشیة ترتع رتوعا ای اکلت ما شاءت تی خرجنا نلعب ونرتع ای ننعم ونلهو والرتاع
جمع راتع مثل نیام جمع نائم وقوم راتعون والموضع مرتع رتق بقاف برهم بسته شدن رتقا بفتح
قاف و منفذ بسته اندام رتل بلام دندان سفید تمیم ثغر رتل دندان کشاده و راست و سفید رتم
بمیم درختیست در بادیه وفی الکنز رتم درختهای راست و شکسته را هم گویند و آنچه مفرد هم آمد
وفی الکنز رتمه درخت را هم گویند رتیمة و رتیمه رشته که بر انگشت بندند تا بدان چیزی یاد آید و
فراموش نشود رتایم جمع رتیمه است ث رث بتشدید ثاء شکسته جامه و چیزی کهن رثاث
جمع وفی الکنز رثث ثباین رختهای زبون از کار افتاده رثد بدال کالاء بر سر هم چیده و
رثد ایضا و رثد مردم ضعیف را هم گویند رثة جماعت مردم ایستاده رثم بمیم سفیدی که بر لب
بالایین اسپ باشد تی شاة رثماء گوسفند سر بینی سیاه کذا فی المهذب وفیه ارثین برگ که گویند
سفید الرثیة بفتح یاء تحتانیه سستی اندام الرثیات جمع وفی الکنز رثیة سیر غلیظ و درد زانو و درد
مفاصل رثیات جمع رثیئة بسکون یا و فتح همزه شیر آمیخته و شیر ترش ج رجا بفتح جیم و قصر کرانه
آسمان و چاه و قرآن ارجا جمع رجاء بمد امید و ترس وفی الکنز رجاء امید و کرانه آسمان و کرانه چاه و
و گوشه زمین ناقة رجاء بتشدید جیم و مد شتر بزرگ کوهان رجاج بجیمین گوسفند لاغر و مردمان
ضعیف رجاجة بفتح جیم ثانی مردم ضعیف و ماده میش لاغر رسن باریک رجاج بجاء مهمله
بزرگ سرین رجح جمع رجاس بسین مهمله شتر بانگ کننده رجاف بفا دریا رجال بلام پیادگان
و کنار رجل و رجالة رجب بفتح جیم در ماه بزرگوار رجبان بالف و نون ماه رجب و شعبان رجراجة

زخمه

بفتح راء و دوم والف و جیم ثانی آن لشکر که می جنبد و تواند رفت از انبوهی وفی الکنز رجراجة زنی که
کفل آن لرزد و گوسفند لاغر رجرج بفتح راء و دوم و جیم ثانی لرزنده و جنبنده رجز بفتح جیم و زاء بحر بیت
شعر گونا گون و درد پای شتر وفی الکنز رجز یکنوع شعر بیت و نام بحر بیت از شعر و یکنوع علتیست که در کفل
و کفل شتر پیدا شود رجس بسین مهمله بانگ سخت وفی الکنز رجس آواز رعد و آواز شتر رجسان بالف
و نون بانگ رعد رجع بعین مهمله باران و آبگیر و روشه رجعان جمع وفی الکنز رجع باران و جای
که آب باران در آن ایستد و زیر شانه و چاروایی که از سفر آید و بسفر دیگر رود والرجفة الزلزلة الارجاف
بالفتح جمع والاراجیف بجیم یعنی الاخبار الکاذبة وفی الکنز رجفة لرزه و غلاب و مضطرب هم آمده کما ذکر
رجل بلام مرد رجال و رجلة جمع و من الرجل کما قرئ رجل الله شعر رجل موی سر نگین و نه ذرد بلکه میان
این و آن رجلاء بفتح لام و مد گوسفند که پای سفید و زمین سخت بسیار سنگ رجلان بالف و نون
پیاده رجلی و رجالی جمع رجلة بفتح لام زن رجلات جمع وفی الکنز رجلة پیاده تانیث نکمه پیاده رود
رجلیون جمع رجم بمیم آنچه را که بانداخته شود بدیوان رجوم جمع وفی الکنز رجوم جمع رجم است
یعنی انا خلقنها و بعضی گفت ماد از ستاره متغیر آید وجعلناها رجوما للشیاطین و رجم سنگ برهم
نهاده و رجام جمع وفی الکنز رجام سنگی که بر دلو بندند تا آنکه آب فرو رود و سنگهای بزرگ رجمة بفتح جیم
و میم سنگ قبر ارجام جمع رجمة بفتح میم قبر و سنگهای که بر قبر چینند و آب تنی کشاده رجیع بادین
سرگین خر و ثوب رجیع جامه رنگ کرده رجیل بلام اسپ کم پاید وفی الکنز رجیل نیک رونده رجیم
بمیم رانده شده از درگاه خدای تعالی و سنگسار شده و انداخته لعنت کرده شده رجین بنون جلک ح
رحا بفتح حاء مهمله و مد کاسه فراخ و قدم رحاة قدحی هموار وفی الکنز رحی آسیا و مهتر قوم و دندان
و نام موضعیست رحاف بفا دریا بجامه سوی رحال بلام اکمال الان شتر فرو شد رحالة بتخفیف حا
وفتح لام زین رحب بسکون حا و باء بنقطه فراخ و سخت خوردنه رحبة المسجد فراخ نای مسجد رحب
و رحبات و رحاب جمع وفی الکنز رحب و رحاب میان سرهای مسجد والرحبة بالفتح قریة بدمشق
و محلة بالکوفة و موضع ببغداد و موضع بالبادیة و قریة بالیمامة رحراح بفتح راء ثانی والف و حاء دوم
فراخ و قدح رحراح قدحی فراخ رحل بلام پالان شتر با جهاز آنها رحل و رحال جمع و رحل جهت

والرجل جمع رجالات
جمع کم

بینی

ساقر بیگاه و منزل و ماوا و مسکن و رخت بار شتر و پالان شتر و بالش کونه چیزی که در میان الوان
شتر نهند و آرامگاه رحال جمع و رحل آنچه کراسه یعنی کتاب و قرآن بر آن نهند رحال جمع رحلاء
بفتح لام و مد گوسفند سیاه پشت رحل جمع رحم بمیم مذکر و مؤنث زهدان که بچه در آن بیاشد
ارحام جمع و رحم خویشاوندی یقال بینهما رحم ای قرابة رحمن بخشاینده و روزی دهنده و مدبر
کل عالم و مخصوص خداست فعلان است از رحم رحمة کما ذکر الرحمة رأفة تستدعی الاحسان
من الرابع و قد یستعمل فی الرأفة المجردة و فی الاحسان المجرد رحم الله فلانا و فی المهذب نخوم
الرحمة والرحموت مهربانی و فی الکنز رحموت بخشایدن و رأفة مهربانی کردن رحول بواو
ولام شتر بار کش رحل جمع رحوم بمیم آن زن که رحمش درد کند و ناقه را نیز گویند رحم جمع رحی
بفتح حاء مهمله و قصر سنگ آسیا و آنچه بر زمین نشیند از سینه شتر رحیان دو تا از رحی و ارحاء جمع
ارحیه جمع و قیل رحی الریح آسیاباد و رحاء پاره زمین مدور گرد و کله شتر که برهم گردد و نام نوبت
و جای برهم گشتن ابر و دندان را رحاء گویند و یقال رحا القوم سر ایشان و رحی الحرب جای
جنگ و فی الکنز رحی فراخ رحیب بیاء و باء بنقطه فراخ و فراخ شکم را نیز گویند رحاب و رحب
جمع رحیض بضاد معجمه چیزی شسته فعیل از رحض کما مر رحیق بقاف شراب نیکو و نام شرابیست
در بهشت رحیل بلام شتر قوی رحیلة بفتح لام شتر ماده قوی تیز رفتار رحیم بمیم مهربان و
آمرزنده و بخشاینده و رحماء جمع خ الرخاء بفتح الخاء المعجمة والمد سعة العیش رخاخ بخاءین
بمعجمتین نرم و فراخ یقال هم فی عیش رخاخ و هو الواسع کما فی المهذب رخص بسکون خاء و صاد
نرم و نازک و فی المهذب الرخص بناز پرورده و لحم رخص گوشت نازک و رخیص ایضا و ید رخصة
دستی نرم و فی الکنز رخصة زن نازک اندام رخف بفا باریک و تنک و خمیر نرم و روشن و
همچنین روغن تازه نرم و نیکو صفتیست از رنگ یقال عجین رخف خمیر تنک سست رخفة بفتح
تا کلمه و دو بتاء یک دنک سبک میان پوچ و سکه در روغن رخل بلام بچه ماده گوسفند رخال
جمع شاة رخماء بفتح میم و مد گوسفند سفید تن سیاه رخمة بفتح میم مرغیست که آنرا کرکس گویند
رخم جمع رخو بواو نرم رخیص بیاء و صاد مهمله ارزان فعیل از رخص کما ذکر رخیم بمیم نرم آواز

وفی الکنز رخیم نرم و آهسته و مهربان   الردی بفتح الدال المهملة والقصر الهلاک و زشتی رداءة تباهی
سنگ سخت ردای جمع رداح بحاء مهمله زن بزرگ سرین ردح جمع و کتیبة رداح لشکر بسیار
سوار و فی الکنز ردح لشکری که آهسته رود ردی بتشدید دال مهمله زبون یقال شیء ردی ردای ردی
وقیل فی لسانه ردة ای حبسة و فی وجهه ردة ای قبح مع شیء من الجمال یقال ما ادری این ردی
ای ذهب نه دانم که کجا شد و کجا رفت الردع بعین مهمله الخوف یقال رکب ردعه اذا مات و قیل
ردعه من الشیء ارده صدده فارتدع ای کففته فکف یعنی باز داشتم آنرا پس باز ایستاد ازان
امر ردغة بفتح غین معجمه گل و لای تنک ردغ و رداغ جمع ردم بمیم دیوار و سد و حصار محکم ردوم جمع
ردن بنون خز و کج ابریشم و پوست تنک که بر سر بچه پوشیده باشد و با بچه بیرون آید ردهة بفتح
ها آبگیری که در کوه و سنگ می باشد و پشته زمین بسیار سبک ردة و رداء جمع ردی بیاء باز هر چیز
ردیة زبون و بدی ردیس بیاء و سین مهمله سنگ انداز ردیع بعین مهمله احمق و فی الکنز ردیع
تیری پیکان الردیف الذی یرکب خلف الراکب یعنی آنکه بر نشیند از پس سوار و پیرو رداف
جمع و ردیف نام ستاره ایست از پس نسر واقع ردیم بمیم جامه کهنه پیوندی ذ رذاذ بذالین
معجمتین بمعنها الف خوشی و باران ضعیف خرد قطره رذذ جمع رذل بلام مردم زبون و ناکس
رذال ایضا ارذال و رذول و رذلاء جمع جفنة رذم و رذوم کاسه که بر شود از پری رذم
جمع و فی الکنز رذوم جمع ریزنده و کاسه پر آب که نزدیک باشد که بریزد رذم جمع رذی بیاء
تحتانیه شتر نزاری که از بسیاری سفر لاغر شده باشد رذیة بفتح یا شتر ماده لاغر از کثرت سفر رذایا جمع
ز و فی الکنز رزاح بفتح زاء معجمه و الف و حاء مهمله شتری که نزدیک بهلاکت باشد از لاغری
رزح جمع رزاز بتشدید زاء اول برنج فروش رزاز اذن جمع رزاق بقاف روزی دهنده
رزان جمع بنون زن آهسته و کنار زمین رزن جمع و فی الکنز رزان آرمیده رزدق بسکون
زا و فتح دال مهمله و قاف رشته رزداق جمع و فی الکنز رزدق صف آدمیان و رجه در خرمای
خرما رزة بفتح زاء مشدده حلقه که در آستان در باشد و قفل را در آن کنند رزمة بفتح میم آواز کوس
بانگ شیر و رعد یقال رزمت الشیء ای جمعته رزن بنون ایستادنگاه آب در کوه رزون جمع

وفی الکنز رَزِن جای بلند رُزُون و رِزَان جمع رَزُوم براء و میم آنکه ثابت وقایم باشد بر زمین

وفیه رَزِیز بیاء و زاء آخر گیاهیست که بانچیز پرا رنک کنند رَزِیزی درد رَزِیم بیاء و میم آواز

شیر رَزِین بنون آرمیده واستوار و بلند داشته رَزِیَّة بفتح یاء شدده سختی و داهیه و مصیبت

و آن در اصل رَزِیئَة بوده و مهموز اللام است رَزَایَا جمع **س** رَسَاتِیق بسین مهمله و تاء و

قاف طایفه انداز سپاهیان رُسْتَاق بفتح تاء فوقانیه و قاف معرب رسته رَسَاتِیق جمع رَسْحَاء

بفتح حاء مهمله و مدّ زنی که سرین او بغایت لاغر و درهم جوشیده باشد رَسّ بتشدید سین مهمله چاه

رُسُوس و رِسَاس جمع و رَسّ ابتداء راهم گویند و رَسِیس اینجا و فی الکنز رَسّ نام رود خانه ایست

و خبر و معنت و چاه رَسَل بلام موی فرو هشته و شتر خوش رفتار نرم رو تیال شعر رَسَل بعیر

رَسَل رَسَم بمیم نشان رُسُم و رُسُوم جمع و رَسَم نشان سرا رَسِیم و رُسُوم جمع کذا فی

المهذب رَسَن بنون معروف که ریسمانش گویند ارسان جمع الرَّسْو بالواو ولیس اسما المطلق

الثبات بل هو اسم لثبات الشیء اذا کان ثقیلاً ولما کان اثقل الاشیاء علی الخلق هو اتیان

لا جرم سمی الله تعالی وقوعها وثبوتها بالارساء فقال یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها

والمرسی ههنا مصدر بمعنی الارساء وفی الکنز رَسْو بجلاء آوردن چیزی و چیزی را از کسی

نقل کردن کما ذکر فی المصادر رَسُوب بواو و باء بنقطه شمشیر که بر زخم کاه فرو شود رُسُب جمع

وفی الکنز رَسُوب برغه الرَّسْوَة آهنک سرو دست الرَّسَوَات والرَّسَایَا جمع رَسُول بلام پیغام

فرستاده فعول است بمعنی مفعول از رسالت مذکر و مؤنث و واحد و جمع در و یکسانست

و رَسُول پیغمبر را گویند که با و کتاب آمده باشد و بنجا عام است از رسول رُسُل جمع و رسول

بمعنی جمع هم باشد کقوله تعالی رسول رب العالمین ناقة رسوم آنکه بر زمین نشان شود از

پای وی از رفتن سخت رَسِیس بیاء و سین آخر علتی بیماری در تن وفی الکنز رَسِیس ثابت و نهاد

رَسِیل بلام همرو و همراه **ش** رَشَاء بفتح شین بمجموعه آهوبچه که برفتن آمده باشد رُشَاء جمع

کوزه رَشَّاح بحاء مهمله کوزه آب تلا انیده یعنی الرَّشَاد ضد الغی ص وفی المهذب الرَّشَاد بدال مهمله

سپندان رَشَاش بشین آخر خون یا اشک یا آبی که بر چیزی چکیده باشد وفی المهذب الرَّشَاش که است

چهب

چهب رَشَاشَة بفتح شین ثانی کلاب زن و نوم روی که کج بطان بر دیوار زنند که مال مالد کو نیز بفتح

بحاء مهمله عرق و کذا رَشْح رَشْرَاش بفتح راء و دیم و الف و شین ثانی بریانی که آب از او چکیده

استخوان نرم وفی المهذب الرَّشْرَاش سفیدار و شراد رَشْرَاش بریانی تازه رَشّ بتشدید شین

باران اندک رِشَاش جمع رَشَف بفا بقیه آب که در حوض باشد رَشْق بقاف چست و روان رَشَم

بمیم اول نبات که پدید آید رَشُوخ بواو و خاء چاه اندک آب رُشُخ جمع اریَة و رَشُوف بواو و فاء زن

نیکو دهن رَشِید بیاء و دال مهمله است تقدیر و راهنمای و براه راست رَشِیدِیَّة رشته رَشِیق بیاء و قاف

کشیده بالا و نیکو قد و چست و سبک **ص** رَصَّاد بفتح صاد مهمله شدده و الف و دال مهمله راه بان رَصَاص

بصاد بن مهملتین ارزیز یعنی قلعی رَصَایِص جمع رَصَاص و رَصَاصَه قلعی که رَصَد بفتح صاد و دال

مهملتین اول باران الواحدة رَصَدَة و رَصَد گیاه اندک وفی الکنز رَصَد اول باران و نکهبان و جمع او

و چشم داشتن گاه و گیاه اندک رَضْرَاضَة بفتح راء ثانی و الف و صاد ثانی زمین سخت رَصَف بفتح

بسین مهمله جای سکون گرفتن وفی المهذب الرَّصْفَاء زن لاغر سرین رَصَف بفا سنکهای که بر سر هم چیده

شده باشد الواحدة رَصَفَة و رَصَفَة بفتح قاف پی که بر چیزی پیچند رِصَاف جمع رَصُود بواو و دال مهمله

شتری که هر صد آب خوردن شتر دیگر باشد تا بعد از آن آب خورد رَصُوف بواو و فا زن تنگ اندام

رُصُف جمع رَصِید بیاء و دال مهمله سبعی که چشم دارنده بچیزی باشد و شیر هننده رَصِیعَة بفتح عین مهمله

و دال یافته و کره عنان بر قفاء اسب رَصَایِع جمع رَصِیف بفا محکم و معارض وفی المهذب الرَّصِیف

چون و عمل رَصِیف کاری محکم رَصِین بنون استوار و ثابت و مهربان و دردناک **ض** رَضّ بضاد

معجمه و داء و سد استخوانهای خرما که شکسته شده باشد رَضْرَاض بفتح راء و دیم و الف و ضاد آخر سنگریزه

خورد و حیوان بسیار گوشت الواحدة رَضْرَاضَة رَضّ بتشدید ضاد معجمه خرمای کوفته در شیر آغشته رَضَف

بفا سنگی که گرم کنند وفی المهذب رَضْفَة سنگ تافته رَضْف جمع و رَضَفَة بفتح فا استخوان زانو

رَضَفَات جمع رَضَمَة بفتح میم سنگ بزرگ رِضَام جمع رَضْوَی بفتح واو و قصر نام کوهیست رَضُوعَة

بفتح عین مهمله کو سفند شیر خواره رَضِیع بیاء و عین مهمله کودک شیر خواره رُضَّع و رُضَعَاء جمع رَضِیعَة بفتح

عین دختر شیر خواره رَضَایِع جمع رَضِیف بفا گوشت بر سنگ بریان کرده و رِضَاف جمع وفی الکنز رَضِیف

فا

تیری که بسنک کرم جونانیده شده باشد رضیم بهم بانی که بسنک برآورده شده باشد وفی المهذب رضمة
سنک بزرک رضم ورضام جمع رضیّ خشنود وپسندیده **ط** رطب بطاء مهمله باتر رطاب جمع
وفی الکنز رطبیگیاه تر ورطب خرما رسیده تر رطاب جمع رطبة بفتح باء بنقطه سبست تر رطل بلام
نیم منی که باتچزی سنجند ارطال جمع رطل نیم من ونازک ونرم تی غلام رطل غلامی نازک ونرم رطوم
بواو ومیم احمق ووزن فراخ فرج رطی بسکون یاء وهمزه مرد احمق رطیب باء بنقطه تر وتازه ونازک
رطیط بطاء مهمله آواز وفغان واحمق رطایط جمع **ع** رعا بفتح عین مهمله شده بدل وسفله و
دیان زبون وفی الکنز رعابیل خلقتها وخاصیتها رعاوی شتری که آن ابکار فرمایند وشتری که بچه
کاه نرود والرعاع جمع خسیس که برای لب نان خدمت هر کسی کنند رعث بثاء مثلثه پشم رنکین
کالریح رعثة بفتح ثاء مثلثه کوشوار رعاث جمع ورعثة ریش خروس رعثات ورعاث جمع الرعد
صوت السحاب او اسم ملک یسوقه کما یسوق الحادی الابل بحدائه وفی المهذب الرعد تندر وکو
فرشته است که ابر ابراند الرعود جمع وفی الکنز رعد آواز ابر ونام فرشته است کما قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ان الله عز وجل ینشئ السحاب فینطق احسن المنطق ویضحک احسن الضحک
فنطقه الرعد وضحکه البرق وفیه رعرع بفتح راء ثانی وعین دوم جوان خوب وکذا رعراع رعارع
جمع رعش بشین معجمه لرزه وقیل کمسیلرزد وفی الکنز رعشة بسیار وشترمرغ وجماعة اسپان ودرخت
خرمای دراز وپاره کوشت که شکافته وفروهشته باشد وفیه رعل قبیله است رعلول تره ایست
وفیه رعوس بواو وسین مهمله که سر او لرزد از غایت پیری وفیه رعی گیاه رعلاء بفتح لام ومدکو
دراز کوش وفی المهذب الرعلة بفتح لام کله اسپ والرعیل ایضا الرعال جمع والرعلة شترمرغ
نر خشک الرعال جمع رعن بنون بینی کوه که پیش آمده باشد رعون ورعان جمع الرعن تندی
کدا زکوه پیرون خواسته بر وکذا فی المهذب رعناء بفتح زن ومعنی خولیه وفی الکنز زن خوش شکل
خوش آینده رعوب بواو وباء بنقطه ضعیف بدل رعوش بواو وشین معجمه حیوانی که سر او لرزد از غایت
پیری رعوم بواو ومیم کوسفندی که از بینی آن آب وخون آید وفی المهذب الرعوم بنون کوسفندی که آب
از بینیش میرود انتزاری سنام رعیب بیاء تحتانیه وباء بنقطه کوهان فربه شتر وفی الکنز رعیظ القطا

بچه تیری که دنباله او شکسته باشد که موضع پیکانست وفی المهذب الرعیق تعاف بانگ قضیب اسپ
وفی الکنز رعیل بلام جماعة اسپان مغیرات رعال جمع رغبة بفتح یاء مشدده زیردست رعایا جمع وفی غ
الکنز رعیة نکمداشته وتیمار کرده ومحکوم رعایا جمع **غ** رغاب بفتح غین معجمه والف وباء بنقطه زمین
نرم رغام بالف ومیم خاک ریکی آمیز وریگی نرم که رسهت نایستد وفی المهذب الرغام کف شتر
وفی شرح الشواهد الرغام التراب تی ارغم الله انفه ای الصقه بالتراب رغامی بفتح میم وقصر
بینی وجگر گوشه وفی الکنز نام شش گفته رغبت بفتح باء بنقطه وتاء فوقانیه میل بچیزی یا از چیزی واول
مستعمل است باو ثانی بعن رغاب جمع وفی الکنز رغباء بفتح مده شده ومده کهتبت درپستان
وبعضی گویند بفتح پستانست رغد بدال مهمله عیش فراخ ونیک وبسیار وفی الکنز رغس بسین مهمله
نیکی تی رغم انف فلان رغما ای وقع فی التراب ویعبر به عن السخط رغوا شتر بسیار بانگ
رغوة بفتح واو کف شیر مضرآن رغاء جمع رغوث بثاء مثلثه حیوان ماده که با حمل شیرده ضعه وفی
المهذب الرغوث اسپ وگوسفند که بچه را شیر دهد رغاث جمع وقیل لکل الدواب الرغوث و
الرغوث بچه پلنک رغیب بیاء وباء موحده فراخ شکم وچیزی که فراخ اندرون باشد تی فرس رغیب
وحوض رغیب رغیبة بفتح باء بنقطه عطا وبخشش بسیار رغائب جمع عیش رغید بدال مهمله عیش
خوش وفراخ ونیک وبسیار رغیدة بفتح دال مهمله آرد وشیر ومسکه وفی الکنز رغیغة شیری که بدان
آرد افشانند وبجوشانند ورغیف نان رغف قرص رغیف بغا کرده نان ونان تنک ارغفة ورغف
ورغفان جمع وفی الکنز رغیغة بفتح فا شیری که بدان انگشت آرد کنند **ف** رفا بفتح فاء شده ف
ومده فرو کرده وفی الکنز رفادة بفتح فاء مخففه ودال مهمله رکوی که بر جراحت بندند رفاعة بفتح عین
مهمله چیزی که زنان لاغر سرین بر سرین خود بندند تا بزرگ شود وریسمانی که مقید ستید خود بندد
وبر دست خود گیرد الرفاهیة بفتح واو وفتح یاء مخففه تی آسایی رفاهة ورفاهیة بکسر هاء وفتح یاء
تحتانیه فراخی رفت بسکون فاء وتاء مثلثه سخن زشت وقبیح وبعضی نکاح نیز آمده وفی المهذب
الرفث القبیح من القول وهو النکاح ایضا رفد بدال مهمله قدح خورد ارفاد جمع رفرف بفتح راء
ثانی وفاء آخر هر چیزی خیمه وکناره وه ومرغزار وبالش وبساط وکرانایه وجامهای سبز مفرش وتحت رفار فجع

وفی المهذب رفرفه بفتح فاء دویم شادروان و مرغزار و دامن زره رفرف و رفارف جمع
رفض بضاد معجمه اشتر پراکنده و باقی آب در مشک وفی الکنز رفض چرنده و آب اندک رفع بعین مهمله حرکت
ضم یعنی اعراب پیش وفی المهذب الرُّفغ بن بغل تا بزهار الارفاغ جمع ارفاغ بغین معجمه آسیان
نیون و شیبهای بغل و بنهای ران رفعة بفتح عین مهمله مبنی و بزرگی رُفّ بتشدید فا طاقچه دیوار
و کرده رفوف جمع وفی المهذب الرّفّ معروف و رجا الرفوف جمع الرفقاء بفتح قاف و مد
گوسفندی که سوراخ پستانش پستا بشود رفل بلام احمق وفی المهذب الرفلاء بفتح لام و مد زنی
که نبود سجامه در حال رفتن رفوکه بواو و همزه انچه بر موضعی نهند که خون آید تا خون باز ایستد
رفود بواو و دال مهمله شتری که بیک دوشیدن قدح را پر کند رُفُد جمع وفی الکنز رکوض بضاد معجمه کوها
و پراکنده شدها رفوف بفاء آخر نام درختیست که آنرا خاطف طله گویند و شتر مرغ را هم گویند رفیع بیا
و عین مهمله بردارنده و بلند کننده وفی الکنز رفیع بلند کردانیده شده و بزرگ و صاحب اعتبار و بلند مرتبه
رفیف بفاء آخر پراکنده درخشنده رفیق بقاف یار و همراه و چرب دست و آنکه در پیشه شاه و دوست
ق باشد رُفقاء جمع رِفق رفیق ای موافق ق رقاء بفتح قاف شد دوم و مد افسون کر رقاحه بتخفیف
قاف و فتح حاء مهمله بازرکانی رقاحی بازرکان رقاص بصاد مهمله پای کوب و بر جهنده رقاع
بعین مهمله مرقع دوز رقاق بتخفیف قاف اول زمین نرم بی ریگ الواحد رقق وفی الکنز
رقق بتشدید قاف و رقاق زمین نرم هموار رقق کمی رقام بمیم رقم کننده الرقبة بفتح القاف والها
موخر العنق و یعبّر بها عن الجملة و یطلق علی المملوک کما یطلق الرأس والظهر علی المرکوب
الرقب والرقبات والرقاب جمع و رقبتا النهر مجری ماء ارقاب جمع وفی الکنز رقبه گردن و بنده
رُقب و رِقاب جمع و سجل رقبانی مردی بزرگ گردن است وفی الکنز رقد بدال مهمله کوهیست که از
آن سنگ آسیا سازند رقدة بفتح دال مهمله آنکه بسیار خوابد وفی المهذب الرقدة ما بین النفختین تراشند
الرقشاء مار بنقطها و گویند بنقطهای سفید و انجه شتر است از گلو بر آورد رقراق بفتح راء دوم والف
قاف آخر سراب ابره رقراقه زنی که گویی که آب همیرود از وی از نیکویی رقشاء بفتح شین معجمه
و مد ماری که بر ان نقطهای سیاه و سفید باشد و چیزیست مانند شش که شتر از دهن بیرون آورد
وآنرا

و آنرا شقشقه هم گویند رقطاء بفتح طاء مهمله و مد گوسفند سیاه و سفید وفی الکنز رقطاء سیاه و سفید رَقّ بتشدید
قاف نامه اعمال و پوست که بران نویسند و کشف بزرگ وفی الکنز سنگ پشت بزرگ نر رقوق جمع
رَقَل بلام اسپ دراز دم رَقَلة بلام خرما بن دراز رقل و رقال جمع رَقم بفتح قاف و میم نشان ارقام
جمع رَقم بسکون قاف و میم خط و نقش زمانه و معنی است از جامه که دران خطها بافته باشند و بمعنی
نیز آمده کما مرّ وفی المهذب الرقمتان هر دو سوی رود الواحدة رقمة والرقم مرغزار رقوب بواو
و باء بنقطه زنی که بفرزندان نماند و شتری که با دیگر شتران آب نخورد و زنی که انتظار فوت شوهر بکشد
تا میراث ببرد وفی المهذب الرقوب آن اشتر که آب نخورد با اشتران دیگر و ان آنجه فرزند نیاید و آن از
کوهی باشد الرُقب جمع واره ای رقوب زنی که کودکش زانو نشیند وفی الکنز رقول ریسمانی که
بآن بد سخت خرما روند رقون بنون حنا و گویند زعفران رقان جمع رقیب بیاء و باء بنقطه نگاهبان و
دیده بان رقباء جمع و رقیب تیر سیم قمار و نوعیست از مار رقیبات و رقب جمع وفی الکنز رقیب
نگاهبان و انتظار کننده و نگهبانان رقیة بفتح یاء تحتانیه مخففه نعتیست از برای مرتا از رقیه تکاهجی
یا از رقی که مذکور شد رقیقی بفتح لام مهمله و تشدید قاف منسوبست برقه که اسم مکانیست رقیع بعین مهمله
کمعقل و آسمان ارقعة جمع یعنی اجرکه جاء فی الحدیث من فوق سبعة ارقعة رقیعة بفتح عین مهمله مجو
کرده شده رقیق بقاف آخر بنده ارقاء جمع و رقیق نرم و باریک و تنک و شمشیر تنک را نیز گویند رقاق
جمع رقیقة بفتح قاف آخر کنیزک رقیم بمیم کتاب و لوح یعنی تخته از زر که در آخر اصحاب کهف نوشته
شده است و گویند نام دهیست و قیل نام سگ اصحاب کهف و یا بابی که در ان کوه باشد و بنیان رقیمه
بفتح میم زن خردمند رکابین بنون دهها و آنچه از انجه رقه است کابجی ک رکاب بفتح کاف والف
و باء بنقطه کشتی رکاب بتشدید کاف مصحف کرد رکب بیاء بنقطه زهار و زیر شکم ارکاب جمع وفی الکنز
رکب سواران رکبانة بالف و فتح نون شتری که سواری را شاید رکوب و رکوبة بفتح راء رکائب جمع
رکح بحاء مهمله گوشه کوه و میان سرا و قیل فرجی در سرای رکوح جمع رکلوانکه بفتح راء ثانی والف و کاف
دویم زن بزرگ سرین وفی الکنز رکوانکه زنی که ران و سرین بزرگ دارد وفی المهذب الرکعة معروف
الرکعات جمع وفی المهذب ورام کفته بفتح ضاد معجمه جبرئیلیه و چاه زمزم الرکعة بفتح العین المرة من الرکوع

وهو الاغناء. الرکات جمع رکن الیه کنصر وعلم ومنع رکوناً مال وسکن رکوب بواو و باء بنقطه
بران سوار شوند رکوبة بفتح باشتر سواری وهر چارپایی که برای سواری باشد وفی المهذب طریق
رکوب راهی سپسته رکوة بفتح دلو وحوض الرکوة بالفتح دلو صغیر والجمع رکاء تعرب الرکوة شلشه
ذو رته صغیر ورقعة عند العوام صحبت وفی المهذب الرکوة معروف الرکاء جمع وفی الکنز رکت
رکک ورکلک نام ابیت بهرستان رکة گلار گوده بدال مهمله پرشده وفی المهذب الرکوسیة دین بین
النصاری والصابئین وفی الکنز رکوض بضاد معجمه کانی کثیر او سخت جهد رکیب بیاء وباء بنقطه
مرزی که در میان دو جوی واقع باشد رکیک بکاف آخر سست رای وضعیف وزبون
رکاک جمع رکین بنون خردمند باوای ورنگ رکی چاه وچاهها رکیة چاه رکایا جمع
م نعجة رماء بتشدید میم وفتح ومد میش سید لب رماح بحاء مهمله نیزه گوی نیزه دار و نیزه زننده
رماحون جمع رماد بتخفیف میم ودال مهمله خاکستر وقی فلان عظیم الرماد یعنی فلان مهمان دار است
رمادة بفتح دال مهمله هلاکی وقی عام الرمادة سالی که هلاک شوند در ان سال مردمان رمانه بتشدید
میم وفتح عین مهمله جای که بجهد از پیش سر ودبر مردم را نیز گویند وفی الکنز رمانه میان سر و دبر رمال
بلام بوریا باف رمث بسکون میم وثاء مثلثه باقی شیر در پستان شتر ارماث جمع وفی الکنز رمث
چوبهای که بهم بندند وبرو نشینند وبدریا روند و چیزیست که شتر خورده بیمار شود رمثة بفتح تا سر پایه نشتر
رمثات وارماث جمع رمد بدال مهمله درد چشم ارماد جمع وقی رمد الرجل بالکسر یرمد رمدا
هاجت عینه رمرام بفتح راء ثانی والف میم آخر گیاهی در خیست الواحد رمرامة رمس
بسین مهمله خاک گور ارماس جمع رمص بصاد مهمله چرکی که در کنج چشم باشد که گیک چشم گویند رمضاء
بفتح ضاد معجمه ومد ریگ گرم وزمین تافته وبها سمیت رمضان المبارک وقی رمض بالکسر یرمض
رمضاً اشتد حره وفی الکنز رمضاء زمینی که آفتاب بران تابیده بلند وفی المهذب شهر رمضان
المبارک ماه روزه رمضانات وارمضاء جمع رمق بقاف رمه گوسفند وغیر آن وباقی جان
وجان اندک ارماق جمع رمکة بفتح کاف اسب مادیان باری ارماک ورماک جمع وفی الکنز
رماک شتران ماده بزرگ والجمع رمکات رمل بلام باران اندک وخطهای که برپای گاو وحشی

باشد

باشد وخطهای که بدست وپای گاو پیدا میشود ارمال جمع ورمل بسکون میم ریگ رمال جمع
رملاء بفتح لام ومد گوسفند پا پاسفید رملة بفتح لام نام زنیست وفی الکنز رملة رنگ تیره وسیاه
سرخ رم بتشدید میم کریز وفی الکنز رمة رخت وما یحتاج خانه که کهنه شده باشد ورم از کار افتاد
الاعیان وزن خمار ومرهم فرو مایه زبون رموح بواو وحاء مهمله ستوری که لگد زننده الرمی قیل فی الکشاف
کالرمی بالحجر وفی المقال کنایة عن الشتم نحو الذین یرمون المحصنات وفی المهذب الرمی
تیغ بزرگ قطره و کلیمه رمیة بفتح یا شکار و هر چه تیر بران زنند رمیض بیاء وضاد معجمه تیز
رمیضة بفتح ضاد معجمه اسرمه تیز الرمیم استخوان کهنه که از هم ریخته باشد رمیم بمیم آخر استخوان پوسیده
ریزیده رمم ورمام جمع ن رناء بفتح نون ومد آواز رند بدال مهمله درختی خوشبو وعود و گویند درخت
پاک خوب از درختهای بادیه رنود جمع رنف بفاء الاله فی الکنز فراخ کشته رنق بکسر وسکون نون وقاف
آب تیره وفی الکنز رنین بیاء ونون آخر بانگ کمان وزن صیحت رسیله وصدها آمد کار و رواء
بفتح واو مشدده والف وسیراب شتر کانه رواجب بکسر جیم وباء بنقطه مفاصل انگشتان والجمع راجبة
کالرواح بالحاء المهملة من زوال الشمس الی اللیل وقیل من بعد سکار وفی الکنز الرواح نقیض الصباح
و هو اسم للوقت من زوال الشمس الی اللیل وقیل من بعد قولک راح یروح رواحا و هو نقیض قولک
غدا یغدو غدوا وفی المهذب الرواح پیما از نماز پیشین وفی الکنز رواح شبانگاه کنند
رواعب بعین وفاء زیاده وقال الجوهری یقال رواعف او رواعف لما یتقدم منها القدم او التقدم منها
الطعن روافد بکسر فاء ودال مهمله چوبها که بر پشت چوب پوش نهند الواحد رافدة روافض بضاد معجمه لشکر
که سردار خود را گذاشته باشند رواسی بکسر میم وسین مهمله بادهای خاک افشاننده روامیس بصاد مهمله
شکلهای که برهم نهاده باشند رواهش بکسر هاء وشین معجمه رگهای پهن ارش الواحد راهشة روث
بواو وثاء مثلثه سرگین روث جمع روثة بفتح تا سر بینی مردم روح جمع روح بحاء مهمله آسانی ونجات
وخرمی وبوی خوش ونسیم باد خنک آسایش رساننده الروح والریحان الرحمة والرزق والروح
الریح النسیم الطیبة الروح هو الراحة من الاستراحة والروح نسیم الریح ویوم روح ای طیب روحة
روحاء بفتح حاء ومد کاسه بزرگ روحانیون فرشتگان پیران الواحد روحانی وفی الکنز روحه

میان خانه رَزَن نبتح زا وبجهه نون معروف رَوازِن جمع رَوْشَم بفتح سین معهد ویم آنچه بکه زرد
بدان روشن کنند و فی الکنز نوشته شده مهر وچیزی که بآن انچه را جلی کنند رَوْشَم بفتح شین بجه ویم
چیزی که بان مهر کنند طعام خرمنگاه را و فی المهذب الرَّوْشَم والرَّوْشَن مهر خرمن رَواشِم و رَواشِن جمع و فی الکنز
روشن بنون سیجه رَوض بضاد بعجه مقدار نصف خیک از آب رَوْضَة بفتح ضاد بعجه مرغزار و سبزه زار
وبستان رَوض و رِیاض جمع رَوضات جج و رَوْضَة با قی آب که در حوض باشد رَوْغ جمع الرَّوع
بالعین المهمله المیل علی سبیل الاحتیال و فی الکنز رَوْع دل و عقل و فی المهذب الرَّوع بیم و کارزار
رَوغات جمع رَوغاء بفتح عین معهد و مطسب تیز تک ولا یوصف به المذکر و فی الکنز رَوغا زن
خوش شکل خوش آینده الرَّوف والرَّؤوف مهربان رَوْق بقاف شاخ هوا نرم اَرْواق جمع و
رَوق اول هر چیزی و فی الکنز رَوق شاخ جاو سقف پیش خانه نمایست و اول و بهتر هر چیز اَرْواق جمع
و فیستو رَوْقَة بفتح بیم نیکو ابی رَوْنَق بفتح نون و قاف رواج و نیکویی تیغ رونق السیف آب شمشیر — در بعضی رَوْرَة
و رونق الضحی بهتر چاشتگاه و رونق کل شیء اوله رَوقة زن جوان نیکو و فی المهذب الرَّوْم
کوشیدن که هر که به و کنند جا مرا و بلیس رُوْم جمع الرَّوِی حرف آخر بیت عند الاخفش و قیل هو
الحرف الذی تبنی علیها القصیدة و قیل غیر ذلک و فی الکنز رَوِی حرف قافیه شعر و در هر بیت
آن بود و ابو با زر بغه الرَّوِیَّة بفتح همزه بعد از واو مکسوره و یاء تحتانیه تامل و سکاری رَوِیَّة فکر و اندیشه
و عقل ح رَهَاء بفتح ها و میابان رَهابَة بفتح با نقطه استخوان سر سینه رُهَب جمع رَهْبی الرَّجل
ای کبر رَهَب بیاء با نقطه مردم نزار و شتر لاغر رُهْب تیره بخدک و پیکان تنگ و باریک و بلغت ختم
آستین را کویند رِهاب جمع رَهابِیَة ترس کاری رَهْج بجیم غبار و گرد حرب و فی الکنز رَهِج بالله
هلاک شده و متغیر شده رَهْدَن بفتح دال معهد و نون نام مرغیست رَهادِن جمع و فی المهذب الرَّهْدَن — وارِهادِل
احمق الرَّهْدَنة جماکری مرغیست و الرَّهْدَلة بفتح لام ایضا الرَّهادِن جمع الرَّهْش بشین بعجه اندره
الرَّهْضَة بفتح ضاد بعجه آب که سم ستور آید رَهْط بطاء معهد جماعه و قیل کرده کم از ده و دوال و
نکونه پوست کرزن حایض بر میان بند و رِهاط و اَراهِط جمع الرَّهَق بالقاف المعجمة قال
الهروی فی طلبت فلانا حتی رهقته رهقا ای حتی دنوت منه فربما اخذه و ربما لم یاخذ

وجه رَهِل بلام روی بسیار کوشت رَهْن بنون کرو رِهان و رُهُون جمع رُهُن جج رَهْو براوچاه
فراخ و نیز فراخ فرج و صنور جای آب و کشادگی میان دو کوه و زمین نشیب و زمین بلند و دریای آرمیده
و سنکستان و نام مرغیست که آنرا کلنک کویند و جوی را هم کویند که میان نخلستان باشد و آبهای باران
از انجا روان شود و الرَّهْو ایضا الکُن رَهْوَج بجیم راهوار و فی الکنز رَهوس بسین معهد سخت خورنده رَهُوك
بفاد بعجه فراخ شکم رَهُوك بکاف آهوی فربه رَهِیص بیاء دال معهد کندم بشیر پخته و فی الکنز رَهِیص بفتح
دال معهد کندمی که کوفته باشند و برو شیر ریخته باشند رَهِیس بسین معهد شتر بسیار شیر و کمانی که زه
سخت نزدیک بود و پیکان تنگ الرَّهیش الخفیف و فی الکنز رَهیش بشین بعجه شتر لاغر که پشت او کم کوشت
شده باشد و پیکان تنگ و چیزی ضعیف رَهِیض بضاد بعجه خواب آورده رَهِیف بفا شمشیر تنک کرده — درهاین جمع م
جمع الرَّهِین بالنون بمعنی المرهون یعنی کروکرده شده رَهاین جمع قال الله تعالی کل امری بما کسب رهین
ای محبوس رَهِینة است یعنی کروکان و یکی نهاده ح رَیاح بفتح یاء تحتانیه و الف و حاء معهد شراب
ریا و بدال معهد سیت بوی خوش و عقد ریا بازوی بسیار کوشت رِیاش بشین بعجه انکه تیر را پر
بر نهد رِیان بنون نازکننده و خواب کننده و هو من الاضداد و بیداری و سیراب و نام دیست
و جه رُیان رُوی آبدار رَیْب بیاء با نقطه شک و تهمه و کمان و حاجت و حوادث و رَیب المنون که در
قرآن آمده یعنی حوادث زمانه یا حوادث مرگ زیرا که منون بمعنی زمانه و بمعنی مرگ آمده و فی المهذب
رَیب المنون حدثان الزمان شختی روزگار رَیْثَة بفتح یا کمان و فی الکنز رَیْث بتاء فوقانیه نقل است
یعنی آهسته و فی الکنز رَیْث بثاء مثلثه تامل رَیْحان بفتح حاء معهد و الف و نون سپرغم رَوزی
خرجت اطلب ریحان الله ای رزقه و فی الکنز ریحان روزی و کیاهیست خوشبوی و برک کشت
که سبز کشته باشد کما قال الله تعالی والحب ذو العصف والریحان رَیْد بدال معهد سنگی که از کوه بیرون
آمده باشد و زیاد و رُیُود جمع رَیْدة بفتح دال معهد و رَیدانه بالف و فتح نون باد نرم رَیِّر براء آخر مغز فاسد
تنک رَیْض بضاد بعجه کره نا آموخته رَیْطة بفتح طاء معهد سر کوچک در یکتخته فی الکنز و نام زنیست رِیاط و رَیْط
و رِیاط جمع رَیْع بعین معهد افزونی و زیادتی که از نان پخته بود و دخلی که از ریع حاصل شود و رَیع بالا
و بلندی رِیاع جمع و محصول ابجها که زیاد نیست بر تخم سایع کویند رَیعان بالف و نون اول و بهترین

يعني ريعان الشباب وريق الشباب اول جواني وفي الكنز ريعه بفتح عين سعد زمين بلند ريق بقاف پس يا ريق
داول ريق رجل ريق اي على الريق يعني مردي ناهار ريم بميم انچه از شتر برآيد كه قسمت كنند ريق
بعني ريم من النهار وهي الساعة الطويلة والريم العرب في الكنز ريم فرو زياده و افزوني دا استخوان
كه بعد از قسمت گوشت باز مانده باشد و درجه و ساعت دراز رين غطا و پرده ريعان بفتح را و كاف
والف ونون زعفران رئيس بكسر يا مشدده و سين سعد رئيس مهتر و سر قوم رؤسا جمع ريض بضاد
بمعجمه رياضت كش واصلاح **الفصل الثاني في الراء المضمومه** المصادر الالف رؤب بضم همزه و داو
وبا است شدن شير في الكنز ب وفيه رسخ بخا معجمه خوار شدن و شكستن دجور كردن ج رجعي
بسكون جيم وفتح عين سعد و قهر باز گشتن رجفان بفتح فا والف ونون لرزيدن رجلة بفتح لام مرد
شدن و پياده رفتن وارجل شدن رجوع براو وعين سعد باز گشتن از ثاني رجوليت بكسر لام كه
يا مشدده مردي نمودن خ رخاء بفتح خا معجمه و مد فراخ معيشت شدن و نرم شدن رخامه بفتح
ميم نرم و باريك شدن آواز رخص بصاد سعد ارزان بودن نرخ ازاول رخصت بفتح صاد سعد دستوري
دادن ويا كار خويش فرا گذاشتن د في الكنز رداءة بفتح دال سعد والف وهمزه فاسد شدن رداع
بعين سعد بعد از الف عود كردن بيماري ردن بنون بلا الف درهم كشيدن پوست و ريختن برهم
چيدن ز رزاء بفتح زا معجمه و مد مصيبت رسانيدن و رسيدن دكنا رزه و في الكنز رزح بحا
سعد افتادن از غايت لاغري رزم بميم پاي ايستادن بروجهي كه جنبيدن نشايد از غايت لاغري
وكذا رزام س رسوب بضم سين سعد و واو و با بنقطه در سعد داشتن رسوخ بخا معجمه استوار و ثابت
بودن و بيخ آور شدن ش رشد بشين معجمه و دال سعد راه راست يافتن از باب اول رشد بفتح
واو ضم تي دادن تا كار ساخته شود ض رضوان بضا معجمه و فتح واو والف ونون خشنود شدن
ط رطوبة بضم طا سعد و واو و فتح با تر شدن ع رعاف بفتح عين سعد والف و فا خون از
بيني آمدن از باب اول و في الكنز رعب با بنقطه علو و پر كردن و ترسيدن رعونة بواو و فتح نون
خويشتن آرايي نمودن و احمقي كردن غ رغاء بفتح عين معجمه و مد آواز كردن شتر ف رفاهة بفتح فا
والف و عين سعد بينيت آواز و في الكنز رفو بواو آرام دادن و جامه را رفو كردن ق رقاد بفتح

[illegible]

قاو

قاف والف و دال سعد خواب كردن و كذا رقود از باب اول و في الكنز رقبي چشم داشتن و نجشيدن
بعد از وفات رقعان بفتح عين سعد والف ونون نزديك كردانيدن رقي بيايا لا گرفتن
رقية بفتح يا افسون كردن از باب ثاني ك ركم بكاف و ميم بر هم نشاندن ركوب براو
و با بنقطه سوار شدن از باب رابع و ركوب التنب اتيانه ركود بدال سعد آرام گرفتن آب و
باد و درست ايستادن ترازو ركوع بعين سعد پشت خم كردن براي تواضع و بكردن نماز فرا نما
ركون بنون بسوي چيزي ميل كردن از اول و بمعني آرام گرفتن نيز آمده از باب رابع م
رمح بميم و حا سعد نيزه زدن و خدو نمنيزه شدن و لگد زدن حيوان و رواء بفتح واو و مد
سيراب شدن و في الكنز روق براو و قاف دراز شدن دندان رؤيا بفتح يا سيراب شدن رؤية
ديدن و دانستن رويد بدال سعد آهسته رفتن و آنغير مصدر هم آمده خواب ديدن ۳ ه رهب بها و با بنقطه
ترسيدن از رابع و ثالث و غير المصادر ب رباح بفتح با بنقطه والف و حا سعد كپي ماده رباح
جمع و في الكنز رباح ميمون نر رباع بعين سعد چار چار رباعي لفظ چهار حرفي و شعر چهار مصراعي
ربان بالف و نون ناخدا يعني مهتر ملاحان و ربّي افعل ذلك الامر ربان ذلك اي باوله و ربّ اخف
رب ابداي كلمه رب تخفيف و تشديد با ساوانها كا ودر اصل وضع براي تقليل و اكثر استعمال او به تكثير
مرتبه كه اگر در تقليل مستعمل شود محتاجت بقرينه و او حرفيست نزد بصريان و اسميست نزد كوفيان و بخش
و بيخ رغني رب بتشديد با پر مرده و في المهذب مي نجته ربوب و رباب جمع ربي بفتح با شده
دختر كوسفندي كه نوزاييده باشد رباب جمع و ربي نا ميست جاري الاخرا لكافي المهذب و في الكنز
ربب بباين بنقطه كياها و علفها كه در آخر تابستان بر زمين مانده باشد ربح بحا سعد شتر كه در داد انتاج
زاييده و مرغيست مانند زاغ و في الكنز ربح مرغيست و بچه شتر و بيه و فيه ربض گوشها و طرفها ربد
بدال سعد كوهر شمشير ربدان جمع و في الكنز ربد شمشيري كه بر سر وي انتعار نشسته باشد ربد بدال بعجم
پشمهاي كه بر كردن شتر آويزند براي زينت ربض بضاد معجمه لشكر و ميان شهر و ميانه چيزي از باغ
جمع ربايع بعين سعد چهار يك آربايع جمع و مرابيع چهار يك غنيمت كه سردار لشكر بر گيرد و في المهذب الربع
شل الربع الارباع والرباع جمع ربوبيه خدايي الربوبية بضم را سعد و ضم با و بنقطه و سكون واو و كسر با ثاني

و فتح یاء تحتانیه شده و تاء تأنیث صاحب کمال اختیار هر کس که در چیزی بودن من شرح الکافی رَبْوَة بفتح
واو زمین بلند رَوابی جمع رُبَیّة بفتح یاء تحتانیه نوعیست از خزندگان رُبَیجیج ت رُتبة
بسکون تاء فوقانیه و فتح باء بنقطه منزلت و پایه رُتَب جمع رُتَیلی بسکون یاء تحتانیه و فتح لام و قصر
و رُتَیلاء بفتح لام و مد نام گزندهایست و فی المهذب رُتَیلک کُنتم ج فی الکنز رُجام بفتح جیم و الف
و میم سنگی که بر دلو نهند تا نیکو بآب فرو رود و سنگهای بزرگ و فی المهذب الرُّجْبة بفتح باء بنقطه سنگ
بزرگ سخت بر دام گرگ و پشتیوان الرُّجاب جمع الرُّجَبِیّة بکسر باء و فتح یاء تحتانیه شده و خرما بن
بزرگ الرُّجَبِیّات جمع رِجز بزاء معجمه عذاب و تب و پلیدی و سرگین کُنیه رُجحان بفتح عین مهمله
و الف و نون جواب رُجْلة بفتح لام پیادگی تقی حمل الله رجلتک یعنی خدای ترا مرکبی دهاد رَجْمة
بفتح میم جای گفتار و سنگ بزرگ رِجام جمع و فی الکنز رجمة قبر و سنگهای که بر قبر چینند و آب نبی گفتار
رِجام جمع رجوم لیته مروی رُجوم جمع رَجْم است یعنی انداختنها و بدینمعنی در کشاف مذکورست
در تفسیر آیه و جعلناها رجوما للشیاطین ح رُحاب بفتح حاء مهمله و الف و باء بنقطه فراخی رُحُب
جمع الرحب فراخ و فی الکنز رَحب فراخ و سخت فربه و رُحَب میان سرهای مساجد رَحْبة المسجد
فراخنای مسجد رُحَب و رِحاب و رَحَبات جمع رُحَضاء بفتح ضاد معجمه و مد عرق تب رُحْلة بفتح لام
شتر ماده قوی رفتار و فی المهذب تی بعیر ذو رُحلة اشتر قوی رَحِم بمیم بهایجا و فی الکنز رحم خویشی
و زهدانی که دران بچه پیدا شود خ رُخاء بفتح خاء معجمه و مد باد نرم رُخام بمیم سنگ سفید نرم سست و
نام موضعیست الواحده رُخامة و فی المهذب رُخامی نباتیست رَخ معروف رِخاخ جمع و فی
الکنز رَخ گیاه نرم رُخص بصاد مهمله ارزانی نرخ رُخصة بفتح صاد مهمله کار خوش فراگذاشتن رُخَص
جمع و فی الکنز رُخام بفتح میم سنگ د رُداع بفتح دال و الف و عین مهملتین درد اندام و فی المهذب
الرُّدام بالف و میم صوت اسفل الانسان و فی الکنز رُدامی بفتح میم و قصر ایضا رُدْن بسکون دال
و نون بن آستین و فی الکنز آستین اردان جمع رُدَینی نیزه ایست منسوب بردینة و هی امرأة
رُدَینیات جمع ذ رُذال بفتح ذال معجمه و الف و لام دون و ناکس رُذول جمع رُذالة بفتح لام ایضا
ز رُزء بسکون زاء معجمه و همزه مصیبت ارزاء جمع رُزداق بفتح دال مهمله الف و قاف روستا رزادیق

جمع رُزّ بتشدید زاء معجمه برنج و او در اصل اُرز بوده است و کذا رزنکا بحی س رُستاق بسکون سین
مهمله و فتح تاء فوقانیه و الف و کاف و رُسداق بفتح دال مهمله معرب روستا رساتیق و رسادیق
جمع و فی الکنز رساتیق طایفه اند از سپاهیان رُسغ بغین معجمه بند دست ارساغ جمع رُسُل بلام
کنیزک خورد رُسوب بواو و باء بنقطه دُردی آب و خون که در میان آب و خون باشد ش
رِشوة بشین معجمه و فتح واو چیزی که کسی دهند تا از برای او کاری بسازد رُشی جمع ص
رُصدة بصاد و فتح دال مهملتین افزار خانه صیاد رُصّة بفتح صاد مهمله شده کلاه خود ض
رُضاب بفتح ضاد معجمه و الف و باء بنقطه آب دهن رُضَب جمع رُضُم بمیم سنگها و آنچه رضمة
است کما قط ط رُطَب بفتح طاء مهمله و باء موحده خرمای تر الواحده رُطَبة رَطب بسکون طا
گیاه تر ارطاب و رِطاب جمع و فی الکنز رُطب و رُطَب خرمای رسیده تر رِطاب جمع رَطْبة
بفتح با تر رطوبة تری ع رُعاة بفتح عین مهمله و شبانان و حاکمان رُعات بتاء فوقانیه
رعایت کنندگان رُعاف بفا خونی که از بینی آید ارعفة و رُعُف جمع رُعاق بقاف بانگ
قضیب اسب رُعام بمیم آب بینی مردم چون سطبر بود و آب بینی گوسفند و قیل آب بینی رُعُم
جمع و فی الکنز رُعامی نام شش رُعب بباء بنقطه ترس رُعبوب بواو و باء آخر بد دل سست
رُعبوبة بفتح باء ثانی تمام بالای سفید رعابیب جمع رَعرَع بفتح راء ثانی و عین دوم
کودک برنابیده رعارع جمع رُعظ بظاء معجمه سوراخ دنباله تیر که پیکان دران میکنند غ
رُغاء بفتح غین معجمه و مد گفتهای شتر رُغامی بفتح میم و قصر بینی و جگر گوشه و فی الکنز رُغامی نام
شش رُغاوة بفتح واو کف شیر رُغثاء بفتح ثاء مثلثه بن پستان و فی الکنز رُغثاء رگیست در
پستان و منزلیست از منازل قمر رُغثاوان بفتح واو و الف و نون دو رگست در پستان که شیر
دهد رُغثاء بکی رُغل بلام سه گیاهیست و فی الکنز رَغول گوسفندی که شیر دهد بر بچه او کسی
که هر چه یابد بخورد رَغم بمیم ارد الکه و الکوتیه بخاک رُغوة بفتح واو کف شیر و خز آن ف رُفات
بفتح فا و الف و تاء فوقانیه استخوان ریزیده و خورد و مرد شده و از هم پاشیده رُفت جمع رُفاض
ایضا خورد و مرد شده چیزی تی فی صوته رُفاعة ای سمعة و فی الکنز رُفاعة بفتح عین مهمله لم

شخصیت رُفته بفتح فا مخففه کاه رُفف بدال مهمله قدح رُفصة بفتح صاد مهمله فرصت رُفقة بفتح
قاف کاروان و گروه و همراهان رَفیق و رِفاق و اَرفاق جمع رُفقاء یاران و همراهان و جمع
رَفیق است کما ذکر رُفُوف بوا و وضاد معجمه زمینی که ملک نبود و فی الکنز رُفُوف کوهها و پراکنده
شدها ق رُقاد بفتح قاف و الف و دال مهمله خواب دراز رُقق جمع و فی الکنز رُقُد درقود خفتگان
رُقاق بقاف آخر نان تنک رُقق جمع و فی الکنز رُقاق نان باریک و نرم رُقعة بفتح عین مهمله نامه خود
و پاره که بر جامه دهند رِقاع جمع و رُقعة الشطرنج نطع او و فی الکنز رُقعة پاره جامه و کاغذی که بجای
نویسند رِقاع رکوها و رقعهای که بجای نویسند رُقیة بفتح یاء تحتانیه افسون و سحر گونه کار نازک
رُقی جمع رقیق جاد بالرقم و الرقطاء بیا و فتح طاء مهمله و مدآور رنجی ک رُکام بفتح کاف و الف و میم
ابر بر هم نشسته رُکبة بفتح بازانو رُکب و رُکبات جمع رَکب سواران و رُکبان ایضا و فی المهذب
الرکح و الرکحة فراخی سرای الرکح جمع و الرکحة با فتح کلمه الرکح کلندسته ته الرکن بسکون کاف
و نون آنچه باعث قوت شود و جزء عمده من شرح الکافی الرکن ما یتقوی به من ملک و جند و غیره
رکن الشئ جانبه الاقوی و فی المهذب الرکن دودمان و جانب الارکان جمع رکن جانب چیزی و جانب
اقوی از چیزی و خویش و عزت و بلندی و خویش را بجهة آنکه جانب قوی است رکن گویند رکوب
الذنب اتیانه م فی الکنز رُمانه بفتح میم و الف و فتح زا آنچه زن نازکننده و در رُمان بنون انار
الواحدة رُمانة و رُمانة القبان سنگ کپان و رُمانة هزار تو یعنی هزار خانه شکنبه الرمانیة آسک
انار رمت الشئ رمتا از اطلبته رمح بحاء مهمله نیزه رِماح و ارماح جمع رُمة بفتح میم شده و ریسمان
کهنه و ریسمانی که بر گردن ستور بندند رُمم و رِمام و ارمام جمع و رمق دفعته برمتیه ای بکله
و فی الکنز رُمک بدال مهمله پشه رُمم تشدید میم چیز ن رُنز بضم نون و زاء معجمه بنج و رُواء بفتح واو
و مد بر آب سودی و منظر خوب رِیق ماله رواء و لا شایعه او را نه دیدار است و نه گفتار رَواحی
بکسر حاء مهمله و تشدید یا شخص بزرگ سر و فی الکنز رَواض بتشدید واو رضا دهنده ریاضت کشندگان
رُواع بعین مهمله آنچه بطپد از دل چون بهراسد و الروع ایضا انواع جمع و فی المهذب الروبة خمیرمایه
و پاره شب و چیزی ریق روبة الرجل ای عقله و یقع ما یقوم به روبة اهله ای بشانهم و صلاحهم الروبة

بانه که در کاسه نبیذ ریاب جمع و فی الکنز روبة عقل و بعضی از شب و حاجت و خمیرمایه ماست که در شیر کنند
تا ماست شود و اندیشه و بقیه چیزی رُوح بحاء مهمله جمعی و فرشته که یکیست با یشان جابر فرشتگان و زندگانی
بمرگ و صحت و جان و قرآن و جبرئیل ع اَرواح جمع و رُوح الله لقب عیسی بن مریم ع است و الروح
یذکر و یونث و فی الکنز روح فرشته ایست بغایت عظیم که بمقدار چندین صف از ملائکه باشد قالوا
کفته اند ان الناس عشر الجن و الجن عشر الملائکة و الملائکة عشر الروح و روح زندگانی و ترک
و قرآن و عیسی ع و جبرئیل ع رُوذ بضم همزه و سکون واو و دال مهمله جوان خوش شکل و بیخ ریش
و نزدیک کوش آناد جمع رُوذة بفتح دال مهمله زن جوان نیکو و رُوذة زن هما یه پرس نعذق
معرب روده و الروع بین المهملة القلب و العقل تی وقع ذلک فی روعی ای فی خلدی و بالی
و فی الحدیث ان روح الامین نفث فی روعی غلمة روقة بفتح قاف غلامان نیکو و فی المهذب
الروز از دره و الروزنامجه معرب روزنامه الروزنامجات جمع الروم رومیان الواحد رومی شدم
بیم فرزندان بن عیص رُومة بفتح میم سرشیم رؤیا بفتح یاء تحتانیه و الف آنچه در خواب بینند
رُؤی جمع الرؤی بضم راء مهمله و فتح همزه و الف جمع رؤیة یعنی ظنها و کانما الرؤیة کما یکون بالعین
یکون بالوهم و التخییل قال الله تعالی و لو تری اذ یتوفی الذین کفروا الملائکة رؤیا بالتنوین ای مرودا
یعنی مهلت دهنده و فی المهذب رؤیدا آهسته و فی الکنز رؤیدا بدال مهمله اندکی صفت آید یعنی آهسته
و اسم فعل هم آید یعنی مهلت ده رویدک اسم فعل یعنی امهل ه رُهاء بفتح ها و مد باد نرم رُهبان
بفتح باء بنقطه و الف و نون عابدان و خداترسان قوم نصاری رُهشوش بضم شین معجمه و واو دو شین
آخر شتر بسیار شیر رهاطیش جمع رهطة بفتح طاء مهمله سوراخ موش دشتی و الله اعلم عند الله تعالی الفصل
الثالث فی انواع الملبوسة المصادر ب رِبابة بفتح باء بنقطه و منه یاده شدن و نعمت
دادن و توانگر کردن رِباط بطاء مهمله بستن و پیوسته کند که دشمن بستن و باز بستن اسب
کما قال الله تعالی و من رباط الخیل و این غیر مصدر هم آمده ربیج بجاء مهمله نکو کردن از باب رابع
دکذا رِباج ربیع بعین مهمله بجای ایستادن و انتظار کشیدن و تب روز چهارم گرفتن و روز چهارم
تب آمدن ث رِثاثة بفتح ثاء مثلثه و مکسر شدن و دوسیدن شیر ترش و مرثیه گفتن رِثاثة بفتح تاء هم

روح جسم لطیفست
که حساس و دوار گشته
آن روح بغیر از انجهان
زندگانست و انجم عوامت

مرودا

کهنه و به سکل شدن ج رجاع بفتح جیم و الف و عین مهمله خود را بطریق آبستن نمودن شتر ماده و ولد کرم
بسر و بسیار آمدن مرغ رجحان افزون آمدن (از ثالث) و فی الکنز رجلة مرد شدن و پیاده رفتن و ارجل شدن شه
ح رحلة بحاء مهمله و فتح لام کوچ کردن و رفتن شده د ردءة بسکون دال مهمله و فتح همزه اندک دوستی
نمودن رداءة بفتح دال مهمله و الف و فتح همزه فاسد شدن ردف بسکون دال و فا نیز یکی از پی در آمدن
از باب رابع ذ رذالة بفتح ذال معجمه و الف و فتح لام ناکس شدن و ناکس شمردن رذام بمیم تیز دادن
و انچه بان ماند و ریخته شدن آب و سلان ز رزاح بفتح زاء معجمه و الف و حاء مهمله افتادن از نهایت
لاغری رزانة بفتح نون بلند داشتن و استوار و آرمیده شدن رزق بقاف روزی دادن و بخشیدن
از باب اول س رسالة بفتح سین مهمله و لام پیغام فرستادن الرسالة بفتح و کسر راء مهمله اسم ارسال
یعنی فرستادن رسو بواو بصلاح آوردن چیزها و چیزی از کسی قبول کردن ش رشاقة بفتح شین معجمه
و قاف نیکو قد شدن از ثانی رشق بقاف تیر باران کردن و تیر انداختن و جست و نیکو قد شدن
رشو بواو رشوه دادن رشوة بفتح واو خدمت دادن تا کار ساخته شود از ثانی ص رصانة بصاد مهمله
و فتح نون محکم رای و استوار شدن ض رضاع شیر دادن و شیر خوردن رضاء بفتح ضاد معجمه
خشنود شدن و پسندیدن از رابع رضانة بفتح نون محکم رای شدن (از ثالث) رضوان بواو و الف و نون
خشنود شدن ط رطام بفتح طاء مهمله و الف و میم سقید نگاه داشتن و راه بر چیزی بستن و نکاح
کردن (از ثانی) رطانة بفتح نون سخن عجمی کردن از ثانی ع رعاع بفتح عین مهمله و مد نگاه داشتن از ثالث
رعایة بفتح یاء تحتانیه نگاه داشتن و تیمار کردن منه رعة بفتح عین مهمله پرهیزکاری کردن غ
رغاء بفتح غین معجمه و مد اشناق کردن و بهتر شدن جراحت و حاجت فرو گذاردن کذا فی الکنز
ف رفاع بفتح فا و الف و عین مهمله وقت برداشتن غله و بردن کشته و دیه را بجز سکاه از
ثانی رفاعة و رفاهة بفتح ها فراخ شدن و فی الکنز رفة بفتح فا خورد و مرد کردن رفد بدال مهمله
بخشیدن و یاری دادن و در کور جراحت بستن از ثانی رفق بقاف نرمی کردن و یاری نمودن و
همراهی کردن و فایده گرفتن از ثانی رفل بلام خرامیدن رفه بها آب خوردن رفتن هر روز شتر
و آرام گرفتن ق رق بقاف شده ... ملک شدن و بنده شدن از ثانی رقة بفتح قاف شده

تکفل

تکفل نمودن و تنگ شدن سینه رقی بیا بالا رفتن رقیة بفتح یاء شده و بلندی کردن ک رکاکة
بفتح کافین ضعیف و زبون شدن و سست رای گردیدن از ثانی رکانة بفتح نون بی آرام شدن منه
رکز بسکون کاف و زاء معجمه نیزه بر زمین زدن منه رکض بضاد معجمه پای بر زمین زدن و چیزی را بپای زدن
و دوانیدن اسپ و حرکت کردن بچه در شکم مادر و جنبانیدن پای و غیر آن رکت باریک و ضعیف شدن
و فی الکنز رماء و ایستادن و فیه رماع بعین مهمله متغیر شدن روی و لرزیدن م رمایة بفتح میم و الف
و یاء تحتانیه تیر انداختن از ثانی رمة بفتح میم شده پوسیده شدن از اول و ثانی و روایة
بفتح واو و الف و نون آب کرد کردن و دایم شدن ی ریاء بفتح یاء تحتانیه و مد کاری برای روی
مردم کردن رئاء نیز همین معنی آمده و این لغت مهموز باب ثالث است رئاب (مهموز) چشم بکوفه
رفتن رئاء بفتح همزه و مد کمان بردن ریاحة بفتح حاء مهمله کند همن شدن ریاد بدال مهمله
آمد شد کردن آب و گیاه از اول ریاسة بفتح سین مهمله مهتری کردن و سرکردگی نمودن ریاضة
بفتح ضاد معجمه جو در تن نهادن و چارپای کره آموختن ریبة بسکون یاء و فتح باء بنقطه کمان انگندن
از ثانی ریح بحاء مهمله باد سخت و زیدن و بوی چیزی دریافتن ریش بشین معجمه بصلحت کار کسی
قیام نمودن و خیر کسی رسانیدن و پر بر تیر نهادن از ثانی ریع حریص بودن و طمع داشتن ریق
بقاف درخشیدن رَیَق سیراب شدن و غیر المصادر ب رباب بفتح باء بنقطه و معنا ماده یکه
از جنس تناند ربابة بفتح باء ثانی عهد و پیمان و نزبهار و آن رکوی که تیرها قمار دران
بچند رباب جمع رباط بطاء مهمله سخت و رشته خریطه و چیزی که با درخت بند چیزها در دوام
پنج سر اسپ و بیشتر و اسپی که باز بسته باشد در راه خدا و مراد برباط الخیل که در قرآن آمده یعنی
برد و فی المنتخب و رباط الخیل اصلها الشد یقی فلان رابط الجاش ای یربط نفسه عن الفرار شجاعة
منه و فی الکنز رتاج بعین مهمله چوبینکان الرتاوة بفتح الواو و الرتبه زمین بر بالا الرتب و الرتو جمع
رتبة بفتح باء بنقطه گیاهیست که در آخر تابستان بر زمین مانده باشد ربب جمع و فی الکنز ربب از گیاهها
مخصوصه هست و آنجمع رجبة است رجح بحاء مهمله سود از باح جمع رجل بفتح حاء مهمله و لام چیزی بزرگ
هیکل رجالة بفتح لام زن سطبر قوی امرءة رجلة زن بزرگ و فربه رده بفتح دال مهمله شیم کدبان

تحتانیه خیر ولان از ثانی
ج ریقان بفتح ها و
الف و نون م

قطران برشتر مالند وآن رکوبی که زد کوبلان پیرایه روشن کند ربج جمع وفی الکنز ربق بفتح ذال معجم

پشم رنک کرده که بر کردن شتر بندند جهت زینت وسخن سهو وغلط ورکوبی که بآن زر کراز یود دا

جلی دهند رُبَع جمع بعضی اول ربع بعین سه بت سه عین واکنه شترر درزی باب آید ودو روز نه

ورعفجا رم باب آید ارباع جمع ربعی بکسر عین سه ویا باران بهاری ربق بقاف ریسمان ربقه

بفتح قاف رسن ورشته ایست مانند قلاده که در کردن بره وبزغاله بندند ربق وارباق وارباق

جمع رُبوة بفتح واو تشدید میم بلندی ربی بکسر راء شده وباخداشناس ربیون جمع وفی المهذب

الربیون هزاران الواحد ربی **ت** رِتاج بفتح تاء فوقانیه در بزرگ ودربسته را نیز کویند

رُتج جمع ورتاج الکعبة در خانه کعبه **ث** الرثة بفتح الثاء المثلثة السقط من متاع البیت

وفی الکنز رثث رختهای زبون از کار افتاده رثان بالف ونون باران های پیاپی وباران

ضعیف **ج** رجرج بکسر راء ثانی وجیم دویم کیاهیست رجرجة بفتح جیم دویم بقیه آب

که در حوض مانده باشد وتربیه خرب مزم وفی المهذب الرجرجة باقی آب تیره در حوض و

~~...~~ تریده رجام نام سکانیست رجام بمیم نام موضعیست وسنکی که بر دلو بندند تا نیکو بآب

فرو رود وسنکهای بزرک رجز بزاء معجمه پلیدی وکردار بد وتب وعذاب وعقوبة ولعنت و کین

کندیه رجس بسین سه بر وزن ومعنی رجز یعنی نجس وغضب وعقوبة وعذاب ولعنت

وکردار بد رِجل بلام پای ارجل جمع وزندکان وپایان سخانه وخانه پایین کان وکله ملخ

رانیز رجل کویند وفی المهذب یقال کان ذلک فی رجل فلان ای حیاته ورجل الباب اسفله

ورجل القوس بیتها السفلی ای خانه زیرین کمان ورجل کله ملخ وفی الکنز رجلة تره ورتکاه

سیل آب سه رجلی کمه رجلان بالف ونون پاپیه شوانده پیاده رجلة بفتح لام خرفه ولا تعکسه آب

جمع یعنی دویم رجل رجلی ورجالا پیادکان **ح** رحاق بفتح حاء سه والف وقاف ای خالصا

رحال بلام زینکه از پوست یا چوب بود رحایل جمع وفی الکنز رحاب فراخ وسخت خرزنه وبیان

سراهای حجبها رحالة زین الرحم بسکون الحاء والمیم القرابة وفی الکنز رحم خویشی وزهدان

خ رخو ورخوة بسکون خاء معجمه وفتح واو چیز سست ونرم رخو بدال سه مخص نرم استخوان **د**

آرجاریج جمع

رِداء بفتح دال سه وعجامه که برسر فرو کیرند یا بردوش الملائنه اردیة جمع ردة بسکون دال

وهمزه یاری ودوست ارداء جمع رداع بالف وعین سه کل تنک وفی الکنز رداع نام آبیست ردافت

بالف وظلوکب الرادفة کالخلافة ردا و بالف وهاء آبکیرهای که در کوه وسنک بباشد وآبجمع ردهات

کا فر ردف بسکون دال وفا سرنی وانکه بر مرکب نشیند درپی کشتیبان اردافی جمع ردفات

بالف ونون باماد وشبانکاه وفی الکنز شب وروز **ذ** رذاء بفتح زاء معجمه ومد آوار یوشیدن وفی

الکنز رذان بالف ونون آرمیده رزنتة بتشدید نون نام بچه آوانه وسه رزع بفتح عین سه کل ولای

رزق بقاف روزی وانچه از ان نفع کیرند یعنی عطا وباران وعلوفه لشکر ارزاق جمع وقوله تعالی

وتجعلون رزقکم انکم تکذبون بتقدیر مضاف یعنی شکر رزقکم وفی الکنز رزقة علوفه لشکر و

یکباره دوری رزمة بفتح میم پشتواره جامه رزم جمع **س** رساغ بفتح سین سه والف وغین معجم

ریسمانی که خود بدان ستور را بپای بیخ بندند رسغ جمع رسالة بفتح لام پیغام ونامه وکتاب

رسالات ورسائل جمع رسل بلام شیر ارسال جمع ویقال علی رسلک یعنی بهوش باش **ش**

رشاء بفتح شین معجمه والف ومد رسن چاه یا مطلق ریسمان ارشیة جمع وآخر منزل از منازل قمر

رشاء کویند وآن چند ستاره است خورد بر صورت ماهی وبطن الحوت نیز کویند یقال هو لرشدة

او حلال زاده است رشاش جمع رش است یعنی باران اندک کاذکر رشق بقاف یکرو تیر و

الکنز رشق چست ورفتار رشوة بکسر وضم راء وسکون شین وفتح واو چیزی که کسی دهد تا از برای او کار

بسازد رُشی بضم وکسر راء جمع **ض** رضاء بفتح ضاد معجمه ومد پسندیدن وخشنودی وانقد نضبات

ورضا از صفات فعل است وبعضی ثوابست وفی الکنز رضی بتم خشنودی یا مکاری که برای خوش

آمد خلق باشد وبلی برای حق نباشد رضام بمیم سنکها وبفتح رضمات کا ذکر رضوان بالضد نون خشنودی

وخازن بهشت **ط** رطانة فی الکنز بفتح طاء سه وباء منقطه سخنی که نتوان دریافت **ع** رعاث

بفتح عین سه والف وثاء مثلثه کوشواره الواحد رعثة ورعثة بفتح عین بعضی کاری رعقة بفتح الهمزه

رعدید بکسر راء اول ویاء ودال آخر بالوده ومرد بد دل هراسان رعادید جمع رعیف بفتح دال ونی

زن نازک نرم اندام رعش بشین معجمه بد دل **غ** رغوة بغین معجمه وفتح واو کفک شیر وغیر آن رغیا

رضیمة

تحتانیه رکوبی که بسر جراحت نهند و آنچه پالان وزین را برآورد ف رفاغ بفتح فا و الف و خاد
بهر راغهای مختلفه ارفاغ من شتاب کردنها و کرههای آسیان از قبایل متفرقه رفاع بعین مهمله و قف
بر دو شق عد رفاق بقاف ریسمان که بر دو بازوی شتر بندند رفق جمع و فی الکنز رفاق ریسمانی
که بآن مرفق شتر بندند و کروهها و همراهان و یاران رفد بسکون فا و دال مهمله عطا و بخشش و یاری و قدح
بزرگ ارفاق جمع رفق بقاف نرمی و آنچه جستن و یا من آن آسان بود رفقه بفتح قاف همراهان
رجل رفل بلام مردی خرامنده و رفل و رفن بنون اسپ دراز دم رفه بها شتری که هر روز آب
ارفاد جمع ق رقاش بفتح الف رشین بمعنی نام زنیست رقاع بعین مهمله رکوها و رقعهای
که بجای نویسند رقاق بقاف جامه ایست رقان بنون حنا و رنگ دیگر رقن جمع و فی الکنز
رقان زعفران و حنا رقة بفتح قاف درم رقون جمع رق بتشدید قاف ملک و بنده و باریک و
تنگ و ندین نرم و فی المهذب الرق بندگی الرقة خلاف الجفا ک رکاب بفتح کاف و الف
و باء بنقطه شتران بارکش نر و ماده درین یکسان بود و یکی را راحله گویند نه از لفظ وی رکائب جمع و
فی الکنز رکاب شتر بارکش و آنچه بر زین اسپ بندند تا پای برآن نهند رکابات و رکب جمع
رکابی رکابدار رکابیون جمع رکاز بزا بمعنی گنج و معدن چیزی و مال که در زیر زمین یابند الواحد
رکزة رکاکه بفتح کاف ثانی احمق بخریس و اهل خود غایبن ترساند کما قال النبی صلی الله علیه و آله لعن
الرکاکة تن کذا رکز بسکون کاف وزاء بمعنی آواز ضعیف و آهسته و پنهان ارکاز جمع رکس بسین مهمله
نجس و پلید و عذاب و مردم بسیار رکت بتشدید کاف باران ضعیف و سست رکاک جمع
م رماح بفتح میم و الف و حاء مهمله نام قبیله ایست و فی الکنز رماق بقاف مقدار رماک بکاف
شتران ماده و بجنگ و انجمع رنگها است کاموا و فیه رمث گیاهیست که شتر بخورند رمام بالف و میم
کهنه پوسیده رمم جمع رمث بسکون میم و ثا مثلثه باقی شیر در پستان شتر و چراگاه شتر رمثه بفتح ثا
مثلثه در رمنه رمث جمع رمخ بخاء بمعنی درختی که شاخهای او درهم آمده باشد و فی المهذب الرمخ بفتح
خانه خرما الرمخ جمع بلغت طی رمض ماه بین ملتین هلاک در رمند در ... بکسر دال و رمد بفتح دال ثانی
و سخاکستر رمم بتشدید میم خاک و ندار رمة بفتح میم شد استخوان پوسیده رمم جمع و رواه بفتح دا

و عذار آن روبة جمع و فی الکنز رثم چیزی و فیه رواء آب خوش رواق بالف و قاف سرا پرده بیک عمود
اروقه جمع و رواق البیت سقف مقدم البیت و مابین یدیه و فی الکنز رواق پیش سقف خانه
و خیمه و خانه که بر یک ستون ساخته باشند و پرده که پیش خانه آویزند روایة بفتح یا خیز روایات
جمع ه رهص بسکون ها و صاد مهمله دیوار ارهاص جمع و فی الکنز رهص رج چینی دیوار رهم
بفتح میم باران نرم خورد قطره رهم جمع ی رئاء بفتح همزه و مد آنچه بآن نگرند ریب بفتح یا
و تقه کاری که از کاری و حاجتی بازدارد ریاس بالف و سین مهمله قبضه شمشیر و اول کار الریاش شین معجمه
اللباس الفاخر کالریش و فی المهذب الریاش جامه نیکو و مال ریباس بفتح با بنقطه و الف و سین مهمله ریواج
ریبال بالف و لام شیر بیشه ریابیل جمع ریبة بفتح با بنقطه کان عیب و غایب ریب جمع رئة بفتح
یاء تحتانیه شش ریات و ریون جمع ریح بحاء مهمله بوی و باد ریاح و ارواح و اراییح جمع ارایح
بویها و بادها و فی الریح هو له تحرک و الریح الدولة من قوله تعالی و یذهب ریحکم ای دولتکم و الریح
بوی من قوله تعالی انی لاجد ریح یوسف و الریح الغلبة و القوة ریبال بمد همزه آرایا دجمع ریر
براء مهمله مغز تنک و فاسد ریش بشین معجمه جامه نیکو و نیکی و غیره پر و آرایش و صورت و مال و معاش
و الریش پر تیر الواحدة ریشة ارباش و ریاش جمع فی الکنز ریشه کوتاه و ضعیف ریصار بصاد و راء مهملتین
معرب ریچار ریصاری ریچار فروش ریع بعین مهمله بالا بلند زمین بلند و راه الواحدة
ریعة ریاع جمع الریف بالفا ارض فیها زرع و خصب و فی المهذب الریف دهها نزدیک شهر
الاریاف جمع و فی الکنز ریف زمین فراخ و زمین نغزدار ریفه بفتح فا زمین کشت زار با آبادان فراخ
نعمت ریق بقاف آب دهن ریاق و اریاق جمع و ریق انا علی الریق من نهارم ریقه بفتح قاف
آب دهن ریم بمیم آهوی سفید آرام جمع آرام و آرم ریم آهوان سیاه و سفید و انجمع ریم است
باب الزاء بحمد الله تعالی باب الزاء المعجمة الفصل الاول فی الزاء المفتوحة المصادر ء فی الکنز زأب
بالف و باء بنقطه بارکشیدن و جستن و زدن و سخت آشامیدن زأر بسکون همزه و راء مهمله بانگ کردن شیر
از باب ... زأزأة بفتح زاء ثانی و همزه دویم جنبیدن زأم بمیم در ... ترسانیدن و مردن و سخت خوردن
زأمة بفتح میم سخت خوردن و سخت آشامیدن و آواز سخت کردن و سخن بکسی گفتن که معلوم نباشد که حق

یا باطل زنیم بیا و راء مهمله بانک کردن شتر ب فی الکنز زبب بباء بنقطه دراز شدن موی و بسیار شدن
آن و نزدیک بغروب شدن آفتاب و فیه زبنج عجم رفتن زبنجرة آواز کردن زبج بجاء مهمله
سخت زشت سخن گفتن زبج بخاء معجم لغزیدن زبخه بفتح خاء معجم و راء مهمله انگشت ابهام و انگشت
وسطی و تبابه برهم زدن زبد بدال مهمله سکه بکسی بخشیدن و شک جبانیدن برای سکه یا نشستن
از ثانی زبر براء مهمله نوشتن و باز زدن و باز داشتن و ترسانیدن و بانک بر کسی زدن و بباء آراستن
و انباشتن چاه بسنگ از باب اول و ثانی زبرجة بفتح را و جیم آراستن زبرقة بقاف زرد کردن
زبق بقاف برکندن موی زبل بسکون باء لام جدا کردن و نیست ساختن زبل بفتح با و لام دور شدن
راننده از یکدیگر زبن بنون دفع کردن و کلنده شدن شتر الزبن بعض الدفع و منه الزبانیة زبنترة
بفتح تا و راء مهمله تنگ شدن و تنگی نمودن زبونة تکبر کردن زبیب بیا و باء بنقطه پژمرده شدن
لب از تشنگی و نزدیک شدن آفتاب بغروب از باب ثانی ج فی الکنز زجاء بفتح جیم و مد با سایی
جفکردن و نبحی بتصریدان شدن و ابرید شدن خده زج بتشدید جیم سرنیزه و پیکان تیر و کجی
نعت و کام سنققا رفراخ نهادن زجج بعیمن دراز و باریک شدن ابرو زجر براء مهمله مال کردن
و ترسانیدن و راندن چارواو از کاری باز داشتن و بانگ بر ستور زدن تا برود الزجر تخرص کسی
بکاری بوعظ و امثال آن زجلة آواز کردن باد زجل بسکون و فتح جیم و لام انداختن و آواز
بلند کردن و کبوتر فرستادن بجایی و جماع کردن شتر نر و فی الکنز زجم بمیم سخن گفتن ح زح بحاء
مهمله شده عیب کردن و دور کردانیدن زحر براء مهمله سخت نفس برکشیدن از ثالث زحزحة
بفتح زاء ثانی و حاء دویم دور کردن و دور شدن و در عابیدن زحف بالخزیدن و جستن برای جنگ
رفتن و کند شدن زحلفة بفتح لام و فاء سرکردانیدن زحم بمیم بنوهی کردن و تشویش دادن زحمة
بفتح میم رنج و آزار رسانیدن و رسیدن و تشویش دادن زحول بواو و لام دور شدن زحیر بیا و راء مهمله
پیچیدن شکم و کشادن شکم و سخت نفس کشیدن خ زخ بخاء معجم شده سوختن از باب اول و فی
الکنز زخ بدست چیزی را دور داشتن و بدر انداختن و در چاه و نشیب در انداختن و خشم کردن زخة
بفتح خاء شده خشم گرفتن و کینه داشتن فی الکنز زخر براء مهمله موج زدن آب و بلند بر آمدن و دراز شدن

گیاه

گیاه زخرفة بفتح راء مهمله و فاء آراستن و تلبیس کردن زخیخ بیا و خاء آخر درخشیدن د فی الکنز زد و بدال مهمله
دراو بازی کردن و جوز بچاه انداختن در بازی و دست دراز کردن ر زرار بفتح راء مهمله والف
و راء آخر راندن و سخت بستن و کمه و گزیدن زرب بسکون راء مهمله و باء بنقطه جهة کوسفند خطیره ساختن
زرد بدال مهمله خایید طعام را فرو بردن و فرو آوردن و بر آوردن حلقهای زره بیک دیگر و کلو گرفتن
زر بتشدید راء مهمله باز راندن و سخت بستن و کمه و گزیدن زرزرة بفتح زاء ثانی و راء دویم بانگ کردن
سار گنجشک زرع بعین مهمله کشتن و تخم افشاندن و رویانیدن از باب ثالث و بمعنی انبات است قوله
تعالی ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون زرف بفا برجستن و شتابیدن و شکافتن جراحت بعد از
خوش شدن از رابع زرق بقاف عیب کردن و سرگین افکندن مرغ زرم بمیم باز ایستادن اشک
و بول زرنو بواو انداختن کردن زریر بیا و راء آخر روشن شدن چشم ع زعارة بفتح عین و فی الکنز — والف و راء مهمله
زعارة بتشدید راء مهمله والف بدخوی شدن زعامة بفتح میم مهتر بودن و پایندانی کردن زعج بسکون
عین مهمله و جیم برکندن از ثالث زعر براء مهمله اندک موی شدن و کلنا زعزع زعزعة بفتح زاء ثانی و عین
دویم جنبانیدن زعزعة بفتح عین دویم افسوس داشتن و پوشانیدن زعف بفا کشتن از ثالث زعفرة
بفتح فا و راء مهمله بزعفران رنگ کردن زعق بقاف افغان کردن از ثالث زعل بلام شیر خوردن بزغاله
زعم بمیم دعوی کردن و پایندانی نمودن از خامس غ زغب بغین معجم و باء بنقطه با نخلف و آنکه زغف
سیل و زود او کردن مال و جماع کردن از ثالث زغد بدال مهمله فشردن و بانگ کردن شتر و فی الکنز زغم
بمیم طمع کردن ف زفر بفاء و راء مهمله اندک عمر شدن و باز داشتن زفت بتشدید فا شتاب رفتن — از ثانی
و جستن باد و کلنا زفیف زفنة بفتح فا عروس آراستن زفن بنون پای کوفتن و رقص کردن از رابع زفیان
بفتح یا والف دوزن سخت جستن باد و راندن زفیر بیا و راء مهمله دم برکشیدن و اول بانگ کردن خر و نالیدن
و از سینه بر آوردن ناله ق زقب بقاف و باء بنقطه سوراخ کردن زقزقة بفتح زاء ثانی و قاف دویم بر
جا نیدن ما در کودک را زقو اندک موی شدن زقع بعین مهمله تیزیدن زق بتشدید قاف دانه دادن مرغ
بچه را بمنقار از ثانی زقم بمیم خوردن زقن بنون بلاعب نهادن زقو بواو بانگ کردن خروس و غیر آن
زقی بیاء تحتانیه بانگ کردن خروس و بلبل و غیر آن زقینة بفتح یا آواز کردن ک زکاة بفتح کاف والف

بالیدن کشت و زیاده و افزون شدن و افزایش کردن و بناز زیستن در خصب و بصلاح آمدن و رای تعلقه
شدن و پاک گردیدن از باب اول الزکوة لغة طهارة المال و بمعنی النمو ایضا و فی الاصطلاح صدقة
تخرج من المال زکات بتاء فوقانیه پاک شدن و افزون گردیدن منتخب و فی الکنز زکنه بسکون کاف
یا بفتح کاف مشدده پر کردن ظرف منتخب و فیه زکم بعین مهمله سد شدن و شکافته شدن دست و پای
و بفرهنگی کجی راه بودن زکک بتشدید کاف خرامیدن مرغ و گام سست نهادن نزدیک نهادن زکن
بسکون و فتح کاف و نون دانستن و گمان بردن زکو بواو تنعم نمودن و بعیش فراخ گذرانیدن
از اول ل فی الکنز زلب بلام و باء بنقطه ملازم بودن کودک مادر خود را زله بفتح لام مشدده
لغزیدن از باب ثانی زلزال بفتح زاء ثانی و الف و لام جنبانیدن و لرزیدن زلزله بفتح
زاء ثانی و لام دوم ایضا بمعناه زلع بعین مهمله آب چکیدن از پوست از ثالث زلق بقاف
لغزیدن پای و سر ترانیدن از ثانی زلل بلامین لغزیدن از ثانی زلم بمیم اندک گردانیدن
و پر کردن آب در حوض منتخب و فی الکنز زلول بواو و لام آخر نقصان شدن در چیزی زلیل بیاء و لام
آخر لغزیدن از ثانی زلیلی ایضا بمعناه م زمامه بفتح میمین و بینهما الف آرمیده شدن زمان بالف
و نون انکار شدن منتخب زمانه بفتح نون ایضا بمعناه از ثانی فی الکنز زمج بسکون میم و جیم خشم گرفتن
و فیه زمخ بخاء معجمه بلندی بر خود کردن و تکبر کردن و بلند شدن از ثالث زمر براء مهمله نای زدن
و کم موی شدن و کم مروت شدن زمزمه بفتح زاء ثانی و فتح میم دوم سخن کردن مجوس و آواز کردن
رعد زمع بعین مهمله مدهوش شدن و شتافتن الزمل هم کجاوه شدن از ثالث زمعان بالف
و نون آهسته دویدن زمق بقاف بر کندن موی زم بتشدید میم مهار کردن و تکبر نمودن و بلند
برداشتن و درویش شدن و نعلین را دوال کردن از باب اول زمم بمیمین قصد کردن زمهره بفتح
هاء و راء مهمله سرخ شدن چشم از غضب ن زناء بفتح نون و مد بالا رفتن و نزدیک شدن و
کوتاه شدن و پناه بردن از اول و فی الکنز زنزه بفتح نا و هاء مهمله تنگ شدن و تنگی بودن زنج
بجیم تشنه شدن زنخ بخاء معجمه متغیر شدن زندقه بفتح دال مهمله و قاف ملحد شدن زنوء بسکون واو
و همزه بالا بر شدن و باز داشتن بول از اول و زوال بفتح واو و الف و لام گشتن و تلف شدن از زوال

زنوح دور شدن منتخب م

برابر

زوح بحاء مهمله دور شدن و زمتن م

برابر شدن و نبودن در وقتی زود بواو و دال مهمله توشه مهیا کردن برای سفر از اول زوّر بتشدید راء مهمله
سخت رفتن زور براء مهمله میل کردن و زیارت کردن از اول زوزکی بفتح دال مهمله و قهر راندن و پشت
راست داشتن و شتاب رفتن زوزاه بفتح واو مهمله دور شدن الزوع الغریب ق تزوع بعین مهمله کشیدن
شتر را بمهار و جنبانیدن زول بلام عجب داشتن و فی الکنز زوم بمیم بپای ایستادن اشک و بول و فیه زو
بتشدید واو اعانه کردن ه زهاده بفتح هاء و الف و دال مهمله دور شدن از مناهی و عبادت کردن
از ثالث فی الکنز زهد بهاء و دال مهمله حفظ و احتیاط کردن از چیزی منتخب زهر براء مهمله روشن شدن
چراغ از باب ثالث زهرقه بفتح را و قاف نیک خندیدن زهف بفاء جستن بر جستن از ثالث
زهق بقاف هلاک کردن و در گذشتن تیر از نشانه و باطل شدن و گریختن و رفتن و محکم شدن مغز
استخوان و فی الکنز زهک بکاف برکندن باد خاک را از زمین از ثالث زهنعه بفتح نون و عین
مهمله آراستن زهو بمعنی سبک شمردن و خوار داشتن و بر داشتن باد چیزی را آن نیز آمده کنز
زهو بواو تکبر کردن و نیز و سرخ شدن خرما و نازیدن زهور بواو و راء مهمله روشن و قوی
شدن و بسیار گردیدن از ثالث ی زیب بیاء تحتانیه و باء بنقطه پژمرده شدن و آفتاب بغروب
نزدیک شدن و فرار از شدن موی و بیاشدن آن از باب ثانی فی الکنز زیت بتاء فوقانیه
روغن زیتون در طعام کردن و بر روغن زیتون چرب کردن زیح بحاء مهمله دور شدن و رفتن و کذا
زوح کما مر زید بدال مهمله افزون شدن و زیاد کردن از باب ثانی زیر براء مهمله بانگ کردن
شیر و کذا زار کما ذکر زیغ بغین معجمه میل از حق یعنی بر گردیدن از ثانی قوله تعالی ما زاغ البصر
قال الحق یعنی کجی نکرد چشم محمد و تجاوز نکرد از حد خود زیف بفاء ناروا و تکبر برابر رفتن و خرامیدن
و زبون شدن زر و برهنه شدن سیم و غیر آن از باب ثانی زیق بقاف بر کندن موی زیل بلام
جدا کردن و نیست گردانیدن منه زین بنون آراستن و صوح کردن از ثانی زیی بیا جمع شدن و
جمع کردن و وسم کشیدن و غیر المصادر الزرابج بکسر راء بنقطه و جیم جمع زابج زابر براء مهمله تمام و جمع
یقال اخذه بزابجه و زابره ای کله زابل بلام زن کوتاه و باریک میان زابن بنون و زابنه بفتح نون دفع
کننده زابیه بفتح یاء تحتانیه بیشه زمینی که آب بر سر آن نرسد زاج بجیم رنگ زاج بکسر جیم و راء مهمله بازدارنده

دالکز بحدو دور کردن از باب ضرب م منتخب الکلام

زاجرات بازدارندکان از معصیت ورانندکان وترسانندکان ومراد از زاجرات که در قران آمده
فرشتکان باشند زاجل بلام اشتر مرغ نروندده خایه مرغ وفی الکنز زاجل حلقه وندده تخم مرغ
وآب منی شتر مرغ زاحف بحاء مهمله وفا تیر زاخر بکسر خاء معجمه وراء مهمله موج زننده وبلند برآینده
وادی زاخر رود خانه پر آب زاد بدال مهمله توشه وطعام که برکیرند برای سفر ازواد جمع زار بسکون
همزه وراء مهمله بانک شیر وزئیر ایضا زارة بفتح راء مهمله بیشه شیر وزارة ایضا زارع بعین مهمله برزکر
کشت کننده زارعون وزراع جمع زاری بیاء تحتانیه عتاب کننده وخشم کیرنده وناپسندیده
زاغب ناخشنود کننده زاعب بکسر عین مهمله وباء بتقطیعات کرده ومرد سفر کننده وفی المهذب سیل زاعب
سیلی که موج بزند زاعق بیاء تحتانیه نیزه وخنجر زاعق بقاف نان شور زاغ بغین معجمه مرغیست معروف
زیغان جمع زاغت یعنی میل کرد زاغة بفتح ماشد ده زنان که بزن خواستن شوند زاکیة بکسر کاف
وفتح یاء تحتانیه پاک وکناز کیة زال بلام مخففه زن پیر وزال بتشدید لام نقصان شده وزن
کذا فی الکنز زامة بفتح میم آواز سخت زامج بکسر میم وجیم معرب اخته بزامجه ای حلقه زامخ بخاء معجمه بلند
بینی وکوه بلند ومطلق بلند زوامخ جمع زاهر براء مهمله مردنامی زن زامرة بفتح راء مهمله زن نای
زن ولایقال زمارة زاملة بفتح لام شتر ضعیف وشترسافر که بران بعضی رخت بار کنند وخر کرفتنیان
زوامل جمع زامی بیاء تحتانیه آواز کننده زانی بکسر نون ویاء تحتانیه مخففه مرد پلید کار زنا کننده زناة
جمع زانیة زن پلید کار زنا کننده زانیات وزوانی جمع زاوق بواو وقاف سیماب زاویة
بکسر واو وفتح یاء تحتانیه فراهم آرنده زاویة البیت کوشه خانه زوایا جمع زاهد بکسر هاء ودال مهمله دور
شونده از ساهی زاهدون وزهاد جمع وتیز زاهر زاهر براء مهمله یعنی چراغی روشن زاهق
بقاف اسب استخوان آور وقوی وتیر که از نشانه بکذرد وزواهق جمع وفی الکنز زاهق هلاک شونده و
چاروای فربه زهق جمع زای بیاء تحتانیه مرد بسیار خوار وفی الکنز زایج بکسر یاء وجیم شتاب رونده
زایبیاب مهمله افزون وزیاده شده زایدة الکبد جگر کوشه زایر براء مهمله زیارت کننده زایرون و
زوار جمع زایف بفاء درم قلب وزیف وکذا زیف زایل بلام تلف شده ونیست شده ب
زباء بفتح باء منقطه ومد زنی که نام او پرموی باشد ونام زنیست که پادشاه بوده وفی المهذب ذاهیة

زباء داهیه سخت زبابة بفتح باء ثانی موش کر زبابیب جمع زباب بتشدید باء اول موویز وانکور
فروش زباد بدال مهمله نوعیست از بوی خوش زبال بتشدید باء ولام سرکین کش زبانا بفتح نون بعربیت
از منازل قمر زبانی شاخ کژدم زبانیات هر دو شاخ کژدم ونام کوکبی ونام منزلیست از منازل قمر
زبانیة ملکان دوزخ ودفع کنندکان الواحد زبان وتیز زابن وزابنة وزبنی وکلها من
الزبن وهو الدفع وفی الکنز زبج بجیم جای لغزیدنکاه زبد بفتح باء ودال مهمله کف آب وکف شیر
وغیر آن ازباد جمع وزبد البحر کف دریا زبدة بفتح دال مهمله کف کوشت وهن زبر براء مهمله خرد وعقل
ویقال ما به زبر ای عقل زبرة بفتح راء سینه وهر منزلیست از منازل قمر وآهن پاره ومیان هر دو شانه
زبرجد بفتح جیم جوهریست معروف وفی الکنز لعل کفته اند الواحدة زبرجدة زبرزب بفتح زاء ثانی
وباء دوم یکنوع کشتیست زبعبق بسکون عین مهمله وفتح باء ثانی وقاف زن بدخوا زبنتر
بسکون نون وفتح تاء فوقانیه وراء مهمله پیراهن وفی المهذب کوتاه کفته زبور بباء و وراء مهمله
نامه نوشته شده وزبور کتاب داود پیغمبر علی نبینا وعلیه وفی الکنز زبور نوشته شده وکلام خدا
که بر داود نبی فرود آمد زبون بباء و نون شتری که لکد زند دوشنده را ونام مردیست وفی الکنز
زبون لکد زننده ودفع کننده زبی جمع زبیب مویز الواحد زبیبة وزبیبة کف کوشت دهن
ومویز زبیبی مویز فروش وفی الکنز زبیب بیاء مهمله شهریست در یمن زبیر براء مهمله داهیه یعنی سختی
زمانه وآب وکل بهم آمیخته وشتر وزبیر نام کوهیست که حضرت موسی بران با حق تعالی مناجات کرد
زبیل بلام زنبیل زبلان وزبل جمع وفی الکنز زبیل سرکین ج زجاج بحرکات اول وجیم آبگینه
وآبگینها الواحدة زجاجة وفی الکنز زج جمع زجاجة است زجاج بتشدید جیم اول آبگینه کرد
آبگینه فروش زجاجون جمع زجال بلام کبوتر باز زجة بفتح راء مهمله فغان وآواز صور زجل بجیم ولام
بانک پری زجمة بفتح میم زنک مرغیست وفی الکنز زجمة چیز زجوم بواو ومیم کمان نرم ح فی الکنز
زحزب بحاء مهمله وفتح زاء ثانی وباء منقطه سطبر وبزرک زحزح بحاء مهمله دوری وتحزح بکسر زاء
ثانی وحاء دوم فعل راست یعنی دور کردان ودور شو زحف بفاکرو هی که بیکبار پیش دشمن شوند زحوف
جمع وفی الکنز زحوف شتر ماده که پای خود را بزمین کشد در حین رفتار وفی الکنز زحف لشکر بسیار

موج زننده از بسیاری زَخمه بفتح میم انبوهی و مستعمل شده در لازم انبوهی که تنگی و کز کلیت زِحام جمع

زَحُوف بواو و فا شتری که پای همی کشد در رفتن زُحف جمع خ زَخّة بفتح خاء معجم مشدد دو کیننه زِخَات

جمع یق زَخْخَه ای دفعه فی وَهدة زَخَّار بالف و راء مهمله موج زننده و بلند برآینده زَخَارِیف الماء دانها

آبرا گویند ر زَرَّاد بفتح راء مهمله مشدده و الف و دال مهمله زره گر و زره باف و مرد با زره زَرَّادُون

جمع زَرّاع بعین مهمله برزگر و بسیار کشت کنند زَرَّاعُون جمع زَرَافة بفتح فا کرده آدمیان زَرَافات

جمع زَرَافَة بفتح قاف آب انداز زَرْب بسکون راء مهمله و باء بنقطه خانه صیاد و حظیره و جایی که

از چوب و گیاه برای گوسفند بسازند و زَرِیبة ایضا زُرُوب و زَرَائب جمع زَرْبِیّة بفتح یا بتخفیف

شادروان زَرَابِی جمع و فی الکنز زَرَابِی بساطها و بالشها که دکه بر سر او نشینند و تکیه بالشها زَرْجُون

بضم جیم و واو و نون شراب و رنگ سرخ و زرد و گویند رزه زَرْد بدال مهمله زره و فی الکنز زَرْدَاد

بفتح دال مهمله و الف و دال ثانی دیسمانیست که در حلق شتر کنند تا نشخوار نکند زَرَّ بتشدید راء مهمله

دکمه استخوان زیر سینه و استخوانی که در زیر دل میباشد زُرُور جمع زَرْع بعین مهمله کشت زُرُوع جمع

یق ماله زَرْع و لا ضَرْع زَرْعَب بفتح عین معجمه و باء بنقطه یکنمط عین زَرْقَاء بفتح کاف و معجم بمعنی

زرم مرد بخیل زَرْنَب بنون و باء بنقطه نوعیست از بوی خوش و گیاهیست خوشبو و گویند گوشت پیدن

قرح زُرُوح بواو و حاء مهمله پشته زمین خورد زَرَاوِح جمع و فی الکنز زُرُوف بنا چیت زَرْنِیخ بیاء و فتح

باجایگاه گوسفندان ع زَعَارة بفتح عین مهمله و الف و راء مهمله بدخویی زَعَازِع بکسر زاء ثانی و عین

آخر جنبانیده و فی الکنز زَعَانِف بکسر لام و فا اطراف پوست زَعَامة بفتح میم مهتری و گویند سلاح و فی

الکنز زَعْبَر تمام و هو فیه زَعْقَب آواز بلند کبوتر و فیه زَعْفَرَات جنبانیده و فی الکنز زَعْبَل بفتح باء

بنقطه و لام کودکی که شکم او بزرگ باشد و گردن او باریک زَعْر براء مهمله اندک موی و فی الکنز زَعِر

خلق زَعِرُو رسوا و راء آخرایضا بدخلق و فی المهذب الزَّعْزَاع الذکر الزَّعَازِع جمع زَعْفَة زُعْفَا

ای قتله مکانه زَعْفَرَان معروف زَعَافِر جمع زَعْفَقَة بفتح فا و قاف گوشت خره زَعَانِق جمع و فی الکنز

زُعْقُوق بواو و قاف بد خلق زَعَانِق جمع زَعْق بقاف شادی کننده که از غایت شادی آواز بی اختیار

کند زَعْل بلام نشاط کننده و گرسنه یی حد از گرسنگی زُعْمُوم بواو و میم گوسفندی که نداند که فربه است یا نه

وفی الکنز

و فی الکنز زَعُوم سست و ماند شده و شتر که در فربهی باشد زَعِیم بیاء و میم پیشوا و پایندان و فی الکنز

زَعِیم دعوی کننده و پایندانی کننده و مهتر زُعَمَاء جمع غ زَغَب بغین معجمه و باء بنقطه جوزها و موی

زرد خورد که بر جوجه میباشد و پر او لین که جانور بر می آرد الواحدة زَغَبَة زَغْبَد بیاء و دال مهمله تریید بر روغن

زیت و مسکه و فی الکنز روغن تازه کسکه زَغْبر براء مهمله سوسن زَغْر بد خلق زَغْرَب بفتح راء مهمله و باء

بنقطه آب بسیار زَغَارِب جمع زَغْفَة بفتح فا زره نرم فراخ زَغْف جمع ف زَفَافة بفتح فا بین بادسخت

زَفَّات بفتح فاء شدده و الف و نون رقاص زَفْزَافة بفتح زاء مهمله و الف و فتح فا ثانی بادسخت بانگ

و فی الکنز زَفْزَف باد سخت زَفْن بنون رقاص و پای کوب زَفَیان شتر شتاب رفتار زَفُوف بواو

و فا شتر سبکرو چست رفتار و کذا زَفِیف زَفِیر بیاء و راء مهمله اول بانگ خر و ناله و بانگ آتش و نهنجی ربانه

ق زَقَّاق بفتح قاف اول با تشدید خیک فروش زَقَب بباء بنقطه راه تنگ الواحدة زَقَبَة و فی الکنز زَقَبة

کوچه تنگ و فیه زَقْرَة تنگی زَقُّوم نام درختیست در میخ دوزخ که شاخهای آن بجمیع در کنارهیده که

میوه های آن همچو سرهای دیوان و شیاطین است و در نهایت مرارت کما قال الله تعالی انها شجرة تخرج

فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین زَقِیق بیاء و قاف آخر بانگ برستک ک زَکا بفتح کاف

و الف جفت کما فی الکنز زَکَات بخشش مال که از راه خدا صرف کنند زَکَوَات جمع و قیل زَکَوة اخذ احسنت

دادن آن از خواسته و الزکوة اصلها النمو الحاصل عن برکة الله فاستعمل فیما یخرجه الانسان من حق

الله تعالی الی الفقراء و فی الکنز زَکَارِک بکسر راء ثانی و کاف آخر مرد زبون و چیزی زبون زکریا نام

پیغمبریست علی نبینا و علیه السلام و فی الکنز زکم بهم قسم و نصیب که در قمار فرض کنند و تیر را هم گویند زَکُوف

بواو و فا در انداز زَکِی بیاء شده پاک و پارسا زَکِیُّون و ازکیاء جمع و زَکِی فعیل است از زکاء که

و بمعنی بصلاح آمدن که آمده زکی پاک گویند زیرا که صالح آن بود که از فساد پاک باشد زَکِیَّة بفتح یا پاک

و کذا زَکِیَّة کما ذکر فی ارض زَکِیَّة ای زمین برومند فی المهذب امرأة زَلَّاء زنی لاغر سرین زَلابِیة

زلوبیا ل زَلَازِل سختیها و جنبشهای زمین یق مکان زَلَج و زَلْج ای دحض زَلْحَلَحَات جمع

و فی الکنز زَلْحَة بفتح حاء مهمله علتیست زَلْحَلَح جاییکه مهمله سختی بیناها لام اخر مرد سبک و رود خانه که شرف

باشد زَلْحَلَحَة بفتح حاء آخر پهلنه که بسیار قعر و عمق نداشته باشد زَلْحَلَحَات جمع زَلْزَل بزاء ثانی و لام آخر

تباع و رخت خانه زبع بعین مهمله شکافته که در دست باشد تی شنه زلعاء بی ترکیب زلفة بفتح فا و
پایاب زلف جمع زلق بکسر لام و قاف مرد زود خشم زلق بفتح لام و قاف سر دن چاروا و انچه پای
ستان لغزد و زمین هموار سیف زلال و زلال ادغام آنچه پای دران لغزد زلکه بفتح لام شده و خطا دکتا
زلال جمع زلم بمیم تیر قمار و قسم و نصیبی که در قمار بیاشد ازلام جمع و فی الکنز زلم گوشت پاره زیاد
راهم گویند که در مرح چاروا باشد و زنم هم بدین معنی آمده زلمة بفتح میم آنچه آویخته بود از گردن گوسفند
و کذا زنمه زلم و زنم جمع زلوخ بواو و خاء معجمه لغزنده زلیق بیاء و قاف بچه نارسیده که از شکم
بیفکند زلیم بمیم رانده و قسمت کرده شده م زمار بفتح میم شدّه و الف و راء مهمله نای زن و
لایق زامر زمارة بفتح راء مهمله شاهراه و فی الکنز زمارة زن فاحشه و زن قوال زماع بعین
مهمله مرد سوار و شتابان در کار و فی المهذب الزماعة لغة فی الزمانة زمان بنون روزگار
و هنگام و زمن اینهم ازمان و ازمنة جمع الزمانة آفتی که استمرار بیاید از زمانة بفتح نون بی پای وازمن م
و دهر و آفتیست که در حیوانات پیدا میشود زمجرة بفتح جیم و راء مهمله آواز زماجر و زماجیر
جمع زمخر بفتح خاء معجمه و راء مهمله تیرهای دراز و باریک میان پوچ و گیاه بسیار زمخرة تیرهای دراز
باریک و زن زانیه زمهراء مهمله و الانثی زمرة انگشتری و زمرّغ زمهر اکشته پی زده و تی
هو زمر المرزعة آن انگشتر است زمزم چاهیست در مسجد الحرام زمزمة بفتح میم آهی کردن و
بانگ رعد زمازم جمع زمع بعین مهمله خارپس پای خرس و فی الکنز زمع ناکسان و کذا که در
پس سم چاروا برامیده زماع جمع است و زمع جمع زمعة است و فی الکنز زملة حق و فیه زملق بفتح
لام و قاف انکه منزل انزال شود پیش از جماع و کذا زمالق زمن بنون اکثار و قبلا ته بعلت زمانه
زمنی جمع و زمانة بی پایی پس زمن انکه بر پای نتواند آمدن و موی بود و بعین مهمله نرکوشه شابنه
زمهریر باد سخت و سرما سخت زمهریرات و زنابیر جمع زنیت بیاء و تاء فوقانیه آهسته و آرمیده زنبع
بعین مهمله نکو و شتابنده و مرد دلیر شیر و دستکار حاذق رجل زنبع الرای مرد نیک رای زنبیل زور زنبیلة
زن ضعیفه زنبیل بلام انکه از پس برنشیند ن زناء بفتح نون و مد مرد کوتاه و تنگ و باز دارنده بول
کما جاء فی الحدیث نهی ان یصلی و هو زناء و فیه زناء ای زنا کننده و کذا زنوکی زنا نیز بکسر نون دویم

بفتح راء مهمله تیر و درخت
بهم در شده و از بسیاری
و فی الکنز زمخرة م

و فی الکنز زناء کوتاه م

دیا

دیا و راء مهمله سنگریزه خورد و فی الکنز زنانیر سنگریزهای که چون باد ازو بوزد صدا کند و نام موضعیت زنجی
بفتح باء بنقطه و راء مهمله و قهر و هیبت از زنجی و فی الکنز ظرفهای پر مرغ کشته زنبق بفتح باو قاف روغن
یاسمین زنج بجیم زنجیان ای سیاهان الواحد زنجی زنوج جمع زنجار معرب زنگار زنجبیل نام
دارویی گرم معروف زنجبیلات جمع و زنجبیل نام چشمه ایست در بهشت و فی الکنز زنخ بخاء معجمه
لغزیدن گاه و غایة بزرگی و بینی زند بدال مهمله بند سر دست و آتش زنه زنود و زناد و ازند جمع
و فی الکنز زند کعب کردن دست و کعبی که بطرف انگشت بزرگین است زندا علی گویند و انکه بطرف
انگشت خورد است زند اسفل گویند و چوب آتش زنه و عربان چون خواهند که آتش برافروزند دو
چوب را بهم بسایند تا آتش از ان بیرون آید و چوب بالایین را زند گویند و چوب زیرین را زنده گوی
من الکشاف زناد جمع و فی المهذب زندفیلة تلی حجام و تلی بضم تا و کسر لام دست افزار حجام
و فی الکنز زنقة کوچه تنگ و فیه زنقة حق و بوسکی خوردی که در شیب گلو بیاشد آویخته زنمتان
دو گوشت پاره مانند پستان که در زیر حلق بز و گوسفند آویخته باشد زنم جمع و فیه زنق زنین
و بیش دو زنمة بفتح میم آنچه آویخته بود از زیر گلوی گوسفند زنمتان دو تا زنیق بیاء تحتانیه کوتاه
الزنیق بکسر نون و تشدید یا فعیل بمعنی فاعل است یعنی زنا کننده من شرح الکافی زنیم بیاء
و قاف محکم زنق دای زنیق ای محکم زنیم و لعان زناد بخیل زنیم پسر نوزاده و اچسپیده یعنی انکه
متعلق بغیری باشد ازان چیزها باشد همچو زنمة بز که در شیب گلوی آویخته است و زیاده است
و از عضو او نیست و الزوال دوری یعنی فاصله بسیار میان دو چیز فی الکنز زوال بفتح واو و الف
و کسر نون و یاخره سان زوایا کنجهای خانه زوبر بفتح باء بنقطه و راء مهمله تمام و همه و کذا زوابر
یقال اخذه بزوبره ای کله زوبع بعین مهمله کوتاه حقیر زوبعة بفتح عین مهمله گردباد و رئیس من
رؤساء الشیطان یعنی نام مهتریست از مهتران جن زوبل بلام دل زوتک بفتح تاء فوقانیه
و کاف مرد خرد و کوتاه زشت زبون زوج بجیم جفت و همتا و شوهر و زن و گونه و جنس
و صنف و قرین و رنگ سیاه و غلاف هودج یعنی جامه که بر هودج اندازند الزوج نام معدن آخرین
جنسه یزاوجه و قد تقع لمجموعهما و زوج و زوجة زن ازواج و ازوج و زوجة جمع و زوج را بر مرد

بمیم سند ره یعنی م
و دوا انکه نشانه بود در بینی
زنما جمع و فی الکنز
زنیم و لد الزنا بخیل
و ترش روم

ل
الشیاطین

الملاق کنند قال الله تعالی اسکن انت وزوجک الجنة زَور براء مهمله بالای سینه ازوار جمع وزُوّر
زیارت کننده واحد وجمع درین یکسان بود زَوراء بفتح راء مهمله ومد نکان رود وظرف وقدح و
کمان چوبین تی قوس زوراء کمان کجشده وفی الکنز زوری بفتح راء مهمله دوری وفیه زوزیح
بحاء مهمله پشته زمین خورد زلیخ جمع زَورق بقاف نوعیست از کشتی خورد زوارق جمع وفی
الکنز زورق بفاء بفتح زاء ثانی شتر ماده سازپای فراخ گام زَول بلام عجب ومرد چست وزیرک
وسافت والمید سرفتار خودرا بجنباند وفی المهذب الزول والانثی زولة سبک وظریف الازوال
جمع زَومج بفتح میم وجاء مهمله شخص کوتاه زشت زودیک وفی الکنز زوانانه ومقدار نام کوهیست
وانچه حادث شود بعد از مرگ کسی زوبیلیا ولام دل ح زَهادة بفتح هاء ودال مهمله زمین نرم وفی الکنز
زمین سخت زهالق بکسر لام وقاف لغزیدنگاه کودکان زهد بهاء ودال مهمله تقوا زهر بفتح وسکون
هاء وراء مهمله شکوفه ازهار جمع ازاهیر جج زهرة بفتح راء مهمله نیکوی وشادی وآرایش وشکوفه وفی
زهرة الدنیا لنفتنهم ونفرتها از هراة بفتح راء، ومعدن سفید روی درخشنده وگاو وحشی ماده وآزهراء
لقب حضرت فاطمه زهراء علیها السلم زَهق بقاف زمین دشت هموار وپیشرو والزهق بالباطل والنعو
زَهم بمیم پیه زهوق بواو وقاف تلف شونده وچاه ژرف که قعرش دور باشد الزهو المنظر
الحسن یعنی دیدار نیکو وفی الکنز زهو دروغ وباطل ومنظر خوب وخرمای رنگ گرفته وفی المهذب
الزهو ما یفخر که رنگ بر آورده باشد الازهاء جمع زَهید بیاء ودال مهمله اندک وفی المهذب الزهید
الوادی القلیل الاخذ من الماء ورجل زهید مردی اندک خورش زَهیق بقاف جیوة زهیم بمیم فربه
ع زَیّات بفتح یاء مشدده والف وتاء زیت فروش زیاتون جمع زَیافة بفتح فاء شتر خرامنده
زیت بیاء وتاء فوقانیه روغن زیتون وزیتون نام کوهیست در شام وگویند نام مسجدیست در انجا
وزیتون که بخورند زیتونة بفتح نون درخت زیتون کما قال الله تعالی توقد من شجرة مبارکة زیتونة زَید
بدال مهمله افزودن وزیاده شده ونام مردیست وزید بن حارثه نام یکی از موالی وآزادکرده حضرت
پیغمبراست صلی الله علیه وآله که خدیجه به آنحضرت بخشید وآنحضرت آنرا آزاد کردند زَیف بفا زر وزبون
تی درهم زَیف ای درهم ناسره زَین بنون تاج خروس زینب بنت جحش بن علاء نام زوجه حضرت

پیغمبرست

پیغمبراست هم در سال پنجم وگویند بیست وپنجم از هجرت فوت شد ودر مدینه در بقیع مدفون شد وزینب
ایضا نام دختر بزرگتر آنحضرت که از خدیجه رضی الله عنها داشت

الفصل الثالث في الزاء المضمومة

المصادر خ فی الکنز زُخرفة بخاء معجمه وراء مهمله وفتح فا آراستن وتلبیس کردن ب زُرقة براء مهمله
وقاف کبود شدن چشم وصافی ودرخشان شدن چیزی ع زُغامة بفتح میم پا ینبانی کردن ودهتر بودن
وفی الکنز زغم بمیم درله سختی موج زدن وتاج بر سر نهادن زُعم بمیم دعوی کردن وبا نیبانی نمودن
ق زُقاء بفتح قاف ومد بانگ کردن زُقیة بفتح یاء تحتانیه آواز کردن ک زُکام بفتح کاف ومد
نهادن بزوری وانداختن شترمجه خود را میان دست وپای خود زُکام بمیم هوا زدگی پیدا کردن
زکر بکاف وراء بعجمه آخر برانگیختن وترسیدن ل زُلف بلام وفا نزدیک شدن ومقدم کوهیست
زُلفی بفتح فاء وقصر نزدیک شدن ونزلفة ایضم بمعناه م زُمرة بسکون میم وضم راء ثانی وفتح میم وم
جنبانیدن بادگیاه خشک را و فی الکنز زود بواو ودال مهمله زادی کردن زُور براء مهمله دروغ گفتن
وکول بلام تلف شدن ه زُهد بهاء ودال مهمله زادت از چیزی کم انیدن ودور شدن از مناهی
وبجمله رفت از ان وغیر المصادر الف زُؤر بسکون همزه وراء مهمله بانگ شیر زُآن بفاء زهر یا تل
زُآن بنون دانه که بگندم آمیخته باشد ب زُباد بفتح باء منقوطه والف ودال مهمله کف شیر وآب زعفران
ذبابیست وفی الکنز زباد شیر زبون که نتوان خورد وگیاهیست مخصوص تی ما فی الاناء زُبالة
بفتح اللام ای شیء زُبانا بفتح نون والف نام منزلیست از منازل قمر زُباب بکسر نون وبا سره وشاخ
کژدم زبانیان بالف ونون هر دو شاخ کژدم ونام کوکبیست جریست ومنزلیست از منازل ماه تی زُبانیا
العقرب نوش سامیست بالضم دون التاء قرناها زُبّ بتشدید باء الذکر وبلغة اهل الیمن اللحیة
وفی الکنز زُبّ ایر وریش مرد زُبک بکاف مهمله سکه وروغن تانه زُبکة بفتح دال روغن تانه
چیزی زُبر براء مهمله نامه وکتاب زُبُر جمع وفی الکنز زبر لوح محفوظ وآهن پارها وتبا پاد پارهای
زُبرج براء مهمله پارهٔ آهن ودوی قفای شیر ودیبرک که مردم را در خواب فرو گیرد ومیان دو شانه زُبره
جمع وزُبرة نام دو ستاره است که کاهل الاسد گویند ونام منزلیست از منازل قمر زُبیة بفتح یاء تحتانیه
سقف خانه صیاد زُبی جمع وفی الکنز زُبیة دامگاه وخانه صیاد دو پشته که آب سیل بدان نرسد زُبی

بنقدرا نپرک

جمع وفي المثل بلغ السيل الزبى اى اشتد الامر زُبَير بباء وراء مهمله نام مرديست ج زُجاج بحركات اول
وجيم آبگينه الواحد زجاجة زجاجى آبگينه فروش وفي الكنز زجاج آبگينه وآبگينها وفيه زُجَج
جمع زجاجة است وفيه زجد بدل الحشو وفيه زُخروط بطاء مهمله آب بينى گوسفند وشتر وفيه
زُجل بلام طوايف آدميان زُج بتشديد جيم طرف مرنخ دست وآهن بن نيزه وآهن سر پيكان
وآنچه آسيا بران گردد زِجاج وزِجَجة جمع زُجلة بفتح لام گروه مردم وطايفه آدميان زُجل جمع ح
زُحار بفتح حاء وراء سليتن بعطش وتنگى شكم زُحروط بضم دال مهمله وواو وطاء مهمله شتر پير زُحل
بلام كيوان واختر ايست معروف بر آسمان هفتم زحلوفة بواو وفتح فا نشان لغزيدن بچگان
از بالاى تل ريگ زحالف وزحاليف جمع وزحلوقة بچيه يعنى سنگ وسفال پاره ومثل آن كه
بر روى يخ خيزانند زحالف خيزيدنگاهها والجمع زحلوفات وفي المهذب زحلوقة دمرك بازى
وزحلوقة بفتح قاف ايضا زحاليق جمع خ زُخرف بخاء معجمه وراء مهمله وفا زر وآرايش وباطل
زخارف جمع وزخارف الماء راههاى آب وفي زخرف الكلام اى زينه وحسنه وسنه قوله تعالى
حتى اذا اخذت الارض زخرفها اى تزينت بالوان نباتها والزخرف التزيين كقوله تعالى او يكون
لك بيت من زخرف كذا في شرح الشواهد الزخرف حيلت ودروغ من شرح الكافى ر
زُراط بفتح راء مهمله والف وطاء مهمله آب بينى گوسفند وشتر زرافة بفتح فا جانوريست وگويند شتر باد بنك
زرزر بضم زاء ثانى وراء دويم مرغيست زرازر جمع زرزور سار هم مرغيست زرازير جمع زرق
بسكون راء مهمله وقاف باز سفيد زرارق جمع زُرق بضم راء مهمله كبود چشمان والجمع ازرق
است كما مر زرقة بفتح قاف كبودى زرقم بقاف وميم سخت كبود چشم زرنوقان بضم نون و
واو وفتح قاف والف ونون دو ديوار سر چاه كه چرخ بران نهند زرنوق يكى وفي زرنوق
بنه بند زرانق وزرانيق جمع زرنيقا بياء وفتح قاف وستر بيشتر بر دوغن زيت ط زُطّ بتشديد
طاء مهمله يك صنف آدميست وفي المهذب جتان الواحد زُطّى وفى كرباس زُطّى اى كرباس جق
زُعاف بفتح عين مهمله والف وفا زهر هلاك وكذا ذُعاف كما ذكر زُعاق بقاف آب تلخ وشور والزعاق
بالضم الماء الممزوج بالملح الشديد الملوحه زعامة بفتح ميم سلاح وگويند مهترى زعرور بابرش سليتن

بينها

بينها او كشت خورد درختى است كه نيمو ايست وبد خلق زعابير جمع وفي المهذب زُعقوقة
بضم قاف اول ودو واو وفتح قاف ثانى بچه كبك زعاقيق جمع زُعلوك بضم لام ودو واو وكاف مرد كوتاه
ترش رو وشتر فربه زعاليك وزعاليك جمع غ زُغبة بغين معجمه وفتح باء بنقطه نام جنبنده ايست
زُغلول بلام بينها او مرد چست سبك وكودك كوتاه زغاليل جمع ف زُفر بفا وراء مهمله بار داره
مهمله بفا وراء مهمله جوى دم بر زدن زُفَر نام مرديست زَفرة بفتح راء مهمله ناله بيمار زفرات جمع وفي الكتاب بين
زفرة ميان مردم واسپ وجز آن زُفر جمع ق زُقاء بفتح قاف ومد بانگ گونگ يعنى جغد وبانگ خروس
زُقاقى جمع زُقاق بقاف آخر كوچه بن بسته ازقة جمع وفي الكنز زقاق خيكه كوچه وراه وبازار ك
زكاء بفتح كاف ومد آفتاب زُكل زكاة مرد بسيار نقد وفي الكنز زكاة بوزن همزة يعنى مرد
پرمال زكام بميم زحمت هوا از دلى ودر سر ... زكن بفتح زاء ثانى خيك خورد زكن جمع زك بتشديد كاف
لاغر زكمة بميم قسم ونصيب كه در قمار فرض كنند وتير را هم گويند زكمة بفتح ميم فرزند آخرين ل زُلال
بفتح لام والف ولام آخر آب خوش كه آسان بگلو فرو شود زُلزل بضم زاء ثانى ولام دويم مرغيست الزلفى
بفتح الفا والقرابة القريبة والمنزلة وقيل زلفى مرتبه ونزديكى دغبتشها وطايفها ونزديكان وفي المهذب الزلفة
والزلفى نزديكى زلفعانه از شب زُلف جمع وفي الكنز زلفة سجه ومنزلت ونزديك شده وساعت
زلف ساعتها والجمع زلفة است زُلقوم بضم قاف وواو وميم ناى گلو زلاقيم جمع زُليق بياء وقاف
نوعيست از صفا وگرشلى گويند م زُماح بفتح ميم والف وحاء مهمله مرغيست زُمال بالف ولام مرد ضعيف
بدل يچاپه زُماورد بفتح واو وراء ودال مهملتين نواله زُمج بميم مشدده وجيم زمجك نام مرغيست زُمامج
جمع زُمح بحاء مهمله مرد كوتاه ضعيف زشت وفي الكنز زمح بحاء وجيم سينهاى بلند زمر بفتح راء مهمله گروه
آدميان زُمر جمع زُمرّد بدال وراء ودال مهملتين مهره ايست سبز وزمهم ايضا زمزم چاه زمزم است زُمَلق بلام

وقاف آنكه آب انزال شود پيش از جماع زُمَّل بفتح ميم ولام مرد ضعيف بدل بچاره وكذا زميل بياء
لقيته ذات الزمين اى في الزمان يعنى ديدم او را در سنيان ن زُنابان بفتح نون والف وبا
موحده والف ونون تشنيه دو كناره بروت الواحد زُناب زُنار بفتح نون مشدده والف وراء
انچه نصارى وترسايان بر ميان بندند زنانير جمع زنبور بضم باء موحده وواو وراء مهمله مگس عسل

المصادر ب زَبال بفتح باء بنقطه والف ولام آنچه مور چه بدهن بر گیرد زَبر بیا وراء بی‌نقطه نامه و کتاب زُبُر
جمع زَبَّر بفتح با وتشدید راء بی‌نقطه قوی و سخت زِبرج بکسر راء بی‌نقطه وجیم نقش و آرایش وابر تنک و سرخ
زَبارج جمع زِبرقان بفتح قاف والف ونون ماه و نام مردیست از شامیان زِبَعرَی بعین بی‌نقطه
و قصر مرد بدخلق و مرد پرموی ثق رَجُلٌ زَبَعراء و امرءة زِبعراة بدخوی زِبِل بلام سرگین ازبال ج
زِبنی بکسر نون و یا مالک دوزخ زِبنیة بفتح یاء تحتانیه مالکان دوزخ و دفع کنندکان زِبیل
بکسر باء مشدده و یا ولام زنبیل زِبلان ن جمع الزبین کشکین دافع الاخثبین ق ج زِجلج بعین
انکبینه زِجال بالف ولام کبوتر باز ح زِحاف بفتح حاء بی‌نقطه والف و فا علت کمی و زیادتی که در اجزاء
شعرها تشود خ فی المهذب الزخط بخاء معجمه وطاء بی‌نقطه آب بینی کو شنند و شتر ر زِربیة براء
بی‌نقطه وکسر او فتح یا شادروان زرابی جمع زرابی فرشهای مخمل من شرح الکافی زِرّ بتشدید
راء بی‌نقطه دکمه و بند جامه انکازر جمع زِرقین بکسر قاف ویا و نون زِرفین درکه زلفی مسکویند
زِراقین جمع زِرنیخ بنون و یا و خاء معجمه معروف ع فی المهذب زِعنج بعین بی‌نقطه کرفته
و جیم ابر تنک زِعنفة بنفع فا بدخو و فرو مایه و کوتاه زعانف جمع ف زِفر بفا وراء بی‌نقطه مشک و خیک
و جوالدوز خوار و بار و اسباب مسافر ازفار جمع زِفت بتشدید فا چشم مرغ و فی الکنز زِرق
چشمهای خورد مرغ ق زِق بقاف مشدده خیک می و جزان زِقاق و ازقاق جمع و فی الکنز
زِقاقان بنون خیکها ل فی المهذب زِلاج بفتح لام والف وجیم قفل بند ... و فیه زِلِّیة بفتح یا زِلو
زلالی جمع م زِمار بفتح میم والف وراء بی‌نقطه آواز شتر مرغ زِمام بعین مهار و مهر دیوان حساب
و دوال نعلین بر پشت پای بی‌نقطه ازمة جمع زِمجی بکسر میم و فتح جیم مشدده و قصر زمکی بفتح کاف
مشدده و قصر پیخ دنبه مرغ زِمزِمة بکسر زاء ثانی و فتح میم دو میم کرده و بانگ رعد زمازم جمع
زِمیت بیاء تحتانیه و تاء فوقانیه آهسته و آرمیده ن الزنا بفتح النون وطی المرءة من غیر عقد
شرعی و فی المهذب الزناء بی‌نقطه و الزنا شوریه بیده کاری زناق بالف قاف انچه بر دهن شتر
نهند و فی الکنز زناق شیب خیک و نام زیوریست زِنار بفتح با و الف وراء بی‌نقطه کمر مخصوص که کوژ
کویند زنابیر جمع زِنبیل بکسر باء و یا ولام زنبیل که معروفست زنابیل جمع فی الکنز زِنج زِنجی یعنی زنگی کوج

کوژ کویند زنابیر جمع زُرُواء بفتح واو و مد دیدار زُرُّجُل بجیم ولام ضعیف قد زُنُوازیة بکسر زاء ثانی
و فتح یاء تحتانیه دیگ بزرگ و کذا زوزیّة تی بعوث زُواف بالف و فا و زُوام بالف و میم مرگی
سخت زُوان بالف و نون دانه سیاه که با گندم و غله آمیخته باشد و کذا زُوون و زُوّان زُوبر بواء بی‌نقطه
دروغ و تب الزُورد روغنی که بعض زبان باشد و الزور الرای ثق له زور ای رای و عقل
و فی الکنز زُورة بفتح راء یکبار زُوت بنون بت و خانه بتان و رجل زُونٌ و امرءة زُونة
زن کوتاه ه زُهاء بفتح ها و مد مقدار و کذا زُهاق بقاف زُهرم بفتح هاء بی‌نقطه سیدی و نام
ستاره ایست و نام قبیله ایست زُهلوق بلام و واو و قاف سود هموار و نام کوهیست و فی الکنز
زُهلوق چست و فربه زهالق جمع و فیه زُهلول بلامین هموار و نام کوهیست زُهم بمیم پیه و چربش
زُهمان بالف و نون نام سکیست زُهمة بفتح میم بوی خوش و فی الکنز زهم بوی کند الفصل الثالث
فی الزاء المکسورة المصادر زِبال بفتح باء بنقطه والف ولام جدا شدن زَیل زاء ثانی بیا وراء بی‌نقطه نوشتن
و باز داشتن و ترسانیدن و کسی را بانگ زدن و چاه بسنگ انباشتن از ثانی زِبل بلام سرگین بی‌نقطه
زمین نهادن و باریک میان شدن شتر ح زِحاف بفتح حاء بی‌نقطه والف و فا کم و زیاد شدن
اجزاء شعر و از پی در آمدن زِحام بالف و میم انبوهی کردن و تشویش دادن ر فی الکنز زِرایة
بفتح راء بی‌نقطه والف و فتح یاء تحتانیه عتاب کردن و خشم گرفتن زِرب براء و باء بنقطه جهت گوسفند حظیره
کردن از ثانی ع و فی الکنز زِعم بعین بی‌نقطه و میم دعوی نمودن و پایندانی کردن از باب ف زِفاف بفا
داماد و عروس را بهم رسانیدن از ثانی ل زِلّة بفتح لام مشدده لغزیدن از ثانی زِلزال جنبانیدن
و لرزانیدن م زِمار بفتح میم والف وراء بی‌نقطه آواز کردن شتر مرغ از ثانی زِمج بمیم و جیم آب
پر کردن در کونه و خیک و مثل آن زِمّ بمیمین چرب کردن و فربه شدن فی الکنز زِنا بفتح نون و مد
و زِنا بقصر با غیر حلال جماع کردن از ثانی الزناء وطی المرءة من غیر عقد شرعی زِنة بفتح نون سنجیدن
و وزن نمودن شتر ی زِیادة بفتح یا و دال بی‌نقطه افزون شدن و فزودن چیزی و افزون ساختن
از ثانی زِیارت بفتح راء بی‌نقطه رفتن بمقام متبرک یا بدیدن عزیزی رفتن فی الکنز زِیج بجیم بنا
رفتن و لغزیدن زِید بیا و دال بی‌نقطه زیاد شدن از ثانی زِیّ بتشدید یا لباس پوشیدن شه و غیره

المصادر

و کوتاه و فی الکنز زون مرد کوتاه زونة م

لرزیدن

از سادس م

زنجبیل بکسر جیم و یا و لام مرد ضعیف زندیق آنکه قایل بنور و ظلمت باشد و گویند ملحد زنادقه
جمع الزندیق بکسر زاء معجمه معرب زن دین یعنی کسی که دین او دست است مانند دین زنان
من شرح الكافي — و علم اقیم بنیارد و فی المهذب زنفلیجه دست افزار حجام و زوار بفتح واو و الف و راء مهمله
بر بند شترانند جمع زور بلا الف سخت و قوی زجل زدن و امر او زدنه کوتاه ی
زیار بفتح یا و الف و راء مهمله لویشه و ذا لوکیر یعنی آنچه بر لب چاروا کنند و بپیچانند تا فضولی نکند زیر
جمع زبیر بفتح باء بنقطه و راء مهمله پیر زیبق بفتح با و قاف سیماب که جیوه گویند زیج بجیم سازوی
وی بقاو رشته که با طرح عمارت ایمان اندازه کنند زیب با لام مهمله زاید و افزودن زیر براء مهمله آواز
باریک و ابریشم باریک که تار زیر باز کنند و مردی که دوست دارد سخن با زنان زیرج بفتح با مهمله
کما یشانرا کالمه زنان خوش آید و فی المهذب الزیر معروف زیرکا جمع وفی فلان زیر نسلو
فلان با زنان سخن مزاح کند و فیه زیرا ز میل و شت زیرباجه آش زیره فی الکنز زیق جای
گریبان پیراهن و نام شخصی است زینت بفتح نون آرایش و لباس و نعت و یوم الزینه روز عید آ
الزی بتشدید الیاء العباس و الهیئه یعنی جامه و صورت و فی المهذب الزی نشان زیال
لیلته فی غیر زیبا شبه کدران سحاب بود تم باب الزای بعون الله تعالی باب السین المهمله
الفصل الاول فی السین المفتوحه المصادر السباب بفتح سین مهمله و الف و باء بنقطه فراخ کردن خیک
و آزاد کردن چیزی بند و گلو گرفتن چیزی را چنانکه بمیرد سات بتاء فوقانیه گلوی چیزی گرفتن
چنانکه بمیرد ساد بدال مهمله شکافتن جراحت و گلو گرفتن سابر او مهمله تنبیه طعام در کاسه یادیگ
گذاشتن ساغ ساغ و خراب بوی چو خوردن خواندن ساف بفا ساخ ساخ پیدا شدن بر کردن
و شکافته شدن سام بمیم ملول کردن و ملول شدن از چیزی سامه و سامه بفتح میم سیر برآمدن
واف و هلاک شدن از باب رابع ساو بواو دور شدن و نیکین کردن ب سبا و سباء بفتح
باء بنقطه می خمر خریدن و از جای بجای بردن و گذشتن و زدن و سوزانیدن و برکنده شدن
پوست سباب با یاء بینهما الف و سب بتشدید باء بریدن و دشنام دادن و بریدن هر چه
باشد از باب اول و ثانی سبت بسکون باء و تاء فوقانیه موی فرو هشتن و موی تراشیدن و رفتن و

شتاب رفتن و آسایش نمودن و در شنبه کاری کردن و در کار شنبه قیام نمودن یهودی و سر کردن
و سر گشته شدن و کردن زدن و عار داشتن از ثانی سبج بجاء مهمله شنا کردن و واپرداختن از
کاری و تهی شدن و تصرف کردن در معیشت و امور دین و دنیوی و شتاب رفتن و آمدن
و نیک دویدن از ثالث سبخ بخاء معجمه فاسد و متغیر شدن سته و فی الکنز سبح بحاء معجمه پنبه حرب
بچیدن و جنبیدن و واپرداختن یعنی فراغت یافتن و فی الکنز سبر براء مهمله آزمودن و میل
بجراحت فرو بردن تا غور آن معلوم شود از ثانی سبط بطاء مهمله پراکنده شدن موی یعنی جعد
نبودن و نیکو قد شدن سبطه دریان رفتن سبع بعین مهمله گردن شکستن و هفتم شدن
و هفت یک ستاندن و هفت تو کردن و دشنام دادن از ثالث سبق بقاف پیش دستی نمودن
و پیشی گرفتن و پیش از چیزی بودن از باب ثانی و کذا سباق کاسبحی سبک بکاف ریخته
کردن زر و سیم نمودن و گداختن سته سبوح بواو و حاء مهمله بشتاب رفتن از ثالث سبوغ بواو
و غین معجمه فراخ شدن و تمام شدن فی الکنز سبه بها کم عقل شدن از غایت پیری سبی بیاء تحتانی
برده کردن و بغارت بردن و لعنت کردن ت ستر بتاء فوقانیه و راء مهمله پوشیدن و پوشانیدن
از اول و فی الکنز ستو بواو آب آمدن شتر و فیه ستوخ بخاء معجمه بچیزی نرم فرو رفتن ستوع بعین
مهمله دمیدن بوی چیح و خواستن و عهد گرفتن سته بها بزرگ دبر شدن و فیه ج سج بجیم
کلکار کردن و تنگ و نرم شدن غایط و غیر آن سجده پیشانی بر زمین نهادن از اول سجر براء
مهمله ملو و پر کردن و تهی کردن و با آتش تافتن و سوختن و آتش برافروختن و آواز کشیدن شتر نیز
سجس بسین مهمله متغیر شدن طعم آب سجع بعین مهمله آوردن سخن با قافیه و سراییدن کبوتر
و قمری و آواز کردن شتر ماده از ثالث سجف بفا پوشیدن جنه عروس بجامه و فی الکنز سجفه بفتح فا
كلاه — باریک و لاغر شدن از گرسنگی از ثانی سجل بلام ریختن و فیه سجو بواو و بیابر گند و چیزی را بر نهاده
بستن و پوست باز کردن و خراشیدن سجوم بواو و میم ریختن اشک سجیم یا دیم آمدن اشک
فرو ریختن باران ح فی الکنز سحافه بفتح حاء مهمله و قاف کم عقل شدن سحب بحاء مهمله و باء بنقطه
کشیدن و سخت خوردن و آشامیدن سحت بتاء فوقانیه نیست کردن و جدا کردن سحج بجیم خراشیدن

وتوم رفتن دایه و دور شدن سَحّ بتشدید حاء ریزانیدن آب و غیر آن و ریخته شدن از ثالث
سَحَر براء مهمله جادویی کردن و فریب دادن و فی اللغة سَحَط بطاء مهمله گلو بریدن و کشتن سَحَف
بفاء پشم از گوشت باز کردن و سر تراشیدن و گوشت از استخوان بیرون کردن سَحَق بقاف
سابیدن و دوییدن و دور شدن سَحَل بلام بکلو بافتن ریسمان و ریزانیدن و بسوهان
کار کردن و سابیدن و پوست واکردن و با دبر کندن چیزی را و زدن و تقدادن چیزی سَحَن
بنون کوبیدن و شکستن سَحْنَة بفتح نون گریان و تاریک و سیاه شدن چشم از ثالث سَحْو
بواو آرمیدن و دایم شدن و تاریک شدن شب سُنَّة سَحُوح بحاء مهمله آخر فربه شدن گوسفند
سَحُوق بقاف دور شدن سَحُوم بمیم گرانه و شکستن خ سَخاء بمد و بخشش کردن
سَخافة بفتح فا خوار شمردن و سست رای شدن از رابع سَخاوة بفتح واو جوانمرد شدن
و بخشش کردن و بخشنده شدن از باب اول و رابع سَخَب بخا و با بنقطه زدن فریاد برآوردن
و فی اللغة سَخ دم بر زمین فرو بردن ملخ سَخَر براء مهمله افسوس داشتن سَخَرَة بفتح را ریشخند
کاری کردن سخری بیاء تحتانیه افسوس داشتن سَخَط بطاء مهمله ناخشنود شدن و خشم گرفتن
از ثالث سَخَف بفا کم عقل شدن از رابع سَخَل بلام نادانستن سَخَن بنون شکستن
سَخُو بواو خاکستر از دیگدان بیرون کردن و آتش افروختن سَخُونَة بفتح نون گرم شدن
از باب خامس د سَدَاد بفتح دال مهمله و الف و دال آخر راست شدن و راستی نمودن و کذا
سَدَد از رابع سَدْج بدال و جیم سخن دروغ گفتن سَدْح بحاء مهمله گستردن چیزی بر سر زمین
و بر روی افکندن از ثالث سَدّ بتشدید دال استوار کردن رخنه و درست کردن و در
زیان و عیب بودن از باب اول سَدَد بدالین مهملتین بمعنی سَدَاد کما ذکر سَدِر براء مهمله
سرگشته شدن و فرو گذاشتن موی و غیر آن از باب رابع سُدْس بسین آخر پنج نوبت برای آب
آمدن و نوبت ششم به آب رسیدن سَدْع بعین مهمله بهم واکوفتن و کار سخت دیدن و نکبت
یافتن از ثالث سَدَف بفا بهم آمیختن روشنی و تاریکی و این از لغات الاضداد است از ثانی فی
اللغة سَدْک بکاف ملازم شدن سَدْل بلام فرو گذاشتن پرده و جامه و غیر آن سَدَم بمیم اندوه
کین

کین شدن و پشیمان گردیدن سَدَن بنون پوشیدن و خدمت کردن و فرو گذاشتن پرده و جامه و سل آن
از ثانی سَدُو بواو علم آموختن و قصد کردن و دست دراز کردن بسوی چیزی و سر بلند گشتن و یاد
و مروت نمودن و بخشش کردن و جامه را از کسی باز کرفتن و اندوه از کسی وا بردن و در هم شدن سَدَی
بیاء تحتانیه نمناک شدن و نرم شدن ر سَرْی بفتح راء مهمله و تقریب شب گذشتن و بشب رفتن
از ثانی سَرَاة بتاء مدور بلند شدن روز سَرَاح بحاء مهمله رها کردن از ثالث سَرَارَة بفتح واو مهتر
شدن سَرَب براء و باء بنقطه چکیدن آب از مشک نو و روان شدن سَرْبَلَة بفتح باء و لام پیراهن
پوشیدن و شکستن و سرشانیدن سَرْح بحاء مهمله چرا کردن و بچرا بردن و رها کردن و فرستادن و
کذا سُروح سَرَحان بفتح حاء مهمله و الف و نون بچرا گذاشتن از ثالث سَرْد بدال مهمله پیاپی کردن
داشتن و مشک و چرم دوختن و سوراخ کردن درفشه بهم پیوستن و کاری پیوسته شدن و پیاپی
کردن و سخن نیکو گفتن از ثانی سَرْدَقَة بفتح دال و قاف سراپرده کردن سَرَس بسین مهمله آستین
گردانیدن نرماده و استر طیعا سَرْط بطاء مهمله فرو گوارانیدن و بغایه فرو بردن سَرْع بعین مهمله شتافتن و
چستی نمودن از ثالث و کذا سَرَع سَرْعَفَة بفتح عین و قاف نیک پروردن و فربه شدن و نیکو
غذا دادن و کذا سَرْعَفَة و سَرْقَفَة سَرَف بفا کم افکاری کردن و از حد در گذشتن و حریص شدن
و بار آرزو خواسته شدن چیزی کما قال النبی صلی الله علیه و سلم ان للحم سَرَفاً کسرف الخمر و برکه سخت خوردن و غافل
کردن و خطا نمودن و نادانستن از ثانی سَرَق بقاف دزدی کردن سَرْمَدَة بفتح میم و دال
مهمله همیشه بودن سَرُوب بواو و باء بنقطه بیرون رفتن سُرُوح بحاء مهمله بمعنی سَرْح کما ذکر سَرْهَلَة
بفتح لام تمام دست و پای سفید کردن و شلوار پوشیدن و پای آرایش کردن سَرْی بشب رفتن
ط سَطْح بطاء و حاء مهملتین گسترانیدن از ثالث سَطْر براء مهمله نوشتن از اول سَطْع بعین مهمله
دراز و بلند شدن گردن از ثالث سَطُو بواو حمله بردن و کام فراخ نهادن و بسیار شدن و بستم
دور گرفتن از اول سَطْوَة بفتح واو حمله بردن ع سَعَادَة بفتح عین و دال مهملتین نیک
بخت شدن از باب رابع السعادة بمعنی باب نصر فراخ شدن عیش سَعَایَة بفتح یاء تحتانیه
زکوة ستاندن و غمازی و سخن چینی کردن از باب ثالث سَعْفَة بفتح سین و عین مهمله فراخ شدن

فرا رسیدن از ثانی و فی الکنز سعة من الوسع توانگر شدن و توانا گردیدن سعد بدال مهمله نیکبخت
شدن و با برکت یافتن و کذا سعود سعر براء مهمله باد کرم بر کسی نشستن و زیدن و فراخ کردن
و طوف کردن و آتش افروختن و جنگ انگیختن و سوزانیدن از ثالث سعف بفا شاخ شاخ
پیدا شدن بر گرد ناخن و شکافته شدن و کذا شاف کام سعفة بفتح فا دیوانه شدن سعسعة
بعینین مهملتین بزرا راندن و آنرا سعسع گویند الشیء المشی السریع و هو دون العدو من
الثالث و قیل سعی یا رفتن و کار کردن سنه و فی الکنز سعی کوشیدن و پیشی گرفتن و کاری
دویدن و شتافتن از باب ثالث و نوشتن و کل به بیل از زمین برداشتن غ سغب
بفتحتین بجیم و باء بنقطه گرسنه شدن و تشنه گردیدن از باب ثالث و کذا سغوب سغسغة
بختن و دشخوار بخش شدن سغل بیش رفتن سغم بیم برفتن شدن و کام نزدیک شدن
دشفتار کذا فی الکنز ف سفاء بفتح فا و مد کشیدن سعی بپانی سفاد بالف و دال مهمله بغر
کوبیدن و بر جستن نر بر ماده از ثانی سفاهة بفتح ها کسی را بتندی ناسزا گفتن و کم عقل شدن
و نادان شدن دشوار کردن از رابع سفت بفا و تاء فوقانیه بسیار خوردن آب و شراب و
سیراب نشدن از ان منه سفح بحاء مهمله ریزانیدن آب و خون و مانند آن منه و کذا سفاح
سفر براء مهمله بجای دور رفتن و کذا سفور و قیل سفر نوشتن و خانه را رفتن و بصلاح آوردن
چیزی و روی خود آشکار کردن از ثانی سفر بفتح فا و راء روشن گردانیدن آفتاب چیزی را و تابیدن
آفتاب بر چیزی سفرع بفتح راء مهمله نوشتن و فی الکنز سفسفة بفتح سین ثانی و فاء دویم ...
پنهان کردن سفع بعین مهمله کشیدن و کوفتن و پر زدن مرغ و سوزانیدن و سیاه کردن
از ثالث سفف بتشدید فا بافتن برگ خرما و افشاندن دارو بر جای تر نکرده و معجون نکرده
گرفتن دارو سفک بکاف خون ریختن و اشک ریختن از ثانی سفل بلام به نشیب شدن
و کذا تفعیل سفن بنون تراشیدن و پوست واکردن از ثانی سفو بواو دویدن و شتابیدن سفور
بجای دور رفتن سفه بها درشتی نمودن و بد گفتن و بی تحملی نمودن و دشنام دادن و آب بسیار
آشامیدن و سیراب نشدن و نادان و کم عقل شدن و سبک گرفتن و جنبیدن و حیتی نمودن

وکذا

وکذا سفاء سفی بیاء تحتانیه بردن باد خاک را سفیلة بفتح ... حجیب کردن طعام و غیر آن و ...
نان خورش کردن ق فی الکنز سقب بقاف و باء بنقطه نزدیک شدن سقر براء مهمله بآتش تافتن
و سوختن و آتش برافروختن و تابیدن آفتاب بر چیزی سقسقة بفتح سین ثانی و قاف دویم
پریدن گنجشک سقط بطاء مهمله خطا کردن بقول و فعل و لغزیدن و نرم دویدن اسپ و خاموش
شدن در وقتی که کسی سخن گوید سقطة بفتح طاء مهمله لرزیدن و سهو کردن از اول سقع بعین
مهمله رفتن و بانگ کردن از ثالث سقف بفا دراز شدن چیزی چنانکه خم شود از درازی و خم
بیمار شدن از رابع سقو بواو دویدن و شتابیدن و فیه سقوطة بواو و فتح طاء مهمله
بردن سقی بیاء تحتانیه آب و مانند آن دادن از ثانی ک سکب بکاف و باء بنقطه ریزانیدن
و آب ریختن از اول سکت بتاء فوقانیه خاموش شدن و آرمیدن و فرو نشستن کما قال الله
تعالی ولما سکت عن موسی الغضب سکر براء مهمله آب بستن کما فی الکنز و گلو گرفتن سکر
بفتح راء مهمله بیخود شدن عقل در وقت جان دادن و آرمیدن از اول سکع بعین مهمله رفتن سکک
بتشدید کاف غایط نرم و تنک کردن و چسپانیدن آهن پاره پهن بر سنگ بکاوین کوچک
شدن گوش و از بن بر کندن گوش از ثانی سکوب بواو و باء بنقطه ریخته شدن آب از اول سکوف
بپاپیش رفتن و کذا سکنه ل سلاء بفتح لام و مد روغن گداختن یعنی فشار روغن خرما
از پای برکشیدن و حاضر کردن و تقاضا دادن از ثانی سلام در اصل مصدر است یعنی بی آزار بودن
و مستعمل میشود بمعنی تحیه از جانب او و خری باشد سلام بالف و میم سلام کردن و گردن نهادن
و رستگاری یافتن سلاطة بفتح طاء مهمله دراز زبان شدن سلامة بفتح میم از بلا رستن و تندرست
شدن و بی عیب بودن از رابع سلب بلام و باء بنقطه ربودن الا اول و فی الکنز سلت بتاء فوقانیه
و بریدن م ستردن و ربودن و انداختن و زدن و فیه سلج بجیم بگلو فرو بردن و فیه سلجان بجیم و الف و نون
بگلو فرو بردن بگلو سلح بحاء مهمله غایط کردن سلخ بخاء معجمه جامه برکندن و پوست کندن
و سر آخر ماه بجای رفتن یا کاری کردن از ثالث سلس بسین مهمله آخر نرم خوی شدن و روان
شدن سلسلة بفتح سین ثانی و لام دویم فرو هشتن و مثل آن و پیوسته کردن سلطة بفتح طاء مهمله دراز زبان

شدن سَلَع بعین مهمله شکافتن از ثالث سَلَغ بغین معجمه برآمدن دندان گاو و سر شکستن سنه
سَلَف بفا پیش رفتن و گذشتن و کذا سُلُوف از باب اول سَلَف بفتح لام وفا سَلَم کردن در بیع سلق
بقاف رنجانیدن و زبان درازی کردن و زاری نمودن و خایه مرغ را گرم کردن و گوشت را با آب
بست جا و گوشت دیگر و جلع کردن و به روغن چرب کردن و کسی را بر پشت انداختن سَلَق بفتح لام و
قاف اتفاق کردن رگ سَلقاء بفتح قاف و مد بر پشت انداختن از ثانی و چغند کردن سَلْک
بکاف در آوردن چیزی در چیزی سَلّ بتشدید لام برکشیدن شمشیر و کارد و سَلّ آن از نیام و بیرون
آوردن چیزی از میان چیزی از ثانی اَلسَّلْم الصُّلح و فی الکنز سَلْم بمیم آشتی کردن و گردن نهادن سنه
سَلَم بفتح لام خالص شدن و بیع سَلَم نمودن از باب رابع سَلْو بواو بغم شدن و زایل شدن اندوه
و عشق و اعراض کردن از چیزی از اول سُلْوان بالف و نون خورسند و خوشحال گردیدن سنه
سُلُوغ بغین معجمه دندان گاو و گوسفند افتادن و دندان برآمدن از ثالث سُلُوف بفا پیش
رفتن و گذشتن سَلّی یا زایل شدن عشق و اندوه و اعراض کردن م سَمَاء بفتح میم و مد سایه کردن
و فی الکنز سَمَاء بسر اخایه کردن بلغ سَمَاح بحاء مهمله بخشیدن سَمَاحَة بفتح حاء مهمله بخشیدن و
فی الکنز سَمَادیر بواو و یا و راء مهمله ضعیف شدن چشم در حالت مستی و سرگیجه شدن و بیهوش
گردیدن در اول خواب ذ فیه سَمْت بمیم و تاء فوقانیه کمان بردن و دریافتن و قصد کردن
سَمْح بحاء مهمله بخشیدن از رابع سَمْخ بخاء معجمه بر سوراخ گوش زدن سَمْر براء مهمله افسانه گفتن
و میخ آهنین بر جای زدن از ثانی سَمْط بطاء مهمله نشانه کردن و با پوست بریان کردن سنه
سَمْع بعین مهمله شنیدن و قبول کردن و جست و جو نمودن از رابع سَمْق بقاف بلند شدن و
دراز گردیدن و کذا سُمُوق سَمْک بکاف بلند گردانیدن از اول سَمّ بتشدید میم بصلاح آوردن
قوی و زهر دادن و زهر طعام کردن و ضم کردن و استوار نمودن و خاصه کردن و تکیه کردن و
سوراخ کردن و بعود چیزی نگریستن از اول سِمَن بنون فربه شدن و روغن دادن و روغن
در طعام کردن از ثانی سُمُوّ بواو بلند شدن اَلسُّمُوّ بفتح سین مهمله و سکون میم والاسماء و التسمیة نام
نام کردن و فی الکنز سُمُود بواو و دال مهمله بازی کردن و غافل بودن و سر و در گشتن و سعی کردن و

بجر

تکبر نمودن و خود را بزرگ داشتن و خاموش شدن و غمناک بودن و فروتن شدن سُمُور براء مهمله
گندم گون شدن سُمُوط بطاء مهمله بحلاوت شدن شیر سُمُوق بقاف بلند و دراز شدن سُمُوک بکاف
بلند شدن و بر بینی شدن از اول سُمُوم بمیم متغیر شدن و گرم شدن سنه سَمُوه بها ماندگی
چارواو ترس و حیرانی در کسی افتادن و کذا اسمه سمی بلند شدن ن سَنَاء بفتح نون و مد روشن شدن
و بلند شدن از ثانی اَلسَّنَاء بفتح نون مخففه و الف و همزه منقلب از یاء یا از واو مصدر معتل
اللام یائی یا واوی باب ضرب یا باب نصر است بمعنی رفعت مرتبه و روشنی سَنْبَلَت بیاء بنقطه
و فتح لام خوشه بیرون آوردن سنه سَنْت بتاء فوقانیه عیب کردن از اول سَنْخ بخاء مهمله سخن بد
و سر بسته گفتن از ثالث سَنْخ بخاء معجمه فاسد و متغیر شدن سنه سَنْد بدال مهمله نسبت کردن چیزی
بچیزی پشت بر پشت فی الکنز سَنْف بفا بار بر شتر استوار کردن سَنْم بمیم بلند شدن سَنّ بتشدید
نون تیز کردن و هموار نمودن و زره بجوشیدن پوشیدن و ریختن و نیک چرانیدن و کندیده شدن
و از حال گردیدن و صورت کردن از باب اول سُنُوح بواو و حاء مهمله پدید آمدن چیزی از طرف
راست و بدی نمودن و ظاهر شدن از اول و رابع سُنُوخ بخاء معجمه استوار بودن سُنُود بدال
مهمله پشت بچیزی دادن از رابع سُنُوخ بیاء تحتانیه و خاء معجمه بچیزی نرم فرو رفتن و کذا سُنُوخ
کذا فی الکنز و سَوَاء بفتح واو و مد غمگین شدن و غمگین کردن و بد شدن و بد کردن از
ثانی سَوْءَة بفتح همزه و تاء مدوره غمگین کردن از اول و سُوءة ایضا سُوَاف بر جستن و بر جهیدن
و حمله آوردن شیر از اول سَوْرَة بفتح راء و تاء مدوره تیز شدن غضب و شراب و مثل آن و
حمله بردن و بر جستن شیر و فی الکنز سُؤرات بالف و تاء فوقانیه بعض چیزی شدن و فاضله خوردن
شدن سُوس بسین مهمله بسیار ریشه شدن و کرم افتادن غله و طعام از اول سَوْط بطاء مهمله آمیختن
و بتازیانه زدن سنه سَوْع بعین مهمله گذاشتن سنه سَوْغ بغین معجمه روان بودن و بگلو فرو گذاشتن
طعام و شراب و بگلو فرو شدن و گوارا شدن آن از باب اول سَوْف بفا از باب اول سَوْک
بکاف دست مالیدن بفتح اَلسَّوْکَة کالشی و تحریک ق سَوْل بلام سست شدن و فرو گذاشته
شدن شکم سَوْم بمیم زود گذشتن و چرانیدن و نزدیک گردانیدن و رنج و خواری نمودن و بیع

بوی کردن و هلاک شدن
سَوْق بقاف راندن و
رسانیدن و بیان ...
رسیدن م

سخت گیری نمودن سَوْمَة بفتح میم غمگین کردن سَوِیَّة بفتح یاء مشدده راستی کردن ح سِهام
بفتح هاء والف ومیم گرما نمودن باد گرم از ثالث وفی الکنز سَهَب بهاء باء بنقطه رفتن عقل بسبب
گزیدن سَهَج بفتح جیم سوختن ودایم بودن ودایم رفتن وخراشیدن سنه سَهِد بدال مهمله بخواب
شدن وکذا سُهُود سَهَر براء مهمله بخواب شدن از رابع وفی الکنز سَهِف بفاء مرخون
غلطیدن از ثالث سَهْک بکاف سودن وسکفتن وشکستن وبرداشتن باد کرا الذی
وسخت جستن باد سَهْل بلام شاد شدن وآسان شدن ودرست شدن زمین ریگزار سَهْمَة
بفتح میم خوشی نمودن سَهْو براو خطا کردن وغافل شدن وآرمیدن ونرم شدن و[illegible]
از باب اول وفی الکنز سَهُوک بفتح کاف بانگ بر کسی زدن وفیه سُهُوم بمیم گونه روی گشتن
الرابع ی سِیاحة بفتح یاء تحتانیه والف وفتح حاء مهمله شتاب کردن وشتاب رفتن سَیْب
بیاء وباء بنقطه روان شدن آب وبخشش کردن از ثانی سَیْح بحاء مهمله روان شدن ورفتن
سایه وفی الکنز سَیَحان بالف ونون رفتن اشک وتاریک شدن چشم سَیْد وسیدالین
بیناواو مهتر شدن سَیْدُودة بفتح دال ودیم مهتر شدن ومهتری نمودن سَیْر براء مهمله رفتن
ومانند سَیْطَة بفتح طاء مهمله در میان رفتن سَیْطَرة بفتح طاء وراء مهملتین کاشته شدن وچیرا از ثانی
مسلط شدن سَیْع بعین مهمله روان شدن آب وجنبیدن آن وکذا سُیُوع از رابع سَیْف بفاء
شمشیر زدن سَیْل بلام رفتن آب مثل آن ودراز کشیده شدن وپهن شدن از ثانی سَیَلان
بالف ونون روان شدن آب ومانند آن سُیُوح براو وحاء مهمله رفتن وغیر المصادر الفصل الاول
بالف وکسر همزه ولام خواهنده پرسنده سائلون وسُؤَّال جمع سَآمة بفتح همزه والف ومیم اندوه
سَآوِی بکسر واو ویا فعل مضارع است یعنی بر... کما قال الله تعالی سَآوِی الی الجبل ای
مأوی گیرم ساب بیاء بنقطه خیک انگبین سُؤُب جمع سَاباط بالف وطاء مهمله صفه که در میان هم
دو دیوار باشد ساباط نام محلت سَوَابِط جمع سابح بکسر باء بنقطه وحاء مهمله نیک رونده ولیکن که
در رفتار گوی شنا میکند سابحات بالف وتاء فوقانیه شتابندگان وشتاب روندگان وسابحات
که در قرآن مجید وقعت مراد فرشتگان سابری بکسر باء بنقطه وراء ویا جامه باریک نازک هموار و نرم

از

از خرها سابع بعین مهمله هفتم وسابعة ایضا سابغ بغین معجمه فراخ وتمام وزره سابغه کذا سَوَابِغ جمع
تق فلان ج سابغ الفضل علی قوم سابغة بفتح غین معجمه زره فراخ تمام سابغات وسوابغ جمع
کما قال الله تعالی ان اعمل سابغات سابق بقاف آن اسپ که سبقت پیش آید در مسابقت وسابق
پیشی گیرنده وپیش رونده سابقة بفتح قاف پیشی سوابق جمع سابقات بالف وتاء پیشی گیرندگان
وسابقات که در قرآن آمده است یعنی فرشتگان سابل بلام رهنبر سابلة بفتح لام کاروان وابناء سبیل
وشاهراه سوابل جمع سابیاء بفتح یاء تحتانیه والف زهدان یعنی پوستی که بچه دران بود وفی الکنز
آنچه بچه کرسنند که بسیار باشد وبچه هر چیز وفی الکنز سابی آرمیده سوابی جمع ساتر پوشنده ساج
نیم طیلسان سبز ونام درختیست ساج نوع من الشجر وفی لیل ساج ای لیل راکد ظلامه مستقر فیه
بفتح تاء تحتانیه نتاج بیچان جمع ساجبة بفتح جیم آنچه که معیار بجان بر کشند ساجد بدال مهمله سر بر زمین
نهنده ساجدون وسجود وسجّد جمع کما قال الله تعالی والرکع السجود وساجر براء مهمله موضعیت
که آب سیل دران پوشیده باشد ساجع بعین مهمله راست رونده وسرانیده وسخن با قافیه آورنده
ساجور براو وراء مهمله قلاده سگ سواجیر جمع وفی الکنز ساجور چوبی که بر گردن سگ کنند ونام
موضعیت ساجون براو ونون نرم آهن ساحة بفتح حاء مهمله میان سرا ساحات وسُوح جمع
ساحر براء مهمله جادوگر ساحرون وسحرة جمع ساحل بلام کناره دریا سواحل جمع ساحیة بفتح
یاء تحتانیه باران سخت که پوست از روی زمین ببرد سواحی جمع ساخط بخاء معجمه وطاء مهمله خشمگین
ساخن بنون گرم شده وپرده رقیق یوم ساخن ولیلة ساخنة روز وشب گرم سادة وسادات
مهتران رهبر دو جمع سیداست وسادة را بر سادات جمع کنند سادح بکسر دال وحاء مهملتین
فراخ وگسترده وفراخ سالی یافته یقی ترکت فلانا سادحا یعنی گذاشتم فلانرا نیکو حال سادر
براء مهمله بیباک وحیران که برای چیزی اهتمام نکند وباک ندارد سادس بسین مهمله ششم وسادسة
ایضا سادم بمیم پشیمان وغمگین یقی هو سادم نادم او پشیمانست سادن بنون خدمتکار ودربان
وخادم خانه کعبه وخادم بتخانه سدنة جمع السادی السادس یعنی ششم سارب بکسر راء مهمله
وباء بنقطه آنکه برود در روز ساربان بالف ونون معروف یقی ما له سارحة ولا رائحة یعنی آنرا ستور

کبا ماده دو سانا ه باز آید تعال سارتاً اتباع و فی الکنز سارر دیگر سارق بقاف مرده و سارقون
و سراق جمع سارقة زن دزد سار و را بواو و بفتح راء نام و الف ساری بضمه ساری بیاء تحتانی
رونده ساریة بفتح یا ستون و ابر که شب آید و در سند بجزی سواری جمع سالس بسین مهمله م
و شمشاد ساسم بسین و میم آبنوس و درخت کا ساطع بکسر طاء و عین مهملتین دنده و دراز و بلند
ساطور بضم طاء مهمله و واو و راء مهمله معروف ساطی بیاء تحتانیه حمله برنده و سخت گیرنده و اسپ فراخ
گام الساعة بفتح العین المهملة جزء من اجزاء الزمان یعنی مقدار معدود از زمان و نزد ریاضیین
جزئیست از بیست و چهار جزء شبانروز و آنرا ساعت مستوی گویند یا جزئی از دوازده جزء روز یا
شب و آنرا ساعت معوج گویند و فی الکتاب ساعة یوم تاخیر قیامت و یکزمان ساعات و ساع
جمع الساعة الکون و الساعة القیمة و قیل الساعات التی هی القیمة ثلثة الساعة الکبری و هی بعث
الناس للمحاسبة و هی التی اشار النبی صلی الله علیه و سلم بقوله لا تقوم الساعة حتی یظهر الفحش و
التفحش و حتی یعبد الدرهم و الدینار و الساعة الوسطی و هی موت اهل القرن الواحد
و ذلک نحو ما روی انه صلعم رای عبد الله بن انیس فقال ان یطل عمر هذا الغلام لم یمت حتی
تقوم الساعة فقیل انه اخر من مات من الصحابة و الساعة الصغری و هی موت الانسان
و هی المشار الیها بقوله تعالی قد خسر الذین کذبوا بلقاء الله حتی اذا جاءتهم الساعة بغتة قالوا یا
حسرتنا و معلوم ان هذه الحسرة تنال الانسان عند موته ساعتئذٍ آن ساعت ساعد
بدال مهمله بازو و ارش دست و دستوانه و جای رفتن شیر و پا استخوان ستان و آب جوی و
مجاری شیر سواعد جمع ساعد بفتح دال مهمله شیر درنده و نام مردیست ساغر دبوا و و راء مهمله تود
زیر زمین سواغر جمع ساعی بیاء تحتانیه غمز کننده و سخن چین و عیب گو و کوشنده و نوام آ در
صدقه و ستاننده زکوة تا بمستحقان رساند یعنی والی زکوة سعاة جمع و ساعی فاعل است از سعی
کامه ساغب گرسنه ساف بار شته خشت و جز دیوار سافر بکسر فاء و راء مهمله دبیر و نویسنده
و ایلچی سفر جمع و امره مسافرة زن سفری برهنه المسافرة المسافرة سافع بعین و کذبه
و سوزاننده سوافع جمع سافل بلام شیب سافلة بفتح لام دبر آدمی و بن نیزه و فی الکنز سافنة بفتح نون

باد

باد سواقی جمع ساقیة بفتح یاء تحتانیه و مکرر بسیار نمک ساقیة بفتح یا یاد کرد آورد سواقی جمع ساق
بجای ساق پای و ساق درخت و ساق گیاه و کبوتر نر و قمری نر بپهنان و اسوق جمع و سوق و قی ولدت المرءة
ثلثة بنین علی ساق واحد ای بعضهم علی اثر بعض و الساق النفس و الساق من قوله تعالی و التفت الساق
بالساق عبارة عن الشدة و فی الکنز ساق یعنی دنیا و یعنی آخرت و قوله تعالی و التفت الساق بالساق
پیوست آخر شدت دنیا با اول شدت آخرت ساقة بفتح قاف بازپسینان لشکر و دوال رکاب و رشته
پای مرغ شکاری الساقط بالطاء المهملة اللئیم فی حسبه و نسبه و فی الکنز ساقط افتاده و مرد ترشده ری بخیل
سقاط جمع ساقی بیاء تحتانیه آب دهنده سقاة جمع ساقیة بفتح یا جوی خورد سواقی جمع ساکب بکسر کاف ریزنده
بنقطه روان و ریزنده و دریزنده ساکرة بفتح راء مهمله آرام گرفته و شب ساکن بنون آرمیده و آب ایستاده
وساکن م
سواکن جمع و سکان چو در بادکشتی را هم سکان گویند ساکوت براو و تاء فوقانیه آنکه دایم خاموش باشد
سالب بلام و باء بنقطه ستاننده سالح بکسر لام و حاء مهمله مردی که با سلاح باشد سالخ بخاء معجمه پوست
برکننده و پوست برکنده مار سیاه سالغ بغین معجمه گاو و گوسفند شش ساله سوالغ جمع و سالغ سنة
گاو هفت ساله و سالغ ثلاث سنین نه ساله و هکذا و فی الکنز سالغ گاوی که نو دندان برآورده و بالغ شده
سالف بمعنی پیش گذشته و آباء و اجداد ما تقدم سالفة بفتح ما پیش گردن یا بناگوش و پیشینه سوالف جمع
سالفتان بالف و نون بمعنی دو سوی گردن از سوی گلو سالفة یکی سوالف جمع سال بتشدید لام جا
رفتن آب سیل سلان جمع و فی الکنز سال راه تنگ سلان گذرگاهای تنگ سیل گاه سالم
بیم رست و بی عیب سالمون جمع و فی الکنز سالم رسنده و پوستی که میان بینی و چشم است و نام
شخصی است سام بیم مرگ و بند و شوشه ملا الواحدة سامة و سام مرگی سوام جمع و سام نام یکی پسر
حضرت نوح ع است که پدر عرب است و سام ابرص جنسی است از کرباسک یعنی کلپاسه که ادوا وز
سوام ابرص و ابارص جمع سامة بفتح میم شده خاصه مردم و هر جنبنده که زهر دارد سوام جمع سا
بمهمله بازی کننده و متکبر کننده و خود ستاینده و بزرگ دارنده سامدون جمع سامر براء مهمله افسانه گوینده و
حدیث کننده و بمعنی جمع هم آمده یعنی افسانه گویندگان کما ورد فی القرآن سامراً تهجرون سمر و سمار جمع
سامری لقب مردیست که در زمان حضرت موسی ع گوساله زرین ساخت و اسمه موسی بن ظفر سامط بطاء مهمله

نان بی نمک وشیر ترش سایع بعین مهمله شنوا وشنونده سامِعة بفتح عین مهمله گوش وتن شنونده سَوامع
جمع سامِقة بفتح قاف خرما بن دراز سَوامِق جمع سامِک بکاف بلند یقی سنام سامِک ای
کوهانی بلند سامور بواو وراء مهمله سنگ الماس سَوامِیر جمع سامَه بهاء حیران سُمَّه جمع سامی بیا بلند
سانِح بکسر نون صید که از دست راست در آید سانِیَة بفتح یاء تحتانیه شتر آبکش سَوانی جمع سادبراد
سمت ونیت و وطن یقی هَمٌّ بَعیدٌ ای سَاوٍ ای بعید السمت ساهر بکسر هاء وراء مهمله بیخواب وروی زمین را
هم گویند ساهِرة بفتح راء روی زمین وزمین سفید هموار وقیامت وبیخوابی ساهِرات جمع ساهک بکاف
درد چشم وخارش ساهَم بفتح هاء ومیم نعل ماهیست یعنی قرعه زد کما قال الله تعالی فَسَاهَمَ فَکَانَ
مِنَ المُدحَضِینَ یقی ساهَمْتُهُ فَسَهَمْتُهُ بالفتح یعنی قرعه کردیم با او پس بردم گرو را ازان ساهور براء وواو
مهمله غلاف ماه سَواهِیر جمع ساهی یا خطا کننده وفراموش کار ساهُون جمع وفی القرآن هم عن صلاتهم
ساهُون ای تارکون وقیل غافلون الذین یؤخرون الصلوة عن اول وقتها بلا عذر ای استهانة
باوقاتها من تفسیر الکشاف فی ملاحظ ما تحته سایِبَة بکسر یاء تحتانیه وفتح باء بنقطه شتری که دیر اگذاشته
بودندی آنجا که خواستی چرا کردی بسبب نذری که کرده بودندی وفی الکنز سایبة شتر ماده که آزاد ها
کرده باشند وآزاد کرده برای نذر سُیَّب شتران ماده که رها کنند برای نذر وبار نکنند وانچه سایبة
است کقوله تعالی ما جعل الله من بحیرة ولا سائبة ولا وصیلة ولا حام الخ سایح بحاء مهمله روزه دار
سایحون جمع رماه سایح آب روان بر روی زمین وفی الکنز سایحون روزه داران وطلب کنندگان
علم وسیاحان عالم درآن دو معنی اول از کشاف وتفسیر منقولست سایر براء مهمله رونده وباقی چیزی
سوایر جمع سایس بسین مهمله نگاهدارنده ستور سُوّاس وساسة جمع وفی الکنز سایع بعین مهمله
وبنهاده وگذاشته شده سایغ بغین معجمه گوارنده سایف بفاء شمشیردار وشمشیر زننده وکذا سَیّاف سایفة
بفتح فاء ریگ تنگ سوایف جمع سایق بقاف راننده سایل بلام درخواهنده وپرسنده سایلون وسُؤّال
جمع سایلة بفتح لام زن سوال کننده وسفیدی پیشانی اسب سایم بمیم مال چرنده سوایم جمع سایمة بفتح
میم چرنده ورمه گوسفند سوایم جمع ب سَبا بفتح وقصر سباء بمد وسبا بسکون همزه نام شهریست در یمن
وقبایل بنی سبا کما فی المهذب ونام پدر بنی سبا ویقی تفرقوا ایادی سبا وایدی سبا یعنی شدند پراکنده

سَبّاء بفتح باء شدده وبمعنی می فروش وبکفایة خمر خرنده سَبّاب بباء بنقطه دشنام دهنده وانگشت شهادت را
نیز گویند سَبّابة بفتح با انگشت شهادت که پهلوی ابهام است ودشنام دهنده مبالغه علت از سبّاب
کار سَبّاج بجیم شبه فروش سَبّاح بحاء مهمله شنا کننده در آب سَباخ بتخفیف باء وخاء معجمه زمین شوره
سَباسِب بکسر سین دوم وباء آخر عیدیست ترسایان سَبّاق بقاف پیشی گیرنده وپیش رونده واهل
سباق یعنی اهل سابقه سُباک بکاف نیم بالای السَّبَب بباء بنقطه الحبل الذی یصعد به النخل
قال الله تعالی فلیرتقوا فی الاسباب وهی کل ما یتوصل به الی الشی سببا وقال الله تعالی وآتیناه
من کل شی سببا فاتبع سببا وفی المهذب السبب پیوند ورسن ورسن الاسباب جمع وفی الکنز
سبب علت ووجه وآلت وریسمان وگوشه ودر ودرراه ووسیله چیزی سَبَّة بفتح باء شدده دهر
وزمان وپاره از روزگار سَبْت بتاء فوقانیه روز شنبه وپاره از روزگار ومانند موی سر شوخ وآسایش
اسبت واسبات وسبوت جمع وسبت یعنی قطع عمل آمده زیرا که حق تعالی روز یکشنبه بنیاد آفرینش
آسمان وزمین کرد در شش روز بیافرید وروز شنبه قطع عمل کرد پس این روز را یوم السبت گفتند این
سبب بود ودرین روز کار نکنند سَبیج بجیم شبه وموی سیاه سَبایج جمع وفی الکنز سبحل پستان دراز
وسُبُحات جلال وعظمت ونور خدا سَبَخة بفتح باء وخاء معجمه شوره زمین سبخات جمع سَبَد بفتح باء ودال
مهمله بزموی وخواسته یقی ماله سَبَدٌ ولا لَبَدٌ یعنی نیست او را اندک وبسیار وگویند نیست او را بز موی
ونه پشم ویقی سَبَدُ ابناء اذا کان ذاهبا فی الخصومة سُبَدة بفتح دال مهمله سود سُبَدات جمع
سَبْر براء مهمله گونه وروی ونیکویی وزیبایی وصورت اسبار جمع سَبَرة بفتح راء مهمله سرمای بامداد
وتغای سرد وآب سرد سَبَرات جمع سَبْسَب بفتح سین دوم وباء آخر بیابان دور سَباسِب جمع
سَبْط بطاء مهمله راست وبلند وقیل السبط سفید گندم وگویند سبط ام گیاهیست وشعر سَبِط وسَبْط
موی شوره فی الکنز سبط موی که جعد نباشد ونیکو قد وفی المهذب السبط کرده پهن بازشلیده در آسمان
وقسم سِبطة قد نیکو است سَبُع بضم باء وعین مهمله والانثی سَبُعة در دام سِباع بکسر سین مهمله
جمع سَبْع المثانی سوره فاتحه وفاتحه را سبع المثانی گویند زیرا که هفت آیه است ودوبار نازل شده
یا آنکه نماز در دو رکعت خوانده شود والسبع الطول هفت سوره دراز از اول قرآن سَبْع وسَبْعة هفت

وسباخ م

دهوای

سبع عشرة وسبعة عشر هفده سبعون هفتاد سبعمائة هفصد سبعة آلاف هفت هزار سبق بتاء
انچه بان گرو بندند سبل بلام باران میان آسمان وزمین وخوشه غله ودامن پیراهن وباد بیت
چشم اسبال جمع سبلة بفتح لام دم بروت سبال جمع وخصیة سبلة خایه دراز سبنتی بنون
وفتح تاء فوقانیه والف مقصوره پلنگ ومرد دلیر سبنتکی بفتح ... مهمله وقدر دلیر سبوح براو ودال پلیده
مهمله اسپ که گویی شنا کند در رفتن سبوحة بفتح حاء مهمله نامیست مکه را عمرها الله سبوطة طول
الشعر لغة سبی وسبی بیاء تحتانیه برده وبغارت برده سبیة وسبیة زن سبایا جمع سبیب
باء بنقطه آخر موی پیشانی وموی دم سبیبة بفتح باء آخر پاره جامه سبائب جمع سبیئة بفتح همزه
شراب سبیج بجیم پیراهن بی آستین سبیجة بفتح جیم پیراهن یا کرباس بی آستین سبیخ
بخاء معجمه پشم وپرکه از مرغ افتاده باشد وپنبه که پیچیده باشد از برای رشتن وفی المهذب سبیخة
بفتح خاء پاره که پنبه سبائخ جمع وفی الکنز سبیطر بطاء مهمله ... مرغیست گردن دراز که آنرا
جیل کالکن گویند وفیه سبیکة نقره گداخته سبائک جمع ستر بکسر پرده پرده هر چیز وفیه ستوقة درسه تو
کرد وروپوش نقره باشد وتعی بیان ... ستیع بسین مهمله هفت یک سبیکة بفتح کاف نقره هم
گداخته سبائک جمع سبیل بلام راه وسبلة سبل جمع والسبیل تذکر ویونث ت ستة ستا
بفتح طاء فوقانیه والف جامه ستار بتشدید تاء مفتوحه والف ورای مهمله پوشنده گناه وپرده دار
ستوة بسکون تا وفتح را مهمله آنچه باو چیزی را پوشند ستایر پرده ها وپوششها ستوق براو وقاف
نقره بوتق درهم ستوق درهم ستو ستوقة بفتح قاف درهم نارسره والمغرب ستو پیداست
یعنی نه سه ته کرده که دو ته او زبرا نقره باشد وته میانین مس باشد ستوقات جمع وفی المهذب
الستق ته جامه الستقة ... المست بالغیث ج سجاج بجیمین پنهان الف شیر تنک از بسیار
آب وفی الکنز سجاج شیر ماتی تراق سجاد بفتح جیم مشدده والف ودال مهمله سجده کننده بمبالغه
فاعلست از سجود کالیحیی سجادة بفتح دال مهمله سجاده یعنی چیزی که بران نماز کنند ونشان سجده
که بر پیشانی باشد سجان بنون زندانبان سجحة بفتح جیم مشدده نام تیست سجدة بفتح دال
معروف سجدات جمع عین سجراء بفتح راء مهمله ومد چشمی سرخ سجس بسین مهمله آب طعم بگشته متغیر

سجسج

سجسج بفتح سین دوم وجیم ثانی هوا معتدل نه گرم ونه سرد وزمینی که بغایة سخت وبغایة نرم
باشد ودر حدیث آمده که سجسج الهوا یعنی معتدل الهوا سجع بعین مهمله کلام مقفی وسرودی خوب
معتدل وبانگ قمری سجل بلام دلو بزرگ پر آب سجال جمع اسجاع واساجیع جمع سجعهای باقافیه
وآوازهای کبوتران وامثال آن سجوع جمع سجعة وفی الکنز سجل دلوی که در آن آب باشد سجنجل
آینه وتیل آینه رومی وگویند زعفران سجور بواو وراء مهمله هیزم تنور سجر جمع وفی الکنز سجور
وسجیره خورد سجور بضم جیم شده وواو وراء مهمله تنور تاب سجوم بمیم چشمی که اشک بیارد
سجیجة وسجیة بفتح یاء شده خوی سجایا جمع وفی المهذب سجیر یار سجراء جمع وفی الکنز سجیس
بیل کر — درختیست وفیه سجیل پیاپی دراز سجیس بسین مهمله مدت دایمی وسجیس اللیالی یعنی همیشه
سحاب م — سجیلة بفتح لام دلو بزرگ ح سحاء بفتح حاء مهمله مشدده وبمد بیلکو سحاب بباء بنقطه ابر وبعضی
گفته اند ابر تنک کشیده الواحدة سحابة سحایب وسحب جمع وفی الکنز ابرو ابرها سحاة بتاء فوقانی
پوست ومیانه سر اسحار بتشدید حاء وراء مهمله بادرک سحارون جمع سحبان بفتح باء بنقطه
الف ونون باقی آب در سنگ ونام مردیست سحبل بلام شتر بزرگ وسنگ بزرگ ورود فراخ
وفی الکنز سحبل فراخ وسطبر ونام رودخانه ایست سحر بفتح حاء وراء مهمله اول صبح اسحار جمع
والسحر اختلاط ظلمة آخر اللیل بضیاء النهار وجعل اسم الوقت سحرة بفتح را جادو کلان السحر بسکون
حاء مهمله وکسر آن ساحر را هم بیفزاید خود السحر والسحر شش الاسحار والسحور جمع وفی الکنز سحح و
سحفة بفتح سین ای وحاء دوم میان سر وفیه سحفة بفتح فا پیه پشت وسینه وحوالی آن
سحق بقاف جامه کهنه سحل بلام جامه سفید از پنبه ودرم نقره سحول جمع سحل نجح ومائة سحل صدی
تمام سحلل بلامین سنگ بزرگ وفی الکنز سحل وسحلل بزرگ خلقت وسطبر سحم بمیم درختیست
سحماء بفتح میم ومد باتیست وفی الکنز درختیست سحناة بفتح نون ومد صورت وگونه روی
وسحنة ایضا یعنی صورت وشکل سحوح بواو وحاء دوم ابر ریزان سحح جمع سحور براء مهمله انچه را
سحرگاه خورند سحوف بفا گوسفند وشتر وحیوان فربه پرپیه سحوق بقاف درختهای بلند سحق
جمع سحولی بکسر لام ویا جامه ایست منسوب بسحول وهو موضع بالیمن سحیف بیاء تحتانیه وفا

آواز و کویند بانک آسیا و بانک پوست مار سخیفه بفتح فا کینه و فی الکنز سخیفة باران سخت سحق
بقاف دور سخیل بلام بانک خرد رشته یکتو و فی الکنز سخیل رشته یکتو و جامه که از رشته یکتو
کوی بافته باشد و آواز خر خ السخاء والسخاوة بفتح الخاء المعجمة الجود و هما مصدران کما ذکر سخاب
بفتح خا شدده و الف و راء مهمله منوس کر سخالة بفتح لام بره و بزغاله سخاویة بکسر واو و فتح یاء
تحتانیه زمین که خاک او نرم باشد سخبر بسکون خا و فتح باء بنقطه و راء مهمله درختیست الواحد
سخبرة سخت بتاء فوقانیه و سخیت بیاء تحتانیه و تاء فوقانیه معروف و فی الکنز سخیت و سخت
یعنی سخت و سوتی و غبار بلند بر رفته را نیز کویند سختیان بفتح یاء تحتانیه و الف و نون معروف
کرسانخیان کویند و فی المهذب السختیان کور کمانی السختیانی کور کمانی فروش السخط
بضم سین مهمله و سکون و ضم خا معجمه و فتح سین و خا غضب از باب علم من شرح الکافی السخط
بالطاء المهملة خلاف الرضا سخل بلام بچه میش و بچه بزغال جمع و اسم مو منفی هم باشد سخلة بفتح
لام بره کوسفند و بزغاله و فی المهذب السخلة بچه کوسفند در آن وقت که بزاید نر و ماده یکسان بود
السخال جمع سخن بنون کرم شدن یقی ماء سخن آبی کرم سخنان بالف و نون کرم شدن یقی یوم
ولیلة م سخنان سخنانه روزی و شبی کرم سخواء بفتح واو و مد زمین دشت فراخ سخاوی جمع و فی
المهذب السخواء زمین نرم السخوة فراخی بیابان السخاوی جمع سخون بواو و نون خوردنی دیگر
باله کرم کرده و فی الکنز سخون شوربا سخیف بیاء و فاء مرد تنک عقل و جامه تنک سخیمة بفتح کینه
و فی المهذب السخیم والسخین آب کرم و سخین فعیل بمعنی مفعول است از سخونة کما تری و فی
المهذب السخینة بفتح نون چشم و آرد الحولاء سخی بتشدید یاء جوانمرد و بخشنده اسخیاء جمع فعیل
از سخاوة کما ذکر د سداج بفتح دال مهمله شده و الف و جیم دروغکو سداد بدال مهمله آخر راستی و سلک
ایضا و فی المهذب السد بفتح سر کار و چاره و استد بتشدید دال مهمله کوه و دیوار استوار و بند بسته و
عیب و زیادتی سدیر بفتح و کسر دال مهملتین حیران و سرکردان و علتیست و فاعلست از سدر
کار و سدیر نامیست در یارا سدیس بسین مهملتین کاو و کوسفند بخاله و شتر هفت ساله در هشتم شده
و سدیس ایضا و فی الکنز سدق بقاف شب بغایة کرم و فیه سدم بمیم شرست و مرد سدمان بفتح

وباء بنقطه درشت
سخاخ سخاخین سخین.
بینهما الف زمین نرم
سخار بنفشه ید خاو
الف م

سدمان ندمان اتباع سکنة بفتح نون
میم والف و نون اندوهناک و پشیمان و فی المهذب تقی سدمان ندمان
خادمان و دربانان سدوس بواو و سین آخر و سدوس کلیمان و فی الکنز سدوس نام قبیله ایست و
طیلسان سبز و فیه سدم بمیم شهر لوط سدی و فرو کذاشته و کاری که معروف و مشهور باشد
و تار جامه و شب نم انداء جمع سدیر بدال آخر استوار و درست و راه راست سدیر بیاء مهمله نام جوز
کرنده و نام کوسپیت و نام شخص هم هست سدیس بسین آخر شش یک و کاو و کوسفند و اسب بخاله و شتر
هشت ساله نر و ماده در آن یکسانست سدس جمع سدیب بتا زجی کو جان شتر و نام مردیست
سدیل بلام پرده که بر هودج می اندازند سدول و سدائل جمع ذ سذاب بفتح ذال معجمه و الف و با
بنقطه معروف سذق بذال معجمه و قاف شب و آن دهم روز بود از بهمن ماه ر سرآب بفتح راء مخففه
و مد نام درختیست سرآ باشد بیدراه و مثانی و خوشی و زبی و بیان تقی تنا تنا سراد بیان
نهی السراب سراب یعنی آنچه شبیه آب است که در بیابان بنماید از آب و فی الکنز سراب بباء بنقطه درشتی بود
که در بیابان بنماید و آب نیست و در نیمروز ببیند سراة بتاء مدوره پشت و میان چیزی سروات جمع
و سراة آن س ای افضلهم و سراة النهار بلندی روز سراج بفتح راء شدده و الف و جیم زین ساز
سراجون جمع و فی المهذب السراج بجاء مهمله و آن سراد بدال مهمله و کوسال سراب بکاء مهمله مهملتین
پست نهم ماه و شتر ایضا سرد المجاء مهمله پالوده فروش سراویل بکسر واو و یاء و لام ازار یعنی شلوار
سراویلات و سراویلات جمع سرب بسکون راء مهمله و باء بنقطه راه و شتر و مال چراکننده سرب بفتح راء مهمله
آب که سخیک در کنند تا در نه علی او محکم شود و خانه و مسکن جانور وحشی را نیز سرب کویند و قوله تعالی
فی البحر سربا ای مسلکا کذا فی تفسیر القاضی سرب بکسر راء و جماعة آهوان و جانوران و زنان و نفس
و شخص فراخ سینه اندک غضب تعال ماء سرب ای آبی روان سربخ بفتح باء بنقطه و خاء معجمه زمین فراخ
سرج بجیم زین سروج جمع و سرج نام جایی هم هست سرجم بفتح جیم و میم مرد دراز سرح بحاء
مهمله کله کاو و شتر بچرا کذاشته سروح جمع و فی الکنز سراح مال چرنده و درختان سال سرحة بفتح حاء
مهمله درخت بزرک سرد بدال مهمله نامیست جمله انواع زره را و فی الکنز سرد بهما و حلقها و حیزها و زره
که پی همدیکر باشد سرد بزایین مهملتین مرد کریز و شتر ادرنام تقی سرد تبرا اتباع سرطان بطاء مهمله

السراب اللامع فی المفازة کالماء م

خرچنگ وریش خر و جزان ونام علتیست و بیماری که اقتضاء شغال که اسب ونام برجیست در
آسمان سرطم بطاء مهمله و میم خوش خلق وفی المهذب سرطم بفتح میم مرد دراز و فراخ وقوی سراطم
جمع سرعان بفتح عین مهمله والف و فتح نون اسم فعلست یعنی بشتافت تق سرعان ذا اخرجا
ای ما اسرع چه زود است بیرون آمدن آن و سرعان القوم بفتح الراء ای اوائلهم سرع و
سرع بفتح راء ثانی و عین دویم انچه بالدار شاخ روید الاخیر یعنی دراز باریک نیز آمده وفی الکنز
سرع شاخ رز و شاخ سخت سریع بکسر راء مانند سرعرع شاخ درخت رز و غیران چوب تازه
و نوخواسته بود سرغم بفتح عین مهمله و میم شیر سراغم جمع سرف بفتحتین نامهمان وخطا کنند و هم ...
سرف بکسر راء و فاء دزدی سرقة بفتح راء و قاف جامه حریر سفید سرق جمع وفی الکنز سرقی
جامهای ابریشمین سرمد بفتح میم و دال مهمله همیشه سرمق بقاف وسرنگ بکاف سرنگ گیاهیست
سراب و سرابکسی سرندک بسکون نون و فتح دال مهمله والف مقصوره سخت سرو بواو معروف
سروج بجیم علم شهریست سروهط بواو و فتح ها و طاء مهمله دراز وفی المهذب السرهط دراز سرهق
تلعقه من العیش سرهد بفتح ها و دال مهمله پرورانیدن سرهسه بجیم بیاء تحتانیه و فتح هاء مهمله آن دوال
که ندخیف بان بازین بندند سرایج جمع سرایج جمع وفی الکنز سراج پاردهای جامه و پوست پاره ها
سریر براء مهمله تخت آسترة وسرر جمع وسریر تخت وزیر حلق که سر با وی پیوسته است سراجمع
وفیه سریه نهان سراری جمع وفیه سرایط بطاء مهمله یعنی شربطاست وفیه سرایطی بفتح طاء مهمله والف مقصوره
اسم فعلست یعنی عجلق فرو برد کما یقال الحذ سرایطی والقضاء ضرابطی یعنی بستراط ما یاخذ من الدین
فاذا القضاه صاحبه افرط شده وفی الکنز سری مهتر و جوی خورد ما تشق از سرواست و سریر
آنجاکه بکریف پیوند از سر و جای جمع شیمت آب ... جوی و قرارگاه و انیز سریر گویند سریة بفتح
داه دویم نهان سرایرات جمع سرابیس بسین مهمله آخر بری که با زن جمع نتوان شده صحبت نتواند است
و عنین را هم گویند و نرکه ماده را آبستن نکند و کذا سریس سریع بعین مهمله زود و دستاینده و چست و
چالاک سراع جمع سری بتشدید یا مهتر سریان جمع و سری جوی خورد اسریه جمع وتق سری
سری عن الشیء والمرتفعة دون شرح الشواهد سری القوم خیارهم و علیهم و یجمع علی سراة سراة

وسرقة بفتح تا نم

مهتان

مهتران و الجمع سریها است السری مرد شریف الاسریة والسراة جمع سریة بفتح استعار چهارصد تن
سرایا جمع وفی الکنز سریه لشکر مایست که چهارصد عدد رسیده باشد و بعض لشکر سرایا لشکرها
سطار بفتح طاء مهمله مشدده والف وراء مهمله گوشت فروش سطح بطاء و حاء مهملتین بام سطوح جمع
سطر براء مهمله خط اسطار و اسطر و سطور جمع اساطیر جج سطل بلام انچه بان آب کشند بلی حمام و
کذا سیطل وفی المهذب السطل معروف سطول جمع السطل بن هندی وفی الکنز سطیح کشته که
قفا خفته و خیک ونام شخصی است ونام قطعاست از قلاع خیبر سطیح بیاء تحتانیه و حاء مهمله مرد ضعیف
ونام اخر کوبیت ونام قطعایست از قلعهای خیبر سطیحه بفتح حاء مشکی که از پوست ساخته باشند و توشه
دان سطیع بعین مهمله بامداد ع سعادة بفتح سین مهمله و دال نیک بختی و نشان عاقبت بیخبری سعالی
بکسر لام و الغولان بیابان سعتر بفتح تاء فوقانیه و راء مهمله گیاهیست که آویشن گویند و بعض در کتب
طب بصاد نویسند تا بشیر ملتبس نشود سعاتر جمع سعد بدال مهمله ضد النحس یعنی مبارک و
سعد الذابح و سعد بلع وسعد السعود وسعد الاخبیة نام منزلهاست از منازل ماه سعدان
بالف و نون مشتری و زهره دو ستاره است و سعدان گیاهیست که از اشتر بخورد سعدانه بفتح
نون سر پستان مردم و انچه بر زمین نشیند از سینه شتر و کبوتر ماده و بند دوال نعلین و گره رشته تار و
سعدانات جمع سعف بالتحریک شاخ خرما الواحده سعفة بتحریک نیز ریش سر وفی الکنز سعفة بفتح سین شاخ
درخت خرما و سعفة دیوانگی سعنة بفتح نون اندک وسعنة مشک خورد وفی المهذب یق ماله سعنة
ولا معنة یعنی نیست او را چیزی و نه نان و گویند نیست او را قلیل و کثیر وفیه السعو شمع یا ه سب
وفی الکنز سعو بواو با ... و کوش و بعض شب سعود بدال مهمله منزلیست از منازل قمر سعوط بطاء مهمله
داروی که در بینی افشانند سعط جمع قال فی الصحاح السعوط دواء یصب فی الانف سعوم بمیم
شتر خوش رفتار سعید بیاء و دال مهمله نیکبخت سعداء جمع و سعید جوی ونام شهریست سعیر براء مهمله آتش
افروخته سعر جمع سعیط بطاء مهمله روی خوش غ سغب بفتح غین معجمه و باء بنقطه گرسنگی سغبان
بالف و نون نعت است شوان از سغب یعنی گرسنه سغل بلام بد پرورده وفی الکنز سغل تیمیے لاغر
او نیز بد پرورده سغم بمیم بد نعا ف سفا بفتح فاء والف خاک و ناردن خواستی وفی المهذب السفا

سعفة دم

خاک کورو داس خوشه و نوعیست انخار سفاة بتا مدوره خاک سفاح بتشدید فا و حاء مهمله خون
ریزنده و انکه قادر باشد بر سخن کفتن و نام خلیفه ایست از بنی عباس سفاط بطاء مهمله
سفط کر سفاک بکاف انکه قادر باشد بر سخن کفتن و خونریز السفال بتخفیف الفاء واللام
ضد العلا سفان بتشدید فا و الف وزن کشتیبان و فی المهذب السفتجة بفتح تاء فوقانی
و فتح جیم سفته السفاتج جمع سفح بحاء مهمله برکوه سفوح جمع سفر بفتح فا و راء مهمله مسافت و
سفیدی روز سفر مسافران و فی المهذب السفر المسافر واحد و جمع درین یکسان بود سفرة
بفتح فا و راء مهمله رسولان و نویسندکان و ایلچیان و سفرة که در قران آمده ملائکه نویسندکانند
و فی الکنز سفرات بالف و تا تابشهای آفتاب و کرمای آن سفرجل بفتح جیم و لام بهی و بزبان
اهل ماوراء النهر آبی کویند سفاریج و سفارجل جمع سفشاف بفتح سین ثانی و الف و فا کار
حقیر سفشان معروف سفسقة بفتح سین دویم و قاف راه شمشیر سفاسق جمع سفط بفا جو عصم
مهمله سبدی که دران معجون کنند و فی المهذب السفط معروف و قماش خانه سفعة بفتح سین عین
مهمله سرپستان سفلة بفتح لام ناکسان و مردم فرومایه و چهار دست و پای شتر سفن بنون
سوهان و چوبهای و پوست درشت که بر دسته کارد و شمشیر باشد اسفان و سفون جمع
سفنج بنون و جیم شترمرغ نودرو و بغله سفواء ماخوذ از سفاء کاهر بفتح واو و الف استری که
موی پیشانیش اندک بود و فی الکنز سفواء جست نقل سفود بتشدید فا واو و دال مهمله سیخ آهن
سفافید جمع و فی المهذب السفود بلسک السفافید جمع سفوف بفاء آخر دارو که بر دهن
پراکنند سفف جمع و فی الکنز سفوف داروی سایده ترنکرده و معجون نکرده السفه
بالهاء ضد الحلم و اصله الخفة والحرکة سفیح بیا و حاء مهمله تیر نهم قمار و فی الکنز نصیب و جوال
کفنه سفیر بیا ابر سفیر بیا و راء مهمله رسول و ایلچی که صلح کوشد سفراء جمع و سفیر برک ریخته افتاده
سفار جمع سفیط بطاء مهمله جوانمرد و بخشنده و نیک نفس سفیف بفاء آخر تنک شتر بافته شده و فی
المهذب سفیفة کرک و نوار که بر پالان شتر بندند سفائف جمع رجل سفیق الوجه بالقاف مرد بی
شرم و کرباس سفیق کرباسی تر سفین بنون و سفینة بفتح نون کشتی سفن جمع سفائن جمع و سفینه

حلمات

سفینه بها نادان
سفهاء جمع و شوب
سفیه جاهل بنا

تعیلات یعنی منقول از سقی کماز کریمی تر ایشان شد ق سقی الله بفتح قاف و الف مقصوره رحمت کند خدا
و تعالی سقی الله ثراه یعنی سیراب کرد انخدای تعالی خاکش را اسقاء بفتح قاف شده و مد آبکش
سقاؤن جمع سقاط بطاء مهمله شمشیر برنده اندازنده و فروشنده متاع زبون و فی المهذب السقاط
والسقطی بزی فروش یعنی متاع زبون فروش سقام بمیم بیماری سقب بقاف بیماری و باء منقطه
بچه شتر و ستون خانه و درانه سقاب و سقبان جمع سقر براء مهمله نامیست دوزخ را و کویند درست
از درهای دوزخ و کویند دوکهایست ازو آن نعوذ بالله منها سقسقة بفتح سین دویم و قاف
آخر بانک پریدن کنجشک سقط بطاء مهمله قماش خانه و رخت و متاع زبون اسقاط جمع سقط بکسر
قاف و طاء مهمله بچه که ناتمام از شکم بیفتد و نان که از تنور بیفتد و آتش که از آتش زنه بیفتد و فی الکنز
بعضا ز معنی اول ریکپاره و طرف ابر که بر زمین نزدیک باشد کفته سقع بعین مهمله ناحیه و کوشه زمین ریک پاره
یقی ما ادری این سقع و بقع ای ذهب یعنی ندانم که کجا شد و بکجا رفت سقطری بعین و فتح طاء
مهملتین و کسر راء مهمله و یا سخت دراز سقف بفا دراز و کشان و پوشش بام سقف و سقوف جمع
سقم بمیم بیماری اسقام جمع سقمونیا داروئیست معروف سقی بیاء تحتانیه کیاهیست درخت
خرما و ابری که باران بزرک قطره باراند و فی المهذب السقی میغ بزرک قطره الاسقیة جمع و السقی
البردی کیاهیست سقیبة بفتح باء منقطه ستون خیمه سقیط بطاء مهمله برف و یخ و مانند برف نی که
بر زمین افتد که شبنم کویند و فی الکنز سقیطة بفتح طاء مهمله زن ناکس سقیف بفا پوشش بام سقف
جمع سقیفة بفتح فا خوان نان پختن و تخته کشتی و دلو نکسر برود و فی سقائف جمع و فی الکنز سقیفة
صفه و لوح پهن و نشانه که بر سر راه نصب کنند سقیم بمیم بیمار و خسته سقم و سقام جمع ک سکا
بفتح کاف شده و مرد کوش خورده شخص بی کوش یقال اذن سکاء کوش خورده و کوتاه سکابر
بفتح کاف مخففه و الف و باء منقطه بمعنی علی الکرام اسپیست سکار بتشدید کاف و الف و راء
مهمله نبید و نبید فروش سکارون جمع و فی الکنز سکار شراب خرما کننده سکاک بکاف آخر
کاردکر و نام شخصیست و سکاکی لقب شخصیست معروف سکب بباء منقطه روان و دو دن و جامه ایست
مخصوص و فی المهذب السکب آن اسپ که از و زدن همین ریزد و نوعیست از خار سکوب جمع

و فی الکنز سکب بفتح کاف و با بنقطه درختیست و ماء سکب آبی ریخته و آب پیوسته روان سکته
بفتح تاء فوقانیه اول علت بیهوشی و آن علتیست که خاموش گرداند و بعضی آنچنانکه بیماری مرده است
و سکت که میان قرآن مشهور است ایستادن را گفته مراد است بدون قطع نفس ها سکر براء
مهمله خور دفی عنیف خرما سکران بالف و نون مست سکری و سکاری جمع تی سکران
بکران اتباع و سکران کسی را گویند که از مستی هیچ کار نتواند کرد و سکران کاخ پر از شراب و
سکران بلیح شوریده عقل سکرة بفتح لام مهمله سختی مستی و سرگردانی سکرات جمع تی ما دری
این سکع و سقع ای ذهب ندانم که کجا شد و بکجا رفت سکّ بتشدید کاف مسمار یعنی میخ آهنین
و میخ نعل و زره تنگ حلقه سکاک جمع و فی الکنز سکّة راستی موضع کردن که سر بان متصل
است سکّات جمع و فیه سکون و سکین نام بادیه ایست سکن بنون آتش و ساکن شدن بنگاه
و آرامگاه و دل آرام و سکن اهل سرا را هم گویند سکوب براو و با بنقطه بر آب ریزان سکب
جمع سکیت بیاء تاء فوقانیه خاموش سکینة بفتح نون آرامگاه و آرامش و آنچه در صندوق که در طالوت
شد و تابوت که تابوت سکینه گویند از آسمان بزمین آمد آنرا سری بود چون سر گربه و دمی چون
روی آدمی و دو بال داشت مانند دو بال مرغ ل سلّ بسکون لام بیرون کشیدن و خواستن
و آن علت ضل است سلاءة بفتح لام و همزه آن پوست باریک که در شکال کاد و گوسفند باشد که
ابچه بیرون آید و عقت ز انت الشلاء جمع تی و قوانی سلاجل ای فی امر صعب سلاخ
بخاء معجم پوست برکندن از گوسفند و غیر آن السلاسة بفتح سین آخر الجریان تی فی کلامه سلاسة
سلاسل بکسر سین دوم و لام آخر ریک برهم گرفته و سلاسل البرق آن برق که دراز کشد سلاق
بقاف بغایت فصیح و بلیغ تی رجل سلاق مرد قوی سخن سلاسل بلام آخر شد سلالم بکسر لام
دوم و میم نام قلعه ایست از قلاع خیبر سلام بمیم بعیب و درود و در جیست الواحد سلامة و فی
الکنز سلامة بفتح میم تندرستی و رستگاری و نام درختیست السلب الثوب المسلوب یعنی جامه که برتابند
و هو ایضا لحاء الشجر و ایضا خوص الثمام الاسلاب جمع سلب بکسر لام و با بنقطه نیزه دراز و فی
الکنز سلب شجر چیست رفتار و خیزی دراز و مرد چیست دست دیتی زدن و هر چه چیست باشد سلّه

بفتح

سلتا بفتح تاء فوقانی
سلّه بفتح لام مشدد و ناقه که دندانش نمانده باشد از پیری و سوده شده سلال جمع امرءة سلتاء
و معنی آن که خضاب نکند و فی الکنز سلجم بجیم گیاهیست و سلجم شلغم را هم گویند کما فی المهذب و فی الکنز
سلج و سلجه سرگین و فیه سلخ آخر ماه و فیه سلسل و سلسال و سلاسل آب روان و فیه سلسبیل
نرم و روان و چشمه ایست در بهشت کما قال الله تعالی عینا فیها تسمی سلسبیلا سلجم بجیم و میم
دراز و سلطم ایضا تیر دراز پیکان را هم گویند سلاجم جمع سلح بحاء مهمله سرگین مرغ الواحد سلحة
سلخ الشهر آخرین شب از ماه سلس بسین آخر شتریست که در اسبهای سفید باشد سلوس جمع
و فی المهذب السلس شتر سورش السلوس جمع و رجل سلس القیاد اسپ فرمان بردار سلسال
و سلسل و سلسبیل آب کاسان بگلو فرو شود و سلسبیل نام چشمه ایست در بهشت فی الکنز
سلطم دراز سلطنة پادشاهی سلع بعین مهمله شکاف پاشنه پای و شکاف کوه و نام موضعیست
اسلاع و سلوع جمع سلع بفتح لام درختیست تلخ سلعة بفتح عین مهمله شکستگی سر و متاع و رخت
خانه و کمنوع ظرفیست و کوه و زیاده مانند غده که بر عضو بیرون آید سلعوس بواو و سین مهمله نام
شهریست سلف بکسر لام و فا هم سلف و هم داماد و فی الکنز سلف شوهر خواهر زن سلف بفا
پیش گذشته و آباء و اجداد ما تقدم سلاف جمع و کذا سلیف و سالف و فی المهذب سلف
و سلیف پیشینیان اسلاف و سلوف و سلاف جمع اسلاف جمع سلف یعنی پیشوایان
و پیشینیان سلف بسکون لام و فا انبان بزرگ و سلیفا ایم سلوف جمع سلفع بفتح فا
و عین مهمله مرد دلیر و زن بلند آواز سلق بقاف زمین نرم سلقان جمع سلقة بفتح قاف زن
سلیطه و فی المهذب سلقانة بالف و فتح نون زن سلیطه سلقع بفتح قاف و عین مهمله زمین
درشت و جای درشت محکم و جای خالی سلقلق بسکون ما بین بینها لام آخر آن زن که حیض
از دبر وی آید سلم بمیم دلو یک گوشه که سقایان را باشد سلام جمع و السلم الصلح یعنی آشتی و سلم
و گردن نهادن سلم درخت خار آور و گیاهیست که بدان پوست پیرایند الواحد سلمة سلمی بفتح میم و الف
مقصوره نام زنیست و نام کوهیست و نام بیابانیست سلمان بالف و نون نام کشتی بزرگ و نام مردیست
السلم کرفتن الحجارة و الجمع سلام ککتاب تی تی اللتی لا یعرف هو سلع بن قلع سل قولهم فلان

ابن بیان وهی بن بی وضل بن ضل کذا فی شرح الشواهد وفی الکنز سلنقع بنون وفا وعین مهمله
بمعنی سلوی بفتح واو والف مقصوره انگبین یعنی عسل ونام مرغیست که آنرا بعربی سمانا گویند
وقیل مرغ بریان وبعض است قوله تعالی وانزلنا علیکم المن والسلوی وفی الکنز سلوان بالف
ونون وارو دیست که الحبا آنرا مفرح گویند ونیسلوانه بفتح نون سهم پشت سلوب بباء بنقطه
شتری که بچه انداخته باشد مونث تمام شد یا بچه آنرا از وگرفته باشند والکه بچه وی مرده باشد یا
کشته باشند سلب وسلائب جمع سلوق بفتح واو وقاف مده عیش فراخ خوش وخورسندی
سلوف بفا شتر پیش آهنگ سلف جمع سلوق بقاف بیابان هموار سلقان جمع سلوقیة
سگیست منسوب بسلوق وهی ارض بالیمن سلهب بفتح ها وباء بنقطه دراز واسپ دراز وآدمی
را نیز گویند سلاهب جمع سلیج بجیم شیرچرب بدطعم وکذا سمیج سلیب بیاء تحتانیه وباء بنقطه زیرده
وکذا سلب سلیح بحاء مهمله کشته سلیخ بخاء معجم تلیخ یعنی آدمی خواهد است سلیس بسین مهمله روان ونرم
ونام سلیط بطاء مهمله روغن زیتون وگویند روغن کنجد ومرد فصیح تیز زبان سلیطة بفتح طاء مهمله
تیزمار وزن تیز زبان فریاد کننده سلیف بفا پیش گذشته وآباء واجداد ما تقدم سلیق بقاف
برگ وشاخی که از درخت فرو بریده باشند سلیقة بفتح قاف خوی وطبیعت ونشانه گرفتن اندام
وسینه بند عضو چار وا وازوزن بشیر بچه را نیز گویند سلیل بلام رود فراخ وکوهان وآب خوش صافی
وسلیل والانثی سلیلة کودک در آنوقت که بزاید وشتر را نیز گویند سلیم بمیم بیعیب ودرست ومار
گزیده تیز تب سلیم ای سالم ۲ سماء بفتح میم وهم آسمان وسقف خانه وسایبان وابر وهرچه بر
سایه افکند وابر بلند سموات واسمیة جمع السماء السحاب والمطرق وفی الکنز سماء شکاریان
وسماء پشت اسپ وخاک سرگین آمیز مدوی آب وگیاه را هم گویند والسماء الدنیا والسماء السفلی
آسمان نخستین والسماء العلیا آسمان زبرین السماح والسماحة بالحاء المهمله الجود والسخاوة
سماد براء مهمله شیرنگ روشن از بسیاری آب ونام موضعیست سماع بتخفیف میم سرود سماع
بتشدید میم جاسوس سماعون جمع وفی الکنز سماعون شنوندگان وقبول کنندگان وجست
وجو نمایندگان سماک بکاف ماهی فروش سماکون جمع سمامة بفتح میم دویم دایره کبر کردن

وسماء بارانرا نیز گویند اسمیة وسمی جمع م

وعین مهمله

اسب بود برجایی ومرغیست از سار مهتر واز کبوتر کهتر وشتر باد وچست رفتار سمام جمع سمان
بتشدید میم والف ونون آنکه روغن بار فروشد وفی الکنز سمان دو ورکست در پیچی اسپ ونورد
هم آمده است یعنی روغن فروش وفی الکنز سماقة تخفیف وتن وسقف ونام موضعیست وفیه
سماوی بواو ویاء وواو مهمله سنی بنایی وسرکیچه وفیه سماهیج بها ویا وجیم ماهیانیست که بغازی
آنرا ماش گویند سمت بمیم وتاء فوقانیه راه راست وفی الکنز نشانه وجانب وراه وشکل وصورت
کشته سمج بکسر میم وجیم ناخوش وزشت وسمیج ایضا سماج جمع وفی الکنز سمج وسمیج شیرچرب بدطعم
راهم گویند سمح بحاء مهمله جوانمرد وبخشنده سمحاء جمع سمحج بفتح حاء مهمله وجیم ماده کوسپان سماحیج
جمع وفی الکنز سماحیج جمع وفی الکنز سمحج ماده خر دراز پشت وماد یان دراز پشت سمر براء مهمله خفیف
در باد یک آنرا موز گویند الواحدة سمرة سمر بفتح میم وراء مهمله افسانه که بشب آنرا گفته شود السمراء
گندم گون اسمار جمع وفی الکنز سمرج براء وجیم خراجی که به سه نوبت گرفته شود یعنی سه بار واین فارسی معرب
بجل سمسام وارد سمسامة بفتح سین دویم ومیم آخر چست وسبک ولطیف سمسامی مرد چست
سمسق بسین دویم وقاف یاسمین سمسم بمیم آخر دوباره سبک ونام موضعیست سماسم جمع
بفتح میم دویم مورچه سرخ سماسیم جمع سمط بطاء مهمله مرد چست سموط جمع سمع بعین مهمله گوش
وشنوایی وگوش هاوآن واحد وجمع آمده کما قال الله تعالی ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وقوله
کر گویند سمعمع الحیة یعنی گوش بن دار سمعمع بفتح میم دویم وعین آخر کوچک سر سماسم جمع سمک
بسکون ماهی الواحدة سمکة سموک وسماک واسمک واسماک جمع سمک بسکون میم وکاف بلندی
بلندی وسقف خانه کقوله تعالی رفع سمکها سموک جمع سمل بلام جامه کهنه وآب اندک در حوض اسمال
جمع وفی الکنز سمل بقیة آبی که در تک حوض مانده باشد سمل بفتح میم جامه کهنه وجمع سملة آمده یعنی
آبهای اندک که در تک ظرف مانده باشد سملج بجیم چست وشیرچرب شیرین وسمیج ایضا وفی الکنز
سمل جویی که دران ریگ باشد سملاب اندک که در تک ظرف مانده باشد سمال جمع وفی المهذب سملج
شیر شیرین وبرنا کیسه وسمیج ایضا وفی الکنز سملع بعین مهمله گرگ ودیو سملع ملع اولیاءات سملق
بقاف نرم وبیابان هموار وبدخلق وفی المهذب زن بدخوی سمالق جمع سمم بتشدید میم سوراخ گوش

وقبول اسمع واسماع جمع اسامیع جمع وفی الکنز سمع گوش و شنوایی م

ودهن وبینی وسوراخ سوزن وزهر سُموم وسِمام جمع وقیل ماله سَمّ ولا لحم غیر کَنیست اورا
جز تو وگوشی نیست او را اصلا بجز توسَمَن بنون روغن گاو وگوسفند سُمون وسِمان جمع سَمَنْدَر
بدال مهمله وراء مهملتین مرغیست معروف سَمّور معروف سَموم بواو ومیم آخر باد گرم که بوزد وگویند
بر ضد آن وفی الکنز سَموم باد گرم وآتش سخت تابنده سَمائم جمع سَمهی بفتح ها وقصر دروغ وباطل
وقیل سَمهج بها وجیم شیر شیرین خوب سَمَهْدَ بدال مهمله ودَسماهد جمع وغلام سَمَهْدَر بدال
وراء مهملتین ای کثیر اللحم سَمْهَر بها وراء مهمله فراخ ددرو مرد بسیار گوشت فربه سَماهِر جمع سَمْهَری
بیاء تحتانیه نیزه سخت وگویند نیزه ایست منسوب بسَمْهَر وهو رجل السَّمْهَریة بفتح السین و
سکون المیم القناة الصلبة یعنی نیزه سخت وقیل هی منسوبة بسمهر وهو اسم رجل کان یقوم الرماح
سَمَیدع بدال وعین مهملتین مهتر سَمادع جمع سَمید بیاء وذال معجمه نان سفید ومیده سَمیر براء مهمله
حدیث کننده بشب وقیل لا افعله سَمیر الدهر ای ابدا کذا فی الکنز سَمیط بریان ناپوست واجزاء که بعضی
بر بعضی نهاده باشد وکفش را هم گویند که میان آن پارهای پوست باشد ومرد جیت وفی
المهذب السمیط گوشت روده کرده ونوا سغر خشت ونعلین یکتو السَّمیع بغایت شنوا شنوا من
شرح الکافی سَمیع بعین مهمله شنوا وشنونده سُمعاء جمع وسَمیع یعنی شنوانند هم آمده والتسمیع و
التسمیق سم جوی الاشمغة والسمق جمع وفی الکنز سَمیق تاف چوبیست که مانند طوق بر گردن
گاو کاری نهند درحین کار فربودن سَمین بنون فربه وآنچه دران روغن کرده باشند سِمان جمع
نیل است از سمن کا پیچی سمی بتشدید یاء هم نام سَمیون واسمیاء جمع ن سنا بفتح نون وقصر گیاهی
وام داروییست اسناء وسنی جمع سناه بمد رفعت وبلندی سنام بمیم کوهان شتر اسنمة جمع وفی الکنز
سنام کوهان شتر ودریا ومیانه زمین سنبب بباء بنقطه بعد النون اسپ بسیار رو وفی الکنز سنبب
ملة واسپ خام تجربه نا کرده واسپ بسیار دو ومعنی اول از جمل اللغة ماخوذ است ومعنی دوم از صحاح
اللغة سُنَب جمع سَنْبَلَة بفتح باء ولام پاء نعارزور کار سنبوسق معرب سنبوسه است سنت بکسر نون
وتاء فوقانیه انگد ریو هیچ خیر نبود سَنَة بفتح نون سال سنوات وسنون وسنین جمع وسنة ... سال
وحادثه زمانه سنون وسنین جمع سنتینه انسال سند بدال مهمله گواهی که برابر باشد وتحمد ...

وکار

وکنار در دو نام جایگاهیست سَنْدَرة بفتح دال وراء مهملتین نوعیست از درخت ونوعیست از تیر
وانکیل نیز گفته است وکوک وفی الصحاح کیل السندرة کیال ضخم وقال التنوادی فی شرح الصحیح سلم علی العجلة
وقیل شجرة قویة یعمل منها النبل والتی سَنَم بسین ودیم ومیم یعنی داغ ونشانه خواهم کرد کما قال الله تعالی
سَنَسِمُه علی الخرطوم سُنُم بمیم بلند وشتر بزرگ کوهان سنوط بواو وطاء مهمله مرد بی ریش سَنُوطی مرد
کوسج بی ریش سَنون بنون آخر سواک یعنی چوبی که بدندان سایند دندان پاک شود سنیح بیاء وحاء مهمله
چیزی که از طرف راست آید وکذا سانح کلمه سنین بنون آخر دستخط است وتراش سنگ که درحین
تراشیدن افتاده باشد سنی بلند السنی بکسر نون وتشدید یاء تحتانیه رفیع من شرح الکافی
و سَوء بسکون واو وهمزه بد وبدی سَوءة بفتح همزه وتاء مدوره کار بد وفرج وموضع شرم سوآت
جمع سَوی بفتح واو وقصر جزو میانه سَوآء بمد مستوی ویکسان وبعنی راه وعدل هم آمده قوله تعالی
الی سواء الجحیم یعنی میانه دوزخ وسواء عدل یعنی مستوی سوابی کوسفندان بسیار بفتح سایات
کما فی الکنز سوا آخر بجای جیم وراء مهمله پستانهای که موافق روند وباد موافق باشد سواد بدال مهمله
سیاهی وشخص وعدد بسیار وسوادیه وفی الکنز سواد عربیه کنند سواهد بعین ودال مهملتین بازوی
ومجاری آب ومجاری شیر سوافع بفاء وعین مهمله سوزانندگان سوافی بفاء ونون باد ها از جمع سافیه
کما فی الصحاح سوافی بفاء وبازنیهای نرم که بادها ان غزود ود سوام بمیم مال چرنده یعنی سایم کا فی الصحاح
التوام وانسایم یعنی وهو المال الراعی تی سائبة الماشیة سوم سوما ای رعت فهی سائمة
وجمع سائم وسائمة السوائم جمع سوام لاغراف وتسغرید کان سوحق بجاء مهمله وقاف دهان
وفی الکنز سود بدال مهمله بوصعیت وفیه سودة بقیة جوانی وفیه سوزج نام بوصعیت سوداک
بفتح دال مهمله ومیاه وخط سیاه از اخلاط اربعه سوذق بذال معجمه تعلق چرخ ودست برنجن
دام گوید سوس بسین آخر علتیست که بر کفل اسپ پیدا شود سوط بطاء مهمله تازیانه ونصیب عذاب
سیاط اسواط تازیانها جمع وفی الصحاح السوط الذی یضرب به سوع بفتح عین مهمله وسط ساعت
سخت سوغ بغین معجمه از پی چیزی آمدن بیواسطه وکذا سیغ وفی الکنز سوف توشه مرد وآرزو وکار
تعال السوف یعنی توشه آمدن ورسیدن وزنده کانی بمراد رسیدن وفیه سوف بفتح استقبالست سوکاء

سوف بفتح ... پادشاهم

بفتح قاف و مد زنی نیکوساق سوقة بفتح قاف فرزند پادشاه و قایم مقام آن سویطیا ها مهمله آمیخته
سویق بقاف پست آرد که برای خوردن سازند یعنی آرد کندم بریان کرده و آرد جو بریان کرده
را نیز کویند یعنی آرد بریان کرده را نیز کویند سویقی یکسان و درست سویقة بفتح یا تحتانیه مشدد
یکسان و راست که سان کیاه و حشیش کرده باشد سهام بفتح ها و الف و میم کرمای تابستان
و نزدیست مخصوص که استوار میشود سهب بها و باد بنقطه بیابان و اسپ فراخ کام و فی الکنز
سیج بادهای سخت و فیه سهوة صفه ایست که پیش خانه سازند و خانه بلند و خزینه خانه
و شتر ماده نرم رفتار سهک بکاف بوی ملخ و بوی زشت که از آدمی آید و ردقتی که عرق کرده
باشد سهل و سهلة بفتح لام آسان و سهله نام موضعیست و فی الکنز سهل هموار و آسان د
هموار و خوش و زمین نرم هموار و زمین بهشت یعنی غیر کوه سهول جمع سهم بمیم تیر و آن تیر که بان
قمار کنند سهام و اسهم جمع و سهم بهره و نصیب و بنیادی را نیز کویند سهمان جمع و فی الکنز سهم
تیره بهره و رخت که بر بام خانه اندازند و نام قبیله ایست سهمان جمع یعنی نصیبها و فیه سهوق بفتح
واو و مد ساعق از شب سهوج بجیم باد سخت و کذا سیهج و فی الکنز سهوق بقاف ساق درخت
کر سراب باشد و دراز و در دروغ کو و بادی که کرد و غبار برانکیزد ی سیاح بفتح یاء مشدده و الف و حاء
مهمله سیاحت کننده و کردنده و فی الکنز سیاحین رودخانه ایست در مصر و فیه سیابی پشت مهرها
و پهلوهای شانه و الجمع سیابیاء است و فیه سیال بلام آشا مسند کان و الجمع سیلة است و فیه
سید شخصی [illegible] سیار براء مهمله کردنده و سیر کننده سیارة بفتح راء مهمله سفر کنندکان و کردندکان
و کاروانیان سیاف [illegible] خداوند شمشیر و شمشیر زننده سیح بیاء و حاء مهمله آب روان و جامه که در آن خطها
باشد سیحان بالف و نون نام رود خانه ایست در شام سیحون براء و نون رود خانه ایست
در هندوستان سیذق بذال معجمه و نون و دال و قاف چراغ و فی المنتخب السیذق نوق شاهین
سیر براء مهمله و الجیم انبار و سیور جمع سیسا اسم درختیست و فیه سیط نوعی که جعد باشد
و نیکو قد و فی الکنز سیغ از چیزی آمدن بواسطه سیطان از درخت سیطل بطاین سطین زنجیر
سیع بعین مهمله طریقه و طور و آبی که روان باشد بر روی زمین تیر ... طعام سیغ لیغ بالغین المعجمه

ابتاع

رجل سیفان و امرأة سیفانة
اتباع ای یسوغ فی الحلق سیف بفا شمشیر اسیاف و سیوف جمع
سیل بلام باران م
کشیده بالانیق بقاف ابری که آن را دامنه باشد و بی باران باشد سیول جمع و فی الکنز سیل آب
عظیم که بر زمین رود و از باران عظیم سیحون نام جائیست سیهج و سیهک و سیهوک باد سخت
سیئ و سیئة بدی سیئات جمع و اصل سیئة سیوئة قلبت الواو یاء و ادغمت سید مهتر و سردار
سادة جمع و سادات جمع الجمع کنند و سید خداوند و باشی سعل نیب کمه بنسبت ابتدا شده
بکویند سید الفرس شبیه بین سه آخر نشاهد بنه مستور **الفصل الثالث فی الشین المعجمة**
المصادر **ب** فی الکنز شجان با واو حاء مهمله و الف و نون پاکی یاد کردن و پاکی خواندن از ثالث
من شرح الکافیه
شجان مصدر باب منع است یعنی تنزه شمردن کسی را از نقصان و مفعول مطلق فعل محذوف تعدیه
اشبح بر وزن امنع و فی اللغة شجان اسم منصوب علی المصدر کانه قال ابری انه من السوء براءة
ت شجه بفتح تا فوقانیه شده و عابد بر چیزی زدن اندر ابع **ح**
شجلة بفتح لام شجان انه کفتن
شجدة بجیم و فتح دال مهمله پیشانی بر زمین نهادن از اول سجود سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن و کرنش
نهادن از اول **ح** سحت بحا مهمله و تاء فوقانیه کسب کردن مال حرام از اول سحرة بفتح راء مهمله سحر
از صبح بار بستن سه شخنه بفتح نون کریان و تاریک و دردناک شدن چشم سحوق بواو و قاف دراز
و فی الکنز سحوم بواو و میم رفتن اشک **خ** سخر بخا معجمه و راء مهمله افسوس داشتن از اول سخرة
بفتح راء و مسخره کاری کردن بیهوده از رابع سخری بیا افسوس داشتن سه سخریة بفتح یا افسوس داشتن سه
سخط بطاء مهمله ناخشنود شدن و خشم کرفتن سخف بفا کم عقل شدن سخونة بواو و فتح
نون کرم شدن از باب خامس **د** سدس بدال مهمله و سین آخر شش یک ستانیدن
و ششم شدن از اول سدف بفا بهم آمیختن روشنی و تاریکی و این از لغات الاضداد است
سدفة بفتح فا آمیختن روشنی و تاریکی از ثانی و رابع **ر** سرو براء مهمله و همزه فرتر شدن
از اول سر بتشدید راء مهمله ناف بریدن و ناف را زخم زدن و میان پوچ شدن سه سرعة
بفتح سین مهمله شتاب کردن اندر ابع سرور شاد شدن و شاد کردن از اول و کذا المسرة **ط**
سطوع بطاء و واو و عین مهملتین درخشیدن آتش و فی الکنز دمیدن بوی صبح و برخاستن و بلند شدن

از ثالث سُعال بفتح عین مهمله والف ولام سرفه کردن از باب اول سُعُر بعین مهمله وراء
دیوانه شدن سُعود بواو ودال مهمله نیکبخت شدن و برکت یافتن از اول ورابع ق سُقم
بقاف ومیم بیمار شدن از رابع سُقو بواو آب آوردن شتر سُقوط بطاء مهمله افتادن از
اول وآنچه سقوط لحق تعالی آمده کولما سقط فی ایدیهم یعنی پشیمان شدند ک سُکر بکاف
وراء مهمله مست شدن هزم شدن خشم از اول سُکنی بفتح نون و قرار آرامیدن منه سُکوت
بواو وتاء فوقانیه خاموش شدن و آرمیده شدن و فرو نشستن منه سُکون بنون آرمیدن منه
ل سُلوک بلام وواو وکاف براه رفتن وراه پیمودن از اول م فی الکنز سَمة بفتح میم فراخ شدن
وهموار افرار سیدن از ثالث رابع سُمّ بتشدید میم زهر دادن وزهر در طعام کردن و عزم نمودن و
استوار کردن وخاصه ساختن و تکیه نمودن و بصلاح آمدن قوی و سوراخ کردن و بغور چیزی
نگریستن از اول سُموط بطاء مهمله بحلاوت شدن شیر از اول سُموک بکاف بلند شدن و بر
بلندی رفتن منه سُمی بیاء تحتانیه بلند شدن ن سُنبله بنون وباء بنقطه وفتح لام خوشه بیرون
آوردن سُنوح بواو وحاء مهمله پیدا آمدن چیزی از جانب راست و روی نمودن و فا هم شدن
از ثالث سُنوخ بخاء معجمه استوار بودن شدن و سُوی بفتح واو و مقر غمگین شدن سُوآمه غمگین
کردن و غمگین شدن و بد کردن و بد شدن سُوءة بفتح همزه غمگین کردن وکذا سومة سواف بالف
و فا ضایع شدن مال و هلاک شدن آن سُوال بلام درخواستن و پرسیدن از باب ثالث
السؤال حساب چیزی طلبیدن و اعتراض کردن سُموّ بضم میم و تشدید واو و بصله بعلی الاسلام
داوی باب نصرت بمعنی رفعت و عظمت من شرح الکافی سُودة بفتح دال مهمله مهتر شدن
و سر شدن از اول سُود دبالیف مهتر شدن سُور براء مهمله برجستن و بر جوشیدن و حمله آوردن
شیر منه سُوک بکاف دست مالیدن سُور بسکون همزه و راء مهمله مصدر باب علم است یعنی
باقی ماندن و کاهی همزه منقلب بواو میشود من شرح الکافی سُوس بسین آخر پش شدن
و کوم در افتاده شدن سُوق بقاف راندن و راندن و سیاق رسیدن منه سُول بلام سست
شدن و فرو گذاشتن منه ه سُهاد بفتح ها و الف و دال مهمله بخواب شدن از باب رابع

وکذا

وکذا سُعل و سُمود سَمهة بفتح میم خوشی نمودن منه سُموکة بواو وفتح لام آسان نمودن از سادس سُموم
کونه روی گشتن وغیر المصادر ب سُباب بتشدید باء اول والف وباء آخر بادسبات بتاء فوقانی
آسایش و راحت خواب و زمانه و روزگار و فی المهذب السباطة خاکروبه سباطة بفتح طاء مهمله
سبایی بکسر عین مهمله یا شخص تمام خلقت و لفظ صفت حرفی سَبَبة بفتح باء بنقطه آنکه مردم را
دشنام دهد سُبّة بفتح باء مشدده و ننگ و عار و آنکه مردم آنرا دشنام دهند کذا فی الکنز وفی الکنز
سُبتة بیل که بان گل برکنند سُبح بجیم پیراهن بی آستین سُبجة بفتح جیم جامه سیاه و فی المهذب
السُبجة شبی زن و پیراهن بافدکلیم سیاه سُبحان بحاء مهمله والف و نون پاک و پاکی و دوری
از هر عیب و هر بدی سُبحة بفتح حاء مهمله مهره تسبیح و طاعت که نه فریضه بود و نه سنت و
جامه ایست از پوست سُبد بدال مهمله مرغیست و گویند مرغ نرم موی سُبدان جمع یعنی مرغان
نرم موی و نازک موی سُبروت بضم باء مهمله و واو و تاء فوقانیه آنکه هیچ چیز ندارد و بیابان خالی
سُبارت جمع سُبع بعین مهمله صفت یک سباع جمع سبّوح بواو و حاء مهمله پاک از بدی بمعلا
بهاء و لامی باطل و بی چیز و آنکه نه در کار دنیا باشد و نه در کار آخرت ت سُترة بتاء فوقانیه
وفتح راء مهمله پرده و آنچه بآن چیزها پوشند سُتر جمع و سُترة نوبیت از خیمه سُتّة بها دبره حلقه
دبر را هم گویند و فی المهذب التَباهی و السُتهم الاست سُتوقة بقاف نر در زیرین سُتوقة
بفتح قاف در هم ناسره و آن معرب سه تو یا ست یعنی زر سه ته کرده که دو ته آن زر یا نقره باشد
و ته یانین مس سُتوقات جمع سُتهم بها و میم سخت بزرگ کس ج سَجده بجود بمیم سجده
کنندگان کما قال الله تعالی و الرکع السجود و السجود فی اللغة الخضوع و الانخفاض ح سُحاح
بحائین مهملتین الغنم لهما کوسفندان فربه سُحاف بفا کاهش و آن علتیست که آنرا سل گویند
سُحالة بفتح لام ریزه و آنچه از ریزه زر و نقره وماننده آن سُحام بمیم نام سگیست سُحبان نام شخصی
است که در عرب مشهور بوده است بکمال فصاحت و بلاغت و آنرا سحبان وائل گویند و وائل
قبیله ایست سُحت بسکون و ضم حاء و تاء فوقانیه حرام و رشوت سُحرة بفتح راء مهمله صبح و سحر بلو
باریک بیش از صبح سُحلة بفتح لام بچه خرگوش سُحمة بفتح میم تاریکی چشم خ سُخام بفتح خاء معجمه

سُخت بضم با بنقطه شده و غرونه را که

عظیم

زرم وابل

دالف بیم رعده و چیزی نرم چون پنبه و شعر سخام موی نرم و سخام و سخامه شراب که آسان بگلو رود
و فی الکنز سخام سیاهی دیگ و نرم و باریک و روان سخد بخا و دال مهمله آبیست سپید و غلیظ که با بچه از شکم
بیرون آید اسخاد جمع سخل سخد و دبرا و دال آخر موی تیز سخره بفتح راء مهمله افسوس کنند سخری
یا افسوس السخط بالطاء المهمله خلاف الرضا السخف بالفارقة العقل و فی المهذب السخل بالام
فرو مایگان لا واحد له و فی الکنز سخل مردان ارذل سخل بضم خاء مردان ضعیف و فرومایه و خرمای خشک
زبون یوم سخن بنون روزی گرم د سُدی بفتح دال مهمله والف مقصوره سخل و فرو گذاشته و کار
که معروف و مشهور باشد و تار جامه که پود آن سداد بدال مهمله آخر کونکی یعنی و آن علتیست که در بینی
ظاهر شود و مانع شود بوییدن را سکابی لفظ شش حرفی السُدّ بتشدید دال آن ابر که آفاق را بپوشد
والسد فی لغة قیس وسناهی و فی لغة بنی تیم تاریکی و هو من الاضداد و فی الکنز سُدّه در خانه
که در آن سنگ بسیار باشد و کوه استوار و ابر سیاه سُدَد جمع و فی الکنز سُدّه درگاه و در و درچیزی که از مجاری
اخلاط در عضو باند و علتیست که بواسطه ماندن چیزی از مجاری خلط و طعام پیدا شود سدّ در بها و در سدها
و چیزهای که در مجاری اعضا مانع باشد سُدْر بسکون راء مهمله شیره و فی الکنز سدر کنج و باریت سُدُس
شش یک و جمع سدیس هم باشد اسداس جمع سُدَف با بنا و جمع سُدْفه بفتح فا روشنایی و تاریکی
من الاضداد و آمیختگی روشنی و تاریکی و گویند وقت سفید دم سَدَم بمیم آب پدید و چاه انباشته اسدام
و سدم جمع ابل سُدی شتران فرو گذاشته سُرادِق بفتح راء مهمله والف و دال مهمله و قاف سرا پرده
و خیمه سرادقات جمع و سرادق گرد و غبار سراط بطاء مهمله شمشیر برّان سراطی شمشیر برنده و هرچه برنده باشد
سُرْبَه بسکون راء و فتح باء بنقطه و فی الکنز سربة مذهب و راه سرجوجه بضم جیم و واو و فتح حاء مهمله طبیعت
و خوی و طریقه و راه سراجیج جمع السُرُح بضمتین و حاء مهمله سریع و فی الکنز سروح مال چرنده و درختان
دراز و فی المهذب السُرح شتر خوش رفتار سرحوب بواو و باء بنقطه اسپ دراز سراحیب جمع و
الکنز سرحوب افزایش کننده و دراز و حیوان بسیار بچه سُرّ بتشدید راء مهمله ناف کودک که بریده شود
اسرة و سرر جمع سُرّة بفتح راء شده و ناف و میان چیزی و بهترین موضع سُرَر و سِرار جمع و
سُرّة الوادی میان رود و فی الکنز سره با ناف سرسور بضم سین و واو و راء آخر مردان دانای

سُدّة بفتح دال مشدد پیشگاه یعنی درگاه و کو تنگی بینی سُدد جمع م

سرک

زبرک ... عجب من سرعة ذلک الامر ای عجب
و فی المهذب السرعوف دستیک الواحد سرعوفة تعجب
شعم اندو دی آن کار سرعوب بضم عین مهمله و واو و باء بنقطه راسو سرعوف جانور کسانک گویند
سرعوفه بفتح فا زن نازک بدن دراز قامت و ملخ سراعیف جمع سَرَفه بفتح فا جانورکیست که از چوب
خورد خانه سازد و در آن بخانه رود و هما بخا بمیرد و فی المهذب السرفة سخت سینه السرف جمع سَرْم
بیم اندرون و برمردم و پیمودن آمدنگاه و سرگین اسرام جمع سُرُور بواو و راء آخر شادی و کذا سَرَّة
سَرْهَب بهاء و باء بنقطه سازنده سراهب جمع و فی المهذب السرهوب اسپ دراز السراهیب جمع سریج
بیاء تحتانیه و جیم آهنگریست که شمشیر خوب را بآن نسبت کنند سریجی یاء نسبت شمشیریت منسوب
بسریج و هو اسم قین سُرّیّة بفتح یاء شده و آن کنیزک که از زن پنهان دارند سراری جمع
سعادی بفتح سین و دال مهمله بینهما الف والف مقصوره چیزیست خوشبو سعار بجاء مهمله گرمی آتش و سختی گرسنگی
سعال بلام سرفه سُعد بعین و دال مهملتین چیزیست خوشبوی سُعُر براء مهمله دیوانگی و فی الکنز سعفه
بفتح فا بیماری که بسر بچی زند و نشانه سازریش و دیوانگی سعن بنون بنج خنک و مشک خورد و سعفه
و سعفان جمع ف سَفَن بخاء و فتح راء مهمله طعامی که برای سازان مهیا کنند و سفره که بران طعام خورند
سُفَر جمع سفراء بفتح راء مهمله و ایلچیان و مصلحان امور مردم سُفَت بتشدید فا چیلان که سبد
آنکند العرجه باشد سُفُف جمع و فی الکنز سفه بفتح فا شده و دانه و رکیت از چیزی سَفَل
براء مهمله سازان سَقَل بفتح لام مردم فرومایه و چهاردست و پای ستور سُفل بضم و کسر سین و سکون فا
و لام پستی السُفلی بسکون فا و فتح لام و الف مقصوره مونث الاسفل السماء السفلی آسمان نخستین
والسفلة السفلی لب زیرین و فی المهذب السفورة خزینه چوبین سفهاء نادانان و بی عقلان
و زنان و کودکان ق سُقبان دیم بیماری اسقام جمع سقی بیا نصیبی از آب سُقیا بفتح
والف نوبت آب و نصیبی از آب کما قال الله تعالی و سقیاها ک سُکاری بفتح کاف والف
و راء مهمله والف مقصوره مستان و انجم سکران است کار سُکاک بکاف آخر و سکاک بفتح کاف نای
میان آسمان و زمین یعنی هوا اسکاف بتشدید کاف والف و نون دنباله کشتی و جمع سکان
آهن کار سکینه بفتح تاء فوقانیه سپید و انچه کودکان را خاموش کند سکر براء مهمله استقا اسم از سکر

سکرجه بفتح راء مهمله و جیم سکوره سکرجات جمع سکرکه بفتح راء و کاف تازی نبیذ اهل حبشه و آن از
ارزن باشد سک بتشدید کاف نوعیست از بوی خوش و زره تنگ حلقه و چاه تنگ و جای تنگ
و میخ آهنین و خانه کژدم سکر براء مهمله معرب شکر سکری شکرفروش سکنی اردو کو قال فی الصحاح
السکنی بفتح نون دفتر کسی که بمکن کسی فرود آید سکیت بیا و تاء فوقانیه حاجت و اسپ دهم
و باز پسین در سابقت که سه عقبه نه اسپ باشد در تاختن ل سلاء بفتح لام و مد خار درخت
خرما الواحدة سلاءة سلاتة بفتح تاء فوقانیه ابخیه بلیسند از حماسه سلاسل جمع سلسل بکسر هر دو میم و لام آخر
آب روان و آب کاسات بکلو فرو شود سلاف نامی که دست بمان نرسیده باشد و بزی که پیش گوسفندان
رود و فی الکنز سلاف خمر و آب که از انگور بچکید پیش از فشردن و فی الکنز سلاف پیشینیان سلاق
بقاف بر جستکی زبان سلال بلام کاهش و آنرا ضیست سلالة بفتح لام آخر هر چه بیرون کشند از
چیزی چون فرزند و جز آن سلالات جمع و فی الکنز سلالة نتیجه و خلاصه چیزی و فرزند بیرون
کشیده از چیزی و نطفه و فیه سلام بمیم نام درختیست و نام آیتیست سلامی بفتح میم و الف مقصوره انگشت
خرد و استخوان ستم شتر سلامیات جمع و فیه سلامان درختیست و فیه سلاین بنون
کنده کاهای تنگ رود خانه سلت بتاء فوقانیه جو بی پوست و گویند جو خورشید و فتح سلت
درخت بی برک سلح بحاء مهمله بچه کبک سلحان جمع سلحفاة بفتح خاء و مد کشف سلحفاة بتاء
مهمله و سلحفیة بکسر فا و یاء تحتانیه کشف ماده سلاحف جمع سلطان بفتح طاء مهمله و الف
نون فرمان و پادشاهی السلطان غالب بودن بر مملکتی سلاطین جمع و سلطان حجة سلفة
بفتح فاء ناهار یعنی طعام ناشتایی و گروه پیشینیان و فی الکنز سلف بفا کبک ماده سلفان
جمع و فی المهذب سلف بفا و سلک بکاف بچه کبک سلفان و سلکان جمع و فی الکنز سلفة
زن سلیطه سلکی بفتح کاف و الف مقصوره و دو باریکی طعنة سلکی نیزه زدنی راست
سلم بمیم نردبان سلالم و سلالیم جمع و سلالم نام قلعه‌ایست از قلاع خیبر سلوان بفتح واو و الف
و نون خورسندی سلیم بیاء و میم قبیله‌ایست سلیمان نام پیغمبریست م سماق بفتح میم
و الف و قاف صرف محض کما یقال کذب سماق ای محض سماق بتشدید میم دانه‌ایست ترش

طعم

و فی الکنز انگشت م

و توانایی م

طعم که از آن طعام ترش کنند و فی المهذب السماق معروف السماقیة سماق و الکذب سماق ای خالص
سمانی بفتح نون و الف مقصوره مرغیست که بزبان جیل نرد و شم گویند و ماده آن را سماناة گویند
سمانیات جمع سمحوق بضم حاء مهمله و واو و قاف خرما بن دراز سمرة بفتح راء مهمله گندم گون سمر
بضم میم جمع السمر یعنی گندم گون سمسق بفتح سین دوم و قاف مرزنگوش سمسانی بکسر نون
و یا در چیت ببک سمعة بفتح عین مهمله بچه بشنوند و کاری که برای شنیدن مردم کنند و آن مانند
ریاست سم بمیم دهن و سوراخ گوش و بینی و سوراخ سوزن و زهر سموم و سمام جمع سمنة
بفتح نون دارویی فربهی که زنان خورند و فربه شوند سمنی بفتح و قصر دروغ و باطل و بعضی پراکنده
و بعضی هوایی که میان زمین و آسمانست هم آمده سمیری نوعیست از کشتی سمیا بفتح کاف
و الف ماهی خورد ن سنبک بسکون نون و ضم با و بنقطه و کاف سم ستور و گویند پیش سم و
زمین درشت بی نبات کم خاصیه سنابک جمع سنبل بلام معروف سنبلة بفتح لام خوشه غله سنابل
جمع سنبله نام برجیست در آسمان و فی الکنز سنتة بفتح نون مردم اندک چیز و فی المهذب السنجور
بجیم و واو و راء مهمله سنکورا سنانچه جمع سندس بدال مهمله و سین دیبای نازک و باریک
و سندس جامه‌های دیبای لطیف نازک که تمامه و استبرق دیبای محکم بافته و سخت و با برافروخته
سخندکی و گفته اند که این دیبا آستر جامه باشد سنة بفتح نون شد دو سیرت و راه و روش
و طریقه خصلت رسول صلعم و کرده او سنن جمع و سنة بمعنی صورت و شکل بدی نیز آمده و مجموع
خرباء مهمله را هم گویند و سنن راه و روش و فی الکنز راهها و سیهانکمه ف السوی بفتح الواو
والعقر ضد الحسنی و فی الکنز سوی بتقدیم [illegible] بیانه و دو رخ و بد ترین بدیها و سوآء بمعنی زشت
و فی اللغة سواء الشیء بالکسر و الضم غیره سوء بسکون واو و همزه بد و بدی و سوء بضم سین مهمله
و سکون واو و اسم مصدر است بمعنی آزرده کردن و سوء بمعنی برص هم آمده و منه قوله
تعالی تخرج بیضاء من غیر سوء سواد بدال مهمله و شکم سوار بضم و کسر سین و واو و الف و راء مهمله دست
برنجن زیوریست که زنان در دست کنند اسورة و اساور جمع سواع بعین مهمله نام بتیست
از قوم نوح م و پاره از شب را نیز گویند سواف بفا چارپایان مال چرنده و مرگ آن سؤال بلام انچه پرسند

و منه ببیم نام ستم بتشدید میم م

مهلمین م

کذا فی التفسیر م

منه شرح الکافیه م

اَسْوِکَة جمع سُوبان بفتح با والف ونون نام کوهیست سُود بدال مهمله بیابان سُوذانِیَه مرغیست سُودَة
بفتح دال مهمله مهتری سُوَد جمع سُوذانِق بفتح ذال معجمه والف ونون وقاف چرغ سُور براء مهمله باروی
شهر اَسْوار وسیران جمع سُؤر نیم خورده آسْآر جمع سُورای بفتح راء مهمله وقصر نام موضعیست سُورَة
معروف سُوَر جمع سُوَرات جج وفی الکنز سُورَة منزل بناء وبزرگی ویاد وپاره از قرآن سُور جمع [وبلندی]
سُوس بسین مهمله اصل وفی الکنز اصل وخلق مردم وجزاء وخوی وسوسک وکرمی که در پشم می افتد
سُوسَة بفتح سین آخر کرمی که در پشم می افتد سُوق بقاف بازار اَسْواق واَسْوُق جمع وفی الکنز
سُوق بازار وساقها وجنگ گاه وبمعنی دوم است قوله تعالی فاستغلظ فاستوی علی سوقه سُوقَة
بفتح قاف زیردست سُوَق جمع وسُوقَة الحرب حربگاه وفی الکنز سُوقَة فرزندان پادشاه وقائم
مقام او وفیه سُومَة نشانه سُوقی بازاری سُؤل بلام آنچه بخواهند وقیل درخواست کرده شده
وحاجت ومراد کما قال الله تعالی سُؤلک یا موسی رجل سُؤلة کثیر السؤال یعنی پرسؤال سُومَة
بفتح میم نشان درحرب سُوَیداء میان دل ح سُهی بفتح هاء وقصر نام ستاره ایست خرد نزدیک ستاره
میانین بنات النعش بسین که روشنی چشم بدان امتحان کنند سُهاد بدال مهمله بیخوابی سُهاق بقاف
تشنه سُهام بمیم گرمای باد گرم وفی الکنز سُهْتَم بتاء ومیم مرد بزرگ سُهُد وسُهُدَة بفتح راء مهمله بسیار بیدار
وفی الکنز سُهْرَة آنکه بیشتر اوقات بیداری کشد سُهْران بیخواب سُهمان نصیبها وفی الکنز سُهُد [بیخوابی]
شخص اندک خواب ورجل سُهَرَة بفتح راء مهمله مردی اندک خواب وفی المهذب السهر بزیرنوبیست از
خراسهم بمیم بهی سُهام جمع سَهم بفتح میم خویشی ونصیب وفزونی وشرف سُهمان جمع سُهمان
نصیبها سُهیل ستاره ایست روشن درجانب جنوب که اول اهل یمن آنرا بینند ی سُیَیب بفتح یاء
تحتانیه شده دو باء موحده شتران ماده که رها کنند برای نذر وبار نکنند وانجمع سایبه است کما مر

الفصل الثالث فی السین المکسوره

المصادر ب سِباب بفتح با بنقطه خرخریدن واز
جای بجای بردن کار سِباب بیاء آخر دشنام دادن از باب اول وثانی سِباحة بفتح حاء مهمله رفتن درآب
دشناه کردن از باب ث سِباق بقاف پیش دستی نمودن وپیشی گرفتن از ثانی سِبقة بفتح قاف
پیش دستی نمودن ثم ج سِجام بفتح جیم والف ومیم رفتن اشک از ثانی سِجر براء مهمله آواز کشیدن شتر

ودرهم بودن وانرا بنجا گویند که اللؤلؤ المسجور بحفظ بنا پوشیدن جلد عروس بجا ماند از ثانی سِجن بنون
دندان دان کردن ثم ح سِحال بفتح حاء مهمله والف ولام مناخرت کردن ثم سِحر براء مهمله جادوی کردن
وفریب دادن ثم سِحق بقاف دور شدن وسائیدن ثم خ سِخافة بفتح خاء معجمه والف وفاء سست
رای شدن وخوار شمردن از ثانی سِخری بکسر خاء معجمه ویاء افسوس داشتن از اول د سِداد
بدالین مهملتین بینهما الف راست شدن وراستی نمودن از ثانی سِدانة بفتح نون خدمت خانه خدا
کردن از ثانی سِدر براء مهمله سرگشته شدن وفروگذاشتن موی وغیرآن ثم سِدس بسین آخر چنونة
بهای آب آمدن ونوبت ششم آب رسیدن ثم سِدن بنون پوشیدن وخدمت کردن وفروگذاشتن [از ثانی م]
پرده وجامه ومثل آن ثم ر سِراء بفتح راء مهمله ومد بسرا خابه کردن ثم سِرار براء آخر کسی را از
گفتن ثم سِراع بعین مهمله شتافتن وچستی نمودن ثم سِراقة بفتح قاف دزدی کردن ثم سِرایة بفتح یاء تحتانیه درسیر
وشکستن ثم سِتر بتشدید راء مهمله نکاح کردن وجماع نمودن ونهان شدن ثم ع سِعایة بفتح عین
مهمله ویاء تحتانیه زکوة ستاندن وغمازی وسخن چینی نمودن از باب ثالث ف سِفاء بفتح فاء
وسفاهت کردن از ثانی سِفاح بحاء مهمله ریختن آب وخون ومثل آن ثم سِفاد بدال مهمله نری
کردن وبرجستن نر بر ماده استفاد نیز والذکر علی الانثی ثم سِفار براء مهمله سافرت کردن سِفارة
بفتح راء مهمله اصلاح کار مردم کردن ثم سِفال بلام پست ونشیب شدن وکذا سِفل سِفالة بفتح لام فرومایه
شدن وپستی نمودن ثم وکذا سِفل که سفله شدن ودون شدن از باب اول وخامس سِفاه بهاء تحتی
نمودن وبدکنش وبی عقلی نمودن وآب بسیار آشامیدن وسیراب نشدن ونادان شدن وکم
عقل گردیدن وسبک گرفتن وجنبیدن وچستی نمودن از ثانی سِفاهة بفتح هاء کسی را [illegible]
گفتن وکم عقل ونادان شدن وخوار کردن ثم سِفر بفا وراء مهمله خانه رارفتن وبصلاح آوردن چیزی
وروی خود آشکار کردن ونوشتن ثم ق سِقاط بفتح قاف والف وطاء مهمله انداختن وخطا کردن
بقول وبفعل ولغزیدن وزم دویدن اسب وخاموش شدن در وقتیکه کسی سخن گوید ثم سِقام بمیم بیمار
شدن ثم سِقایة بفتح یاء آب دادن ثم سِقط بطاء مهمله انداختن وفی الکنز سِق بتشدید قاف ناگوار شدن
طعام وتخمه پیدا کردن سِکات بفتح کاف والف وتاء فوقانیه خاموش شدن و فرونشستن حرارت

شدن از اول سکر بکاف ور اء مهمله مست شدن و سخت خشم کرفتن و خیره شدن چشم از باب
رابع سکّ بتشدید کاف غایط نرم و دقیق کردن و چسپانیدن آهن پاره بین بر در از ثانی **ل**
سِلاء بفتح لام و مد روغن کداختن و سِلاء بعنی خار درخت خرما از پای برکشیدن و حاضر کردن و نقد
دادن هم آمده سِلاس بسین آخر نیست شدن عقل کذا فی الکنز سِلاطة بفتح طاء مهمله دراز زبان شدن
و فی الکنز سلغ بلام و غین معجمه ناچیز کوشت و دیگ از غایت سختی از ثانی سلف بفا زمین را هموار
و راست کردن سلق بقاف افغان کردن کرک سلک بکاف در آوردن چیزی در چیزی السَلم الصلح
بفتح و بکسر و یذکر و یؤنث سلم بمیم آشتی کردن و کردن نهادن و فی الکنز سلو ازلیل شدن اندوه و عشق
و اعراض کردن از چیزی و کذا سلی **م** سماجة بفتح میم والف و فتح جیم نازیبا و زشت شدن از باب
خامس سماح بحاء مهمله و سماحة بفتح حاء مهمله بخشیدن از ثانی ثیا السماح والسماحة الجود والسخاء
سماع بعین مهمله شنیدن و قبول کردن و جستجو نمودن از باب رابع سمة بفتح میم داغ کردن از ثانی
ن سِناد بفتح نون والف و دال مهمله کوناکون آوردن قافیهای شعر از ثانی سناف بفا جهاز بر شتر
استوار کردن و فی الکنز سنان بنون پیچ پیچی کردن شتر نر شتر ماده را از برای جماع سنة بفتح نون
من الوسن ابتدای خواب کردن از ثانی سنف بفا برکه خرما بافتن سنین بتشدید نون تیز کردن
از اول سنین قحط شدن **و** فی الکنز سوای قصد و آهنک کردن سواد بفتح واو والف و دال
بالکسی راز گفتن و مهتر شدن سواک بکاف چوب بدندان مالیدن و سست رفتن چارپا از
لاغری از ثانی **ه** سِهام بفتح ها والف و میم لاغر شدن شتر **ی** سیاحة بفتح یا والف و فتح حاء مهمله
کردیدن و رفتن در زمین و شتاب کردن و بشتاب رفتن از ثانی سیادة بفتح دال مهمله مهتر شدن
و مهتری نمودن از ثانی سیاسة بفتح سین آخر نکاهداشتن ستوده نکهبانی کردن و بکار در ابزار سایندن
و دمار فرمودن سیاق بقاف راندن و جای کرفتن از ثانی و غیر المصادر **ب** سِیاب بفتح با بنقطه مع سباخ
نخاء معجمه زمین شوره سِبار براء مهمله سیل که سجراحت کنند تا قعر آن بدانند سِباق بقاف ... و
کیرند سبال ... بتشدید باء دستار یعنی عمامه و مقنعه و کوهر آب و جامه کتان باریک و
یخ و ریسمان و سیاه و دشنام دهنده سُبُوب جمع سِبت بتاء فوقانیه سُبوت و سبت و سبتة بفتح تا

نعلین

ازثانی م

و هموار م

سمع بعین مهمله شنیدن
سمن بنون فربه
شدن از ثانی م

و لرزیدن روی و کردن
از لاغری م

... بفتح حاء مهمله و لام شتر بزرگ و سیار
نعلین پیراسته و فی الکنز سبت پوستهای دباغت کرده و کفش سبحل بفتح حاء مهمله و لام شتر بزرگ و سیار
بزرگ و مشک بزرگ سباطر جمع و فی الکنز سبحل بزرگ ... و سطر قال امرءة سبحلة ربحلة زن
بزرگ فربه سبر براء مهمله نیکوی و زیبایی و صورت و کونه روی اسبار جمع السبروت لغة فی السبروت
کالقرد فی الکنز سبر پرهیزکار و فی المهذب السبستان معروف سبط بطاء مهمله نواسه و نبیره و فرزند
زاده او دکر به و قبیله و نباتیست دراز و باریک و فی الکنز کیاهی که پر شاخ و برک داشته باشد اسباط جمع
و فیه سبط موی که جعد نباشد و نیکو قد سبطان حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام سبطر بفتح طا در ... ...
د سان ... که خود را واکشد و ... وقت برجستن ... فرس سبطر اسپی که خود را بکشد ... ... سبع
بعین مهمله آن شیر که ... آب خورد ... روز هفتم باب آید اسباع جمع **ت** ستار بفتح
تاء فوقانیه والف و راء مهمله نام کوهیست ستارة بفتح راء معروف ستائر جمع ست و ستة بتشدید
تاء فوقانیه شش و اصل آن سدس است سین دویم را تا بدل کردند و دال را در آن ادغام کردند
ست سدس ست عشر و ستة عشر شانزده ستون شصت ستمائة ششصد ستة الاف
شش هزار ستر براء مهمله پوشش و پرده استار و ستور جمع ستری یا پرده دار **ج** سجف بجیم ...
پرده اسجاف جمع سجفان و سجفین هر دو طرف در پرده که پیش خانه باشد سجل بتشدید لام
نوشته نامه سجلات جمع و نام دبیریست از دبیران پیغمبر و فی الکنز سجل حکم قاضی و تمام کلام که در
کتاب باشد و کتاب و نام کاتب حضرت رسول سجن بنون زندان اسجان و سجون جمع سجیل
بتشدید جیم و یاء تحتانیه و لام معرب سنگ کل یعنی کل برشته سجین بنون زیر هفتم زمین و نیز
گویند که چاهیست در دوزخ و کتاب دیوان شر و که اعمال شیاطین و مجرمین در آن مسطور است و
سنگ سختی که در طبقه هفتم زمین باشد **ح** سحاء بفتح حاء مهمله و مد بند نامه و پوست خرما و آن نبات
کندر بود عسل ... و ... یعنی عسل ... خوشتر آید اسحیة جمع و فی الکنز سحاء نام کیاهیست
و چیزی که بر نامه و مکتوب بندند سحاح کوسفندان فربه سحات پوست و بیان سر السحر ... کلام ...
اول سحاب ... بدن ... شرع ... سحر براء مهمله جادوی و کار بغایت نازک و دقیق و شش ... انجار
جمع **خ** سخاب بفتح خاء معجمه والف و باء بنقطه قلاده و کردن بند عنبری و پوست خرما و جز آن سخب جمع

و فی الکنز سجین
سخت و زیر ترین
جایی از دوزخ م

سِخال بلام اسم موضعیست وجمع سَخل نیز آمده کما مر سِخّیت بکسر تاء فوقانیه اول ویاء وتاء آخر سخت
وسویق وغبار بلند رفته سَخاتیت جمع وفی المهذب سِخّیت بکسر ثاء مثلثه ویاء وتا سخت سَخاتیت
جمع سِخری بکسر راء مهمله ویاء افسوس وبیکار سِخلاکه بفتح لام والف وطاء مهمله پلاس هودج
د سِدّاد بدالین مهملتین بینهما الف انچه سرشیشه بدان بندند سِدّ براء مهمله کنار وانچه حقیقت
در بادیه وبرد کالواحده سِدرة وفی الکنز سِدر درخت بمیوه سِدَر جمع وفی الکنز سِدرة بفتح
راء مهمله درخت وسِدرة المنتهی درختیست در آسمان هفتم یعنی در بهشت سِدّس بسین مهمله
آخر شتر که یکروز آبخورد وچهار روز نه آنکه روز ششم باب آید اسداس جمع سِدل بلام پرده
وقلاده ورشته گوهر اسدال وسُدول جمع ر سِراءة بفتح راء مهمله والف وفتح همزه وتاء مدوره
خایه ملخ وکذا سِرءة وسِرءة سِراج بجیم چراغ وآفتاب سُرُج جمع سِراد بدال مهمله درفش دوزن
کفشدوزان وسِراجان سِرار براء مهمله آخر خط پیشانی وآن کف دست اسرار واسرة جمع اساریر
جج وفی الکنز سرار هو ضعهای خوبتر بود والجمع سرارة است سِرارة بهترین موضع سِراط بطاء
مهمله یعنی صراط آمده کما یجیء انچه سِرب شتر ومال چراکنده وراه وسِرب براه وباء بنقطه تن مردم
وسله کاو ودشتی اسراب جمع وفی الکنز سِرب راه وجاعه آهوان وجانوران وزنان ونفس
ودل فراخ سینه اندک غضب سِربال بالف ولام پیراهن وزره سرابیل جمع سِرجاب
بفتح جیم والف وباء بنقطه کاسموی سرچین بجیم ویاء ونون معرب سرگین وکذا سرقین سِرحان وملخ خورده م
بفتح حاء مهمله والف ونون گرگ وشیر درنده سِراح وسِرحین جمع سِردة تیر خورده وپیکان
کرد سِرداب بفتح دال مهمله والف وباء بنقطه سرداب وفی المهذب ... سِرداج شتر بزرگ
سِرداح بحاء مهمله جای نرم وشتر ماده فربه سِرّ بتشدید راء مهمله نهان وکوبن چیزی وذکر و
نکاح وخط دست وآن پیشانی اسرار جمع ودیق فلان فی سرای فی شرف وکرم السر انچه
معلوم هرکس نباشد سِرر بفتح راء اول ناف کودک که قابله ببرد وخط پیشانی وآن کف دست من شرح الکلام م
سِرطاط بکسر مهمله اول وسکون طاء وفتح راء ثانی والف وطاء مهملات پالوده وسِرطم بکسر طا ومیم
انیم وفی الکنز سرطم خوش خلق وفی المهذب السرطم البین القول تقیعجبت من سیع الازهری تجید

دفی

وفی الکنز سرع بعین مهمله مانند وفیه سرقة تیر خورده وملخ خورده وپیکان کرده سریّة قصب وپاره
سرقین معرب سرگین سرقة بفتح وادبین چیزی وبهترین موضع وسرقة وشرنقة بفتح یا پیکان
کرد سیری جمع سرایح بفتح یا والف وحاء مهمله ملخ دمانه موزدک وفی المهذب السرّاح الجراد
الطویل ط سِطاح بطا وحاء مهملتین بینهما الف گیاهیست سِطاع بعین مهمله نام کوهیست و
فی الکنز سِطاع نشانه مانند که بر گردن شتر باشد وستون خانه والتی که شتر را بآن داغ کنند
سِطام بمیم کنجه آتش وفی الکنز سِطام لب شمشیر وکناره دیان کما جاء فی الحدیث العرب
سِطام الناس ای اوسطهم ع سِعر بعین مهملتین نرخ هر چیزی اسعار جمع سِعرایة بالف و
فتح وراء آخر غبار آفتاب وکره که بر دوزن درآید سِعلاة بفتح لام ومعقول زنست سِعلاة بالف
وتا غول سعالی یا غولات بیابان وفی المهذب السعلاء والسعلاة بهترین غولان سعالی
جمع سِعنة بفتح نون پیچ خلیا ف سِفار بفتح فا والف وراء مهمله آهنی که بر بینی شتر نهند چنانکه
حکمه بر دهن اسپ سُفُر جمع وفی الکنز سِفار مهار شتر سُفُر جمع وفی الکنز سِفایة زرنیخ وسِفاع
وفیه سفر سرخ چیزی سِفر بفا وراء مهمله نامه وکتاب اسفار جمع سِفت بتشدید فا ماریست سِفل
بلام پستی ونشیب وسِفل الدار زیر خانه سِفلة بفتح لام بن سِفلة الناس علی ای شریف شعور
بیا وراء مهمله شاخ وپیکان وزهن دره وفی الکنز سِقر سماره وپیک وپیر ق سِقا بفتح قاف والف
مشکیکه دران آب یا شیر کنند اسقیة جمع اسقیة خیکها ونصیبهای آب وابرها وباران کنز اساقی
جج سِقاط بطاء مهمله خطا کردن بقول وبفعل ولغزیدن ونرم دویدن اسپ وخاموش شدن در
وقتیکه کسی سخن بگوید وفی الکنز سِقاع بعین مهمله چیزی که بآن پنبی شتر را بندند سِقام بمیم بیماری
والجمع سقیم است کما مر سِقایة بفتح یاء تحتانیه کیل وپیمانه وظرفی که بدان آب وشراب کنند سقایات
جمع وفی الکنز سقاع بعین مهمله چیزی که بآن پنبی شتر را بندند سقطقات وطاء مهمله آخر ریک وفی الکنز
سِقط بچه ناتمام از شکم بیفتد وریک پاره وطرف ابرکه بر زمین نزدیک باشد السقط مثلث السین و
نیل نامه م الکسر اکثر هو الذی یسقط من بطن امه میتی یا ضعیفی از آب وشهاب شکم ک سِکات بفتح کاف
والف وتا آنچه با وخاموش کند کسی را وما کنز نار کید سکناج سکباج سکبا سکرا راء مهمله فوزخیف ونبکه

باب آب بسته شود اسکار جمع سِکّه بفتح کاف کوچه و راه و بازار و آهن آس و دسته خرما بن
و آهنی که بآن کشت کنند و بیل که بآن کل بر یکند و میخی که بآن زنند و درهم نقش کنند و خیک سکک
جمع و فی الکنز سِکک کوچهای بازار و نقشها که بر زمین کنند و فیه سکیت خاموش سکنجبین
معروف سِکیت باد تغانه و تا آنکه همیشه خاموش باشد سکّیر بیاد مداومه همیشه مست سکّین
بر وزن سجین کارد سکاکین جمع سکّینی کارد کر ل سِلاء بفتح لام و مد روغن گداخته سِلاب
بالف و باء بنقطه جامه سوک یعنی جامه سیاه که در ماتم دارند سُلُب جمع سِلاح بحاء مهمله آلت جنگ
که بآن زنند و کشند اسلحه جمع و سِلاح پیه شتر را هم گویند سِلاط بطاء مهمله تیرهای ماند و انجع سلیط
کذا ذکرم است تسلاق بشور علی اهل النسان قی سِلاق بقاف دانه ایست که به پنج زبان بری آید
سِلَب بلام و باء بنقطه نیم دسته کار دیار کذا فی المهذب سِلعتم بتاء فوقانیه و میم حادثه زمانه و سختی
و تنگ سال مغول یا بان سلاتیم جمع سِلخ بخاء معجمه پوست مار سِلسِله بکسر هر دو سین و فتح لام
نقلت نام زنجیر سلاسل جمع سِلع بعین مهمله درختیست تلخ سِلعة بفتح عین مهمله آخرمان ای کالای
سلع جمع و فی الکنز سلعه رخت خانه و کنوع ظرفیت و کره و زیاده ها نیز غده که بر عضو [illegible] می آید
سلغد م و شکسته که در سر پیدا شود سِلغة و سلغد بفتح عین معجمه و دال مهمله سرخ سرخ و فی الکنز احمق و کرک
سِلف بتمام سلف و هم داماد و فی الکنز سلف شوهر خواهر زن و کذا سلف کاتر سلوق بقاف خیلد
و کرکنز و افغان کرک سِلحفه کرک ماده سِلک بکاف رشته سلوک جمع سِل بتشدید لام ماش
در صفت سِلم بمیم آشتی و راه سلامت که شریعت م سِمّ بمیم نام سماخ بفتح میم و الف و خاء
معجمه یعنی صماخ بصاد آمده یعنی سوراخ گوش سِماد بدال مهمله سرگین و کماتتر که بهم انجمه بلند سِماط بطاء
مهمله جانب و نشانها سُمُط جمع و فی المهذب السماط معروف السمط جمع سماطان بالف و نون هر دو [illegible]
چیزی سِماعة بفتح عین مهمله کوشتر جوال سِماک بکاف نام ستاره ایست و نام منزلیست از منازل قمر و [illegible]
و سماک الاعزل و سماک الرامح دو ستاره است و هر دو را سماکین خوانند و سماک پایه سقف را هم گویند
سمک جمع سِمة بفتح میم و تاء فوقانیه نشان و داغ که بر شتر نهند و جز آن سمات جمع و فی الکنز باده خرولند
پشت و مادیان در از پشت السمة بکسر سین مهمله و فتح میم و تاء تانیث علاقه که باد سلوم شود چیزی [illegible]

شرح الکافی

شرح الکافی سِمحاج بفتح حاء مهمله و الف و جیم ماده کور دراز سِمحاق بقاف پوست باریک تنک که زیر استخوان
سر پیدا شود و نشان زخم و ابر پارهای تنک که آسمان را بپوشد سماحیق جمع سِمسار بفتح سین دو یم و الف
و راء مهمله دلال که دلال گویند سماسرة جمع سِمسِم بمیم بعد از سین آخر کنجد سمسمی کنجد فروش سِمیط بطاء مهمله
جامه یکتا اسماط جمع نعل اسماط نعلی یکتا و سِمط رشته مروارید و رشته قلاده و دوال فتراک زین
سموط جمع سِمع بعین مهمله ذکر جمیل و آوازه نیک و نام نیکو و بچه گرگ و فی المهذب بچه گرگ از کفتار
سمعان جمع السمعنا الطویل سِملاج عیدیست ترسا یا را سِمَم بتشدید میم زهر و سیاه و سوراخ گوش
سِمن بنون روغن سمنان جمع سمیّ ابرهاء و باران و فی الکنز سمیعه زنی که چر [illegible] کان بر دو جون شنود
مخالف کان او باشد یعنی سمعش مخالف کانش باشد و فیه سیماء نشانه و کذا سیما ن سِناج بفتح
نون و الف و جیم نشانه و سیاهی دود چراغ بر دیوار سِناد بدال مهمله شتر سخت خلقت و سناد فی الشعر
سیان م لاختلاف الردفین ای دین و دین و ذکر فی المصادر سِناط بطاء مهمله سیالی که با شتر باکر دن بندند
سِناع بعین مهمله برقع و چیزی که بآن پیچی شتر را بندند سِناف بفاء ریسمانی که در کردن شتر پیکنند و ریسمان
ویخ م که تنگ شتر را بآن استوار کنند سِنام بمیم آنچوب که بر دهن بزغاله بندند تا شیر نتواند خورد و سِنان بنون
آخر سر نیزه و سنگ فسان یعنی سنگی که بآن کارد و غیر آن تیز کنند اسنة جمع السنة مانند که بیث غفلت
مخففه م از کاری شود و بینکی [illegible] شرح الکافی السنات جمع سِنة بفتح نون سنه خواب و کما استجاب
دابة بریة لا یاکل اللحم سنجاب بفتح جیم و الف و باء معروف سِنجار براء مهمله اسم موضعیست و فی الکنز
سنجر براء مهمله [illegible] سنجراط بطاء مهمله نام موضعیست سنجرف براء و فا معروف و سنجفر ایضا
سِنخ بخاء معجمه بیخ و اصل مردم و بن دندان و بن پیکان اسناخ و سنوخ جمع سِند بدال مهمله [illegible]
و نام ولایتیست سندباد بالف و دال آخر نام مردی حکیمیست و گویند نام کوشکیست سِنداد براء مهمله [illegible]
کنند و گویند نام درخت سکند سندری بیاء تحتانی و نام شاعریست و فی الکنز سندل بلام مرغیست و فیه
سِنسِن سر پیچ [illegible] سناسن جمع سِنسِن بکسر سین دو یم و نون آخر سر استخوان پهلو
از سوی پشت سناسن جمع سِنف بلام برگ درخت و پیچ سِنِمّار بفتح میم و الف و راء مهمله ماه و سنمار
نام بناییست رومی و معروف که برای نعمان بن امرء القیس عمارتی ساخته بوده است و بعد از اتمام [illegible]

نغمات آمیز از سر آن عمارت انداخته وکشته تا برای دیگری آنچنان عمارتی نسازد واز آن زمان باز ضرب المثل
کشته است که هر کس بیکناه باشد وآن را سزا دهند کویند جزاء سنمار السّن بالکسر مقدار العمر سن بتشد
نون دندان وزاد وعمر وسال اسنان جمع اسنج دسن کاد فرسن التوم دندانه سیر سنة بفتح
نون شده سر قلم سنین جمع وفی الکنز سنن تراشیده سنگ که در حین تراشیدن افتاده باشد
سنین جمع سنة یعنی تنگ سال کقوله تعالی ولقد اخذنا آل فرعون بالسنین ای بالقحط سنوت بواو
وتاء فوقانیه عسل وزیره وعسل ام کویند سنور براء مهمله کربه ودستره واستخوان حلق اسپ سنانیر
جمع وفی الکنز سنور کربه وسلاح وجب سنین مخفف است وسنیّ وسنون سالها واین جمع سنة است
و سوی بفتح واو والف یعنی غیر است من شرح الکافی سوی بفتح واو وقصر جزو میانه تیغ سوا الشی
بالکسر والضم غیره سواد الکبد کنایة عن العداوة سوار براء مهمله دست برنجن زیوریست که در دست
کنند اسورة واساور جمع سواک بکاف مسواک سوک جمع ه فی الکنز سهاء بفتح ها ومنه سها
وآرسیدکیها واینجع سهواست وفیه سهام کرمای تابستان ودر دیست مخصوص که استوار شود وفیه
سهلة ریک کاریزه وفیه سیئة کوشه کمان سیئات جمع سیهنستان معرب سپستان سهلة
ریک که دستانه بود الواحد سهلة ی سیاج بفتح یا والف وجیم خار که بر سر دیوار نهند سیادة
بفتح دال مهمله مهتری شود جمع سیاع بعین مهمله کاه کل وپیمی که بر خیک مالند فلان حسن السیاق
لحدیث یعنی آن سخن نیکو بهم آورد سیب بیاء بانقطه راه کند آب سیوب جمع سیة بفتح یا خم کوشه
کمان سیات جمع سیخ بخاء معجمه معروف اسیاخ جمع سید بدال مهمله کرک نر سیدان وسیاد جمع و
فی الکنز سیدان کرکان ونام شخص است السیر سیراسین هو الجلد سیراء بفتح راء مهمله وجامه که ابریشم
مخلوط بکار برده باشند وفی الکنز سیراء جامه که در آن خلوط هچو دوال باشد سیرت بفتح راء وتاء
روش سیر جمع وفی الکنز سیرة طریقه وخاصیت دخام وطعام سیساء بفتح سین دوم وممدوده
پشت مردم وپهلوی شانه وزود کتف اسپ سیا سج جمع وسیا بج پشت مهرها وپهلوهای شانه
واینجع سیساء است سیفستبر معروف السیف بالکسر والفا ساحل البحر یعنی کناره دریا الاسیاف
جمع والسیف ملکان ملتزقا باصول السعف وفی الکنز سیف کنار دریا وچیزی که بر شاخ درخت

رانده شده است بسوی ما
خرما چسپیده باشد مانند لیف تیء ماله سیفة ولا لیفة یقی هی الینا یعنی
سیقان بفتح تاء والف ونون ساقها واینجع سوقاست سیلان بفتح لام ونون انتقال آب بالا کاد
وشمشیر که در دسته رفته باشد وفی المهذب السیلان دنبال تیغ شمار دو شمشیر السیالین جمع سیما بفتح میم
وقصر وسیماء بمد نشان وسیمیاء ایضا وفی الکنز سیما بها وفیه سیمیاء بالف مقصوره از زیر وفیه سینین
مخفف است سین بنون آنکه بسیار تخنخ کند طور سیناء وسینین کوه بسیار سخت که موسی ع
با حق تعالی بر آن مناجات کرد وکویند سینین مبارک ونیکوییء تشدید یا زمین فراخ ومانند تیء
کما سیانای مثلان تیء لا سیما ای خاصة تمت السینات بتوفیق الله تعالی باب الشین المعجمه
الفصل الاول فی الشین المفتوحة المصادر الف شاز بالف وزاء معجمه رسیدن
ودرشت ونخت شدن وبرانگیخته شدن شاشاة بفتح شین دوم وهمزه ثانیه چار واخواندن و
توش توش کفتن چار وا شاف بفاء دشمن داشتن ودریش مجراحت پیدا کردن پای شان بنون
دشمنی کردن ب شب تشدید با بنقطه برافروختن آتش وبرافروختن جنگ از اول شباب بباء
آخر جوان بودن وافزایش کردن شبر بفتح شین معجمه وباء وراء مهمله بدست کردن یعنی وجب نمودن
وعطا دادن وبخیلیدن از باب اول شبرق بقاف پاره پاره کردن وانچه مهملبایست یعنی شبرقة
وکذا شبرقة شبع بعین مهمله سیر شدن از باب رابع شبق بقاف آرزوی جماع کردن وتیز شهوت
شدن سته شبک بکاف آمیختن وبهم افکندن وبهم درفتن از ثانی شبل بلام نو پیدا شدن شتم بمیم
سرد شدن از سادس شبوب بواو وباء آخر باریک میان شدن از رابع وکذا شرب شبیب
بیا وباء آخر خوش بر آمدن ستور ودو دست برداشتن برای نشاط وکذا باب ت شت تشدید
تاء فوقانیه پراکنده شدن رای وجدا شدن وکذا شتات از ثانی شتر براء مهمله باز کردیدن پلک
شیبین چشم وعیب کردن از اول شترة بفتح راء مهمله سیت از رابع شتم بمیم دشنام دادن از ثانی
وکذا شتمه از رابع شتن بنون پراکنده کردن وغارت کردن وبغیتن از ثانی شتو بواو زمستان جای
ایستادن وقحط شدن از اول وفی الکنز شتو پرهیز کردن ث شثن بثاء مثلثه ونون درشت شدن کف
دست وعضو وسطبر شدن انگشت ولب شتر از خوردن خار از ماسی وکذا شثت ج شج تشدید جیم

سر شکستن و شکافتن و مسافة قطع کردن و قوت شراب باب شکستن از باب اول و کذا شجّج
شجر براء مهمله کردانیدن و مختلف شدن کار و نیزه زدن و ستون در خانه زدن و جامه بر چوب انداختن از اول
شجز بزاء معجمه نیزه و شمشیر زدن و جنبیدن سنه شجع بعین مهمله رانده شدن و بشتاب رفتن شجنة
شجن بنون اندوهگین کردن شجو بواو اندوهگین شدن و اندوهگین کردن از اول شجی بیا غمناک
شدن سنه ح شحانة بفتح حاء مهمله و الف و شحم بمیم فربه و بسیار شدن از رابع شحب بحا و با بنقطه
هلاک کردن و اندوهگین شدن از اول شحّ بتشدید حاء بخیل کردن و کشیدن سنه شحذ بذال معجمه تیز کردن
از ثالث شحشحة بفتح شین دویم و حاء ثانی چست بریدن و آواز کردن شتر از رابع شحط بطاء مهمله دور
شدن از ثالث شحم بمیم پیه بخورد کسی دادن و آرزومند پیه شدن شحن بنون پر کردن ظرف و کشتی
بچیزی راندن سنه شحناء بفتح نون و مد دشمنی داشتن و دشمنی کردن از اول شحنة ایضا بمعناه از رابع
شحوب بحاء و باء بنقطه گونه روی بگشتن و متغیر شدن تن سنه شحوبة بفتح با باریک شدن از سادس
شحیج بیا و جیم بانگ کردن شتر و کلاغ خ شخب بخاء معجمه و باء بنقطه رفتن شیر از پستان و رفتن
خون از جراحت از باب اول و ثالث شخص بصاد مهمله چشم کشودن ... وقت بوی کردن شخط بطاء مهمله دور شدن
بول و سخت جنبیدن و کوتاه کون شدن سنه شخم بمیم فاسد شدن طعام و غیر آن سنه شخن بنون
کشتی بچیزی راندن و فیه شخونة متغیر شدن شخیر بیاء تحتانیه و راء مهمله آواز در حلق کردانیدن و
به بینی آواز برداشتن از ثانی شدخ بدال مهمله و خاء معجمه شکستن و فراخ شدن سفیدی در پیشانی
اسپ از اول شدّ بتشدید دال مهمله استوار بستن و حمله بردن و دویدن و قوی کردن و بلند شدن
روز از باب اول شدّة بفتح دال مهمله یکبار حمله بردن از رابع شدق بقاف فراخ شدن طرف دهن
از اول شدن بنون بی نیاز شدن آهو بره از مادر خود و قوی و بزرگ شدن آن از باب اول
و کذا شدون شدو بواو علم آموختن و شتر راندن و سرود گفتن سنه شدی بیاء در ترس و حیرت
افتادن ذ شذی بفتح ذال معجمه و الف مقصوره رنجانیدن و تیز شدن بوی از ثانی شذب بباء بنقطه
پوست از گوشت و چوب جدا کردن و سفید کردانیدن و دفع کردن از اول ر شری بفتح راء
مهمله و قصر خریدن و فروختن کما قال الله تعالی و شروه بثمن بخس ای باعوه از ثانی شرب بباء بنقطه

آشامیدن

آشامیدن و نوشانیدن از رابع شراسة بدی کردن و فیه شرة بتا حرص نمودن جوان و نشاط نمودن ازا
هم کویند و فیه شرجة دراز کردانیدن شرنقة بفتح با و قاف پاره کردن از سایجی و نزایق سر رز
و زیادتی سر کشت را بریدن شرج بجیم برهنه شدن و بترتیب نهادن چیزی بر بالای چیزی از
ثانی شرح بحاء مهمله آشکار کردن و با چیزی است و قوله تعالی الم نشرح لک صدرک و فراخ کردن و
کشاده ساختن دل و شرحة کردن گوشت از ثالث شرخ بخاء معجمه افزایش کردن جوان و شکافتن
دندان شتر از ثانی شرد بدال مهمله رمیدن شر چیزی بآفتاب انداختن تا خشک شود شرع بفتح راء
مشدده و بدی کردن سنه شرز بزاء معجمه بریدن و سطبر شدن و درشت شدن و نزاع کردن و بدخوی
نمودن شرس بسین مهمله سخت و درشت شدن و بگوشه چشم نگریستن از غضب و تکبر سنه شرشرة
بفتح شین دویم و راء ثانی بریدن گوشت و پاره کردن شرط بطاء مهمله چیزی و ابستن قول و شرط زدن
از اول الشرط و بعضی اسم مفعول نیز آید مصدر باب نصر و ضرب الزام چیزی در معامله و التزام چیزی
در معامله من شرح الکافی شرع بعین مهمله راه راست نهادن و جهت کنفت و سه معنی و کشودن
چیزی و روشن و آشکار شدن از ثالث شرعبة بفتح عین مهمله و باء بنقطه بریدن از سایجی شرف
بزرگوار شدن از خامس شرف غالب شدن بر کسی بشرف شرق بقاف بر آمدن آفتاب و گوش
کوسفند شل آن شکافتن از ثانی شرم بمیم اندک چیزی دادن و شکافتن سنه شروخ بواو و خاء معجمه
افزایش کردن کودک و جوان و شنوانیدن کودک آواز خود را بکسی شرود بواو و دال مهمله رمیدن از ثانی
شروق بواو و قاف بر آمدن آفتاب از رابع شره بها حریص شدن از اول ز شزر بزاء معجمه
و راء مهمله بکناره چشم نگریستن از غضب و عکس باب اول تا بیدن ریسمان و بدست راست نیزه
زدن و بدست راست آسیا کردانیدن از ثانی شزب بواو و با بنقطه باریک میان شدن از رابع
س شسف بسین مهمله و فا خشک و لاغر شدن و کذا شسوف از رابع شسل بلام سطبر شدن
انگشت از ثانی شسوع بواو و عین مهمله دور شدن و گشادن میان اسپ از رابع ص شصو بصاد مهمله
و واو چشم واکشوده نهادن و بلند شدن از اول شصوب بباء بنقطه سخت شدن از رابع شصوص
بصاد آخر کم شدن شیر شتر و سخت شدن عیشت سنه شصی بیاء تحتانیه آماده شدن از ثانی ط

شطاء بفتح طاء مهمله و مد بیرون آمدن گیاه از بیخ و پالان بر شتر استوار کردن از اول شطاط بطاء آخر
دور شدن از ثالث شطبه بفتح باء بنقطه و سبز شدن سنه شطیبة مردار شدن شطر براء مهمله کذاشتن
اهل خود را بمخالفت از اول شطط بطاء آخر جور کردن و از حد در گذشتن و زیاده شدن و بیع
کفتن سنه شطف بفاء میان پوست و گوشت زدن از ثانی شطن بنون بستن رسن و واکردن
و فی الکنز بریسمان بستن و مخالفت کردن از باب اول شطور براء و دال مهمله نگریستن بکجی چنانکه
یکچشم او با و باشد و یکچشم کجی دیگر از رابع شطوط بطاء آخر دراز شدن سنه شطون بنون دور
شدن و دور کردن سنه شظاء بفتح ظاء معجمه شکافته شدن پی از ثانی شظب بظاء و باء بنقطه
پوست باز کردن از اول شظف بفاء سخت شدن و تنگ شدن و میان پوست و گوشت زدن سنه
ع شعاع بفتح عین مهمله و عین آخر پراکنده شدن خون از ثالث شعب بعین و باء بنقطه فراهم
آمدن و پریشان شدن و شکافتن و تباه کردن از اول و فی الکنز شعب بد گفتن و سرزنش کردن و دشنام
انگیختن شعث بثاء مثلثه پراکنده شدن و بر آشفته شدن و گرد آلود شدن از ثالث شعر براء مهمله دانستن
از اول شعشعه بفتح شین دوم و عین آخر شراب باب آمیختن و بغایت لطیف شدن شعشعی الکنز
شادی کردن بر خونداری و در سفیدی شدن شغ بعین مهمله افتادن و انداختن شتر ماده بول خواری
خود را بدان و فیه شعل بلام بد نعل شدن از ثالث شعف بفاء دل سوختن و سار سرد افتادن
و اندودن شعوعه آشکار و فاش شدن غ شغب بغین معجمه و باء بنقطه سرزنش کردن و بد گفتن
و شر انگیختن از اول شغر براء مهمله خالی شدن و بیرون کردن و برداشتن سگ پای خود را بجهت بول
کردن از ثالث شغشغه بفتح شین دوم و غین آخر جنبانیدن و چیزی که نیزه و مانند آن باشد شغضبه
بفتح ضاد معجمه و باء بنقطه پای بر پای حریف پیچانیدن در حین کشتی گرفتن شغف بفاء از درون دل
دوستی داشتن و بدرون دل رسیدن دوستی و دل بدوستی بردن از اول شغل بلام بکاری مشغول شدن
و بکاری در بودن و پرداختن از چیزی از اول و فی الکنز شغله بها مشغول گردانیدن و فارغ ساختن
و مبالغه کردن در سؤال چنانکه بیرون رود از مسئول عنه هر چه داشته باشد و بعضی بسیار شدن آب
هم آمده و از اینجا گویند کماه شغو یعنی آبی که بسیار کس برآن جمع شده باشد از ثالث شغیف بیاء و فاء

کزیدن

کزیدن سبزه و اثر کردن از ثانی ف شفاه علف شدن دندانها شفاعة بفتح فاء و عین مهمله خواهش کردن
و در خواست گناه کسی را شفشفه شادی کردن بر خواری غیره و سفید شدن شفع بعین مهمله جفت
کردن شفعه بفتح عین مهمله خواستن شخص بیع ملکی را که همجوار ملک او باشد از رابع شفف بتشدید فاء
لاغر کردن و لاغر شدن و گداختن و درخشیدن و باریک و لاغر شدن از اول و کذا شفوف و شفیف
ق شفق بقاف مهربانی داشتن از رابع شفقه بفتح قاف مهربانی کردن و مهربانی داشتن سنه
شقاء بفتح قاف و الف بدبخت شدن از رابع و شقایه ایضا شدن و نشان شتر شقا بفتح شین و فتح
قاف و مد و قصر بعلت باب علم تنگ شدن عیش و بدبخت شدن من شرح الکافی شقاوه بفتح واو
بدبخت شدن و غالب کردیدن و کذا شقوة از رابع شقح بقاف و حاء مهمله زشت شدن از ثالث و کذا
شقاحه شقذ بذال ابجد دور شدن و روان کردیدن و بیخواب شدن از اول شقر بفتح راء مهمله سرخ
زرد شدن از رابع شقشقه بفتح شین دوم و قاف ثانی بانگ گنجشک و شتر کردن شقع بعین مهمله آشامیدن
آب از ثالث شق بتشدید قاف شکافتن و سپیدن صبح جدا شدن و چشم واکشوده نهادن و بر آمدن
دندان و غیر آن و سیخ کشیدن از اول شقن بنون کم کردیدن اندک چیزی بخشیدن شقور براء و از اول
واو مهمله سیخ کشیدن از رابع ک شکد بکاف و دال مهمله بخشش کردن شکر براء مهمله بسیار شیر شدن
گوسفند و شتر و بسیار شکع بعین مهمله بسیار نالان شدن و بسیار واز شدن کشت و برداشتن سر شتر بها
از ثالث شک بتشدید کاف اندک کشیدن و بکمان افتادن و چیزی بچیزی باز دوختن و بچیزی
چسپیدن و لازم شدن و تمام سلاح شدن از اول شکل بلام اشکال بر چا روا نهادن و سفید شدن
نمیکه کوسفند و حرف را اعراب دادن از ثانی شکو براء و شکایت کردن از اول شکوی بفتح واو و قصر
گله کردن شکوه ایضا بمعناه شکور بطاء مهمله سپاس داری کردن و ستودن و جزا دادن و بعضی بلام
و نفسه و الاول افصح سنه شکیر بطاء دمه بر آوردن درخت از ثانی شکیمه بفتح میم سرکشی کردن و نا
فرمانی نمودن از رابع ل شلشال بلام و فتح شین ثانی و الف و لام دوم چکیدن و کذا شلشل
از ثانی و شلشله ایضا بمعناه شل بتشدید لام خشک شدن از رابع و فی الکنز شل و شلل از ثانی
و چست بجیمه بدن جامه را و بیست شدن و فشار یافتن دست از سرم م شمج بمیم و جیم آمیختن و دوختن

بغیر نون از اول شَمَخ بفتح خاء معجمه بلند گشتن و تکبر کردن از ثالث و کذا شُموخ شَمَذ بذال معجمه بر پای داشتن
شتر و شتر ماده را تا با او جماع کند از اول شَمْرَجة بفتح راء مهمله و جیم دو در به در بخیه زدن شَمْس بسین مهمله
با آفتاب شدن روز و آشکارا شدن دشمنی از اول شَمَط بطاء مهمله آمیختن چیزی بچیزی از هرچه باشد
شَمْل بلام بسیار شدن و آبستن شدن و فرو گرفتن چیزی را بجمله از رابع و کذا شُمول شَمّ بتشدید میم
بوییدن از رابع و کذا شَمیم شَمَم بمیمین بلند شدن بینی و نا مبارک شدن شُموخ بخاء معجمه بلند شدن
و تکبر کردن شُموس بسین مهمله بدخوی و بیقرار شدن اسپ و در سوار شدن نگذاشتن آن شُموع
بعین مهمله دور شدن شُمول بلام بهره او رسیدن ن شَنا بقصر و شَناء بفتح نون و مد دشمن داشتن از رابع م
از ثانی و شناء یعنی پرهیز کردن هم آمده شَناءة بفتح همزه و تاء و مد دشمن داشتن شَناعة بفتح
عین مهمله زشت شدن و زشت شمردن و معلول ساختن و عیب کردن شَنْآن بنون آخر دشمنی
کردن و کذا شَنَآن از ثانی شَنَب بنون و باء بنقطه خنک شدن و خوشاب و نازک شدن
دندانها و تیز شدن آنها از اول شَنْبَثة بفتح نون و باء با ثاء مثلثه چنگ در زدن بچیزی و در آویختن بچیزی شَنَث
بثاء مثلثه ستبر شدن لبهای شتر از خوردن خار از اول شَنَج بجیم در هم کشیده شدن پوست و
غیر آن شَنَف بفاء دشمن داشتن و بدنبال چشم نگریستن شَنَق بقاف آرزو کردن چیزی را و سازش
سر و سر باز کشیدن شتر مهار را و در آویختن تنگ بجایی شَنّ بنون چکیدن آب و شَوْب بواو از اول م
با دو نقطه آمیختن و بمعنی با الباء و بفتح شَوْر براء مهمله انگبین باز زدن و عرض کردن چارپا بر کسی را
فروختن و دانستن و بیرون آوردن اندیشه و فربه شدن و بسیار شدن پیه از اول شَوَس بسین مهمله
نهفته و درشت شدن و بگوشه چشم نگریستن از تکبر و غضب شَوْص بصاد مهمله شستن و پاک کردن و
چیزی بدست بر داشتن شَوْف بفاء زدودن و جلی کردن و آراستن شَوْق بقاف آرزومند شدن
و سازنده و انداختن شَوْک بکاف خار سفتن در و خار سپردن و در میان خار رفتن و برآمدن
دندان و نزدیک شدن پستان دختران ببیرون آمدن و ظاهر شدن شَوکة از اول شَوکة بفتح کاف
بسیار شدن و سخت شدن در جنگ و بمعنی اخراست قوله تعالی و تودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم
و مراد بذات الشوکة اهل سلاح و سپاهیت شَوْل بلام بلند شدن و بلند کردانیدن و برداشتن

شَرْدَم

شَهادة ه شَوْهَة و کذا شَناهة زشت شدن بهاء شَوْه از اول
شتر دم خود را از جای بخواستن چیزی از اول
بفتح هاء و دال مهمله گواهی دادن و حاضر شدن از رابع شَهامة بفتح میم زیرک و تمام عقل شدن و
تیز نظر کردن شَهَب بباء بنقطه بعد از با سفید و سیاه شدن از ثالث شَهْر براء مهمله شمشیر بر
کشیدن از نیام و چیزی را شناسا گردانیدن و آشکار و روشن شدن شُهْرة بزاء معجمه بر بیت و سطبر
و درشت شدن در نزاع و بدخوی نمودن شَهَق بقاف بلند شدن شَهْقة بفتح قاف فریاد کردن از رابع
شَهَل بلام سیاه کبود شدن چشم شُهْلة بفتح لام ایضا بمعناه شَهْم بمیم ترسانیدن شَهْوة بفتح واو آرزوی و مغیر آن م
طعام و آرزوی جماع کردن شُهوق بقاف و شَهیق بیاء و قاف بانگ کردن از ثالث و شَهیق بالکسر
لغة و فی اللغة شهیق بانگ آخرین کردن خر و دم فرو بردن و آنان تیل اخراج النفس ورده
ع شَیاع بفتح یا و الف و عین مهمله آشکار شدن خبر و باز بردن و قسمت نا کردن چیزی را از ثانی
شَیْئة بفتح همزه خواستن شَیْب بیا و باء بنقطه پیر شدن و سفید شدن موی از ثانی شَیْبة بفتح از رابع م
باء موحده پیر شدن شَیْخ بخاء معجمه پیر شدن و فی اللغة شیخ بر اصل خود و هو آمدن مرد و عیب و
تشنیع کردن کسی را شَیْخوخة پیر شدن شَید بدال مهمله گچ برآوردن بنا و بلند کردن آن از ثانی شَیْط
بطاء مهمله سوختن و شتابیدن و هلاک شدن و قسمت کردن و تمام ناگشیدن چیزی و آمیخته شدن
و ریختن خون باطل شَیْق بقاف بر بستن شَیْل بلام رو بیمه شدن شَیْم بمیم شمشیر بر کشیدن و
در نیام کردن و با بر نگریستن که میا ببارد و سر بلندی داشتن چیزی را نگریستن شَیْن بنون عیب کردن
از ثانی شَیّ بتشدید یا بریان کردن وغیر المصادر ا شاء بفتح شین و الف گوسفند شَوِی جمع شابّ
بتشدید باء جوان شُبّان و شَباب جمع شابّة زن جوان شَوابّ و شوابّ جمع شاة بتاء مهمله
گوسفند نر و ماده در آن یکسان بود و گاو نر دشتی شیاه و شاء و شَوِی جمع شاجِب بکسر جیم و باء بنقطه
نهفته آواز شاجِرَة معرب شاگرد شاحِب بحاء مهمله و باء بنقطه گوسفندی بکشد شاجِنة بفتح یا
شاخِص بخاء معجمه و صاد مهمله چیزی که و اکنون و مانده باشد و تیری که از آماج گذشته باشد شاخِصة بفتح صاد
و اکنون و هاده شاذِخ بکسر ذال معجمه و خاء معجمه نوجوان شادِخة بفتح خاء معجمه سفیدی که هر دو چاپ را
بگیرد و هم چشم و دی شاذِن بنون آهوبره که شاخ سروی بر آمده باشد شَواذِن جمع شاذِب بکسر ذال معجمه
یعنی شاخ
تکبر و چشم

دا بنفشه در شوشه از وطن خود شاذ آنکه جدا از جمهور تنها افتد یا فتد شذ و شذ و شواذ جمع شاذ کو
نمالی شارب براء مهمله گوسفند و شتری که چنان و شکم او جوشیده باشد شارب بباء بنقطه شراب
خواره و آشامنده و سبیل شرب بباء بنقطه جمع شروب بیج و شاربت بروت شوارب [بالفتح]
جمع وفی الکنز شوارب رگهای که بحلقوم پیوسته باشد شاربان بالف و نون دو کناره
بیرون ایستاده دو سنبیده شد شیر الواحد شارب شارة بفتح را و تاء مدوره لباس و
صورت شارات جمع شارح بحاء مهمله شرح کننده مأخوذ از شرح کمار شارخ بخاء معجمه جوان
شرخ جمع شارد بدال مهمله رمنده شرد جمع شاردة بفتح دال رمنده و قافیه مشهور شوارد
جمع وفی شرح الشواهد الشوارد جمع شاردة من شرد البعیر یشرد شرودا و شرادا
اذا نفر و هرب شارط بطاء مهمله شرط کننده شارع بعین مهمله شاهراه شوارع جمع وفی الکنز
شارع راه راست رونده و آشکارا آب در آینده شرّع جمع شارف بفا شتر پیر شوارف و
شرف جمع وفی الکنز شارف شتر ماده پیر کهنه و چیزی که دراز و باریک باشد شارق تابان [و نیز کهنه]
آفتاب و طرف آفتاب بر آمد و شارق کسی را گویند که گوش گوسفند بشکافد شارم بمیم تیری
که هدف را بشکافد شاروف بواو و فا جاروب و نام ریحانیست شاز بزاء جای درشت
و زمین سخت شازب بباء بنقطه اسپ میان باریک و جای درشت شزب جمع شاسن بسین
مهمله زمین سخت درشت شاسب بباء بنقطه اسپ باریک میان وفی الکنز شاسب خشک
و لاغر شاسع بعین مهمله دور و شسوع ایضا شاصب بصاد مهمله و باء بنقطه سخت شاصر
براء مهمله آهو بره قوی شده و کذا شصر شواصر جمع اول شاصیة بفتح یاء تحتانیه خیک
شواصی جمع شاصیة برخواسته گوئیه شاطی بهمزه جانب و طرف شاطة بفتح طاء مهمله زن بلند بالا
و الشاطة الطویلة شاطر براء مهمله آنکه بیخ آورده باشد اهل خود را و بدکاری شاطف بفا آن تیر
که بر پوست بگذرد و بر گوشت نه شاطی یا کناره رود خانه شواطی جمع شاع بعین مهمله فاش
و آشکار و قسمت ناکرده شاعة بفتح عین مهمله زن شاعر براء مهمله شعر گوینده و قافیه گوی شاعرون
و شعراء و شواعر جمع شاعرة بفتح راء شاعره ای حج و ماعها که اغا کنند شعائر جمع شاعیة بفتح
یا

یاء تحتانیه دندان زاید شاغیة دندان افزون مهذب شافة بفتح فا جراحت ریشی است که
برای بیا شد و کذا شافة شافع بعین مهمله درخواست جرم کسی کننده شافعون و شفعاء جمع
و شافع گوسفند بچه دار را هم گویند و شافع شتر ماده را هم گویند شافی شفا دهنده شفاة جمع شاقی
بقاف دشوار شاقول معروف یقال ارض شاکة و شجرة شاکة بفتح کاف یعنی زمین و درخت بسیار
خار شاکر براء مهمله سپاس دارنده شاکرون جمع شاکری بیاء تحتانیه چاکر شاکریة جمع شاک
بتشدید کاف کان سند شاکون و شاکین جمع و فی الکنز شاک تمام سلاح شکاک جمع شاکی
تمام سلاح پوشنده و شاک و شاکی بالسلاح تی شاک الرجل یشاک شوکا ای ظهرت شوکته
و حدّته فهو شائک السلاح و شاکی السلاح مقلوب یعنی ذی شوکة و حدّة فی السلاح و بهم
شاک شتر بند شاکل بلام سفیدی که میان دو گوش و عذار بیا شد شاکلة بفتح لام طور
و طریقه و خوی و گوشه زمین و طبیعت و خلقت و شبیه و میان آدمی شواکل جمع الشاکلة علا
بخالف البطن التی هی فیه الجمع شام و شامات تی شام بمیم ام زمینست و بوضعیست بلام
و شهر بیت المقدس را هم گویند و فی الصحاح الشام من الفرات الی العریش طولا و من جبل
طی الی بحر الروم عرضا شامة بفتح میم نشان روی و نشان سیاهی بر میان ابرو نقطه که بر
چشم افتد و فی الکنز شامة طرف دست چپ و شتر ماده سیاه و شامت بکسر میم و تاء شام
شامخ و شامخة بفتح خا بیمه کوه بلند شوامخ و شامخات جمع بوم شامس بسین مهمله روشن
با نور شید شامل بلام همه را فرا رسنده تی امر شامل یعنی کاری که بهمه کس رسد شامة بفتح میم شده
بوینده شامی منسوب بشام شان بنون کار و حال و بند سر شئون جمع و فی الکنز شئون حالها
و رگهای اشک که از سر بچشم نهاده است شانی دشمن و دشمن دارنده کما قال الله تعالی ان
شانئک هو الابتر شاه بواو سنگ و گل و خار شاک و غیر آن که ازو چاه پر و بند و غایة و نهایت
زمان و یکنوبه زجل شاوی بواو و یا مرد گوسفند دار و فی الکنز شاوی صاحب گوسفند و بریان
کننده شاه بها معروف شاه و جه پر گوشه و شوهاء و شوه جمع و منه شاهت الوجوه ای قبحت
شاهترنج معرب شاهتره شاهد بدال مهمله گواه و زبان و حاضر و فرشته معروف اسم فاعل ست

انتهاده کما مر شاهد ومن واشهاد وشهود وشهد جمع وآبی که با بچه بیرون آید در وقت تولد
و پادشاه وشاه را نیز شاهد گویند شهود جمع شاهر براء مهمله شمشیر کشنده از نیام وشهرت دهنده
شاهسفرم معرب شاه اسپرغم شاهق بقاف کوه بلند شواهق جمع شاهی با یاء نیز نظر شاهین
با دنون شاهینک ترازو گویند شاهین بزرگ وشاهین نام مرغ شکاریست شواهین
جمع وشاهین نام مردیست شایبة بکسر یاء تحتانیه وفتح باء بنقطه چرک وبکسان شوایب جمع
بق ضایع شایع من الاشاعة وهو سوء القیام علی المال تاج اللغة وفی الکنز شوایب چرکها
وسرگینها والجمع شایبه است وفیه شایح بحاء مهمله ترسنده وپرهیزنده شایع بعین مهمله فاش واشکارا
ومستناکرده شایک بکاف تمام سلاح پرشیله ودرخت خاردار شایل بلام آن ناقه که دم خود را
بردارد در وقت ایغر جستن وبعضی شیر در پستان او نباشد شول جمع شائلة ناقه که شیرش کم
شود چون هفت ماه از زاییدنش بگذرد وشول جمع وفیه رجل شاهی البصر وشایه مردی تیز
نظر ب شباب بالفتح جوانی شباب جمع شبابه مدوره کنایه شمشیر شبوات دیباه جمع
شبابیق بکسر راء مهمله وبا و قاف یا دریاها شباعة بفتح عین مهمله جامه زنم شبالک بفتح کاف
شبکه وپنجره آهنین شبابیک جمع شباه بها برنج ساز شبامورت جمع شب بتشدید با سپید گوید
زاج وگرنیکه ئنفزاج شباشب خشک ولاغر وفیه شبه رنگ دیگر وشش یکی شوابت جمع
شبب بالفتح نقطه گاو جوان وشتی ایرد شبة نرها جوان شبث بثاء مثلثه مصاهاچه شبثان
جمع ورجل شبث در چنگ در زننده شبح بحاء مهمله کالبد اشباح جمع اشبح بیا وحاء مهمله سیاهی
آدمی ومانند آن که از دور دیده شود الاشباح جمع من شرح الکافی وشبح کوشنده نام گیاهیست
شباح جمع ورجل شبح الذارعین مرد پهن ارش وفی الکنز شبحان دراز شبر براء مهمله بخشش وعطا
وشبر بعضی بدست یعنی از ابهام تا خنصر آید اشبار جمع وفی الکنز شبع کرها شبعان بفتح عین مهمله
والف ونون سیر یعنی غیر گرسنه شباع بروزن قلاع جمع فلان استاز شبع کما ذکر الشبق بالقاف
کثیر الشوق یعنی مرد تیز شهوت شبکة بفتح کاف دام شبک وشباک جمع وفی الکنز شباک دامها
وجاهها که نزدیک یکدیگر باشد شبم بمیم آب سرد ویوم شبم روز سرد اسم ناعلت از شبم کما یجی فی

الکفر

شایلة بفتح لام شتر ماده
کم شیر که بچه او هفت
ماهه شده باشد م
شایه بها مرو تیز نظر م

چنهیست م

الکفر شبم سرما وگرسنگی یافته شبوب براء و باء آخر انچه بدان آتش افروزند وچیزی که مقوی چیزی باشد
که دست بردارد وگاو جوان وشتی شبوة بفتح واو وتاء مهمله کژدم زرد شبوات جمع شبو براء مهمله
بوق شبوط بطاء مهمله یکنوع ماهیست وفی المهذب ماهی انچه گفته شبه بها مانند جنسیت که
آنرا برنج گویند ونوعیست از مس الشبه بالمانند من شرح الکافی وشبه وشبیه مانند اشباه جمع
شبهان بالف ونون درختیست وگویند درخت خاردار است وبعضی گویند نوعیست از ریاحین الواحد
شبهانة شبیبة بفتح یاء تحتانیه جوانی ت شتی بفتح تاء فوقانیه شدید ومقر پراکنده وفی الکنز
شتی پراکندها وانواع مخالف والجمع شتیت است شتم بمیم دشنام دهنده شتان بالف ونون
دور شد وآن اسم فعلست ویقال شتان ما هما وشتان ما بینهما چه دوراست میان آن دو شت
بتشدید تا پراکنده شتات وشتات جمع ودای شتة کاری پراکنده شتر بفتح تاء وراء مهمله اسم
باشام من عیبی شتر بفتح تاء مهمله ... فرو ریده شتم بمیم مرد زشت لقا وشیر ژیان
شتو بفتح واو زمستان شتاء جمع اشتیة جج بیت الشتوی بکسر واو و یا خانه زمستانی وشتوی
وشتی باران زمستانی شتی وشتوی زمستان شتیت بیاء تحتانیه وتاء آخر پراکنده شتات جمع
یقال ثغر شتیت دندان گشاده وامر شتیت کار متفرق شتیر براء مهمله کاسوی وفی الکنز شتر
شتر ماده چپ شتیم بمیم زشت وکریه لقا یقال وجه شتیم روی سزای نفرین ث شث
نباتیست تلخ پرنیم یا یانی وگیاهیست تلخ وخوشبوی که بدان پوست پیرایند ودباغت کنند شثلة
فتح لام وششنة بفتح نون سست وست ج شجب بفتح جیم درماندگی درحلق فرو مانده وغم وغصه
شجاع بعین مهمله ... دلیر شجة بفتح جیم شده وشکستگی سر شجاج جمع شجر براء مهمله میان دهن
وگویند ... درخت ودرختان که ساق وتنه داشته باشد الواحدة شجرة شجرات واشجار جمع شجر
بفتح باء و... درختستان وفی الکنز شجراء درخت ودرختان وزمین بسیار درخت وفیه شجرة بفتح راء
والشجرة الملعونة که در قرآن آمده مراد با شجره زقوم است که در دوزخ میباشد وبعضی از مفسران گفته اند
که مراد آن شیطانست علیه اللعنه وگویند یهودانند وفی المهذب شجرة طیبة درخت خرما وشجرة
خبیثة درخت حنظل است شجع بعین مهمله ... وسبک شجعة بفتح عین مهمله دلیر شجعه

شجعات دلیران شجعم بفتح عین مهمله ومیم شیر و مار شجاعم جمع الشجعن بالنون الحزن الاشجان
جمع الشجو بالواو والهم والحزن شجون بنون کنار رود خانه شواجن جمع وفی الکنز شواجن
رود خانهای بسیار درخت وکنارهای رود خانها شجیج بیاء تحتانیه وجیم آخر شکسته شجر
براء مهمله غریب ونصیب وبیشه تیز واد شجر یعنی وادی بسیار درخت وارض شجرة زمین بسیار
درخت شجیع بعین مهمله مرد دلیر شجعا جمع شجی غمگین ح شحاح بحاء مهملتین بینهما الف
بخیل اشحاء وشحاح جمع وزند شحاح آتش زنه که آتش ازان بیرون نیاید وارض شحاح زمین
نرم شحاذ وشحاذ بفتح ذال معجمه گدای شحام بمیم پیه فروش شحاذی برادر و یا کلماهای (?) باپها شحب
بکسر حاء مهمله وباء بنقطه غمگین وهلاک شونده شحذ بذال معجمه تند وتیز شحر براء مهمله کنار دریای عمان
وعدنست شحشح بفتح شینین ودو حاء آخر مرد دلیر ومدام باشد در کاری شحص بصاد مهمله گوسفند
وشتر ماده که شیر نداشته باشد واحد وجمع درین یکسان بود شحم بمیم پیه شحوم جمع وشحم سفیدی
وشحم الارض کماسید (?) وشحم بکسر حاء انکه پیه دوست دارد وعنب شحم انگور اندک آب شحمة
بفتح میم پیه وشحمة الاذن نرمه گوش که گوشواره دران کنند وشحمة العین سفیده وسیاهی چشم
وشحمة النخلة دل خرما وشحمة الرمان انچه اندرون انار بود یعنی پوست وپرده میان انار رق (?)
رمانه شحمة وشحمة الارض زمین پشته سفید شحنا بفتح نون وهمه دشمنی شحوب براء و باء
بنقطه لاغر شحب جمع شحوذ (?) بفتح واو سرحاء وکام پای شحاذی جمع تیخ (?) فرس بعید الشحوح
اسپ فراخ گام شحوح بحاء آخر شتر بانگ کننده شحج جمع وفی الکنز شحوحی بفتح حاء آخر و قعر دراز
پای شحیح بیاء و حاء مهمله آخر بخیل شحاح جمع شحیم فربه خ شخاب بفتح خاء معجمه شده و الف
وباء بنقطه چوب شکن شخب بلا نقطه والانثی شخبة فربه وکالبد وباریک شخب اللبن وسرکه (?)
الماسال شخب شخبا وشخبة مغرب وفی الکنز شخت بتاء فوقانیه وشخیت باریک ودراز شخات
جمع شخذ بذال معجمه عقاب گرسنه شخذان بفتح ذال معجمه والف ونون گرسنه الشخص بسکون خاء معجمه
وصاد مهمله تن انسان ومانند آن از بلایکه (?) وجن فرشح الکافی شخص بصاد مهمله کالبد وسیاهی
چیزی که از دور پدید آید شخص واشخاص وشخوص جمع شخف بفاء راز شخفون وشخفین جمع

شخل

شخل بلام پسر شخیت بیاء تحتانیه وتاء فوقانیه کالبد شخیر براء مهمله آواز دهن وفی الکنز شخیر آنچه از کوه فرود آید
از سنگ وگل شخیص بصاد مهمله بزرگ کالبد و مرد بزرگ جثه د شدبی (?) بفتح دال مهمله و قعر سخت تر
شدب بیاء بنقطه پیدا شدخ بخاء معجمه بچه در آن وقت که تراپید (?) شدر بسنهر کانی ومروارید ها شدن بفتح
راء مهمله پاره از زر شدف بفاء تن و کالبد شدوف جمع شدق بقاف ومیم فراخ گوشه دهن وفی
الکنز شدقم نام سربیست ازان نعمان بن منذر وحیوان فراخ دهن وفی المهذب الشدن
بنون نام محلیست الشدین والاشدان جمع الادنین (?) شدیبیا و دال آخر سخت و بتوة وبزرگ
اشدا و شدائد جمع یقال شدیدة ادید (?) اتباع شدیدة بفتح دال آخر سختی شدائد جمع ذ شذی
بفتح ذال معجمه و قعر کنیع کشتی است و بدی و نمک ونام درختیست و چوب پاره وتیز بوی وسگ مکس
وفی المهذب شذاة کیله مکس سگ و نوعیست از کشتی شذاة وشذوات جمع و شذاة الرجل حدته
شذان براء مهمله بد فروش یقال شذان الناس ای تفرقوهم شذب بیاء بنقطه شاخ فیرم (?)
که خشک شده باشد الواحد شذبة وفی الکنز شذب شاخهای پراکنده درختکه بریده باشند وانچه (?)
شذبة است و شذب بقیه کیا هرا هم گویند که خورده شده باشد وبه معنی مفرد است و بند صلخ (?)
راهم گویند و فیه شذبة بفتح باشاخهای پراکنده درخت که بریده باشند یا ببریدن شذر براء مهمله
ستبه ومرواریدهای خورد شذر مذر بفتح ذال معجمه پراکنده یقال تفرقوا شذر مذر ای متفرقات
شذرة بفتح راء مهمله پاره از زر وفی المهذب الشذی نمک وشحی (?) ریدن بوی خوش ر شرا
بفتح راء مهمله و قعر ابعنام (?) بشتاب در سلمی که دراتش بسیار باشد شراب بیاء بنقطه نامیست
جه جرها که بیاشامند اشربة جمع شرابی شراب دار شراحیل بحاء مهمله و یا ولام نام شحصلات (?)
شرار براء آخر و شرره اتش پارها شرارة بفتح راء آخر انچه از آتش جهد شرار جمع وفی الصحاح
الشرارة ما یتطایر من النار و فی الکنز شرارة و شرره آتش پاره الشراسة بکسر سین مهمله آخر النفس
والنجة شران بالف ونون جانوریست بعلیه چوخرد مانند پشه که بر مردم نشیند و بگزد شرابک (?)
یاوهاف زنانی که انباز کیکدیگر یا انباز کسی دیگر باشند فی المهذب شریک و شرکات جمع ویقال هذا
فلان علی شراکه واحدة ای علی امر واحد وفی الکنز شرتیخ (?) بفتح راء وباء باهک خورد که در هیچ درخت کند

[illegible]

تا آب را بجا کنند و درختان را بجا آب خورد شرب و شربات جمع شربة بکسر را بسیار آشامنده
شرج بجیم راه کند آب در سنکلاخ شروج و شراج جمع شرج بند جامه دان اشراج جمع
و شرج السماء راه کاهکشان و فی الکنز شراج کرده و مانند و نوع رفتن آب و فراخی رود خانه
و راهی که در میان آسمان پیدا میشود و دستهای جامه دان شرج و شروج جمع و شرج الدبر حلقه
مقعد شرجب بفتح جیم و باء بنقطه دراز شراجب جمع شرجع بعین مهمله دراز و جنازه شرخ
بخاء معجمه بچه پلنگ در آن وقت که برآید و شمشیر آب نا داده شرخان شادکی که میان پالان شتر
و سوفار تیر بود شردی بفتح دال مهمله و قهر رکیست که آنرا شیربان کنند کما بیچی شره بر آب مهملتین
آتش پارها الواحدة شررة شرر بتشدید راء مهمله بدی شرور جمع و شر بد اشرار جمع و شر
بدتر و فی الکنز شر سختی و بدی و بدتر شرد بدال مهمله ای فرق شرزه بفتح زاء معجمه درشت
و بد خو شرس بسین مهمله بد خو و کذا شرس شرشر بفتح شین دوم و سکون راء آخر برانی که بعضی آن را
چلک شرشرق بفتح راء آخر بار درخت شرف بفاء معجمه زمین محکم درشت شرط بطاء مهمله آنچیزی
از قول و فعل بآن وابسته باشد و جانب چیزی و کنار جوی شروط جمع و شرطشان مردم اکش شراط
جمع و فی الکنز شرط نشان چیزی و مال زبون و جوی خورد و شخص زبون اشراط نشانها و مردم فرو
مایه و بزرکان و مالهای زبون شرطان بالف و نون اول منازل از منازل قمر و هما قرنا الحمل
و فی الکنز شرطان هر دو شاخ بره و نام ستاره ایست شرطنج بفتح طاء و حاء مهملتین دراز شرطین بیا
و نون نام منزلیست از منازل قمر شرع بعین مهمله راه دین و مهماه راست و راه دوستی که خدا و رسول
نهاده اند و شرع مانند یقال انتم فی هذه الامر شرع ای سواء و سرکار برابر بود و شرع بسکون راء و فتح را
و مین مهمین برابرین شرح الکافی و شرعک فلان ای حسبک یعنی بس است ترا فلان شرعب
بفتح عین مهمله و باء بنقطه دراز شرعبی بکسرها و یا نوعیست از نیزه شرف بفا بزرکواری و جای بلند
و بینی بلند و قال ابن السکیت الشرف والمجد لا یکونان الا بالآباء شرفاء بفتح فاء و مد کوش دراز
و فی الکنز کرفته باره و مال برکزیده شرف جمع و فی المهذب اذن شرفاء کوش بزرک شرق جای
جای برآمدن آفتاب و آفتاب را نیز کویند یقال نابت الشرق شاة شرقاء کوسفندی که کوش وی جدا زنا

شکافه

شکافته باشد و شکافنده را شارق کویند کما ذکر شرق بکسر راء و قاف کوشت سرخ لاغر که چربی نداشته
باشد شرقه بفتح قاف بر آفتاب یعنی موضع آفتاب روی شرقرق و شرقراق بقاف و فتح راء اول و نون
والف و قاف آخر نام مرغیست که آنرا کواج کویند شرقی و شرقیة بفتح یاء شده سوی آفتاب برآمدن
و فی الکنز شرقه و شرقیة موضع آفتاب روی و منسوب بطرف آفتاب برآمدن و قوله تعالی شجرة مبارکة زیتونة
لا شرقیة و لا غربیة یعنی نه در آفتاب روی دایم بود و نه در سایه دایم بود زیرا که میوه اینچنین درخت بهتر
و روغن آن اجود و اصفی است و بعضی کفته اند مراد بلا شرقیة و لا غربیة درخت زیتونست که نه در طرف
شرق باشد و نه در طرف غرب بلکه مابین شرق و غرب باشد و آن موضع ولایت شامست که درختان زیتون
آنجا بهتر میباشد اما قول اول اصحست و اقوی شرک بفتح کاف دام و دانه خورد شرک جمع و فی الکنز
شرک راه بزرک و میان راه شرک دام و راههای خرد که در میانهای راهها باشد یعنی اخیر جمع
شرکه است شرم فی الکنز دریاچه و بسیار شرم جمع و فیه شرمه قوی و فیه شروی رکیست
که آنرا شرآن کویند شرم بمیم پاره از دریا شرمح بمیم و حاء مهمله دراز شرنبث بسکون نون و ضم با و
ثاء مثلثه سطبر انکشت و فی الکنز شرنبث و شرابث انکه کف دست و کف پای او سطبر باشد شروب
براو و باء بنقطه آبی که بتوان خورد اگرچه ناخوش باشد و فی الکنز شروب آبی که بشوری و خوشی میانه
باشد و هم شراب و کذا شریب و فی المهذب شروی الشیء ای مثله الشروب زنبر شرد و بلک
مهمله بقه و قافیه مشهور شروی بفتح راء مهمله و قهر نام کوهیست شروف بضم راء مهمله شده
و واو و فا ابر الشره بفتح راء و هاء غلبة الحرص و قد شره الرجل فهو شره ای حریص و فی الکنز شری
کردی تلخ و مار زبون شری الدبر شری بیاء تحتانیه درخت حنظل و یقال لفلان طعام اری و شری
شریا بفتح یاء و مد چوب سیاه که از آن کاسه می تراشند شریان بالف و نون رکی که در آن روح باشد
الشریان درختیست که از آن کمان سازند شریب بیاء بنقطه بعد از یا همشراب یعنی آبی که در شوری
و خوشی میانه باشد فی الکنز شریه نوعیست شریج بجیم نام چوبیست که از آن سماع خرد و پوست
دانا نکور که آتش خورده و انداخته باشد شریح بحاء مهمله کوسفند فربه شرجه کرده شریحة بفتح حاء مهمله
کمانی که از چوب شریح سازند و چیزی که از رشته درخت خرما سازند تا خربزه در آن نهند و فی المهذب الشریحة

بنصعف دجال و کهرم و کشته و کمان که از وچوب مختلف ساخته باشند والشریح والشریجة کوشت
تنک کرده شریج بدال مهمله رامنه شدن شرید براء آخر صاحب شر و بدی کننده شراد جمع شرید
بطاء مهمله رسن و فی الکنز ریسمانیست شرط جمع شریطة بفتح طاء مهمله شرط و نامه خرید و فروخت
ونبشته که جامه بدان افکنند شرط و شروط جلو و شرایط جمع و فی الکنز شرایط جمع شریطة
و آن یعنی شرطست شریعة بشخور و شریعة بفتح عین مهمله راه دین و طریقه و روشی که خدا و رسول
نهاده اند شرایع جمع و شریعة آب خور دکاه را هم کویند که مردمان دران شریعند شرایع جمع شریف
بفا بزرکوار و بفنا اشراف و شرفاء جمع اشراف و شرفا بزرکان و فیه شریفة مال برکزیده
شرایف جمع شریفة بفتح فا بزرکی و بزرکواری شرایق جمع شریق بقاف نام کوهیست شریک
بکاف انباز شرکاء جمع فعیلت از شرکة کما یجیء اشراک انبازان و انجمع شریکیت شریم
بمیم زن شیبه و فی المهذب الشریم آن زن که راه کذر بول و کودکش یکی شده باشد والشروم ایضا
ز شزان بفتح زائین معجمتین بمعنا اف خشکی شزر براء مهمله نیزه زدن چپ و راست یقال
نظر الیه شزرا یعنی بنکریست باو بخشم شزر بغایة خشک یقال شیء شزر ای یابس شزن بنون
زمین درشت و بجول که بآن بازی کنند اشزان جمع و فی الکنز شزن کعب و بجول کاو و کوسفند
که بآن بازی کنند شزن بفتحتین زمین درشت شزن و شزون جمع و فی الکنز شزون جانب
و فیه شسیب بیاء و باء نقطه کمان چوبین شسوع بسین مهمله و واو و عین مهمله مال اندک و اندک
مال خود را نیک محافظت کنند غ فی المهذب الشسقال بشین معجمه و قاف و الف و لام داروییست
ص شصاصا بفتح صاد مهمله و الف و فتح صاد آخر و شتاب و سختی و فی المهذب یقال هو علی
شصاصاء ای علی عجلة شصر بصاد و راء مهملتین آهو بچه قوی شده و کذا شاصر کما مر شص بتشدید
صاد مهمله کلم دام ماهی و فی الکنز چیزیست که بآن ماهی کیرند و شص دزد را هم کویند و فی المهذب
الشص دزد که هر چه به بیند ببرد الشصوص جمع و فیه الشصوص شتری که شیر ندارد شصص و شصایص
جمع شصوص بواو و صاد آخر شتر کم شیر شصص شصایص جمع شصیب بیاء و باء نقطه سختی شصائب
جمع و فی المهذب شصیبة بفتح ابصیبت شصائب جمع و فی الکنز شصنصة بفتح صاد آخر سختی شصایص

نوا شده

شسیع بیاء و عین مهمله ... بمعنی تابع

جمع

جمع ط شطأ بفتح طاء مهمله و مد یکسان شاخ کشت اشطاء جمع اشطاء شاخها و برکهای نو دمیده و کیاهی
که از زمین برآمده باشد و فی الکنز شطأ شاخ کشت که از بیخ برآمده باشد و نام رعیت از نواحی مصر
شطار براء مهمله عیار و بیخ شطب بطاء و باء نقطه قریب قی غلام شطب ای سمین و فی الکنز شطبة
بفتحات بوانان شطبة بفتح باء زن عید بالا و اسب روان و شاخ سبز درخت خرما و پهلوی خربزه
شطب جمع شطبت النار و ترحت ای بعدت شطر براء مهمله نیمه و طرف و ناحیت دور و جانب
و یکیمیان شتر اشطر و شطور جمع و قوله تعالی شطر المسجد الحرام ای نحوه کور شطران کونه به تیغ آب
شط بتشدید طاء کنار رود خانه و کناره و جانب چیزی و یکطرف کوهان شتر الشط جانب النهر و الوادی
الشطوط جمع شطآن هر دو طرف شطوط جمع شطط بطائین مهملتین بیداد و دروغ و زیاد و شطط
و شطن بنون ریسمان دراز اشطان جمع و فی المهذب الشطن کوش کرباس الاشطان جمع والشطن
رسن و نیز الشطوط آن شتر که در پهلوی کوهان او بزرک شده باشد شطن سطر شطور
کوسفندی که یک پستانش شیر ندهد شطر جمع و فی الکنز شطور کوسفندی که از پستان او یکطرف
باشد شطون بالف و زن بغایت دور شطوط بفا آخر شتر بزرک کوهان بنون شطون بنون چاه
دور فرود شطوی بیاء نسبت جامه ایست که از مصر آرند و آن منسوب بقریه شطا است کما مر و کذا شطی
شطیب بیاء و باء نقطه نام کوهیست شظر براء مهمله غریب و دور و تنها ظ شظاء بفتح ظاء معجمه و مد
استخوان خورد در دست اسب اشظاء جمع و فی الکنز اشظاء نام استخوانیست در عضو و زبون تر و بیرون
قری شظف بفتح شین ثالث و فاء درویشی ایر کوه ک شظف بفتحتین شظف بفتحتین که در آمدنی بسیار
باشد و کذا شظاف شظی بیاء و همزه یک چوب شظیة بفتح همزه پاره و شکسته از هر چیزی شظایا جمع شظیة
بفتح باء بنقطه پاره پوست و پاره از کوهان شتر که بعد از آن بریده شده باشد شظیف بفا سخت سخت کعبی
آب دادن روییده باشد ع شعاب بفتح عین مهمله و تشدید دو و الف و باء سند شعار براء مهمله درخت و
فی المهذب الشعار ای کثیر الشجر شعار و فی الکنز چوب هودج و چوب که در پس در اندازند و چوبی که بآن
دلو را از چاه برکشند و نشانه که در شتر باشد شعار بر بیاء و راء آخر کنوع باز بیت و دینارهای خورد و پراکنده
شعاع بعین آخر راس خوشه درای شعاع ای متفرق و فی الکنز شعاع روشنی و پراکنده و بیخ خوشه جو و کندم

شعابر بیا و راء مهمله شاخهای جمع و مهلهای آن شُعَب بعین مهمله و باء بنقطه کرده و تیله بزرگ و بند سر
وکشت دو برگ شده و نام کوهیست شعوب جمع و فی الکنز شعابیل بلا من بینها یاء پراکندگان و فیه شعب
کردن اسپ و سر او فیه شعبعب بعین ثانی و باء آخر موضعیست شعبان اسم ماهیست معروف
شعبانات و شعابین جمع شعث بثاء مثلثه کار پراکنده تی شعر شعث موی کرد آلود بهم در شده
شعر براء مهمله موی اشعار و شعور جمع الشعر بفتح شین و سکون یا و فتح عین مهمله یعنی نهم است تی
شرح الکافی شعر بکسر عین زرمی که برانام ایشان موی بسیار باشد شعراء بفتح راء مهمله و مد نوعیست
از شفتالو و بیشمو نام یکیست و فی المهذب الشعراء گوسفند بسیار موی و مکس که دو نیش دارد
شُعُر جمع و الشعراء روضه بسیار نبات الشعرانی بسیار موی تن شعرة بفتح راء و تاء مدور یکتا
موی شعرات جمع و فی المهذب الشعرة گوسفند که در میان زانهاء موی دارد الشعری شعربانی
و شعر نوش شعشاع بفتح شین دویم و الف و عین آخر پراکنده و مرد دراز نیکو و فی المهذب
الشعشاع و الشعشعان مرد دراز الشعاشع جمع و الشعشاع نیکو و فی الکنز شعشع بفتح شین
ثانی و عین دویم لطیف دونه و فی الکنز شعشعان بالف و نون مرد دراز و فی شرح الشواهد
الشعشعان التفرق و فی الکنز شعشعانة زن دراز نیکو و شتر ماده دراز شعشعانات جمع
شعفه بفتح فا سر کوه و سر هر چیزی و بالای سر شعفات جمع و فی المهذب الشعفة سر کوه
الشعف و الشعوف و الشعاف جمع و فی الکنز شعف و شعوف و شعاف سرهای کوهها
الشعلع بفتح لام و عین آخر دراز شعواء بفتح واو و مد فاش و پراکنده و فی المهذب الشعواء
لشکر پراکنده شعوب بباء بنقطه مرگی شعور براء مهمله رنج و تعب شعیب بیاء تحتانیه و باء
بنقطه مشک که از پوست بود شعاب جمع و فی المهذب الشعفة توبره پیر الشعائر جمع و فی
الکنز شعیب راهی که در کوه باشد شعاب جمع شعیر براء مهمله جو الواحد شعیرة شعیرات جمع
و شعیرة کارد پیرا گویند که دو طرف سرش تیز باشد و نشانهای حج که حاجیان انجا کنند و اعمال حج را نیز
گویند و شعائر ایضا شعائر جمع شعیری جو فروش شعیلة بفتح لام فتیله که باتش فروخته باشد
شعائل و شُعُل جمع ع شغارب بفتح غین معجمه و الف و کسر راء مهمله و باء بنقطه حیلهای کشتی

کیران

الشغبر

کیران که بطریق شغزبیة باشد کما یجیء شغاری بیا کیا هیست شغاف بفا پوشش دل شغف
جمع و فی المهذب الشغر توبره تی ذهب عنهم شغر بغر ای متفرقات شغزبیة و امعضل نیز آمده
بفتح راء مهمله و باء بنقطه پای که در پس کسی افکند در کشتی شغارب جمع و کذا شغزبیه و فی المهذب

دندان م

شغل بلام کار شغوب او کسانی کانیا زاید بر آمده باشد و فی المهذب الشغواء عقاب
و فی الکنز شغواء بفتح واو و مد عقاب کرسنه و فیه شغوم بمیم جوان جلد و فیه شغواء انچه دندان
بالای و منقار بالایی بشیبش واقع نشود و زنی که یکی دندان او زیاد باشد و فیه شغور
براء مهمله رنج و تعب و فی الکنز شغون بنون مرد با غیرت شغیزة بیاء تحتانیه و فتح راء مهمله
جو الدو نز شغائر جمع شغیف بفا باد و سرما که با هم باشد ف شفا بفتح فا و الف کناره و
اندک و بقیة چیزی و ماه و وقت فرو رفتن آفتاب و فی المهذب الشفا کناره الاشفاء
جمع تی ما بقی من الاشفاء ای قلیل شفاعة بفتح عین مهمله خواهش شفان بنون باد
سرد با باران و فی الکنز شفان سرمای باد سرد شفاه انه من مرض یعنی شفا دهد آنرا
خدای تعالی از مرض آن شفافی (یاری) بزرگ لب شفة بفتح فا لب شفتان دو لب شفاه جمع
و تی هو خفیف الشفة ای قلیل السوال و تی کلمته بنت شفة ای بکلمه و فی الکنز شفه به
لب و ثنای نیک و بنت الشفة سخن را گویند و فی الکنز شفه بها لب و ستایش و حروف
شفویه پیابست و فا و میم شفار جمع شفره بفتح راء مهمله کارد بزرگ و پوست تراش که کفشگران
و سراجان دارند و تیزی کارد و شمشیر و جز آن و خادم و کهتر قوم شفرات جمع (وشفار) و تی
ما بالدار شفر ای احد و فی الکنز شفشاف بفتح شین دویم و الف و فا باد اندک سرد شفع
بعین مهمله جفت تی الشفع خلاف الوتر شفیف بتشدید فا جامه تنک و پرده تنک شفوف
جمع شفاف بالف و فا آخر کناره و درخشنده و فی الکنز شفق روز و بقیه روشنی آفتاب
که در اول شب پیدا شود سرخ و چیز بون و فیه شفوع بعین مهمله شتر ماده که یکنوبت حلب
را شیر دهد و فیه شفوم بمیم جوان جلد و فیه حروف شفویة با است و فا و میم و شاید گفت
حروف شفوی و فیه شفرجه شفق بقاف با تحریک روشنایی آفتاب در اول شب و الشفق الردی
محل بعد شفه ن

من كل شئ شفقة بفتح قاف مهربانى شفلح بفتح لام وحاء مهمله سطبر لب با فراخى روى وسوراخ
بينى ووزن سطبر سطبر فراخ فرج وفى المهذب والشفلح بهابزرود الواحد الشفلحة شفن بنون
مرد زيرك عاقل شفواء بفتح واو والف ممدوده آنچه دندان بالائى متعار بالاى بيش
واقع شود وزنى كه يك دندان او زياده باشد شفوع بعين مهمله بعد از واو شترى كه دو
جاى بايد شيرش را از بسيارى شفع جمع شفون بنون مرد با غيرت شفير بياء تحتانيه
وراء مهمله لب سر چاه شفر جمع شفيع بعين مهمله خواهش كننده در خواه جرم كسى كننده
شفعاء جمع والشفيع صاحب وشفيع بمعنى جفت شونده در پى رونده نيز آمده من شرح الكافى
الشفعة فى وجدت واسانى شفيعا اى برادر شفيف بفاء آخر با دو سر كه باهم باشد
شفيق بقاف مهربان ق شقاء بفتح قاف ومد بدبختى وكذا شقاوة والشقوة ايضا
شقاق بتشديد قاف اول چوب بر دهيزم شكن وفى الكنز شقب با درخت شقايق
بكسر او قاف آخر بيابانهاى كوه وشكوفها شقايق النعمان لاله كوهى والشقراء ايضا شقحة
بفتح حاء مهمله خانه خرما كه سرخ شده باشد كبش شقحطب بحا وطاء مهملتين وباء بنقطه كبش
بزرگ سر وقيل گوسفندى كه شاخهاء درشت داشته باشد شقذ بذال معجمه بچه مرغ سنگخوار
كه آنرا قطاه هم گويند وگويند كه بچه حرباست شقذ بكسر قاف آنكه نخوابد وتى مابه شقذ و
لا نقذ اى حركة شقذاء عقاب گرسنه وفيه شقذان آنكه هرگز نخوابد وعرعد بد چشم كه بعرى
چشم رساند شقذان بالف ووزن دوز كردك جنسى است از كرباسك وكذا شقذ شقذان
وشقاذين جمع شقر براء مهمله لاله كوهى شقرة بفتح راء مهمله شنگرف وفى الكنز رنگ سرخ كه به
سفيدى زند شقراق بالف وقاف نام مرغيست كه آنرا كراج گويند وكذا شقراق شقشقة
بفتح شين ثانى وقاف آخر آواز گنجشك وگويند آواز كبوتر شق بتشديد قاف جوى خسته
غرها وشكافت نيم وبخران شقوق جمع وشق نام قوم ايست از قلاع خيبر كه دوابتحر بود
انجا بود شقة بفتح قاف چوب ولوح پاره شقو كرنخ وتعب شقق با فين راهى دور
والجمع شقات كما يحى شقن بنون اندك شقيح بياء وحاء مهمله زشت شقيذ بذال معجمه ستند

شقيص

شقيص بصاد مهمله سبيل بسيار دو وفى الكنز شقيص انباز شقيق بقاف آخر نيمه چيزى وبرادر
شقايق جمع وشقيق فعيل است بمعنى مفعول از شق كامرد برادر را شقيق گويند زيرا كه چون
اگر برادران شبيه بيكديگر شوند پس گوئيا چيزى بيمانند كه بدو شق شده باشند وهر يكرا شقيق گويند
شقيقة بفتح قاف ثانى يك طرف از سر وميانه دو كوه وفى الكنز جبه نعمان بن المنذر است
شقى بياء مشدده بدبخت شقيون واشقياء جمع والانثى شقية شقيات وشقادى جمع
شقى لقى اى بدبخت شر اتباع ك شكارى بفتح كاف والف وراء مهمله والف مقصوره ماده شتر
بسيار شير شكد بدال مهمله بخشش شكر بياء مهمله فرج زن شكرى بفتح راء مهمله وقصر پستان پر شير
شكرة بفتح راء وتاء مدوره ماده شتر بسيار شير وكذا الشكيرة شكس بسين مهمله بدخوى وبسيار خلاف
ودشخوار وسخت شكس جمع بمعنى اول شكص بصاد مهمله بدخوى شكص جمع شكع بعين مهمله [illegible]
الشك بتشديد كاف نا اعتدال النقيضين عند الانسان وتساويهما وفى المهذب الشك خلاف
اليقين شكل بدال مانند اشكال جمع وفى الكنز شكل صورت شكول جمع وشكل قبيله را هم گويند
شكلة بفتح لام وحاجت وگوشتى سياه بود وفى الكنز گوشتى ماده كه در سياهى او سفيد باشد
عين شكلاء چشمى سرخ شكوى بفتح واو والف مقصوره گله شكوة بفتح واو وتاء مدوره گله وشكاة
ومشك خورد كه از پوست بزغاله شير خواره سازند شكاء جمع بمعنى آخر شكور براء مهمله جزاء دهنده
وسپاس دارنده شكر جمع ودابة شكور ستورى كه اندك علف آنرا بس باشد وفى المهذب
الشكوك اشتر كه رفتارش بجنبد تا فربه است يا نه شكوك بكاف آخر شترى كه دو آن شك باشد
كه فربه است يا نه شكير بياء وراء مهمله گياهيست كه از تنه درخت رويد يا از گرد آگرد بيخ درخت
شكر جمع وفى المهذب الشكير اول موى كه برآيد وموى كوتاه كه بر بن لب اسپ بود وانچه گرد آگرد
درخت برآيد شكيل خوب صورت دهو فرج مهذب الشكر جمع شكيرة ماده شتر بسيار شير شكيمة
بفتح كاف آخر كرده شكائك جمع شكيم بميم آهن دهنه لجام ودسته ريك وفى المهذب شكيمة
ديگ شكية بفتح ميم دهنه لگام شكم وشكايم جمع شكى بتشديد ياء شكايت كننده وشكايت كرده
شده والمرسيه وفى المهذب الشكية [illegible] ل شلاء بفتح لام مشدده والف ممدوده زن بيكار

یقول شملا، دست شل شلجاه بفتح جیم و معنی شتر ماده چست وجلد وفی المهذب الشلجاه شتر
بلغة اهل یمن الشلجم شلغم شلشال بفتح شین دویم والف لام دویم اینکه آتش شلة بفتح لام
شدده نباتیست وفی الکنز شلیل بلا مین لکه که بر جامه افتد و بشستن نرود شلیل بیا ولام آخر
زره کوتاه و جامه که در زیر زره پوشند میان رو دکانه و پلاسی که بر کفل شتر اندازند وقیل
شال کون پوش اسپ اشلة جمع شلیة بفتح یاء شدده اندک وفی المهذب تقی ذهبت
ماشیته الا شلیة ای بقیة الشلاوا جمع

کوشت چرب شخیل مدون الف مرد چست وخدمتکار و چست شلشلة بفتح لام م

م

شماج بفتح میم والف وجیم نان جوین وفی
ما ذقت شماجا ای شیئا وفی الکنز شماخ بخاء معجمه نام عربیست وفی المهذب الشماس سین
مهمله کی ترسایان الشماسیة جمع شماع بعین مهمله شمع ریز شمال بلام باد شمال یعنی بادی
راست که کسی که روی بقبله و پشت بمشرق باشد وکذا شمال بسکون میم وفتح الف ولام شمال
وشمائل جمع وفی الکنز شمائیل بیا ولام آخر شاخهای پراکنده درخت وطرف دست چپ وخوی
اندک شمامة بفتح میم آخر آنچه را ببویند از بویهای خوش شمامات جمع شمائل بکسر یا و لام طبعهای
نیک و صورتها و دستهای چپ وفی المهذب ناقة شمری بفتح را مهمله والف مقصوره اشتر زود
رو الشمر جمع شمردل بفتح دال مهمله ولام دراز و شتر نیکو خلق شمردل چست و نیک رفتار و جوان
قوی از هر چه باشد وفیه شمهری بیاء تحتانیه مرد چست شمهریة بفتح یا شتر ماده چست شمس
بسین مهمله آفتاب و نوعیست از گردن بند و نام بتی است شموس جمع وفی الکنز شمس

خلق شمردل بفتح ذال معجمه و لام مرد جوان جوان قوی وفی الکنز شمرذل م

شتر تکاوه کرده شده را هم گویند وفیه شمط بطاء مهمله توابلی که در دیگ کنند شمطان بالف
و نون مردم دو موی که بعض موی اعضای ایشان سفید باشد و بعضی سیاه و انجمع شمط
است شمع بعین مهمله موم شموع جمع شمعل بفتح عین ولام شتر زود رو شماعل جمع شمعلة
بفتح لام خواندن ترسایان شمقمق بقافین بینهما میم آخر دراز وفیه شمل بلام اندک و شمل
کارهای پراکنده و کارهای جمع واین از لغات الاضداد است وفیه شملة شتر شتابرد
چست وفیه شمنصیر نام شهریست شمل بلام باد شمال و شملة بفتح میم ولام باقی خرما و تقول رأیت
شملا من الناس ای قلیلا و شملة بکلیم بزرگ شمال جمع وفی الکنز شملة خرمای ترکه بر درخت باقی

شمطا ذکرم

شمل م

مانند باشد

مانند باشد وتقول جمع الله شمله ای ما تشتت من امره وفرق الله شمله ای ما اجتمع من امره
شموس بواو وسین بدخو واسپ که پشت ننشاند شمس جمع شموع بعین مهمله زن بازی کن خنده
وگویند زن خوش کلمات نیک نفس فرح کننده شمع جمع شمول بلام نامیست شراب را شمال جمع
شمیذر بیاء تحتانیه وفتح ذال معجمه وراء مهمله شتر چست زود رو شماذر جمع شمیط بیا وطاء مهمله صبح
سفیدی وسیاهی بهم آمیخته شمیم آخر بند داشته شده شمم جمع

ن

شناء بفتح نون و مد دشمنی
وکذا شنئان وشنان شناءة بفتح همزه وتاء مدوره بغض و دشمنی شنار بکسر تاء فوقانیه وراء مهمله
انگشتها و گوشوارها شناح بحاء مهمله دراز و شتر جوان وفی المهذب الشناحی الطویل شنار براء مهمله
عیب و عار شناص بصاد مهمله دراز تیز فرس شناص اسپ دراز شناعة بفتح عین مهمله زشتی وفی الصحاح
الشناعة الفظاعة وشنعت علیه تشنیعا یعنی زشتی نمودم با او زشتی نمود وفی شنان بنون آخر دشمنی
ثمانیه وفیه شناتان بالف ونون آخر دو درکت کما از سر بر بشیافت واز بشافی بهره و چشم بپوستها
واشک از آن بیرون آید شنب بباء موحده بعد از نون خوشی آب دندان و تیزی آن شنبثة بفتح
با و ثاء مثلثه جادقه و آنچه با و در آویزند وفی الکنز شنث بثاء مثلثه جانوریست از حشرات الارض
که پایهای بسیار دارد وفی الکنز شنظوة جانب وفیه شنفة بشره وقوم وتقفه لشکر وفیه شنعه
عیب کردن وطعنه زدن شنع جمع الشنق فی الصدقة ما بین الفریضتین وفی الحدیث لا
یؤخذ من الشنق حق تم وشنق تعاف اغنیان دو فریضه بود از نصاب زکوة و دیة تا تمام اشناق
جمع شنکم بکاف معرب آخر و میم آنچه آسیابان بنان آرد برو بدشتن بتشدید نون نشک کهنه
وفی الکنز پوست کهن و خیک کهن شنان جمع وتقی وافق شن طبقة وهما قبیلتان شنوف
بواو ونون آخر شتر میان نزار و فربه وفی الکنز شنون گرسنه و لاغر و بعضی فربه را گویند شنیع بیا
وعین زشت شوی بفتح واو و قصره پوست سر و اندامهای بکناره چون دست و پای ستور وفی
الکنز شوی بریان وکار آسان ومال زبون و پوستهای سرها و اطراف و جوانب و چهار دست و پا
اسپ شواد بفتح واو مشدده والف ممدوده بریان کو بریان فروش شوادن جمع شواء بیاء
ممدوده پوست سر شوی جمع وفی الکنز شواج بجیم واو مهمله کوه اندکان وفیه شواجن بجیم و نون دره تنها

شنجة بفتح جیم در بیتی انجوغ گرفته دو درم کشنده شنف بفا نیز گوشی شنوف جمع

بسیار درخت و کنارهای رود خانها شوا براء مهمله قماش درخت خانه و رخت پالان و لباس و متاع مردم
و فی الکنز فرج مرد و زن و صورت شوارد براء و دال مهملتین رمندگان و قافیهای مشهور و بجمع
شارده است و فی شرح الشواهد الشوارد جمع شارده من شرد البعیر یشرد شرودا و شرادا
اذا نفر و هرب و فی الکنز شوامی خیلهای آدمی و آنجمع شامیه است و فی الکنز شوامی
یعنی مهمله و یا پراکندگان شوال بلام نام ماه معلوم ست شوا و پل جمع شواله بلام مرغیست و
فی الکنز شوایا بفتح یاء تحتانیه و مد بقایاء کشتگان و هلاک شدگان شوایب بیاء و باء بنقطه چرکها
و سرکینها و آنجمع شایبه است شوایت بتاء فوقانیه چهار دست و پای چارپا و فی الکنز شوابه
اندک و قرض بام و فیه شواب آمیخته شده شوایع بعین مهمله پراکندگان شوب براو و باء بنقطه
عسل و شوربا و فی المهذب الشوب انگبین یقال ماله شوب ولا روب یعنی نیست او را انگبین
و نه شیر تیره شوحط بفتح حا و طاء مهملتین درختیست که از آن کمان سازند شوذح بفتح دال و
مهملتین ماده شتر دراز و فی الکنز طویله شتر یا ده شوذب بفتح ذال معجمه و باء بنقطه دراز و فی الکنز
دراز بر حالته شوذر براء مهمله چادر شواذر جمع و فی الکنز شوذر بملاء نخران و فیه شوارب
براء مهمله و الف و باء بنقطه رگهای که بحلقوم پیوسته باشد و فیه شوشه صورت شوس بسین مهمله
سخت درشت شوشاة بفتح شین و الف و تاء مدور ماده شتر چست رفتار شوصه بفتح صاد
مهمله بادکه در پهلو افتد و فی الکنز ورمیست یا بادی که در ضلع عضو پیدا شود شوط بطاء مهمله یک
و فی الکنز شوط یکنوبه گرد چیزی برآمدن اشواط جمع ~~وفیه شوقب دراز اشواط جمع~~ و شوط
باطل روشنی که بروزن درآید و شوظ براغ تو ... و فی الکنز شوع بعین مهمله چیزیکه از بیخ بچه دیگر
دایه شده باشد شوق بقاف آرزومندی اشواق جمع شوقب بقاف و باء بنقطه مرد دراز
شوک بکاف خار و مرد بسیار و سلاح و فی الصحاح الشوک ما یدق و یصلب رأسه من
النبات شاک الرجل یشاک شوکا ای ظهرت شوکته و حدته فهو شایک السلاح و شاکی
شوکة ۲ السلاح مقلوب بمعنی ذی شوکة و حدة فی السلاح و فی المهذب الشوک خار الواحدة و فی
الکنز شوکه خار و نیش گزدم والشوکه آن خار که بیطاران بدو کرا بس راست کنند والشوکه ضد

الباس

الباس والحدة فی السلاح شوک چست دپی در پی شول بلام مرد سبک و باقی آب در جوی اشوال جمع و
فی الکنز شول مرد چست و خدمتکار چست کاروان و آب اندک که در تنک خیک مانده باشد و شتران ماده که
پستان آنها خوشیده باشد اندک شیری و بچگان ایشان هشت ماهه باشد و این لفظ مفرد آمده است
شوله بفتح لام دنب کژدم و نام منزلیست از منازل قمر و فی الکنز شوله نعت کنند لاهم گویند و فیه
شوی گوسفندان و آنجمع شاة است شوکی بفتح لام و کرداف و باطیلی شوهاء بفتح هاء و مد زن
والقدم بدشکل و اسپ فراخ دهن شوهب بهاء و باء بنقطه خارپشت ح شهاب بفتح ها و باء بنقطه
شیر بسیار آب شهادة بفتح دال مهمله پیدا و پنهانی و گواهی شهام غول بیابان شهباء بفتح باء بنقطه
و مد آن لشکر که از بسیاری سلاح سفید نماید و سالی تنک نقله شهباء استر سفید شهبرة بفتح باء
و راء مهمله زن بسیار پیر عاقله و کذا شهبرتة و شهلة شهابر جمع شهبرة است شهد بدال مهمله انگبین
نا پالوده یعنی عسلی که شمعش باقی باشد شهاد جمع شهدانق معرب شاه دانه الشهرق بقاف
جوشن جولاه الشهاریق جمع شهر براء مهمله ماه اشهر و شهور جمع شهریز بیاء و زاء معجمه نوعیست
از خرما شهلاء بفتح لام و مد حاجت و اسپید و عین شهلاء چشم شهینه و گویند چشم سیاه و
کبود شهله زن سخت پیر و عاقله شهم بمیم تیز دل و فی الکنز مرد جلد زیرک شهوة بفتح واو آرزو
و شهوات جمع شهوان با الف و نون آرزو کننده طعام شهید بیاء و دال مهمله گواه و حاضر یا کسی که در راه
خدای تعالی کشته شده باشد شهداء جمع شهیق بفتح دال مهمله مراتبه و گویند پیریان ترشهر
جهیر فی الخلق والصوت امرأة شهیرة بفتح راء مهمله نرخ بزرگ و بین شهیق بقاف آخر بانگ
یک طعام شهی ای مشتهی و فی الکنز شهی آرزومند طعام ی شیء بسکون یاء و همزه چیز اشیاء
جمع و قال الراغب الشیء هو الذی یصح ان یعلم و یخبر عنه و یقع علی الموجود والمعدوم و خصصه
بعضهم بالموجود و اصله مصدر شاء شیاح بتشدید یاء و الف و حاء مهمله درشت فروش شیان بنون
چیزیست که آنرا دم الاخوین گویند و وزنکرند و فی المهذب الشیان خون سیاوشان شیب بیاء و
باء بنقطه سفیدی موی و عیب و پیری شیب جمع شیبه بفتح یاء پیری سخت شیبان بالف و نون
نام ماهی یا نام شهری و فی المهذب الشیعور جو و فی الکنز شیبوب براو و راء آخر ابله بلانکه بکار

کما فی الکنز د شَدّ بفتح دال مهمله دسترس و حرمت افتادن از رابع ذ شذّ وذو بنا این بجتین بینهما
وا تنها شدن ولنگک افت شدن از اول ر شُرب براء مهمله و باء بنقطه آشامیدن مه رایفتن از
رابع خستر تبشدید راء مهمله عیب کردن از اول ق شُرق بقاف سه کلو مانند شر وفی الکنز در حدیث آمده
کرید خرون الصلوة الی شرق الموتی ای الی ان یبقی من الشمس بقدار ما یبقی من شرق بقیه
عندالموت شُرُوح براو وحاء مهمله کشاده کردن دل از اول شُرُوغ بغاء معجمه از ابیش کردن
کودک وجوان وشنوانیدن کودک آواز خود را بکسی شُروع بعین مهمله در کاری زدن و در آمدن در آب نشه
شُرُوق بقاف بر آمدن آفتاب نشه س شُسُوع بسین و واو و عین مهملتین دور شدن وکشاده
میان اسپ نشه ع شُعُل بعین مهمله و لام آتش افروختن از اول غ و فی الکنز شُغب بغین معجمه
وباء بنقطه بدکنش و سرزنش کردن و شرآنگیختن و فیه شُغف بفاء سوختن بدوستی ودر آمدن دوقا
واندوه دن شُغل بغین معجمه ولام بکار درشدن و مشغول کردن و بکاری در بردن و واپرداختن باز
چیزی از ثالث شُغُون براو ونون بعد بناله چشم نگریستن از اول ف شُفر بفا وراء مهمله دور ریب
بخیه زدن و دور شدن و نضمی کذاشتن نشه ق شُقرة فی الکنز سرخ و زرد شدن از رابع ک شُکر
بکاف وراء مهمله سپاسداری کردن و ستودن و جزا دادن از اول و یعدی باللام و بنفسه واللام
شکران م افصح وکذا شُکرة بفتح راء مهمله بسیار شیر شدن گوسفند شُکران سپاس گذاری کردن شُکم بمیم
بخشیدن و مزدنیک دادن ورشوه دادن از اول م شُمُوخ بضم میم و واو و خاء معجمه بلند شدن
دیگر کردن از اول شُمُوع بعین مهمله دور شدن وکشادن میان اسپ شُمول بدام ... از فرارسیدن منه
ی شُوری بواو وفتح راء مهمله والف مقصوره مشورة کردن بر وزن فعلی و لفظه در قرآن آمده
که وامرهم شوری بینهم یعنی دو شوریست بتقدیر مضاف یعنی مشاور باشد چنانکه خلق بمعنی
مخلوق آمده شُتوع بعین مهمله پراکنده شدن سوی از اول ه شُهب بهاء و باء بنقطه سیاه و سپید
شدن از اول وکذا شُهبۃ از رابع شُهرة بفتح راء مهمله فاش شدن و روشن و پیدا شدن شُهود
براو ودال مهمله گواه شدن و حاضر شدن و بیان کردن و اعلام نمودن از رابع و غیر المصادر
ب ثوب شُبارِق بفتح باء بنقطه و الف و کسر راء مهمله و قاف جامه پاره شبارق جمع شباریق

فرود آید شِیاب جمع وفیه شِیح بحاء مهمله کوشنده شِیاح جمع شِیحان بالف ونون مرد غیرتمند
و دلاور در کار و سبک و زیرک وفی الکنز شِیحانة بفتح نون ستر باده بشتاب رونده شِیخ بخاء معجمه
پیر و خواجه اشیاخ و شیوخ و شیخة و مشیوخاء جمع و شیخان و مشایخ جمع و شیخ برف و باران
خورد و تعرج را هم گویند و شیخ المرسلین لقب نوح پیغمبر است شیخة بفتح خا پیرزن وفی الکنز شیخة
پیران وفیه شیخوختۃ پیری شیذمان بفتح ذال معجمه و میم و الف و نون گرگ و شیذمان ایضم شیر
جاء مهمله فربه و خوب صورت و قابل مشورة شیار جمع وفی المهذب فورس شیّر وفی الکنز شیع
مال اندک و الکنه ال خود بانیک محافظت کند وفیه شیطان دیو و دد باطل و مار شیاطین جمع و کذا
شیطون وفیه شیطم سخت و دراز وفیه شیع مقدار و پس چیزی و مانند و پیرو و بچه شیر وفیه
شیق کرسیت و شکافه کوه و سخت ترین موضع کوه وفیه شیکران گیاهیست شیطان بطاء مهمله
و نون دیو و دیو مردم و نوعیست از مار شیاطین جمع نیال صو شیطان لیطان اتباع شیظم بفتح ظاء
معجمه و میم مرد دراز و اسپ دراز گویند شیاظم جمع شیظمی مسرسیم و با جوان سطبر الشیق بالکاف
کبر الشوق شیکران بکاف وراء و الف و نون نوعیست از نبات وفی المهذب الشیلم
بلام و میم کوی که در میان غله بود شیهم بها و میم خار پشت نر شیاهم جمع شیت بیاء
و تاء فوقانیه اسپ که پا فرا تر نهادن از جای کوشت نهاده باشد و گویند اسپ بر سر نهاید واسّاعلم

الفصل الثالث فی الشین المضمومه

المصادر ب شُبة بضم شین معجمه و فتح باء بنقطه
بوشیده شدن از رابع شجاعة بفتح جیم و عین مهمله دلیر بودن و دلیری کردن از ثالث و
فی الکنز شُجُع بجیم و عین مهمله دلیر شدن و بشتاب رفتن شتر از اول ج شحاج
و جیم بانگ کردن شتر و کلاغ از ثالث ح شُحّ بتشدید حاء مهمله بخیلی کردن و حریص شدن از
اول شخوب گوسفند وی بکشتن و شیر بشدن از اول خ شخب بخاء معجمه و باء بنقطه رفتن
شیر از پستان و رفتن خون از جراحت از اول ~~شخوب گوسفند وی بکشتن وشیر بشدن از اول~~
شخوص براو وصاد مهمله از جای بجایی رفتن و از جای بر آمدن و چشم واکشوده نهادن و
شدن و بزرگ تن شدن از اول شخوط بطاء مهمله دور شدن شخونة بفتح نون ستبر شدن منه

بار بار هاشتبان جانان وانجمع شباب است کامر شبر براء مهمله بدست یعنی از ابهام تا خنصر اشبار
جمع وفی الکنز شبر کوایه شتر نو که ایغری فرماید وحق نکاح شبرم بمیم مرد کوتاه و نوعیست
از نخار وفی الکنز شبرم دانه ایست مانند نخود ومرد کوتاه بخیل شبک بکاف دندان شبهه بفتح
ها پوشیده شبهات جمع الشبهه بضم شین معجمه وسکون با شکلی که کسی را بهم میرسد در خوبی و
بدی چیزی شبهات جمع من شرح الکافی ج شجاع بجیم والف وعین مهمله مرد دلیر و دلاور
شجعان وشجعه جمع وشجاع الجوع کرم شکم شجاعه بفتح عین مهمله نیت دلیر شجنه بفتح نون
ریشهای درخت که درهم باشد وشجنه الرحم خویشی نهایه پیوسته وبمعنه رفته را گویند ق فلان
ذو شجون ای ذو فنون ح شحاج بفتح حاء مهمله والف وجیم بانگ اشتر وکلاغ وفی الکنز
شحاج خرکور شحیح بخیل الشح البخل مع الحرص ص خ شخب بخاء معجمه وباء بنقطه شیری که از پستان
بیرون آید در حین دوشیدن ر شراع بفتح راء مهمله والف وعین بادبان کشتی شراعی
یعنی دراز اذن شرافیه بفاء وفتح یاء تحتانیه گوش دراز شرز بتشدید راء مهمله عیب شرسوف بضم
سین مهمله و واو و فا سر استخوان پهلو از سوی شکم که آن را غضروف گویند وطرفهای اضلاع شراسیف
جمع شرشر بشین دوم وراء آخر گیاهیست شرشور بواو وراء آخر مرغیست چند کنجشکی شراشر
جمع شرطه بفتح طاء مهمله سیاه پوش شرط جمع وفی الکنز شرطه زبون وفرومایه وانکه نشانی بر
تن خود کند تا باو شناخته شود شرط جمع الشرطی جک زبین مهذب فی الکنز شرط بفتح راء
فرومایگان وکسانی که برتن خود نشان کنند تا بآن شناخته شوند وانجمع شرطه وشرطی است
شرطی بکسر طاء آنکه برتن خود نشانه کند تا بدان شناسند او را شرط جمع وفی الکنز شرع بعین مهمله
زه کمان وفیه شرعه بسکون راء وفتح فا آنکه وبار ومال برگزیده شرف بضمتین جمع
شرفه فعله است مأخوذ از شرف کامر وفیه شرق بقاف اندوه وفیه شرک بکاف راههای
راست وبندهای نعلین وانجمع شراکست کامیحی وفیه شرع براو وعین مهمله آب درآیندگان
وفی المهذب شریح بیاء وحاء مهمله فرج زن وشریح نام مردیست ز خیل شزب بالزاء المعجمه
المشدده والباء الموحده اسپان باریک میان شزن بزاء معجمه ونون جانب وناحیه شزان

جمع وفی الکنز شزون بواو ونون گوشه زمین وطرف چیزی س فی المهذب الششتجه بسین مهمله
وفتح تاء وجیم دستارچه ش وفیه الششص بشین ثانی وصاد مهمله کوشتنکه از شیر شبه برود وحد
وجمع دربین یکسان بود ص وفی الکنز شصص بصادین مهملتین گوسفند ماده بشیر وگوسفندان
ماده بی شیر وگوسفندان جمع وبفرد هردو آمده است ط شطبه بطاء مهمله وفتح باء بنقطه راه راه بر
روی شمشیر وبر بند خرما شطب جمع وفی الکنز شطبه خط وجوی که بر پشت شمشیر کنده باشند و
پاره پوست وپاره از کوهان شتر که بدرازنا برید شده باشد شطب جمع ع فی الکنز شعاف
بفتح عین مهمله والف وراء مهمله چوب هودج وچوب که در پیش پالان زنند وچوبی که آن دلو را از چاه
برکشند ونشانه که بر شتر باشد شعاع بعین مهمله روشنی تابش آفتاب شعع جمع وشعاع السنبل
راس خوشه وفی الکنز شعاع روشنی وپراکنده وبیخ خوشه جو وگندم شعب بسکون عین وبا
وشعبه بفتح باء بنقطه شوره وپاره که در کاسه بندند وشاخ درخت شعب جمع وفی الصحاح الشعب
الصدع فی الشیء وفی الکنز شعب غار وشکاف سنگ شعاب وشعوب جمع وفیه شعب
وشعب شاخها وجانبها وفیه شعبه بفتح با شاخ درخت وجوی خورد وکرنه وانچه کاسه وکوزه باو
اصلاح کنند شعب جمع وفی الکنز شعر بردی که بر اندام ایشان موی بسیار باشد وانجمع الشعرات
شعر در باب صحیح بینها واو شاعر بد خیار خورد ونوعیست از شفتالو که دو رنگ دارد زرد و
سرخ شعاریر جمع وفی الکنز شعاریر متنوع بازیست وخیارهای خورد وبراکنکان شعله
بفتح لام روشنی آتش وقیل اپر آتش دمیده خشد شعل جمع وفی الکنز شعوف بواو وفا سر کوه
شعیب نام پیغمبریست غ شغل بسکون وضم غین معجمه ولام کار اشغال جمع وفی المهذب
شغوم بواو ومیم شتر تمام خلق شغامیم جمع شغموم بضم میم اسپ دراز وبلند وآدمی دراز شغامیم جمع
ف شفاذی بفتح فا وذال معجمه والف مقصوره چونه نطانه یعنی کتو مرغیست شفارج بکسر راء مهمله
وجیم پیش ماده شفاریجات جمع شفاری بیاء تحتانیه موش که گوشهای بزرگ دارد وفی المهذب
شفافه باقی آب در شربه شفافه بفتح فا ما فی بقیه آب که در ظرف بماند سطل شفامی مرد بزرگ
لب شفر بفا وراء مهمله جای رستن مژه چشم وکناره رحم اشفار جمع وفی الکنز شفر پلک چشم وحد چیزی الشفر

بالضم طرف الفرج ق شُغر کلمة تحت طرفه مغرب وقیل شُغرة بفتح وضم شین وفتح راء معجمه کارد بزرگ
وتیزی کارد و شمشیر و جزان و پوست تراش که کفشگران و سراجان دارند و خادم قوم و کهتر قوم
ولب شمشیر شُفرات وشِفار جمع ق شُقّاح بفتح قاف و الف و حاء مهمله نام گیاهیست شُقاری
بکسر مهمله و یاء تحتانیه گیاهیست شُقاق بقاف آخر شکاف پای اسپ شُقر بقاف و راء
مهمله و سوغ یق جاء بالشُقر والبُقر ای الکذب یعنی آورد دروغ شُقرة بفتح راء مهمله سرخی که بر
مردم بود بر سفیدی و هی فی الخیل حمرة صافیة یحمر معها السبیب والناصیة السبیب
موی پس و دنبال و فی الکنز شُقرة نام قبیله ایست و شقایق نعمان را هم گویند شُقة بفتح قاف
شده و پارهٔ جامه از دوری بیان دو جای و شُقة بسیج و ناحیت و نیمی از هر چه باشد و فی الکنز
شُقة راه دور و سفر دور و نام جامه ایست شُقق جمع یق فی نفسه شُقور و فقور ای بقیة حاجة
شُقوق بقاف آخر شکاف دست و پای مردم ک شُکاعی گیاهیست که آنرا بعجمی اکراوعه گویند
شُکاعی بفتح کاف و الف و عین مهمله و قصر جغر نباتیست شُکس بسین مهمله بد خوی و الجمع شُکس است
کما [illegible] شُکلة بفتح لام سرخی که بسفیدی بان آمیخته باشد و فی الکنز شُکلة سرخی که در سفیدی چشم باشد
شُکم بمیم پاداش شکوک کالنها و شبهها م شُمحوط بمیم و ضم حاء مهمله و واو و طاء مهمله دراز شُمخ بخاء
معجم بینهای بلند شُمراج براء مهمله و جیم جامه باریک و فی الکنز جل اسپ باریک بافته و جامه باریک
و فیه شُمرج بحاء مهمله جامه باریک شُمروخ بواو و خاء معجم خوشه خرما شماریخ جمع و فی المهذب الشمراخ
بزرگ خرما شمل بلام پادشاه شمال شُموع بواو و عین مهمله بازی و فی الکنز شموع زن خوش کلمات نیک نفس
مزاح کننده ن شُنان بنونین بینهما الف آب پراکنده و گویند آب سرد شُنتره بنون وضم تاء فوقانی
و فتح راء مهمله انگشت شناتر جمع و فی الکنز شناتر انگشتها و گوشوارها شُنتعة بضم تاء و فتح قاف آن دکوی
که در سنهیر داسنکبر افکنند شُنخوب بضم خاء معجمه و واو و باء بنقطه سر کوه شناخیب جمع فی المهذب الشُنعة
دانکوی و فی المهذب شُنغة بیشتر قوم و مقدم لشکر و شُوا بفتح واو و قصر تصغیر شی و شُوی بمعنی
بریان و ستمار آسان و مال زبون و پوستهای سرها و اطراف و جوانب و چهار دست و پای اسپ شُواظ
بعجم زبانه آتش بی دود شُؤبوب بضم باء بنقطه و واو و باء آخر باران که بیکبار فرود آید شآبیب جمع الشُوری

بفتح

بفتح اول المشاورة شوریاج معرب شوربا است شُوع بعین مهمله درختیست که آنرا بان هم گویند شُوم
بمیم نامبارک و شتران سیاه و الجمع و مفرد هر دو آمده آشائم شومان و نامبارکان شوم هم بمیم و [illegible]
دارو نیست شونیز بکسر نون و یاء و زاء معجم سیاه دانه شُوی بیا بر بانگ خورد و آن تصغیر شوی است
شُعر بعین و راء مهملتین لقب شخصیست ه شُهاق بهاء و الف و قاف آخر بانگ خر شُهبه بهاء و فتح
باء بنقطه سیاهی که با سفیدی آمیخته باشد و فی الکنز شهبه رنگ سفیدی که بسیاهی آمیخته باشد شُهبان
بالف و نون شعلهای آتش و الجمع شهابست که بعجمی شهریز براء مهمله و یاء و زاء معجم خرمای سرخ و فی
الکنز نوعیست از خرما شهد و شهود گواهان و حاضر شدگان والله اعلم الفصل الثانی فی
الشین المکسورة المصادر ب شِباب بباء بنقطه جوان بودن و افزایش کردن از ثانی
شِبَر براء مهمله بخشیدن و وجیه کردن سته شِبَم بمیم سرد شدن از رابع شبه بها مانند شدن
از ثانی ث شِبات بتاء فوقانیه پراکنده و جدا شدن از ثانی ج شِجاج بجیم شکستن
و شکافتن و قطع مسافت کردن و قوت شراب آب گشتن سته د شِدّة بفتح دال شده سخت
شدن از اول ر شِرَی بفتح راء مهمله و قصر سخت غضب کردن و سخت سخیدن و نیک
نفس شدن و ستوده و بسیار جنبانیدن و بالغه کردن از ثانی شِراد بدال مهمله رمیدن سته شِراسة
بفتح سین مهمله بدخوی شدن و کذا شِکاسه از ثانی شِرب براء و باء بنقطه آشامیدن و دریافتن
از رابع شِرَج بجیم یکی خایه از خایه دیگر بزرگتر بودن و کجا بودن چیزی و شکاف ترکمان پیدا
شدن از ثانی شِرَة بفتح راء شده حرص و تندی و نشاط جوانی نمودن از اول و فی شرح الدعا
شِرَة تیزی کردن از باب اول و ثانی الشِرّة بفتح راء مهمله شده رغبت در عبادت داشتن
من شرح الکافی شِرس بسین مهمله نمیدن از ثانی شِرک بکاف شریک شدن با انباز کردن و کینی
انبازکی کردن سته شِرکة بفتح کاف انباز شدن از رابع ز شِزازة بزاءین معجمتین و تاء مدور سخت
خشک شدن از ثانی ط شِطاط بطاءین مهملتین دور شدن از ثانی ع شِعر بعین و راء مهملتین
دانستن سته غ شِغار بفتح غین معجم و الف و راء مهمله بدله دختر با دختر تزوج کردن بی مهر که بضع
هر یکی مهر آن یکی باشد از ثانی ف شِفاء بفتح فاء و قصد رضی نمودن یق شفاه الله من مرضه

شفاه بالمعجمتین الثانی شیف بتشدید فا افزون نمودن و کم کردن و شوده کردن و اندوهگین ساختن سه
و هو من الاضداد ق شقاء بفتح قاف و مد بدبخت شدن از رابع شقاق بقاف یعنی مخالفت کردن
و دشمنی نمودن و دشوار ساختن از ثانی شقب بباء بنقطه فراهم آمدن و فرستادن و شکافتن دیوار
کردن از ثانی شق بتشدید قاف رابع کشیدن از ثانی کما قال الله تعالی لم تکونوا بالغیه الا بشق
الانفس شقوة بفتح واو بدبخت شدن و غالب کردیدن وکذا شقاوة ک شکاة بفتح کاف
و راء مهمله کله کردن وکذا شکایة از ثانی شکاسة بفتح سین مهمله بدخوی شدن سه شکال بلام
سفید بودن یکپای اسپ و سفید نبودن یکپا و دو دست دیگر و یکپای و یکدست اسپ سفید بودن از
آن معنی اول از صحاح اللغة و معنی ثانی از مجمل اللغة منقول است و در حدیث آمده که کره الشکال
فی الخیل کذا فی الکنز و فیه شکال نزدیک شدن و مانند شدن از ثانی شکایة بفتح یا کله کردن
و المادة لثلکی انجزی نمودن سه شکر براء مهمله نکاح کردن سه شکل بلام کرشمه و ناز نمودن سه
م شماتة بفتح میم والف و تاء فوقانیه شادی کردن بر خواری دشمن و فی الصحاح الشماتة
الفرح ببلیة العدو یقال شمت به بالکسر یشمت من الثانی شماذ بذال معجمه بر پای داشتن شتر نر و شتر — ندادن
ماده را تا با او جماع کند از ثانی شماس بسین مهمله بدخوی و بیقرار شدن اسپ و سواری ندادن
شماح بعین مهمله بازی کردن سه شمر براء مهمله جهد کردن از ثانی شمل بلام بسیار شدن و آبستن
شدن سه ن شناء بفتح نون و مد دشمن داشتن و بعضی پرهیز کردن هم آمده است از ثانی شنان
بنون آخر دشمنی کردن سه شنق بنون و قاف شاد شدن و حریص شدن سه شنوق شیفته بودن چکیدن
آب سه شنوة بفتح واو پرهیز کردن ی شیاح بحاء مهمله ترسیدن و پرهیز نمودن شیاع
بفتح یاء تحتانیه و الف و عین مهمله آشکار شدن خبر و باز بردن و تهمت ناکردن چیزی را از ثانی و فی
الکنز شیاع پیروی کردن و بانگ کردن و خواندن سه شیاق بقاف بار بستن سه و کذا شیق
شیئة بفتح همزه و تاء فوقانیه خواستن سه شیب بیاء بنقطه و شیبة بفتح پیر شدن سه
و غیر المصادر ب شباک بفتح باء بنقطه والف و کاف دام ماهی و جاها که نزدیک یکدیگر باشد
والجمع شبکة است کاسه شبام بمیم چوبی که بر دهن بزغاله بندند تا شیر نخورد و رشته که زنان ره

بنو

ببندند بالقفاء خود بندند شبامان هر دو شبام بثلثه بن قبائل همدان و فی الکنز شبام بثلاثه
دام بادیه است در عربستان شبث بباء و ثاء فوقانیه کذا فی المهذب شبدع بدال و عین مهملتین زبان
در داهیه و فی شرح الشواهد شبدع الداهیة و قد یکنی به عن اللسان شبدعة بفتح عین مهمله کژدم
شبادع جمع شبذة بدال معجمه و راء مهمله نباتیست شبهرا براء مهمله بیست یعنی از ایام آخر آشبار
جمع شبرق بقاف گیاهیست که از انگاه سم گویند شبارق جمع شبع بعین مهمله بمعنی قدر قوت — و فی الکنز شبر وجب
که سیر شوند شبع بالکسر سیر کرد و آنکه شبعة بفتح عین مهمله آنقدر طعام که یکبار سیر کند شبل بلام بچه شیر اشبال
جمع شبه بها مانند اشباه جمع و فی المهذب شبه مانند و برنج اشباه جمع ت شتاء بفتح تاء فوقانیه
و مد زمستان اشتیة و شتوة جمع ج شجاب بفتح جیم و الف و باء بنقطه زیر سه شیشه گونه
آن نهند شجار براء مهمله پایه که بجا میران افکنند و چوب هودج و چوب که پس در افکنند
و چوبی که بآن دلو را از چاه بر کشند و نشانه که در شتر باشد شجر جمع ح شحیح بحاء مهملتین سرود
و فی الکنز شحم کنار دریای عمان و عدن شحنة بفتح نون گروهی که شهر را نگاه دارند و دشمنی و فی الکنز
شحنة جماعت بسیار و حاکم خ و فی الکنز شداخ بخاء معجمه لب شخصی است شدق بفتح دال مهمله
شداق جمع شدق بقاف گوشه دهن اشداق و شدوق جمع اشدق جانب الفم بقی بفتح نون
شدقیه حق شدق الوادی عرضه محکم ذ شذ زبانات بجمتین بینهما الف مردی که در میان قومی
باشد و از قبیله ایشان نباشد ر شراع براء و عین مهملتین بینهما الف بادبان کشتی شرع و
اشرعة جمع شراک بکاف بند نعلین شرک جمع شرب براء و باء بنقطه نصیبی از آب شربة
بفتح باء بمقدار آب که یکبار سیر آشامند و بمقداری از رنگ و فی المهذب الشرب نیاو آب شربات
بفتح جیم و الف و ذال شرذاج بدال مهمله و الف و جیم آنکه پیش پای وی بکفن بود شرذام بفتح ذال
معجمه و الف و میم هر ریه شرذمة بفتح میم گروه اندک و پاره چیزی شراذم جمع شرذمة و ذکر فی المصادر
بفتح راء شده و نشاط و نیرومندی جوانی شره بعین مهمله تربیت از غار شرهة بفتح عین مهمله و راء — شرکه دم
دیف و نه کمان و رود که بزنند شراع جمع شرع بنج و فی الکنز شرع و شرایع زهای کمان شرکة
و ذکر فی المصادر بفتح کاف انبازی شروخ بفتح واو و الف و خاء معجمه بزرگ دهن شراخ بخاء معجمه شموخ

و فی الکنز شرکه ... و فیه شرائع راه راست و شفت کفش و شراک پای تا انجا که حد کفش باشد شرایک جمع

نرم اندام و شتر شیرده و شرا اویفن جمع شرفاط بطا و سعد رسانده سطبر شراییف بفتح یا والف و فا لغه
درازی جوک شریانات هر رگی که بجهد شرایین جمع و فی الکنز شریان رگی که در او روح باشد شریب
بکسر شاد سعد شده و یاء تحتانیه و باد بنقطه بسیار خواره یعنی آنکه در شرب خمر بغایت حریص بود شریر
براء آخر کثیر الشر و فی الکنز شریر بغایت بدکار س رشستن بتشدید سین معجمه زمین سخت شرس
و شناس جمع شسنع بسین و عین مهملتین و دال معین از اینو و از آنسو اشناع و شسوع جمع
و فی الکنز شسناء خرابی که استخوان او سخت شده باشد شسیف بیا و فا خرمای زبون
خشک و فی المهذب الشسیف خرما که با رنگ ص شصار بفتح صاد و راء مهملتین بینهما الف
چوبی که بر بینی شتر ماده بندند و چوبهای خورد که بر سم شتر بندند شصص بتشدید صاد مهمله دام
ماهی شصوص جمع و فی الکنز شص چیزیست که بآن ماهی گیرند ط شطر بطا و راء مهملتین نیمه
پس و نیمی از هر چیز و منه فلان شطرج ای نصف ذکور و نصف اناث شطرنج معروف
ظ شظاظ بظائین معجمتین بینهما الف چوبیست که یکطرف آن تیز باشد مانند سماره و چوبی که
در گوشه جوال تعبیه کنند و نام وزدیست از عرب و فی المهذب الشظاظ چوب گوشه جوال
و شظاظ نام وزدیست شظاظان دو ناء اشظه جمع شظاف بفاء سختی که در آن سودی بسیار باشد
ع شعاب بفتح عین مهمله والف و باد بنقطه جمع شعب بسیار شد دو کوه را هم گویند شعار
براء مهمله نشان و جامه اندرونی شعر جمع و فی الکنز شعار اندرونی و نشان و جامه پشمینه
که در شب دیگر جامه ها پوشد شل پیراهن الشعار کتاب ما تحت الدثار من اللباس و هو یلی شعر
الجسد و تفتح و الجمع اشعره ق شعارة بفتح راء نشانهای حج و طاعتهای که بجا کنند شعائر جمع شعب
باد بنقطه راهی که در کوه باشد شعاب جمع و فی الکنز شعائر نشانهای حج و علامات آن و فیه شعاف
سر کوه و فی شرح الشواهد الشعب بکسر الشین الطریق بین الجبلین شعر براء مهمله کلام موزون
و سخن منظوم اشعار جمع شعرة بفتح راء موی زهار شعری بفتح راء و قصر ستاره ایست که از پس جوزا
بر آید و او را کلب الجبار گویند و بعضی طایفه در ایام جاهلیت او را بخدایی پرستیدندی لعنة الله
علی جمیع المشرکین کذا فی الکنز و فی المهذب الشعری العبور و الشعری الغموص و الغمیصاء ...

و ستاره است معروف یقال لها اخا سهیل و هر دو را شعریان گویند ف شف بتشدید فا افزونی و نقصان
و هو من الاضداد و ایضا الشف جامه تنگ و پرده تنگ شفوف جمع شفتین بنونین بینهما یا و رغبت
خد کبوتر منقار و چنگال او سخت شفانین جمع ق الشقاق الخلاف و هو ذکر فی المصادر
شقب بقاف و باد بنقطه شکاف سنگ شقوب و شقاب جمع شقذ بذال معجمه چکر بلسکا شقذ
جمع و فی الکنز شقذ عقاب گرسنه و فی الکنز شقذ بچه فرنگ سنگستان که از اقطاع گویند و گویند که بچه
حرباست شقراق براء مهمله والف و قاف رغیت که از اکراج گویند شقشقه بقافین بینهما
شین آخر لغه شتر مست از گلو بر آورد و فیه شقشقه چیزیست مانند شش که شتر از دهن بیرون
می آورد شقاشق جمع یقال هو ذو شقشقة ای خطیب و اذا قیل للخطیب ذو شقشقة فکانما
یشبه بالفحل شقص بصاد مهمله پاره از زمین و طایفه از چیزی شق بتشدید قاف و شقة بفتح قاف
شده سوراخ و ناحیت و نیمی از هر چیز باشد و فی الکنز شق نیم چیزی و برادر و بچه کار و تعداد ...
و طرفی از کوه و نام شخصی است ک شکال بکاف والف و لام بندی که بر پای اسپ نهند شکل
جمع و شکال انکه دست و پای اسپ سفید بود و رسن میان شتر شکه بفتح کاف شده سلاح و ...
پاره که در پهلوی سوراخ دسته تبر کنند تا دسته را تنگ فرو گیرد شکل بلام مانند و مثل هم آمده که ما ...
ل شلال بلامین بینهما الف جامهای متفرقه و مانند آن چیزی شلیف بسین مهمله و فا دستاران
شلاسف جمع کذا فی المهذب اشلاء اعضای پوسیده و پراکنده شده و بقایای چیزی و الجمع شلوات
و فی المهذب شلاط شتیوان و فیه شمال دست چپ و کیسه پستان مهمله و فی الکنز شمال دست
چپ و خوی و خلق شمائل خلقهای نیک و صورتها و دستهای چپ مهمله و فی المهذب شمراخ آنسفیدی
که بر روی اسپ بود و المایل نرسیده بود و شاخ درخت خرما و سر کوه شماریخ جمع شمام بمیم خرما کوه
شمم جمع شمد بدال معجمه خواب شمر براء مهمله نام شخصی است لعنه الله شمراخ با الف و خاء معجمه سر کوه ...
خرما و آنکه سفیدی باریک که بر پیشانی اسپ باشد و اسپ سفید پیشانی شماریخ جمع شمر خصت ...
شمر بکسر الشین و تشدید المیم ای شدید شمطاط بطائین مهملتین بینهما الف جامه پاره شده و چیز پراکنده
شماطیط جمع شمطیط بالیاء بین الطائین گله اسپ و فی الکنز جدا شده و پراکنده شماطیط جمع شمع بمیم ...

سه معروف کذا فی المهذب شِمْلال بلامین و شَمْلَة بفتح لام شتر که شتاب رود و فی الکنز شملال و شملیل
شتر ماده چست و شِمَال دست چپ را هم گویند شَمْلَة شتر چست نیکو رفتار ن شِنَاق بفتح نون
والف وقاف بند سر مشک و گویند آن رسن که مشک را بدان در آویزند شُنُق جمع و فی المهذب شُنَاق
سرکه شِنْشِنَة بکسر شین دوم و فتح نون آخر خوی وطبیعت و خلقت شَنَاشِن جمع شِنْظِیر
بکسر ظاء معجمه و یاء تحتانیه و راء مهمله بدخلق و کاربد و فحش کننده و فی الکنز شنظیر است شَنَعَاف — شنذیز بعض م
بفتح عین مهمله والف و فاء سرکوه و مردم دراز قوی جثه شَنَاعِیف جمع و شِوَاء بفتح واو و مد بریان
والقطعة منه شِوَاءَة شِوَار براء مهمله رخت خانه و رخت پالان و لباس و فرج زن و عورت
شُوَاظ زبانه آتش ه شِهَاب بفتح هاء والف و باء شعله آتش که زبانه کشد و آتش افروخته از طرف
محتجب از کره هوا و ستاره روشن و گویند یک ستاره از هفت کواکب و آنچه بشب رود چون آتش
در هر چه آن گرفته و افروخته باشد شُهُب و شُهْبَان جمع شِهْدَانَة بفتح دال والف و راء مهمله تین کوتاه
ورد بدسکان تمر شِهْرِیز بکسر هاء مهمله و یا و زاء معجمه خرمای سرخ و فی الکنز شهریز نوعیست از خرما
ی شِیَاط بفتح یاء تحتانیه والف و طاء مهمله کنده پنبه سوخته و فی الکنز شیاط بوی پنبه سوخته
شِیَاع بعین مهمله ناله و فی الکنز شیاع آوازنای که شبان مینوازد و هیمه خرد که بآن آتش فروزند
شِیَاف بفاء معروف شِیَاه بها گوسفندان و آنچه شاة است شِیب بیاء و باء بنقطه آواز لب مردم
آب خوردن و فی الکنز شیب آواز شتر در حین آب خوردن و کوهها که بران برف افتاده
باشد و کسانی که موهای سر ایشان سفید باشد شِیَة بفتح یاء و تاء فوقانیه نشان شِیَات جمع
و فی الکنز شیة رنگ دیگر و نشان شَوَاتٍ جمع شِیث بثاء مثلثه نام پیغمبریست شِیح بحاء مهمله
درمنه نام گیاهیست شِیَاح و شَیَّاح جمع و رجل شیح مرد کوشنده شِید بدال مهمله گچ که از رنگ
می پزند شِیرَاز معروف شواریز جمع شِیز بزاء معجمه آبنوس و آنچوب سیاهیست که از آن کاسه و طبق
سازند و شیزی ایضا بمعناه شِیص بصین و شِیصَاء بصین مهمله و شِیص و شِیصَاء بصاد مهمله خرمای — شیبا او
نابو رسیده و فی الکنز شیصاء خرمای که استخوان او سخت نشده باشد شیش بشین آخر خرمای زبون
شیص بصاد مهمله خرمای خشک زبون و خرمای که استخوان او سخت نشده باشد و فی الکنز شیصان نام

بقید

قبیلهایست و فیه شبیع بچیکا زس بچه دیگر زاییده باشد شَیْغَة بفتح غین معجمه کرده هم دل شیغ و اشیاع
جمع و فی الکنز شیغة گروه و یاران و پیروان و بچه شیر و فیه شیق کوهیست و شکاف کوه و سخت
ترین موضع کوه اشیاع پیروان و یاران و مانندها و حالها و مقدارها کقوله تعالی کما فعل باشیاعهم شیمة
بفتح میم خلق و خوی و خاصیت و خاک شِیَم جمع شِین بنون تباح شینیزی نوعیست از جامه
تم باب الشین بعون و کرمه باب الصاد المهملة الفصل الاول فی الصاد المفتوحة مصادر
ء فی الکنز صابة بفتح باء بنقطه دیوانه شدن صَاصَاة بفتح صاد دوم و همزه ثانی جدا شدن و چشم گشوده(?)
طلب چیزی دیدن کردن سگ بچه صَاکَ بکاف نشردن(?) صَالَة بفتح لام حمله بردن و کشتن و فی الکنز
صایب بسیار آشامیدن آب و سفید شدن سر و رشک در موی افتادن ب صَبَا بفتح باء والف
مقصوره میل کردن بچیزی و کودکی کردن صَبَاء بمد پیرون(?) رفتن از دینی بدینی دیگر و با کودکان
بازی کردن و صابی شدن و برآمدن دندان و ستاره و غیرآن و برسر چیزی درآمدن صَبَاحَة
بفتح حاء مهمله نیکو شدن از رابع صَبّ بتشدید باء ریختن و ریزانیدن و آرزومند شدن از اول
صَبَب بپایین رسیدن تیر بنشانه منه و فی الکنز صبح بچاشت شغفتن(?) صبر الانسان و فیه
علی القتل الذی یحبس ویرمی حتی یموت ق الصبر بالراء المهملة حبس النفس عن الجزع از
باب ثانی و فی الکنز صبر شکیبایی نمودن و در زندان کردن و بند نگاهداشتن و بازداشتن
و جمع کردن و سوگند دادن و پایندانی کردن و فی الکنز صَبَرة تاریک شدن و فیه صَبْع بعین مهمله
بانگشت اشاره کردن و آب ریختن بر انگشت صَبْغ بغین معجمه رنگ کردن از ثالث و فیه صَبْن
بنون بازداشتن رد کردن و نقش مهره کعبتین را برابر هم داشتن و در طاس انداختن صُبُوّ بواو
میل کردن از اول صَبُوَة بفتح واو میل جهل کردن و کودکی نمودن از باب اول صَبُوح بحاء
مهمله در بامداد شرب کردن از رابع و فیه صَبْحی یا بریان کردن و بد کردن و در آتش بردن
و گرمای آتش خوردن و بحیله کسی را هلاک کردن ت فی الکنز صَتَت بتاء مشدده سخت
ح صَحَابَة بفتح حاء مهمله والف و فتح باء بنقطه یاری داشتن از رابع و کذا صحبة صحة تندرست
شدن منه و فی الکنز صحر براء مهمله نمک بر سرافشاندن از ثالث صحل بلام بحج کردن در آواز

سنه
صحن بفتح آوردن و کسی را زدن و بخشش کردن چیزی که در صحن باشد و لگد زدن حیوان
صحو بواو از مستی بهوش آمدن و هشیار شدن و رفتن سرما و برهنه شدن آسمان از ابر و غبار
از اول خ صخب بفتح و سکون خاء معجمه و باء بنقطه بانگ کردن از رابع صخد بدال مهمله سخت
سوزانیدن آفتاب چیزی را و رسیدن بچیزی و سخت گرم شدن سر زمینه د صدی بفتح دال مهمله
و قصر تشنه شدن صدأ بهمزه زنگار گرفتن و سیاه سرخ شدن صداقة بفتح قاف دوستی
داشتن از خامس صدح بحاء مهمله بانگ کردن زاغ و خروس و کذا صدوح صد بتشدید
دال باز داشتن و بگردانیدن از اول و کذا صدود صدد بدالین نزدیک شدن منه صدر
براء مهمله بیرون آمدن و فی الکنز از کنار آب برگشتن از باب اول الصدع کوفتن چیزی
سخت که شکافته شود و شکافش هم تواند آمد صدع بعین مهمله شکافتن و بریدن و بعد نیم من شرح الکافی
کردن گله گوسفند و آشکارا سخن گفتن و آشکارا کردن چیزی و فرمان بجای آوردن و برگردانیدن
از باب ثالث صدف بفا برگشتن از چیزی از ثانی صدف بسکون دال مهمله و فا مصدر باب
ضرب یعنی برگردانیدن کسی دیگری را و راه نمودن او را پیش خود من شرح الکافی و کذا صدوف
صدم بمیم بهم واکوفتن دو چیز را صدمة بفتح میم سخت شدن از رابع فی الکنز صدد باز
گشتن و فیه صدد و برگشتن صدید بیا و دال آخر بانگ کردن از ثانی ر صراح براو الف و حاء
مهملتین روبرو سخن گفتن از ثالث صرام بفتح و کسر صاد مهمله و فتح راء مخففه و الف و میم وقت
بریدن خرما از ثانی صرب براو باء بنقطه شیر در ظرف کردن و کذا شیر تا ترش شود از اول
صرجة بفتح جیم جاروب کردن عمارت از رابع صرخ داد خواهی کردن من شرح الکافی جاروب
صرخة بفتح خاء معجمه افغان و آواز کردن منه صرد بدال مهمله گشتن و تیر از آماج گذرانیدن و
سرما یافتن و بان ایستادن و قیل صرد بفتح راء زده سرما یافتن از اول صر بتشدید راء مهمله
تنگ کردن و در هم کشیدن و سرهمیان و سر پستان شتر بستن و راست داشتن خر و اسپ
گوش خود را و آواز کردن از ثانی تقیم صر القلم و الباب یصر صریرا ای صوت من صرة بفتح راء مهمله
مشدده بانگ و افغان کردن صرصرة بفتح صاد دوم و راء آخر بانگ کردن باز و باشق و غیران صرع

بعقى

بعقى ملها انداختن از ثالث صرف بناکردانیدن صرف جمع من شرح الکافی و افزون کردن و خرج
کردن و حیله نمودن و توبه کردن از ثانی الصرف بیع الاثمان بالاثمان و الصرف فی اللغة مشتق من
ر البکرة
الصریف و هو صوت البکرة عند جذب رشا الدلو علیها قال الله تعالی یوم یاتیهم لیس مصروفا عنهم
و فی الکنز صرفة تصور کردن صرم بمیم از کسی بریدن و بار درخت خرما بریدن از ثانی صراد بقا
بگشتن آمدن سکه داره از رابع صری بیا جمع شدن آب و مثل آن و بریدن و جدا شدن و بیابی
باز جای
ایستادن آب در چاهی و آبادان و املاح کردن چیزی و باز داشتن و باقی ماندن در دست کسی از ثانی
صریف براء آخر آواز کردن منه صریف بنا آواز کردن منه صرنمة بفتح میم آهنگ کردن ع صعد
بعین و دال مهملتین رنجانیدن و دشوار شدن و سخت شدن چیزی بر کسی از اول صعداء بفتح دال مهمله
و الف ممدوده نالیدن و نفس کشیدن صعر براء مهمله روی میل دادن کذا فی الکنز صعصاع بفتح صاد
ثانی و عین آخر پراکنده کردن و جنبانیدن و صعصعة ایضا بمعناه صعقة بفتح قاف بیهوش شدن
از رابع و فی الکنز صعق مضطرب شدن من شرح الکافی و فی الکنز صعقرة پراکنده کردن
صعوبة دشوار شدن از باب خامس صعود بدال مهمله بالا رفتن و صعود درشت از
باب رابع صعوق بقاف بیهوش شدن و بیهوش کردن و مردن منه غ صغر بغین معجمه
و راء مهمله خورد شدن از خامس و کذا صغارة از رابع صغو بواو میل کردن و گوش فرا داشتن
از اول ف صفاء بفتح فاء و مد پاک و صافی و روشن شدن از اول و کذا صفو صفح بحاء مهمله
از جرم کسی در گذشتن و به پهنای شمشیر برکشتن و باز گردانیدن کسی را از حاجت او از
ثالث الصفح چشم پوشیدن از گناه کسی من شرح الکافی صفد بسکون و فتح فاء و دال مهمله سخت
بند بر پا نهادن و بخشش کردن از اول صفع بعین مهمله سیلی زدن از ثالث صف بتشدید فا
بریان کردن گوشت و کباب کردن آن درجه بر جه کردن و درجه بر جه شدن و درجه بر جا ایستادن
از اول صفق بقاف واگردانیدن در و واشدن و دست بر هم زدن و نرم و نازک شدن و جنبانیدن
و زدن بنوعی که آواز برآید و دست بر تار عود زدن از رابع و فی الکنز صفو گوش کردن منه
و فی الکنز صفون بواو و نون بر سه پای و کنار سم چهارم ایستادن اسپ و درجه بر جا ایستادن

و سجه بسجه کرده شدن از رابع و فیه صَفِیَة بفتح یاء تحتانیه سیان تربت را بلند کردن سنه صفیر
یا دسته سه آواز کردن مرغ از ثانی صَفیف بلند پریدن مرغ و در پریدن بال بر هم نزدن از اول
ق صَقر بقاف و راء مهمله گرمای آفتاب بر کسی تابیدن و شکستن از اول صَقع بعین مهمله
پیچیده شدن پر شتر مرغ از رابع صَقیع بکسر قاف آزرده گردیدن و رفتن و فرو ریزیده شدن
و افتاده شدن و بیهوش گردیدن از خامس صَقل بلام صیقل زدن و روشن کردن کارد و شمشیر
و شلان از اول تی صقل السیف صقلاً و صقالاً ای جلاه سنه صَقل بکسر قاف و لام و لاغر شدن
تهیگاه و میان اسپ و آدمی و غیر آن از خامس صَقیع یاد عین مهمله برسرد و زمین افتادن
و بانگ کردن و چیزی بر جای زدن و بر میان سر زدن از ثانی ک صَک بتشدید کاف کوفتن و زدن
کما قال الله تعالی فصکت وجهها صَکک بکاف نین هر دو زانو بهم زدن از اول صَکم بمیم زدن و دفع
کردن و گزیدن اسپ دهنه لجام را ل صَلا بفتح لام و قصر و صلاء بمد سوخته شدن و گرم شدن
باتش از ثانی صَلابة بفتح باء بنقطه سخت شدن صَلوة مغفرت و آمرزش خواستن و مهربانی
نمودن و دعا کردن صَلاح بحاء مهمله نیک شدن از اول و کذا صلوح و فی الصحاح الصلاح ضد
الفساد و تباه شدن صَلت بتاء فوقانیه دوانیدن اسپ و شمشیر زدن و ریختن از اول صلخ
بخاء معجمه کر شدن صَلصلة بفتح صاد دوم و لام ثانی بانگ کردن آهن و مانند آن صَلع بعین
مهمله موی پیشانی نابودن از ثالث صَلف بفتح و سکون لام و گزاف زدن و ناباریدن
ابر و جای نگرفتن زن در دل شوهر از اول صَلفعة بفتح فا و عین مهمله کردن زدن و مفلس شدن
و نیست کردن صَلق بقاف سخت آواز زدن و فی الصحاح الصلق بمعنی الصوت و فی الکنز صَلقمة
بفتح قاف و میم بهم واکوفتن دندانها صَل بتشدید لام متغیر شدن بوی چیزی و خشک شدن
و کذا صلول از رابع صَلم بمیم از بن بریدن گوش و غیر آن و فی الکنز صلوبة روشن شدن
سخت از ثانی صَلود بدال و دال مهمله آواز دادن و بیرون آمدن آتش از آتش زنه از رابع سادس
صلوغ [illegible] چهار ساله شدن گوسفند صَلی بیا داخل شدن در آتش تی صلی النار
دخل فیها من الرابع و فی الکنز صلی بریان کردن و بد کردن و در آتش در بردن و در آتش در رفتن

دگرمای

و گرمای آتش خوردن و بحیله کسی را هلاک کردن صَلیل بلام آخر آواز کردن آهن از ثانی
صَمت بمیم و تاء فوقانیه خاموش شدن از اول و کذا صموت از رابع تی صمت صمتا من باب
نصر سکت صَمخ بخاء معجمه بسوراخ گوش رسیدن و بسوراخ گوش رسیدن صَمد بدال مهمله قصد کردن
تی الصمد من الصمد بمعنی القصد از اول تی صمده یصمده صمداً قصده ص و فی الکنز صمر براء
مهمله گندیده شدن سنه صَمل بلام بعصا زدن سنه صَمّ بتشدید میم سر شیشه استوار کردن سنه
صَمم بمیمین کر شدن از رابع صَمول بواو و لام سخت زدن سنه صَمیان بیا و الف و نون بکاری
نزاع کردن و بر جستن و بر گردیدن از ثانی ن فی الکنز صنخ بنون و خاء معجمه کم ساختن
صَنعة بفتح عین مهمله کار و پیشه کردن و نیکو پروردن اسپ و غیر آن از ثالث و صَواب
بفتح واو و الف و باء بنقطه حق گفتن و قصد کردن از ثانی تی الصواب ضد الخطا صَوب بواو
باء موحده حق گفتن و از هوا فرود آمدن و رسیدن بچیزی و باریدن باران از اول صَوت
بتاء فوقانیه بانگ و آواز و افغان کردن از اول و فی الکنز صَوح بحاء مهمله شکافتن سنه صَوع
بعین مهمله پراکنده کردن سنه صَوغ بغین معجمه آمیزیدن و زرگری کردن و دروغ بر بافتن از ثانی
صَوف بفاء بسیار پشم شدن گوسفند و غیر آن از اول صَول بلام حمله بردن و بر جستن سنه
صَولة بفتح لام حمله کردن و حمله بردن و دراز شدن از اول صَوم بمیم روزه داشتن و راست ایستادن
آفتاب در نصف النهار و نگاه داشتن خود را از چیزی و حدث کردن شتر مرغ از اول صَومعة بفتح
میم و عین مهمله بلند کردن بنا و باریک کردن سر بنا و غیر آن از رابع صَون بنون نگاه داشتن
و بر طرف سم ایستادن ستور بلای سوده شدن از بی نعلی از باب اول صَوی بیا خشک شدن
از ثانی و ماضی آن صَوی و مضارع یصوی باشد سنه ح فی الکنز صَهد بها و دال مهمله سوزانیدن
آفتاب چیزی را و گدازانیدن صَهر براء مهمله گدازانیدن صهوبة بها و فتح باء بنقطه سیل و قصد کردن از
سادس صَهل بلام اندک بخشش کردن صَهی بیا تر شدن صهیل بلام بانگ کردن اسپ از اول
ی صیوبة بیاء و واو و فتح باء بنقطه قصد کردن صَیح بحاء مهمله بانگ کردن و کذا صیاح از ثانی صیحان
بالف و نون افغان کردن سنه صَیحة بفتح حاء مهمله آواز و افغان کردن و بعضی عذاب کردن هم سنه

صیوبة

صیک بکاف مهمله شکار کردن و سر بر داشتن از غیرت تکبر و سر نهیب و راست نمودن ... صقر براء مهمله شکستن وصل کردن و پاره کردن و شکافتن

۲ وصل کردن پاره ها و شکافتن

صیرم براوییم دستبازونی یکبار چیزی خوردن از اول صیرورة بواو و فتح ثانی کشتن از ثانی صیطع
بفتح طاء و راء مهملتین کماشته شدن و چیزی را تعهد کردن اندر آبع و فی الکنز صیغرة بفتح صین و راء مهملتین
با یکطرف و اتمرف میل کردن در رفتار سنه صیف بنا تابستان جایی مقام کردن و میل کردن از
ثانی و فی الکنز صیق بقاف سخت بوی کردن بوی بغل سنه و فیه صیک بکاف خسپیدن سنه و فیه
صیل بلام تقدیر کردن صئی آواز کردن صئی ماضی یعنی مضارع و فیه صیت بیاء و تا کشیدن و فیه
صیات دشمنی کردن وغیر المصادر الضاب بالف و باء منقطه آبی که با بچه بیرون آید الضاب آلود
فی الکنز ضاب درخت تلخ و گویند آب آن درخت تلخ صابی بهمزه میل کننده و بیرون رونده
از کیشی بکیشی و از دینی بدینی شونده و جنسی اند از ترسایان که ملائکه را پرستند و خوانندگان زبور و ستاره پرستان
قبله صابئون جمع و فی الکنز صابئون میل کنندگان از دینی بدینی دیگر و پرستندگان که خوانندگان
زبور باشند و هم الصابئون یقولون ان الفلک ناطق و یعبدون الکواکب صابئة بفتح همزه باد
و گویند بادی که میان صبا و شمال جهد و فی الکنز صابئة دیوانگی صابر براء مهمله شکیبا و آنکه خود را نگاه دارد
در کار و شتاب نکند صابرون جمع صابون معروف صابی یعنی صابی است کما مر صاة بتاء فوقانی
سرگین گوسفند که بعد از ولادت افکند و رجل صات مردی سخت آواز کننده و افغان کننده صاحب بحاء
مهمله و باء منقطه یار و همراه و خداوند صاحبون و اصحاب و صحاب و صحابة و صحبان و صحب و
صحبة و صواحب جمع صاحبة صاحب ج صحوب جمع صحب و فی الکنز صحبة و صحابة یاران
و این هر دو لفظ مصدر و غیر مصدر آمده اند و صاحب الجیش سپهسالار لشکر و صاحب الحوت یونس
پیغمبر و صاحب البرید آنکه پیک فرستد و صاحب الفتوح آنکه پیکان ازان طلبند صاحبة بفتح
زن منکوحه صاحبات و صواحب جمع صاحی هوشیار صاخة بفتح خاء معجمه شده قیامت و کنده
سازنده و آواز سخت صاخرة بفتح راء مهمله ساغر صاد بدال مهمله دیگ مسین و خروس در آن وقت که از کار
فراغ کنند ماده را طلب کند و رکیت سیمان چشم و بینی و فی الکنز صاد دیگهای مسین و حرف معلوم
صادق بقاف راست گوینده صادقون جمع و صادق لقب اسمعیل پیغمبر است صادی با خشک
تی رجل صاد و امرأة صادیة مرد و زن تشنه صادیة آغر یا بین که از آب دور بود صوادی جمع

یا بیهوش و فی الکنز صاحی م

و فی الکنز صاخ زنگ صبح و تصحیت از شکستن
کرا ازان دور باشد م

وفی الکنز صوادی درختهای مانند خرما و شتران که آب نیاشامند و الجمع صادیة است مه صار الی کذا
انتهی الیه صارة زمین درختستان و صارة بفتح راء تشنه و فی الکنز شکی صار جمع و صارة بدراء مهمله
حاجت صوار جمع صارخ بخاء معجمه دادخواهنده و فریادرسنده و منه الاضداد صارد بدال مهمله تیر که
نشانه بگذرد و فی الکنز صارد کننده صارف بفاء صارفة نکی کران آواز صوارف جمع و فی الکنز
صارف ناسک ماده که اشتهای سگ نر داشته باشد و فیه صارفة حادثه زمانه صوارف جمع صارم
بمیم تیغ برنده و اکثر استعمال او در شمشیر است و آن اسم فاعلست از صرم کما ذکر صوارم جمع و صارم
مرد چست و دلیر را نیز گویند یقال رجل صارم ای جلد شجاع صاروج بواو و جیم معرب چاره و فی الکنز
صاروج نوره که با نوره خلط سکنند و سمارت بکار برند صاروة بفتح راء ثانی بچه ناکرده و فی الکنز صارورة و صرورة
آنکه حج نکند و طعام خوش نخورد و در حدیث است که لا صرورة فی الاسلام صاری بیاء ملاح صراء جمع
صاع بعین مهمله چهار مد و وزن نیم نیسب الصاع اربعة امداد و هی تسعة ارطال بالعراقی و ثمانیة بالمد
بفتح و فی الکنز صاع پیمانست و ظرفی که از آن آب خورند و زمین دشت صاعد بدال مهمله کسی را گویند
که بالا میرود و برود ... و باسم فاعلست از صعود کما سید کری بلغ المال کذا فصاعداً ای زائداً
صاعقة بفتح قاف آتش که از ابر بیفتد و بانگ هلاک کننده و مرگ صواعق جمع و فی الکنز صاعقة
و صاقعة آواز محکم که اندر عقب وی آید یا آتش و صاعقة مرگ و عذاب را هم گویند صواعق جمع صاغر
بکسر غین معجمه و راء مهمله خوار و فی الکنز خوار شونده و ستم راضی شونده صاغرون جمع و فی الکنز صاغر
خوار کنندگان صاف بالکسر ای تمام به کمال صاف گوسفند بسیار پشم صافر براء مهمله یقی ما
بالدار صافر ای احد صافات بتشدید فاء صف زننده صافّات صف زدگان و مراد بصافّات
که در قرآن آمده فرشتگان صف زده اند و صافّات یعنی صافنات هم آمده صافون صف زدگان
صافن بکسر فاء و نون رگ ساق و رگی مانند پشت کذا فی المهذب و اسپی که بر سه دست و پای ایستد
و بر کناره سم چهارم صافنات و صفون و صوافن جمع و فی الکنز صافنات اسپان که بر سه پا ایستاده
باشند و بر کناره سم چهارم تکیه کنند صافی بیاء پاک و روشن صاقل بقاف و لام آنکه آهن روشن کند
صاقور بواو و راء مهمله بیتین و فی الکنز تبر بزرگ که بدان سنگ را بشکنند صاقورة بفتح راء مهمله

[illegible]

وفی الکنز صناک عورتی که ازان بوی کنده آید صالب بلام وبا منقطعه ماز دوشت وفی الکنز صارب سخت
وتب گرم لحم صالد گوشت کند صالد بفتح لام واصیه یعنی سخت زمانه صالح بحاء مهمله نیکوکار وبسلامت
کار وپسندیده وبصلاح آمده وکارساز صالحون وصلحا جمع وصالح نام پیغمبریست عم ونام یکی از
آزادکردگان پیغمبر صلی الله علیه وآله وصالح اسم فاعل است از صلاح کما ذکر صالحة بفتح حاء مهمله
زن نیک ونیکبختی صالحات جمع صالغ بغین معجمه گاو شش ساله ونر وماده درین یکسانست وبعضی
گاو هفت ساله را گویند صالغ سنة وهشت ساله را گویند صالغ سنتین وهم برین قیاس بیرود
صلغ جمع وصالغ گوسفند شش ساله وفی الکنز صالغ گوسفند چهارساله که پا در پنج نهاده باشد لحم صالد
گوشت کهنه صالة داهیة صامت بکسر میم وتاء فوقانیه زر وسیم تیز مالة صامت ولا ناطق
نیست اوراز زر وسیم ونه ستور وصامت خاموش ونام اسپیست وشیر تیره وغلیظ صامغ بغین
معجمه طرف دهن صامغان هر دو طرف دهن صانع بکسر نون وعین مهمله آفریننده کار ودرست کار
ونیکوکار را گویند وفی المهذب صانع دست کار صانعون وصناع جمع الصانع سازنده چیزها من
شرح الکافی صاهل اسپ که شیهه زند صایب بکسر یاء تحتانیه وباء منقطعه آن تیر که راست رود وفی
الکنز صایب حق کننده وحق گوینده وفی الکنز صایبة بادکج صایت بتاء فوقانیه وصئیت مرد سخت صیت
آواز افغان کننده صایغ بغین معجمه زرگر صاغة جمع وفی الکنز صایغ آرزومند وبزرگ صایف بالان
تیر که در نشانه بچسپد وفی الکنز صایف گوسفند بسیار پشم وبعضی گرده هم آمده وفیه صاینه غزا کنند
دوم تیغ لغتیه اول صائک بکاف وباکاف اعاد اولتی صایل بلام حمله برنده صائمون جمع صائم
بیم روزه دار صائمون وصوام وصیم وصیام جمع صاین بنون آن اسپ که سم نگاهدارد صونی
جمع ب صبا بفتح باء منقطعه والف باد شرقی اصبا جمع وفی الکنز صبا بادی که از طرف شرقی آید و
بطرف قبله ومغرب رود وقیل صبا بادیست کسی که روی بقبله وپشت بمشرق باشد شرح نصاب
صباح بحاء مهمله بامداد اصباح جمع ویوم الصباح روز غارت صبار براء مهمله شبیار وانکه در
درستار وشتاب بکند وام صبار سنگستان باشد صبارة الشتا سخت سرما زمستان صباغ بغین صبارون جمع
معجمه رنگرز صباغون جمع صبب بتشدید با آرزومند صبب بلغتی زمین درشت ونشیب و

صبوب

وصبوب ایضا اصباب جمع صبر بکسر باء وراء مهمله داروی تلخ که معروفست وفی الصحاح الصبر بفتح
الصاد وکسر الباء الدواء المر المعروف ولا یسکن الا فی ضرورة الشعر صبرة بفتح راء مهمله سنگ
سخت ودرشت صبار جمع وفی الکنز صبصاب شرجیت شاة صبغاء بفتح غین معجمه والف
ممدوده گوسفندی که سر او سفید باشد صبوب بباء وباء آخر زمین نشیب صبوح بحاء مهمله
چاشت وان شراب که بعد از صبح خورند صبور بواو مهمله بی شتاب وصبر کننده بعضی صبار کامر
صبر جمع وام صبور کار سخت صبیب بیاء تحتانیه وباء آخر خون ریخته وآب برگ گنجد صبائب جمع
وفی الکنز صبیب یکنوع رنگیست وآنرا صفره هم گویند وخون وآب برگ گنجد وآب برگ حنا وروغن
وشتاق وفیه صبیح وصباح نیکوتی وجه صبیح روی نیکو صباح جمع صبیحه بامداد صبیه بباء معطر برشید
بجباران وبا بنداف کننده صبی بتشدید یا کودک خورده صبیان جمع صبیة دختر خورد اصبیة کودکان نیلات ازصبوکم
اصبیه مصغر صبیاست وصبی مردمک چشم وکناره شمشیر وکناره زنخ وگوشه کناره زنخ بند صبیان
دو کودک وکناره زنخ بند وفی الکنز هر دو طرف روی وطرف ریش ت صتم بتاء فوقانیه
ومیم درشت وسخت واستوار وتمام تیغ عبد صتم وجمل صتم والف صتم هزاری تمام صتیت بیا
وتاء آخر گروه وفی الکنز صتیت سخت وبزرگ وشتر ح صحاح بحائین مهملتین سست وتنده
صحاح بتشدید حاء اول مصحف فروش وفی الکنز صحایب سنگهای سخت صحرا بفتح راء مهمله دشت
وبیابان وفی الکنز مادیان سرخ صحراوات وصحاری جمع صحرة بفتح راء مهمله وضع سنگستان که
ابر ازان دو درشته باشد صحور جمع وفی المهذب تیغ لغتیة صحرة صحرة دیده آنرا دو باردی صحصح
وصحصحان بالف وزن زمین وجای هموار ودمو صحصاح جایهای هموار وباطلها صحفة بفتح فا کاسه
بزرگ وپهن صحاف جمع الصحفة القصعة الجمع صحاف قال الکسائی اعظم القصاع الجفنة ثم القصعة
تلیها تشبع العشرة ثم الصحفة تشبع الخمسة ثم المکلة تشبع الرجلین والثلثة ثم الصحیفة تشبع الرجل
صحل بلام گرفتن آواز صحن بنون قدح وکاسه بزرگ وطشت وبن گوش اسپ ودرون سم اسپ و
صحن الدار سرای صحون جمع صحو براء هوشیار ویوم صحو روز بی میغ وابر صحون بواو ونون شر
گلکدزنند صحیح بیاء دو حاء آخر درست وتندرست صحاح واصحاء جمع وصحاح سته المعتبر عند العامة

اول صحیح مسند احمد حنبل شیبانی دوم صحیح ابی داود مسمی بسنن سیم صحیح ترمذی چهارم صحیح بخاری
پنجم صحیح مسلم ششم صحیح نسائی صحرة بفتح راء مهمله شیر بهنک کرم جوشیده که روغن بدان نهند و خورند
صحیفة بفتح فا نامه و پوست روی مردم کویند روی زمین صحف و صحایف جمع **خ** صخاب بفتح
خاء معجمه مشدده و الف و باء موحده آواز کنند صخابة بفتح باء زن بلند آواز و فی الکنز صخبة آواز سخت
صخبان بالف و نون افغان کنند صخد بدال مهمله بانک کوکنک یوم صخدان بالف و نون روز
غایت کرم صخر بر راء مهمله سنک و آن اسم جنس است صخور جمع صخرة بفتح راء مهمله سنک بزرک صخور
جمع و صخر یعنی ابوسفیان کنیت او صخر است و صخرة بنت حرب بن امیه زن ابولهب کنیت او
ام جمیل و فی الکنز صخماء بفتح میم و مد شهر پرغبار و کرد آلود و نام کیاهیست **د** صدا بفتح دال
مهمله و مد حرکت و زنگار نعمه یا مانند آهن و مثل آن و زنکلک که در چشم کنند و فی الکنز صدی بفتح تشنگی
و تشنه رفتن مرده و آواز که از کوه واشنوند و دماغ و موضع شنفتن کاه و مرغی که آنرا بوم کویند
و مردی که بر مال خود نیکو ایستادگی کند و ضبط نماید صداق بفتح صاد کابین و مهر زن و صدقة نیز
صدقات جمع صداقة بفتح قاف دوستی صدح بدال و حاء مهملتین بانک فاخته صدد بتشدید دال
کوی صدد نزدیکی د بر صدر براء مهمله پیشگاه و دل نامه و سینه صدور جمع و صدرا البیت پیشخانه
و صدر البنا اعلاه و صدر کل شیء اوله و فی الکنز صدر سینه و دل و اول چیزی و بالا نشین و سر تیر
یا نیا نه او و نشانه که بر سینه شتر باشد صدع بعین مهمله بات و شکاف صدوع جمع صدع بفتح
دال و عین مهمله بز کوهی نه بزرگ و نه خورد و مرد نه بزرگ و نه کوچک و کست و فی الکنز صدع کیاه و مرد
چست و جنبش و قسم و کوسفند حتی جوان و فیه صدغ بغین معجمه نشانه که در زلف باشد یعنی
در مابین چشم و کوش صدف بفتح دال و فا معروف یعنی انچه مروارید در آن پیدا شود اصداف
جمع و صدف هر کوه بلند و آنچه بلند است کرد اکرد چشم و فی الکنز جانب کوه و چیزی بلند و فیه صدف
جانبکوه و صدف انار غشاء صدفة بفتح فا ایمه دن کوش صدف جمع صدفین بیا و نون
دو جانب کوه صدق بقاف نیزه سخت و هموار و چیز راست و بدین معنی کویند فلان صدق النظر صدق
بفتح قاف هر چه بدهند برسبیل وجوب و قد تسمی الزکوة صدقة صدقات جمع و فی الکنز صدقة انچه

درراه

در راه خدا دهند صدقات جمع صدغتان بفتح میم و تا و الف و نون هر دو سوی پیشانی و هر دو سوی
دو دما لواحده صدغه و فی الکنز صدغه طرف راست یا چپ پیشانی صدغتان هر دو طرف پیشانی
صدف بواو و فا آن زن که روی بکرداند از شوی خود و فی الکنز صدف زنی که اول روی نماید
و بعد از آن روی بکرداند صدوق بقاف راستکوینده صدق جمع صدی بیات مرده و آواز که
از کوه واشنوند و کوکنک و تشنه صدی تیغ زنک کرفته صدیا بفتح یاء عمانیه و مدتن تشنه صدیان
بالف و نون مرد تشنه صدید بیا و دال آخر زرداب و ریم و خون صدید و د و احدا د جمع صدیع
بعین مهمله و شنایج صبح و رمه کوسفند و رمه شتر صدایع جمع و فی الکنز صدیغ بغین معجمه ضعیف صدایغ
جمع صدیق بقاف دوست و وجه تسمیه راستی او دست در دوستی و فی الکنز صدیقه دوستان و دوستان
واو مفرد و جمع آمده است **ر** صرا بفتح راء و مد و فتح صراه بدان آبی که در چاه بسیار ایستاده باشد و آب
متغیر شده و فی المهذب صراة بتاء مدور زرداب صراء و صرایر جمع براه آخر و یا کشتی بان و ملاح صراه
و صراری نیز جمع صرار براه آخر کشته خوشه در کلاوه و صرار بتشدید راء اول مرغیست که آنرا بوم کویند
نعل صرارة نعلینی بانک کننده صراف بفاء صرف کننده و فی الکنز افزون کننده درم بر درم و کرداننده
صرافون جمع صرام بمیم وقت بریدن خرما کما تری فی المصادر صرام بفتح راء مشدده و الف میم جرم کرد وجیم
فروش صرایة بفتح یاء تحتانیه زرد شده صرایا جمع صرب بفتح راء واضع سرخ و شیره رس کما فی الکنز صرح
بحاء مهمله کوشک و بنای بلند که کاخ کویند و در کشف بمعنی بیان سرای منقولست و تفسیر قوله تعالی که
انه صرح ممرد من قواریر صروح جمع صرخة بفتح خاء مهمله میان سرای و فی الکنز صرحة سرای و پشت
زمین صرخد بفتح خاء معجمه و دال مهمله نام موضعیست صرخدی بیاء نسبت نام شرابیست منسوب بموضع
مسمی بصرخد و فی المهذب صرخدیه شرابیست منسوب بصرخد و هو موضع بالجزیرة الفرد بالوالد
المهذب الخالص و فی الکنز صرد پاک و خالص و سرما و بعض اخبار فارسی معربست و قیل صرد بسکون
را سرما و آن فارسی معربست رجل صرد مرد سرما زده یعنی آنکه از زود سرما در یابد صرد جمع الصرد بسکون
را و دال الصلیبین سرد من شراح الکافی صردح بفتح دال مهمله و جیم زمین هموار و سخت صرخ بفتح را شده
بانک و کره و سختی کرما بیعوذ و فی الکنز صرخة سختی آواز و سختی غم و اندوه و غیر آن و کره و حیله صرخه

صرب براء و باء بنقط
صرابة بفتح باء شیر ترش شده

بصرخد

و فی الکنز صردح جا هموار
زمین سخت م

بفتح صاد ثانی و راء آخر باد سرد و فی الکنز صرصر باد سخت که آواز کند و نام رودخانه ایست صرصرة بفتح
راء آخر بانگ باز و انقطاع آن کما ذکر صرصرانی اشتر که میان دو بختی بود و مادر عربی صراصرانیات جمع
و فی الکنز صرصرانی شتر قوی و نوعیست از ماهی صرع بعین مهمله بیهوشی و فی الکنز صرع گونه
و نوعیست مخصوص و شام و صبح و فیه صارع مانند صرعی فی الکنز بفتح عین و قصر انداختن صُرُوع جمع
کما قوله تعالی و تری القوم فیها صرعی صرغان بالف و نون بامداد و شبانگاه و فی الکنز صرغان
صباح و شام و دو شتر که یکی بآب خوردن و یکی از آب خوردن گاه باز آید صرغانند و مانند
یکدیگر صرعة آنکه مردم را بسیار اندازد و کشتی گیر نیک الصرف بفا الحیلة و التوبة و الحوادث
و صرف الدهر حدثانه و نوائبه و فی الکنز صرف توبه و حادثه زمانه صروف جمع صرفة
بفتح فا افزونی و نام منزلیست از منازل قمر و انفصل هم آمده صرفان بفتح را و فا و الف و
نون قلعی و نوعیست از خرما صرم بمیم پوست و چرم اصرام و اصاریم جمع صرماء بفتح
میم و سکون بیابان الصرورة فی الحدیث الذی ترک النکاح و فی غیره الذی لم یحج
و کلاهما من الصر صرورة بواو و فتح راء ثانی آنکه حج نکند و طعام خوش نخورد و در حدیث مُعرب م
آمده که لا صرورة فی الاسلام کما فی الکنز و فی الکنز صرورة آنکه حج کند صرو بفتح واو و فا آواز
کننده و فیه صریح بیا و جیم نقره پاک صریح بحاء مهمله خالص و پاک و آشکارا و صریح مرد کرم
صرحاء جمع الصریخ بالخاء المعجمة المستغیث و المغیث و هو من الاضداد و فی الکنز
صریخ بفریاد رسنده و داد دهنده و افغان کننده و فی المهذب الصریخ فریادرس صریر براء
آخر بانگ در و بانگ قلم و تخت و نعلین و ملخ صریع بعین مهمله بیفکنده صرعی جمع صریف
بفا شیر تازه و بانگ بکره و بانگ دندان شتر و فی الکنز صریف آواز و نقره و شیر آشامیدنی صریم
بمیم خرمن ناکوفته و نام و شب و روز و هو من الاضداد و هر یک جدا کننده و فی الکنز صریم شب
تاریک و صبح و بریده و الصریمة القریة بفتح المیم العزیمة و جماعة من الغضا و الرمل و فی الکنز بریده
صریمة گرده ریگ و زمینی که کشت آن را برده بوده باشد صری بیا آواز کننده در هم صری
درهمی بانگ کننده چون بر اندازند و آب صری آبی که دیر بماند در بارگیر تا بند شود ع صعب

عین

بعین مهمله و با بنقطه تند و دشوار و آنکه رام نباشد صعاب جمع و صعب لقبی است ذو القرنین را
و صعب از صعوبة کما یجیء صعبة بفتح با زمین سخت صعر بها و راء مهمله نام درختیست و
صعر سخت صعبری بکسر راء مهمله و یا چابک و زیرک صعد بدال مهمله رازی و نیزه که راست رسته
باشد صعاد جمع صعد بفتح عین مهمله بالا و صعود ایضا اصعاد و صعد جمع صعد بکسر عین و دال مهملتین
دشوار و بیخ آرنده و سخت من قوله تعالی عذابا صعدا ای شاقا لا راحة فیه صعدة بفتح دال مهمله
زن راست قامت و نیزه راست و هموار و فی الکنز صعدات راهها و فیه صعد دشوار
و سخت و بیخ آورنده و فیه صعر براء مهمله سخت صعرور بواو و راء آخر پاره صمغ صعصعة بفتح
صاد ثانی و عین دو نیم نام شخصیست معروف صعف بفا نام شرابیست در یمن صعفوق مرد ضعیف
و مرد بی مال و بی سرمایه صعافیق جمع صعق بقاف چیز سخت آواز و بیهوش شده و مرده صعل
بلام و صعب خورد سر و فی الکنز صعل شخص کوچک سر و خری که موی آن ریخته باشد صعلاء زن
خورد سر صعوة بفتح واو ترند کنجشک مرغیست کوچک صعو و صعاء جمع صعود بواو و دال
مهمله شتری که بچه بیفکند و ببچه دیگری شیر دهد و راه دشوار در کوه و کوهیست در دوزخ نعوذ
بالله منها و صعود زمین بر بالا صعائد جمع و فی الکنز صعود سر بالای آتشین که در دوزخ باشد
و بر رفتن بر آن عذاب کنند و شتر ماده که بچه اش مرده باشد یا بچه ناقص زاییده باشد و زمین سر
بالای دشوار صعد و صعائد جمع صعید بیا و دال مهمله روی زمین و خاک بر روی زمین و فی الکنز صعید
خاک و راه و زمین هموار صعد جمع صعدات جج و صعید بمعنی جایگاهیست بمصر غ صغار بفتح
غین معجمه و الف و راء مهمله خواری و فی الکنز صغار خورد صغار جمع صغانة بفتح نون معرب چغانه
کما نیسازیست که بنوازند و فی الکنز صغب بغین و با بنقطه شخص خورد سر صغیر بفتح و کسر صاد و فتح
غین معجمه و دال مهمله خوردی صغل بلام آنکه نژاد بر آمده باشد و تن خورد صغیر بیا و راء مهمله خورد و خوار
از صغر کاتر صغاره صغراء و صغوراء جمع صغرة بفتح راء گناه خورد صغار و صغایر جمع ف
صفا بفتح فا سنگ هموار سخت و صفوان ایضا اصفاء و صفی و صفاء جمع و صفا کوهیست
در مکه معظمه معروفست و نام جوییست در ملک بحرین صفاء بالف ممدوده خالص و صفو ایضا صفائح

شرابیست
بضم فا و واو و قاف دزد پلید و فی الکنز صعفوق م

صَفَاح بفتح فا و شده و الف و حاء مهمله آهنگر صَفَا دنبال مهمله بند کنند و بند کر صَفَار بتخفیف فا و راء مهمله
گیاهیست خشک که آنرا بهمن هم گویند صَفَّار بتشدید فا روی گر و مردی نرد ش صَفَّارون جمع
صَفْح بفا و حاء مهمله پهنا و پهلوی هر دو و هر کی تی نظر الیه بصفح وجهه ای بجانبه و فی الکنز صفح گوشه زمین
و پهلوی چیزی و پهنا صِفَاح جمع صَفْحَة بفتح حاء مهمله جانب و یکسوی روی و یکسوی ورق صَفَحَات جمع
صَفَد بدال مهمله بند و فی الکنز غل آهنین اَصْفَاد جمع و صَفَد عطا و بخشش و هما ذکر فی المصادر صَفَر
براء مهمله کرم درازیست در شکم آدمی که در حین گرسنگی آدمیرا بگزد و علت زردی و صَفَر نام ماهیست
از ماههای عرب صَفْرَاء بالف ممدوده زرد و سیاه و خط زرد و کمان چوبین و نام گیاهیست و صَفْرَاء
حیوان ماده زرد صُفْرِی بکسر را و یاء تحتانیه بارانی که در گرما آید صَفْصَاف بفتح صاد ثانی و الف و فا
بید سفید و فی الکنز درخت بید صَفْصَافَة بفتح فا دوم سکبا و هی لغة شیف صَفْصَف بفتح
صاد دوم و فاء آخر زمین هموار و هامون صَفَاصِف جمع صَفْقَع ببین مهمله غ صَف بتشدید فا رشته — و صَفَاصِیف م
درجه و نماز گردگاه صُفُوف جمع و صَف فرشتگان که گرد آیند صف صف و نماز گاه و منه قوله تعالی
ثم ائتوا صَفًّا یعنی للمصلی و مجتمعین و فی الکنز صَفَق بقاف آبی را گویند که در خیک و پوست
نو ریخته باشند و زرد گونه شده باشد و فی المهذب الصَّفْقَتَان هر دو سوی کردن از سوی گلو — الصفقة بمعنی العقد وقد یکون بمعنی الکلام ق م
صَفَن بنون ظرف خورد که از پوست سازند و پوست خایه آدمی اَصْفَان و صُفُن و صُفْنَان جمع
صَفْو براو خالص و برگزیده صَفْوَة الشیء خالصه صَفْوَاء بفتح واو و مد سنگ هموار صَفْوَان بالف
و نون سنگ هموار اَصْفَاء و صُفِیّ جمع یوم صَفْوَان روز صافی و سرد صَفُوح براو و حاء مهمله
جرم بخش یعنی از گناه در گذرنده صَفُورَاء نام حرم حضرت موسی است م صَفُوف براو و فاء آخر
آن شتر که دستها برهم نهد در حال دوختن و فی الکنز صَفُوف شتر ماده که بسیار شیر دهد و شتر ماده
که دستهای خود را بترتیب نهد در حال دوشیدن صَفُوق بقاف کمان نرم صَفِیح بیا و حاء مهمله
سنگ پهن صَفَائِح جمع و صَفِیح و صَفِیحَة پوست روی و تخته در صَفَائِح جمع و فی الکنز صَفِیحَة
بفتح حاء مهمله ظاهر و شمشیر پهن و هر چیز که پهن باشد صَفِیر براء مهمله بانگ کرکس و فی الکنز صفیر آواز مرغ — کوس و بانگ م
صَفِیف بفاء آخر نمک سود و فی الکنز صَفِیف گوشت تاق و گوشت پخته و گوشت بریان و کباب کرده

صَفِیق بقاف نرم و نازک و باسنگ باشد و بی شرم و وجه صَفِیق مردی سخت پوست صَفِیّ
بشکند یا دوست و برگزیده مانکه پاکی و دوستی پاک دارد اَصْفِیَاء جمع و صَفِیّ م
بسیار شیر و درخت خرما که صبر نتواند کرد از آب صَفَایَا جمع و صَفِیّ و صَفِیَّة آنچه برگزیند رئیس لشکر
از غنیمت پیش از آنکه قسمت کند از برای خود صَفَایَا جمع ق صَقَّار بفتح قاف شده و الف و
راء مهمله چرغ دار صِقَال بلام مهره زدن و انگشت آهن روشن کند صَقَب بقاف و باء بنقطه ستون خانه دراز — الجار م
و باریک صُقُوب جمع و فی الکنز صَقَب نزدیک کما قال النبی صلعم الجار احق بصقبه صَقْر براء
مهمله چرغ و شیر سخت ترش و دوشاب خرما صُقُور و صِقَار جمع صَقْرَة الشمس تپش و حرارت آفتاب
و سختی آن صَقْعَاء بفتح عین مهمله و الف ممدوده عقاب سر سفید و فی الکنز صقعاء آفتاب و تانیث — صُلَّب
اَصْقَع هم باشد یعنی میان سر سفید صَقْعَب ببین مهمله و باء بنقطه دراز و کذا صَقَاب صَقَل بلام اسپی که
تهیگاه آن کشیده باشد و فی المهذب زمین صَقِل اسپی پهلو آور و فی الصحاح صَقَل السیف صَقْلًا و صِقَالًا
ای جلاه صَقِیع یا و عین مهمله مانند برف چیزی که بر روی زمین می افتد از سرما صَقِیل بلام فعیل بمعنی مفعول
یعنی شمشیر از رخته صِقَال جمع ک ذابه صَکَّاء بفتح کاف شده و ممدوده و مستور کننده صَکَّاک بکاف
آخر نامه نویس صَکّ بتشدید کاف کتاب و نامه و سجل قاضی صُکُوک و صِکَاک جمع و لیلة الصک شب
برات یعنی شب نیمه شعبان و فی المهذب لقیته صَکَّة عُمَی و هو اشد الهاجرة حرًّا ل صَلَا بفتح لام و همزه
زیر سرین و هم و طرف اسپ و فی الکنز صَلا فرج زن و طرف راست و چپ دم صَلَوَان هر دو طرف
دم از راست و چپ و صَلَا آتش که بدان گرم شوند اَصْلَاء جمع تی صلی النار دخل فیها صَلَاءَة بفتح
همزه و تاء مدور سنگ زیر که بران بوی خوش سایند و صَلَایَة ایضا صَلَایَات جمع صَلوٰة بتاء مدور نماز
و درود و رحمت و دعا و استغفار و دین و مسجد و کنشت جهودان صَلَوَات جمع و الصلوٰة سورة الحمد و
صلواة الاولی و صلوة الظهر نماز پیشین و صلوة الوسطی و صلوة العصر نماز دیگر و صلوة العجماوین
نماز پیشین و نماز پسین را از آن جهت خوانند که قراءة را در آن اخفا باید کرد و پنهان باید خواند و صلوة
المغرب و صلوة الشاهد و صلوة العشاء الاولی نماز شام و صلوة العتمة و صلوة العشاء الآخرة
نماز خفتن و صلوة العشاءین نماز شام و خفتن و صلوة الفجر و صلوة الصبح و الغداة نماز بامداد و
صلوة الکسوف نماز آفتاب گرفتن و صلوة الخسوف نماز ماه گرفتن و صلوة الاستسقاء نماز

باران خواستن وصلوة السفر نماز سفر وصلوة الخوف نماز در حرب الصّلاح بالحاء المهمله وهو ذكر
فی المصادر ضد الفساد وصَلاح مبنی علی الکسر یعنی بکسر حاء مهمله نام مکه معظمه است صَلادِف بلام
مشوحد وفا لاف زن صَلاصِل بلام آخر مانند آواز دهن آواز دهنده صَلایق بیا وقاف نان تنک
و فی الکنز صَلایق ناحیه وجانب صُلّب بلام وبا موحده پشت اصْلاب جمع صَلَب پاره زمین در
وبزرگی وچست وسخت وپشت صَلَبه جمع صَلَت بتاء فوقانیه پیشانی روشن ومردی که روان
وچست باشد بکار رها وفی المهذب جَبینٌ صَلتٌ وصَلْد پیشانی روشن وهموار وبزم وفی الکنز
صَلتَه بفتح ناکرده صَلْتان بالف ونون اسپ شاطی وفی الکنز صَلْتان خر سخت ومحکم واسپ
شاطانتده جلد وچست وفیه صَلخد بخاء معجمه ودال مهمله سخت قوی صَلاخِد جمع وفیه صَلخَم بمیم
قوی وسخت صَلْد بدال مهمله سنگ سخت اصْلاد جمع وصَلْد اسپی که خوی نیفشرد یار دوشته بسیار
وصَلود ایضا وفی الکنز صَلْد سنگ سخت هموار وچیز خشک وچیز هموار وسر بی موی وزمین بی کیاه
وفیه صَلْدَمَه آب سخت صَلْصال بفتح صاد ودیم والف ولام گل خشک خام که چون سر انگشت براو
زنند آواز کند از غایه خشکی وبعضی گویند صَلْصال گل کندیده است مشتق از صَلّ اللحم ای انتن وفیه
صَلْصَل کیاهیست الصَلعاء داهیه وفی الکنز صَلْعاء بفتح عین مهمله ومد سختی که سرهای شاخ او
افتاده باشد وحادثه وسختی زمانه وریکستان بی درخت وفیه صَلْعَه افغان وفیه صَلَف بفاز غی
کاشک طعام کرده وابر اندک وباران بسیار رعد صَلْفاء بفتح فا وممدود سخت صَلَفه بفتح کازن
که شوهر را دوست ندارد صَلایِف جمع صَلَق بقاف آواز سخت وزمین کرد وبیابان هموار وفی الکنز
صَلَقاه دندانهای شتر وفیه صَلْقَم بقاف ومیم سخت بدنمان کرینده اذن صَلّاء بفتح میم ومد کوش
ازبن بریده صَلَنْدَجه بنون وفتح دال مهمله وجیم سنگ سخت نسوالصّلو بر سرین مردم وآن اسپ
الصّلوان دو طرف آن صَلو بواو ودال مهمله اسپی که عرق نکند وشتر او ده بسیار کرینده ودیکی که دیر
بجوش آید وفی المهذب زند صَلود آتش زنه که آتش از آن بیرون نیاید وقید صَلود دیکی کران
کرت صَلهب بها وبا بنقطه در اسه صَلاهِب جمع صَلهبی شتر سخت صَلیب بیا وبا بنقطه معرب چلیپا
وآن نشانه ایست که ترسایان بر خود بندند بدین شکل + وبمعنی بغایت سخت وچربش ومغز استخوان

وصلبان
وعلم لشکر وچهار رستاه که در پیش سر بیاشند نیز آمده صُلُب جمع صَلیفان بفتح اول والف ونون هر دو سوی
گردن از سوی کلو الواحد صَلیف وفی الکنز صَلیف پهنای کردن وچوب پهن که در پهلوی بالا
شتر نهاده صَلیقه بفتح قاف نان پهن صَلایِق جمع صَلیل بلام آخر بانگ زخم شمشیر صَمّاء
الغر بفتح میم مشدده والف ممدوده نابیست داهیه را وفی الکنز صَمّاء دردوحادثه زمانه وسختی
کمان بالف ونون زمین درشت وقیل زمین ریکستان سخت صَمَت صُمتان باب تنزای
سکت صَنج بجیم تذلیل الواحد صَنجه رهی لغه رومیه وفی الکنز صَنجه بفتح جیم تذلیل صَنج جمع
واین فارسی رودی معربست صَنجح بجایین مهملتین سخت دراز وفی الکنز کوتاه درسطبرو سخت کننده
الصَّمد من الصَّمد یعنی القصد قی صَمَد بدال مهمله مهتر هر چیزی ومقصود ونیازینه ونیاز بینه وپناه
نیازمندان وانکه آن را جوف نبود ونزد عبدالله عباس صَمَد آنست که مجمع جمیع کمالات باشد
وبعضی بی نیاز هم آمده است الصَّمد کسی که در حاجتها رو با وآورند وصَمَد زمین بلند درشت اصْماد
جمع وفی الکنز صَمیرا بهله کنیه الصَّمصام والصَّمصامه بفتح الصاد والثانی والمیم الاخر السیف القاطع
الذی لا ینثنی یعنی شمشیر برنده که کج نشود وفی المهذب تیغ که باز نجهد از زخم صَمْغاء بعین مهمله مد
کیاه قوی شده وا ذن صَمْعاء گوش خورد وشاة صَمعاء کوسفندی که گوش وی بکوش آهو ماند
یعنی خورد باشد وفی الکنز صَمعاء زن خوردگوش موثث اصْمَع کاتر وصَمعاء کیاهیست که آنرا
بهمن گویند وفیه صَمعره بفتح عین وراء مهملتین زمین درشت صَمعَری بیار ودم فرومایه صَمْغ بفتح غین
معروف صُموغ جمع وفی الکنز صَمغ انچه از آن رادسازند وفیه صَمعَری بخیل ناکس وفیه صُملک
بلام وکاف سخت وقوی الصَّملوک الشدید وقیل صملوک نیری نهانه وفی الکنز صملوک بر اووکاف
وصُملیک بیا وکاف مرد درشت محکم وشیر غلیظ چسپنده صَمَم بمیمین کری یقال رجل اصَمّ ای صاحب
الصمم وقیل حجر اصَمّ ای صلب مصمت یعنی سنگ سخت صَموت براو وتاء فوقانیه زره وکونید آنزره
که آواز نکند چون درپوشد صَمیان بیا والف ونون ومیر صَمیره بیاودال مهمله کوشت بر استخوان کوفته
وفی الکنز صَمیر شخص خشک اندام که بوی عرق ازان آید الصَّمیم بالمیم الاخر العظم الذی هو قوام
العضو وفی المهذب الصَّمیم خالص ومیان دل ونخاع کنز صَمیم الحمد آنرا از قصد و مراد برشوان کرده

من شرح الکافیه

وشتر بد خلق و شخص خالص و بخیر و شر ن صنابر بفتح نون و الف و کسر باء بنقطه و راء بی نقطه سختی سرمای
زمستان و سرمای سخت و کذا صنبره و صنبر صناج بفتح نون شده و الف و جیم صنج زن صناع بعین
بی نقطه دست کار و استاد کار و چست صناعون جمع و صناع زن چوب دست صنع جمع صنج
بجیم معرب چنگ که مینوازند و فی المهذب صنج چنبر صنوج جمع و فی الکنز صنج آنچه المندی کما
ساخته باشند و چار و پنج ازان در دست کرفته برهم زنند و با بربط آویزند تا صدای خوب دهد
و فی شرح النصاب صنج دو پاره مدور که بر یکدیگر زنند و صوتی ازان حاصل میشود و آنچه در
زبان چنگ میگویند که صاحب اوتارات است معرب بود و واحداث کرده اند صنجه بفتح جیم سنگ
ترازو و فی الکنز صندان هر دو طرف رود خانه صندل بدال بی نقطه و لام مرد بزرگ سر و چوب خوشبوی — صنجات جمع
معروف و کفش صنادل جمع صندلی کفش زرینه (?) صنع بعین بی نقطه چوب دست و استاد چست کار
صنعت بفتح عین بی نقطه کار و آنار که رسیده اند صنعات جمع و فی الکنز صنعة کار جامه و کوشه
دستار و فیه صنعة کردار و پیشه و کردار نیک صنعا بفتح عین و مد قصبه ایست (?) الیمن صنعبر بباء بنقطه
و راء بی نقطه درختیست صنم بمیم بجنبیت (?) اصنام جمع اصنامات جمع اصنام است صنوبر بواو فتح
باء بنقطه و راء بی نقطه درخت ناژو و باران و مراد ازان بار درخت کاجست اما معروف شده که اندرخت
را صنوبر کویند صنیع بیاء و عین بی نقطه چوب دست و شمشیر پراسته و فی الکنز صنیع و صنیع اسم
چست کار و نیکو پرورده را هم کویند فرس صنیع صنعه اهله بحسن القیام علیه من الصنیعة ما
اصطنعته من خیر من صنیعة بفتح عین بی نقطه کار نیک و مطلق کار و فی المهذب صنایع جمع
الصواب بفتح الواو و الالف والباضد الخطا ای ما بالدار صوابی ای احد و فی الکنز صوادف
بدال بی نقطه و فا شترانی که با شتران دیکر آب روند و در پس شتران پیشین چندان بایستند و انتظار
کشند که اول آنها آب خورند و بعد ازیشان آب بخورند صوار براء بی نقطه مرغیست که چون خوانده
شود جواب کوید تیر عصفور صوار ای کنجشک آموخته صواغ بغین بی نقطه زرکر صواغون جمع
و فی الکنز صواغ و صیاغ آفرینده بزرک و فیه صواغون دروغ کویان صواف ایضا بتشدید
واو و فا پشم فروش صوافون جمع صواف بتشدید فا صف زدکان و اسبان که بر سه پای
تخفیف واو و م

بایستند

بایستند و برکناره سم چارم تکیه کنند و فی الکنز صوالحة بکسر لام و فتح حاء بی نقطه زنان بصلاح و نیکی عمل
نیک صوان بنون نوعیست از سنگ و فی المهذب الصوانة سنگ سخت صوان جمع صوب بواو
و باء بنقطه ابر که باران دارد اصواب جمع و فی الکنز صوب طرف و جهة صوت بتاء فوقانیه آواز
اصوات جمع صور براء بی نقطه موی پیشانی و درختان خرد خرما و فی المهذب الصور خرماستان و الخوار
والصیران جمع صورة بفتح راء بی نقطه خارش پروف (?) الکنز صوغ بعین بجه انانه و مانند صوقعة بفتح قاف
و عین بی نقطه عمامه و فی الکنز دستار رومیان سرکنبه (?) صوکب بفتح کاف و باء بنقطه بزرک صولج — عمامة
بفتح لام و باء بنقطه تخمی که برزمین افشانند و آنرا زمین را شخم کرده صولج بجیم سیم نیک و نرم پاک
صولجان بالف و نون معرب چوکان صولجانات و صوالج و صوالجة جمع و الهاء للعجمة صوم
بمیم روزه و کلیسا یعنی مسجد نصاری و هست سرکین مرغ و فی الکنز و نام درختیست
صومان بالف و نون روزه دار صوم و صیم جمع صومع بعین بی نقطه کنبد صومعة بفتح عین بی نقطه
خلوتخانه و عبادت جای صوامع جمع صونل بلام زنبر ثوب صون بنون جامه نهادن از برا
عید و غیر آن ح صه بها اسم فعلیست یعنی خاموش باش و کاه تنوین تنکیر در آورند کویند صه
یعنی خاموش باش و خاموشی صهبا بفتح باء بنقطه و مد می که با سرخی زند صهصلق بفتح صاد و دوم و لام
و قاف زن سخت آواز و فی الکنز صهصلق و صهصلیق آواز سخت و زن بر بانک کننده صهم بمیم
ای نعمی صهیم بیاء و میم کند ... صهال بتشدید هاء و الف و لام اسب که شیهه کند صهیر بیاء و راء بی نقطه
صهیل بلام بانک کردن اسب صهیم بمیم کند رنده ی صیاح بفتح یاء مشدده و الف و حاء بی نقطه بانک
کننده صیاد بدال بی نقطه نخچیر کیر و فی الکنز شکار باز صیاغ بغین بی نقطه زرکر و فی الکنز صیاغ آفرینده و
بزرک صیب بیاء و باء بنقطه باران و ابر باران بارنده صایب جمع رجل صیت بکسر یاء شده
و تاء فوقانیه مرد سخت آواز صیحانی نوعیست از خرما سیاه و فی الکنز صیحانی نوعیست از خرما
مدینه صیحه بفتح حاء بی نقطه بانک و عذاب صیخود بضم خاء بجه و واو و دال بی نقطه روز کرم و سنک سخت و تق
یوم صیخود روز سخت کرم صید بدال بی نقطه شکار و آنچه بکیرند از وحش و آنچه آن شکار کنند مانند کلم صیود
جمع صیدا بفتح دال بی نقطه زن بسیار کوی و بدخوی و غول و سنک دیک و فی الکنز صیداء زمین درشت

ونک که از ان یکسا زند و نام شهریست و بنو الصیداء نام طایفه ایست از بنی اسد صیدانة
بفتح نون ریک سکین و فی الکنز صیدانة غول بیابان و زن بدخلق بسیار کوی صیدح بدال
وحاء مهملتین اسپ سخت آواز صیادح جمع و فی الکنز صیدح اسپ سخت شیهه زننده و نام
یکشتر ماده ذی الرمة صیدلانی بفتح لام والف و نون و یا و صیدنانی فاشاک یعنی ادویه فروش و دارو فروش
که آنرا پیلور کویند صیادلة و صیادنة جمع صیدن بنون نامیست رو باه و اصیهبر [illegible]
شده و سلاه مهمله نیکو صورت تیق رجل صیهشیر مرد نیکو صورت صیرف بفا و صیرفی بیاء نسبت
یعنی سیم سره کننده صیارفة جمع و فی الکنز صیرف مرد حیله کر و صاحب وقوف کار و حاضر فی
ایم بمعناه صیارین جمع صیرم براء مهمله و میم آنکه در شبانروزی یکبار چیزی خورد صیف با
تابستان و بارانی که در تابستان بارد صیفی بیاء آخر فرزند مرد از پس پیری صیفیون جمع و فی
الکنز صیق تاب غبار و زمین که بوی کند صیق کند صیق جمع صیقل بفتح قاف و لام آنچه آهن روشن
کند صیاقلة جمع و فی الکنز صیقل آهنک و صیقل شمشیر صیاقلة جمع صیلم بفتح لام و میم تیغ شمشیر
و کارد و غدرک و داهیه یعنی حادثه زمانه و سختی و فی الکنز صیود براء و دال مهمله سک شکار کیر
صید و صیک جمع صیور براء مهمله کار عاقبت کار و آخر کار و رای و عقل یقال ماله صیور ای رای
صیهب بفتح ها و با و نقطه سنک صیاهب جمع و یوم صیهب روزی سخت کرم صیهد بدال مهمله
سراب بیابانها و در ان صیاهد جمع صیهور براء و دال مهمله مرغزارستان صیاهیر جمع صیهی بیاء
رهم بانک فیل و خوک و کژدم و سموش و موش و شتر و بچه مرغ والله اعلم

الفصل الثالث فی الصاد المضمومة

المصادر ب فی الکنز صبح بباء و نقطه و حاء مهمله صبوحی دادن
و بامدادی چای زدن و سخت سرخ شدن موی از اول و فیه صبرح بفتح راء مهمله تاریک شدن از
رابع ح صحبة بحاء مهمله و فتح با و نقطه یاری داشتن از رابع د صداح بفتح دال مهمله و الف و حاء مهمله
بانک کردن زاغ و خروس صدغ بغین معجمه کردانیدن از اول و فی الکنز صدف بفا جدا شدن
پاهای اسپ از یکدیکر و دانها بهم نزدیک و پیوسته شدن و پیچیده و میل کردن سم شتر بطرف
بیرون سنه صدود بدال و دال مهمله آخر باز داشتن از اول صعر براء مهمله بیرون آمدن سنه

صلدع بعین مهمله میل کردن سنه ر فی الکنز صماح براء و حاء مهملتین بینهما الف درو بر و سخن گفتن
از ثالث صراخ بخاء معجمه نوحه و خروش و بانک کردن سنه ع صعدا بعین و دال مهملتین و الف
ممدوده نالیدن و نفس کشیدن از ثانی صعوبة بواو و فتح با و نقطه سرکشی کردن و دشوار شدن
از سادس صعود بدال مهمله بالا رفتن و در سرود در سر شدن از رابع غ صغر بغین معجمه و راء مهمله خوار شدن
و ستم کردن و ستم را رضی شدن از اول ف صفار بفا و الف و راء مهمله جمع شدن زرداب در شکم
صفرة بفتح راء مهمله زرد شدن ل صلب بلام و با و نقطه سخت شدن و برادر کردن از اول
فی الکنز صلت بتاء فوقانیه دوانیدن اسپ و شمشیر زدن و ریختن صلح بحاء مهمله آشتی کردن
صلی بیا سوختن در آتش از ثالث ن صنع بنون و عین مهمله کار کردن و نیکو کردن کاری و
نیکو پروردن و آفریدن از ثالث الصنع بضم صاد مهمله و سکون نون و عین مهمله مصدر باب
منع است یعنی کاری کردن بعنوان تدبیر من شرح الکافی و صور بواو و راء مهمله میل دادن
و پاره کردن و جدا کردن از اول صوف بفا بسیار پشم شدن کوسفند غیرات بس از انکی
غیر المصادر ب صبابة بفتح با و نقطه باقی آب در شک صباب جمع و فی الکنز صبابة
بقیه آبی که در کوزه و ظرف مانده باشد و فیه صبابة بفتح راء مهمله سنک صبر بفتح با و نقطه کرده
و از پشت تا چهل و از ده بر تا چهل صبب جمع و فی الکنز صبة رماسیب و رمه کوسفند و بقیه
آبی که در ظرف مانده باشد و طایفه از شب و طایفه از هر چیزی صبح بحاء مهمله بامداد صبحة ایضا الصبح
الفجر اول النهار و الجمع اصباح و هو الصبحة و الصباح و الاصباح و المصبح بکرم و اصبح دخل فی
صبر براء مهمله زمین سنکستان و زمین درشت و زمینی که کردان سنک ریزه بود و بالاتر هر چیزی و
ام فیلدایت و فی المهذب و الصبر اعلی الجنة و منه الحدیث سدرة المنتهی صبر الجنة و کذلک
صبر کل شیء اعلاه و الصبر قبیلة من غسان الصبرة بفتح با ابر سفید باران و ناحیه و جانب
الاصبار جمع صبرة بسکون با و فتح راء مهمله انبار کندم یعنی تود کندم که وزن نا کرده از خرمن
بر دارند صبر جمع الصبرة واحدة صبر الطعام تقول اشتریت الشیء صبرة ای بلا کیل و لا وزن
ح الصحرة الصحراء و فی الکنز صحو نوع سنکستان که ابر آن اندر شکه باشد و الجمع صحر است

وحاء
د صُداح بدال مهملتین بینهما الف بانگ خروس و فی الکنز آواز کننده صَدا دیدالین سام ابرص حنفی
از کربانگ صَدائیح جمع علی غیر قیاس و فی الکنز صُدادیدالی مهملتین ماهی که بسوی آب رود و جانوری که مانند
از جنس موش است و آن بمعنی جمع و مفرد هر دو آمده صُداع بعین مهمله درد سر القلاع وجع الرأس ص
صُدام بمیم ... سر و فی الکنز صُدام علتیست که در سر حیوان باشد و فیه صَدَر طرف و کنار رود خانه
صُدرة بفتح راء مهمله بالای سینه و کلاه صُدَر جمع صُدغ بغین معجمه زلف و ما بین چشم و گوش اصداغ
جمع صَدَف بفاکو و بند و آنچه بیند است که گرد چشم و فی الکنز صدف جانب کوه صدفین
دو جانب کوه و فیه صَدَّق بتشدید دال و قاف راست گویان صدقة بفتح قاف کابین زنان
صدقات جمع ر صُراح بفتح راء و الف و حاء مهملتین خالص یعنی آنچه بچیزی آمیخته نباشد ق
راح صُراخ صُراخ بخاء معجمه نوحه و خروش صُرادید ال مهمله ابر تنک بی آب صُرَد بفتح راء و دال
مهملتین ترشک نام مرغیست و نشان ریش شتر و فی الکنز سفیدی که بر پشت اسب باشد از
اثر جراحت صِردان جمع صُردان بالف و نون تثنیه دو رگ سبز در زیر زبان صُرّة بفتح راء مهمله
شده کیسه و همیان زر صُرَر جمع صُرصُر بضم صاد ثانی و راء دوم ترزک نام جانوریست
صراصر جمع صُرصُور بواو و راء آخر بچه شتر بزرک صُرود بضم راء و واو و دال مهمله جای سرد
صُرصَة که در کلام مجید واقعست یعنی پاره بول حیوان و بسیار رشیم و خوالی که بران نان
نهند ع صُعداء بفتح عین و دال مهملتین و الف ممدوده نفس دراز و فی الکنز صَعَر براء مهمله
علتیست که برشتر پیدا میشود و بسبب همین علت شتر بجای می پچد صُعفُوق بفاء و واو و قاف
ضعیف و مرد پامال و بسیار ماید صَعافیق جمع و فیه صَعل بلام خاک نرم صُعلوک بضم لام و واو
و کاف درویش و محتاج و مفلس صَعالیک جمع غ صُغار بفتح غین معجمه و الف و راء
مهمله خورد صُغار مفرد است یعنی کوچک من شرح الکافی صُغر بغین معجمه و راء مهمله خواری صُغری
بفتح راء مهمله و قصر مونث صُغرا است صِغَر جمع صُغراء بمد خوردان و آنجمع صُغرا است کامر صِغراط
بطاء مهمله معرب جغرات و آن معروفست ف صُفاح بفتح فاء و الف و حاء مهمله سنک پهن صُفار
براء مهمله علت زرد و آب شیر غله صُفاریة بکسر راء مهمله و فتح یاء تحتانیه مرغیست و فی المهذب بخنک

زرد

زرد صُفر بفاء و راء مهمله زردی کالی که شبیه برنج کانیست و جمع اصفر هم آمده است کامر پس جمع
مفرد هر دو آمده است صُفرة بفتح راء مهمله زردی و صُفرة البیض زرده تخم مرغ صِفری بکسر راء
و یاء تحتانیه سه دی فروش صُفّة بفتح فاء مشدده خم و نشستگاه سوار از زین اسب صُفّفه
صُفّات جمع صُفن بفاء و نون رکو که بدان دست و روی شویند و صُفنة بفتح نون پوست خایه
و آوند که شبان طعام خود را دران نهد صُفن جمع و فی الکنز صُفن خلیطه شبان که دران طعام و
احتیاج خود کنند و مرغیست از پوست که با وی آب از چاه بر کشند و حوض را هم کویند و فیه صَفوة صف
بفتح واو برکزیدکان و خالص و فیه صُفوف بفاء آخر بمعنی صُفه دکان هم آمده است ق
صُقاع بفتح قاف و الف و عین مهمله بانگ خروس فی المهذب یقال جاؤا بالصقر و البقر ای الکذب
الصُّقرات معرب جغرات صُقع بعین مهمله ناحیت اصقاع جمع صُقل بلام و صُقلة بفتح لام پهلو
مردم و تهیگاه اسب ل صُلاحة بفتح لام و الف و فتح عین مهمله سنک پهن صِلاع جمع صُلب
بلام و باء بنقطه مانه پشت اصلاب جمع و رجل صُلب و صُلَّب مرد سخت و فی الکنز صُلب بضم
بزرکی و حسب و سخت و پشت و زمین درشت و فیه صُلبی بفتح با و الف مقصوره شتر سخت و فیه
صِلتی بکسر با و یاء تحتانیه نیزه و تیغ که بسنک سایده باشند و تیز کرده صُلبیة بفتح یاء تحتانیه سنگ
سنک فسان یعنی سنکی که بآن تیغ تیز کنند صُلت بلام و تاء فوقانیه کارد بزرک اصلات جمع
فی المهذب صُلج بجیم پیله الواحدة صُلجة صُلح بحاء مهمله آشتی و آنصلح هم آمده کاذکی صُلحاء بفتح حا
و مهمله نیک کاران و آنجمع صالحست کامر صُلصُل بضم صاد ثانی و لام آخر فاخته و فتح بزرک صلاصل
جمع و فی الکنز صُلصُل مرغیست که آنرا فاخته کویند و میان اسب و بقیه آبی که در مطهره یا در تالاب
باشد اکبر باشد صَلاصل جمع و فی المهذب صُلصلة بفتح لام آخر باقی آب در بن آبکیر صَلاصل جمع
و فی الکنز صُلع بعین مهمله صُلاع سنک پهن و فیه صُلع مواضعی را هم کویند که در و کیاه نروید و فیه
صُلقب بفتح لام شدده و یاء بنقطه سخت صُلّی بکسر لام و یاء مشدده در مه تفت در آتش م فی الکنز
صُمات بفتح میم و الف و تاء فوقانیه آنچه بآن خاموش کنند کسی را صُماخ بکسر لام و خاء معجمه شیر ترش
غلیظ صُمتة بتاء فوقانیه سوره که کودکانرا بان خاموش کنند فی الکنز صُمع بعین مهمله یعنی صفارا

يعنی خوردان صَکّ بلام آنکه توده ری تمام شده و فی الکنز صَکّ تبسّم یسیم سخت خفتن و فیه صَلاخ
بلام والف وخاء بمعجمه چرک گوش و فی المهذب صُلوخ بواو وخاء بمعجمه نا زکوش صَالِخ جمع صَمّ
بتشدید میم کردمان کروتیخهای کندنده وآنجمع آصَمّ است صَمَم بفتح و ضم صاد و بیمن کری یُجّ رجل
اَصَمّ ای صاحب الصّم وتَیّ حجر اَصَمّ ای صلب نُصمت یعنی سنگ سخت ن صُنان
بفتح نون والف و نون آخر گند بغل الصّنان نتن الابط والصّنا بالصاد المهملة الدخان والوسخ
و سری بالضاد المعجمه نهایه صُنبُور بضم باء بنقطه و واو و راء مهمله خرما بن جدا کانه صَنابیر جمع و صُنبور
نایژه و تنگ مشک و ماننده بدان آب در حوض شود وانکه فرزند باشد آنرا صَنابیر جمع و فی الکنز
صُنبُور مردی که فرزند و برادر ندارد و سوراخ شدگاه آب حوض صُنع بفتح تاء فوقانیه و
عین مهمله خورد گوش و فی الکنز صُنع سخت منع سخت ستون سخت پیشانی صُنتُل با دلام
خورد سر صُندوق بدال مهمله و قاف معروف صَنادیق جمع صُنع بعین مهمله کار صنو
آنچه با بن که از بن دیگر رسته باشد یعنی درخت خرمای دو تنه از یک بیخ من شرح الکافی صِنوان
جمع صِنو بضم نون ثانی و واو آخر پرستوک صُنَی بکسر نون و یاء مشدده سکاف در کوه
و فی الکنز صُنی جا طعام خورد که دران آب ایستاده باشد وانجمع صِنواست کالیجی و صُواب
بفتح واو والف وباء بنقطه رسنک صَبان جمع صُواح بحاء مهمله عرق اسب و خوی صُواع بعین مهمله
جام سیمین و چار من اَصواع و اَصوع و صیعان جمع و فی الکنز صُواع ظرفی که دران آب خورند
و کیل و فیه صُوب بواو و باء بنقطه خانهای پیش که آنرا تنک کویند وانجمع صُوبة است صُور
براء مهمله بوق و شاخ بزرگ و که مینوازند و نای که روز حشر نوازند و فی المهذب و الصُور البوق
بلغة اهل اليمن والصّور الذی ينفخ فيه اسرافيل و صُور نام شهریست صورة بفتح راء مهمله شش
فام و پیکر صُور جمع صُوف بفاء پشم میش اَصواف جمع صوفانة بفتح فاء والف و نون زن
کوتاه و رعنا و بعنی بدن آدمی و مانند آن که مجوف است بلاخیلات صُوّة بفتح واو مشدده ملک د
نشان که در بیابان باشد اَصواء و صُوی جمع و فی الکنز صُوّة نشانه که از سنگ کرده باشد
و جایی که دران بادهای مختلف وزد صُوی جمع و فیه صُوّان بالف و نون بنجمه و جامهدان و فیه

و درخت خرمای تنها و نام ظرفیست که ازان آب خورند

صنوان جمع

صوف

صُوف بفا کوسفند بسیار پشم ه فی الکنز صُهاب بفتح هاء والف و باء بنقطه موضعیست و نام
شرابیغریت صُهابی شراب که باسرخی بود صُهاکة بفتح راء مهمله و تاء مدوره فربهی و پیه صُهاح جمع
صُهیب بضم هاء و باء بنقطه اشتران وانجمع اَصهب است کافر صُهبة بفتح باء بنقطه و صهوبة سرخی
که در موی سر و دم باشد و فی الکنز صُهبة و صُهُوبة رنگ شقر یعنی سرخ و زرد صهری برا
مهمله و باء تحتانیه حوض آب ی فی الکنز صَیابة بفتح یاء تحتانیه والف و باء بنقطه برگزیده
صَیاب جمع **الفصل الثالث فی الصاد المکسورة** ب فی الکنز صِباء بفتح باء بنقطه
و مد باکودکان بازی کردن از ثانی و فیه صِبابة بفتح باء دویم سخت آرزومند شدن سنه صِبانة
بفتح راء مهمله بابیقانی کردن سنه و فیه صِبع با و عین مهمله بانگشت اشارت کردن و بر انگشت آب ریختن
سنه صِبغ بغین معجمه رنگ کردن سنه ح صِحّة بفتح حاء مهمله مشدده تندرست بودن ملح صحیح بودن
د صِلاح بفتح دال مهمله والف و حاء مهمله بانگ کردن زاغ و خروس از ثانی صِلابة بفتح راء مهمله بالا
نشین بودن سنه فی الکنز صِلاغة بفتح غین معجمه سست شدن سنه صِلاقة بفتح قاف دوستی
داشتن از خامس صِدق بسکون دال و قاف راست گفتن و راست کردن و عله و راست داشتن
و راست شدن از ثانی ر صِراح بفتح راء والف و حاء مهمله روبرو سخن گفتن از ثانی صِراخ
بخاء معجمه نوحه کردن سنه صِراع بعین مهمله کشتی گرفتن وانداختن سنه صِراف بفا کشتن آمدن سگ
ماده از ثانی صِرام بمیم بریدن درخت خرما سنه صِرامة بفتح میم مردانگی کردن و دلیری نمودن سنه
صِرابة بفتح راء مهمله عزیمت و کوشش کردن سنه صِغار بفتح غین معجمه والف و راء مهمله خوار شدن و تم کردن
و راضی بستم بودن سنه و کذا صِغر صِغارة بفتح راء مهمله خورد شدن سنه صِغر بفتح غین و راء مهمله خورد
شدن از خامس ای ابرشدن و حسن ف صِفاقة بفتح فاء والف و فتح قاف نرم و نازک شدن
از ثانی صِفة بفتح فا پیدا کردن سنه و فی الکنز صِفة چگونگی کسی را گفتن و انشتو از وصف است
الصِفة ثنای چیزی گفتن الصِفت بکسر صاد مهمله و فتح فا و تا بیان چیزی کردن مصدر بعتل الفاء واو
باب ضرب است من شرح الکافی صِفر براء مهمله تهی و خالی شدن از ثانی ق صِقال بفتح قاف
والف ولام صیقل زدن و روشن کردن کارد و شمشیر مثل آن ل صِلاء بفتح لام و مد سوختن

وکرم شدن با کسی از ثانی ل صِلاح بحاء مهمله یعنی صلح یعنی آشتی کردن منه صِلَة بفتح لام پیوستن
وآن ماخوذ از وصل است صِلِّی بیاء تحتانیه در آتش سوختن منه م صِمات بفتح میم والف
وتاء فوقانیه خاموش شدن از ثانی صِمام بمیم آخر سر شیشه استوار کردن منه صِمم بکسر میم زدن
و هلاک شدن منه ح صِهال بفتح ها والف ولام بانگ کردن اسپ منه صِهر بها وراء مهمله خویشاوندی
کردن منه ی صِیاح بفتح یاء تحتانیه والف وحاء مهمله بانگ کردن از ثانی صِیاغة بفتح غین
معجمه آفریدن وزرگری کردن منه صِیال بلام با کسی حمله بردن در جنگ صِیالة بفتح لام حمله
بردن بر کسی برای جنگ از ثانی صِیام بمیم روزه داشتن از اول وفی الکنز صِیان بنون
نگهداشتن وبر طرف سم ایستادن برای سوده شدن ستور از بی نعلی منه صِیانة بفتح نون
نگاهداشتن منه صیت بیاء تحتانیه وتاء فوقانیه کشیدن آواز منه وغیر المصادر ب صِبا
بفتح باء بنقطه والف کودکی تقول رأیتُ فلاناً فی صِباهُ صِباغ بغین معجمه سباغ والغز و فی باشد
کدو سد کلو رانیک گلد کذا فی المهذب صِبغ بیاء وغین معجمه رنگ ونان خورش که نان در آن تر بکنند
صِباغ واصْباغ واصْبِغَة جمع وفی الکنز بمعنی اخیر جمع آن صِباغ است وفی الصحاح الصِّبغ
ما یصطبغ به من الادام ومنه قوله تعم وصِبغٍ لِلْآکِلین والجمع صِباغ صِبغَة بفتح غین معجمه
دین ورنگ تقول صِبغةُ الله ای دین الله صِبغی رنگ فروش صِبیان کودکان والجمع صِبی
است کما مر ع صِحاف بفتح حاء مهمله والف وفا کاسهای پهن بزرگ والجمع صَحفة است
کما ذکر صِحَة بفتح حاء مهمله تندرستی صِحَح جمع صِحناة بفتح نون والف وتاء مدوره ماهیابه
وفی الکنز نان خورشی که از ماهی وجز او باشد وفی الصحاح الصِّحناة بالکسر ادام یتخذ من
السمک یمد و یقصر د فی المهذب صِداد بدال آخر پیراهن خرد وداغ که بر سینه شتر گذارند
صِداغ بغین معجمه داغ که بر صدغ شتر نهند وفی الکنز صِداغ نشانه که از داغ باشد یعنی در میان
چشم وگوش صِداق بفتح دال مهمله والف وقاف مهر زن وفی الکنز صِدام بمیم علتیست که در سر
حیوان باشد صِدغة بفتح غین معجمه وسکون دال مهمله ... وکونه صِدیق بقاف راستی وپیوند
اصداق جمع صِدّیق بکسر دال مشدده ویاء وقاف سخت راست گوی صِدّیقون جمع وصدّیق

لب

لب یوسف بمعجزات علی نبینا وعلیهم وفی الکنز صِدّیق آنکه بغایة تصدیق سخن کسی کند
صِرار بفتح راء مهمله والف وراء آخر رشته که بر پستان شتر بندند ورشته که بر سر شیشه بندند صُرُر
جمع وفی الکنز صِرار جاهای بلند ونام کوهیست وریسمانی که بر سر پستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد
وفیه صِرارة بفتح راء ثانی آنکه جمع کنند وطعام خوش نخورد صِراط بطاء مهمله راه وگفته اند راه باریک
صُرُط جمع وفی الصحاح الصِّراطُ جسرٌ ممدود علی جهنم ادق من الشعر واحد من حد السیف وغیره
اهل الجنة وتزل به اقدام اهل النار صِراع بعین مهمله کشتی صِرام بمیم وقت بریدن خرما وانفکاک
هم آمده کما ذکر وفی الکنز صِرام شیری که در پستان گذارند تا در آخر بدوشند وجنگ وسختی زمانه وفیه
صِرداج بسکون راء وفتح دال مهمله والف وجیم زمین سخت صِرداح بحاء مهمله زمین سخت ونام صحرا ایست
در بین صِرّة بتشدید راء مهمله باد سرد وفی الکنز صِرّ سرمای سخت وعزیمت صِرف بفا محض باده
چیزیست سرخ که بدان ادیم پیرایند الصِّرفُ بسکون راء مهمله بی غش الصُّروف بضم صاد وضم راء
مهملتین جمع من شرح الکافی صِرمة بفتح میم گروه مردم وگله شتر از ده تا چهل صِرَم جمع وفی الکنز
صِرمة رمه شتر وپاره ابر وفیه صِرَم مجموع عمارات ومجمع آدمیان وهمچنان صِرّیع بکسر راء مشدده
ویاء وعین مهمله آنکه بصارت خود بسیار اندازد در کشتی گیری تقول رجلٌ صِرّیعٌ ای شدید الصِّراع
ع صِعاق بفتح عین مهمله والف وقاف آواز سخت رعد صِعْوُن بواو ونون شتر مرغ خورد سر
صِغَر بفتح غین معجمه وراء مهمله خوردی وکوچکی ف صِفاح بفتح فا والف وحاء مهمله نام جایگاهیست
صِفاد بدال مهمله بند صُفُد جمع صِفار براء مهمله آواز مرغ ومانند آواز مرغ صِفاق بقاف پوست
اندرون شکم صُفُق جمع صِفَة بفتح فا نشان وفی الکنز چگونگی ونشانه صِفات جمع وفی الصحاح
الصِّفة بکسر الصاد الحالة التی علیها الشیء من حلیته ونعته الصِّفة بیان چیزی واینجا قائم مقام نعت
خود باشد وچیزی که محمول شود بر چیزی دیگر بواسطه مثل علم که محمول میشود بر زید صِفات جمع ونحو
محمول شود بر چیزی بیواسطه آنرا اسم میخوانند صِفر براء مهمله تهی وخالی تقول صِفر صحرای خالی صِفرد
براء ودال مهملتین کبک انجیر خوار مرغی صَفارد جمع وفی الکنز صِفرد مرغیست که آنرا ابو الملیح
گویند صِفْرِیت بیاء وتاء فوقانیه فقیر ودرویش صَفاریت جمع صِفْوة بفتح واو برگزیدگان وخالص تقول صفو

صِغر بفتح غین معجمه وراء مهمله خوردی وکوچکی صِفاح بفتح فا والف وحاء مهمله جایگاهیست

من شرح الکافی

بفتح واو برگزیده کان و خالص یق صفوة الشی خالصه صِفّین بکسر فاء مشدده و یاء تحتانیه وقت آم
موضعیست و آن موضعیست خراب نزدیک رقه بر کنار رود فرات که محل کارزار حضرت امیر و معاو
علیه ما علیه بوده ق صِقاع بفتح قاف و الف و عین مهمله برقع و دهن پوشش و چیزی که با وی
شتر را بندند در کوی که زنان بر مقنعه پوشانند تا روغن بچرک نگیرد مِقعل بفتح عین مهمله و لام خرمای
خشک صقلاب بفتح لام و الف و باء موحده نوعی از ترکان ل صِلاء بفتح لام و مد آتش که بآن
گرم شوند و فی الکنز صلاء بریان ... و فیه صلال جمع صلة بلام آخر باران اندکی پراکنده و گیاه و الجمع و
بفرد آمده است صلاة بفتح یم کرده آدمیان صلاتات جمع صلة بفتح لام عطا و بخشش و اجر نیک
و پیوند و خویش صلات جمع صلدم بسکون لام و فتح دال میم سخت و کذا صلادم صلادم جمع
صِلّ بتشدید لام مار که چون بگزد در وقت بکشد و داهیة اصلال جمع و فی الکنز صل مار بزرگ
زشت و نام گیاهیست و فیه صِلّة بیابان و زمینی که سخت گرم باشد و زمین خشک و فی المهذب صلة
بفتح لام مشدده و باران پراکنده صلال جمع صلی بیاء تحتانیه مشدده دن آتش صلیان بفتح یاء و الف
و نون نام گیاهیست م صِماخ بفتح میم و الف و خاء معجمه سوراخ گوش اصمخة و صمخ جمع
صِماد بدال مهمله غلاف شیشه و فی الکنز صماد پوشکی که بر سر شیشه می بندند صماغان بفتح غین معجمه و الف
و نون هر دو سوی دهن صِمام بمیم آخر آنچه بر سر شیشه بندند صمحاء بفتح حاء مهمله و مد و صمحاءة بفتح
همزه زمین درشت صِمرد بدال و دال مهمله شتر اندک شیر صمارد جمع صِمصم بکسر صادین ... خر
مرد درشت صمصمة بفتح میم آخر کرده صِملاخ بفتح لام و الف و خاء معجمه چرک گوش صمالیخ جمع میم
بتشدید میم شیر درنده و سختی ... صِمّة بفتح میم مشدده شیر درنده و مرد دلیر صِمَم جمع صمیت
بکسر میم مشدده و یاء و تاء فوقانیه ... ناموس ن صِناب بفتح نون و الف و باء موحده نانخورشی از خردل
و موی بنت و صناب سیاب و مویز بر هم کوفته و فی الکنز صناب گونه ای از نان خورش که از
مویز و خردل سازند صنابی بکسر ... و یاء تحتانیه اسب کمیت یا بور که سفیدی بسیاهی آمیخته باشد صنار
براء مهمله معرب چنار صنارة بفتح راء مهمله گوش بلغة اهل یمن صِنّارة بفتح نون مشدده و الف و فتح
راء مهمله سر دوک و دسته تیر صنارات جمع و فی الکنز صنارة سر دوک چرخ و گوش کننده ...

ودسته

ودسته تیر صِناعة بفتح عین مهمله کار و پیشه و حرف صناعات جمع یق ذهب بصنایعه ای بکله
و فی المهذب الصِّنَّبر دوم روز از ایام عجوز الصِّنَّبر بفتحتین روز از ایام عجوز و گفته اند پیر و هو سابع
صِنتیت و صِندید بکسر دال مهمله و یاء تحتانیه مد الآخر مهتر و داهیه صنادید جمع و فی الکنز صندید
بزرگ و مهتر و دلیر و باران بزرگ قطره صنادید جمع و سختیها را نیز گویند صِنف بفتح نون گونه اصناف
جمع و فی الکنز صنف گروه و طایفه و یک گونه اصناف گروهها صِنو برادر برادر و صنوان خرمابن
که از بن یکی رسته باشد صنوان جمع و فی الکنز صنو برادر پدر و مادری و خویش و چاهی که در سنگ
دست هر زمین کنند جهت آب کردن و چاهک خورد که در آن آب ایستاده باشد و نهال درخت خرما که از بیخ
درخت خرما برآمده باشد صنوان جمع و فیه صنوان دو چاه یا دو جوی که نزدیک یکدیگر باشند و
هر دو از یک چشمه باشند و صِوار بفتح واو و الف و راء مهمله سنگ و رمه گاو دوشی اصورة و صیران جمع و
فی الکنز صوار رمه گاو دوشکان صیران جمع صِوان بالف و نون تخته جامه اصونة جمع و فی الکنز
صوان بچه و جامه دان ه صِهر بهاء و راء مهمله خسر و فی الکنز صهر پیوند و داماد و خویش زن اصهار
جمع صِهرة بفتح راء مهمله خوش یعنی مادرزن صهرات جمع صِهری بکسر ها و یاء تحتانیه حوض آب صهاریج
جمع صهریج بیاء و جیم و صهاریج حوضی که در آن آب جمع شود صهاریج جمع و فی المهذب الصهری و الصهریج آخر
آب گرمابه الصهاریج جمع صِهیم بکسر میم اول و یاء و میم آخر آنکه مادر او هیچ چیز باز ندارد و از مراد او و شتر
بدخوی ی صِیاح بفتح یاء و الف و حاء مهمله بانگ و آنکه مدام آنکه کاهی صیار براء مهمله شکسته
گاو دوشی صیران جمع صیام بمیم روزه صیان بنون تخته جامه و فی الکنز صیان بچه و جامه دان
صیت بتاء فوقانیه آوازه نیکی صیر براء مهمله آخر کار و نزدیکی و شکاف چیزی کما قال النبی صلی الله علیه و آله
من نظر فی صیر باب بغیر اذن ففقئت عینه فهدر و صیر نانخورش را هم گویند که از ماهی و جنس آن باشد
و فی المهذب الصیر ماهی و صیر الباب شکاف در و یقال انا علی صیر حاجتی ای علی طرف منها صیرم
بفتح یاء مهمله ظرف گاو دوشند صیر جمع صیصاء بفتح صاد ثانی و مد پوست تخته حنظل صیصیة
بکسر صاد دوم و فتح یاء آخر حصار و پناه و شاخ گاو و آهو و خلیفه خروس و فی المهذب خار پس پای خروس
و آن خار که تند کرباس بدان راست کنند صیاصی جمع صیغة بفتح نون هم صورت کفش و فی الکنز صیغه

ضیق بتاف کرد اندر هوا و فی الکنز ضیق غبار و زمین که بوی کنده کند ضیق جمع م

لفظ معلوم و طریقه صیغ جمع صیغة بفتح لام کرد اریانه صیغ بنون معرب شهرچین تم باب الصاد بعون الله

و توفیقه باب الضاد المعجمة الفصل الاول فی الضاد المفتوحة المعاد با الف ضآلة بفتح ضاد معجمه و همزه

و الف و فتح لام خورد و لاغر و ضعیف شدن از رابع ضآد دشمن داشتن ضبّ با و بفتحه شدن

دوشیدن شتر از باب اول و بمعنی بسیار شدن سوسمار نیز آمده از باب رابع و فی الکنز ضبّ بر

زمین خسپیدن و کینه گرفتن و تمام کف دست و ماکشتان دوشیدن و شکافته شدن بن بغل و بسیار

شدن گوشت عضو مرد و فیه ضبیث با و ثاء مثلثه زدن و درهم گرفتن پهلوی چارو ایست گرفتن وحاء مهمله م

که فربه است یا نه از اول ضبح بحاء مهمله آواز کردن نفس اسپ در وقت دویدن و از حال بگردانیدن

آتش و آفتاب چیزیرا و نوعی دویدن شتر و فی الکنز ضبر بزاء معجمه قطع سخت شدن شکم و فیه ضبس بسین نفس

مهمله بدخوی خبیث و حریص شدن شتر ضبط بطاء مهمله نگاه داشتن و آگاهی نمودن و بهر دو دست

کاری کردن و بتصرف خود در آوردن از ثانی ضبع بعین مهمله میل و اراده نمودن و دست دراز کردن

برای زدن کسی و دست انداختن چارو در حین رفتن و دست بدعا برداشتن و سم پای بسوی شانه

بردن برای نمازیدن و بکشن آمدن شتر ماده و نوعی دویدن و قسمت کردن بخش و نصیب از

اول ضبعة بفتح عین مهمله آرزو کردن شتر ماده شتر نر را از رابع و فی الکنز ضبن بنون انکار کردن

کسی را یعنی سرکشته و بدحال کردن از اول و فیه ضبو بواو بریان کردن شتر و فیه ضبوء بواو و همزه

بزمین پیوستن و پنهان شدن و پنهان کردن و پناه بردن از رابع و فیه ضبیب بیاء تحتانیه

و باء آخر سوان شدن و از بسیاری غبار زمین سفید شدن مانند برف که آنرا ضباب گویند

کالجی ضبیس بسین مهمله بدنفس و خبیث شدن ج ضجر بفتح جیم و راء مهمله ترسیدن و غمگین و تنگدل

شدن و آواز بسیار کردن از باب علم ضجرة بفتح راء مهمله دلتنگی نمودن از رابع ضجع بعین مهمله

ضجوع پهلو بر زمین نهادن و خسپیدن از رابع تقول ضجع الرجل وضع جنبه بالارض ضجعاً و ضجوعاً

ضجیج بیاء تحتانیه و جیم آخر بانگ کردن و بدی کردن از ثانی ح ضحاء بفتح حاء مهمله و مد چاشت

خوردن و سخت شدن روشنی روز و گرمای آفتاب مانند و عرق کردن و در آفتاب رفتن از ثانی

ضحضحة بفتح ضاد ثانی و حاء دوم جنبیدن سراب از رباعی مجرد ضحک بکاف خندیدن از رابع

ضحل

ضحل بلام اندک شدن آب ضحو بواو آشکار کردن و طعام چاشت خوردن از اول خ ضخامة بفتح خا معجمه و الف

و فتح میم قوی شدن از رابع ضخم بفتح خا و میم سطبر شدن از اول و خامس د ضد بدال مهمله و پر کردن مشک

ر ضراوة بفتح را این هر دو معنی الغضب کور شدن و حریص شدن بر آرزو و بغایة وخته شدن چیزی و عادت از ثانی م

کردن و ماضی آن ضری آید ضرامة بفتح میم مهمله فروتنی کردن از رابع و ثانی ضرب براء و باء بنقطه زدن

و رفتن و پیدا کردن شتر و جستن رگ و ریش و جراحت اندر و ریسمان کلافه کردن و شب نم آمدن

صفت کردن و دست کسی را از مال او کوتاه کردن و دوختن جامه از ثانی ضربان بالف و نون جستن رگ

و ریش و جراحت از درد و کنارزدن و تعقیب از ثانی و فی الکنز ضرج بجیم شکافتن شتر ضرح بحاء مهمله

کنت و انداختن و دور کردن و کلفتن حیوان ضرر بتشدید راء مهمله و ضرر بر آنکس زنندگان آسانیدن از اول

و فی الکنز ضرز بزاء معجمه بجو رده و سختی خوردن ضرس بسین مهمله کند شدن دندان از ترشی و مثل آن و بدندان

گزیدن و سخت شدن زمانه از ثانی و فی الکنز ضرضة بفتح ضاد ثانی و فتح میم سخت کردیدن ضرط بطاء مهمله

و طاء مهمله تیز دادن از خامس ضرع بفتح و سکون راء و عین مهمله سستی و زاری کردن از اول ضرغمة بفتح غین معجمه

و فتح میم در جنگ شیر نمودن ضرم بمیم افروخته شدن آتش و نیک دویدن اسپ و سخت گرسنه شدن

از رابع و فی الکنز ضرو بواو چکیدن خون از جراحت از اول ع ضعة بفتح عین مهمله نهادن از ثالث

ضعضعة بفتح ضاد ثانی و عین دوم خاییدن پیر زن طعام را بی دندان ضعف بفاء سست شدن از اول

از اول و ثانی م غ ضغث بثاء مثلثه درهم و آشفته شدن چیزی و بهم آمیخته کردن سخن و دست بر کوهان شتر

از رابع م زدن تا دانسته شود که فربه است یا نه و گیاه خشک و تر بهم دسته کردن ضغط بطاء مهمله فشردن از باب

ثالث ضغطة بفتح طاء مهمله ستیزه و سختی کشیدن ضغن بنون کینه ور شدن و میل بچیزی کردن فی الکنز

ضغیب بیا و باء بنقطه بر خویشتن پیچیدن خرگوش وقتی که بگیرندش و آواز کردن آن ضغینة بفتح نون

کینه داشتن از رابع ف فی الکنز ضفر بفا و راء مهمله گوشیدن و دویدن و از موی چیزی بافتن از

ثانی و فیه ضفز بزاء معجمه گستردن شتر ضفف بتشدید فاء کیف دوشیدن شتر ضفف بالفین حاجت

داشتن و شتاب نمودن و سخت شدن و سست شدن و جمع شدن مردم بر آب و بسیار عیال شدن

و با مردم چیزی خوردن و بمعنی بغزاست قول حضرت امام حسین ع که ما شبع رسول الله من خبز ولا

اسب وغیر آن و سر کین انداختن و پای بر شتر نهادن و نزد مردم آمدن و نشستن و کسی را بر زمین زدن منه م

بلم الاصفق ضفق بنون پای بکشیدن و پای بر زمین زدن و فیه ضفو بواو تمام شدن و بسیار موی شدن منه وساز

ک ضکضکه بسکون کاف اول و فتح ضاد ثانی و فتح کاف آخر نیک رفتن ل ضلاعة بفتح لام و الف

و فتح و صین مهمله قوتمند شدن از رابع ضلال بلام آخر گمراه و هلاک شدن و باطل شدن و تغیر کننده

کردیدن و کم و پنهان شدن از ثانی ضلالة بفتح لام آخر گمراه شدن و نابینا و ناپدید کردیدن و خطا کردن

و بعض اخراست قوله تعالی لا یضل ربی و لاینسی از باب ثانی ضلع بعین مهمله فراخ شدن و کج شدن

و قوة داشتن و میل و جور کردن منه م الضمان مصدر باب علم اشتمال بچیزی حتی یسع الکانی ضمان

بفتح میم و الف و نون پاینداں کردن و بیمار شدن از رابع ضمد بفتح و سکون میم و دال مهمله خشم و کینه

داشتن از اول ضمر بکسر و سکون میم و راء مهمله و ضمور بواو و راء مهمله باریک میان شدن و لاغر کردیدن

و مهزول کرفتن از ثانی و رابع فی الاکثر ضمز بزاء معجمه خاموش شدن و مخالفت کردن و ملازم مقعود

و کیفوع خوردن منه و فیه ضمس بسین مهمله خاییدن بفتح ضم بتشدید میم بهم آوردن و پیوستن و هر چه را

حرکت بیش دادن از اول ضمن بنون وایم بیمار و معلول بودن از خامس ن ضنا بفتح نون و الف

مقصوره بیمار و لاغر شدن از دوم از ثانی ضنک بنون و کاف علت زکام یا منه ضن بتشدید

نون بخیل شدن و خصومت داشتن از اول و فی الاکثر بعض اخراست حدیث رسول صلعم کان الله

ضنینا فی خلقه یحییهم فی عافیة و یمیتهم فی عافیة منه ضنو بواو و همزه بسیار فرزند شدن زن

من باب و بسیار مال شدن از رابع ضنی بیاء تحتانیه بر مزمن میل و هوا نقص قلب از رابع یعنی لاغر

شدن از سد و ضوء بواو و سکون همزه روشن شدن از ثانی و فی الاکثر ضوی بفتح واو و قصر

لاغر شدن منه ضوضاة بفتح همزه و تاء مدوره آواز و غوغا کردن از رابع و فیه ضوج بجیم میل کردن

از وادی و فیه ضور براء مهمله گرسنه شدن و زیان کردن منه و فیه ضوز بزاء معجمه بجو رو شخوردن منه

ضوضاة بفتح ضاد دوم و فتح همزه و تاء مدوره آواز و بانگ و غوغا کردن مردم از باب رباعی مجرد

ضوع بعین مهمله بوی خوش دمیدن و پراکنده شدن بوی خوش و جنبانیدن از اول و فی الاکثر ضوی

یا مثقاتیه و اجزای پوستن از ثانی ه فی الاکثر ضهد بهاء و دال مهمله قهر کردن از رابع و فیه ضهز بزاء معجمه

کزیدن ضهل بلام و اندک شدن آب و شیره ما شان و بازگردانیدن و اندک اندک دادن منه

ی

ی فی الاکثر ضیح بیاء تحتانیه و حاء مهمله جرعه کرفتن جهت عیار از ثانی ضیر براء مهمله جمع کردن چهار دست و پا

جهت بر جستن و برهم نهادن سنک یا خشت با غیر آن یعنی ضیز بزاء معجمه باز داشتن از حق و ستم کردن و ناقص بودن منه

ضیع بعین مهمله ضایع شدن از ثالث ضیعة بفتح عین مهمله تلف شدن ضیف بفاء مهمان

شدن و مهمانی کردن و میل نمودن منه ضیق بتاء تنک شدن و تنک آمدن و بخیل شدن و فی الاکثر قوله

عربیت که فلان ضاق بالامر ذرعا و قیل که اکثر رنج بیماری کشیده باشد زیاده بر طاقت خود و ذرع اینجا یعنی طاقت

ضیم بیم ستم کردن منه و غیر المصادر الغین ضابط بالف و کسر باء منقوطه و سکون همزه خاک سرضابط بطاء مهمله محافظ و ضبط

کننده و نگاهدارنده ضابوک براو و کاف آنکه در خواب چنان نماید که مردم را فرو گرفته است و آنرا نیز کویند

ضالی بیاء تحتانیه خاکستر ضاجعة بکسر جیم و فتح عین مهمله گوسفند بسیار ضاحک بکسر حاء مهمله و کاف خنده

و دندان که در وقت خندیدن پیدا شود ضاحکات و ضواحک جمع بعض اخیر ضاحی بیاء تحتانیه آشکار

و چاشتگاه و چاشت خورنده ضاحیة تانیث آسمان و فی الاکثر ضاحیة کوشه زمین آشکار که در بیابان

باشد و هر چه آشکار باشد و آسمان را هم کویند ضواحی جمع ضاغنیف براء مهمله و دال مهمله در آن وقت که بانک کند

ضاریب بکسر راء و باء منقوطه زننده و الانثی ضاربة و ضارب شب تاریک و آنشتر که کلید زنند و شب را

و فی الاکثر ضاریب زننده و بیابان فراخ و زمین سخت و شتر ماده که روشنه خورد و اکثر زنند

و شب روشن و پیک رونده و فیه ضارج بجیم مکانیست ضار بتشدید راء مهمله زیان رسنده و کزنده

رساننده ضارط بطاء مهمله تیز دهنده ضارع بعین مهمله سخت لاغر و ضعیف و زاری کننده ضاری

براو و فتح راء ثانی و الف نحی و فی الاکثر ضاری بتاء مدوره حاجت و سخت در بایست شده و آکنده

شده ضاری بیاء تحتانیه شکار کننده و سک شکاری و فی الاکثر سبع خوکر شونده در عرقی که چکیده باشد

ضواری جمع و فیه ضاط بطاء مهمله و سطر ضاع بعین مهمله اشتی معلق و ضاع المسک ای تحرک

فانتشرت رایحته و فی الاکثر ضاغث بکسر غین معجمه و ثاء مثلثه آنکه خود را پنهان کند و چیزی تا بانک

بر کودکان زند تا بترسند ضاغط بطاء مهمله درد دیستکی بسبب ماده که عضو را فرو بکیرد و بیشتر با سم فا علت

از ضغط کما ذکر و اینجا انکور را بدان بیفشارند ضاغط کویند ضاغوط بواو و طاء مهمله آنکه مردم را فرو کیرد در

خواب و دیو بزرک را هم کویند ضافی بکسر فا و یا آنکه موی سر او بسیار باشد و دراز و تمام و فی المنتخب

وسنگ درخشنده و ابر که سایه افکند و فی الاکثر آنکه از آن برق جهد ضاحکة بفتح کاف زن خنده کننده م

از ثانی

الضّافی التام تی هو ضافی الفضل علی قومه ضافیة بفتح یا زرد تمام ضال بتخفیف لام درختی که
ازان کمان سازند و فی الکنز سختیت در بیابان که آنرا سدری گویند ضالّ بتشدید لام گمراهی و
بیراه ضالّون جمع تی ضالّ تالّ اتباع ضالّة گمشده و فی الکنز ظالع بکسر لام و عین مهمله جور کننده
و فیه ضالین گمراهان و مراد بضالین که در فاتحه الکتاب است نصارست چنین مفرحات در کتاب
لغة القرآن و فیه ضالیّة بکسر میم و فتح یاء سلسله سخت خرمای که در دیه یا در شهر باشد ضمی
جمع الضامرة والانثی ضامرة حیوان باریک میان لاغر ضوامر جمع و فی الکنز ضامز بزلو بعیر ... براء مهمله
ضاین بنون با یلدان ضاینون و ضمنا جمع ضان بسکون همزه و بوزن میش و گویند گوسفند
پشینه ضانیٔ کی ضئین جمع والانثی ضائنة ضوائن جمع و فی الکنز ضاذن میش و میشان
و بعض اخیر جمع ضائن است ضاینیة بفتح یاء تحتانیه زنی که بسیار زاید ضاوی بکسر واو یا
کودک رسیده و فی الکنز ضاوی لاغر ضایع بیاء و عین مهمله تلف شونده و تلف شده و گرسنه ضیئل
بلام حادثه نماند و فیه ضئیم بمیم طرف کوه ضاین بنون یک میش ضئین جمع ب ضباب
بفتح یاء نقطه والف و باء آخر بخاری که در زمستان در اول روز حادث شود که روی زمین پوشد
ضبابة بفتح باء ثانی ترم و فی الکنز ابری که بزمین ملتصق شود و روی زمین را بپوشاند ضباب
جمع و فی الصحاح الضبابة بفتح الضاد المعجم سحابة یغشی الارض کالدخان والجمع ضباب ضبارة
بکسر باء دویم و فتح راء مهمله و تاء مدقوقه آستین دست و فی المهذب ضبارة بفتح راء مهمله نام مردی
ضبّ بتشدید باء نقطه کینه دل و سوسمار و شکوفه خرما که از غنچه بیرون آید و زردی که بر لب شتر
پیدا شود ضباب جمع و فی المهذب و بعیرٌ ذو ضبّ اذا کان بخفیه ورم و درد لب که از ان
خون آید و کشادگی بغل و بسیاری گوشت و فربهی را نیز ضبّ گویند ضبّة بفتح باء شده سوسمار
ماده و ضبّة الملکون سوسماری که خایه بسیار دارد در شکم و ضبّة آهن پاره پهن که بر در چسپانند
ضباب جمع تی ارض ضبّة بفتح ادغام یعنی زمین بسیار سوسمار ضبث بثاء مثلثه گرفتن دست
و چنگال سبع و غیر آن ضبثم بمیم شیر درنده و نام بیست داهیه و سختی زمانه را ضباثم جمع ضبح
بحاء مهمله بانگ نفس اسپ هم چون دود و دوناک ... و فی الکنز ضبح آفتاب و روشنی آن و تابیدن آن

آفتاب ضبر براء مهمله جولیبا باف و فی الکنز جوز بری و بعضی گفته اند که آن نانه بری است و هم وی
که غزو کنند و فیه ضبرک براء و کاف سطبر ضبارک جمع ضبس بسین مهمله سخت ضبط بطاء
مهمله و مثلثه قوی ضبع بسکون با و عین مهمله میان بازو و تی ذهب الثنی ضبعا لبغا ای
بالملأ ضبع بضم باء کفتار و سال قحط و تنگ ضباع جمع ضبع بکسر اشتر ماده که آرزوی نر کند و فی المهذب
ناقة ضبعة شتر ماده بگشن آمده ضباع و ضبابی جمع ضبغطی بسکون غین معجم و فتح طاء مهمله و الف
مقصوره قوی و انچه بآن کودکان را بترسانند ضباغط جمع ضبغطری براء مهمله و یا انچه در میان خلد و
گشته پیدا کنند تا زنان بهراسند ضبن بنون تنگ ضبنطی بسکون نون و فتح طاء مهمله قوی
ضبیبة قوی ضبیبة بیاء تحتانیه و فتح باء ثانی روغن و دوشاب در هم رغنیه و فی الکنز ضبیبه روغنی که
برای کودک سازند ضبیس بسین مهمله بد دل و بدنفس و حریص و فریب ج فی الکنز ضجر
بفتح جیم شده و آواز گنگوی مرهم ضجر براء مهمله خشمگین و تنگدل و ضجور ایضاً ضجع بعین مهمله با بیت
که انجام بشوید انضجاع جمع ضجعاء بفتح عین مهمله و مد نکه گوسفند و فی الکنز ضجن بنون کوهیست
ضجنان بالف و نون آخر نام کوهیست ضجوج بواو و جیم آخر بانگ کننده ضجیج جمع و فی الکنز ضجوج
شتر ماده که بانگ کند در وقت دوشیدن و فی المهذب ضجور براء مهمله شتری که جزع کند نزد دو
ضجوع بعین مهمله شتری که بر کنار آب و گیاه چراند و فی الکنز ضجوع شتر ماده که بیک طرف زمین چرا کند
شفقه ضجعاء بفتح ها و مد لب گز ضجیع بیاء و عین مهمله هم خوابه و هم بستر ح ضحی بفتح حاء مهمله و قصر روشنی
روز و چاشتگاه کذا فی الکنز ضحاء بمد چاشتگاه فراخ و طعام و ضحوة ایضاً ضحی جمع ضحاک بفتح حاء مهمله
شدده و الف و کاف خنده کننده و نام مردیست مشهور ضحضاح بفتح ضاد دویم و الف و حاء آخر
آبی که بزمین باشد تا برابر کعبین و نزدیک آن باشد ضحک بکاف خنده و بانگ بوزینه ضحل بلام آب اندک
در جوی ضحلان ضحال جمع و ضحل سکه و شهد و کاره و خربا و ضحلان ک کاروان و آنکی باشکله نصف
آن در آب باشد و نصفی بیرون ضحوک براو و کاف راه روشن و فی المهذب ضحول بلام راه روشن
ضحیاء بفتح یاء تحتانیه و منسوب روشن بی ابر و مادیان سیاه و سفید و نام اسپی است تی لیلة
ضحیاء بی روشن ضحیة بفتح یا انچه قربان کنند هر گاه که باشد ضحایا جمع خ ضخم بخاء معجم و میم بزرگ

وسطبر خام جمع وفی الکنز ضخم بفتح میم سطبر ضدید بدالین مهملتین بینهما یاء تحتانیه نا همتا وفی الکنز
ضدید دشمن و مخالف و مانند و یار ضراء بفتح راء مهمله شده و سختی و ناخوشی اضراء جمع
والفرق بین الضراء والبأساء ان البأساء یتعلق بالمال کالفقر والضراء یتعلق بالبدن کالمرض
والزمانه وغیرها ضراب بباء بنقطه درم زدن ضرب بسکون راء و باء بنقطه گونه و طریق و مرد
سبک گوشت و گوشت پستان شتر و باران سبک اضراب واضرب و ضروب جمع ضرب بفتحهما
انگبین سپید و گویند شراب انگبین صافی و درد باهم ضربان بالف و نون درد پیست که صاحبش بیدارد
که عضو را سوراخ میکند بسبب مادهٔ حاره ضرجم بفتح جیم و عین مهمله بلنگ ضراجع جمع الضر بضم
الراء المهمله سوء الحال و فی المهذب الضر والضر خلاف النفع و فی الکنز ضر زیان آوردن ضرر تنگی
و گزند ضرة بفتح راء مشدده انباغ یعنی دو زن در خانه و بیچونی زن و مال بسیار و گوشت زیر انگشت
نر ضرائر جمع ضرتان بالف و نون هر دو سنگ آسیا و دو یوس مهمله فی الکنز ضرضار بزاء بیجم بغایه بخیل
ضرس بسین مهمله کندی دندان و رجل ضرس مردی درشت تیز ضرست الحرب تعرشای حرب
واحکمت ضرع بسکون راء و عین مهملتین پستان شتر ضروع جمع ضارع بفتح راء ضعیف و سست
و زاری کننده ضرغد بفتح غین معجمه و دال مهمله نام کوهیست ضرمة بفتح فا سخت گرمی ضرم جمع ضرم
بیم هیزم آتش انگیز ... ما بها نافخ ضرمة ای احد و فی الکنز ضرمة شاخ سخت خراد گرفته آتش
گرفته ضرغام بکسر راء و میم گرسنه و بچه عقاب و فرس ضرم اسپی دونده ضروح بحاء مهمله کار سخت
واسپ لگدزن ضرورة براو و فتح راء ... حاجت و سختی در بایست و ناگزیر سخت الضرورة معلوم
سخت چیزی بی حاجت بکر بن شرح الکافی ضروس بسین مهمله بدخلق و شتر که دندان گیرد دوشنده
را والضروس الشدید والقرس ایضا وفی الکنز ضروس تنگی که بآن چاهها بناشکرده باشد ضری سبع
خوگر شونده و عرق که چکیده باشد ضواری جمع ضریب بیاء تحتانیه و باء بنقطه خود جزئیه و گیو
یکدیگر زده ضرائب جمع و فی الکنز ضریبة طبیعت و خلق و شمشیر زده شده و نوی و پشمی که از هم
جدا کنند و بعد از آن بریسند ضرائب پشمها و مویهای رنگ کرده و جمع ضریبة هم آمده و فیه ضریج بجیم
سخت ضریجة بفتح جیم ماشوره ضریح بیاء دهانه گور بی لحد و فی الکنز ضریح گور و شکافه که در میان

مانند شیر بهم دوشیده
وانکس که تیرهای قمار
بگرداند و شمشیر ضریبة
بفتح باء بنقطه م

کر

گور کرده باشد ضرائح جمع ضریر برآخر نابینا و باقی تن چون ضعیف و لاغر شود و کناره رود اضراء جمع
و فی القاموس الضریر المریض المهزول و فی الکنز ضریر کناره رود خانه و نابینا و نفس که وی رسیده و درویش
و شکیبایی کننده و شتر خسته جان ضریس بسین مهمله چاه بسنگ برچیده فی الکنز ضریطی بفتح طاء مهمله
و قدیم فعیلی یعنی تیز بیننده کما یقال الاخذ سریطی والقضاء ضریطی یعنی شرط ما یاخذ من الدین
فاذا تقاضاه اضرط به ضریع بعین مهمله نوع گیاهیست خاردار که آنرا برگ نباشد و چون سبز باشد آنرا
شبرق گویند و گیاه چارپایان باشد و چون خشک شود سم قاتل گردد و آنرا ضریع گویند و هیچ دابه
گرد آن نگردد و در آخرت بیجون ناری مشابه ضریع بود و آنرا بخورند دوزخیان دهند که تلخ تر از صبر و گنده
تر از مردار و حرارت آن بیشتر از آتش دوزخ و فی المهذب الضریع خار سم و شاة ضریعة گوسفند بزرگ
پستان ضریک بکاف نابینا و درویش و بدحال و سختی رسیده ضرائک جمع ضریم بمیم سوزان و فی الکنز ضریم
سوخته ع ضعة بفتح عین مهمله تلم ضعوات جمع ضعضاع بفتح ضاد دوم و الف میان آخر و ضعضع
بلا الف آنکه آن رای نبود و فی الکنز جزی ضعیف و مرد ضعیف و مرد بی عقل و بی شکر الضعف خلاف
القوة ضعوس بواو و سین مهمله درخت ضعیف ضعیف بیاء و فا سست ضعاف و ضعفاء جمع ضعیف
نحیف اتباع ضعیفه ... غ الضغاطة خوصل که گشک ... مرد سر بند لزن الکنز ضغاغة
بفتح ... مجتیین بینهما الف احمق فی الکنز ضغامة بفتح میم اینجه بنمات لازمه باشد و اندکی تر باشد
و فیه ضغفنة بنون و دال بمهملتین سطبر احمق ضغوث بواو و ثاء مثلثه شعری که گوهاش بخیل
که فرو ریخت باشد و فی الکنز ضغیط بیاء و طاء مهمله جایی که از چاه دیگر یا از جانب دیگر آب کندیده در رفته
باشد و آب آنرا کندیده کرده باشد و فی المهذب ضغیف بیاء بانگ خرگوش ضغیفة بفتح فاء و غزال
اضغینة بفتح نون کینه ضغائن جمع ف
و فیه ضغیل بلام بانگ چرشیدن جام شیشه
ضفاط بفتح طاء مشدده و الف و طاء مهمله بازرگان و آنکه شتر بکرایه دهد ضفاطة بفتح طاء مهمله جمله
الات ملاهی و چنگ زدن و الضفاطة ضعیف الرأی و فی المهذب الضفر بسته و رسن بافته
و فی الکنز ضفاعة بفتح عین مهمله احمق ضفر بفتح راء مهمله موی تافته و بافته و ضفیرة ایضا ضفائر جمع
ضفر بفتح راء مهمله پرشده و بیکدیگر پیوسته ضفر جمع و فی الکنز و فیه ضفر ریگهای بهم پیوسته ضفر

شبرق ذکر

وضعضعه م

بزاء معجمه و دام بمخلق ضفضف بمانین تنگی و سختی و بسیاری عیال و شتاب و حاجت ضفة بفتح
فاء شده و کناره جوی و چاه و گروه مردم ضفات جمع فی المهذب الضفند مرد بزرگ و احمق ا
نیز گویند فی الکنز ضفوة بفتح واو تمامی و بسیاری ناقة ضفوف بفاء آخر شتر بسیار شیر ضفیر بیاء و راء مهمله
زلف و موی سر که بافته باشند و در صراح فی الکنز ضفیط بطاء مهمله احمق و فی الکنز ضفیفة بفتح ماء
احمق و خیر تنگ و ترش ک فی الکنز ضکضاک بسکون کاف و فتح ضاد ثانی و الف و کاف آخر
کوتاه و فربه ل ضلال بلا مین بینهما الف گمراهی یقی ذهب فی الضلال و الثلال اتباع ضلیع
بیاء تحتانیه و عین مهمله بزرگ پهلو ضلیل بلام آخر بغایة گمراه م ضمان بفتح میم و الف و نون پا
بندانی ضمجع بفتح جیم و عین مهمله ماده شتر بزرگ و امرءة ضمجع زنی تمام خلق ضمد بدال مهمله تر
و خشک سخت و خورد و بزرگ گوسفند و فی الکنز گوسفند خوب و گوسفند زبون و این از لغات الاضداد
است اضماد جمع ضمد بفتح میم کینه ضمو بجمع ضمر بر لاء مهمله مرد لطیف جسم باریک میان ضمران
بالف و نون نوعیست از درخت ضمز بفتح زاء معجمه گروه ضمز جمع ضمضم بسکون میم و فتح ضاد
ثانی و میم آخر خشمناک ضماضم جمع و فی الکنز ضماضم شیر غرنده ضمعج بفتح عین مهمله و جیم زنی
تمام خلق و شتر جوان ضم بتشدید میم اعراب پیش و فی الکنز ضمة بفتح میم شده و حرکت پیش
حرف ضممت الشیء الی الشیء فانضم الیه و تضام القوم اذا انضم بعضهم الی بعض ضمن بکسر
میم و نون بیمار بر جای مانده ضمنی جمع ضمیر بیاء و راء مهمله خاطر و در دل گرفته شده ضمائر جمع
و فی المهذب الضمیر دل و اندیشه و انچه قصد دل گیرند و فی الصحاح الضمیر ما ینطوی علیه القلب
و یدق عن الوقوف علیه و قد تسمی القوة التی یحفظ بها ذلک ضمیرا ضمین بنون با بدال ضمناء
جمع ن ضنا بفتح نون و قصر لاغری از بیماری کا قد فی مدح الخضاب و یذهب بالضنا
الحدیث ضنک بنون و کاف تنگی و تنگ کما قال الله تعالی معیشة ضنکا فی الکنز ضنة
بفتح نون عیال ضنو بواو فرزند و بچه ضنین بیاء و نون آخر بخیل اضنة اضناء جمع ضنی بر وزن
فعیل لاغر و بیمار و گویند بیماری دراز و باریکی و ضوء بسکون واو و همزه روشنایی اضواء جمع
و فی المهذب ضواة بالف و تاء مهمله افزونی که بر گردن برآید ضوج بجیم و عین مهمله
کهین

تنگ پالان شتر و فی الکنز ضفیرة بفتح راء مهمله

کهین ضواک بکاف مهمله و کاف چهار دندان که از پس نیش بود ضواحک دو تا ضاحکة یکی ضوج وادی
و پیچ گردش رود و زمانه اضواج جمع و فی المهذب ضوجانه بالف و فتح نون شرمابن زده ضوضاء
بفتح ضاد ثانی و مد بانگ و آواز مردمان با همدیگر و فی الکنز ضوضاء شغله و فیه ضوضاة بتاء و مد
غوغا و فیه ضوتی بفتح قاف و قصر تنگ ترعان تانیث اضیق است ضوکعة بفتح کاف و عین
مهمله مرد بسیار گوشت گران جان احمق و فی شرح الشواهد الضوکع من الناس الوانی الضعیف
الرای و قال ابو عبیدة رجل ضوکعة ای کثیر اللحم ثقیل احمق انتهی ضومران بفتح میم و راء مهمله
و الف و نون شکوفه بهاریست کذا فی الکنز ضوة بفتح واو شده آواز گفتگوی مردم ضویطة
بیاء و فتح طاء مهمله گل نرم و خلیش که در ته حوض مانده باشد و آورد سرشته سست و خمیر نرم
ه ضهد ته نهو مضهو د و مضطهد ای مقهور مضطر ضهل بهاء و لام آب اندک در جوی
ضهول بهاء و واو و لام شتری که شیر کم دهد و جایی که اندک آب از آن بیرون آید فی الکنز ضهی
بیا مانند ضهیاء بفتح یاء و مد نام درختیست و زنی که از حیض نشود و فیه ضهیاة بتاء و مد زنی
ی که حایض نشود یقال امرءة ضهواء و ضهیاء و ضهیاة زنی که حایض نشود ضهی جمع
ضیاح بفتح یاء تحتانیه و الف و حاء مهمله شیر بسیار آب و ضیح ایضا ضیاع بعین مهمله و آنچه
بفتح یاء شده و میم شیر دنیه فی الکنز ضیح بحاء مهمله و ضیاح شیری که بجهت آمیخته باشند
ضیخبا بجهم بر بکریدن جای عیب و فیه ضیر براء مهمله آسیب رسانیده و فیه ضیری بفتح راء و قصر
و ضیزی بفتح زاء معجمه و قصر قسمت بجور و ستم کردن و قسمة ناقص فارسی است ناقص ضیزن
بزاء معجمه و نون نام بتی است و دشمن و آنکه مزاحم مردم شود برای آب کشیدن و آنکه شریک در خاطر
شود در بار زن پدر و صله که در سوراخ چرخ آب که کشتی کنند آنکه شود و فی المهذب ضیزن
طفیلی طفیل و ضیزن نام زنیست و فیه ضیطر بفتح طاء و راء مهمله بزرگ شکم و بزرگ و
فرومایه ضیطرون و ضیاطرة جمع و فی الکنز ضیطار و ضوطر و ضیطر بخیل و خسیس و مرد سطبر
بوده و بطن و فیه ضیاطرة جمع ضیطار است ضیعة بفتح عین مهمله خواسته و زمین ملک و کار و صنعت
ضیاع و ضیع جمع ضیغم بفتح غین معجمه و میم شیر درنده و آنچه بدندان بکند ضیاغم جمع ضیف با

مهمان واحد و جمع و مذکر و مؤنث در آن یکسان بود و ربما جمع بالاضیاف والضیوف والضیفان
جمع ضَیفَن بفتح فاء و نون طفیلی طفیلی ضیافن جمع و فی الکنز ضیفن کسی که همراه مهمان آید
و فی الصحاح الضیفن طفیلی ای الذی یجیء مع الضیف والنون زائدة وهو فعلن و
لیس بفیعل قال الشاعر شعر اذا جاء ضیف جاء للضیف ضیفن الضیان جمع ضیق بیا
تنگ اضیاق جمع و فی الکنز ضیق درویشیها و بدحالیها و ابجع ضیقه است و بمعنی تنگ که از هم
آمده کما قال الله تعالی ولا تک فی ضیق مما یمکرون ولیعنی از جمل اللغة منقولست و فی الملک
الضیق تنگ تنگ ضیق لیق عیق اتباع و فی الکنز ضیقة زنی که در درویش الاحتیاج بود
و فیه ضیکلة بفتح کاف لاغر و خورد ضیکل بفتح کاف و لام مرد درویش برهنه ضیاکل جمع
ضیم بمیم ستم ضیمران بفتح میم و راء مهمله و الف و نون نباتی سپهم ضیون بواو و نون گربه
دشتی ضیاون جمع فی الکنز ضیهب بهاء و باء بنقطه جای بریان کردن ضیل بیاء و لام ست
و لاغر و خورد و نزار ضیکل ضیل ضیلة بفتح لام مار باریک **الفصل الثانی فی الضاد**
المضمومة الصاد ب ضُباح بفتح باء بنقطه والف و حاء مهمله بانگ کردن روباه از ثالث
ج ضجاج بجیمین بینهما الف بانگ کردن و بدی نمودن ستم ضجوع بواو و میم مهمله پهلو
بر زمین نهادن و خوابیدن از اوکل ح ضحاج بفتح حاء مهمله والف مهمله در چاشت خوردن
و سخت شدن روشنی سهر از ثالث ضحک بهاء و کاف خندیدن از اوکل ضخم بخاء بمیم
ستبر شدن ستم ر ضُرّ بتشدید راء مهمله درویش و بدحال شدن و لاغر گردیدن و گزند رسانیدن
و مجهول شدن و ضرر نمودن ستم ع ضعف بعین مهمله ناست شدن ستم غ ضغاء بفتح
غین معجمه آواز و افغان کردن از ثالث ضغطه بفتح طاء مهمله تنگ و سختی کشیدن از رابع
ف ضُفّ بتشدید فا بکف دوشیدن از اوکل ل فی الکنز ضُلّ بتشدید لام باطل شدن و نیز
و متغیر شدن و گم و نهان شدن از اوکل م ضمر براء مهمله باریک میان و لاغر شدن و دل
گرفتن ستم و فی الکنز ضوء بواو و همزه روشن شدن از اوکل ضوی بفتح واو و قوی لاغر شدن
از ثالث ضوذ بدال مهمله علت زکام یافتن از ثالث ضور بواو و راء مهمله گرسنه شدن و زیان

کردن

کردن از اوکل و غیرها الصاد ب ضُباح بفتح باء بنقطه والف و حاء مهمله بانگ و آواز روباه ضُبارک
بکسر راء مهمله و کاف مرد بزرگ ستبر ضبارم براو و میم مرد دلیر و ضُبارم و ضُبارمة بفتح میم
قوی و فی الکنز شیر درنده سخت خلقت ضُباجب بکسر ضاد ثانی و باء آخر مرد کوتاه و فربه ج
ضجمة بفتح جیم و میم مهمله کلاه بسیار ح ضحی بفتح حاء مهمله و قصر روشنی روز و چاشتگاه
فی الکنز ضحک بهاء و کاف نیمچه شکوفه خرما که ابتدا شکفتن کرده باشد ضحکة بفتح کاف آنکه بر مردم
خندند فی الکنز مرد بسیار خنده خ ضخام بفتح خاء معجمه والف و میم مرد بزرگ و ستبر ر
ضراخ بفتح راء والف و خاء مهمله نام خانه ایست در آسمان چهارم که مسمی به بیت المعمورست
ضراس بسین مهمله دندان ضراط بطاء مهمله تیز که از دبر برون آید و فی الصحاح الضراط هو
اسفل الانسان ضُرّ بتشدید راء مهمله سختی و زیان و گزند ع الضعف بعین مهمله و فاء خلاف
القوة غ ضُغاء بفتح غین معجمه و مد بانگ روباه و گربه و بانگ سگ چون گرسنه شود ضغبوس
بضم باء بنقطه و واو و سین مهمله ضعیف سست و خیار خورد ضغابیس جمع ضُغطة بفتح طاء
مهمله تنگ و سختی و تنگی ف ضُفّ بتشدید فاء شبه گروه ضففة جمع ل ضُلضُل بضم ضاد ثانی
و لام آخر ساکن سخت سنگلاخ جمع و ارض ضلضلة زمین سنگلاخ ضُلّ بتشدید لام باطل
و ضایع و فی المهذب ضُل بن ضُل م ضُمام بفتح میم والف و کسر ضاد
ثانی و میم خویشاوند ضُمران بفتح راء مهمله والف و نون نام گیاهی فی الکنز ضمنة بفتح نون
بیماری ن ضُناک بفتح نون والف و کاف زکام و فی الکنز ضوء بواو و همزه روشنی
ضواد بالف و دال مهمله و ضوأد بفتح همزه و دال مهمله و ضوذة بفتح دال مهمله علت زکام ضواغ بالف
و سین مهمله بانگ گول ضوعة بواو و فتح راء مهمله مرد حقیر و خورد و تنگ دل ضوعة مرد درویش
ضوغ بغین معجمه گول نر و فی الکنز ضوع رفیست که آنرا بوم نر گویند اضواع و ضوعة و ضیعان
جمع و فی الصحاح الضوع طایر من طایر اللیل من جنس الهام و قال فی المفصل هو ذکر البوم
والضوع صوتها انتهی **الفصل الثالث فی الضاد المکسورة** الصاد ب ضِبان بفتح
باء بنقطه و مد بزین پوستین و نهان شدن و نهان کردن و پناه بردن از ثانی ضِبابة بفتح

انکه
مردم برو خندند و فی الکنز
آنکه مردم را خنداند و ضحکه
بفتح حا و کاف آنکه

راء مهمله استوار خلقت شدن سنه ح ضجاج بجیمین میان ایشان بانگ کردن و بدی کردن سنه ح ضحک
بحاء مهمله و کاف خندیدن از رابع خ فی الکنز ضخم بخاء معجمه و میم سطبر و گشن شدن سنه د ضدد بدال مهمله
شده و مخالفت کردن و دشمن شدن از ثانی ر ضراء بفتح راء مهمله و مد سوراخ در پس درخت پنهان
کردن سنه ضراب بباء نقطه جماع کردن شتر نر و اسپ و شمشیر زدن ضرر براء آخر که غم رسانیدن از
ثانی ضرام بمیم افروخته شدن آتش و تیک دویدن اسپ و سخت گرسنه شدن سنه ضراوة بفتح واو
خو گر شدن و حریص شدن بغایة برآرزو و خسته شدن بچیزی و عادت کردن از ثانی ماضی آن ضری
آید فی الکنز ضرز براء مهمله و زاء معجمه پیوستن حنک اعلی بحنک اسفل سنه ضرس بسین مهمله کند شدن
دندان از ترشی و مثل آن و بد خلق گردیدن و سخت شدن زمانه سنه ع ضرع و فیه ضراعة بعین مهمله
زبون و مایه شدن ضعف بفاء دو برابر چیزی شدن از رابع غ ضغاب بفتح غین معجمه و الف و باء نقطه
بر خویشتن پیچیدن خرگوش وقتیکه بگیرندش و آواز کردن آن از ثانی ضغث بغین و ثاء مثلثه
در هم و آشفته شدن چیزی در هم آمیخته کردن سخن و گیاه تر و خشک را با هم دسته کردن سنه ف
فی الکنز ضفاطة بفتح فاء و الف و فتح طاء مهمله ضعیف عقل شدن از ثانی و فیه ضفز بزاء معجمه
و جماع کردن و بکراهت بکاری داشتن و دو کردن و بد هن دویدن سنه ل ضلالة بفتح
لام میان ایشان الف گمراه و ناپیدا شدن و ناپیدا شدن و خطا کردن و بعضی اجراست قوله تعالی و لا یضل
ربی و لا ینسی از ثانی م ضمار بفتح میم و الف و دال مهمله بر سر زدن کسی را و با کسی دوری کردن
و دوست گرفتن زن و دارو بر جراحت ریختن و جراحت را بر کوبیدن از ثانی و فیه ضمادة بفتح
دال مهمله و توق یا متن سنه ن ضناء بفتح نون و الف ممدوده بسیار فرزند شدن زن و بیمار
حال شدن سنه ضنّ بتشدید نون بخیلی کردن و بخیل شدن و خصومت کردن از ثانی ضنة
بفتح نون شدده و ضنانة بخیلی نمودن سنه ی ضیاء بفتح یاء تحتانیه و روشن شدن ضیح
ضیاع بعین مهمله تلف شدن سنه ضیافة بفتح فاء مهمان شدن سنه ضیال بلام خورد و ضعیف شدن
ضیر بیاء و زاء معجمه باز داشتن از حق و ستم کردن و ناقص کردن سنه ضیق بقاف تنگ شدن و تنگ
آمدن و بخیل شدن از ثانی فی الکنز ضیقة بفتح قاف درویش و محتاج شدن و تنگدست گشتن سنه و غیره

المصادر

المصادر ب ضبر بسکون باء نقطه و راء مهمله اسپ بر جستن ضبارک بالف و کاف مرد بزرگ سطبر
ضبارک جمع ضبزر بزاء مردم سخت خلقت و محکم خلق ضبطر بفتح طاء و راء مهملتین سخت ضبعان
بفتح عین مهمله و الف و نون کفتار نر ضبعة و ضباعین جمع ضبعانة کفتار ماده ضبن بنون زیر بغل
و فی المهذب تیه و هو حسن الفجحة کالرکبة ح ضح بفتح حاء مهمله شده آفتاب و روشنی آن و تاب
آفتاب تیغه با الفتح و الریح ای للمال الکثیر ضحک بکاف خنده و بانگ بوزینه د ضد بدال مهمله
شده و ناهمتا اضداد جمع و قوله تعالی و یکونون علیهم ضدا ای اعداء یوم القیمة و کانوا فی الدنیا اولیاؤهم
واحد و جمع در وی یکسان بود الضد المنافی و همچنین است کم من شرح الکافی ر فی الکنز ضراء
بفتح راء مهمله و مد بیشه ضرار براء آخر اسم یکی از اعمام حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و سلم ضرام بمیم
هیزم ریزه آتش گیره و زبانه آتش ضرز براء و زاء بجه بغایة بخیل یعنی آنکه هیچ چیزی ندهد البتة
و فی الکنز ضرزمة بفتح زاء پیرزن کوتاه ترش روی ضرزم بزاء و میم سخت گزنده و شتر کبیره و پیر
توق و شتر پیر ضرس بسین مهمله دندان اضراس و ضروس جمع و ضرس باران اندک ضروس جمع
و فی الصحاح الضرس السن و هو مذکر ما دام له هذا الاسم لان الاسنان کلها اناث الا الاضراس
و الانیاب انتهی ضرغامة ضرغام بفتح غین معجمه و الف و میم و ضرغامة شیر درنده ضراغم جمع ضرو
براء درخت کلنکو یعنی درخت صمغ و ضرو و الانثی ضروة سگ صید ضراء جمع ع ضعف بعین
مهمله و فا ضد دو چیزیان و عذاب اضعاف جمع و فی الکنز ضعف مانند دو دو برابر چیزی و عذاب
و ضعف الحیوة یعنی عذاب دنیا و ضعف الممات یعنی عذاب آخرت ضعفین دو برابر دو مانند
غ ضغث بغین معجمه و ثاء مثلثه دسته گیاه و مانند آن و خواب شوریده اضغاث جمع و فی الکنز
ضغث یک مشت از حشیش و خاشاک تر و خشک که بهم آمیخته باشند و چرا گفته الضغث قبضة حشیش
مختلطا الرطب بالیابس ضغن بنون کینه اضغان و ضغائن جمع الضغن و الضغینة الحقد
ف ضفدع بفا و دال و عین مهملتین مکلکه غوک هم گویند و آن برونت خیفر است کذا حقق فی
الصحاح و التحزان و ردن سم اسپ را هم گویند ضفادع جمع ضفدعة مکل ماده ضفر براء مهمله
بهم پیوسته و تنگ پالان شتر ضفة بفتح فاء شده کناره جوی و چاه ضفن بنون بزرگ احمق گرانجان

و فی الکنز ضفن مرد کوتاه واحمق و فیه ضفنة زنی که خیال خود را دوست دارد ل ضلع بسکون لام و
عین مهمله استخوان پهلو اضلع و اضلاع و ضلوع جمع اضالع جج و ضلع کوه جدکانه تی انزل بتلک
الضلع ضلیل بیاء تحتانیه و لام آخر خانه مکراه و فی المهذب رجل ضلیل گمراه بی دین م ضماد
بفتح میم و الف و دال مهمله مرهم جراحت و فی الکنز ضماد رکوبی که بر سر بندند و رکوبی که بر جراحت بندند
الضمار براء مهمله مال بشده و فی الکنز ضمار مال غایب که امید حصول آن باشد و چیزی اعتبار
ضمام بمیم آخر رشته که بآن چیزی را بچیزی ضم کنند یعنی فراهم آورند ضامن بنون اندروز ضمائر
جمع ضمیر ضمیر بمیم و راء مهمله و زاء معجمه شتر ماده قوی و شتر کمسیر و فی المهذب ناقة ضمیر شتر ماده قوی
فی الکنز ضمضم بکسر ضاد ثانی و میم آخر خشمناک ضمین بنون شکم دانند ضمن نامه قال فی الصحاح
فهمت ما تضمنه کتابک ای ما اشتمل علیه و کان فی ضمنه و انفذ تضمن کتابی ای فی طیه
ن ضناء بفتح نون و مد بچ و معنی ضناک بکاف زن فربه سخت گوشت ضنبس بنون
و کسراء بنقطه و سین مهمله و ضنفس بکسر ها و سین مهمله مرد سست کوشتن ضننة بفتح نون مشدد
بخیلی الضنو براو و همزه الاصل و فی الکنز ضنو بچه ی ضیاء بفتح یاء تحتانیه و مد روشنایی و کو
روشنی قوی ضیانة بفتح نا مهمله ضیانات جمع ضیزی بیاء و فتح زاء معجمه و قصر قسمت بجور و ستم
و قسمت ناهموار است و ناقص فی المهذب الضیس بسین مهمله صابون ضیفی بکسر ضاد و میم
و همزه اصل مرد و جزاو ضیف بنا کاه رود خانه ضیق بقاف تنگ اضیاق جمع ضیقی بفتح قاف و قصر
تنگ و آن تانیث اضیق است ضیم بمیم کناره رود ضیل بیاء و لام کم و کیل و فی الصحاح ضیل
بالهمزة و الکسر الداهیة یعنی سختی و حادثه زمانه تم باب الضاد بعون الله و توفیقه باب الطاء المهملة
الفصل الاول فی الطاء المفتوحة
المصادر الف طأطأة بفتح طاء مهمله و سکون همزه
و فتح طاء ثانی و فتح همزه دوم فرود آوردن تی طأطأ رأسه طاسه و خفضه ق طاغیة بکسر غین
معجمه و فتح یاء تحتانیه از حد گذشتن طاقة بفتح قاف توانا بودن از ثالث فی الکنز طاینة بکسر میم
فتح نون فرو داشتن و آرام گرفتن طایر بکسر یاء تحتانیه و راء مهمله پریدن و شتافتن یعنی طیر از ثانی
ب طب بتشدید باء بنقطه دانستن و جادویی کردن سه و فی الکنز طبابة بفتح باء و الف و کسر

نون

نون و فتح یاء تحتانیه زیرک شدن و کذا الطبونة از سادس طبخ بخاء معجمه پختن از ثالث طبطبة
بفتح طاء ثانی و فتح باء دوم آواز کردن آب و زه بر کمان کردن طبع بسکون باء و عین مهمله مهر کردن
و رسم زدن و شمشیر زدن از ثالث و فی الکنز طبع بکسر باء چرکین شدن و ننگدار گردیدن و پرکردن
پیمانه از خاص طبق بفتح باء و قاف موافق و برابر شدن و دست فراهم کرفتن از اول طبن بنون
زیرک شدن و پوشیدن آتش تا بپرهیزد طبونة براو خواندن سه طبی بیاء تحتانیه خواندن و جواب
دادن سه و فی الکنز طبیل بیاء و لام جنبیدن سراب ث طثر بثاء مثلثه و راء مهمله غلیظ شدن شیر
و فراخ شدن عیش از اول کذا فی الکنز و فیه طثرة بفتح راء مهمله غلیظ شدن آب و شیر و بسته شدن
آن و فراخ شدن عیش سه ح و فیه طحطاح بحاء مهمله و فتح طاء ثانی و الف و حاء آخر شکستن
و پراکنده کردن طحطحة بحائین مهملتین بینهما طاء مفتوحه هلاک کردن و شکستن و پراکنده کردن طحل
بلام تغیر رنگ شدن از اول و فیه طحمرة بفتح میم و راء مهمله برجستن و پر کردن و زه بکمان کردن طحن
بنون خورد کردن آسیا غله را و پنهان کردن مار افعی خود را در خاک از ثالث طحو براو بگسترانیدن
و رفتن از اول خ فی الکنز طخطخة بخاء معجمه و فتح طاء ثانی و خاء دوم یکسان گردانیدن ر
طراوة بفتح راء مهمله و الف و فتح واو تازه شدن و هجوم کردن و کذا طراءة از ثالث طرح براء و حاء مهملتین
انداختن سه طرد بدال مهمله راندن و بیرون کردن از اول و فی الکنز طرد بکسر راء با صید و الو شدن و راندن
از خاص و فیه طرد بتشدید راء راندن و فراهم آوردن سر و تیز کردن سر نیزه و افتادن و شکافتن
کیسه و بریدن و چیزی را بکلا اندودن از اول طرش بشین معجمه کر شدن سه طرط بطاء آخر یکسا برد
شدن و بی ابرو شدن و الطرط از پیشانی موی خوردن است و فی الکنز طرطبة بطاء ثانی و فتح یا خواندن بانگ
گوسفند تا جمع شوند و کرفتن طرف بفاء بگردانیدن و جستن چشم و باطراف و جوانب گردیدن شتر جهت
چرا و بیک چرا گاه و نا ایستادن آن طرفة بفتح فا چشم بگردانیدن و یک چشم بر هم زدن از رابع طرفحة
بفتح فا و حاء مهمله بلند کردن بنا و فیه طرفسة بفتح فا و سین مهمله تاریک شدن طرق بقاف ایفری کردن
شتر و بعضی از بر بالای بعضی بودن و کذا طروقة از اول طرو براو و راء آخر بدر آمدن بسیل و رود
گیاه از رابع طروق براو و قاف بشب رفتن و بشب آمدن سه طری بیاء و تازه شدن مال از خاص

کوفتن
نیزه
چشم بر هم زدن دم

طبقة وطريقة بقاف بمعناه بفتح فا دور شدن و فرابر شدن از ثانی س طسم بسین مهمله ومیم ناپدید
کردن منه ع طعان بفتح عین مهمله مشدده والف ونون بدبکسی کردن وعیب کسی کفتن از
ثالث طعم بعین مهمله ومیم خوردن وچشیدن واشامیدن از رابع طعمة بفتح میم کیفیت خوردن منه
طعن بنون نیزه زدن وعیب کردن وبد کفتن ودر بیابان رفتن وعنان کشیدن اسب از ثالث
الطعن م وفی الصحاح الضرب بالرمح والقرن وما یجری مجراها غ فی الکنز طغو بغین معجمه وواو برسر آمدن چیزی
وجست ودویدن از اول وفیه طغوی بفتح واو وقهر از حد درگذشتن منه ف وفیه طفاء بفتح فا و مد
برجستن خسیدن شتر بیمار از غایة تشنکی از ثالث وفیه طفح بفتح را بهجستن از رابع وکذا وفیه
از رابع م طفس بسین مهمله مردن از اول طفق بقاف دراستادن درکاری وکذا طفوق بقی طفق
ای یفعل کذا یطفق طفقا ای جعل یفعل من رابع طفل بلام روکردن تاریکی از اول وفیه
طفو بواو برسر آمدن چیزی وجست ودویدن منه طفو بهمزه فرو مردن آتش وچراغ از رابع
وفیه طفوح بحاء مهمله پر شدن چیزی با آب وپر مست شدن بشراب وزود بکشتن وبرفتن و
منه ل طلاق بفتح لام والف وقاف رها شدن زن از عقد ونکاح از اول طلاقة بفتح قاف
کشاده روی شدن وخوش وار سیده شدن شب وروز وتیز زبان شدن از ثانی طلاوة بفتح
واو خوب ومقبول کشتن منه طلب بفتح لام وباء بنقطه جستن از باب اول طلح بحاء مهمله لاغر کردن
از ثالث م ستور وماندن شدن طلس بسین مهمله ناپدید شدن از اول طلعا بفتح عین مهمله ومدق کردن
منه طلعة بفتح عین مهمله دیدن منه طلف بفا باطل شدن خون وافزون شدن در علم وبخشیدن منه
باطل کردن م طلق بقاف رفتن شتر برای آب منه طلقة بفتح قاف کشاده روی شدن طل بتشدید لام دیت ونا
شدن وتر شدن از اول طلی بیا اندودن باز بستن وبند کردن از ثانی م فی الکنز طماعة بفتح میم
والف وفتح عین مهمله طمع داشتن از رابع وکذا طماعیة طمث بمیم وثاء مثلثه حایض شدن زن وجماع
کردن وبودن باکسی از ثانی طمح بحاء مهمله بلند نکریستن بچیزی از ثالث بقی الطمح بوله اذا رماه
فی الهواء مغرب طمس بسین مهمله ناپدید شدن کردن از ثانی طمع بعین مهمله امید بستن بچیزی
وبمعنی اطماع نیز آمده بر سبیل مجاز الطماع بامید طمع انداختن کقوله تعالی یریکم البرق خوفا وطمعا

وفی

وفی الصحاح الطمع ترقیع النفس الی الشیء شهوة له از رابع طمل بلام فراخ کردن ان وراندن
اسپ وغیر آن از اول (از ثانی) م طمم بتشدید میم ستردن موی وافزون شدن وبر بالای چیزی شدن و
پوشانیدن وانباشتن چاه وآسان دویدن منه طمو بواو پر شدن آب وافزون شدن منه طموح
وپر شدن م بحاء مهمله بلند نکریستن بچیزی از رابع ومنه طموس بسین مهمله ناپدید شدن وپوشانیدن منه طمی
بیا افزون شدن آب وشتاب رفتن از ثانی فی الکنز طحم بمیم آخر دویدن منه ن وفیه طناء
بفتح نون ومد کوارا شدن طعام وتخم پیدا کردن از ثالث طنب بباء بنقطه کشیدن نیزه از اول
طنز بزاء معجمه افسوس داشتن ونشاط کردن وسخرکی نمودن طنیف بفا دست منع بر کسی بستن منه
طنن بتشدید نون مردن از ثانی وفی الکنز طنة بهاء رفتن از ثالث طنین بیا ونون آخر آواز
کردن مکس وکوش ودرویینه وسینه ومثل آن از ثانی و طوی بفتح واو وقهر کرسنه شدن
طوع بعین مهمله فرمانبرداری کردن از ثالث طوف بفا وطواف کرد بر آمدن وبقضای حاجت
رفتن از اول طول بلام نعمت دادن ومنت نهادن وغلبه کردن بعطا منه ح طهارة
بفتح ها وراء مهمله پاک بودن از اول وفی الکنز طهل بلام تغیر وتباه شدن منه وفیه طهو براء پختن
وبریان کردن کوشت منه وطهی بیا ایضا بمعناه ی طیب بیاء تحتانیه وباء بنقطه خوش وقت
بودن واز ناخوشی رستن از ثانی طیح بحاء مهمله افتادن وهلاک شدن وانداختن وهلاک کردن
طیران بالف ونون وطیرورة بفتح وطیرورة بر پر شتافتن منه وطیوح ایضا از ثانی طیر براء مهمله پریدن وشتافتن منه طیش بشین معجمه تندی وسبکی نمودن
وتیر از نشانه کذریدن منه طیف بفا خیال ووسوسه نمودن وشدن ودر خواب آمدن خیال منه
فی الکنز طیم بمیم آفریدن منه وفیه طیوط بواو وطاء آخر برانگیختن ایغر خود را برای ایغری کردن
سیر وبغرم زدن ایغر به میل ایغری کردن از رابع طحی بتشدید یاء سور رمیدن وانباشتن وکر شکی
بردن از ثانی دیغر المصادر الف ظاء بفتح ظاء معجمه ومد مردجات کاز جاع بنوده ونام حرفیست
از حروف وفی الکنز ظاءة بفتح ظاء کری ظاب بباء بنقطه بوی خوش وفی الکنز ظاب پاک و
دادوی خوشبوی وفی الصحاح الظاب الطیب والظیب وظاب اسم منبر رسول م وظاب
ثراه خوش با فاک براو ظابة بفتح باشراب خوشخوار ظابج بجهه تب پخت کرم ظابخة بفتح

کرم کاه و نام قبیله ایست طابع بعین مهمله گرهن طوابع جمع و فی الکنز طابع مهر کننده والکسر نیز
مهر طابق بقاف معرب تاوه طابن بنون زیرک و مرد استاد دریابنده و فی الکنز طابون بواو و نون
جایی که در آن آتش پنهان کنند تا نمیرد طاثر بکسر ثاء مثلثه و راء مهمله شیر تیره طاجن بفتح و کسر جیم و نون
تابه که بران نان پزند معربش نیز گفته اند و فی الکنز طاجن آجر بزرگ طاجنة بکسر جاء مهمله
و فتح نون آنست که بپای گردانند طاحونة بواو و نون آس آب طار براء مهمله مرد سبلت رسیده
طاید براو و دال مهمله دانند و دور کننده طارف نهامال نو طارق بقاف در شب در آینده و شب
پیدا شونده و آنکه سنگ زند و ستاره بام طراق جمع طارمة بفتح میم خرگاه طوارم جمع طاری
بیانا کاه در آینده طاس بسین مهمله معروف طاسات جمع و فی الکنز طاس قدح رویین و
نقرکی و مثل آن که در آب و مانند آن خورند طاط بطاء مهمله مرد دراز و مرد سخت خصومت
طاطا بفتح طاء دوم و سکون همزه نشیب طاعة بفتح عین مهمله فرمانبرداری طاعات جمع طاعم
بمیم مرد نیک خورش طاعن بنون عیب کننده و نیزه زننده طاعون بواو و نون و بانعوذ
بالله منه طواعین جمع و فی الصحاح الطاعون الموت فی الوباء یعنی مردن در بیماری عام طاغوت
بضم غین معجمه و واو و تاء فوقانیه هرچه آنرا پرستند بجز خدای تعالی طواغیت جمع و فی الکنز طاغوت
بتان و بت پرستان و ستاره شناس و شیطان و شیطانیان و آن جمع و مفرد هر دو آمده است طاغی
بیانافرمان و گمراه و از حد درگذشته طاغون و طغاة جمع طاغیة بفتح یا بیدادگر و بیدادی و فی
الکنز طاغیة صاعقه و پادشاه روم و واقعه و عذابی که از حد درگذشته باشد طاف بفا آنکه بسیار
طواف کند سکران طافح بفا و حاء مهمله مست پر از شراب الطافی هو سمک مات فی الماء وصف
بذلک لانه اذا مات طفا علی وجه الماء و زین طاق بقاف تای یعنی فرد و یکتا طاقات جمع و طاق رف خانه
طیقان جمع و طیلسان را نیز طاق گویند طاقة بفتح قاف توانایی و توی رسن و یک شاخ ریحان و گیا
از دسته گیاه طالب بکسر لام و باء بنقطه جوینده طالبون و طلاب و طلب و طلبة جمع و طلاب بضم
جمع طالب آمده مثل جیاع و جایع طالح بحاء مهمله بی سامان کار و تباه و بدکار طلحاء و طالحون
جمع طالق بقاف گذاشته و زن طلاق داده طوالق جمع و بعیر طالق شتر ردی بی شخور رها ده

کذا

کذا فی البلغة و ناقة طالق لا زمام علیها و الجمع الطلق طالوت براء و تاء فوقانیه نام پادشاهیست
سلطان طامة بفتح میم مشدده نامیست قیامت را و داهیه را و فی الکنز طامة پوشاننده و بر بالا آینده
و قیامت طامث بثاء مثلثه شب تیره و طامث زن حایض طمث و طوامث جمع الطامح بسیار دور
رونده در طلب چیزی و تابع هوا من شرح الکافی الطامح رفیع و بعید الطوامحات جمع طامح بحاء مهمله
بلند و نام شخصیست طامع بعین مهمله طمع کننده و امید دارنده طامی بیا پر شده از آب و غیر آن بی
بحر طام دریای پر طان بنون ای کثیر الطین طاوس بواو مجهول و سین مهمله و نیست عربی
طواویس جمع و طاوس نام مردیست مشهور طاوی بکسر واو گرسنه و طاوی الحشا کنایه از کم خوردن
و نیال البطن طاو شکم تهی که در آن طعام نباشد طاهر بکسر ها و راء مهمله پاک و نام مردیست طاهی
بفتح یا بریخ طاهی بکسر ها و یا دیگ پز طهاة جمع و فی الکنز طاهی گوشت پزنده و بریان کننده
طایة بفتح یا تحتانیه و تا سنگ بزرگ دیگ آمیز و نان و دیجاکه خرما کلا کنند و فی الکنز طایة کل بام
ستبر شده و فیه طایحة بفتح حا مهمله افکنده و هلاک کننده طایر براء مهمله مرغ و پرنده طیر جمع الطیار
و طیور جمع و گاه از طیر واحد بخواهند کقوله تعالی فیکون طیرا باذن الله و قوله تعالی طیرا ابابیل
ابابیل فی تفرقة و طایر الانسان عمله و طایر فال بد را نیز گویند و فی الکنز طایر بخت عمل نیک و بد
و فال بد را هم گویند و فی الکنز طایر بمعنی عمل از نیک و بد و فال بد هم آمده است طایع بعین مهمله فرمان
بردارنده و خوش منش طایعون جمع طایف بنا عسس و خانه کان و وسوسه و نام جای
طایفة بفتح فا گروه و پاره از شب طوایف جمع و فی المهذب و طایفه سماوی کردان که در خرمن بود
طایل بلام فایده و سود و منت و کفایه و چیزی معتد به و افزونی طوال جمع طایل کتیق لا طایل فیه
ای لا خیر فیه طایلة بفتح لام کینه تیی بینهم طایلة ای عداوة طوایل جمع **ب** طباخ بفتح باء و جیم
و الف و خاء بچه خرد و نوشته بی طباخ بتشدید با آشپز و فی الکنز طباخة بفتح خاء بچه کفتار
که در جوش باشد و فی المهذب طباخیة بفتح یا زن جوان آکنده گوشت طباشیر معروف طباع
بفتح باء مشدده و الف و عین مهمله شمشیر گر طباقا بفتح قاف و مد گران زبان و شتری که گشن
طبال تبیره زن و فیه طباهجة بفتح با و ها کباب طبب بباء مشدده و اتایق محل طب از اطبا

بالقراب ثم اللقب بتشدید با، بمعنی طبیب ماهر در فن خود من شرح الکافی طبرزد و طبرزل
بلام و طبرزان بنون شکر طبرزد و طبرزین جمع و فی الکنز طبرزد شکر و قند سفید طبطاب بفتح طای
و الف و باء آخر آنچوب که بر گوی بران آغاز زند طبطبة بفتح باء دوم بلا الف آواز آب طبع
بتین مهمله خوی و سرشت و مزاج که بران آفریده شده باشد و طبیعة اینم طباع و طبایع جمع
طبع بفتح با و معنی مهمله زنگار و چرک طبع بکسر با زنگار گرفته طبق بمانت تبق و تبق آسمان
و سرایک و میان مهره پشت و گروه مردم و کلمه طبق زبانات عام و کشف الطباق و طباق
جمع و السموات طباقاً ای بعضها فوق بعض و الطبق الحال من قوله تعالی طبقاً عن طبق
ای حالا بعد حال و یقال مضی طبق من اللیل یعنی بگذشت بهره ای از شب و فی الکنز طبق
حال و بیشتر و بزرگتر چیزی و همه جا فرا رسیده و استخوان تنگ که فاصله میان دو فقره پشت و جماعتی از
چیزی و آنچه بادی مانند کاسه از چوب و مس و غیرها ساخته باشند جهت نقل و میوه کردن طبل بلام
طبول و طبال جمع و یقال ما ادری ای الطبل هو یعنی ندانم که چه مرد است آن طبن بنون زیرک
و دریابنده طبوع براو و عین مهمله جنبنده ایست و گویند هیوست و فی الکنز طبوع نام دابه ایست
و فیه طبی بیا پستان چارپا و سباع و سر پستان الطبا جمع طبیب بیاد باء آخر دانا و پزشک که حکیم
گویند اطبة و اطباء جمع طبیخ بخاء معجمه پختنی فی الکنز طبیعة بفتح عین سه خوی و سرشت و مزاج
فی الکنز طبث کمنوع بازی است که کودکان کنند طثرة بثاء مثلثه و فتح راء مهمله آب گرم غلیظ
و کف شیر و خوش عیش طثرج بجیم مورچه ح فی الکنز طحا بفتح حاء مهمله و مد زمین و بیابان
و فیه طحی بتعرف … هست یعنی بگستر و بر رفت طحان بفتح حاء مشدده و الف و نون آسیابان و
زمین گشاده طحانة بفتح نون آس شتر و شتر بسیار طحلاء بفتح لام و مد گوسفند سرخ طحما بفتح میم و
هکیاهیست فی الکنز طحمات بتاء فوقانیه سختیهای زمانه و فیه طحمریر ابر پاره و فیه طحور براو و
راء مهمله کمان سخت و درست و انداز نده طحون بنون لشکر شکننده هر چیز را و شتر بسیار و فی
الکنز طحیر بیا و راء مهمله نفس بلند طحین بنون آرد طحینة بفتح نون ارده یعنی کنجد و روغن کشته
خ طخا بفتح خاء و مد و طخاف بفا ابر دور از زمین و فی الکنز طخاء ابر بلند و فیه طخاریر ابر یکجا نها

یا مردم آنچه از طوایف متفرقه و فیه طخف بفا بلا الف اندوه و فیه طخمة بفتح میم خال سیاه که در سر بینی
باشد و فیه طخوة بفتح واو و طخیة بفتح یا ابر روشن و فیه طخور براو و دو راء مهمله مرد بیهوده کاهل
تنبل طخیاء بفتح یاء تحتانیه و مد شب تاریک و سخن مبهم ر فی هم الکوثین الطری کذا زی
فالطری النبات والثری الثرات طری طراة و طراءة و الطراوة ای معه … طراد بفتح راء
شده و الف و دال مهمله انته لشکر طرار براء مهمله آخر حیله کرد و دزد که کیسه یا آستین یا گریبان …
… زراء معجمه طراز کن طراوة بفتح واو تازگی طرائفی بکسر راء و فا و یاء آخر طرح فروش طرح برا
و حاء سمیتن جای ده و فی المهذب طرخ بخاء معجمه نگار و آب و فی الکنز طرخشوق بشین معجمه و واو
و قاف نام گیاهی است طرخون براو و نون بانیت معروف که ترخان میگویند فلان طرده
استنعات ای امر باخراجه عن بلده طرز بزاء معجمه صورت و طریقه و قیل طرز تر ز جامه طرسوس
بضم سین مهمله و واو و سین آخر نام شهریست فی الکنز طرشع و طرشع براو سین و عین مهملات
مرد بی غیرت طرف بسکون راء و فاء حشم و نام منزلیست از منازل قمر و نام دو ستاره است
طرف بفتح راء ناحیت و کنار و کرانه اطراف جمع طرفاء بفتح فاء و الف گز بوستانی الواحد
طرفة و طرفة شتر که بر کناره مرغزار چرا کند و فی الکنز طرفة یکبار چشم زدن و طریفة بکسر را
شتر ماده که یکجا چراگاه قانع نگردد قیل هو کریم الطرفین یعنی او نیک اصلست از مادر و پدر
طرق بقاف اسپ گشن و الطرق آثار الابل بعضها فی اثر بعض الواحد طرقة و الطرق ضعیف
الرکبتین طرق بسکون راء آب گشن شتر و راه که بزنند و راه ستور درست … رکبه طرقا
زانو سست طرنجبین معرب ترنگبین طرموح براو و حاء مهمله جای دور رو سخت خرمای دراز خوشه
و کمان سخت طرمیخ بیا و حاء مهمله گوشت بر آتش افکنده طری بیا و دال مهمله صید و رانده شده و خوشه
خرما طربة بفتح دال مهمله فرزند دویم و انگشتری که دندان برانند و آن نی که برد و گن …
ترانند و خوشه خرما طرایم جمع و فی الکنز طریة شکار و جماعت شتران که همراه یکدیگر باشند در
سفر طریر براء مهمله آخر مرد خوش صورت و فی المهذب سنان طریر سنانی تیز طریف بفا مال نو یعنی
طارف و طریف المکس … گویند که پیدا بود کوار … باشد و از جد اکبر خود دور باشد و

الصحاح الطريف فی النسب الکثیر الآباء الی الجد الاکبر طریفة بفتح فانبات چون سفید بود وفی
الکنز طریفة گیاهیست که آنرا نصر هم گویند طریق بقاف راه طرق وطروق واطرقة جمع طرقات
جمع طریقة بفتح قاف تبق آسمان وگروه بزرگ طرائق جمع وطریقة خرابن دراز طرائق جمع
وفی الکنز طریقة راه روشن وبرگزیده ترین قوم طرایق گردها وآسمانها وراهها وچیزهای که
برنوشته باشند ونقشهای که بر شمشیر باشد طریم بمیم بر سطبر ومحکم طرّیی بیاء شده برون
فعیل یعنی تازه وثوب طرّی جامه نو طرز بزاء بعجمه دراء مهمله ترزخانه طرع بعین مهمله مرد بی
رنگ **س** طست بسین مهمله وتاء فوقانیه وطس وطسة طست طسات وطسة و
طساس وطسوس جمع این دو لغت مختلف است میان عرب وعجم طسع بعین مهمله مرد
بی غیرت طسق بقاف دخل آسیاب وفی الکنز طسق خراج زمین واین فارسی معربست
وفیه طسم بمیم نام قبیله ایست طسوج تسوی طساسیج وفی الکنز طسوج یک حبه و
طسوج بتخفیف سین دو حبه **ش** طش بشین معجمه شده وطشة وطشیش بیاء تحتانیه
وشین آخر باران ضعیف **ع** طعام بعین مهمله ومیم خوردنی وکذا طعم اطعمة جمع وفی
المهذب قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی زمزم انها طعام طعم وشفاء سقم
وطعام نامیست خاص گندم را طعان بتشدید عین ونون بغایت عیب کننده ونیزه زننده
وفی المهذب رجل طعانّ آنکه مردانرا ابدگوید طعم بمیم مزه وفی الصحاح الطعم بالفتح
ما یؤدیه الذوق یقی طعمه مُرّ وفی المهذب یقی جزور طعوم ای بین الغث والسمین
غ طغام بفتح غین معجمه والف ومیم مرد زبون ناکس ومرغان زبون وفی المهذب
الطغام فرومایگان وفی الصحاح الطغام بفتح الطاء اوغاد الناس الواحد والجمع فیه سواء
والوغد یجی انشاء الله تعالی طغوی بفتح واو وتقربفرمان طغوی کار وحشی فی الکنز طغو
بفتح واو جای بلند وسرکوه وکذا طغیة وفیه طغوان بالف ونون کار وحشی وفیه طغی
بیاء کار وحشی **ف** طفا بفتح فاء ومد ابر تنک طفان بنون ظرف وظرفی که برشته باشد
ازجوی وفی المهذب کوز طفان کوزه کهنه فی الکنز طفس بفا وسین مهمله چرک وچرکین

طفطاف

طفطاف بفتح طاء ثانی والف وفاء آخر نبات نازک وفی الکنز طفاطف اطراف درخت
طفطفة بفتح فاء آخر گوشت تهیگاه طفاطف جمع طفّ بتشدید فاکناره دریا وفی الکنز طفّ تمام
موضعیست وآنچه در پیمانه باشد وپیمانه پر نشده باشد طفل بلام نازک یقی امرأة طفلة یعنی نازک
ونرم طفل بفتح فا ولام وقت فرو شدن آفتاب وفی الکنز طفل باران واول تاریکی طفنش
بفتح نون شده وشین بعجمه آنکه سست قدم وفراخ باشد طفنشاء بفتح شین ومد بدل طفنیف
ق طقطقة بسکون قاف وفتح طاء ثانی وفتح قاف آخر آواز پای
بیاوفاء آخرانک
ل طلاء بفتح لام ومد بچه آهو وآن هر چه زنگله دارد وفی الکنز طلاء تن وبچه چهار پایان
طلاب بفتح لام شده والف وباء بنقطه جونیه طلاب جمع طلاسة بتخفیف
سماروقطران طلاب بفتح لام شده والف وباء بنقطه جونیه طلاب جمع طلاسة بتخفیف
لام وفتح سین مهمله هرچه بدان پاک کنند وفی المهذب طلاع الثنایا وطلاع انجیا آنکه قصد
کارهای بزرگ کند طلاقة بفتح قاف گشادگی زبان طلح بلام وحاء مهمله درخت خار آور و
گویند درخت مغیلان که در بادیه بیاشد وفی الکنز طلح درخت بزرگ بود وموز یعنی شکوفه
خرما الواحد طلحة وفیه طلحة بفتح حاء مهمله درخت پرخار ونام مردیست وفیه طلخام بفتح خاء
والف ومیم بیابان ونام موضعیست وفیه طلخف بخا وفا سخت وفیه طلس بسین مهمله کاب
ونامه طلع بعین مهمله شکوفه خرما الواحد طلعة وطلعة بفتح عین مهمله دیدار مردی طلق
بقاف مردی که زنانرا اسروقت زادن حاصل شود وروز خوش وشب خوش ویکنوع دارویست
وخرما را اول بمیوه ایست طلق بفتح طا وسکون لام میگویند وبعد از آن خلال بفتح خاء بعجمه میگویند
وبعد از آن بلح بفتح باء بنقطه وفتح لام وحاء مهمله میگویند وبعد از آن بسر بضم باء بنقطه وسکون سین
وراء مهمله میگویند وبعد از آن رطب بضم راء وفتح طاء مهمله میگویند وبعد از آن تمر میگویند
وبعضی گفته اند که بلح پیش از خلال است من شرح الکافی یقی یوم طلق روزی نه گرم ونه سرد
وفی الکنز طلق گشاده روی تیز زبان وفیه طلق شتر رها کرده که مقید نباشد یقی رجل طلق الیدین
مرد گشاده دست ویقی طلق الیمین ای غیر مقید وجمعها اطلاق وجمع طلق وطلیق مردی
گشاده ولبان طلق زبان روان طلق بفتح لام تل وکوه ورسن ناقه اطلاق جمع وفی الکنز طلق

یکنو بتو ریسمان تا بند و قیدیست از پوست طَلَقَة بفتح قاف کشاده روی شدن کما فی الصّحاح
طَلٌّ بتشدید لام باران نرم خورد قطره طِلال جمع طَلَّة زن و شراب خوش طعم طَلَّات جمع طَلَلٌ
بلامین کالبد تن و نشان سرای که مانده باشد پس از ویرانی اطلال و طلول جمع و فی الصّحاح
الطَّلَل ما شخص من آثار الدّار و ما سود دوانیها و جمعه اطلال و طلول طَلَنْفَح بنون و فتح فا و حای مهمله
خالی الجوف و فی الکنز طَلَنْفَح فربه و تهی اندرون و فیه طَلُوَة بفتح واو بچه جانور وحشی طَلِیح
بیاء و حای مهمله شتر مانده طُلَّح و طَلَایح جمع طَلِیعَة بفتح عین مهمله طلایه یعنی پیش رو لشکر و قراول لشکر
و بعضی از لشکریان که بر خصم هجوم کنند طَلَایِع جمع طَلِیق بقاف از بند رها کرده طُلَقَاء جمع و طَلْق
طَلِیق الیمین اذا کان سخیًّا طَلِیل بلام آخر حصیر و فی الکنز طلیل بوریا و فی المهذب الطّلیان و
الطُّلَوان آنکه از خشم شود از آب دهن و دندان طُلَّی شدی دندان و بزغاله فی الکنز بره
خورد گوسفند طَلیان جمع طَلْیَة رکوی حیض م طَمَّاخ بفتح میم و الف و خا نام قبیله ایست
طَمَّاع بعین مهمله طمع کننده و امید دارنده طَمِثَ بثا مثلثه حیض طَمِثَت المرءة تطمث بالضم
حاضت و طَمِثَت بالکسر لغة فهی طامث [illegible] ای الطّمس بسین مهمله [illegible]
که چه مرد است او و فی الکنز طمش بشین بجمه آدمی و آدمیان طَمُوس جمع طَمْطَام بفتح طاء ثانی
و الف و میم میان دریا طَمَع بعین مهمله هوس و روزی لشکر اطماع جمع و فی الکنز طَمَع
سخت امیدوارنده طَمَلَة بفتح لام زن ضعیف و باقی آب که بماند بن حوض و فی الکنز طَمَلَة
گل و بول و طَمَلَة زن خفیفه طَمْلَس بسین مهمله خشک و گویند نان خشک طَمُوح بواو و حاء مهمله
اسپ سرکش ن طَنَّاز بفتح نون مشدده و الف و زاء بجمه افسوس دارنده و نشاط کننده طُنُب
بنون و باء بنقطه [illegible] طَنْطَنَة بفتح طاء ثانی و فتح نون آخر بانگ رود و بربط و بانگ مار طَنَف
بفا کم خورده طرف کوه و سر کوه و فی المهذب الطَّنَف تا بوله و الطّنف التهمة طِنْفِسَة بفتح فا و
سین مهمله روی جامه از ابریشم طَنَافِس جمع و فی الکنز طنفسة بالش کوچک که بر میان پالان
چوب اشتر بندند و زین بالش و فیه طَنَبْهار [illegible] طَنِی بیاء تحتانیه و الکره که سپرز بیمار طنین
بنون آخر بانگ مگس و بانگ پشه و بانگ طنبور و زنبور زرینه و کوس و آواز طشت و آواز کوس

و طَوِیَ بفتح واو و تقر کرسنگی طَوَاحِن دوازده دندان که از پس ضواحک بود و آسیا کننده یکی طاحن
مه آستانه و کرد اگر دسرای تی لا اکلمک طَوَارَ الدّهر ای ابدًا فی الکنز طوار رف بکسرها و فاخیها الا
که دامن از ابر داشته باشند تا به بیرون نظر کرده شود طَوَاسِیم بسین مهمله و یا و میم سورهای مسمی
به طسم طَوَاسِین بنون سورهای مسمی به طس طَوَافُ القُدُوم طواف آمدن و طواف الزّیارة
و طواف الصّدر طواف باز گشتن طَوَّاف بفتح واو گرد دراینده طَوَافَة بفتح فا کرد طَوَافَات
جمع فی الکنز طَوَّال بفتح واو مشدده و الف و لام بغایة دراز و فیه طَوَایِح بکسر یا و حاء مهمله انداز ندگان
و هلاک کنندگان طَوْد بواو و دال مهمله کوه بلند بزرگ اطواد جمع طَوْر بهاء مهمله یکبار اطوار
جمع تی تعدّی طَوْرَه ای از حد بگذشت و فی الکنز طور رجه و روش و یکبار اطوار کرات و مرات
و طریقها و حالها و نوعها طَوْع فرمانبرداری تی فلان طوع یدیک ای منقاد لک و فی المهذب
طَوْع الجنائب یعنی اسپ فرمان بردار طَوْف بفا حدث مردم ای غایط و براز و فی الکنز طوف
خیکهای پر باد که بهم پیوسته باشند تا بآن بسر آب روند طَوْق بقاف حلقه که در گردن
اندازند گویند هرچه در گردن افکنند منه گریبان اطواق جمع طَوْل بلام نیکویی و افزونی
طَوْل بسکون واو و لام بی نیازی و توانایی و وسعت و بخشش من شرح الکافی الطَّوْل المنّ
تی طال علیه و تطول علیه امتن علیه و فی الصّحاح الطَّوْل بالفتح المنّ و الفضل طَوِی
بیار گرسنگی و فی الکنز لاغر گشته طَوِیل بیاء و لام دراز طِوَال و طیال جمع طُوَیْلَة بفتح لام معروف طُوَال
جمع طَوِیّ بتشدید یا چاه پیراسته و فی الکنز چاه انباشته و تی طوی البطن ای مه باریک
میان طَوِیّة بفتح یا شده دل ه طَهَاء بفتح ها و مد و طهاف بفا ابر طَهَف بفا و نا
ارزن و فی الکنز طهف نانی که از ارزن کنند طَهُور بواو و مهمله آب پاک کننده تی الطهور
بالفتح ما یتطهر به طُهْیَان بیا و الف و نون کونه آویز طَهْیَلَة بفتح لام گل که در بن حوض بود و فی
الکنز طهیلة گل سیاه تغیر شده ی طَیَّار بفتح یاء مشدده و الف و راء مهمله پرنده طیّارة بفتح راء
مهمله ترازوی کلاست و نوعیست از کشتی طیارات جمع طَیَاشِن بشین بجمه و حیت سر سبک
طَیَّان بنون کرسنه طَیِّب بکسر یا مشدده و باء بنقطه پاک و حلال و خوشبوی الطّیب

من القاب رسول الله صلعم طَیبة بفتح یاء ... اسم مدینه رسول است صلی الله علیه و آله
تخفیف یا نیز آمده و فی المهذب الطیبات ... بشد ... و نیز گویند طیجن بفتح جیم ما نون تابه
فی المهذب الطیخ بخاء معجمه طیر پرنده ... مرغ ... مرغان واحدان طایر کالزهر جمع
الطیار و طیور جمع و گاه از طیر واحد نیز خواهند کقوله تعالی فیکون طیرا باذن الله و قوله
تعالی و ارسل علیهم طیرا ابابیل ای جماعت فی تفرقة فی الصحاح الطیسع بفتح السین
و عین المهملتین الحریص الطیایع جمع فی الکنز طیّع بکسر یاء مشدده و عین مهمله بمعنی
طایع یعنی فرمان بردار طیف بنا صورت که بخواب بیند طیفور بضم فاء و واو و راء مهمله
نام و نعیت طیل بلام کرد و غبار بسیار و زیادتی مال و توانگری طیلسان بفتح سین مهمله
و الف و نون فوطه که بر دوش اندازند طیالسة جمع الطیلسان ثوب محیط بالبدن منسوج
لیس له اکمام ع طیهوج بضم هاء و جیم معرب تیهو طیاهیج جمع الطی بتشدید الیاء الضمیر

الفصل الثالث فی الطاء المضمومة

المصادر ب طُرْء بسکون راء مهمله و همزه در آمدن
از جایی بجایی رفتن و ناگاه بر سر چیزی رفتن از اول ع طُعْم بضم عین مهمله و میم خوردن
و چشیدن ... غ طغیان بضم غین معجمه و فتح یاء و الف و نون بی راه و گمراه شدن و از حد
گذشتن و غرق کردن آب از ثانی ف فی الکنز طفو بفاء و واو بر سر آمدن چیزی و چیست و ...
ل طلوع بضم لام و واو و عین مهمله بر آمدن آفتاب و بالا بر شدن و نزدیک کسی شدن
و بر سر چیزی بر آمدن و غایب شدن از اول م طمانینة بمیم فرو داشتن و آرام گرفتن
طموح بواو و حاء مهمله بلند نگریستن بچیزی از اول و طوی بفتح واو و قوت و بار کردن طواق
بالف و قاف توانایی داشتن و ... فی الکنز طوس براء و سین مهمله پوشانیدن از اول
طوفان بفاء و الف و نون گرد بر آمدن و بقضای حاجت رفتن ... طول بلام دراز شدن
و دراز بودن و غیر المصادر ب طُباق بفتح باء نقطه و الف و قاف هیزم یا ...
بسکون باء و نون طنبور طبی بیاء تحتانیه پستان گوسفند و شتر و سباع و سر پستان اطباء جمع
ح طحلب بسکون حاء مهمله و فتح لام و باء نقطه چیزیست که بر سر آب آید چون نعلبه طحلة

بفتح

بفتح لام و تاء رنگ غبار گون و فی المهذب الطحلة لون بین الغبرة و البیاض فی الکنز طحن بوزن
نام جانوریست خ طخر بخاء معجمه و راء مهمله و طخرور بضم راء اول و سکون واو و راء ثانی و طخرور
بضم راء معجمه و واو و راء مهمله ابر اندک و پاره ابر تنک طخاریر و طخارین جمع فی الکنز طخمة بفتح میم
بزرگترین چیزی و جماعت طخنة بفتح نون سخت کوتاه و فی الکنز طخنة سخت باشکنه
ر طرامة بفتح راء مهمله و الف و فتح میم چیزی خشک شوربه و سبزی دندان و فی الکنز طرامة
سبزی که در دندان پیدا شود طرثوث بضم ثاء مثلثه و واو و ثاء آخر گیاهیست ...
... طرقی باذا طرا ای جیدا طرق بفتح راء مشدده کناره بود و جوی و کناره آزار
بعد از نا و معنی پیشانی ... دامن طره و الطرر و طرات جمع و کناره هر چیز
طرح کردن و فی الکنز طرم گیسو و کف یا گوشه جامه و گوشه دستار طرطب بفتح طاء ثانی و باء
نوعی پستان دراز طرطبة بفتح باء و نون بزرگ پستان و سست طرطور بضم طاء ثانی و واو
مردی از باریک نی فی الکنز طرطر بجامردی که بیک زن و بیکبار قانع باشد و مردی که از جد اکبر خود
دور باشد بواسطه طرفة بفتح تا معروف طراف جمع و فی الکنز طرفة چیز نو خوش آینده و فیه طرفة
نقطه سرخ که در چشم پیدا شود از ضربه چیزی و منزلیست از منازل قمر و فیه طرق ...
ریسمان که در حیک یکنند و آب منی نر طرموس بضم میم و واو و سین مهمله و فتح زن و کرد و نان
که در میان خاکستر پخته باشد که کاج گویند طرامیس جمع ع طعم بسکون عین مهمله و میم و طعم
بفتح میم خورش طعم جمع غ فی الکنز طغی بغین معجمه و یا گاو وحشی ف طفاحة بفتح فاء و الف
و فتح حاء مهمله کف دیگ طفاوة بفتح واو سرای آفتاب طفیة بفتح یاء تحتانیه بعد الفاء پیش خرما
هندی طفی جمع و فی الکنز طفوة و طفیة جای بلند و سرکن و فیه طفیل بیاء و لام نام کو...
طفیلی که ناخوانده بطعام خوردن رود ل فی الکنز طلاوة بفتح لام و ... خوب ... طلاحیة
ای یکمل التکلم و فی المهذب الطلا طلة ... و فتح لام آخر ... طلاوة بفتح
واو نیکویی طلخوم بضم خاء معجمه و واو و میم آب ... که از بالا خود گرد شده باشد طلسة بفتح
سین مهمله غبرة کلون الذباب طلطلاء بفتح عین مهمله و الف ... که از گلو بر آید ...

قبعه تربنی که سر پیش کند و باز برد تا قته طلق بقاف و فوش طلق ای زدنی القوائم سیلی چی
کرده دست و پا سفید دارد و یکی نه رجل طلقه بفتح قاف مردی که بسیار طلاق دهد زنا را طلق
بتشدید لام شیر خوردنی تی با ناقه طلق ای ما بها لبن طلمة بفتح میم نان کاج و خوانی که در آن
نان بر سر نان نهند و فی الکنز طلو برادر کرک طلمة بفتح ها کیا را اندک دجا به طلمه طلیه بفتح یا
پیش کردن طلی جمع م طمانینة بفتح میم و همزه و کسر نون و یاء و فتح نون الف آرامش
دهی کرده فی المصادر طمروش بضم راء و مدو واو و شین بمعنی سخت دروغ زدن ن الطنب
حبل الخباء الطنب بفتحتین جز طویل که به سرادق ابیت والو جمع الطناب و
طنبور بفتح و ضم با بنقطه واو و راء مهمله سازی که می نوازند معروف و این تازی معرب
طنابیر جمع طنبار طنبور زن و طنبور گر طن بتشدید نون شوی غله الطن حزمة القصب
والقصبة طنة ضربه فاطن ساقه ای قطعها الطنان جمع و فی الکنز طن پشته هیزم و دسته
نی و طوی بفتح واو و قوام زمین و با یا ثبت الطوال بلام الطویل یعنی دراز و فی المنتخب
الطوال درازی دراز و الطوال بتشدید او اد بفایت درازی و این قیاس است طوب برادر
با بنقطه آجر سنخ یعنی خشت پخته طوبی بفتح باء بنقطه و قوام درختیست در بهشت و گفته
نامیست بهشت را طوبی فعلی من الطیب قلبت الیاء واوا للضمة قبلها یقول طوبی لک و
طوباک بالاضافة قال یعقوب لا یقل طوبیک بالیاء و طوبی اسم شجرة فی الجنة و یقال طوبی لک ای طیب
العیش لک یعنی خنک ترا و فی الکنز طوبی خیر و نیکی و قضاء حاجات و نام درختیست در بهشت
طوبالة بفتح لام گوسفند ماده و لا یقی للکبش طوبال طور بر راء مهمله کوه و وحشی از مرغ و آدمی و فی
المنتخب الطوری وحشی یقی ما بالدار طوری و طوری ای احد طوط بطاء آخر برد دراز و پنبه
طوفان بفتح فاء و الف و نون باران که هر جا رسد و سختی و تاریکی شب و مرگی سخت طوال بلام عرابی
طول بفتح واو و لام نام برغیث و فی الکنز طول بفتح واو جمع طولی باشد و طولی تانیث اطول
و فیه طوق جمع طاقة است طوار معروف طواسیم جمع طوی بفتح و کسر واو و یا نام وادی است که
حضرت موسی ع در آن وادی کلام حق تعالی شنید ه طهر بسکون هاء و راء مهمله پاکی و فی القاموس پاکی

از حیض و جز آن و فی الصحاح پاکی از حیض گفته طیوری مرغ فردوس فی الکنز طیاب بفتح یا
شده و جایب پاک و نیکو الفصل الثالث فی الطاء المکسورة المصادر طب بیاد شده و دانستن
و جادوی کردن از ثانی طباق با الف و قاف موافق شدن و برابر شدن و دست فراهم کردن و کذا
طبق از ثانی طبانة بفتح نون زیرک شدن و کذا طبانیة از ثانی ر طراد بفتح راء و الف و دال
سهمین با یکدیگر حمله بردن از ثانی طرب بفتح راء مهمله و باء بنقطه سبک شدن دل از شادی یا از اندوه
یا از آرزو و طرفة تاریک شدن طریان بفتح یاء تحتانیه و الف و نون بر سر چیزی در آمدن و ناگاه
پدید آمدن از اول ع طعان بفتح عین مهمله و الف و نون نیزه زدن از ثانی طعمة بفتح میم گمان
خوردن ل طلاح بفتح لام و الف و حاء مهمله باد آمدن از ثانی طلاع بعین مهمله بر شدن
طلاقة بفتح قاف گشاده روی و تیز زبان شدن طلاوة بفتح واو خوب شدن و مقبول
گشتن طلح بحاء مهمله لاغر گردیدن و رو مانده شدن م طماح بفتح میم و الف و حاء مهمله بلند
نگریستن بچیزی فی الکنز طماح بلام فراخ کردن نان و رانین اسپ و نیران ن
و فیه طن بتشدید نون مردن و و فیه طوف بفتح واو و قصد و یاد کردن و فیه طواق
بقاف توانایی داشتن و برتافتن ی طیب بیاء تحتانیه و باء بنقطه خوشبوی شدن و پاک
و خوش شدن و از ناخوشی رستن و هلاک کردن چیزی را از ثانی طیح بحاء مهمله باشتن چیزی را خارج
طیرح بفتح راء مهمله خشم و غضب کردن طیل بلام جنبیدن سراب طیم بمیم آفریدن
طین بنون بگل اندودن و بیافریدن و غیر المصادر ب طبا بفتح باء بنقطه و الف خوشی که
میان کردمیان سند گیرد طباب و طبابات جمع الطبة بضم طبابة بفتح باء ثانی و طبة زمین
هامون سر یکدیگر پیوسته طباب و طبابات جمع طباع بعین مهمله سرشت طباق بقاف طبقها
زمین بلند و انچه از آن بعضی بر سر بعضی بترتیب باشد کما قیل و السموات طباق ای بعضها فوق
بعض فی الکنز طبان بنون نام موضعیست علم طب بتشدید باء علم باحث از احوال بدن انسان
از حیثیت صحت و مرض و فی الکنز طب عادة و خوی و فی المنتخب الطب جادوی و ما ذاک
بطبی و بفتح ای من عادتی و ثانی طبة بفتح باء شد دهپاره جامه دراز و دیگر منه طبب جمع

حسن لکه اللذین ... و برید و برموضع
حسن ... کم

فی الکنز طبیب شتهای درازجامه و شعاعهای دراز آفتاب و آنجمع طبة است طبع بسین مهمله

بود اطباع جمع اطباع سرها و سرشتها و خویها و انجمع طبع است بکسر طا طبق بقاف سرپوش

و فی الکنز طبق طریق و دستور و فیه طبن بنون آدیان و فیه طبی با پستان چارپا و سبع

و سرپستان طبخ بیا و خاء معجمه خربزه طحال بفتح حاء مهمله والف و لام سپرز طحل جمع و فی الکنز

طحال طحربة بکسر طا مهمله و فتح با پاره ابری یقال ما علیه طحربة ای قطعة خرقة و فی الکنز طحربة

جامه پاره و ابر پاره طخس بسین مهمله اصل چیزی طخن بنون آرد خ فی الکنز طخیة بسکون خاء

معجمه و کسر را و فتح یا جامه پاره و ابر پاره طرس بسین مهمله اصل و حسب مردم ر طراز

بفتح راء مهمله والف و زاء معجمه نگار علم و آنجا که جامهای خوب و گرانمایه بافند و فی الکنز طراز کرده و

نشانه زینت جامه شل پرداخت و غیر آن و این فارسی معربست طراف بنا خیمه ادیمین طرف

کذا فی الکنز طراف خیمه یا الاچق که دامن آن را بر داشته باشند تا بسیر بیرون نظر کرده شود

فی المهذب اطراق بقاف مثل نیم لخت طرق جمع طرب بفتح راء و راء بنقطه سبکی

دل از شادی یا از غم یا از اندوه طربال بفتح با والف و لام صومعه بزرگ و فی الکنز طربال

صومعه و دیوار بزرگ و جبه بالایی و دیوار و سنگ بزرگ که در کوه پیش آمده باشد طرطب

بسین مهمله ماند طرطاب بفتح طاء ثانی والف و باء بنقطه نان تا و طرف بنا اسب کهری طرف

جمع و فی الکنز طرف بهترین اسپان و بزرگوارترین آن و جوان بزرگوار الطراف بکسر طا و سکون

راء مهمله و فا نفیس و برگزیده الطروف بضم طا و راء مهمله و واو جمع من شرح الکافی طرفسا آنجمع

سین مهمله و طرمساء بمیم و فتح سین مهمله تاریکی طرفسان بالف و نون تاریکی و پشته ریگ

بزرگ طرق بقاف قوت و پیه فربهی طرام بمیم الکبین و مسکه در دهن تا نه طرماح بفتح

میم والف و حاء مهمله دراز و بلند و نام مردیست ع نقی فلان خبیث الطعمة بعین مهمله

بفتح میم ای ردیء المکسب ف طفل بنا و لام کودک خورد یکی را گویند و جماعتی را نیز اطفال جمع

و فی الکنز طفل بچه و بعضی اطفال هم منه قال الله تعالی الطفل الذین لم یظهروا علی عورات النساء

طفلة بفتح لام دختر طفلات جمع ل طلاء بفتح لام و مد نوعیست از می و رسن که دست و پای بچه

بختج و فیه [illegible] طلاء شراب و شیره انگور که پخته شده باشد و از سه بخش او دو بخش رفته و قطران

و هر چه بدان چیزی اندوده کنند و ریسمانی که بدان بچه گوسفند و اسپ و مثل آن بندند تا محکم شود و فیه

طلاع بعین مهمله آنقدر جایی که آفتاب بران تابد و در حدیث است لو ان لی طلاع الارض ذهبا

و فی المهذب طلاع الارض پری زمین که آفتاب بران تابد طلح بلام و حاء مهمله لاغر و شتر مانده

شده و کنه اطلاح جمع طلخام بخاء معجمه والف و میم فیه ماده طلس بسین مهمله جامه کهنه اطلاس

جمع طلس [illegible] آب و نانه طلق بقاف حلال و بیرون کرده شده و بیرون رفته م طمر بمیم و را

[illegible] اطمار جمع الطمر بالکسر الثوب الخلق او الکساء البالی من غیر الصوف ق طمار باز خانه

و آشیانه جمله طمور جمع طمس براء و سین مهملتین دو رخ زن طمطم بکسر طائین فی میم آخر سته

زبان و فی الکنز مرد غیر فصیح گنه طماطم جمع طل بلام بدترین دندان و فی الکنز طل بدکار و دزد طول

[illegible] بفتح لام کل و بول طم بتشدید میم ابر یا یقی جا بالطم و الرم ای بالمال الکثیر

[illegible] با الف و [illegible] یا بنقطه رشته خیمه طنب جمع اطناب بجمع طنبا بیع

بود و آن سازیست که مینوازند و این فارسی معربست طنجیر بکسر جیم و یا

[illegible] مهمله [illegible] کانه و فی الکنز طنجیر پاتیله بزرگ و این فارسی قومیست طناجیر جمع فی الکنز طنف

[illegible] خود و طرف و سرکوه طنفسة بفتح سین مهمله نهالی از ابریشم طنافس جمع الطنفسة بکسر الطاء

[illegible] الطنافس ای البسط و الثیاب و الحصیر سعفه عرضه ذراع عن الطرف بتشدید النون

[illegible] اصل طوبر او باقی جان و [illegible] ف طول بفتح واو و لام رسن که بر پای ستور کنند و در الکفایه

[illegible] جمع و [illegible] طوال طوالک ای تمدک و فی الکنز طول ریسمان و کنده عمر ح طهلش

[illegible] سین مهمله لشکر بزرگ یقال ما علیه طهلئة ای نیست بر وی جامه طیب بیا و با بنقطه

[illegible] طیبة بفتح [illegible] موضعی بوده و بنده کرده [illegible] الطیرة بالکسر و فتح الیاء

[illegible] تطیرت من الشیء او بالشیء و الاسم منه الطیرة مثل العنبة و هو ما یتشاءم به من الفال الردی

[illegible] غصب الناس و کنی [illegible] الطیرة من طیلسان بفتح طاء ثانی والف و نون [illegible] طیل بلام

[illegible] طیلک ای درنگ و فی الکنز طیل عمر و کنده طین بنون گل و یقال ما الصی ای الطینة

بیتی نام که چه مرد است او طبیعت بتیغ فن نطق و آمیزش ما خواندن باید

الثنیة ... تم حرف الطاء بعون الملک العلی

صفحه ۶۵۲